خلاصہ

عبقات الانوار

حدیث [illegible]

تالیف:

میر حامد حسین ہندی

تحقیق و ترتیب:

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

خلاصه عبقات الانوار : حدیث منزلت

نویسنده:

میر حامدحسین هندی

ناشر چاپی:

موسسه فرهنگی نبا

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

خلاصه عبقات الانوار : حدیث منزلت

مشخصات کتاب

سرشناسه : میرحامدحسین کنتوری، ۱۸۳۰ - ۱۸۸۸م.

عنوان قراردادی : عبقات الانوار فی امامه الائمه الاطهار .فارسی .برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : خلاصه عبقات الانوار : حدیث منزلت / تالیف علی حسین هندی ؛ تلخیص و تعریب علی حسینی میلانی؛ ترجمه محمدباقر محبوب القلوب؛ ویرایش عبدالحسین طالعی .

مشخصات نشر : تهـران: نباء ، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری : ۷۶۸ص.

شابک : ۱۲۰۰۰۰ریال: ۹۷۸-۹۶۴-۸۳۲۳-۷۴-۰

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع : علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت

موضوع : امامت

موضوع : امامت -- دفاعیه ها

موضوع : احادیث خاص (منزلت)

شناسه افزوده : حسینی میلانی، سیدعلی، ۱۳۲۶ -

شناسه افزوده : محبوب القلوب، محمدباقر، ۱۳۴۰ -، مترجم

شناسه افزوده : طالعی، عبدالحسین، ۱۳۴۰ -، ویراستار

رده بندی کنگره : BP۲۲۳/ک۹ع۲۰۴۲۱۷ ۱۳۸۹

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵

شماره کتابشناسی ملی : ۱۸۱۴۷۱۷

ص:۱

اشاره

خلاص_ه عبق_ات الان_وار

ح_دی_ث منزلت

تألیف: علّامه میر حامد حسین هندی

تلخیص و تعریب از :

آیت الله سیّد علی میلانی

ترجمه: محمّدباقر محبوب القلوب

ویرایش: عبدالحسین طالعی

خلاصه عبقات الانوار (حـديـث منزلت)

مـؤلـف : عـلامـه مـیــــر حامـد حسیــــن هنـدی

تلخـیـص و تعـریـب : آیت الله سیّد علی حسینی میلانی / ترجمه : محمّدباقر

محبـوب القلـوب / ویـرایش : عبـدالحسین طالعی / حروفچینی : انتشارات نبأ

لیتوگرافـی : نور / چاپ : تابش / چاپ اول : ۱۳۸۹

کدکتاب : ۱۲۸/۲۰۱ / شمارگان : ۱۵۰۰ نسخه / قیمت ۱۲۰۰۰۰: ریال

ناشـر : انتشارات نبـأ / تهـران، خیابان شریعتـی، روبروی ملک، خیابان

شبستری، خیابان ادیبی شماره۲۶ تلفکس : ۷۷۵۰۶۶۰۲ _ ۷۷۵۰۴۶۸۳

شابـک : ۰ _ ۷۴ _ ۸۳۲۳ _ ۹۶۴ _ ۹۷۸ ۰ - ۷۴ - ۸۳۲۳ - ۹۶۴ - ۹۶۴ : ISBN

ص:۲

سخن مؤلّف

بسم الله الرّحمن الرحيم

سپـاس ویژه ی خـداست، خداونـدگار جهانیـان. و درود و سـلام بر محمّـد و خانـدان پـاک نهادش. و لعنت خداونـد بر تمامی دشمنانش از پیشینیان و پسینیان.

امّا بعد :

این بخش «حـدیث منزلت» از کتابمـان «نفحـات الأزهـار فی خلاـصه عبقـات الأنوار فی إمامه الأئمّه الأطهار» است که آن را به دانش پژوهـانِ دانشور پیشـکش می کنیم، تا در پرتو این حـدیث شـریف ــ که صـدورش قطعی است ــ دلیل کاملی بر امامت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیابند.

رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سلم ــ یعنی همان بزرگ مرد که (ما ینطق عن الهوی * إن هو إلّا وحیٌ یوحی * علّمه شدید القوی)(۱) ــ حضرت علی علیه السلام را

نسبت به خویش، چون جایگاه حضـرت هارون نسبت حضرت موسی علیهما السلام قرار دادند که این حدیث به جایگاه هایی که برای حضرت هارون علیه السلام در قرآن کریم ثابت شده اشاره دارد.

۱- نجم(۵۳): ۳ـ ۵.

سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره ی حضرت علی علیه السلام و بیان فضیلت ها و منقبت هایش چنین بود. بیشتر این سخنان در تأکید بر این حقیقت است که در کتاب عظیم خداوند در مورد مقام های حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اصول ثابتی بیان شده است. به طور مثال وقتی که در غدیرخم فرمود: «ألست أولی بالمؤمنین من أنفسهم»(۱) به این آیه ی مبارکه تذکّر

دارد که فرمود: (النبیّ أولی بالمؤمنین أنفسهم)(۲) سپس می فرماید :

«اینک: هر که من مولای اویم، این علی مولای اوست».

و آن گاه که می خواهد اعلام کند که این امّت راه نجاتی جز پیروی از اهل بیت ندارد، به حکایت خداوند سبحان در کتاب کریمش در مورد داستان حضرت نوح علیه السلام اشاره می کند که تمام امّتش جز آنان که همراه او در کشتی بودند، به هلاکت می رسند. پس خاندانش را به کشتی نوح شبیه دانسته می فرماید :

«مثل أهل بیتی کسفینه نوح من رکبها نجا و من تخلّف عنها هلك».(۳)

«مثال خاندان من چون کشتی نوح است که هر که سوارش شد نجات یافت، و هر که از آن باز ماند هلاك شد».

و به همین گونه در موارد دیگر.

در «حدیث منزلت» نیز، پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم به آیه هایی اشاره می فرماید که بیانگر مقام های حضرت هارون علیه السلام است.

خداوند متعال از زبان حضرت موسی علیه السلام فرمود :

(و قال موسی لأخیه هارون آخلفنی فی قومی و أصلح و لا تتّبع سبیل المفسدین)(۴)

و فرمود :

(... و آجعل لی وزیرآ من أهلی * هارون أخی * أشدد به أزری و

۱- «آیا ولایت من بر مؤمنان برتر از ولایت خودشان بر خودشان نیست؟»

۲- احزاب (۳۳): ۶.

۳-

۴- اعراف (۷): ۱۴۲.

أشركه فی أمری * کی نسبّحک کثیرآ * و نذکرک کثیرآ * إنّک کنت بنا بصیرآ)(1)

و فرمود :

(و أخی هارون هو أفصح منّی لسانآ فأرسله معی ردءآ یصدّقنی...)(2)

و مانند آن آیاتی دیگر...

بدین روی، حدیث منزلت تمام این موقعیت ها را_ که برای حضرت هارون نسبت به حضرت موسی علیهما السلام ثابت شده است _ برای امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت به خاتم پیامبران حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم (جز نبوّت) به دست می دهد.

این از جهت دلالت.

از جهت سند نیز، حدیث منزلت، از حدیث های قطعی است...

پس، این حدیث، دلیل قطعی دیگری است بر امامت حضرت علی علیه السلام بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ...

امّا توجیه کنندگان واقعیت تاریخی موجود برای پاسخ دادن به این استدلال در برابر کتاب و سنّت به پا خاستند، سخن را به درازا و گزاف گویی کشاندند و به شرق و غرب دست آویختند، تا آن جا که دیدگاه ها و اندیشه هایشان با هم به تناقض افتاد، سپس بعضی از آنان به جعل حدیثی روی آوردند تا با آن تعارض یابد و گروهی به تحریف آن پرداختند تا هدفی خلاف متن حدیث را برساند.

به هر حال، پاسخ های قوم به استدلال شیعیان درباره این حدیث و امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به گروه های زیر تقسیم می شود :

1_ دشنام دادن و ناسزاگویی، تحریف حدیث، یا معارض دانستن آن با حدیث دیگری.

2_ مناقشه در سند حدیث، با ادّعای ضعف آن، یا این ادّعا که حدیث واحد

1- طه (20): 29_ 34.

2- قصص (28): 34.

است.

۳_ مناقشه در دلالت حدیث، با گمان این که در عموم منزلت ظاهر نشده است، یا وجود قرینه ای که مانع عمومیت آن است و تنها به موردش اختصاص دارد که همان زمان خروج از مدینه برای جنگ تبوک است.

مهم در این توجیهات _ که وجهه ی علمی هم دارد_ گروه سوم است. این کتاب، بیان استدلال بر امامت بلافصل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را از حدیث منزلت به عهده دارد و با نقد علمی، به مناقشه های غیر مستند قوم _ چه در اثبات و چه در ردّ آن _ نظر دارد، و این کار، تنها با بهره گیری از کتاب های مشهور و مورد اعتماد خودشان انجام می گیرد.

و الله سبحانه ولی التّوفیق

ایران _ قم

علی الحسینی المیلانی

نویسنده ی عبقات /

سخن نویسنده ی عبقات الأنوار

ستایش خداوند را که جانشین پس از پیامبر را در جایگاه حضرت هارون نسبت به حضرت موسی کلیم علیهما السلام قرار داد، و به آنان فضیلت هایی بخشید که برتری و تقدّم را برایشان واجب ساخت، پس آن چه که به آنان اضافه شده ویژه ی عزّت خالص است و به طور همگانی نجات بخش است، پیوستگان به آنان از ثواب و نعمت ها محروم نمی شوند، پیرو اخبار و آثارشان کسی است که با قلبی سلیم به درگاه الاهی آمده باشد. روی گردان از جایگاه و هدایتشان در آتش جهنّم غوطه ور است، جرعه نوش آب چرك ها و سوزان است و سختی های عذابی دردناك را متحمّل می شود.

و بهترین درود و سلام فراوان بر بوی خوش گستر، پیامبر و خاندانش، هدایتگران هدایت شده ای که هر منزلت و شرافت والایی به وجود آنان اوج گرفته است، به ویژه پسرعمویش و برطرف کننده ی غم هایش که برخلاف خواسته ی مخالفان به جانشینی اختصاص یافته است، ویژگی برادری به او عطا شده گرچه به بلای سخت آزموده شد، مقامش را از او بازداشتند، ارثش را به یغما بردند، در حالی که در چشم او خاشاك و در گلوی او استخوان بود، صبر کرد.

و بعد :

این بنده ی قاصر (حامدحسین) فرزند علّامه سیّد محمّد قلی ــ که خداوند در دنیا و آخرت همراهش باد و پرده ی عفو را بر گناهان باطنی و ظاهری او فرو افکندــ چنین گوید :

این است مجلّد دوم از منهج دوم کتاب «عبقات الأنوار فی امامه الائمّه الأطهار» که برای نقض باب هفتم کتاب «تحفه اثناعشریه» نوشته شده که نظرها را به حیرت

افکنده است. این مجلّد در ردّ سـخن نویسـنده «التحفه» در حدیث دوم از دوازده حدیثی است که نقل کرده و در آن ها ادّعای انحصار کرده که برای بیننـده ی کتاب های یاران برگزیـده، بطلان آن روشن است. و خداونـد، توفیق دهنده ی اتمام و اکمال است و در آغاز و انجام، یاری از اوست و بس.

سخن دهلوی نویسنده ی «تحفه ی الأثنا عشریه» در ردّ استدلال به حدیث منزلت

عبدالعزیز دهلوی گوید :

حدیث دوم: بخاری و مسـلم از براء بن عازب روایت کرده اند که پیامبر صـلّی الله علیه [و آله]وسلّم هنگام غزوه ی تبوک، امیر (علی علیه السـلام) را بر خـانواده اش از زنـان و دختران جانشـین کرد، و او را به جـای خود میـان آنـان گماشت و خود به آن جنـگ روی آورد. امیر گفت: «ای رسول خـدا! آیـا مرا در میـان زنان و کودکان جا می گـذاری؟» پیامبر صـلّی الله علیه [وآله] وسلم به او فرمود :

«آیا راضی نمی شوی که نسبت به من چون جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پیامبری بعد از من نیست».

شیعه گویـد: منزلت، اسم جنس است که به «علم» اضافه شـده، پس همه ی منزلت ها را در برمی گیرد، به جهت صـحیح بودن اسـتثناء، و لذا مرتبه ی نبوّت را جدا کرد. پس تمام منزلت هایی که برای هارون ثابت شده است، برای امیر اثبات می شود، که از جمله ی آن ها درستی فرمانروایی و واجب بودن اطاعت است، اگر هارون بعـد از موسـی زنـدگی می کرد. چون هارون در زمـان موسـی دارای این جایگـاه بـود. پس اگر این مقـام بعـد از مرگش از او برداشـته شود، لازمه اش برکنـار کردن او است. درحـالی که برکنـار کردن پیـامبر صـلّی الله علیه [وآله]وسـلم ممتنع است، چون لازمه اش اهانت در حق اوست که این ممکن نیست. پس این مرتبت نیز برای امیر ثابت شده، و آن امامت است.

پاسخ به این گفته بر چند وجه است :

نخست: اسم جنس اضافه شده به «علم» در نظر همه ی دانشـمندان علم اصول، لفظ عام نیست، بلکه تصـریح کرده اند که برای عهد در عبارت غلام زید و همانند آن

است، چون تعریف اضافه معنوی به اعتبار عهد است که اصل می باشد. در مورد بحث ما نیز قرینه ای بر این عهد وجود دارد. و آن، سخن علی است که فرمود: آیا مرا در میان زنان و کودکان جا می گذاری؟ بدین معنی که: هارون جانشین موسی بود هنگامی که موسی به کوه طور رفت، پس امیر هم جانشین پیامبر صلّی الله علیه[وآله]وسلم شد هنگامی که به جنگ تبوک روی آورد.

جانشینی با این قید پس از سپری شدن زمانش، باقی نمی ماند، هم چنان که درباره ی هارون نیز باقی نماند.

و جایز نیست گفته شود که قطع شدن این جانشینی، برکنار کردن است که موجب اهانت در حق خلیفه باشد، چون سپری شدن عمل و به پایان رسیدن دوره اش، برکنار کردن نیست و اگر کسی آن را برکنار کردن بداند، برخلاف عُرف و لغت عمل کرده است.

و درست بودن استثناء دلیلی بر عمومیت ندارد جز این که استثنا متصل باشد که در این جا ضرورتاً قطع شده است، چون فرموده است: «إنّه لانبیَّ بعدی» که جمله ای خبری است و با وارد شدن «إنّ» به آن به مفرد تأویل می شود، پس در حکم «إلّا عدم النبوّه» است. روشن است که «عدم النبوه» از منزلت های هارون نیست تا استثنای آن صحت یابد، چون متّصل بایست از جنس مستثنی منه و داخل در آن باشد و نقیض از جنس نقیض نیست و داخل در آن هم نیست. پس ثابت شد که این مستثنی کاملا منقطع است.

نیز، از جمله منزلت های هارون، بزرگسالی او نسبت به موسی، و شیواتر بودن زبانش، و مشارکتش در نبوّت، و نسبت برادریِ اوست، در حالی که این منزلت ها در مورد امیر نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله به اجماع ثابت نیست. پس اگر استثنا را متّصل قرار دهیم، و منزلت را عمومیت دهیم، لازمه اش دروغگویی در سخن معصوم خواهد بود.

دوم: ما نمی پذیریم که جانشینی پس از درگذشت موسی، از جمله منزلت های هارون بوده است، چون هارون پیامبری مستقل در تبلیغ بود و اگر بعد از موسی هم زندگی می کرد نیز چنین بود، و این مرتبه هرگز از او برطرف نشد. و این با جانشینی منافات دارد، چون نیابت پیامبر است و میان اصالت و نیابت در قدر و شرف مناسبتی

نیست. پس دانسته شد که استدلال بر جانشینی امیر از این راه هرگز صحیح نیست.

نیز هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله امیر را به هارون تشبیه کرد، معلوم است که هارون در زمان زندگی موسی در دوران غیبتش جانشین بود، در حالی که پس از درگذشت موسی، یوشع بن نون و کالب بن یفنه جانشینان او بودند. بدین روی، امیر نیز جانشین پیامبر در زمان حیاتش در دوران غیبتش بود نه پس از وفاتش، بلکه پس از وفاتش فرد دیگر جانشین خواهد شد، تا تشبیه کاملا صورت گرفته باشد، چرا که حمل تشبیه بر نقصان در سخن پیامبر، نهایت بی دینی است و العیاذ بالله.

بعلاوه اگر برخی از سخنان پیشین را نادیده گیریم، می گوییم: در این حدیث دلالتی بر نفی امامت خلفای سه گانه نیست. بلکه نهایت آن چه در این باب وجود دارد، این که امامت در یک دوره ی زمانی محدود برای امیر ثابت می شود، که این عین مذهب اهل سنّت است، و تقریب به آن نیز تامّ نیست.(۱)

سند حدیث منزلت

ص:۱۰

۱- التحفه الاثناعشریه: ۲۱۰؛ نیز بنگرید: مختصر التحفه الاثنا عشریه: ۱۸۳_ ۱۸۵.

سند حدیث منزلت

در پاسخ دهلوی باید گفت :

حدیث منزلت، یکی از مهم ترین فضیلت های حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و یکی از برهان های قاطع و دلیل های تابان بر جانشینی و امامت بلافصل ایشان پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است.

این حدیث در نهایت درستی و استواری و شهرت است که به طور مستفیض، بلکه متواتر از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است.

بخاری و مسلم ـ که همواره در جهت پوشاندن منقبت ها و فضیلت های والای امیرالمؤمنین می کوشند ـ آن را نقل کرده اند. بدیهی است که نقل یکی از آن دو، برای الزام اهل تسنن به صحّت حدیث بسنده است تا چه رسد به این نکات اضافی :

۱ـ هر دو در نقل آن اتّفاق دارند.

۲ـ دیگر محدّثان بزرگ نیز بر آن اتّفاق نظر داشته و آن را در صحاح و مسندها و جوامع خود آورده اند.

۳ـ بزرگان پژوهشگر هم صریحاً بر درستی آن گواهی داده و هرگونه شکّی در آن را نفی کرده اند.

۴ـ منتقدان آنان به کثرت نقل هایش تصریح کرده اند.

۵ـ بزرگان دانشمندانشان به متواتر بودن آن نیز اعتراف کرده اند.

اینک نقل های حدیث را می آوریم و در پی آن گفته های بزرگان قوم را در مورد صحّت حدیث، کثرت نقل ها و متواتر

بودن آن ذکر می کنیم. پس گوییم:

مشهورترین راویان حدیث منزلت

اشاره

بیشتر بزرگان مشهور و پیشوایان در دانش های گوناگون اهل سنّت در گذر قرن های مختلف، حدیث منزلت را روایت کرده اند. نام مشهورترین آنان ــ به ترتیب زمان ــ بدین گونه است :

ــ محمّدبن اسحاق، نویسنده «السیره» (۱۵۱)(۱) .

۱- اعداد بین دو کمانک، سال وفات این دانشمندان را می رساند. (ویراستار).

ـ ابوداوود سليمان بن داوود طيّالسى، (۲۰۴).

ـ محمّدبن سعد، نويسنده «الطبقات الكبرى» (۲۳۰).

ـ ابوبكر عبدالله بن محمّدبن أبى شيبه ى عبسى، (۲۳۵).

ـ احمدبن محمّدبن حنبل شيبانى (۲۴۱).

ـ محمّدبن اسماعيل بخارى، نويسنده «الصحيح» (۲۵۶).

ـ ابوعلى حسن بن عرفه ى عبدى (۲۵۷).

ـ مسلم بن حجاج نيشابورى، نويسنده «الصحيح» (۲۶۱).

ـ محمّدبن يزيدبن ماجه ى قزوينى، نويسنده «السنن» (۲۷۳).

ـ ابوحاتم محمّدبن حبان بستى، (۳۵۴).

ـ محمّدبن عيسى ترمذى، نويسنده «الصحيح» (۲۷۹).

ـ احمدبن أبوخيثمه، زهيربن حرب، (۲۷۹).

ـ عبدالله بن احمدبن حنبل (۲۹۱).

ـ احمدبن عمروبن عبدالخالق بزار، (۲۹۲).

ـ احمدبن شعيب نسايى، نويسنده «السنن» (۳۰۳).

ـ ابويعلى احمدبن على موصلى، (۳۰۷).

ـ محمّدبن جرير طبرى، (۳۱۰).

ـ أبوعوانه يعقوب بن اسحاق اسفراينى (۳۱۶).

ـ ابوالشيخ اصفهانى، عبدالله بن جعفر، (۳۶۹).

ـ ابوالقاسم سليمان بن احمد طبرانى، (۳۶۰).

ـ محمّدبن عبدالرحمان مخلّص ذهبى، (۳۹۳).

ـ ابوبکر محمّدبن جعفر مطیری، (۳۳۵).

ـ ابواللیث نصربن محمّد سمرقندی، (۳۷۶).

ـ حسن بن بدر (قرن ۴).

ـ ابوعبدالله حاکم، محمّدبن عبدالله نیشابوری، نویسنده «المستدرک» (۴۰۵).

ـ ابوسعد عبدالملک بن محمّد خرگوشی، (۴۰۷).

ـ ابوبکر احمدبن عبدالرّحمان، نویسنده کتاب «الألقاب» (۴۰۷).

ـ ابوبکر احمدبن موسی بن مردویه اصفهانی، (۴۱۰).

ـ ابونعیم احمدبن عبدالله اصفهانی، (۴۳۰).

ـ اسماعیل بن علی رازی معروف به «ابن السّمان»، (۴۴۵).

ـ ابوالقاسم علی بن محسن تنوخی، (۴۴۷).

ـ ابوبکر احمدبن علی بن ثابت، خطیب بغدادی، (۴۶۳).

ـ ابوعمر یوسف بن عبدالله معروف به «ابن عبدالبر» (۴۶۳).

ـ ابوالحسن علیّبن محمّد جلّابی، معروف به «ابن المغازلی» (۴۸۳).

ـ شیرویه بن شهردار دیلمی، (۵۰۹).

ـ حسین بن مسعود فرّاء بغوی، ملقّب به «محیی السنه» (۵۱۶).

ـ رزین بن معاویه عبدری، (۵۳۵).

ـ ابومحمّد احمدبن محمّدبن علی عاصمی (قرن ۶).

ـ عمربن محمّدبن خضر اردبیلی معروف به «الملّا» (قرن ۶).

ـ ابوالقاسم علی بن حسن، معروف به «ابن العساکر» (۵۷۳).

ـ ابوطاهر احمدبن محمّدبن سلفه اصفهانی، (۵۷۶).

ـ ابوالمؤیّد، موفّق بن احمد مکّی مشهور به «اخطب خوارزم» (۵۶۸).

ـ سعدالدّین ابوحامد محمودبن محمّد صالحانی، (۶۱۲).

ـ محمّدبن عمر فخر رازی، (۶۰۶).

ـ ابوالسعادات، مبارک بن محمّد، معروف به «ابن اثیر» (۶۰۶).

ـ ابوالحسن علیّبن محمّد، معروف به «ابن اثیر» (۶۳۰).

ـ ابوالربیع، سلیمان بن سالم بلنسی، (۶۳۴).

ـ محمّدبن محمود، محب الدّین بن نجّار، (۶۴۲).

ـ کمال الدّین ابوسالم، محمّدبن طلحه قرشی، (۶۵۲).

ـ ابوالمظفّر، یوسف بن قِزُغْلی، سبط ابن جوزی، (۶۵۴).

ـ ابوعبدالله محمّدبن یوسف گنجی، (۶۵۸).

ـ یحیى بن شرف نووى، (۶۷۴).

ـ ابوالعبّاس، محبّ الدین، احمدبن عبدالله طبرى، (۶۹۴).

ـ ابراهیم بن عبدالله وصّابى، نویسنده «الإکتفاء فى مناقب الخلفاء» (قرن ۷).

ـ صدرالدّین، ابوالمجامع، ابراهیم بن محمّد حموینى، (۷۲۲).

ـ ابوالفتح محمّدبن محمّد، معروف به «ابن سیّد النّاس» نویسنده ى کتاب مشهور «السیره النبویّه» (۷۳۴).

ـ شمس الدّین، محمّدبن ابى بکر، معروف به «ابن قیم جوزیه» (۷۵۱).

ـ عبدالله بن اسعد یمینى یافعى، (۷۶۸).

ـ اسماعیل بن عمر دمشقى، معروف به «ابن کثیر» (۷۷۴).

ـ احمدبن محمّد، ملقّب به «علاءالدوله سمنانى» (حدود ۷۴۰).

ـ ولیّالدّین، محمّدبن عبدالله، خطیب تبریزى، نویسنده «المشکاه» (قرن ۸).

ص:۱۳

ـ جمال الدّين يوسف بن عبدالرّحمان المزی، (۷۴۲).

ـ محمّدبن یوسف زرندی، (حدود ۷۵۳).

ـ سیّد علی همدانی، (۸۷۶).

ـ محمّدبن محمّد حلبی، معروف به «ابن شحنه» (۸۱۵).

ـ زین الدّین، احمدبن عبدالرحیم عراقی، (۸۲۶).

ـ ملک العلماء شهاب الدّین بن شمس الدّین دولت آبادی هندی (۸۴۹).

ـ احمدبن علی، معروف به «ابن حجر عسقلانی» (۸۵۲).

ـ نورالدّین، علی بن محمّد، معروف به «ابن صبّاغ مالکی» (۸۵۵).

ـ جلال الدّین، عبدالرّحمان بن ابی بکر سیوطی، (۹۱۱).

ـ حسین بن محمّد دیار بکری، (۹۶۶).

ـ احمدبن محمّد، معروف به «ابن حجر مالکی» (۹۷۳).

ـ علی بن حسام الدّین متقی، (۹۷۵).

ـ شهاب الدّین احمد، نویسنده «توضیح الدلائل» (قرن ۷).

ـ عطاءالدوله بن فضل الله شیرازی، معروف به «جمال الدّین محدّث» (۱۰۰۰).

ـ محمّد عبدالرؤوف بن تاج الدین مناوی، (۱۰۳۱).

ـ شیخ بن عبدالله عیدروس، (۱۰۴۱).

ـ احمدبن فضل بن باکثیر مکّی، (۱۰۳۷).

ـ محمّدبن صفی الدین جعفر، ملقّب به «محبوب عالم» (قرن ۱۱).

ـ محمّدبن معتمد خان بدخشانی (قرن ۱۱).

ـ محمّد صدر عالم، نویسنده «معارج العُلی» (قرن ۱۱).

ـ ولی الله احمدبن عبدالرّحیم دهلوی، (۱۱۷۶).

ـ احمدبن عبدالقادر عجیلی، (۱۱۸۲).

ـ رشیدالدین دهلوی، شاگرد نویسنده «التحفه» (قرن ۱۲).

ـ مولوی محمّد مبین بن محب الله لکهنوی (قرن ۱۲).

ـ مولوی، ولی الله بن حبیب الله لکهنوی، (۱۲۷۰).

ـ احمدبن زینی دحلان، (۱۳۰۴).

ـ سید مؤمن بن حسن شبلنجی (قرن ۱۴).

اینک متن روایت های آنان را با اسنادهایش می آوریم:

۱ـ روایت محمّدبن اسحاق

ص:۱۴

روایت محمّدبن اسحاق را، ابن هشام در «سیره»اش ـ که خود خلاصه ی سیره ابن اسحاق است ـ نقل کرده که متن آن چنین است :

«ابن اسحاق گفت: عبدالله بن اُبَیّ لشکر خود را پایین تر از او پیاده کرد ـ و آن گونه که گمان می برند ـ از دو لشکر کمتر نبود. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله حرکت کرد، عبدالله بن ابی با گروهی از منافقان و اهل شک و تردید، از حرکت باز ماندند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله علی بن ابیطالب علیه السلام را جانشین خود بر خانواده اش کرد و فرمانش داد تا در کنارشان بماند. منافقان فتنه انگیختند و گفتند: او را تنها به دلیل علاقه اش به دنیا و سبک شمردن به جا گذاشت.

منافقان که چنین گفتند، علی بن ابیطالب علیه السلام جنگ افزارش را برداشت تا نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله ـ که در «جُرف» توقّف کرده بود ـ رسید و گفت: ای پیامبر خدا، منافقان گمان بردند تو مرا در مدینه جا گذاشتی، فقط به خاطر علاقه ی من به دنیا و برای این که مرا خوار بداری. پیامبر فرمود: «دروغ گفتند، بلکه تو را بر تمام آن چه داشتم، جانشین کردم. پس بازگرد و در خانواده من و خانواده ات جانشین من باش. ای علی، آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست؟»

آن گاه علی به مدینه بازگشت. و رسول خدا صلی الله علیه و آله سفرش را ادامه داد.

ابن اسحاق گفت: برایم باز گفت محمّدبن طلحه بن یزیدبن رکانه، از ابراهیم بن سعدبن ابی وقاص از پدرش سعد که این کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را به علی شنید.

ابن اسحاق گفت: سپس علی به مدینه بازگشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله سفرش را ادامه داد».(۱)

۲ـ روایت ابوداوود طیالسی

روایت ابوداوود طیالسی، از سعدبن ابی وقاص است. حافظ ابن کثیر گفت : «ابوداوود طیالسی آن را از شعبه، از عاصم، از مصعب، از پدرش روایت کرد».

شیخ ابراهیم وصابی حدیث را از سعدبن مالک روایت کرد که گفت: در غزوه ی تبوک، رسول خدا صلی الله علیه و آله ، علی بن ابی طالب را جانشین خود گماشت. گفت: ای رسول خدا! مرا در میان زنان و کودکان جا می گذاری؟ پیامبر پاسخ داد: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

طیالسی می افزاید: «این خبر را بخاری و مسلم در صحیح خود، ترمذی در جامع، ابن ماجه در سُنن، ابوداوود طیالسی در مُسند و ابونعیم در «فضائل الصحابه» نقل کرده اند».(۲)

۱- السیره النبویّه، از ابن هشام: ۲/ ۵۱۹_ ۵۲۰.

۲- تاریخ ابن کثیر: ۷/۳۴۱. که به زودی خواهد آمد. و نیز در «الاکتفاء فی فضائل الأربعه الخلفاء» (خطی).

۳_ روایت ابن سعد

ابن سعد، در «طبقات» خود، یک فصل را بدین عنوان آورده: «درباره ی سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب به علی بن ابیطالب که: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که بعد از من پیامبری نیست».

وی در این فصل، چند حدیث آورده است :

۱_ ۳. محمّدبن عمر گوید: «علی از کسانی بود که در روز احد، هنگامی که مردم گریختند، با رسول خدا صلی الله علیه و آله پایداری کرد و با او بر مرگ بیعت نمود. رسول خدا صلی الله علیه و آله او را با یک صد مرد جنگی به سوی بنی سعد در فدک فرستاد، در حالی که یکی از سه پرچم مهاجران در روز فتح مکّه را همراه داشت. نیز او را به فرماندهی لشکری به «فلس» به سوی قبیله طی و هم چنین به یمن فرستاد.

علی در هیچ غزوه ای از غزوه های رسول خدا صلی الله علیه و آله جا نماند، جز غزوه ی تبوک که پیامبر، او را جانشین خود در خانواده اش گماشت».(۱)

۲_ ۳. فضل بن دکین، از فضیل بن مرزوق، از عطیه، از ابوسعید که گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله به جنگ تبوک رفت و علی را به عنوان جانشین خود در خانواده اش گماشت. برخی از مردمان گفتند: پیامبر او را از همراهی با خود بازداشت، فقط به این دلیل که گفت وگوی با او را ناخوشایند دانست. این سخن به گوش علی رسید، آن را برای پیامبر صلی الله علیه و آله یاد کرد، پیامبر فرمود: ای پسر ابیطالب! آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی قرار گیری؟»(۲)

۳_ ۳. فضل بن دکین، از فطربن خلیفه، از عبدالله بن شریک از عبدالله بن رقیم کنانی که گفت: وارد مدینه شدیم به سعدبن مالک برخوردیم که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی تبوک خارج شد و علی را جانشین خود کرد. علی به او گفت: ای رسول خدا، خارج شدی و مرا جا گذاشتی؟ گفت: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من مقام هارون نسبت به موسی داشته باشی، جز این که بعد از من پیامبری نیست.(۳)

۴_ ۳. عنان بن مسلم، از حمادبن سلمه، از علی بن زید، از سعیدبن مسیب که گفت : به سعدبن مالک گفتم: می خواهم درباره حدیثی از تو بپرسم در حالی که از این پرسش می ترسم. گفت: پسر برادرم چنین نکن، اگر آگاه شدی که دانشی دارم، درباره ی آن بدون ترس از من بپرس. گفتم: سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی چه بود، هنگامی که در جنگ تبوک او را جانشین خود، در مدینه کرد؟ پاسخ داد: علی گفت: آیا مرا همراه بازماندگان _ از زنان و کودکان _ جا می گذاری؟ پیامبر فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی؟»

١- الطبقات الكبرى: ٣/٢٣.
٢- الطبقات الكبرى: ٣/٢٣.
٣- الطبقات الكبرى٢٤:.

آن گاه علی با شتاب بازگشت، گویی که می دیدم گرد و خاک پاهایش می درخشد. حماد گفت: پس علی به سرعت بازگشت».(۱)

۵_ ۳. روح بن عباده، از عوف، از میمون، از براءبن عازب و زیدبن ارقم که گفتند :

هنگام غزوه «جیش العسره»_ که همان تبوک است _ رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی بن ابیطالب فرمود: بناچار باید من یا تو باقی بمانیم. پس او را جانشین گماشت. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای جنگ حرکت کرد، جمعی گفتند: رسول خدا او را جا نگذاشت مگر برای این که از او کراهت داشت. این مطلب به گوش علی رسید، در پی رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت تا به ایشان رسید. به اوگفت: ای علی چه عاملی تو رابه اینجا آورد؟گفت: هیچ انگیزه ای، ای رسول خدا، جزاین که شنیدم مردمی گمان می برندکه چون ازچیزی ازمن کراهت داشتی، مرا جا گذاشتی. رسول خدا صلی الله علیه و آله لبخندی زد و فرمود : «ای علی، آیا راضی نمی شوی که نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی باشی، جز این که تو پیامبر نیستی؟ گفت: آری ای رسول خدا. گفت: به درستی که چنین است».(۲)

۴_ روایت ابن ابی شیبه

متن روایات ابوبکربن ابی شیبه چنین است :

۱_ ۴. غندر، از شعبه، از حکم، از مصعب بن سعد، از سعدبن ابی وقاص که گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله علی بن ابیطالب را در جنگ تبوک بجا گذاشت. گفت: ای رسول خدا مرا در میان زنان و کودکان جا می گذاری؟ گفت: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من به مرتبه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست؟»

۲_ ۴. غندر، از شعبه، از سعدبن ابراهیم، از ابراهیم بن سعد، از سعد، از پیامبر صلی الله علیه و آله که به علی گفت: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من به مرتبه ی هارون از موسی باشی؟»

۳_ ۴. عبدالله بن نمیر، از موسی جهنی، از فاطمه دختر علی از اسماء دختر عمیس که گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی می گفت: «تو نسبت به من در مرتبه ی هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

۴_ ۴. وکیع، از فضیل بن مرزوق، از زیدبن أرقم که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من به مقام هارون نسبت به موسی هستی جز این که پس از من پیامبری نیست».

۵_ ۴. ابومعاویه، از موسی بن مسلم، از عبدالرحمان بن سابط، از سعد که گفت: در یکی از سفرهای حج معاویه، سعد نزد او رفت و نام علی را بردند. معاویه او را دشنام داد، سعد خشمناک شد وگفت: این چنین می گویی درمورد مردی که شنیدم رسول خداسه صفت برایش گفت که اگر یک صفت آن را می داشتم برایم دوست داشتنی تر بود از دنیا و آن چه در آن است، شنیدم رسول خدا می فرمود: «هر کس من مولایش بودم پس علی مولایش است».

١- الطبقات الكبرى٣: / ٢٤.

٢- الطبقات الكبرى: ٣/٢٤.

و شنیدم پیامبر می فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون به موسی هستی جز این که پس از من پیامبری نیست».

و شنیدم رسول خدا می فرمود: «حتماً پرچم را به مردی می دهم که خدا و رسولش را دوست می دارد».(۱)

۵_ روایت احمد حنبل

متن روایت های احمدبن حنبل در «المسند» و «المناقب» چنین است :

۱ _ ۵. یحیی بن سعید، از موسی الجهنی که گفت: بر فاطمه دختر علی وارد شدیم، دوستم ابومهدی به او گفت: چند سال داری؟ گفت: هشتاد و شش سال. گفت: از پدرت چه سخنی شنیدی؟ گفت: اسماء دختر عمیس به من باز گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».(۲)

۲ _ ۵. وکیع، از فضیل بن مرزوق، از عطیه عوفی، از ابوسعید خدری که گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی جز این که پس از من پیامبری نیست».(۳)

۳ _ ۵. سفیان بن عیینه، از زید، از سعیدبن مسیّب، از سعد که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی».

به سفیان گفته شد: جز این که پس از من پیامبری نیست؟ گفت: آری.(۴)

۴ _ ۵. محمّدبن جعفر، از شعبه، از حکم، از مصعب بن سعدبن ابی وقاص که گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک، علی بن ابیطالب را جانشین خود کرد. گفت: ای رسول خدا مرا در میان زنان و کودکان جا می گذاری؟ گفت: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست».(۵)

۵ _ ۵. محمّدبن جعفر، از شعبه، از سعدبن ابراهیم که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «آیا رضایت نمی دهی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی».(۶)

۱- المصنف: ۶/۳۹۶ رقم ۳۲۰۶۵_ ۳۲۰۶۹.

۲- مسند احمد: ۷/۵۱۳ رقم ۲۶۵۴۱، فضائل علی (خطی).

۳- مسند احمد: ۳/۴۱۷ رقم ۱۰۸۷۹ چاپ جدید.

۴- مسند احمد: ۱/۲۹۲ رقم ۱۵۵۰_ چاپ جدید.

۵- مسند احمد: ۱/۲۹۸ رقم ۱۵۸۷ _ چاپ جدید.

۶- مسند احمد: ۱ / ۲۸۴ رقم ۱۵۰۸_ چاپ جدید.

۶ـ ۵. ابوسعید، از سلیمان بن بلال، از جعیدبن عبدالرّحمان، از عایشه بنت سعد، از پدرش سعد که گفت: علی با رسول خدا صلی الله علیه و آله تا «ثنیّه الوداع» همراهی کرد، در حالی که می گریست و می گفت: ما را با بازماندگان جا می گذاری؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی جز نبوّت».(۱)

۷ـ ۵. محمّدبن عبدالله، از یزیدبن مهران، از ابوبکربن عیّاش، از أجلح، از حبیب بن ابی ثابت، از ابن السّمان، از سعیدبن زید که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود : «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی».(۲)

۶ـ روایت بخاری

۱ـ ۶. بخاری در کتاب صحیح، این حدیث را بدین سان آورده است : محمّدبن بشّار، از غندر، از شعبه، از سعد، از ابراهیم بن سعد، از پدرش که گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی».

۲ـ ۶. مسدد، از یحیی، از شعبه، از حکم، از مصعب بن سعد، از پدرش که گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی تبوک حرکت کرد و علی را جانشین خود گماشت. علی گفت : آیا مرا در میان کودکان و زنان جا می گذاری؟ گفت: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست؟»

أبوداوود گفت: «این حدیث را شعبه از حکم، از مصعب برایم نقل کرد».(۳)

۷ـ روایت ابن عرفه

روایت ابن عرفه به نقل «تاریخ ابن کثیر» چنین است :

«حسن بن عرفه عبدی از محمّدبن حازم ابومعاویه الضریر، از موسی بن مسلم شیبانی، از عبدالرحمان بن سابط، از سعدبن ابی وقاص که گفت: معاویه در یکی از سفرهای حجّ آمد، سعد بر او وارد شد، نام علی را بردند. سعد گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می گفت: او را سه ویژگی است که اگر یکی از آن ها را داشتم، برایم دوست داشتنی تر بود از دنیا و آن چه در آن است.

شنیدم که می گفت: «هر که من مولای او هستم، علی مولای اوست».

و شنیدم که می گفت: «حتماً پرچم را به کسی می دهم که خداوند و پیامبرش را دوست می دارد و خدا و رسولش او را دوست می دارند».

و شنیدم که می گفت: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی جز این که پس از من پیامبری نیست».

ابن کثیر گوید: برخی محدّثان آن را نقل نکردند، با آن که اسنادش نیکو است.(۴)

۱- فضائل علی (خطی).

۲- فضائل علی الأحمد (خطی).

۳- صحیح بخاری: ۵/۲۴. باب غزوه تبوک از کتاب «المغازی».

۴- البدایه و النهایه: ۷/۳۴۰.

۸ـ روایت مسلم بن حجّاج

مسلم در صحیح چنین نقل کرده است :

۱ـ ۸. یحیی بن یحیی تمیمی و ابوجعفر محمّدبن صباح و عبیدالله قواریری و سریح بن یونس، همگی از یوسف بن ماجشون ـ و لفظ از ابن صباح است ـ که گفت : یوسف ابوسلمه ماجشون، از محمّدبن منکدر، از سعیدبن مسیب، از عامربن سعدبن ابی وقاص، از پدرش که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی گفت: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی جز این که پس از من پیامبری نیست».

سعیدگفت: دوست داشتم که آن را از زبان سعد بشنوم، بدین روی سعد را ملاقات کردم، سخنان عامر را برایش نقل کردم، گفت: من از او شنیده ام. گفتم: تو از او شنیدی؟ گفت: دو انگشتش را بر دو گوش خود نهاد و گفت: آری، اگر چنین نباشد، ناشنوا باد.(۱)

۲ـ ۸. ابوبکر بن ابی شیبه از غندر، از شعبه؛ نیز محمّدبن مثنی و ابن بشار، از محمّدبن جعفر، از شعبه، از حکم، از مصعب بن سعد، از سعدبن ابی وقاص که گفت: در جنگ تبوک، رسول خدا صلی الله علیه و آله علی بن ابیطالب را جا گذاشت. گفت: ای رسول خدا! مرا در میان زنان و کودکان جا می گذاری؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی، غیر از این که پس از من پیامبری نیست».

عبیدالله بن معاذ، از پدرم، از شعبه با همین اسناد حدیث را برایمان بازگفت.(۲)

۳ـ ۸. قتیبه بن سعید و محمّدبن عبادـ با لفظ نزدیک به هم ـ از حاتم ابن اسماعیل، از بکیربن مسمار، از عامربن سعدبن ابی وقاص از پدرش که گفت : معاویه بن ابی سفیان به سعد فرمان (به سبّ امیرالمؤمنین علیه السلام) داد و گفت: چه عاملی تو را از دشنام دادن ابوتراب بازداشت؟ گفت: آن سه عامل که نام بردی، کلماتی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود. بدین جهت او را دشنام نمی دهم، چون اگر یکی از آن ها را داشتم، آن را بیش از شترهای سرخ مو (که بسیار قیمتی است) دوست می داشتم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله دریکی ازغزوه هایش او را جاگذاشت، علی به او گفت: ای رسول خدا! مرابا زنان وکودکان جاگذاشتی؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من درمقام هارون نسبت به موسی باشی جزاین که پس ازمن نبوّتی نیست».

و شنیدم که روز جنگ خیبر می فرمود: «حتماً پرچم را به مردی می دهم که خداوند و رسولش را دوست می دارد، و خداوند و پیامبرش او را دوست می دارند». راوی گفت: به مقابله ی دشمن برخاستیم. پیامبر فرمود: علی را برایم

١- صحيح مسلم: ٤/٣٠ رقم ١٨٧٠.

٢- صحيح مسلم: ٤/٣١.

بخوانید. او را ــ در حالی که چشم درد داشت ــ آوردند، پیامبر در چشمانش آب دهان زد (و چشم او شفا یافت) و پرچم را به او داد، سپس خداوند بر او پیروزی بخشید.

و هنگامی که این آیه نازل شد: (ندعُ أبنائنا و أبنائکم) رسول خدا صلی الله علیه و آله علی و فاطمه و حسن و حسین را خواند و فرمود: پروردگارا! اینان اند خانواده ی من.

۴ــ ۸. ابوبکربن ابی شیبه، از غندر، از شعبه؛ هم چنین محمّدبن مثنی و ابن بشار، از محمّدبن جعفر، از شعبه، از سعدبن ابراهیم، از ابراهیم بن سعد، از سعد از پیامبر صلی الله علیه و آله که به علی فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی».(۱)

۹ــ روایت ابن ماجه

ابن ماجه در «سنن» چنین گوید: علی بن محمّد، از ابومعاویه، از موسی بن مسلم، از ابی سابط ــ که عبدالرّحمان است ــ از سعدبن ابی وقاص که گفت: معاویه در یکی از حجّهایش آمد، سعد بر او وارد شد. از علی یاد کردند، معاویه او را دشنام داد. سعد خشمگین شد و گفت: این سخن را به مردی می گویی که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: هر که من مولای او هستم، علی مولای اوست.

و شنیدم که می فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی جز این که پس از من پیامبری نیست».

و شنیدم که می فرمود: «حتماً امروز پرچم را به مردی می دهم که خداوند و پیامبرش را دوست می دارد».(۲)

۱۰ــ روایت ابوحاتم ابن حبّان

ابوحاتم محمّدبن حبّان حدیث را در صحیح خود چنین آورده است :

۱ــ ۱۰. ابوخلیفه، از ابوولید طیالسی، از یوسف بن ماجشون، از محمّدبن منکدر، از سعیدبن مسیب، از عامربن سعدبن ابی وقّاص، از سعد که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی».

گفت: دوست داشتم که آن را از سعد بپرسم. به او گفتم: تو خود این را از رسول خدا شنیدی؟ گفت: آری.

۲ــ ۱۰. حسن بن سفیان، از ابوبکربن ابی شیبه، از غندر، از شعبه، از حکم، از مصعب بن سعد، از سعدبن ابی وقاص که گفت: رسول خدا در جنگ تبوک علی بن ابی طالب را جا گذاشت. گفت: ای رسول خدا! مرا در میان زنان و کودکان جا می گذاری؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست».(۳)

١- صحيح مسلم: ۴/۳۲ رقم ۱۸۷۱.
۲- سنن ابن ماجه: ۱/۴۵ رقم ۱۲۱.
۳- الاحسان، با ترتيب صحيح ابن حبّان: ۶/۲۶۸ رقم ۶۹۳۵_ ۶۹۳۶.

البتّه، روایت او را بعد از این نیز خواهیم آورد.

۳ــ ۱۰. در«الرّیاض النضره» گوید: «ازاو (یعنی از سعد) که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک علی را جا گذاشت، گفت: ای رسول خدا مرا میان زنان و کودکان جا می گذاری؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی، جز این که بعد از من پیامبری نیست؟» احمد و مسلم و ابوحاتم آن را نقل کردند.

و در روایتی که ابن جرّاح نقل کرده، عبارت آخر چنین آمده است: غیر از این که پیامبری با من نیست.(۱)

۱۱ــ روایت ترمذی

ترمذی در صحیح آورده است :

قاسم بن دینار کوفی، از ابونعیم، از عبدالسلام بن حرب، از یحیی بن سعید، از سعیدبن مسیّب، از سعدبن ابی وقاص، که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من، در جایگاه هارونی نسبت به موسی».

ترمذی گوید: این حدیث صحیح است، به چندین نقل از سعد از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است، و این نقل از یحیی بن سعید انصاری شگفت می نماید.(۲)

۱۲ــ روایت ابن ابی خیثمه

روایت احمدبن ابی خیثمه، زهیربن حرب در «الاستیعاب» آمده است، که متن آن (در فصل: صحّت حدیث و کثرت طرق و تواتر آن) خواهد آمد.

۱۳ــ روایت عبدالله بن احمد

۱ــ ۱۳. عبدالله بن احمد از مسند پدرش (احمدبن حنبل) چنین روایت می کند :

عبّاس بن فضل، از حسن بن علی، از عمران بن ابان، از مالک بن حسین بن مالک بن حویرث، از پدرش، از جدّش مالک بن حویرث که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود : «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست؟»

۲ــ ۱۳. نیز از کتاب پدرش «مناقب امیرالمؤمنین» آورده است: ابراهیم، از یوسف بن یعقوب ماجشون، از محمّدبن منکدر، از سعیدبن مسیّب، از عامربن سعد، از پدرش سعد که گفت: شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله به علی می فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست؟ سعید گفت: دوست داشتم آن را از زبان سعد بشنوم، لذا او را ملاقات کردم و سخن عامر را برایش باز گفتم. سعد، انگشت خود را در گوشش نهاد و گفت: کر شوند اگر آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله نشنیده باشم».(۳)

۱- الریاض النضره فی مناقب العشره المبشره: ۳ / ۱۱۷.

۲- صحیح ترمذی: ۵/۶۴۱ رقم ۳۷۳۱.

۳- مناقب علی بن ابیطالب، احمدبن حنبل (خطی).

۱۴_ روایت ابوبکر بزّار

از ابوبکر بزّار در «مجمع الزوائد» چنین آمده است :

۱_ ۱۴. از ابوسعید خدری که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی جز این که پس از من پیامبری نیست».

احمد و بزار آن را روایت کردند جز این که گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک به علی فرمود: تو را در خانواده جانشین کردم. علی گفت: ای رسول خدا من دوست ندارم که عرب گویند پسرعمویش را یاری نکرد و از او جدا شد. فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست».

۲_ ۱۴. از ابن عبّاس که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟» بزار و طبرانی هم آن را چنین روایت کرده اند که فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون هستی».

و رجال بزار، رجالی صحیح هستند، غیر از ابوبلج کبیر که او ثقه است.(۱)

۱۵_ روایت نسایی

احمدبن شعیب نسایی حدیث را چنین نقل کرده است :

۱_ ۱۵. بشربن هلال بصری، از جعفر _ که ابن سلیمان است _ از حرب بن شداد، از قتاده، از سعیدبن مسیّب، از سعدبن ابی وقاص که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به جنگ تبوک رفت و علی را در مدینه جا گذاشت. درباره اش گفتند: از او دلتنگ شد و هم صحبتیِ او را خوش نداشت. علی دنبال پیامبر صلی الله علیه و آله رفت تا در راه به ایشان رسید. گفت: ای رسول خدا! مرا در مدینه با کودکان و زنان جا گذاشتی تا این که گفتند: از او دلتنگ شد و هم صحبتی او را دوست نداشت؟ پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: «ای علی جز این نیست که تو را بر خانواده ام جا گذاشتم. آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟»(۲)

۲_ ۱۵. قاسم بن زکریابن دینار کوفی از ابونعیم، از عبدالسلام، از یحیی بن سعید، از سعیدبن مسیّب از سعدبن ابی وقاص که گفت: پیامبر علیه السلام به علی فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی».(۳)

۳_ ۱۵. زکریابن یحیی، از ابومصعب، از دراوردی، از صفوان، از سعیدبن مسیّب، از سعدبن ابی وقاص که رسول خدابه

۱- مجمع الزوائد، حافظ هیثمی ۹/۱۰۹.

۲- الخصائص، نسایی: ۶۷ رقم ۴۴.

۳- الخصائص، نسایی: ۶۸ رقم ۴۵.

علی فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی جز نبوّت؟»(۱)

۴ـ ۱۵. زکریابن یحیی، از ابومصعب، از دراوردی، از هشام بن هاشم، از سعیدبن مسیّب، از سعد که گفت: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای جنگ تبوک از مدینه بیرون رفت، علی دنبالش رفت و گریست و گفت: ای رسول خدا، آیا مرا با بازمانده ها رها می کنی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله پاسخ داد: «ای علی! آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی جز نبوّت؟»(۲)

۵ـ ۱۵. اختلاف در مورد محمّدبن منکدر در این حدیث چنین است: اسحاق بن موسی بن عبدالله بن یزید انصاری، از داوودبن کثیر رقّی، از محمّدبن منکدر، از سعیدبن مسیّب، از سعد که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی جز این که پس از من پیامبری نیست».(۳)

۶ـ ۱۵. صفوان بن محمّدبن عمر، از احمدبن خالد، از عبدالعزیزبن ابی سلمه ماجشون، از محمّدبن منکدر، از سعیدبن مسیّب، از ابراهیم بن سعد از پدرش که می گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله به علی می فرمود: «ای علی! آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من نبوّت نیست؟»

سعید گفت: به شنیدن محض راضی نشدم تا این که نزد سعد رفتم و گفتم: پسرت خبری بازگفت. پرسید: آن چیست؟ و مرا سخت نکوهش کرد. گفتم: فلانی ما را به این خبر داد. گفت: پسر برادرم چه خبری؟ گفتم: آیا شنیدی رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی چنین و چنان گوید؟ گفت: آری، و به گوشش اشاره کرد، و گفت: اگرنه ،کر شوند. به یقین شنیدم که آن را می فرمود.(۴)

۷ـ ۱۵. ابوعبدالرّحمان گفت: یوسف بن ماجشون با او مخالفت کرد، و حدیث را از محمّدبن منکدر از سعید، از عامربن سعد، از پدرش روایت کرد و در روایتش از عامربن سعد، پیرو او شد که: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود :

«تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی جز این که پس از من پیامبری نیست».

سعید گفت: دوست داشتم که آن را مستقیماً از زبان سعد بشنوم، نزد او رفتم و گفتم: حدیثی که عامر از تو برایم باز گفت، چیست؟ وی انگشت خود را در گوشش فرو برد و گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله وگرنه کر شوند.(۵)

۱- الخصائص، نسایی: ۶۸ رقم ۴۶

۲- الخصائص، نسایی: ۶۸ رقم ۴۷.

۳- الخصائص، نسایی: ۶۸ رقم ۴۸

۴- الخصائص، نسایی: ۷۰ رقم ۴۹.

۵- الخصائص، نسایی: ۷۰ رقم ۵۰.

۸ ــ ۱۵. شعبه از علی بن زید (و عامربن سعد را ذکر نکرده است) از محمّدبن وهب حرّانی، از مسکین بن بکیر، از شعبه، از علی بن زید که گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی؟»

گفت: نخست که شما راضی شدید، راضی شدم. آن گاه از او پرسیدم. گفت: آری آری.(۱)

۹ــ ۱۵. ابوعبدالرّحمان گفت: جز ابراهیم بن سعد کسی را نیافتم که از عبدالعزیزبن ماجشون پیروی کند در روایتش از محمّدبن منکدر، از سعیدبن مسیّب، با این که ابراهیم بن سعد این حدیث را از پدرش روایت کرده است.

۱۰ــ ۱۵. محمّدبن بشار بصری، از محمّدــ یعنی ابن جعفر غندرــ از شعبه، از سعدبن ابراهیم، از ابراهیم بن سعد، از پدرش، از پیامبر صلی الله علیه و آله که به علی فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی؟»(۲)

۱۱ــ ۱۵. عبیدالله بن سعد، از ابراهیم بن سعد، از عمر، از پدرش، از ابواسحاق، از محمّدبن طلحه بن یزیدبن رکانه، از ابراهیم بن سعدبن أبی وقاص، از پدرش که رسول خدا صلی الله علیه و آله ــ هنگامی که در جنگ تبوک علی را در خانواده اش جا گذاشت ــ به او می فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟»(۳)

۱۲ــ ۱۵. ابوعبدالرّحمان گفت: این حدیث از عامربن سعد از پدرش روایت شده که غیر از حدیث سعیدبن مسیّب است.

محمّدبن مثنی، از ابوبکر حنفی، از بکربن مسمار، از عامربن سعد که می گفت : معاویه به سعدبن ابی وقاص گفت: چه چیز تو را از دشنام دادن فرزند ابی طالب بازداشت؟ گفت: او را دشنام نمی دهم به این جهت که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره ی او سه خصلت بیان فرمود که اگر یکی از آن ها را می داشتم، برایم از شتران سرخ موی دوست داشتنی تر بود. او را دشنام نمی دهم از آن جهت که به یاد آوردم وقتی بر ایشان وحی نازل شد، علی و دو فرزندش و فاطمه را دربرگرفت و زیر پیراهنش وارد کرد و فرمود: «پروردگارا! اینان اهل من و خانواده ی من هستند». او را دشنام نمی دهم به جهت این که ذکر شده است هنگامی که در جنگ تبوک او را جا گذاشت، علی گفت: مرا با زنان و کودکان جا گذاشتی؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من نبوّتی نیست؟»

و او را دشنام نمی دهم از آن جهت که روز خیبر را به یاد آوردم، آن گاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «به یقین پرچم را به دست مردی می دهم که خداوند و رسولش او را دوست می دارند و او خداوند و رسولش را دوست می دارد. و خداوند بر دستانش پیروزی بخشید». ما گردنکشی کردیم. فرمود: علی کجاست؟ گفته شد: چشم درد دارد. فرمود: او

۱- الخصائص، نسایی: ۷۱ رقم ۵۱.

۲- الخصائص، نسایی: ۷۲ رقم ۵۲.

۳- الخصائص، نسایی: ۷۲ رقم ۵۳.

را بخوانید. او را حاضر کردند. در چشمانش آب دهان انداخت. سپس پرچم را به او داد و خداوند بر دستانش پیروزی بخشید. گفت: به خدا سوگند، معاویه حرفی با او نزد تا این که از مدینه خارج شد.(۱)

۱۳_ ۱۵. محمّدبن بشّار، از محمّد، از شعبه، از حکم، از مصعب بن سعد که گفت : در جنگ تبوک، رسول خدا صلی الله علیه و آله علی را جا گذاشت. گفت: ای رسول خدا، مرا در میان زنان و کودکان جای می گذاری؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟»(۲)

۱۴_ ۱۵. ابوعبدالرّحمان گفت: لیث سند را به گونه ای دیگر باز گفت: از حکم، از عایشه بنت سعد، مرا خبر داد حسن بن اسماعیل بن سلیمان مصیصی خالدی، از مطلب، از لیث بن حکم، از عایشه بنت سعد که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک به علی فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

۱۵_ ۱۵. ابوعبدالرّحمان گفت: شعبه حفظش بیشتر است، و لیث ضعیف است و حدیث را عایشه دختر سعد روایت کرده است: زکریابن یحیی، از ابومصعب دراوردی، از جعید، از عایشه از پدرش که گفت: علی همراه پیامبر صلی الله علیه و آله درراه جنگ تبوک بیرون آمد تا به «ثنیّه الوداع» رسید، درحالی که علی از درد چشم ناراحت بود. می گفت: ما را با زنان جا می گذاری؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی، جز نبوّت؟»(۳)

۱۶_ ۱۵. فضل بن سعد بغدادی، از ابواحمد زبیری، از عبدالله بن حبیب بن ابی ثابت، از حمزه بن عبدالله، از پدرش، از سعد که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک از مدینه بیرون آمد و علی را جا گذاشت. به او گفت: مرا جا می گذاری؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست؟»

۱۷_ ۱۵. بیان اختلاف درباره ی عبدالله بن شریک در این حدیث: قاسم بن زکریا ابن دینار کوفی، از ابونعیم، از فطر، از عبدالله بن شریک، از عبدالله بن رقیم کنانی، از سعدبن ابی وقاص که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی».(۴)

۱۸_ ۱۵. احمدبن یحیی کوفی، از علی _ که ابن قادم است _، از اسرائیل، از عبدالله بن شریک، از حارث بن مالک، از سعدبن مالک که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار بر شتر حمراء خود به جنگ رفت و علی را جا گذاشت، علی آمد تا از شتر

۱- الخصائص، نسایی: ۷۳ رقم ۵۴.

۲- الخصائص، نسایی: ۷۴ رقم ۵۶.

۳- الخصائص، نسایی: ۷۵ رقم ۵۷.

۴- الخصائص، نسایی: ۷۷ رقم ۶۰.

پیشی گرفت و گریان گفت: ای رسول خدا، قریش می پندارد مرا تنها به این دلیل جا گذاشتی که مرا بار سنگینی دانستی و هم صحبتیِ مرا ناپسند داشتی. رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان مردم فریاد برآورد که: «هیچ کدام از شما نیست جز این که رازی دارد. ای فرزند ابی طالب! آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟» علی گفت: از خداوند عزّوجلّ و از رسول خدا صلی الله علیه و آله راضی شدم.(۱)

۱۹_ ۱۵. عمروبن علی، از یحیی _ یعنی ابن سعید_، از موسی الجهنی که گفت: بر فاطمه دختر علی وارد شدم، دوستم به او گفت: آیا چیزی از پدرت نزد تو هست؟ گفت : اسماء بنت عمیس به من بازگفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟»(۲)

۲۰_ ۱۵. احمدبن سلیمان، از جعفربن عون، از موسی الجهنی که گفت: به فاطمه دختر علی رضی الله عنها رسیدم _ در حالی که هشتادسال داشت _ به او گفتم: چیزی از پدرت درحفظ داری؟ گفت: نه، ولی اسماءبنت عمیس مرا خبر داد که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده است: «ای علی! تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟»(۳)

۲۱_ ۱۵. احمدبن عثمان بن حکیم، از ابونعیم، از حسن _ که ابن صالح است _ از موسی الجهنی، از فاطمه دختر علی، از اسماء دختر عمیس که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».(۴)

۱۶_ روایت ابویعلی

ابویعلی موصلی با اسنادهای متعدد، حدیث را در مسند چنین آورده است :

۱_ ۱۶. عبیدالله، از غندر، از شعبه، از حکم، از مصعب بن سعد، از سعدبن ابی وقاص که گفت: در جنگ تبوک، رسول خدا صلی الله علیه و آله علی بن ابیطالب را جا گذاشت. علی گفت: ای رسول خدا! مرا با زنان و کودکان جا می گذاری؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟»(۵)

۲_ ۱۶. ابوخیثمه، از عفان، از حماد، از علی بن زید، از سعیدبن مسیّب که گفت: به سعدبن مالک گفتم: می خواهم

۱- الخصائص، نسایی: ۷۷ رقم ۶۱.

۲- الخصائص، نسایی: ۷۸ رقم ۶۲.

۳- الخصائص، نسایی: ۷۸ رقم ۶۳.

۴- الخصائص، نسایی: ۷۹ رقم ۶۴.

۵- مسند ابویعلی: ۱/۱۸۰.

درباره ی حدیثی از تو بپرسم، امّا می ترسم که بپرسم. گفت: چنین نکن ای پسر برادرم، اگر دانسته ای که دانش دارم درباره اش بدون ترس از من بپرس. گفتم: درباره ی کلام رسول خدا به علی هنگامی که در جنگ تبوک او را در مدینه جا گذاشت. گفت: ای رسول خدا! مرا در میان زنان و کودکان جا می گذاری؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی؟» گفت: آری ای رسول خدا. آنگاه علی با شتاب بازگشت، گویی که به گرد و خاک پاهایش می نگریستم که می درخشید. حماد گفت: علی با شتاب برگشت.(۱)

۳_ ۱۶. عبیدالله بن معاذ، از ابومعاذ، از شعبه، از علی بن زید، از شعبه (پیش از آن که گرفتار جنون شود)، از سعیدبن مسیب که سعدبن مالك می گفت: پیامبر علی را جا گذاشت، گفت: آیا مرا جا می گذاری؟ گفت: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی جز این که بعد از من پیامبری نیست؟» گفت: راضی شدم، راضی شدم.(۲)

۴_ ۱۶. زهیر، از هاشم بن قاسم، از شعبه، از سعدبن ابراهیم، از ابراهیم بن سعدبن مالك، از پدرش که گفت: رسول خدا به علی فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی؟»(۳)

۵_ ۱۶. سعیدبن مطرّف باهلی، از یوسف بن یعقوب، از ابن منکدر، از سعیدبن مسیّب، از عامربن سعد، از سعد که گفت: شنیدم رسول خدا به علی فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی جز این که با من پیامبری نیست».

سعید گفت: دوست داشتم از زبان سعد آن را بشنوم، او را ملاقات کردم و سخنان عامر را برایش بازگفتم، گفت: آری آن را شنیدم، گفتم: تو آن را شنیدی؟ سعد، دو انگشت خود را در گوشش فرو برد و گفت: آری، والّا کَر شوند.(۴)

۶_ ۱۶. ابوخیثمه، از سلیمان بن داوود هاشمی، از یوسف بن ماجشون، از محمّدبن منکدر، از سعیدبن مسیّب، از عامربن سعد، از پدرش سعد که گفت: رسول خدا به علی فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

۷_ ۱۶. داوودبن عمرو، از حسان بن ابراهیم، از محمّدبن سلمه بن کهیل، از پدرش، از منهال، از عامربن سعد، از پدرش، از ام سلمه که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟»(۵)

۱- مسند ابویعلی: ۱/۲۹۸.

۲- مسند ابویعلی: ۳۰۱.

۳- مسند ابویعلی: ۱/۳۰۶.

۴- مسند ابویعلی: ۱/۳۱۳.

۵- مسند ابویعلی: ۶/۷۲.

البتّه، پس از این روایت های ابویعلی را از کتاب های «اسدالغابه» و «فتح الباری» و مصادر دیگر خواهیم آورد، إن شاءالله تعالی.

۱۷_ روایت طبری

روایت محمّدبن جریر طبری را متقی چنین آورده است: «از سعد که گفت: سه خصلت از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره ی علی شنیدم که اگر یکی از آن ها برایم بود، از دنیا و آن چه در آن است برایم دوست داشتنی تر بود. شنیدم که می فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبر نیست». و شنیدم که می فرمود: «حتماً فردا پرچم را به مردی می دهم که خداوند و پیامبرش را دوست می دارد و خداوند و پیامبرش او را دوست می دارند و هرگز فرار نمی کند». و شنیدم که می فرمود: «هر کس من مولایش بودم پس علی مولای اوست».(۱)

۱۸_ روایت ابوالشیخ

روایت ابومحمّد عبدالله بن جعفربن حیان اصفهانی حیانی معروف به «ابوالشیخ» که در ضمن شرح حال عبدالرّحمان بن ابراهیم بن زکریا آورده است. وی از کسانی بود که حفظ و مذاکره حدیث می کرد.

عبدالرّحمان، از یونس بن حبیب، از ابوداوود، از شعبه، از یحیی بن سعید، از سعیدبن مسیّب، از سعد که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی».(۲)

۱۹_ روایت ابوعوانه

روایت ابوعوانه ی اسفراینی، از نقل «تاریخ ابن کثیر» برمی آید که به زودی خواهد آمد. إن شاءالله تعالی. (همین فصل، شماره ی ۴۰)

۲۰_ روایت طبرانی

ابوالقاسم طبرانی حدیث را در سه کتاب خود روایت کرده است:

* المعجم الصغیر

۱_ ۲۰. محمّدبن عقبه ی شیبانی کوفی، از حسن بن علی حلوانی، از نصربن حماد ابوالحرب وراق، از شعبه، از یحیی بن سعید انصاری، از سعیدبن مسیّب از سعدبن ابی وقاص که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست» راوی دیگری جز نصر آن را از شعبه روایت نکرده است.(۳)

١- كنزالعمال: ١٣/١٦٢ رقم ٣٦٤٩٥.

٢- طبقات المحدّثين باصبهان: ٤/٢٦٤.

٣- المعجم الصغير٢:/٢٢.

۲_ ۲۰. محمّدبن اسماعیل بن احمدبن اسیر اصفهانی ابومسلم، و اسماعیل بن عبدالله عبدی، از اسماعیل بن ابان ورّاق، از ابومریم عبدالغفاربن قاسم، از ابواسحاق، از حبشی بن جناده ی سلولی که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

جز ابومریم کسی آن را از ابواسحاق روایت نکرده است. اسماعیل بن ابان در نقل این حدیث، متفرّد است.(۱)

* المعجم الاوسط

۳_ ۲۰. در «المعجم الاوسط» با اسنادهای بسیار آن را چنین نقل کرده است : احمد، از احمدبن عمروبن عبیده ی عصفری، از عبدالرّحمان بن حماد شعیثی، از ابوالصّباح عبدالغفوربن سعید انصاری، از عبدالعزیزبن حکیم، از ابن عمر که گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی، جز این که نبوّت و وراثتی نیست؟»

این حدیث را کسی جز ابوالصبّاح، از عبدالعزیز روایت نکرده است. و شعیثی فقط در این نقل آمده است.(۲)

۴_ ۲۰. عبّاس بن محمّد مجاشعی، از محمّدبن ابی یعقوب کرمانی، از یزیدبن زریع، از سعیدبن ابی عروبه، از قتاده، از سعیدبن مسیّب، از علی که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «تو را جا گذاشتم تا جانشین من در خانواده ام باشی». گفت: پس ای پیامبر خدا مرا جا می گذاری؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟»

حدیث را جز یزیدبن زریع، کسی از سعیدبن ابی عروبه روایت نمی کند. و جز ابن ابی یعقوب آن را از یزید روایت نکرده است. معمّر آن را از قتاده، از سعیدبن مسیّب، از سعد آورده است. جعفربن سلیمان، از حرب بن شداد، از سعیدبن ابی عروبه روایت کرده، همان گونه که معمّر آن را آورده است.(۳)

۵_ ۲۰. محمودبن محمّد مروزی، از حامدبن آدم، از جریر، از لیث، از مجاهد، از ابن عبّاس، که گفت: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله میان اصحاب خود و مهاجرین و انصار، پیمان برادری بست، میان علی بن ابیطالب و هیچ یک از آنان چنین نکرد. علی خشمناک بیرون رفت تا به زمین گودی رسید. پس به بازویش تکیه کرد، در حالی که باد بر او می وزید. پیامبر صلی الله علیه و آله به جست وجوی او پرداخت تا او را یافت، با پایش به او زد و فرمود: «بلند شو، عنوانی جز ابوتراب زیبنده ات نیست. آیا بر من خشمگین شدی هنگامی که میان مهاجران و انصار برادری افکندم، امّا میان تو و هیچ یک از آنان چنین نکردم؟ آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست؟ هان، هر کس تو را دوست داشت، ایمنی و ایمان او را فرا گیرد. و هرکس تو را دشمن دارد خداوند او

۱- المعجم الصغیر۲:۵۳/ _ ۵۴.

٢- المعجم الاوسط: ٢/٢٧٧، رقم ١٤٨٨.

٣- المعجم الاوسط: ٥/١٣٦، رقم ٤٢٦.

را به مرگ جاهلیت می میراند و در اسلام به عملش حسابرسی می شود».

این حدیث را فقط لیث از مجاهد و فقط جریر از لیث آورده است و تنها حامدبن آدم آن را روایت کرده است.(۱)

۶_ ۲۰. ابراهیم از أمیّه، از یزیدبن زریع، از اسرائیل، از حکیم بن جبیر که گفت: به علی بن حسین گفتم: گواهی می دهم که بنده ی نیکویی مرا حدیث کرد که از علی شنید که بر این منبر می گفت: بهترین این امّت بعد از پیامبر شما، ابوبکر و سپس عمر است. و گفت: اگر خواهی سومی را نام می برم. علی بن حسین دستش را بر رانم زد و گفت : سعیدبن مسیّب از سعدبن ابی وقاص برایم بازگفت که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی».

این حدیث را فقط حکیم بن جبیر از علی بن حسین روایت کرده است.(۲)

۷_ ۲۰. محمّدبن احمدبن ابی خیثمه، از احمدبن حجاج بن صلت، از عمویش محمّدبن صلت، از علی بن عابس، از عثمان بن ابی زرعه، از علی بن زید، از سعیدبن مسیّب، از سعد که گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی می فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی جز این که پس از من پیامبری نیست».

این حدیث را کسی جز علی بن عابس، از عثمان بن ابی زرعه نیاورده و از علی نیز جز محمّدبن صلت نیاورده است. پسربرادرش احمدبن حجاج هم یگانه نقل کننده ی آن است.(۳)

۸_ ۲۰. محمّدبن حسین ابوحصین، از احمدبن عیسی بن عبدالله علوی، از ابن اسماعیل محمّدبن ابی فدیک _ پندارم از ابن ابی ذئب است _ از ابن شهاب، از سعیدبن مسیّب، از سعد که می گوید: شنیدم رسول خدا به علی می فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی جز این که پیامبری پس از من نیست».

این حدیث را جز ابن ابی ذئب از زهری نیاورده و از ابن ابی ذئب جز ابن ابی فدیک روایت نکرده است. احمدبن عیسی علوی هم یگانه راوی آن است.(۴)

۹_ ۲۰. محمّدبن محمّدبن عقبه از حسن بن علی حلوانی، از نصربن حماد ابوالحارث وراق، از شعبه، از یحیی بن سعید [از سعیدبن مسیّب، از سعدبن ابی وقاص] که گفت: رسول خدا به علی فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به

۱- المعجم الاوسط: ۸/۴۳۵_ رقم علیه السلام ۸۹۰.

۲- المعجم الاوسط: ۳/۳۵۱_ رقم ۲۷۴۹. در مورد این حدیث و حدیث پیش، باید دانست که روش علامهمیر حامد حسین، احتجاج به احادیث اهل تسنن برای اثبات امامت امیرالمؤمنین علیه السلام است. از این رو،گاهی به اخبار یا مطالبی استناد می کند که خود، آنها را نمی پذیرد، چرا که با عقل و قرآن سازگار نیست. ایننکته در مقدمه ناشر بر مجلد حدیث سفینه از همین

کتاب، به تفصیل تبیین شده است. (ویراستار)

۳- المعجم الاوسط: ۶/۱۶۱_ رقم ۵۳۳۱.

۴- المعجم الاوسط: ۶/۳۹۵، رقم ۵۸۴۱.

موسی هستی و پیامبری پس از من نیست».(۱)

۱۰_ ۲۰. محمّدبن عبدالله خضرمی، از معمربن بکار سعدی، از ابراهیم بن سعد، از زهری، از عامربن سعد، از پدرش که شنید رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی می فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی».

این حدیث را کسی جز ابراهیم بن سعد از زهری روایت نکرده است، و معمّربن بکار، یگانه راوی آن است.(۲)

۱۱ _ ۲۰. محمّدبن اسماعیل بن احمدبن اسد اصفهانی، از اسماعیل بن عبدالله عبدی، از اسماعیل بن ابان، از ابومریم عبدالغفاربن قاسم انصاری، از ابواسحاق، از حبشی بن جناده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».(۳)

* المعجم الکبیر

در المعجم الکبیر هم با اسنادهای بسیاری آن را نقل کرده است.

۱۲_ ۲۰. عبدان بن احمد، از یوسف بن موسی، از اسماعیل بن ابان، از ناصح، از سماک، از جابر که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».(۴)

۱۳_ ۲۰. محمّدبن یحیی بن منده ی اصفهانی، از اسماعیل بن عبدالله اصفهانی، از اسماعیل بن ابان، از ابومریم، عبدالغفاربن قاسم، از ابواسحاق، از حبشی بن جناده از پیامبر صلی الله علیه و آله که به علی فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی جز این که پیامبری بعد از من نیست».(۵)

۱۴ _ ۲۰. عبیدبن کثیر تمّار کوفی، از ضراربن صرد، از علی بن هاشم، از محمّدبن عبیدالله بن ابی رافع، از عبدالله بن عبدالرّحمان حزمی، از پدرش، از ابوایّوب که گفت : همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».(۶)

۱۵_ ۲۰. محمّدبن عبّاس مؤدّب، از هوذه بن خلیفه، از عوف؛ نیز اسلم بن سهل واسطی، از وهب بن بقیه، از خالد، از عوف، از خالد، از عوف، از میمون ابوعبدالله، از براءبن عازب و زیدبن ارقم که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله _ هنگامی که به جنگ

۱- المعجم الاوسط: ۶/ ۴۰۴، رقم ۵۸۶۳.

۲- المعجم الاوسط: ۶/۲۶۴، رقم ۵۵۶۵.

۳- المعجم الاوسط: ۸ / ۲۸۹، رقم علیه السلام ۵۸۸.

۴- المعجم الکبیر: ۲/۲۴۷، رقم ۲۰۳۵.

٥- المعجم الكبير: ٤/١٧، رقم ٣٥١٥.

٦- المعجم الكبير: ٤/١٨٤، رقم ٤٠٨٧.

می رفت ــ به علی فرمود: «ناگزیر، یا تو باید بمانی یا من بمانم». پس او را جا گذاشت. برخی مردمان گفتند: او را جا نگذاشت جز برای عاملی که او را خوش نداشت. این مطلب به گوش علی رسید، نزد رسول خدا آمد و او را آگاه کرد. پیامبر خندید و فرمود: «ای علی! آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پیامبری پس از من نیست».(۱)

۱۶ــ ۲۰. یحیی بن عبدالله بن سالم قزّاز کوفی از پدرش از یحیی بن یعلی، از سلیمان بن قرم، از هارون بن سعد، از میمون ابوعبدالله، از زیدبن ارقم و براءبن عازب که گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی».(۲)

۱۷ــ ۲۰. سلمه، از پدرش، از پدرش، از جدّش، از سلمه بن کهیل، از مجاهد، از ابن عبّاس که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من، در جایگاه هارونی نسبت به موسی».(۳)

۱۸ــ ۲۰. محمودبن محمّد مروزی از حامدبن آدم مروزی، از جریر، از لیث، از مجاهد، از ابن عبّاس که گفت: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله میان یارانش از مهاجران و انصار پیمان برادری بست، میان علی بن ابیطالب و هیچ یک از آنان هم چنین نکرد، علی خشمناک بیرون رفت تا به زمین پستی رسید، بازویش را زیر سر گذاشت و باد بر او وزید. پیامبر صلی الله علیه و آله او را جست وجو کرد تا یافت. به پای او زد و فرمود: «برخیز، سزاوار نیستی جز این که ابوتراب باشی، آیا بر من خشمگین شدی هنگامی که میان مهاجران و انصار پیمان برادری بستم، ولی میان تو و هیچ یک از آنان چنین نکردم، آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست؟ هان! هر کس تو را دوست داشت ایمنی و ایمان او را فرا گیرد، و هرکس تو را دوست نداشت خداوند او را به مرگ جاهلیت بمیراند و با عملش در اسلام محاسبه گردد».(۴)

۱۹ــ ۲۰. عبید عجلی، از حسن بن علی حلوانی، از عمران بن ابان، از مالک بن حسن بن مالک بن حویرث، از پدرش، از جدّش که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی».(۵)

۲۱ــ روایت مخلّص ذهبی

۱- المعجم الکبیر: ۵/۲۰۳، رقم ۵۰۹۴.

۲- المعجم الکبیر: ۵/۲۰۳، رقم ۵۰۹۴.

۳- المعجم الکبیر: ۵/۲۰۳، رقم ۵۰۹۵.

۴- المعجم الکبیر: ۱۱/۶۲، رقم ۱۱۰۹۲.

۵- المعجم الکبیر: ۱۹/۲۹۱، رقم ۶۴۷.

حافظ محبّ طبری، به روایت محمّـدبن عبـدالرّحمان، مخلّص ذهـبی چنین اشـاره می کنـد: و از او (یعنی از سـعد) که گفت: هنگامی که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله به «جرف» رسـیدند، چنـد تن از منافقان درباره ی علی طعنه زدند و گفتند: تنها به جهت گرانباری او را به جا گذاشت. او سـلاحش را برداشت و به جرف نزد پیامبر صـلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا، پیش از این هرگز در جنگی از شما جا نماندم، و منافقان گمان برده اند که شما از جهت گرانباری مرا به جا گذاشته اید. فرمود: «دروغ گفتند، ولیکن تو را برای سرپرستی آنان که باقی می مانند جا گذاشتم. پس بازگرد و جانشین من در خانواده ام باش. آیا راضـی نمی شوی که نسـبت به من در مقام هارون نسبت به موسـی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست». ابن اسحاق آن را نقل کرد. و حافظ ذهبی مضمون آن را در معجم خود آورده است.(۱)

۲۲ـ روایت مطیری

سیوطی در باره ی روایت ابوبکر محمّدبن جعفر مطیری چنین گوید: «علی نسـبت به من در مقام هارون نسـبت به موسی است، جز این که پس از من پیامبری نیست». ابوبکر مطیری، در رساله اش، از ابوسعید چنین آورده است.(۲)

۲۳ـ روایت ابولیث سمرقندی

ابولیث نصـربن محمّـد سـمرقندی حنفی حـدیث را در کتابش «المجالس» روایت کرده است. پس از این متن گفته اش خواهد آمد.

۲۴ـ روایت حسن بن بدر

متقی در «کنزالعمال» روایت حسن بن بدر را چنین آورده است:

از ابن عبّاس از عمربن خطّاب که گفت: از نام بردن علی بن ابیطالب باز ایستید، من شـنیدم که رسول خدا صـلی الله علیه و آله فرمود: در علی سه صـفت نیکو است، که اگر یکی از آن هـا را داشـتم، برایم دوست داشـتنی تر بود از آن چه خورشـید بر آن می تابد: من و ابوبکر و ابوعبیده جراح و چند تن از اصـحاب رسول خدا صـلی الله علیه و آله در خدمت پیامبر صـلی الله علیه و آله بودیم، در حـالی که ایشـان بر علی بن ابیطـالب تکیه کرده بودنـد، تـا این که با دست بر شانه هایش زد و فرمود: «ای علی! تویی نخستین ایمان آورنده، و نخستین کسـی که اسـلام آورد»، سپس فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هسـتی، و بـه من دروغ گفته است هر کس گمـان برد که مرا دوست دارد در حـالی که تـو را دشـمن بـدارد». حسن بن بـدر و حاکم و شیرازی و ابن النجار آن را روایت کرده اند».(۳)

۲۵ـ روایت حاکم

روایت حاکم نیشابوری را در نقل پیشین در «کنزالعمال» دیدید. هم چنین کلام او در کتابش «المستدرک» درباره ی این

١- الرياض النضره: ٣/١١٢.

٢- الجامع الصغير: ٢/١٧٧ رقم ٥٥٩٧.

٣- كنزالعمال: ١٣/١٢٢ رقم ٣٦٣٩٢.

حدیث، به زودی خواهد آمد... إن شاءالله.

۲۶_ روایت خرگوشی

روایت ابوسعد عبدالملک بن محمّد خرگوشی را پس از این خواهیم آورد. إن شاءالله.

۲۷_ روایت شیرازی

روایت احمدبن عبدالرّحمان شیرازی نویسنده ی «الالقاب» را نیز از نقل «کنزالعمال» که گذشت، ملاحظه کردید. (همین فصل، بند ۲۴)

۲۸_ روایت ابن مردویه

روایت احمدبن موسی بن مردویه هم به زودی خواهد آمد.

۲۹_ روایت ابونعیم

ابونعیم اصفهانی حدیث را چنین روایت کرده است :

۱ _ ۲۹. ابراهیم بن احمدبن ابی حصین، از محمّدبن عبدالله خضری، از یزیدبن مهران، از ابوبکربن عیاش، از اعمش، از ابوصالح، از ابوسعید، از پیامبر صلی الله علیه و آله که به علی فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی».

ابونعیم گوید: شگفت این است که جز یزید، کسی آن را از ابوبکر، نیاورده است.(۱)

۲ _ ۲۹. عبدالله بن جعفر، از اسماعیل بن عبدالله، از اسماعیل بن ابان، از ابومریم عبدالغفاربن قاسم انصاری، از ابواسحاق، از حبشی بن جناده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی.» جز این که پس از من پیامبری نیست».

ابونعیم گوید: غریب از حدیث ابواسحاق، این است که تنها اسماعیل بن ابان آن را نقل کرده است.(۲)

۳۰_ روایت ابن سمّان

روایت اسماعیل بن علی، معروف به «ابن سمّان» نیز پس از این خواهد آمد. إن شاءالله تعالی.

۳۱_ روایت تنوخی

روایت ابوالقاسم علی بن محسن تنوخی در کتابش که نقل های حدیث را گردآوری کرده است، نیز به زودی إن شاءالله تعالی خواهد آمد.

۳۲_ روایت خطیب بغدادی

ابوبکر خطیب بغدادی حدیث را در «تاریخ بغداد» چنین روایت کرده است :

۱_ ۳۲. احمدبن محمّد عتیقی، از ابوالفضل محمّدبن عبدالله شیبانی در کوفه، از محمّدبن یوسف بن نوح بلخی قوادی، از

۱- حلیه الاولیاء: ۸/۳۰۷.

۲- حلیه الاولیاء: ۴/۳۴۵ و نیز: ۷/۱۹۴_ ۱۹۷.

پدرش، از عیسی بن موسی غنجاری، از ابوحمزه محمّدبن میمون، از موسی بن ابی موسی جهنی که گفت :

به فاطمه دختر علی گفتم: حدیثی برایمان بگو. گفت: اسماء دختر عمیس برایم باز گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پیامبری پس از من نیست».(۱)

۲_ ۳۲. متقی هندی گوید: خطیب بغدادی از عمر روایت کرده که پیامبر فرمود :

«علی نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».(۲)

۳۳_ روایت ابن عبدالبر

ابوعمر یوسف بن عبدالبرّ قرطبی حدیث را در کتابش «الاستیعاب» روایت کرده است که عبارت او به زودی خواهد آمد.

۳۴_ روایت ابن المغازلی

ابوالحسن علی بن محمّد جلابی معروف به «ابن المغازلی واسطی» حدیث را چنین روایت کرده است :

۱_ ۳۴. با اسناد خود، از عامربن سعد از پدرش که گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی بن ابیطالب می فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست». راوی گوید: دوست داشتم آن را از زبان سعد بشنوم، او را ملاقات کردم و گفت: آری، آن را شنیدم که می فرمود. گفتم: تو خودت آن را شنیدی؟ دستش را در گوشش فرو برد و گفت: آری، و اگر نه، ناشنوا باد!(۳)

۲_ ۳۴. با اسنادش تا عامربن سعد، از پدرش، از پیامبر صلی الله علیه و آله که به علی فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».(۴)

۳_ ۳۴. با اسنادش تا سعیدبن مسیّب که گفت: از سعدبن ابی وقاص پرسیدم: آیا شنیدی رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی جز این که پیامبری بعد از من نیست؟» او انگشت های خود را در گوش هایش فرو برد و گفت: چنین است، وگرنه ناشنواباد!(۵)

۴_ ۳۴. به اسناد خود از جابر، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به غزوه ای رفت. در آن غزوه به علی گفت: جانشین من در

۱- تاریخ بغداد: ۱۰/۴۳.

۲- کنز العمال: ۱۱/۶۰۷ رقم ۳۲۹۳۴.

۳- مناقب مغازلی: ۲۷، رقم ۴۰.

۴- مناقب مغازلی: ۲۸ رقم ۴۱.

۵- مناقب مغازلی: ۲۸، رقم ۴۲.

خاندانم باش. گفت: ای رسول خدا! در این صورت مردم می گویند: پسر عمّ خود را یاری نکرد. پیامبر بار دیگر سخن خود را تکرار کرد و سپس فرمود: «آیا راضـی نمی شوی از این که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، مگر آن که پس از من پیامبری نیست.»(۱)

۵ــ ۳۴. به اسـناد خود از انس بن مالـک که پیامبر صـلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو برای من ماننـد هارونی برای موسـی، مگر آن که پیامبری پس از من نخواهد بود»(۲)

۶ــ ۳۴. با اسنادش تا ابراهیم بن سعدبن ابی وقاص از پدرش، از پیامبر صلی الله علیه و آله که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به علی این سـخن را بیـان داشت، هنگـامی که او را جانشـین خود گمـاشت: «آیـا راضـی نمی شوی که نسـبت به من در مقـام هارون نسبت به موسی باشی جز این که پیامبری پس از من نیست».(۳)

۷ــ ۳۴. بـا اسـنادش تـا عمروبن میمون از ابن عبّاس که گفت: مردم به جنگ تبوک رفتنـد، علی به پیامبر صـلی الله علیه و آله گفت: بـا شـما می آیم؟ فرمود: نه، علی گریست. پیـامبر به او فرمود: «آیـا راضـی نمی شوی که نسـبت به من در مقـام هـارون نسبت به موسی باشی جز این که تو پیامبر نیستی؟»(۴)

۸ــ ۳۴. به اسناد خود از اعمش، از عطیه، از ابوسعید خدری که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من، در جایگاه هارونی نسبت به موسی، مگر آن که پیامبری پس از من نیست.»(۵)

۹ــ ۳۴. با اسـنادش تا مصـعب بن سعد، از پدرش که گفت: معاویه به من گفت: آیا علی را دوست داری؟ گفتم: چگونه او را دوست نداشته باشم، در حالی که خودم شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله به او می فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست...».(۶)

۱۰ــ ۳۴. با اسنادش تا سعیدبن مسیّب از سعدبن ابی وقاص که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در مقام

۱- مناقب مغازلی: ۲۹ رقم ۴۳.
۲- مناقب مغازلی: ۳۰، رقم ۴۴.
۳- مناقب مغازلی: ۳۰، رقم ۴۵.
۴- مناقب مغازلی: ۳۰، رقم ۴۶.
۵- مناقب مغازلی: ۳۱، رقم ۴۷.
۶- مناقب مغازلی: ۳۱، رقم ۴۸.

هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پیامبری بعد از من نیست».(۱)

۱۱ـ ۳۴. با اسنادش از عبدالله بن مسعود که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود : «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی». و او را جانشین خویش در خانواده اش کرد.(۲)

۳۵ـ روایت شیرویه دیلمی

شیرویه بن شهردار دیلمی حدیث را در کتابش «فردوس الاخبار» روایت کرده است که پس از این خواهد آمد.

۳۶ـ روایت بغوی

حسین بن مسعود فراء بغوی، حدیث را چنین روایت کرده است :

از سعدبن ابی وقاص که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».(۳)

۳۷ـ روایت رزین عبدری

ابن بطریق در «العمده» می نویسد:

۱ـ ۳۷. رزین بن معاویه عبدری حدیث منزلت را در «الجمع بین الصحاح السته» در یک سوم پایانی جزء سوم در باب «مناقب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب» و ابوداوود در کتاب صحیح که کتاب السنن است، و ترمذی در صحیح به نقل از ابوسریحه و زیدبن ارقم آورده اند که گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».(۴)

۲ـ ۳۷. ابن مسیّب گفت: عمربن سعد به نقل از پدرش مرا از این حدیث خبر داد، من دوست داشتم که آن را مستقیماً از زبان سعد بشنوم. او را ملاقات کردم و گفتم: تو این را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدی؟ دو انگشت خود را بر دو گوشش نهاد و گفت: آری والّا کر شوند.(۵)

۳۸ـ روایت عاصمی

احمدبن محمّدبن علی عاصمی حدیث را چنین روایت کرده است :

۱- مناقب مغازلی: ۳۵، رقم ۵۴.

۲- مناقب مغازلی: ۳۶، رقم ۵۵.

۳- مصابیح السنه: ۴/۱۷۰، رقم ۴۷۶۲.

۴- العمده، از ابن بطریق: ۱۳۲، رقم ۱۸۵.

۵- العمده، از ابن بطریق: ۱۳۲، رقم ۱۸۶.

۱ــ ۳۸. استادم محمّدبن احمد، از علی بن ابراهیم، از محمّدبن یزید، از احمدبن نصر، از ابونعیم، از فطر، از عبدالله بن شریک عامری، از عبدالله بن رقیم کنعانی که گفت: وارد مدینه شدیم و سعدبن مالک را ملاقات کردیم. او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی تبوک حرکت کرد و علی را جانشین خود کرد. علی به او گفت: ای رسول خدا! بیرون رفتی و مرا جا گذاشتی؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست؟».

۲ــ ۳۸. ابراهیم بن ابی صالح، از جعفربن عون، از موسی الجهنی که گفت: به محضر فاطمه دختر علی رسیدم، در حالی که سنّش به هشتادسال رسیده بود. به او گفتم: چیزی از پدرت در حفظ داری؟ گفت: نه، ولیکن اسماء بنت عمیس مرا خبر داد که شنید رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: «ای علی تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی جز این که پس از من پیامبری نیست».

۳ــ ۳۸. استادم محمّدبن احمد، از ابوسعید رازی صوفی، از ابواحمدبن منّه، از ابوجعفر حضرمی، از حسن بن علی حلوانی، از نصربن حماد، از شعبه، از یحیی بن سعید، از سعیدبن مسیّب از سعدبن ابی وقاص که گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی بن ابی طالب می فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی».

۴ــ ۳۸. استادم محمّدبن احمد، از ابوسعید رازی، از ابواحمدبن منّه، از حضرمی، از یزیدبن مهران، از ابوبکربن عیّاش، از اعمش از ابوصالح، از ابوسعید، از پیامبر صلی الله علیه و آله ، مانند آن را روایت کرد.

۵ــ ۳۸. استادم محمّدبن احمد، از علی بن ابراهیم بن علی، از ابوعمروبن مطر، از اسحاق بن ابراهیم تونجانی در همدان، از یونس بن حبیب اصفهانی، از ابوداوود طیالسی، از شعبه، از یحیی بن سعید، از سعیدبن مسیّب، از سعدبن ابی وقاص از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: «علی نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی است».

۶ــ ۳۸. استادم محمّدبن احمد، از علی بن ابراهیم، از ابوالطیّب حنّاط، از حسین بن فضل، از سلیمان بن داوود هاشمی، از یوسف بن ماجشون، از محمّدبن منکدر، از سعیدبن مسیّب، از عامربن سعد، از پدرش، سعدبن ابی وقاص که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی جز این که همراهم (در درجه ی من) پیامبری نیست». سعید گفت: دوست داشتم که آن را از زبان سعد بشنوم، نزد او رفتم و آن را برای او و برای عامر گفتم. عامر گفت: آری شنیدم. گفتم : و تو هم شنیدی؟ گفت: دو انگشت خود را به دو گوشش فرو برد و گفت: آری و در غیر این صورت کر شوند.

۷ــ ۳۸. محمّدبن ابی زکریا، از ابوبکر عدلی، از ابوالعبّاس دغولی و ابوعلی اسماعیل بن محمّد صفّار بغدادی، از دغولی ــ و صفّار نیز ــ از ابوقلابه عبدالملک بن محمّدبن عبدالله رقاشی، از ابوحفص صیرفی، از عبدالرّحمان بن مهدی که گفت: در این موضوع (منزلت) حدیث صحیحی از سعد بیاورید. من شروع کردم به حدیث خواندن برای او و از فلان و فلان. او ساکت شد.

گفتیم: محمّدبن جعفر و یحیی بن سعید قطان برایمان باز گفتند از شعبه از حکم، از مصعب بن سعد که پیامبر صلی الله علیه و

آله در جنگ تبوک به علی فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست».

ص:۳۹

گفت: گویی که سنگی بر دهانش نهادم.

ابوبکر گفت: همگی آن را نقل کرده اند.(۱)

۳۹_ روایت عمر الملّا

عمربن خضر اردبیلی معروف به «ملّا» حدیث را در کتابش «وسیله المتعبدین» روایت کرده است که به زودی نقل خواهد شد.

۴۰_ روایت ابن عساکر

ابن عساکر دمشقی با اسنادهای بسیار زیاد و لفظ های گوناگونی، حدیث را در کتابش «تاریخ دمشق» روایت کرده است، به طوری که بعضی از بزرگان پنداشته اند که تمام نقل های آن را در بر دارد.

و این است متن روایاتش :

۱_ ۴۰. ابوالحسن سُلَمی، از عبدالعزیز تمیمی، از علی بن موسی بن الحسین، از ابوسلیمان بن زبر، از محمّدبن یوسف هروی، از محمّدبن نعمان بن بشیر، از احمدبن حسین بن جعفر هاشمی لهبی، از عبدالعزیزبن محمّد، از حزام بن عثمان، از عبدالرّحمان و محمّد پسران جابربن عبدالله، از پدرشان جابربن عبدالله انصاری که گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله _ در حالی که ما در مسجد دراز کشیده بودیم _ وارد شدند و در دستشان شاخه ای رطب بود و فرمودند: «آیا در مسجد می خوابید؟ همانا کسی در آن نمی خوابد». ما ترسیدیم و علی بن ابی طالب نیز ترسید، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «ای علی بیا، آن چه برای من در مسجد حلال است، برای تو هم حلال است، ای علی! آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی جز نبوت؟ سوگند که به کسی که جانم در دست اوست، به درستی که تو روز قیامت مردانی را از حوضم با شاخه ای تمشك دور می کنی، همان گونه که شتر گمشده را از آب دور می کنند. گویی که جایگاه تو را در کنار حوضم می نگرم».

۲_ ۴۰. ابوالمظفّربن قشیری، و ابوالقاسم شحّامی، از محمّدبن عبدالرّحمان، از ابوسعید محمّدبن بشر، از محمّدبن ادریس، از سویدبن سعید، از حفص بن میسره، از حزام بن عثمان، از ابن جابر_ آن را از جابر می بینم _ که گفت: در حالی که در مسجد دراز کشیده بودیم، رسول خدا صلی الله علیه و آله تشریف آورند، با شاخه ای خرما که در دست داشتند، بر ما زدند و فرمودند: «آیا در مسجد می خوابید؟ به راستی که کسی در آن نمی خوابد». ما و علی ترسیدیم، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «بیا ای علی، آن چه در مسجد برای من حلال است، برای تو هم حلال است، آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی جز نبوّت؟ سوگند به کسی که جانم در دست اوست، تو روز قیامت دورکننده از حوض من هستی، همان گونه که شتر گمشده را از آب دور می کنند با شاخه ای از تمشك، گویی به جایگاه تو در کنار حوضم می نگرم».

۳_ ۴۰. ابوالمظفّر بن قشیری، از ابوسعد ادیب، از ابوعمروبن حمدان؛ نیز : ام المجتبی از ابراهیم بن منصور، از

۱- زین الفتی، در تفسیر سوره ی هل أتی (خطی).

ابوبکربن مقریء. [او و ابوعمروبن حمدان، هر دو از] ابویعلی، از ابوهشام (ابن حمدان افزود: از رفاعی) از ابن فضیل، از سالم بـن ابی حفصه، از عطیه، از ابوسعید (ابن حمدان افزود: خُدری) که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «برای هیچکس جز من و تو جایز نیست که در این مسجد جنب شود».

۴ ــ ۴۰. ابوالبرکات زیدی، از ابوالفرج شاهد، از ابوالحسین نحوی، از محمّدبن قاسم مَخلدی، از عبّادبن یعقوب، از ابوعبدالرّحمان، از کثیر النّوّا، از عطیه عوفی، از ابوسعید خدری که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «روا نیست ــ یا مجاز نیست ــ برای کسی جز من و تو، ای علی، که در این مسجد جنب شود».

۵ــ ۴۰. ابوغالب احمدبن حسن بن بنّا، از ابوالغنائم بن مأمون، از ابوالقاسم بن حبابه، از عبدالله بن سلیمان بن اشعث، از عبدالله بن محمّدبن خلّاد، از ابونعیم، از عبدالملک بن ابی غنیه، از ابوالخطاب عمر الهجری، از محدوج، از جسره دختر دَجاجه از ام سلمه که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله از خانه اش بیرون آمد تا به حیاط مسجد رسید. با بلندترین صدایش فریاد برآورد: «این مسجد برای جنب و حائض جایز نیست، جز برای محمّد صلی الله علیه و آله و همسرانش، و علی و فاطمه دختر محمّد صلی الله علیه و آله [هان! آیا روشن کردم]برایتان نام ها را؟ تا گمراه نشوید».

۶ــ ۴۰. ابوعلی بن سبط، و ابوبکر مقری، و ابوعبدالله بارع، و ابوغالب عبدالله بن احمدبن برکه سمسار، [همگی] از ابوالغنائم بن مأمون، از علی بن عمربن محمّد حربی، از جعفربن احمدبن محمّدبن صبّاح، از احمدبن عبده، از حسن بن صالح بن اسود، از عمویش منصوربن اسود، از عمربن عُمیر هَجری، از عروه بن فیروز، از جسره، از ام سلمه که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد تا به صحن مسجد ــ یا حیاط مسجد ــ رسید و ندا برآورد : «هان به درستی که این مسجد را جایز نمی دانم نه برای جنب و نه برای حائض جز برای محمّد و همسرانش، و علی و فاطمه. هان آیا نام ها را برایتان روشن کردم که گمراه نشوید؟»

۷ــ ۴۰. ابوالقاسم علی بن ابراهیم، از امیر معتّزالدوله ابوالمکارم حیدره بن حسین بن مُفلح، از ابوعبدالله حسین بن عبدالله بن محمّدبن اسحاق بن ابراهیم طرابلسی در دمشق، از دایی ابوالحسین خیثمه بن سلیمان بن حیدره القرشی، از محمّدبن حسین حسنی، از مخول بن ابراهیم، از عبدالرّحمان بن اسود، از محمّدبن عبیدالله بن ابی رافع، از پدرش و عمویش، از پدرشان، ابورافع که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله برای مردم خطبه خواند و فرمود: «ای مردم، خداوند به موسی و هارون فرمان داد که خانه هایی برای سکونت قومشان تدارک کنند و فرمانشان داد که در مسجدشان جُنبی نخوابد و با زنان نزدیکی نکنند جز هارون و فرزندانش، و برای کسی جایز نیست که در این مسجدم با زنان بجنگند، و نباید جُنبی در آن بخوابد جز علی و ذریه اش».

۸ــ ۴۰. ابوالعزّبن کادش، از قاضی ابوالطیّب طبری، از ابوالحسن علی بن عمربن محمّد حربی، از محمّدبن محمّد باغندی، از احمدبن منیع بغوی، از ابو احمد زبیری، از عبدالله بن حبیب بن ابی ثابت، از حمزه بن عبدالله، از پدرش، از سعدبن ابی وقاص که گفت:

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برای جنگ تبوک (از مدینه) خارج شدند و علی را جانشین خود گماشت. علی به ایشان گفت: ما را جا می گذاری؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از

من پیامبری نیست؟»

ص:۴۱

۹ــ ۴۰. ابوعبدالله خلّال، از سعیدبن احمد، از ابوالفضل فامی، از ابوعبّاس سرّاج، از فضل بن سهل؛ نیز ابوغالب بن بنّا، از ابومحمّد جوهری، از ابوالمفضّل عبیدالله بن عبدالرّحمان بن محمّد زهری، از عبدالله بن اسحاق مدائنی، از احمدبن منیع، [او و فضل بن سهل] از ابواحمد زبیری، از عبدالله بن حبیب بن ابی حبیب (در حدیث خلّال است: ابن ابی ثابت) از حمزه بن عبدالله، از پدرش، از سعد که گفت :

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای جنگ تبوک خارج می شد، علی را جانشین کرد. به او گفت: مرا جا می گذاری؟ به او فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟»

۱۰ــ ۴۰. ابوالقاسم علی بن ابراهیم علوی، از ابوالحسن بن ابی الحسین، از ابوبکر یوسف بن قاسم میانجی، از احمدبن جعفربن نصر جمّال، از احمدبن صبّاح بن ابی شریح.

نیز: ابوعلی حسین بن مظفّر، از حسن بن علی.

نیز: ابوالقاسم بن حَصین، از ابوعلی بن مذهب، (هر دو) از احمدبن جعفر، از عبدالله بن احمد، از پدرش (همگی) از ابواحمد زبیری، از عبدالله بن حبیب بن ابی ثابت، از حمزه بن عبدالله، از پدرش از سعد که گفت :

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای جنگ تبوک خارج شد، علی را جانشین کرد. او گفت: مرا جا می گذاری؟ به او فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟».

۱۱ــ ۴۰. ابوعلی بن سبط، از ابومحمّد جوهری.

نیز ابوالقاسم بن حُصین و ابوعلی واعظ، [هر دو] از ابوبکر قطیعی، از عبدالله بن احمد، از پدرش، از سفیان، از علی بن زید، از سعیدبن مسیّب، از سعد که گفت :

پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی هستی». به سفیان گفته شد: «غیر از این که پس از من پیامبری نیست».؟ گفت: آری.

۱۲ــ ۴۰. عبدالرزّاق، از مَعمَر، از قتاده، و علی بن زیدبن جُدعان [هر دو]از ابن مسیّب، از پسر سعدبن ابی وقاص که گفت: بر سعد وارد شدم و گفتم: سخنی [از قول تو]برایم بازگفتند که هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله علی را جانشین بر مدینه فرمود، خشمگین شد و گفت: چه کسی آن را برایت گفت؟ نیکو نداشتم که بگویم پسرت مرا گفت، تا بر او خشمگین شود. سپس گفت: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای جنگ تبوک خارج شد، علی را جانشین خود بر مدینه کرد. علی گفت: ای رسول خدا! هرگز دوست نداشتم که به سویی بروید جز این که من همراهتان باشم. فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در مقام هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

ابن عساکر گوید: این پسر سعد که در این حدیث نامش برده نشد، عامربن سعد است.

۱۳_ ۴۰. ابوالمسعودبن مجلی، از ابوالحسین بن مهتدی، از ابوحفص بن شاهین.

نیز: ابوالقاسم بن حصین، از ابوالقاسم تنوخی، از قاضی علی بن حسن جرّاحی، و ابوعمرومحمّدبن عبّاس حیوّیه خزّاز، [همگی] از محمّدبن محمّدبن سلیمان باغندی، از محمّدبن عبدالملک بن ابی الشوارب، از حمّادبن زید، از علی بن زید، از سعیدبن مسیّب، از عامربن سعد از سعد که گفت :

رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی». گفتم: عامر آن را از تو بازگفت. سعد گفت: اگر آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی شنیدم، گوشهایم کَرْ شوند. و لفظ از حدیث ابن حصین است، و لفظ دیگر مانند آن است.

۱۴_ ۴۰. ابوبکر محمّدبن عبدالباقی، از ابومحمّد جوهری، از ابوالعبّاس عبدالله بن موسی بن اسحاق، از محمّدبن محمّدبن ابی الشوارب، از حمّادبن زید_ یعنی از علی بن زید_ از سعیدبن مسیّب، از عامربن سعد، از سعدبن ابی وقّاص که گفت :

رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی بن ابیطالب فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

سعیدبن مسیّب گفته: به سعدبن ابی وقّاص برخوردم. گفتم: عامر از قول تو مرا چنان خبر داد. وی دو گوش خود را خَم کرد و گفت: کَرْ شوند اگر آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیده باشم.

۱۵_ ۴۰. ابوعلی حسن بن مظفّر، از ابومحمّد جوهری.

نیز: ابوالقاسم بن حُصین، از ابوعلی بن مُذهب، [او و جوهری] از احمدبن جعفر، از عبدالله بن احمد، از پدرش، از محمّدبن جعفر، از شعبه، از علی بن یزید از سعیدبن مسیّب که گفت :

به سعیدبن مالک گفتم: به درستی که انسانی تیزبین هستی و من می خواهم از تو بپرسم. گفت: چیست؟ گفتم: حدیث علی. گفت: به درستی که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود : «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی؟». علی گفت: راضی شدم، راضی شدم. سعیدبن مالک پاسخ داد: آری، آری.

۱۶_ ۴۰. ابومحمّد سیّدی، و ابوالقاسم شحّامی، [هر دو] از ابوسعد جَنْزرودی، از ابوعمروبن حمدان، از ابوالعبّاس حسن بن سفیان، از عبیدالله بن مُعاذ.

نیز: ابوسهل محمّدبن ابراهیم، از ابراهیم بن منصور، از ابوبکربن مقری.

[هر دو] از ابویعلی، از عبیدالله بن مُعاذ (ابن المقری افزود: العنبری).

از پدرش، از شعبه، از علی بن زید (ابویعلی در روایت خود افزود: شعبه پیش از آشفتگی)، [هر دو] از سعیدبن مسیّب، از سعدبن مالک (و در حدیث ابن المقری است : سعدبن وقّاص) که گوید :

پیامبر صلی الله علیه و آله علی را جانشین کرد، گفت: مرا وا می گذاری؟ گفت: «آیا(۱) راضی

نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟».

گفت: راضی شدم، راضی شدم.

۱۷_ ۴۰. ابوعبدالله فُراوی و ابومحمّد سیّدی، [هر دو] از ابوعثمان بَحیری، از ابوعمروبن حمدان، از حسن بن سفیان، از عبیدالله بن مُعاذبن معاذ عنبری، از پدرش، از شعبه، از علی بن زید، از سعیدبن مسیّب، از سعدبن مالک که پیامبر صلی الله علیه و آله و علی را جانشین خود گماشت. پرسید: آیا مرا (میان زنان و کودکان) به جای می گذاری؟

ص:۴۳

۱- این لفظ در روایت علی ین زید، «الا»، و در روایت ابوعلی، «اما» است که هر دو یک معنی دارد.

فرمود: «آیا راضی نیستی از این که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی مگر آن که پیامبری پس از من نیست؟» گفت: راضی شدم، راضی شدم.

۱۸_ ۴۰. ابوالمظفّربن قُشیری، از ابوسعد ادیب، از ابوعمروبن حمدان.

نیز ابوسهل بن سعدویه، و ابوعبدالله ادیب، [هر دو] از ابراهیم بن منصور، از ابوبکربن مقریء، از ابویعلی، از ابوخیثمه (و در حدیث ابن المقریء: از زهیر) از عفّان، از حماد، از علی بن زید، از سعید (ابن حمدان افزود: ابن المسیّب) که گفت: به سعدبن مالک گفتم: می خواهم درباره ی حدیثی از تو بپرسم، امّا می ترسم که بپرسم. گفت: چنین مکن، ای پسر برادرم، اگر دانستی که دانشی نزد من هست که درباره اش بپرسی، از من مترس، گفتم: کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی، هنگامی که او را در جنگ تبوک در مدینه جا گذاشت. ابن المقریء افزود: سعد گفت: آری، رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک علی را در مدینه جا گذاشت، سپس متّفق شدند، و گفت: ای رسول خدا مرا در جا ماندگان: زنان (و به عبارت ابن حمدان: در میان زنان و کودکان) جا می گذاری؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی؟» گفت: آری، ای رسول خدا. سپس علی با شتاب بازگشت... .

و احمدبن منکدر این گونه آن را روایت کرد.

۱۹_ ۴۰. محمّدبن الحسین، از ابوالحسین بن مهتدی، از ابوالقاسم عبیدالله، از احمدبن محمّدبن سعید، از جعفربن عبدالله محمّدی، از پدرش محمّدبن عبدالله، از اسحاق بن جعفربن محمّد، از عبدالله بن حسین بن عطاءبن یسار، از محمّدبن منکدر، از سعیدبن مسیّب از عامربن سعد، از پدرش. سعد را ملاقات کردم، از او پرسیدم. گفت : شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی می فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پیامبری بعد از من نیست».

۲۰_ ۴۰. ابومحمّد اسماعیل بن ابی القاسم بن ابی بکر، از عمربن احمدبن عمربن محمّدبن مسرور، از ابواحمد تمیمی حسین بن علی، از ابوالقاسم بغوی، از عبیدالله بن عمر قواریری، از یوسف بن عبدالله بن ماجشون، از محمّدبن منکدر، از سعیدبن مسیّب، از عامربن سعدبن ابی وقاص از پدرش که گفت :

شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی می فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

[سعیدبن مسیّب گوید] دوست داشتم آن را از زبان سعد بشنوم، او را ملاقات کردم و در باره ی آن مطالب پرسیدم. گفت: آری، آن را شنیدم. گفتم: تو خود آن را شنیدی؟ دو انگشت خود را به دو گوشش فرو برد و گفت: آری، و در غیر این صورت کَرْ شوند.

۲۱_ ۴۰. ابوالقاسم علی بن ابراهیم، از ابوالحسین محمّدبن عبدالرّحمان بن عثمان تمیمی، از ابوبکریوسف بن قاسم میانجی.

نیز: ابومحمّد سیّدی، از ابوعثمان بَحیری.

نیز: ابوالمظفّربن قُشیری، از ابوسعد جنزرودی.

[هر دو] از ابوعمروبن حمدان.

نیز: ابوسهل بن سعدویه، از ابراهیم بن منصور، از ابوبکربن المقریء.

[همگی] از ابویعلی موصلی، از سعیدبن مُطرف باهلی (میانجی افزوده است : ابوکثیر) از یوسف بن یعقوب ـ یعنی

ماجشون ــ از ابن المنکدر، از سعیدبن مسیّب، از عامربن سعد، از پدرش سعد که گفت :

شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

سعید گوید: دوست داشتم آن را مستقیماً از زبان سعد بشنوم، او را ملاقات کردم و سخنان عامر را برایش بازگفتم. به او گفتم: آن را شنیدی؟ گفت: آری، آن را شنیدم، گفتم: تو آن را شنیدی؟ دو دستش را در دو گوشش فرو برد (و بحیری گفت: دو انگشتش را در دو گوشش) سپس گفت: آری والّاکر شوند.

لفظ های این راویان به هم نزدیک است.

و روایت شده است از ابن منکدر، از سعید، از ابراهیم بن سعد، از عامر.

۲۲ــ ۴۰. ابوعبدالله خلّال، از سعیدبن احمدعیّار، از ابوالفضل عبیدالله بن محمّد فامی، از محمّدبن اسحاق سرّاج، از عمربن محمّدبن حسن اسدی، از پدرش، از عبدالعزیزبن ابی سلمه، از محمّدبن منکدر، از سعیدبن مسیّب، از ابراهیم بن سعدبن ابی وقّاص، از پدرش، که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی می فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز نبوّت؟».

سعید گفت: به گفته ابراهیم راضی نشدم تا این که سعد را ملاقات کردم، گفتم: آیا تو از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدی؟ گفت: آری، وگرنه (گوش هایم) کَرْ شوند.

و روایت می شود از ابن منکدر، از ابن مسیّب از خود سعد.

۲۳ــ ۴۰. ابوالقاسم زاهربن طاهر، از احمدبن منصور، از ابوالفضل فامی، از ابوالعبّاس حسن، از ابراهیم بن عبدالله بن حاتم هروی... از محمّدبن منکدر، از سعیدبن مسیّب، که از سعدبن ابی وقّاص پرسید: آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدی که به علی می فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که بعد از من پیامبری نیست».؟

گفت: آری، آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم. سپس دو انگشت خود را در دو گوشش فرو برد و گفت: آری، و در غیر این صورت کَرْ شوند.

۲۴ــ ۴۰. ابوالحسن علی بن مسلّم، از ابوالقاسم بن ابی العلاء از ابومحمّدبن ابی نصر، از احمدبن سلیمان، از... حسن بن غیاث، از... از هروی، از محمّدبن منکدر، از سعیدبن مسیّب، از سعدبن ابی وقّاص، که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی».

۲۵ــ ۴۰. ابوالقاسم بن سمرقندی، از ابوالفضل عمربن عبیدالله [بن عمر، و ابومحمّدبن ابی عثمان].

نیزابومحمـدبن طـاووس، از ابو [الغنـائم بن ابی عثمـان] [از ابومحمّـد عبـدالله] بن عبیـدالله بن یحیی بن زکریا البیع، از ابوعبـدالله محاملی، از علی بن مسلم، از یوسف بن یعقوب ماجشون، از محمّدبن منکدر، از سعیدبن مسیّب که گفت :

از سعدبن ابی وقّاص پرسیدم: آیا شـنیدی که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله به علی می فرمود: «تو نسـبت به من در جایگاه هـارون نسـبت به موسـی هسـتی، جز این که پس از من پیـامبری نیست» ــ یـا فرمود: بـا من پیـامبری نیست ــ گفتم: آیـا این را خودت شنیدی؟ وی دو انگشت خود را در دو گوشش فرو برد و گفت: آری، و در غیر این صورت ناشنوا باد.

۲۶ــ ۴۰. ابوبکر محمّدبن حسین، از ابوالحسین بن مهتدی، از احمدبن محمّد بن عبدالله بن احمدبن قاسم بن جامع الدهان، از

حافظ ابوعلی محمّدبن سعیدبن عبدالرّحمان برقی، از محمّدبن یحیی بن کثیر رقی، از یحیی بن عبدالحمید حمّانی، از داوودبن کثیر رقی، از محمّدبن منکدر، از سعیدبن مسیّب از سعد که: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: «علی نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی می باشد، جز این که پس از من پیامبری نیست».

همچنین آن را ابن مسیّب و قتاده، و علی بن الحسین، و یحیی بن سعید، و صفوان بن سُلیم مدینی روایت کرده اند.

حدیث قتاده:

۲۷ــ ۴۰. ابوالقاسم بن سمرقندی، از ابوالحسین بن النّقّور و ابوالقاسم بن بُسری.

نیز: ابومنصور موهوب بن احمدبن محمّدبن خضر، و ابوالحسین احمدبن محمّدبن طیب، از ابوالقاسم بن بُسری.

نیز: ابوالبرکات عبدالوهاب بن مبارک، از عبدالعزیزبن علی بن احمدبن حسین، از ابوطاهر المخلّص.

نیز: ابوالقاسم بن سمرقندی، و ابوالبرکات انماطی، و ابوعبدالله یحیی بن حسن، و ابوالقاسم عبیدالله بن احمدبن محمّدبن بخاری، و ابوالدرّ یاقوت بن عبدالله، از ابومحمّد صریفینی.

نیز: ابوالعزّبن کادش، از ابوالحسین محمّدبن محمّدبن علی وراق.

نبز: ابوعبدالله حسین بن احمدبن علی بیهقی، از قاضی ابوعلی محمّدبن اسماعیل بن محمّد عراقی ــ در طوس ــ از ابوطاهر مخلّص ــ (به شیوه ی املاء) از یحیی بن محمّدبن صاعد، از [محمّدبن] یحیی بن عبدالکریم ازدی، از عبدالله بن داود، از سعیدبن [ابی عروبه] از قتاده، از سعیدبن مسیّب، از سعدبن ابی وقاص که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی [فرمودند]: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی». و این اسنادی غریب است.

۲۸ــ ۴۰. آن چه محفوظ است: ابوالقاسم هبه الله بن عبدالله بن حسن بن احمد، از ابومحمّد جوهری.

نیز: ابوعبدالله حسن بن محمّدبن عبدالوهاب، از ابوعلی حسین بن غالب بن مبارک مقری، [هر دو] از ابوالفضل عبیدالله بن [عبدالرّحمان]بن محمّد [زهری].

نیز: ابوالحصین احمدبن محمّدبن طیوری، از ابوالقاسم بغوی [هر دو] از محمّد و حفص [هر دو] از عبدالله بن محمّدبن عمر عوفی، از بشربن هلال صوّاف، از جعفربن سلیمان، از حرب بن شداد، از قتاده، از سعیدبن مسیّب، از سعدبن ابی وقّاص که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی بن ابیطالب فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی؟»

۲۹ــ ۴۰. ابوالقاسم بن سمرقندی، از ابوالحسین بن نقّور، و ابوالقاسم بن [البسری] .

نیز: ابوالحسین احمدبن محمّدبن طیّب، از ابوالقاسم بن قشیری، [هر دو]از محمّدبن عبدالله، از عبدالله بن محمّدبن عبدالعزیز، از

بِشْرِبن هلال صوّاف، از حجربن هارون، از حرب بن شدّاد، از قتاده، از سعیدبن مسیّب از سعدبن ابی وقّاص که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی بن ابیطالب فرمودند: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی؟»

۳۰_ ۴۰. ابوالبرکات عبدالوهّاب بن مبارک، از عبدالعزیزبن علی بن احمدبن حسین، از ابوطاهر مخلّص و ابوالقاسم بغوی، از بشربن هلال صوّاف، از جعفربن سلیمان، از حرب بن شدّاد، از قتاده، از سعیدبن مسیّب، از سعدبن ابی وقّاص که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی بن ابی طالب فرمود: «آیا رضایت نداری از این که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی

باشی؟»

۳۱_ ۴۰. آن را کاملتر از این به ما خبر داد ابوالحسن محمّدبن عبدالجبّاربن توبه، و ابویاسر سلیمان بن عبدالله بن سلیمان بن فرج و ابوالقاسم بن سمرقندی، و ابوعبدالله یحیی بن حسن، [همگی] از ابوالحسین بن نقور (ابن البنا افزوده است: و ابویعلی بن فراء، هر دو) از عیسی بن علی، از ابوالقاسم بغوی، از ابومحمّدنعیم بن هیصم، از جعفربن سلیمان، از حرب بن ابی الخطّاب، از قتاده، از سعیدبن مسیّب که جعفر گفت : گمان کنم از سعدبن ابی وقاص شنیدم که گفت: هنگامی که رسول خدابه جنگ تبوک رفت، علی را در مدینه جانشین خود کرد. در این باره گفتند: از او ملول شد و همراهیش را نپسندید. این مطلب به گوش علی رسید، بر او دشوار آمد. در پی پیامبر صلی الله علیه و آله رفت تا به ایشان رسید. گفت: ای رسول خدا مرا با خانواده ها و زنان جا گذاشتی تا آن جا که گفتند : از او ملول شد و همراهیش را نپسندید. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای علی راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی؟»

ابن منیع گفت: این حدیث را نُعیم از جعفر، بدین گونه با تردید بازگفت. و مانند آن را بدون تردید بازگفت بشربن هلال صوّاف، از جعفر، از حرب بن شدّاد، از قتاده، از سعیدبن مسیّب، از سعد، از پیامبر صلی الله علیه و آله .

۳۲_ ۴۰. ابومحمّد هبه الله بن سهل بن عمر، از ابوعثمان بَحیری.

نیز: ابوالمظفّر قُشیری، از ابوسعد جنزرودی، ابوعمروبن حمدان حِیری.

نیز: ابوسهل محمّدبن ابراهیم، از ابراهیم بن منصور، از ابوبکربن مقریء.

[ابوعمرو و ابوبکر] از ابویعلی احمدبن علی بن مثّنی موصلی.

نیز: ابوعبدالله خلّال، از ابوطاهربن محمود، از ابوبکربن مقریء، از ابوالقاسم بغوی.

ابوالقاسم بن سمرقندی، و ابوالبرکات یحیی بن عبدالرّحمان بن حُبیش، [هر دو] از ابوالحسین بن النّقّور، از عیسی بن علی از ابوالقاسم بغوی از بِشْربن هلال صوّاف، از جعفربن [سلیمان]، از حرب بن شداد، از قتاده، از سعیدبن مسیّب، از سعدبن ابی وقّاص که گفت :

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به جنگ تبوک رفت، علی را در مدینه بجا گذاشت [مردم گفتند: از او ملول شد و همراهیش را نپسندید] علی در پی پیامبر صلی الله علیه و آله شتافت تا در راه به ایشان رسید، [بحیری گفت: این سخن به گوش او رسید. خارج شد تا در راه به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید]، گفت: ای رسول خدا مرا در مدینه بجا گذاشتی [با زنان و خانواده ها] تا این که گفتند: پیامبر از او ملول شد و همراهیش را نپسندید. فرمود: «ای علی، جز این نیست که تو را برای خانواده ام بجا گذاشتم، آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی؟ غیر از این که پیامبری پس از من نیست».

حدیث علی [بن حسین]

۳۳ـ ۴۰. ابوالقاسم زاهربن طاهر، از ابوسعد جَنْزرودی، از ابوعمروبن حمدان، از ابویعلی [احمد] بن علی، از سعیدبن بسطام، از یزیدبن زریع، از اسرائیل، از حکیم بن جُبیر که گفت:

به علی بن حسین گفتم: گواهی می دهم که بنده ی نیکویی برایم بازگفت که علی بر همین منبر می گفت: بهترین این امت

بعد از پیامبرش، ابوبکر و عمر و نفر سوم است، که اگر خواستی سومی را نام می برم. علی بن حسین بر رانم زد و گفت: سعیدبن مسیّب از سعدبن ابی وقاص برایم بازگفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی می فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی».

۳۴ _ ۴۰. ابوالنجم بدربن عبدالله، از ابوبکر خطیب، از ابوالقاسم حسین بن احمدبن عثمان بن شیطان بزاز، از علی بن محمّدمعُلّی شونیزی، از طریف بن عبیدالله موصلی، از علی بن حکیم اودی، از عبدالله بن بُکَیر غنوی، از حکیم بن جُبیر که گفت:

به علی بن حسین گفتم: آقای من، به درستی که شعبی از ابوجُحیفه وهب الخیر نقل کرد که پدرت از منبر بالا رفت و گفت: نیکوترین این امّت، پس از پیامبرش ابوبکر و عمر هستند. گفت: ای حکیم تو را به کجا می برند؟ سعیدبن مسیّب از سعد برایم باز گفت که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی». آیا مؤمن خود را نابود می سازد؟!

۳۵_ ۴۰. ابومحمّدعبدالکریم بن حمزه، از ابوالحسن بن ابی الحدید، از جدّش ابوبکر، از محمّدبن یوسف هَروی، از اسحاق بن سیاربن محمّد، از علی بن قادم، از اسرائیل از حکیم بن جبیر که گفت :

به علی بن حسین گفتم: مردمی در عراق گمان می برند که ابوبکر و عمر از علی بهترند. پاسخ داد: پس چه کنم با حدیثی که سعیدبن مسیّب از سعدبن ابی وقاص برایم باز گفت؟ گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی جز این که پس از من پیامبری نیست».

ابوعبدالله هَروی گفت: این حدیث را (جز) یزیدبن زریع، و علی بن قادم، از اسرائیل نقل نکرده اند. و حدیث ناشناخته است و توفیق از خداوند است.

عبیدالله نیز آن را از اسرائیل روایت کرده است :

۳۷_ ۴۰. ابوالقاسم بن حصین، از ابوطالب بن غیلان، از ابوبکر شافعی، از ابوعبدالله [احمدبن صالح] بن محمّد البرقی، از جعفربن موسی القطّان، از عبیدالله بن موسی، از اسرائیل،ازحکیم بن جبیر،از علی بن حسین، ازسعیدبن مسیّب، ازعلی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک [بیرون آمد و] علی را در مدینه به جا گذاشت، به ایشان گفت: مرا بجا می گذاری؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست؟».

حدیث یحیی

۳۸_ ۴۰. ابوبکر محمّدبن عبدالله، از ابوالعبّاس عبیدالله بن موسی بن اسحاق هاشمی، از محمّدبن محمّدبن سلیمان.

ابوعبدالله، از ابراهیم بن منصور از ابوبکر مقریء، از محمّدبن باغندی، از هارون بن حاتم (هاشمی افزوده است: المقریء) از عبدالسّلام بن سعید، از سعیدبن مسیّب، از سعدبن مالک که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من

در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی جز این که پس از من پیامبری نیست».

دیگران نیز آن را [روایت کردند] از جمله زهری.

۳۹_ ۴۰. ابومحمّدبن طاووس، از عاصم بن حسن، از ابوعمربن مهدی، از محمّدبن مَخْلَد، از عبدالله بن نسیب، از

ص:۴۸

ذؤیب بن عبایه، از اسامه بن حفص، از یحیی بن سعید، از زهری، از سعیدبن مسیّب، از سعد که رسول الله ۹به علی فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی».

حدیث صفوان

۴۰_ ۴۰. ابوالقاسم علی بن ابراهیم، از ابوالحسین بن ابی نصر، از ابوبکر میانجی، از علی بن احمدبن حسین عجلی _ معروف به ابن ابی قوبه_ از عبّادبن یعقوب، از ابن ابی نجیح، از صفوان بن سلیم، از سعیدبن مسیّب، از سعدبن ابی وقّاص که گفت :

دو گوشم شنید و دو چشمم دید که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام می فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

هم چنین منهال بن عمرو، سلمه بن کُهیل، محمّدبن مسلم زهری، و حویرث بن نجار آن را از عامربن سعد روایت کرده اند.

حدیث منهال

۴۱_ ۴۰. ابوعبدالله فراوی، و ابوالمظفربن قشیری، [هر دو] از ابوسعد ادیب، از ابوعمرو فقیه.

علویه ام المجتبی، از ابراهیم بن منصور، از ابوبکربن مقریء.

[ابوعمرو و ابوبکر] از ابویعلی موصلی، از داودبن عمرو، از حسّان بن ابراهیم، از محمّدبن سلمه بن کهیل، از پدرش، از منهال (مقریء افزوده است: ابن عمرو) از عامربن سعد، از پدرش و از ام سلمه که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمودند: ««آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، غیر از این که پس از من پیامبری نیست؟».

۴۲_ ۴۰. ابوالقاسم بن سمرقندی، از ابوالحسین بن نقّور، از عیسی بن علی، از ابوالقاسم بغوی، از داوودبن عمرو، از حسّان بن ابراهیم، از محمّدبن سلمه، از سلمه، از منهال، از عامربن سعد، از سعد و از ام سلمه که گفتند:

رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

۴۳_ ۴۰. ابوالقاسم بن سمرقندی، و ابوالبرکات یحیی بن عبدالرّحمان بن حسن، و ابوالحسن محمّدبن احمدبن ابراهیم [همگی] از ابوالحسین بن نقّور، از عیسی بن علی، از ابوبکر عبدالله بن محمّدبن محمّدبن زیاد نیشابوری (به املاء)، از محمّدبن اشکاب، از احمدبن مفضل کوفی، از یحیی بن سلمه بن کهیل، از پدرش، از منهال بن عمرو، از عامربن سعد، از پدرش سعد، و از ام سلمه که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمودند: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، غیر از این که پس از من پیامبری نیست؟».

حدیث سلمه

۴۴_ ۴۰. ابوبکر محمّدبن عبدالباقی، از ابومحمّد جوهری، از ابوالقاسم عبدالعزیزبن جعفربن محمّد خِرَقی، از محمّدبن محمّد باغندی، از محمّدبن حمید رازی، از هارون بن مغیره، از عمروبن ابی قیس، از شعیب بن خالد، از سلمه بن کهیل، از عامربن سعدبن ابی وقّاص، از پدرش، و از ام سلمه که گفتند :

رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمودند: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی؟».

سلمه گفت: و از یک غلام بنی موهبه شنیدم که می گفت: شنیدم ابن عبّاس می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله مانند آن را فرمود.

ص:۴۹

حدیث زُهری

۴۵_ ۴۰. ابوالحسن فقیه، از عبدالعزیزبن احمد، از تمام بن محمّد و حسن بن حباره [هر دو] از خیثمه، از ابواسحاق ابراهیم بن اسحاق صوّاف، از مَعْمَربن بکّار، از ابراهیم بن سعد، از زهری، از عامربن سعد که گفت :

با پدرم بودم. شخصی در پیِ ما راه افتاد که نسبت به علی کدورتی در دلش بود. گفت: ای ابواسحاق حدیثی که مردم درباره ی علی نقل می کنند چیست؟ گفت: کدام حدیث؟ گفت: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی». سعد پاسخ داد: آری، شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمودند: «تو نسبت به من مانند نسبت هارون به موسی هستی». چرا انکار می کنی که این چنین به علی بفرماید در حالی که او برتر از آن است؟

حدیث حویرث

۴۶_ ۴۰. ابوالقاسم بن سمرقندی، از ابومحمّدبن ابی عثمان و ابوطاهر قصّاری.

ابوعبدالله محمّدبن احمدبن محمّد، از پدرش ابوطاهر، از اسماعیل بن حسن بن عبدالله، از ابوالقاسم حسین بن احمدبن صدقه فرائضی، از محمّدبن حسین بن ابوحنیفی کوفی.

نیز: ابوبکر عبدالغفاربن محمّد شیرودی در کتابش، و ابوالمحاسن عبدالرزّاق بن محمّدبن ابی نصر طبسی از او، و ابوبکر احمدبن حسن حیری، از ابوالعبّاس محمّدبن یعقوب اصم، از محمّدبن حسن بن ابی الحنین کوفی _ در کوفه _ از ابوغسّان (فرائضی افزوده است: مالک بن اسماعیل) از عبدالسّلام بن حرب، از یزیدبن ابی زیاد، از حویرث بن نهار، از عامربن سعد، از پدرش (فرائضی گفت: از سعد) که گفت :

رسول خدا صلی الله علیه و آله به جنگی خارج شد و علی را به جا گذاشت، این امر بر علی گران آمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمودند: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست؟».

و این از حدیث ابراهیم بن سعد، صحیح است.

۴۷_ ۴۰. ابوالمظفربن قُشیری، از ابوسعد ادیب، از ابوعمروبن حمدان.

نیز: ابوسهل مزکی، و ابوعبدالله ادیب [هر دو] از ابراهیم بن منصور، از ابوبکربن مقریء.

[ابوعمرو و ابوبکر] از ابویعلی موصلی، از زهیر، از هاشم بن قاسم، از شعبه، از سعدبن ابراهیم، از ابراهیم بن سعدبن مالک، از پدرش که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمودند: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی ۸ باشی».

۴۸_ ۴۰. ابوعلی حسن بن مظفر، از ابومحمّد جوهری.

نیز: ابوالقاسم بن حُصَین، از ابوعلی بن مُذْهِب. [ابومحمّد و ابوعلی] ازابوبکر قطیعی، از عبدالله بن احمد، از پدرش، از محمّدبن جعفر.

نیز: ابوعبدالله حسین بن احمدبن علی، و ابوالقاسم زاهربن طاهر، [هر دو] از ابوبکر مقریء، از ابوالفضل فامی، از ابوالعبّاس سرّاج، از زیادبن ایّوب، از هاشم بن قاسم.

نیز: ابومحمّدبن طاووس، از عاصم بن حسن، از ابوعمربن مهدی، از حسین بن یحیی بن عیّاش، از علی بن مسلم، از ابوداوود.

ص:۵۰

[همگی] از سعدبن ابراهیم از ابراهیم بن سعد از سعدبن ابی وقّاص از پیامبر صلی الله علیه و آله که به علی فرمودند: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی؟». ابوداوود و احمد نیز آن را آورده اند، بخاری و مسلم آن را از بُندار از غندر روایت کردند.

۴۹_ ۴۰. ابوالقاسم بن سمرقندی، از ابوالقاسم بن بُسری، و ابومحمّدبن ابی عثمان، و احمدبن محمّدبن ابراهیم.

و ابوعبدالله محمّدبن احمد، از پدرش، [همگی] از اسماعیل بن حسن بن عبدالله.

نیز: ابومحمّدبن طاووس، از عاصم بن حسن، از ابوعمربن مهدی، از ابوعبدالله محاملی، از محمّدبن منصور، از یعقوب بن ابراهیم، از پدرش، از ابن اسحاق، از محمّدبن طلحه بن یزیدبن رکانه، از ابراهیم بن سعدبن ابی وقّاص از پدرش، که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود، هنگامی که او را جانشین خود گماشت: «آیا راضی نمی شوی ای علی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟».

۵۰_ ۴۰. ابوالمظفّر قُشیری، از ابوسعد ادیب، از ابوعمرو فقیه.

نیز: ابوسهل محمّدبن ابراهیم بن منصور، از ابوبکربن مقریء.

[ابوعمرو و ابوبکر] از ابویعلی موصلی، از زهیر، از یعقوب بن ابراهیم، از پدرش، از ابن اسحاق، از محمّدبن طلحه بن یزیدبن رکانه، از ابراهیم بن سعدبن ابی وقّاص، از پدرش، که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی می فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست؟».

مصعب بن سعد نیز آن را از پدرش روایت کرد.

۵۱_ ۴۰. ابوعلی بن سبط، از ابومحمّد جوهری.

نیز: ابوالقاسم بن حُصین، از ابوعلی بن مُذْهِب. [هر دو] از احمدبن جعفر، از عبدالله بن احمدبن محمّدبن حنبل، از پدرش، از محمّدبن جعفر، از شعبه، از حکم، از مصعب بن سعد، از سعدبن ابی وقّاص که گفت :

رسول خدا صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب را در جنگ تبوک جانشین خود گماشت. گفت : ای رسول خدا مرا در میان زنان و کودکان جانشین می کنی؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، غیر از این که پس از من پیامبری نیست؟».

۵۲_ ۴۰. ابوالمظفّربن قُشیری، از ابوسعد ادیب، از ابوعمروبن حمدان.

و ابوسهل بن سعدویه، از ابراهیم بن منصور، از ابوبکربن مقریء. [ابوعمرو و ابوبکر]از ابویعلی، از عبیدالله (یعنی: ابن عمر قواریری) از غُندَر.

نیز: ابوالقاسم بن سـمرقندی، از ابوالحسـین بن نقّور، از عیسی بن علی، از ابوعبید قاسم بن اسماعیل، از محمّدبن ولید بُسری، از محمّدبن جعفر، از شعبه، از حکم، از مصعب بن سعد، از سعدبن ابی وقّاص که گفت :

رسول خـدا صـلی الله علیه و آله علی بن ابیطالب را در جنگ تبوک بجا گـذاشت. علی گفت: ای رسول خـدا مرا میان زنان و کودکان بجا می گذاری؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی غیر از این که پس از من پیامبری نیست».

۵۳_ ۴۰. به سند دیگر: ابوعلی حداد در کتابش.

ص:۵۱

و ابوالقاسم بن سمرقندی، از یوسف بن حسن زنجانی.

[ابوعلی و زنجانی] از ابونعیم حافظ، از عبدالله بن جعفربن احمدبن فارس، از یونس بن حبیب، از ابوداوود، از شعبه، از حکم، از مصعب بن سعد، از سعد که گفت:

رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک علی بن ابی طالب را بجا گذاشت. علی گفت: ای رسول خدا آیا در میان زنان و کودکان مرا بجا می گذاری؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، غیر از این که پس از من پیامبری نیست؟».

جمعی دیگر آن را از ابوداوود طیالسی، از شعبه روایت کردند که گفت: از عاصم.

۵۴ـ ۴۰. ابوعلی حسن بن مظفر، و ابوغالب بن بنّا، [هر دو] از ابومحمّد جوهری، از ابوالعبّاس عبدالله بن موسی بن اسحاق هاشمی، از علی بن سراج مصریِ حافظ، از نُصَیربن حرب، از ابوداوود طیالسی، از شعبه، از عاصم، از مصعب بن سعد از سعد که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمودند: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست؟».

۵۵ـ ۴۰. ابوعبدالله حسین بن عبدالملک، از ابوطاهربن محمود، از ابوبکربن مقریء، از ابوعروبه، از ابورفاعه، از محمّدبن حسن (معروف به هُجَیمی) از ابوعوانه، از اعمش، از حکم، از مصعب بن سعد، از سعد که گفت :

رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمودند: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست؟».

سعد افزود: علی را دیدم که شمشیر را از فراز تارک مشرکان بالا می برد، در حالی که می گوید: شب زنده دارم گویی که یک جنّ هستم.

۵۶ـ ۴۰. ابوالقاسم علی بن ابراهیم علوی، از امیرمؤیّد معتزّالدوله ابوالمکارم حیدره بن حسین مفلح، از حسین بن عبدالله بن محمّدبن اسحاق بن ابی کامل، از خیثمه بن سلیمان، از محمّدبن یونس بن موسی سامری.

نیز: ابوحفص عمربن محمّدبن حسن فرغولی، از ابوعثمان محمّدبن عبیدالله محمی، از سید ابوالحسین محمّدبن حسین بن داوودبن علی بن عیسی علوی، از ابوالأحرز محمّدبن عمربن جمیل ازدی، از محمّدبن یونس قرشی، از محمّدبن حسن بن مُعلّی بن زیاد قُردوسی.

و ابوالقاسم شحّامی، از ابوسعد احمدبن ابراهیم مقریء (به املاء) از ابومنصور ازدی ــ در هرات ــ از ابوعلی رفاء، از محمّدبن یونس بن موسی، از محمّدبن حسن بن معلّی قردوسی، از ابوعوانه، از اعمش، از حکم، از مصعب بن سعد، از پدرش سعد که گفت:

معاویه به من گفت: آیا علی را دوست می داری؟ گفتم: چگونه او را دوست ندارم در حالی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمودند: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی غیر از این که پس از من پیامبری نیست».

او را دیدم که روز بدر می جنگید، پس شروع کرد (به عبارت ابوحفص: در حالی که رجز می خواند و می گفت) :

شب زنده دارم گویی که یک جن هستم   برای چنین کارهایی مادرم مرا زاده است

پس از آن بازنگشت تا این که شمشیرش را خون آلود کرد.

ص:۵۲

عایشه دختر سعد نیز آن را از پدرش روایت کرد.

۵۷ــ ۴۰. ابوعلی بن سبط، از ابومحمّد جوهری.

نیز:ابوالقاسم بن حُصَین، از ابوعلی واعظ.

[ابومحمّـد و ابوعلی] از احمـدبن جعفر، از عبـدالله بن احمـد، که گفت: مرا حـدیث کرد پدرم، از ابوسـعید غلام بنی هاشم، از سلیمان بن بلال، از جُعیدبن عبدالرّحمان، از عایشه دختر سعد، از پدرش که گفت :

علی همراه بـا پیامبر صـلی الله علیه و آله خارج شـد تا به «ثنیه الوداع» رسـید. علی ــ در حالی که می گریست ــ گفت: آیا مرا همراه بازماندگان به جای می نهی؟ فرمود: «آیا رضایت نداری که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، مگر شأن نبوّت؟»

۵۸ــ ۴۰. ابومحمّـدبن طاووس، از عاصم بن حسن، از ابوعمروبن مهـدی، از ابومحمّـد عبـدالله بن احمدبن اسـحاق جوهری، از ربیع بن سلیمان، از عبدالله بن وهب، از سلیمان (یعنی: ابن بلال)، از جُعید، از عایشه دختر سعد، از پدرش روایت کند که:

علی بن ابی طالب با رسول خدا صـلی الله علیه و آله خارج شد، تا به ثنیه الوداع رسـیدند و ایشان به تبوک می رفتند، در حالی که علی می گریست و می گفت: ای رسـول خـدا! آیـا مرا بـا بازمانـدگان بجـا می گـذاری؟ رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله فرمودند: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز نبوّت؟».

۵۹ــ ۴۰. ابوالقاسم بن سـمرقندی، از ابومحمّـد یحیی بن محمّـدبن حسن بن محمّـدبن علی بن اقساسـی و ابوعبـدالله محمّـدبن حسن خزاعی معروف به «ابن داوود کوفیـان» ــ در بغـداد ــ [هر دو] از قاضـی ابوعبـدالله محمّـدبن عبـدالله بن حسن جعفی، از صالـح بن وصـیف کتّانی، از ابومحمّد قاسم بن عبدالله بن مغیره جوهری، از ابوغسّان یعنی مالک بن اسـماعیل نهدی، از مطّلب بن زیاد، از لیث.

نیز: ابومنصوربن خیرون، از ابوبکر خطیب، از علی بن قاسم بن حسن شاهد ــ در بصـره ــ از علی بن اسحاق بن محمّدبن بختری مادرائی، از حسین بن شداد، از سهل بن نصر، از مطّلب بن زیاد، از لیث، از حکم، از عایشه دختر سعد، که سعد گفت :

رسول خدا صـلی الله علیه و آله در یکی از جنگ ها به علی فرمودند ــ و سـهل گفت: در جنگ تبوک ــ : «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

۶۰ــ ۴۰. ابوعبدالله حسـین بن عبدالملک، از سـعیدبن احمدبن محمّد، از ابوبکر حسن بن علی بن بکربن هانیء بزاز عادل ثقه، از ابوعبدالله محمّدبن محمّدبن شادبن قتیبه راوسانی، از ابوسـعید اشج، از صلت بن زیاد، از لیث، از حکم، از عایشه دختر سعد، از سـعد که گفت: شـنیدم پیامبر صـلی الله علیه و آله به علی می فرمودند: «تو نسـبت به من در جایگاه هارون نسـبت به موسـی هستی جز این که پس از من پیامبری نیست».

ابن عساکر گوید: درست این است: المطّلب.

۶۱_ ۴۰. ابوالبرکات عمربن ابراهیم، از ابوالفرج محمّدبن احمدبن خازن، از محمّدبن عبدالله جُعفی، از علی بن محمّدبن هارون حمیری، از ابوسعید عبدالله بن سعید اشجع، از مطّلب بن زیاد، از لیث، از حکم، از عایشه دختر سعد، از سعد که گفت:.

پیامبر صلی الله علیه و آله روز جنگ تبوک به علی فرمودند: «تو نسبت به من در جای هارون نسبت به موسی هستی جز این که پس از

ص:۵۳

من پیامبری نیست».

۶۲ـ ۴۰. ابومحمّدبن طاووس، از عاصم بن حسن، از ابوعمربن مهدی، از محمّدبن مَخْلَد، از احمدبن عثمان بن حکیم، از حسن بن بشر، از حکم بن عبدالملک، از زیدبن نافع، از عایشه دختر سعد، از پدرش، از پیامبر صلی الله علیه و آله که به علی فرمودند: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی جز این که پس از من پیامبری نیست».

۶۳ـ ۴۰. ابومحمّدبن طاووس، از ابوالغنائم بن ابی عثمان، از عبدالله بن عبیدالله البیع، از ابوعبدالله محاملی، از عبدالله بن شبیب، از ابن ابی اویس، از پدرش، از سلیمان بن بلال، از عبدالأعلی بن عبدالله بن ابی فروه، از عایشه دختر سعد، از پدرش سعدبن ابی وقّاص، که علی بن ابی طالب با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خارج شد تا به ثنیه الوداع رسید و رسول خدا صلی الله علیه و آله عازم تبوک بود و علی می گریست و می گفت: ای رسول خدا! مرا با بازماندگان بجا می گذاری؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز نبوّت؟».

این خبر را، اسودبن یزید، و مالک بن حارث اشتر از سعد روایت کردند.

۶۴ـ ۴۰. ابوالقاسم بن سمرقندی، از ابومحمّدبن ابی عثمان و ابوطاهر احمدبن محمّدبن ابراهیم.

نیز: ابوعبدالله محمّدبن احمدبن محمّدبن ابراهیم، از پدرش از ابوالقاسم اسماعیل بن حسن بن عبدالله بن هیثم صرصری، از احمدبن محمّدبن سعیدبن عقده، از عبدالله بن احمدبن مستورد، از احمدبن صبیح قرشی، از یحیی بن یعلی، از علاءبن عبدالله بن زهیر ـ که از او به نیکی یاد کرد ـ از عبدالرّحمان بن اسود، از پدرش، و از اشتر، از سعدبن مالک که گفت :

رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست. خداوند دوستی کند با کسی که تو با او دوستی کنی، و دشمنی کند با کسی که تو با او دشمنی کنی».

این خبر، از زیدبن ارقم، از سعد نیز روایت شد.

۶۵ـ ۴۰. ابوالحسن فقیه شافعی از عبدالعزیز صوفی، از ابومحمّدبن ابی نصر، از خیثمه بن سلیمان، از یحیی بن ابی طالب ـ در بغداد ـ از یزیدبن هارون، از فطربن خلیفه، از عبدالله بن شریک، از زیدبن ارقم که گفت:

به مدینه رفتم. نزد سعد نشستیم و گفت: شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمودند: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی». و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تمام درها جز درِ علی را بَست.

راوی، همین گونه گفت یعنی از زیدبن ارقم، در حالی که این حدیث به نظر مردم، از عبدالله بن شریک، از عبدالله بن رقیم کنانی، از سعد است، یعنی حدیث بعدی.

۶۶ـ ۴۰. ابوعلی بن سبط، از ابومحمّد جوهری.

نیز: ابوالقاسم بن حُصین، از ابوعلی بن مُذْهِب.

[ابومحمّد و ابوعلی] از احمدبن جعفر، از عبدالله بن احمد، از پدرش، از حجاج، از فطر، از عبدالله بن شریک، از عبدالله بن رُقَیم کنانی، که گفت :

زمان جنگ جمل به مدینه آمدیم، در آن جا با سعدبن مالک روبرو شدیم. گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دستور به بستنِ تمام درهای بازشده به مسجد را دادند، امّا درِ علی را رها کردند.

این خبر را، ابن بَیْلَمانی از سعد روایت کرد.

۶۷ــ ۴۰. ابوالقاسم زاهربن طاهر، از ابوبکر محمّدبن حسن طبری مقریء، از ابوطاهر محمّدبن فضل بن محمّدبن اسحاق بن

خُزیمه، از ابوعبدالله محمّدبن محمّدبن شادبن قتیبه ی راوسانی، از ابوسعید عبدالله بن سعید اشج، از عبدالله بن اجلح، از پدرش، از حبیب بن ابی ثابت، از [ابن] بیلمانی، از سعد که گفت: شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله به علی می فرمودند: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

۶۸_ ۴۰. ابوعبدالله خلّال، از ابوطاهربن محمود، از ابوبکربن مقریء، از ناعم بن سری بن عاصم _ در طرسوس _ از عبدالله بن سعید کندی ابوسعید اشج، از اجلح، از پدرش، از جیب بن ابی ثابت، از ابن بَیْلَمانی، از سعد، که گفت: شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله به علی می فرمودند: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

این حدیث از غیر طریق سعد نیز روایت شده است، از عمر، علی، ابوهریره، ابن عبّاس، ابن جعفر، معاویه، جابربن عبدالله، ابوسعید، بُراءبن عازب، زیدبن ارقم، جابربن سَمُره، انس بن مالک، زیدبن ابی اوفی، نبیط بن شریط، حُبْشی بن جُناده، مالک بن حویرث لیثی، ابوالفیل، اسماءبنت عمیس، امّسلمه امّالمؤمنین، فاطمه دختر حمزه، از پیامبر صلی الله علیه و آله .

روایات عمربن خطاب

۶۹_ ۴۰. ابوالحسن علی بن مسلِّم فقیه، از عبدالعزیزبن احمد تمیمی، از حسین بن عبدالله بن محمّدبن ابی کامل، از محمّدبن حسین بن صالح در کتابش، از مبارک بن محمّد، از احمدبن موسی صاحب الآدم، از اسماعیل بن یحیی بن عبدالله تیمی، از عبدالملک، از عطاء، از سویدبن غفله که گفت :

عمر دید مردی با علی دشمنی می کند. عمر به او گفت: می پندارم تو از منافقین باشی، چرا که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

۷۰_ ۴۰. ابوالقاسم بن سمرقندی، از ابوالقاسم بن مسعده، از حمزه بن یوسف، از ابواحمدبن عدی، از محمّدبن احمدبن هارون، از حسن بن یزید جَصّاص، از اسماعیل بن یحیی، از عبدالملک بن جُریح، از عطّار، از سویدبن غفله، از عمربن خطاب که گفت :

عمر مردی را دید که علی را دشنام می داد و میانشان دشمنی بود. عمر به او گفت : تو، از منافقانی، زیرا شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: «جز این نیست که علی نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی است، جز این که پس از من پیامبری نیست».

۷۱_ ۴۰. ابومنصور بن خیرون، از ابوبکرخطیب، از احمدبن محمّد قطیعی، از محمّدبن عبدالله بن محمّد کوفی، از علی بن محمّدبن مروان، ابوالحسن مقریء (در کتابش)، از حسن بن یزید جصّاص مخرّمی _ ساکن سرّ من رأی _ از اسماعیل بن یحیی بن عبیدالله تمیمی، از ابن جریح، از عطاءبن سائب ثقفی (اهل کوفه)، از سویدبن غفله، که عمربن خطاب دید مردی علی را دشنام می دهد، گفت: گمان دارم منافق هستی، [زیرا] شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمودند: «جز این نیست که علی نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی است، جز این که پس از من پیامبری نیست».

۷۲_ ۴۰. ابوغالب بن بنّا، از ابوالحسین بن آبنوسی، از ابومحمّد عبدالله بن محمّدبن سعیدبن محارب بن عمرو انصاری اوسی إصطخری، از ابومحمّد عبدالله بن اذران خیاط (به سال سیصد و چهار در شیراز)، از ابراهیم بن سعید جوهری وصیّ مأمون، از مأمون، از رشید، از مهدی، از منصور، (خلفای عبّاسی) از پدرش، از جدّش، از عبدالله بن عبّاس که گفت :

شنیدم عمربن خطاب در میان گروهی که درباره ی پیشتازان به اسلام سخن می گفتند، گفت: درباره ی علی، شنیدم

ص:۵۵

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمودند: در او سه ویژگی است که آرزو داشتم یکی از آن ها را داشتم که برایم دوست داشتنی تر بود از آن چه آفتاب بـر آن بتابد. من و ابوعبیده و ابوبکـر و گـروهی از اصحاب حاضر بودیم که پیامبر صلی الله علیه و آله بر شانه ی علی زد و به او فرمود: «ای علی، تو نخستین مؤمنی در ایمان، و نخستین مسلمان در اسلام. و تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی».

روایات علی

۷۳_ ۴۰. غالب بن بنّا، از ابومحمّد جوهری، از ابوالفضل عبیدالله بن عبدالرّحمان بن محمّد زهری، از حمزه بن قاسم هاشمی، از ابوعبدالله حسین بن عبیدالله، از ابراهیم بن سعید، از امیرالمؤمنین _ یعنی مأمون _ از خلیفه رشید، از خلیفه مهدی که گفت :

سفیان ثوری بر من وارد شد، به او گفتم: نیکوترین فضیلت علی را برایم بازگو. وی، از سلمه بن کُهیل، از حجیّه بن عدی نقل کرد که علی بن ابیطالب گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

۷۴ _ ۴۰. ابوالقاسم عبیدالله و ابوالحسن علی، پسران حمزه بن اسماعیل موسوی، و ابوالعبّاس احمدبن محمّدبن احمد اشکیدبانی، و ابوجعفر محمّدبن علی بن محمّد مشاط طبری، و ابوالنضر عبدالرّحمان بن عبدالجبّاربن عثمان، و ابوالفتح محمّدبن موفّق بن محمّد جرجانی و ابوالمظفّر عبدالفاطربن عبدالرّحیم بن عبدالله سقطی، و ابومحمّد عبدالرفیع بن عبدالله بن ابی الیسر ضراب، [همگی] از نجیب بن میمون، از منصوربن عبدالله بن خالد خالدی، از احمدبن حسین بن سعید واسطی، از حسین بن عبدالله بن خصیب، از ابراهیم بن سعید جوهری، از عبدالله مأمون از پدرش رشید، از پدرش مهدی، از سفیان ثوری از سلمه بن کهیل، از حجیّه بن عَدِی، از علی بن ابی طالب که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمودند: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی».

۷۵_ ۴۰. ابوالقاسم هبه الله بن عبدالله، از ابوبکر خطیب، از قاضی ابومحمّد حسن بن حسین بن محمّدبن رامین استرآبادی، از ابوبکر محمّدبن محمّدبن بُندار، (به املاء در سمرقند)، از عبدالله بن زیدان، از یونس بن علی قطان، از عثمان بن عیسی رواسی، از زیادبن منذر، از اصبغ بن نباته، از علی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمودند: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی».

روایات ابن عبّاس

۷۶_ ۴۰. ابوالحسن علی بن مسلّم سلمی، از عبدالعزیزبن احمد تمیمی، از تمام بن محمّد و عقیل بن عبیدالله، [هردو] از محمّدبن عبدالله بن جعفر رازی، از ابوالحسن علی بن حارث بن موسی رازی، از عبدالله بن داهر، از ابوداهربن یحیی، از اعمش، از عبایه اسدی، از ابن عبّاس که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمودند: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

عبارت کامل تر در حدیث بعدی است.

۷۷_ ۴۰. ابوالقاسم بن سمرقندی، از ابوالقاسم بن مسعده، از ابوعمرو عبدالرّحمان بن محمّد فارسی، از ابواحمدبن عدی، از علی بن سعیدبن بشیر رازی، از عبدالله بن داهر رازی، از پدرش داهربن یحیی، از اعمش، از عَبایه اسدی، از ابن عبّاس که پیامبر صلی الله علیه و آله به ام سلمه فرمودند: «ای ام سلمه! گوشت علی از گوشتِ من و خونش از خونِ من است و او نسبت به من در

ص:۵۶

جایگاه هارون نسبت به موسی است، جز این که پس از من پیامبری نیست».

ابن عدی گفت: بیشتر روایات ابن داهر در فضائل علی روایت است، و او در این باره متّهم است.

۷۸_ ۴۰. ابوالقاسم هبه الله بن محمّدبن حُصین، از ابوالقاسم علی بن محسّن تنوخی، از علی بن حسنِ قاضی، از محمّدبن محمّدبن سلیمان باغندی، از بندار محمّدبن بشّار، از محمّدبن جعفر غُنْدَر، از شعبه، از سلمه، ابن کهیل که گفت: از یکی از افراد بنی موهبه از ابن عبّاس که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمودند: «آیا راضی نمی شوی نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی؟».

۷۹_ ۴۰. ابومسعود از ابوعلی حدّاد، از حافظ ابونعیم، از احمدبن ابراهیم بن یوسف، از سهل بن عبدالله ابوطاهر، از ابن ابی السرّی، از رواد، از نَهْشَل بن سعید، از ضحّاک، از ابن عبّاس که گفت: دیدم علی را که خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله او را از پشت در بغل گرفتند، گفت: شنیدم ابوبکر و عمر و گروهی مانند آنان را نام بردید و مرا یاد نکردید، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی».

روایات عبدالله بن جعفر

۸۰_ ۴۰. ابوالقاسم اسماعیل بن احمد، از ابومحمّد صریفینی، و ابوالحسین بن نقور.

[نیز: ابوالبرکات انماطی، از ابومحمّد صریفینی، و ابوالحسین بن نقور.]

نیز: ابوالبرکات انماطی، از ابومحمّد صریفینی. [ابومحمّد و ابوالحسین، هردو] از ابوبکر محمّدبن حسن بن عَبْدان صیرفی، از حسین بن اسماعیل محاملی، از عبدالله بن شبیب، از ابن ابی اویس، از محمّدبن اسماعیل، از عبدالرّحمان بن ابی بکر، از اسماعیل بن عبدالله بن جعفر، از پدرش که گفت :

هنگامی که دختر حمزه به مدینه آمد، علی و جعفر و زید در مورد او مخاصمه کردند. پیامبر فرمودند: بگویید. زید گفت: او دختر برادرم است و من نسبت به او سزاوارترم. علی گفت: دختر عمویم است و من او را آوردم. جعفر گفت: دختر عمویم است و خاله اش نزد من است. فرمودند: «ای جعفر او را بگیر، تو از همه ی آنان نسبت به او سزاوارتری». رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: میان شما قضاوت می کنم و گفتند: «امّا تو ای زید غلام منی و من آقای توام، و امّا تو ای جعفر با خَلق و خُلْق من شباهت یافته ای، و امّا تو ای علی، پس تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی جز نبوّت». انماطی افزود: «جز این که نبوّتی (پس از رسول خاتم) نیست».

روایات معاویه

۸۱_ ۴۰. ابوالقاسم زاهربن طاهر، از ابوسعد جَنْزَرودی، از سیّد ابوالحسن محمّدبن علی بن حسین، از حمزه بن محمّد دهقان، از محمّدبن یونس، از وهب بن عثمان بصری از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم که گفت: شخصی مسأله ای از معاویه پرسید، گفت: آن را از علی بن ابیطالب بپرس، که او از من داناتر است. گفت: کلام تو ای امیرالمؤمنین! برایم دوست

داشتنی تر است از گفته ی علی. گفت: بسیار بد است آن چه گفتی و پَستی است آن چه آوردی.

تواز مردی ناخشنودی که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به دانش بسیار بزرگ می داشت و به او می فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

و عمربن خطاب از او می پرسید و می آموخت، و شاهد بودم که هروقت کاری بر عمر دشوار می آمد، می گفت: آیا علی بن ابیطالب اینجاست؟ سپس به آن مرد گفت : برخیز، که خداوند پاهایت را برپا ندارد. و نامش را از دفتر

حقوق بگیران حذف کرد.

۸۲ــ ۴۰. به سند عالی: ابونصربن رضوان، و ابوعلی بن سبط و ابوغالب بن بنّا،[همگی] از ابومحمّد جوهری، از ابوبکربن مالک، از محمّدبن یونس، از وهب بن عمروبن عثمان نمری بصری، از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم که گفت :

مردی نزد معاویه آمد و مسأله ای پرسید، گفت: درباره ی آن از علی بن ابی طالب بپرس، که او داناتر است. گفت: ای امیرالمؤمنین پاسخ تو در این مورد، برایم دوست داشتنی تر است از پاسخ علی. گفت: بسیار بد است آن چه گفتی و پَستی است آنچه آوردی، نسبت به مردی ناخشنودی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمودند: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

و اگر چیزی بر عمر مشکل می آمد، از او می آموخت و شنیدم عمرــ در حالی که مشکلی برایش پیش آمده بودــ گفت: آیا علی اینجاست؟ برخیز! که خداوند پاهایت را برپا ندارد.

روایات ابوهریره

۸۳ــ ۴۰. ابومحمّد عبدالکریم بن حمزه، از ابوالحسن بن مکّی، از ابومسلم محمّدبن احمدبن علی بغدادیِ کاتب ــ در مصر، از ابوعلی محمّدبن سعیدبن عبدالرّحمان حرّانی ــ در رقّه، از جعفربن محمّدبن حجاج رقّی، از ابراهیم بن حمزه زبیری، از دراوردی، از کثیربن زید، از ولیدبن رباح، از ابوهریره که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمودند: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز نبوّت».

این خبر را دیگران نیز از ابراهیم بن حمزه، از ابوحازم روایت کرده اند.

۸۴ــ ۴۰. ابوالقاسم بن سمرقندی، از ابوالقاسم جُرجانی، از حمزه بن یوسف، از ابواحمدبن عَدِی، از اسحاق بن حمدان بلخی، از محمّدبن نوح، از حبیب بن ابی حبیب خثعمی مصری، از زبیربن سعید هاشمی، از سعید مقبُری، از پدرش، از ابوهریره: که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمودند: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟».

روایات ابوسعید خدری

۸۵ــ ۴۰. ابوالقاسم علوی، از ابوالحسن مقریء، از ابومحمّد مصری، از ابوبکر مالکی، از ابوالأصبغ محمّدبن عبدالرّحمان بن کامل اسدی، از یزیدبن مهران خباز ابوخالد، از ابوبکربن عیّاش، از اعمش، از ابوصالح، از ابوسعید خدری که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمودند: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی».

این حدیثی غریب از حدیث ابوصالح ذَکْوان است، و آن چه نگه داشته شود، حدیث اعمش از عطیه است. (حدیث بعدی)

۸۶ــ ۴۰. ابوالقاسم بن سمرقندی، از عاصم بن حسن بن محمّد، از ابوعمربن مهدی، از ابوالعبّاس بن عقده، از احمدبن یحیی،

از عبدالرّحمان ــ یعنی ابن شریک ــ از پدرش، از اعمش، از عطیه کوفی، از ابوسعید خدری که گفت :

رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک به علی فرمودند: «مرا در خانواده ام جانشین باش». علی گفت: ای رسول خدا من نمی پسندم که عرب بگوید پسرعمویش را یاری نکرد و از همراهی او بازماند. فرمود: «آیا نمی پسندی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی؟» گفت: آری. فرمود: «و جانشین من باش».

۸۷ــ ۴۰. ابوالقاسم عبیدالله، و ابوالحسن علی، پسران حمزه بن اسماعیل موسوی، و ابوالعبّاس احمدبن محمّدبن احمد اشکید بانی، و ابوجعفر محمّدبن علی بن محمّد مشاط طبری، و ابونصرعبدالرّحمان بن عبدالجباربن عثمان، و ابوالفتح محمّدبن موفّق بن محمّد جُرجانی، و ابوالمظفر عبدالفاطربن عبدالرحیم بن عبدالله سقطی، و ابومحمّد عبدالرفیع ابن عبدالله بن ابی یَسَر ضراب، [همگی] از نجیب بن میمون، از منصوربن عبدالله بن خالد خالدی، از احمدبن محمّدبن عیسی نهرکی ــ در اهواز ــ از هشام بن علی سیرافی، از سهل بن عثمان عسکری، از ابومعاویه، از اعمش، از عطیه، از ابوسعید خدری که گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «ای علی، آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟».

۸۸ــ ۴۰. به سند عالی، ابومحمّد هبه الله بن سهل، از ابوعثمان بحیری، از ابوعمروبن حمدان، از احمدبن حسن بن عبدالجبّار صوفی، از ابوالربیع زهرانی، از محمّدبن خازم، از اعمش، از عطیه، از ابوسعید که گفت :

رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمودند: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

۸۹ــ ۴. ابوالعزّ احمدبن عبیدالله، از ابومحمّد جوهری، از ابوالحسن بن لؤلؤ، از ابوحفص عمربن ایّوب سقطی، از ابومعمر، از ابومعاویه، از اعمش، از عطیه، از ابوسعید خدری که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمودند: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی».

۹۰ــ ۴۰. ابوعبدالله یحیی بن حسن ــ به صورت لفظی ــ و ابوالقاسم اسماعیل بن احمد، [هردو] از ابوالحسین بن نقور، از ابوالحسین پسر برادر میمی.

نیز: ابویعقوب یوسف بن ایّوب بن حسین، و ابوبکر بن مَرزَقی [هردو] از ابوالحسین بن مهتدی، از عمربن ابراهیم کتانی.

[میمی و کتانی] از عبدالله بن محمّد بغوی، از عثمان بن ابی شیبه، از جریر، از اعمش، از عطیه، از ابوسعید خدری که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمودند: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

۹۱ــ ۴۰. ابوالقاسم زاهربن محمّدبن ابی طاهر مغازلی و ابوالفتح اسماعیل بن محمّدبن ابی الفتح طرسوسی، و ابوعمرو عبدالرزّق بن محمّد بن احمد أبهری، و ابوابراهیم عبدالکریم بن عمربن احمد جَهبذ، و جمعه دختر احمدبن محمّد قصّار، [همگی] از ابوعبدالله قاسم بن فضل بن احمد ثقفی، از محمّدبن موسی بن فضل، از محمّدبن یعقوب بن یوسف، از احمدبن عبدالجبّار عطاردی، از ابومعاویه نابینا، از اعمش.

نیز: ابومحمّد اسماعیل بن ابی القاسم، از ابوحفص بن مسرور، از ابوسعید عبدالرّحمان بن احمدبن حمدویه، از ابوالحسن محمّدبن جعفر خوارزمی، از عیسی بن احمد عسقلانی، از یحیی بن عیسی رملی، از اعمش، از عطیه عوفی، از ابوسعید ــ رملی افزود: خُدری ــ که گفت :

رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمودند: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

۹۲_ ۴۰. ابوالقاسم بن حُصین، از ابوعلی بن مُذهب، از احمدبن جعفر، از عبدالله بن احمد، از پدرش.

نیز: ابوالقاسم زاهربن طاهر، از ابونصربن موسی، از ابوزکریا حربی، از عبدالله بن شرقی، از عبدالله بن هاشم.

ص:۵۹

[عبدالله بن هاشم و احمدبن حنبل] از وکیع، از فُضیل بن مرزوق، از عطیّه عوفی، از ابوسعید خدری که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمودند: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

۹۳ــ ۴۰. ابوالحسن فقیه شافعی، از عبدالعزیزبن احمد (به املاء)، از ابوالقاسم طلحه بن علی بن صقر کتانی بغدادی ــ در بغداد ــ از ابوالحسین احمدبن عثمان بن یحیی آدمی، از عبّاس بن محمّد دوری، از ابوالجواب، از عمّاربن زُرَیق، از اعمش، از عطیه، از ابوسعید که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که به جنگ تبوک رفتند، به علی فرمودند: «در خانواده ام جانشین من باش». گفت: ای رسول خدا چگونه این درد را تحمّل کنم که از شما باز بمانم؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی؟». گفت: آری. فرمودند: «پس به جای من بمان».

۹۴ــ ۴۰. ابوالقاسم بن سمرقندی، از ابومحمّد صریفینی، از ابوالقاسم بن حبابه، از ابوالقاسم بغوی، از احمدبن منصور، از ابونعیم، از فُضیل، از عطیه، از ابوسعید که گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله به جنگ تبوک رفت و علی را در خانواده اش به جای خود گماشت، گروهی از مردم گفتند: او را همراه نبرد، فقط به این دلیل که همراهی اش را خوش نداشت. این سخن به گوش علی رسید، آن را برای پیامبر صلی الله علیه و آله یاد کرد، فرمود: «ای فرزند ابوطالب، آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی قرار گیری؟».

۹۵ــ ۴۰. ابوالقاسم بن سمرقندی، از ابومحمّدبن ابی عثمان، و ابوطاهر احمدبن محمّدبن ابراهیم.

نیز: ابوعبدالله محمّدبن ابی طاهر، از پدرش، از اسماعیل بن حسن، از ابوعبدالله محاملی، از احمدبن محمّدبن بنت حاتم، از عبدالرّحمان ــ یعنی ابن جَبَله ــ از عمروبن نعمان، از حمزه بن عبدالله غنوی، از عطیه عوفی از ابوسعید خدری که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمودند: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

۹۶ــ ۴۰. ابوالحسین مکی بن ابی طالب بن احمد بروجردی ــ در منی ــ از ابوالحسن علی بن احمدبن محمّدبن خَشْنام صیدلانی، از ابومحمّد عبدالله بن یوسف، از ابوالقاسم جعفربن محمّدبن علی ــ در کوفه ــ از محمّدبن جعفربن رباح اشجعی، از علی بن منذر طریقی، از محمّدبن فُضیل، از فُضَیل بن مرزوق، از عطیه عوفی. از ابوسعید خدری که گفت :

رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک خارج شد. علی را در خانواده اش به جای خود گذاشت. بعضی از مردم گفتند: این کار به دلیل خشمی بود که بر او گرفت. علی آن را برای پیامبر صلی الله علیه و آله یاد کرد. فرمود: «ای پسر ابوطالب، آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی؟»

روایات جابربن عبدالله

۹۷ــ ۴۰. ابوالقاسم علی بن ابراهیم، و ابوالحسن علی بن احمد، [هردو] از ابومنصوربن زریق، از ابوبکر خطیب، از ابوالقاسم ازهری، از یوسف بن عمر قواس، و معافی بن زکریا جُرَیری [هردو] از ابن ابی الأزهر.

نیز: حسن بن علی جوهری، از احمدبن ابراهیم، از ابوبکربن ابی الأزهر، از ابوکریب محمّدبن علاء، از اسماعیل بن صبیح، از ابواویس، از محمّدبن منکدر، از جابر که گفت :

رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟ و اگر پیامبری می بود، آن پیامبر تو بودی».

خطیب گفت: آخرین جمله: «و اگر بود تو بودی»، افزوده ای است که فقط از روایت ابن ابی الأزهر می دانیم. و درست آن است :

ص:۶۰

۹۸_ ۴۰. احمدبن محمّدبن صلت، از ابوالعبّاس احمدبن محمّدبن سعید کوفی، از احمدبن یحیی صوفی، از اسماعیل بن صبیح یشکری، از ابواویس با اسنادش مانند حدیث پیشین که آن افزوده را نیاورده است.

۹۹_ ۴۰. به سند عالی، ابوالقاسم بن حُصَین، از ابوطالب بن غیلان، از ابوبکر شافعی (به املاء)، از محمّدبن یونس بن موسی، از عاصم بن علی، از ابوادریس، از محمّدبن منکدر، از جابربن عبدالله که گفت :

رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟».

۱۰۰ _ ۴۰. ابوغالب، و ابوعبدالله پسران بنّا، [هردو] از ابوسعد محمّدبن حسین بن احمدبن عبدالله بن ابی علانه، از ابوطاهر مخلّص، از یحیی بن محمّدبن صاعد، از محمّدبن یحیی بن عبدالکریم ازدی، از عبدالله بن داوود، از محمّدبن علی سُلَمی، از عبدالله بن محمّدبن عقیل، از جابر، که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی».

۱۰۱_ ۴۰. ابوالقاسم بن سمرقندی، از ابوالقاسم بن بُسری، و ابومحمّدبن ابی عثمان، و ابوطاهر قَصّاری.

و ابوعبدالله بن قَصّاری، از پدرش ابوطاهر، از ابوالقاسم اسماعیل بن حسن صرصری، از ابوعمر حمزه بن قاسم هاشمی، از عبّاس دوری، از عبیدالله بن موسی، از شریک بن عبدالله قاضی، از عبدالله بن محمّدبن عقیل، از جابر که گفت :

دیدم علی در جنگ تبوک به ناقه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله پناه می برد و می گوید: مرا به جای خود می گذاری؟ [فرمود :] «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست».

۱۰۲_ ۴۰. ابوالقاسم بن حُصَین، از ابوعلی بن مُذهِب، از ابوبکر قطیعی، از عبدالله بن احمد، از پدرش، از شاذان اسودبن عامر، از شریک، از عبدالله بن محمّدبن عقیل، از جابربن عبدالله که گفت :

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله خواستند علی را به جای خود بگذارند، علی به ایشان گفت: اگر مرا به جای خود بگذارید مردم در باره ام چه می گویند؟ پیامبر پاسخ داد: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی؟ جز این که پس از من پیامبری نیست».

روایت براء و زید

۱۰۳_ ۴۰. ابوالقاسم بن سمرقندی، از ابوالقاسم اسماعیل بن مَسعده، از ابوالقاسم حمزه بن یوسف، از ابواحمدبن عَدِی، از ساجی، از بُندار، از محمّدبن جعفر، از عوف، از میمون ابوعبدالله، از براءبن عازب و زیدبن ارقم که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی هستی، غیر از این که تو هرگز پیامبر نیستی».

روایت جابربن سمره

۱۰۴_ ۴۰. ابومحمّد طاهربن سهل، از ابوالحسین بن مکّی، از ابوالحسین احمدبن عبدالله بن حمیدبن زریق.

نیز: ابومحمّد عبدالکریم بن حمزه، از ابوالحسن بن ابی الحدید، از جدش [ابوبکر، از محمّد] بن یوسف هروی.

و ابوالقاسم نسیب، از ابوالمکارم حیدره بن حسین بن مُفْلِح، از ابوعبدالله بن ابی کامل اطرابلسی.

نیز: ابوالحسن علی بن احمد فقیه، از ابوالقاسم بن ابی العلاء و ابومحمّدبن ابی نصر، [هردو] از خیثمه بن سلیمان، از احمدبن حازم بن ابی غرزه، از اسماعیل بن ابان، از ناصح بن عبدالله محلمی، از سماک بن حرب، از جابربن سمره که گفت :

رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمودند: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، غیر از این که پس از من

پیامبری نیست».

روایات انس [بن مالك]

۱۰۵ ــ ۴۰. ابـویعلی محمّـدبن اسعدبن ابی عمرو ذویـب بـن ابی بکر قرشـی عبشـمی، و ابـورَوْح عبـدالمولی بـن عبـدالباقی بن محمّـدبن زیـدالأزدی، و ابـوبکر خلـف بن ابوبکر بن موفّق بن ابوبکر وکیـل، [همگی] از ابوسـهل نجیب بن میمون بن سـهل واسـطی، از ابـوعلی منصـوربن عبـدالله بن خالـد خالـدی، از حسن بن علی بن منصـور واسـطی، از خلف بن محمّـدبن محمّـدبن عیسـی، از یزیدبن هارون، از نوح بن قیس طاحی، از برادرش خالدبن قیس طاحی، از قتاده، از انس که گفت :

رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمودند: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

۱۰۶ ــ ۴۰. ابوالقـاسم هبه الله بن احمـدبن عمر، از محمّـدبن علی بن فتـح، از محمّـدبن احمـدبن اسـماعیل بن حسـین واعظ، از محمّدبن یونس مقریء، از جعفر، از شاکر، از خلیل بن زکریا، از محمّدبن ثابت، از پدرش، از انس که گفت :

رسول خـدا صـلی الله علیه و آله فرمودنـد: «ای علی! تو از منی و من از تو، تو نسـبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسـی هستی، جز این که به تو وحی نمی شود».

روایت زیدبن ابی اوفی

۱۰۷ ــ ۴۰. ابومحمّـد عبـدالکریم بـن حمزه، از ابـوالحسن بـن ابی الحدیـد، از جـدش ابـوبکر، از محمّـدبن یوسـف هروی، از محمّدبن عبدالله بن عبدالحکم، از محمّدبن اسماعیل بن مرزوق، از پدرش، از شُرَحبیل بن سعد از زیدبن ابی اوفی که گفت :

رسول خـدا صـلی الله علیه و آله وارد مسـجد شدنـد، علی به پا خاست، فرمودنـد: «تو نسـبت به من در جایگاه هارون نسـبت به موسی هستی، غیر از این که پس از من پیامبری نیست».

روایت نبیط بن شریط

۱۰۸ــ ۴۰. ابوبکرمحمّدبن عبدالباقی، از ابوبکر خطیب، از ابوالحسن علی بن یحیی، از جعفربن عبدکویه، از ابوالحسن احمدبن قاسم بن ریان مصری، از احمـدبن اسـحاق بن ابراهیم بن نبیط بن شـریط ابوجعفر اشـجعی در مصـر، از پـدرش، از پـدرش، از جدّش، از پیامبر صـلی الله علیه و آله که به علی فرمودند: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

روایت حُبشی بن جُناده

۱۰۹ــ ۴۰. ابوالقاسم هبه الله بن عبدالله، از ابوبکر خطیب، از محمّدبن عبدالله بن شهریار، از سلیمان بن احمد طبرانی.

نیز: ابومسعود عبدالرّحیم بن علی از ابوعلی مقریء در کتابش، از ابونعیم احمدبن عبدالله بن حافظ، از سلیمان بن احمد.

و محمّدبن اسماعیل بن احمدبن اسید اصبهانی، از اسماعیل بن عبدالله نهدی، از اسماعیل بن ابان وراق، از ابومریم عبدالغفاربن قاسم، از ابواسحاق، از حُبْشی بن جُناده شامی که گفت :

رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمودند: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

روایت مالک بن حویرث

۱۱۰_ ۴۰. ابوالقاسم بن سمرقندی، از ابوالقاسم جُرجانی، از ابوالقاسم حمزه بن یوسف، از عبدالله بن عدی، از ابن زیدان، از

ص:۶۲

حسن بن علی حلوانی.

و حسن بن مَعْمَر، از حسن بن ابی یحیی، [او و حلوانی] از عمران بن ابان، از مالک بن حسن، از پدرش [از جدش] گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

روایت ابوالفیل

۱۱۱ــ ۴۰. ابوالعلاء عُبیس و ابوالوفاء عتیق، از محمّدبن عُبیس؛ و ابوبکر ناصربن منصوربن محمّد [شوکانی] در شوکان، از ابوطاهر محمّدبن عبیس، از احمدبن محمّد زعفرانی، از حسین بن هارون قاضی، از ابوالحسین عبدالله بن محمّدبن شاذان، از محمّدبن سهل، از عمروبن عبدالجبّاربن عمرو یمامی، از پدرش، از جدّش، از شقیق بن عامربن غیلان بن ابی الفیل، از پدرش، از جدّش، از ابوالفیل صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله که گفت :

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای جنگ تبوک خارج شد، علی بن ابی طالب را در مدینه به جای خود گذاشت. منافقین در مدینه و در لشکر رسول خدا صلی الله علیه و آله برآشفتند و گفتند: همراهیِ او را نپسندید و نظرش درباره ی او بد شد. این مطلب بر علی گران آمد و گفت: ای رسول خدا مرا در جای خود میان زنان و کودکان می گذاری؟ من به خداوند پناه می برم از ناخشنودی خداوند و ناخشنودی پیامبرش. پیامبر فرمود: «ای ابالحسن! خداوند از تو راضی باد، با رضایت من از تو، قطعاً خداوند از تو راضی است. جز این نیست که جایگاه تو نسبت به من، چون جایگاه هارون نسبت به موسی است، غیر از این که پس از من پیامبری نیست».

علی گفت: راضی شدیم، راضی شدیم.

روایت ام سلمه

۱۱۲ــ ۴۰. ابوالفضل فُضیلی، از ابوالقاسم حنبلی، از ابوالقاسم خزاعی، از هیثم بن کلیب چاچی، از ابن ابی حنین کوفی، از سعیدبن عثمان بن خراز، از یحیی بن سلمه بن کُهَیل، از پدرش سلمه بن کُهیل، از منهال بن عمرو، از عامربن سعد، از پدرش سعدبن ابی وقاص، از امّالمؤمنین امّسلمه که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی بن ابی طالب فرمودند: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟»

روایات اسماء

۱۱۳ــ ۴۰. ابوالحسن علی بن احمدبن قُبیس، از ابومنصور محمّدبن عبدالملک بن خیرون، از ابوبکر احمدبن علی بن ثابت خطیب.

نیز: ابوروح محمّدبن معمربن احمدبن محمّدبن عمربن ابان عبدی لُنبانی، و ابوبکر محمّدبن ابی نصربن ابی بکر لفتوانی، و ابوصالح عبدالصمدبن عبدالرّحمان بن احمد حنوی، [همگی] از رزق الله بن عبدالوهاب تمیمی.

و ابوالحسن احمدبن محمّدبن محمّدبن احمدبن احمدبن حمّاد واعظ، از یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن بهلول بن حسّان، از جدش ــ که برایش قرائت شد ــ از پدرش، از غیاث بن ابراهیم، از موسی جهنی.

از فاطمه بنت علی از اسماء بنت عمیس که شنید رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، غیر از این که پس از من پیامبری نیست».

۱۱۴ــ ۴۰. ابوالقاسم هبه الله بن احمدبن عمر، از ابوطالب محمّدبن علی بن فتح، از ابوالحسین بن سمعون (به املاء) از

محمّدبن جعفر طبری، از محمّدبن یوسف بن عیسی، از اسماعیل بن ابان، از جعفربن زیاد احمر تیمی، و علی بن هاشم بن برید و حفص بن عمران فزاری، از موسی جهنی، از فاطمه بنت علی بن الحسین، از اسماء بنت عمیس که گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «تو در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

۱۱۵ــ ۴۰. ابوغالب بن بنّا، از ابوالغنائم بن مأمون، از ابوالحسن دارقطنی، از احمدبن محمّدبن سعید، از محمّدبن احمدبن حسن قطوانی، از حمادبن اعین صایغ، از حسن بن جعفربن حسن حسنی، از هارون بن سعد، و عبدالجبّاربن عبّاس، و حلوبن سری، از موسی جهنی که گفت: به فاطمه بنت علی گفتم: چیزی از پدرت حفظ هستی؟ پاسخ داد: نه، لیکن اسماء بنت عمیس برایم گفت که از پیامبر صلی الله علیه و آله شنید که به علی می فرمود : «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

حلوبن سری گفت، عروه بن عبدالله جُعفی ابومَهْل برایم بازگفت که با موسی جهنی بود، گفت: بر فاطمه بنت علی وارد شد هنگامی که این حدیث را برای موسی از حدیث اسماء بنت عمیس، از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث می کرد.

۱۱۶ــ ۴۰. ابوالقاسم عبدالصمدبن محمّد، از ابوالحسن علی بن محمّدبن احمد، از احمدبن محمّدبن موسی بن صلت، از ابوالعبّاس بن عقده، از یعقوب بن یوسف بن زیاد، از حسن بن علی رزّاز، از اسباط بن نصر، و منصور بن ابوالأسود، از موسی جهنی، از فاطمه بنت علی، از اسماء بنت عمیس که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، غیر از این که پس از من پیامبری نیست».

۱۱۷ــ ۴۰. به سند عالی، ابوالقاسم بن حصین، و ابونصربن رضوان، و ابوعلی بن سبط، و ابوغالب بن بنّا، [همگی] از ابومحمّد جوهری، از ابوبکربن مالك از اسحاق بن حسن حربی، از ابونعیم فضل بن دکین، از حسن بن صالح بن حیٍّ، از موسی جهنی، از فاطمه بنت علی، از اسماءبنت عمیس که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

۱۱۸ــ ۴۰. ابوالحسن علی بن احمد فقیه و علی بن حسن بن سعید، از ابوالنجم بدربن عبدالله شیحی، از حافظ ابوبکر احمدبن علی بن ثابت، از ابوالحسن علی بن عبدالله مقریء، از احمدبن فرج بن منصوربن محمّدبن حجاج ورّاق، از عبدالله بن فضل ــ وراق عبدالکریم ــ از ابوالبَخْتَری عبدالله بن محمّدبن شاکر، از جعفربن عون.

نیز: ابوسعید محمّدبن موسی صیرفی، از ابوالعبّاس محمّدبن یعقوب اصم، از ابراهیم بن عبدالله عبسی، از جعفربن عون، از موسی جهنی، از فاطمه بنت علی که گفت : اسماء بنت عمیس برایم بازگفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی می فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

لفظ حدیث ابوالبختری

۱۱۹ــ ۴۰. ابوالحسن علی بن مسلّم فقیه، و ابوالفتح ناصربن عبدالرّحمان، [هردو] از ابوالقاسم بن ابی العلاء، از قاضی ابونصر محمّدبن احمدبن هارون، از خیثمه بن سلیمان، از ابراهیم بن عبدالله عبسی، از جعفربن عون، از موسی جهنی.

و خیثمه، از احمدبن حازم بن ابی غرزه، از ابوغسان مالك بن اسماعیل.

نیز: خیثمه، از محمّدبن عوف، از علی بن قادم، از جعفربن زیاد تیمیّ احمر، از موسی جُهَنی.

و خَیثمه، از احمدبن حازم، از ابوغسان، از مسعودبن سعید جُعفی، از موسی جُهنی که گفت: به فاطمه بنت علی گفتم: آیا چیزی از پدرت حفظ هستی؟ گفت: نه، جز این که اسماء بنت عمیس برایم باز گفت که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

ص:۶۴

۱۲۰_ ۴۰. ابوالبرکات عمربن ابراهیم زیـدی، از ابوالفرج محمّدبن احمدبن علّان بن خازن، از قاضـی ابوعبدالله محمّدبن عبدالله بن حسـین جعفی، از ابوالحسن علی بن محمّدبن هارون بن زیاد حِمْیری، از عبدالله بن سـعید، از ابوالأحلج، از موسی جهنی، از فاطمه بنت علی، از اسـماء بنت عمیس که گفت: شـنیدم رسول خدا صـلی الله علیه و آله به علی می فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

۱۲۱_ ۴۰. ابوالقاسم بن حُصـین، از ابوعلی بن مُـذْهِب، از احمـدبن جعفر، از عبدالله بن احمد، از پدرش، از عبدالله بن نُمَیر، از موسی جهنی، از فاطمه بنت علی، از اسماء بنت عمیس، از رسول خدا صلی الله علیه و آله که به علی می فرمودند: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، غیر از این که پس از من پیامبری نیست».

۱۲۲_ ۴۰. ابوالقاسم علی بن ابراهیم، از ابومنصور محمّـدبن عبدالله، از ابوبکر خطیب، از احمدبن محمّد عتیقی، از ابوالمفضـل محمّـدبن عبـدالله نسـایی در کـوفه _ از محمّـدبن یوسف بن نوح بلخی _ در بـازار یحیی _ از عبـدالله بن احمـدبن نوح بلخی عوادی، از پدرش، از عیسـی بن موسـی غُنْجار، از ابوحمزه محمّدبن میمون، از موسـی بن ابی موسی جهنی که گفت: به فاطمه بنت علی گفتم: حـدیثی برایم بازگو. گفت: اسـماء بنت عمیس برایمان گفت که پیامبر صـلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

۱۲۳_ ۴۰. ابوالبرکـات انمـاطی، و ابو عبـدالله بلخی، [هردو]از ابوالحسـین بن طیّوری، و ثـابت بن بُنـدار، [هردو] از حسـین بن جعفر،_ ابن طیّوری افزود:_ و ابونصـرمحمّدبن حسن، [هردو] از ابوالعبّاس ولیدبن بکر، از علی بن احمدبن زکریا، از صالح بن احمد، از پدرش، از پدرش (که گفت: و از موسی جهنی روایت می شود). گفت : عمروبن قیس مُلائی و سفیان ثوری نزد من آمدنـد و به من گفتنـد: این حـدیث را در کوفه بـاز مگوی که پیـامبرمی فرمایـد: «تو نسـبت به من در جایگاه هارون نسـبت به موسی هستی».

البتّه آنـان روایت آن را در کـوفه اکراه داشـتند، مبـادا در غیر جهت معروفش به کـار گرفته شـود. و گمـان می رود که نصّ بر خلافت علی باشد، چرا که با این سخن، فقط می خواست او والی مدینه و جانشین پیامبر باشد.

روایت فاطمه بنت حمزه

۱۲۴_ ۴۰. ابوالقـاسم واسـطی، از ابـوبکر خطیـب، از ابوالفضـل عبیـد الله بن احمـدبن علی فزاری، از عمربن ابراهیم مقریء، از احمـدبن محمّدبن علی دیباجی، از احمدبن عبدالله بن زیاد تستری، از عبدالرّحمان بن عمروبن جبله، از حسـنه دختر ابوالصـلت عثیمه، از کریمه دختر عقبه از فاطمه بنت حمزه که گفت: خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم. شنیدم می فرمود: «علی نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی است، جز این که پس از من پیامبری نیست».

روایات دیگر که بر آنچه آوردیم دلالت می کند :

۱۲۵_ ۴۰. ابوسـهل محمّـدبن ابراهیم، از ابوالفضـل رازی، از جعفربن عبـدالله، از محمّـدبن هارون، از ابن اسـحاق، از هوذه، از عوف، از میمون، از براءبن عازب، از زیدبن ارقم که گفت :

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان به جیش العسره داد، به علی فرمود: «همانا بناچار باید یا تو در مدینه بمانی یا من». آن گاه علی را به جای خود گذاشت و حرکت کرد. مردمی گفتند: او را به جای نگذاشت جز برای علّتی که از او ناخشنود شد. این خبر به گوش علی رسید، او رسول خدا صلی الله علیه و آله را دنبال کرد تا به ایشان رسید، فرمود: ای علی چه عاملی تو را به این جا آورد؟ گفت: ای رسول خدا شنیدم مردمانی گمان می برند که چون به دلیلی از من ناخشنود

شدید، مرا به جای خود گذاشتید؟ پیامبر خندیدند و فرمودند: «آیا راضـی نمی شوی که نسـبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، غیر از این که تو پیامبر نیستی؟» گفت: آری ای رسول خدا. فرمود: «بدان که سخن همین است».

۱۲۶ــ ۴۰. ابوالمعالی محمّدبن یحیی قرشی، از ابوالحسن علی بن حسن بن حسین، از ابوالعبّاس احمدبن حسین بن جعفر عطار، از ابومحمّد حسن بن رشـیق، از ابوعبدالله محمّدبن زریق بن جامع، از سـفیان بن بشراسدی، از علی بن هاشم، از علی بن حزور، از پسرعمویش، از انس بن مالک که گفت:

رسول خدا صـلی الله علیه و آله روز جنگ تبوک به علی فرمود: «آیا راضی نمی شوی که تو را پاداشی چون پاداش من باشد، و غنیمت تو چون غنیمت من باشد».(۱)

۱۲۷ــ ۴۰. ابوالبرکـات عبـدالوهاب بن مبـارک انماطی، از ابوبکر محمّـدبن مظفّربن بکران شامی،از ابوالحسن احمـدبن محمّد عـتیقی، ازابویعقـوب محمّـدبن یوسف بن احمـدبن دجیـل، از ابوجعفر محمّـدبن عمرو عقیلی، از علی بن سـعید، از عبـدالله بن داهربن یحیی رازی، از پدرش، از اعمش، از عبایه الأسدی، از ابن عبّاس، از پیامبر صلی الله علیه و آله که به امّسلمه فرمود: «ای امّسـلمه، به یقین، گوشت علی از گوشت من و خونش از خونِ من، و او نسـبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی است غیر از این که پس از من پیامبری نیست».(۲)

۴۱ــ روایت ابوطاهربن سلفه

روایت ابوطاهر، احمدبن محمّدبن سلفه اصفهانی، از عبارت «الریاض النضره» که خواهد آمد، آشکار می شود.

۴۲ــ روایت موفّق خوارزمی

موفّق بن احمد مکّی خوارزمی مشهور به «أخطب خوارزم» آن را پس از روایت حدیث طیر با اسنادش چنین روایت کرده است :

۱ــ ۴۲. به این اسـناد از ابوعیسـی ترمـذی از قتیبه از حـاتم بن اسـماعیل، از بکیربن مسـمار، از عـامربن سـعدبن ابی وقـاص، از پدرش که گفت :

معاویه بن ابی سـفیان به سـعد فرمان داد و گفت: چه چیز ترا از دشنام دادن ابوتراب بازداشت؟ گفت: در این مورد، سه چیز از رسول خدا شـنیدم که می فرمود، لذا هرگز او را دشـنام نمی دهم، اگر یکی از آن ها برایم بود، آن را بیش از شتران سـرخ مو دوست می داشتم.

شنیـدم رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله به علی می فرمـود ــ زمـانی که او را در بعضـی جنگهـایش به جـای خـود گـذاشت ــ علــی گفت: آیا مرا با زنان و کودکان به جای می گذاری؟ رسول خدا صـلی الله علیه و آله فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که نبوّتی پس از من نیست؟».

۱- تاریخ دمشق، از ابن عساکر: ۴۲/ ۱۳۹_ ۱۸۴.

۲- تاریخ دمشق، از ابن عساکر: ۴۲/۴۲.

و شنیدم روز جنگ خیبر می فرمود: «سوگند که فردا پرچم را به مردی می دهم که خداوند و رسولش او را دوست دارند و او خداوند و رسولش را دوست می دارد». ما برای آن منقبت سر و گردن را بالاـ کشیدیم. آن گاه پیامبر فرمود: «برایم علی را بخوانید». او را با چشم درد آورند، پیامبر در چشمانش آب دهان انداخت و پرچم را به او تحویل داد، سپس خداوند بر او پیروزی را آورد».

نیز: این آیه نازل شد که خدای تعالی فرمود: (فقل تَعالوا ندع أبنائنا و أبنائکم و نسائنا و نسائکم) _ تا آخر آیه. رسول خدا صلی الله علیه و آله علی و فاطمه و حسن و حسین را خواند و فرمود: «خداوندا اینان خانواده ام هستند».

ابوعیسی گفت: این حدیث نیکو، غریب، صحیح از این وجه است.

خوارزمی گوید: این که پیامبر فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی؟». دو شیخ (بخاری و مسلم) آن را در صحیح خود، از نقل های مختلف آورده اند.(۱)

۲ _ ۴۲. شیخ زاهد، ابوالحسن علی بن احمد عاصمی، از اسماعیل بن احمد واعظ، از پدرش احمدبن حسین بیهقی، از ابوالحسین علی بن محمّدبن علی مقری، از حسن بن محمّدبن اسحاق اسفراینی، از یوسف بن یعقوب قاضی، از محمّدبن ابی بکر، از یوسف ماجشون، از محمّدبن منکدر، از سعیدبن مسیّب، از عامربن سعد که گفت:

شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی می فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پیامبری با من نیست». سعید گفت: دوست داشتم که آن را از زبان سعد بشنوم، بدین روی او را ملاقات کردم، سخنان عامر را برایش یاد کردم. گفت: آری آن را شنیدم. گفتم: تو آن را شنیدی؟ او دو انگشت خود را در دو گوش خود کرد و گفت: آری والّا کَرْ شوند.(۲)

۳_ ۴۲. استاد فقیه عادل، ابوبکر محمّدبن عبیدالله ابی نصربن حسین زاغونی در مدینه السّلام، از استاد ثقه ابواللیث و ابوالفتح نصربن حسین چاچی، از استاد ابوبکر احمدبن منصور مغربی، از استادِ حافظ، ابوبکر محمّدبن عبدالله بن حسین بن زکریا شیبانی چاچی، معروف به «جوزقی»، از ابوالعبّاس دغولی، از محمّدبن مسکان، از ابوداوود طیالسی، از شعبه، از سعدبن ابراهیم، از ابراهیم بن سعدبن ابی وقّاص از سعد، که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی بن ابی طالب فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی؟». دو شیخ (بخاری و مسلم) این حدیث را در صحیح خود نقل کردند.(۳)

۴_ ۴۲. ابوالعلاء حسن بن احمد، از ابوجعفر محمّدبن حسن بن محمّد عطار، از ابوعلی محمّدبن محمّدبن موسی بن محمّدبن نعیم، از ابوالحسن محمّدبن حسین بن داوود، از محمّدبن یونس قرشی، از محمّدبن حسن بن معلی بن زیاد فردوسی، از

۱- مناقب خوارزمی: ۱۰۸ رقم ۱۱۵.

۲- مناقب خوارزمی: ۱۳۳ رقم ۱۴۸.

۳- مناقب خوارزمی: ۱۳۸ رقم ۱۵۷.

ابوعوانه، از اعمش، از حکم، از مصعب بن سعد، از پدرش که گفت: معاویه به من گفت: آیا علی را دوست می داری؟ گفتم: چگونه او را دوست ندارم در حالی که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، غیر از این که پس از من پیامبری نیست». و او را دیدم که روز جنگ بدر چون فریاد اسب شیهه می کشد و می گوید :

شب زنده دارم گویی که یک جن هستم   برای چنین کارهایی مادرم مرا زاده است(۱)

۴۳_ روایت صالحانی

روایت ابوحامد صالحانی، از عبارت کتاب «توضیح الدلائل» که در جای خودش آن را خواهیم آورد، روشن می شود. ان شاءالله تعالی.

۴۴_ روایت فخر رازی

فخرالدّین محمّدبن عمر رازی آن را روایت کرده است آن جا که گوید:

بزرگان مهاجر و انصار می گفتند: برای جهاد از پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه نمی گرفتیم، زیرا خدایمان چند بار ما را به آن فرا خوانده است، پس در اجازه گرفتن چه فایده ای است؟ آنان چنین بودند که اگر پیامبر آنان را به نشستن فرمان می داد، برایشان بسیار سخت بود. مگر نمی بینی که علی بن ابی طالبرضی الله عنههنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمانش داد که در مدینه بماند، بر او بسیار سخت آمد، و راضی نشد تا این که پیامبر به او فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی».(۲)

۴۵_ روایت مبارک ابن اثیر

ابن اثیر، حدیث را در «جامع الاصول» چنین روایت کرده است :

۱_ ۴۵. رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک، علی بن ابی طالب را به جای خود گذاشت. گفت: ای رسول خدا! مرا میان زنان و کودکان به جای خود می گذاری؟ فرمود : «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، غیر از این که پس از من پیامبری نیست». در روایتی که بخاری و مسلم نقل کردند، عبارت «غیر از این که پس از من پیامبری نیست» نیامده است.

۲_ ۴۵. در روایت مسلم است: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، غیر از این که پس از من پیامبری نیست».

ابن مسیّب گفت: عامربن سعد از پدرش این خبر را به من داد، دوست داشتم آن را از زبان سعد بشنوم، او را ملاقات کردم و گفتم: تو آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدی؟ دو انگشت خود را بر دو گوشش گذاشت و گفت: آری والّا کَر

شوند.

ص:۶۸

۱- مناقب خوارزمی: ۱۵۷ رقم ۱۸۷.

۲- تفسیر کبیر فخر رازی: ۱۶ / ۷۶.

۳ـ ۴۵. در روایت ترمذی به طور مختصر آمده است: به علی فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی».(۱)

۴ـ ۴۵. پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست». ترمذی آن را نقل کرد.(۲)

۵ـ ۴۵. معاویه بن ابی سفیان به سعد فرمان داد و گفت: چه چیز تو را از دشنام دادن به ابوتراب باز می دارد؟ گفت: جواب آن سه مطلب است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود، لذا هرگز او را دشنام نمی دهم، که اگر یکی از آن ها برایم بود، آن را از شتران سرخ مو بیشتر دوست می داشتم.

شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله به او می فرمود ـ وقتی که در بعضی جنگهایش او را به جای خود گذاشت ـ علی به او گفت: ای رسول خدا مرا با زنان و کودکان به جای خود گذاشتی؟ رسول خدا فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من نبوّت نیست. و شنیدم او روز جنگ خیبر می فرمود: به یقین، فردا پرچم را به مردی می دهم که خداوند و رسولش را دوست می دارد و خداوند و رسولش او را دوست می دارند. ما سر و گردن ها را بالا کشیدیم. فرمود: علی را برایم بخوانید. او را با چشم درد آوردند. پیامبر در چشمانش آب دهان افکند و پرچم را به او داد. آن گاه خداوند بر او پیروزی آورد. هم چنین هنگامی که این آیه نازل شد (ندع أبنائنا و أبنائكم) رسول خدا صلی الله علیه و آله ، علی و فاطمه و حسن و حسین را خواند و فرمود: پروردگارا اینان خانواده ی من هستند. مسلم و ترمذی آن را نقل کردند.(۳)

۴۶ـ روایت ابوالحسن ابن اثیر

۱ـ ۴۶. حدیث را ابوالحسن علی بن محمّدبن اثیر جزری چنین روایت کرده است :

ابومنصور مسلم بن علی بن محمّدبن سنجی، از ابوالبرکات ابن خمیس، از ابونصربن طوق، از ابوالقاسم بن مرجی، از ابویعلی موصلی، از سعیدبن مطرّف باهلی، از یوسف بن یعقوب ماجشون، از ابومنذر، از سعیدبن مسیّب، از عامربن سعید، از سعد که رسول خدا صلی الله علیه و آله (به علی) می فرمود: تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست. سعید گفت: دوست داشتم آن را از زبان سعد بشنوم، او را ملاقات کردم و سخنان عامر را برایش گفتم. پرسیدم: تو آن را شنیدی؟ دستهایش را در دو گوش خود فرو برد و گفت: آری والّا کَرْ شوند.(۴)

۱- جامع الأصول: ۸ / ۶۴۹ رقم ۶۴۸۹.

۲- جامع الأصول: ۸/ ۶۵۰ رقم ۶۴۹۰.

۳- جامع الأصول: ۸ / ۶۵۰ رقم ۶۴۹۱.

۴- اسدالغابه: ۳ / ۶۰۳.

۲ـ ۴۶. ابن اثیر در شرح حال نافع بن حارث بن کلده گوید: از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که به علی فرمود: تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی.(۱)

۴۷ـ روایت ابوربیع بلنسی

ابوربیع بلنسی حدیث را در کتابش «الإکتفا» روایت کرده است که به زودی خواهید دانست.

۴۸ـ روایت ابن النجّار

روایت ابن النجّار، را پیش از این به نقل از کتاب «کنز العمّال» آوردیم و باز هم خواهد آمد.

۴۹ـ روایت ابن طلحه قرشی

آن را در کتابش «مطالب السؤول» چنین روایت کرده است :

پیشوایان ثقه: بخاری و مسلم و ترمذی آن را در صحاح خود روایت کرده اند. با اسنادهای حدیثی خودشان که بر آن اتّفاق کرده اند. و بعضی از آنان لفظ های دیگری را افزوده اند و همه ی آن ها صحیح هستند، از جمله ی آن ها روایات زیر است :

۱ـ ۴۹. از سعدبن ابی وقّاص که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک، علی را به جای خودش در خانواده اش گذاشت، گفت: ای رسول خدا مرا با زنان و کودکان به جای خود می گذاری؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، غیر از این که پس از من پیامبری نیست.» ابن مسیّب گفت: عامربن سعد این را از پدرش به من خبر داد، امّا دوست داشتم آن را از زبان سعد بشنوم. او را ملاقات کردم و به او گفتم: تو آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدی؟ او انگشت خود را بر دو گوشش گذاشت و گفت: آری، وگرنه کَرْ شوند.

۲ـ ۴۹. جابربن عبدالله انصاری رضی الله عنه گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی می فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

مسلم و ترمذی با اسناد خود روایت کردند: معاویه بن ابی سفیان سعدبن ابی وقاص را فرمان داد و گفت: چه چیز تو را از دشنام دادن ابوتراب بازداشت؟ گفت: پاسخ تو، در سه امر است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود بدین روی، هرگز او را دشنام نمی دهم، چرا که اگر یکی از آن ها را داشتم، برایم دوست داشتنی تر از شتران سرخ مو بود. هنگامی که در یکی از جنگها رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به جای خود گذاشت علی گفت: مرا با زنان و کودکان به جای خود گذاشتی؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟». و شنیدم می فرمود:ـ روز خیبرـ که به یقین فردا پرچم را به مردی می دهم که خداوند و رسولش را دوست می دارد و خداوند و رسولش او را دوست می دارند. ما برای آن سر و گردن کشیدیم، فرمود: علی را برایم بخوانید. او را با چشم درد آوردند. در چشمهایش آب دهان انداخت و پرچم را به او داد. پس خداوند بر او

۱- اسدالغابه: ۴ / ۵۲۵.

پیروزی آورد.(۱)

۵۰ _ روایت سبط ابن جوزی

سبط بن جوزی حدیث را چنین روایت کرده است :

۱ _ ۵۰. احمد در مسند _ به اسنادی که از پیش آمد _ از محمّدبن جعفر، از شعبه بن حکم، از مصعب بن سعد، از پدرش سعدبن ابی وقّاص که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک، علی را به جای خود گمارد. گفت: ای رسول خدا مرا میان زنان و کودکان به جای خود می گذاری؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، غیر از این که پس از من پیامبری نیست؟». آن را در دو صحیح (بخاری و مسلم) نقل کردند.

۲ _ ۵۰. مسلم، از عامربن سعدبن ابی وقّاص که گفت: معاویه بن ابی سفیان سعد را فرمان داد و گفت: چه چیز تو را از دشنام دادن ابوتراب بازداشت؟ سعد در پاسخ گفت : سه کلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که به او فرمود، لذا هرگز او را دشنام نمی دهم. که اگر یکی از آن ها را داشتم، برایم دوست داشتنی تر بود از شتران سرخ مو. و حدیث پرچم را از آن جمله یاد کرد که پس از این آن را خواهیم آورد. ان شاءالله. دوم: هنگامی که آیه نازل شد: (قل تعالوا ندع أبنائنا و أبنائکم) تا آخر آیه، رسول خدا صلی الله علیه و آله علی و فاطمه و حسن و حسین را خواند و فرمود: پروردگارا! اینان خانواده من هستند. سوم: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله در یکی از جنگ هایش او را به جای خود گماشت. گفت: ای رسول خدا مرا با زنان و کودکان رها کردی؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی..». و حدیث را ذکر کرد.(۲)

۵۱_ روایت گنجی

ابوعبدالله محمّدبن یوسف گنجی در کتابش (کفایه الطالب) آن را روایت کرده است که متن آن را در صفحات آینده در جای خودش خواهیم آورد. ان شاءالله تعالی.

۵۲_ روایت نووی

یحیی بن شرف نووی حدیث را در کتابش (تهذیب الأسماء و الغات) این گونه روایت کرده است :

در صحیح بخاری و مسلم از سعدبن ابی وقّاص روایت کرده اند: رسول اکرم ۹ در جنگ تبوک، علی بن ابی طالب را به جای خود گمارد. گفت: ای رسول خدا! میان زنان و کودکان، مرا به جای خود می گماری؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، غیر از این که پس از من پیامبری نیست».(۳)

۵۳_ روایت محبّ طبری

محب الدّین احمدبن عبدالله طبری مکّی عنوان زیر را آورده :

«این که او رضی الله عنه نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله در جایگاه هارون نسبت به موسی است.» و ذیل آن، چند روایت

آورده است

۱- مطالب السؤل فی مناقب آل الرّسول: ۴۷.

۲- تذکره الخواص: ۲۷.

۳- تهذیب الأسماء و اللّغات: ۱ / ۳۴۶.

:

۱ـ ۵۳. از سعدبن ابی وقاص: پیامبر صلی الله علیه و آله به علی رضی الله عنه فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست». بخاری و مسلم آن را نقل کردند.

۲ـ ۵۳. و از اوست که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک علی را به جای خود گمارد. گفت: ای رسول خدا مرا میان زنان به جای خود می گماری؟ فرمود: «مگر راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست». مسلم و ابوحاتم آن را نقل کردند.

۳ـ ۵۳. در روایتی که ابن اسحاق نقل کرده، آمده است: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله در جُرف فرود آمد، مردانی از منافقین در مورد فرمانروایی علی بدگویی کردند و گفتند: او را تنها به جهت گرانباری به جای خود گمارد، علی سلاح خود را بر دوش گرفت تا در جرف نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا! پیش از این هرگز در جنگی از شما به جا نماندم، امّا مردمی از منافقین گمان بردند که به جهت گرانباری مرا به جای خود گذاشتی. فرمود: «دروغ گفتند، من تو را به جای خود گذاشتم به جهت آن چه در پشت سر دارم. بازگرد و به جای من در خانواده ام باش. آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟.»(۱)

۵۴ـ روایت وصّابی

ابراهیم بن عبدالله وصّابی یمنی حدیث منزلت را چنین روایت کرده است :

۱ـ ۵۴. از سعدبن مالک که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک علی بن ابی طالب را به جای خود گمارد. گفت: ای رسول خدا! آیا مرا میان زنان و کودکان به جای خود می گذاری؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

بخاری و مسلم در دو صحیحِ خود، ترمذی در جامعِ خود، ابن ماجه در سننِ خود، ابوداوود طیالسی در مسندش و ابونعیم در «فضائل الصحابه» آن را نقل کرده اند.

۲ـ ۵۴. سعدبن مالک گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی بن ابی طالب رضی الله عنه فرمود : «ای علی، آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

بخاری در صحیحش، ترمذی در جامعش، و ابن ماجه در سُننِ خود آن را نقل کرده اند.

۳ـ ۵۴. هم او گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: علی سه صفت دارد که اگر یکی از آن ها برایم بود، آن را بیشتر از دنیا و آن چه در آن است، دوست می داشتم. شنیدم او می فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست». و شنیدم که او می فرمود: «سوگند که فردا پرچم را به مردی می دهم که خداوند و پیامبرش را دوست می دارد و خداوند و پیامبرش او را دوست می دارند، هرگز فرار نمی کند.» و شنیدم که او می

فرمود: «هرکس من مولای او هستم، علی مولای اوست.» ابن جریر در تهذیب الآثار، و امام ابوعبدالله محمّدبن یزیدبن ماجه قزوینی در سنن خود، آن را نقل کرده اند.

ص:۷۲

۱- ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی: ۶۳.

۴_ ۵۴. پس از نقل حدیثی از علی علیه السلام گوید: و از اوست که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که مرا به جای خود در مدینه گذاشت، فرمود: «تو را به جای خود گذاشتم تا جانشین من باشی». گفتم: چگونه از شما ای رسول خدا باز بمانم؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست». طبرانی آن را در «المعجم الأوسط» نقل کرده است.

۵_ ۵۴. از عامربن سعد از پدرش که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: برای علی سه صفت است، که اگر یکی از آن ها را داشتم، از شتران سرخ برایم دوست داشتنی تر بود : [اوّل] بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وحی نازل شد، پس علی و فاطمه و دو پسرش را زیر لباس وارد کرد، سپس گفت: «پروردگارا اینان بستگان و خانواده ام هستند.»[دوم] هنگامی که او را در جنگی جانشین خود نمود، علی گفت: ای رسول خدا مرا در زنان و کودکان به جای خود گماردی؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟». [سوم]روز جنگ خیبر به او فرمود: «حتماً پرچم را به مردی می دهم که خداوند و رسولش را دوست می دارد و خداوند و رسولش او را دوست می دارند. خداوند بر دستانش پیروزی می دهد.» مهاجرین برای پرچم رسول خدا صلی الله علیه و آله سروگردن کشیدند. فرمود: علی کجاست؟ گفتند: چشم درد دارد. فرمود: او را بخوانید. او را خواندند. پس در چشمانش آب دهان انداخت و خداوند بر دستان او پیروزی داد. حافظ محب الدّین ابن نجّار آن را در تاریخش نقل کرد.(۱)

۵۵_ روایت حموینی

صدرالدّین حموینی نقل های متعددی از حدیث را در کتابش (فرائد السمطین) روایت کرده است، که بعد از این آن ها را خواهیم آورد ان شاءالله.

۵۶_ روایت ابن سید النّاس

ابوالفتح محمّدبن محمّد معروف به «ابن سیدالناس» آن در سیره ی خود چنین روایت کرده است :

در زمره ی آن چه ابن اسحاق ذکر کرده است: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست از مدینه بیرون رود، علی بن ابی طالب را به جای خود گمارد. منافقان فتنه انگیختند و گفتند: او را به جای خود نگذاشت جز از جهت گرانباری و سبک شمردن او، علی سلاحش را برگرفت و خارج شد تا به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید که در جُرف فرود آمده بود. گفت: ای پیامبر خدا، منافقان گمان برده اند که تنها برای گرانباری و سبک شمردن مرا به جای خود گماردی. فرمود: «دروغ گفتند، بلکه تو را به جای خویش گماردم به جهت آن چه پشت سرم رها کردم. پس بازگرد و جانشین من باش در بستگانم و بستگانت. آیا راضی نمی شوی ای علی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟» آن گاه علی به مدینه بازگشت.(۲)

۱- الاکتفاء فی فضل الاربعه الخلفاء (خطی).

۲- عیون الأثرفی المغازی و السیر: ۲ / ۲۱۷.

۵۷_ روایت ابن قیّم جوزیّه

شمس الدّین ابن قیّم جوزیّه حدیث را چنین روایت کرده است :

ابن اسحاق گفت: «هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله قصد خارج شدن کرد علی بن ابیطالب را جانشین خود بر خانواده اش نمود. منافقان فتنه انگیختند و گفتند: او را به جای خود نگذاشت جز برای گرانباری و سبک شمردن او. علی سلاحش را برگرفت و خارج شد تا خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید که در جرف فرود آمده بود. گفت : ای پیامبر خدا منافقان گمان بردند که چون مرا گرانبار دانستی و سبک شمردی، به جای خود گماردی. فرمود: «دروغ گفتند، ولیکن تو را به جای خود گماردم به جهت آن چه پشت سرم گذاردم. باز گرد و جانشین من باش در خانواده و خانواده ات. آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟» چنین شد که علی به مدینه بازگشت».(۱)

۵۸_ روایت یافعی

عبدالله بن اسعد یافعی در ضمن شرح حال امیرالمؤمنین علیه السلام حدیث را روایت کرده و بر صحّت آن تصریح کرده است.(۲)

۵۹_ روایت ابن کثیر دمشقی

اسماعیل بن عمر دمشقی معروف به «ابن کثیر» آن را چنین روایت کرده است :

۱_ ۵۹. روایت سعدبن ابی وقاص: در دو صحیح (بخاری و مسلم) آمده است: از حدیث شعبه از سعدبن ابراهیم بن سعدبن ابی وقّاص، از پدرش، از سعدبن ابی وقاص که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی غیر از این که پس از من پیامبری نیست؟»

۲_ ۵۹. امام احمد و مسلم و ترمذی، از قتیبه بن سعید، از حاتم بن اسماعیل، از بکیربن مسمار، از عامربن سعد، از پدرش که گفت: معاویه بن ابی سفیان به سعد فرمان داد، و گفت: چه چیز تو را باز می دارد که ابوتراب را دشنام دهی؟ گفت: سه سخن که ۲رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود، که اگر یکی از آن ها را داشتم، برایم دوست داشتنی تر بود از شتران سرخ مو. [از جمله آن که] در یکی از جنگ هایش او را به جای خود گذارد. علی گفت: ای رسول خدا مرا با زنان و کودکان به جای خود می گماری؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست...»

۳_ ۵۹. ترمذی و نسایی از حدیث سعیدبن مسیّب، از سعد که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی.»

۴_ ۵۹. احمد از ابو احمد زبیری، از عبدالله بن حبیب بن ابی ثابت، از حمزه بن عبدالله، از پدرش عبدالله بن عمر، از سعد که

گفت: هنگـامی که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله به تبوک خارج شـد، علی را به جای خود گـذاشت. علی گفت: آیا مرا به جای خود می گذاری؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از

۱- زادالمعاد فی هدی خیر العباد: ۳ / ۵۲۹_ ۵۳۰.

۲- مرآه الجنان و عبره الیقظان: ۱ / ۱۰۹.

من پیامبری نیست؟» این اسناد بسیار خوبی است، ولی آن را نقل نکردند.

۵ــ ۵۹. احمد، از محمّدبن جعفر، از شعبه، از سعیدبن ابراهیم، از ابراهیم بن سعد از سعد، از پیامبر صلی الله علیه و آله که به علی فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست؟» آن را از حدیث محمّدبن جعفر نقل کرده اند.

۶ــ ۵۹. احمد از ابوسعید غلام بنی هاشم، از سلیمان بن بلال، از جعیدبن عبدالرّحمان، از عایشه بنت سعد از پدرش که گفت: علی با پیامبر صلی الله علیه و آله خارج شد تا به «ثنیه الوداع» رسیدند، در حالی که علی می گریست و می گفت: مرا با زنان به جای خود می گذاری؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز نبوّت؟». اسنادش صحیح است، امّا آن را نقل نکردند.

۷ــ ۵۹. حسن بن عرفه العبدی از محمّدبن حازم ابومعاویه نابینا، از موسی بن مسلم شیبانی، از عبدالرّحمان بن سابط، از سعدبن ابی وقّاص ــ که وقتی نام علی را بردند ــ گفت : شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: [علی] سه صفت دارد که اگر یکی از آن ها برای من (سعد) بود، دوست داشتنی تر بود برایم از دنیا و آن چه در بر دارد. شنیدم می فرمود : «هرکس من مولای او هستم، علی مولای اوست.» و شنیدم می فرمود: «حتماً پرچم را به مردی می دهم که خداوند و رسولش را دوست می دارد.» و شنیدم می فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی جز این که پس از من پیامبری نیست.» اسنادش نیکوست، امّا آن را نقل نکردند.

۸ــ ۵۹. ابوزرعه دمشقی از احمدبن خالد وهبی، از ابوسعید، از محمّدبن اسحاق، از ابونجیح، از پدرش که گفت: هنگامی که معاویه حج کرد، دست سعدبن ابی وقّاص را گرفت و گفت: ای ابواسحاق، ما قومی هستیم که این جنگ ما را از حج دور کرد تا آن جا که نزدیک است بعضی سنّت هایش رافراموش کنیم. پس طواف کن که با طواف تو طواف کنیم. گفت: پس از فراغت او را وارد «دارالندوه» کرد و با خود بر تخت خویش نشانید.

سپس از علی بن ابی طالب یاد کرد و او را دشنام داد. گفت: مرا به خانه ات وارد کردی و بر تخت خود نشاندی، سپس علی را دشنام دادی. به خداوند سوگند اگر یکی از سه ویژگی او را داشتم، برایم دوست داشتنی تر بود از داشتن آن چه خورشید بر آن می تابد. [اوّل] این که برایم می بود آن چه را رسول صلی الله علیه و آله هنگام جنگ تبوک فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟». این برایم دوست داشتنی تر است از آن چه خورشید بر آن بتابد. [دوم] این که برایم می بود آن چه روز خیبر فرمود: «حتماً پرچم را به مردی می دهم که خداوند و رسولش را دوست می دارد و خداوند و رسولش او را دوست می دارند خداوند بر او پیروزی می دهد و هرگز فرار نمی کند.» برایم دوست داشتنی تر بود از آن چه خورشید بر آن طلوع می کند. [سوم] این که همسر دخترش باشم. و از او خویشاوندی داشتم که او دارد، که این برایم دوست داشتنی تر است از دارابودن آن چه خورشید بر آن می تابد. حال که چنین می گویی، از امروز به بعد در خانه ای که تو هستی وارد نمی شوم. سپس لباسش را تکان داد و خارج شد.

۹ــ ۵۹. احمد از محمّدبن جعفر، از شعبه، از حکم، از مصعب بن سعد، از سعد که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله علی

بن ابی طالب رابه جای خویش گمارد. گفت:ای رسول خدا مرا میان زنان و کودکان به جای خود می گذاری؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی غیر از این که پس از من پیامبری نیست.» اسنادش به شرط آن دو (بخاری و مسلم) است و برخی از محدّثان آن را نقل نکردند.

۱۰ـ ۵۹. همین حدیث را ابوعوانه روایت کرد: از اعمش، از حکم، از مصعب، از سعد، از پدرش.

ص:۷۵

۱۱_ ۵۹. ابوداوود طیالسی، از شعبه، از عاصم، از مصعب از پدرش نیز روایت کند. پس خداوند داناتر است... .(۱)

۶۰_ روایت علاءالدوله سمنانی

احمدبن محمّدبن احمد ملقّب به علاءالدوله سمنانی در کتابش (العروه الوثقی) آن را روایت کرده است که بعد از این خواهیم آورد.

۶۱_ روایت خطیب تبریزی

حدیث را در کتابش «المشکاه» چنین روایت کرده است :

از سعدبن ابی وقّاص که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی غیر از این که پس از من پیامبری نیست». این حدیث مورد اتّفاق همگان است.(۲)

۶۲_ روایت جمال مزّی

جمال الدّین یوسف بن عبدالرّحمان مزّی آن را روایت کرده است و گوید :

۱_ ۶۲. ابراهیم بن سعد ابی وقّاص زهری، از پدرش سعد (خ م س ت): پیامبر به علی فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی.»

۲_ ۶۲. (خ) در «الفضائل» از بندار (م) در آن است: از ابوبکربن ابی شیبه و ابوموسی و بندار، هر سه نفر از غندر، از شعبه، از سعدبن ابراهیم، از پیامبر.

۳_ ۶۲. (س) در «المناقب» (ق) در السنه، همگی از بندار، از پیامبر.(۳)

۴_ ۶۲. (م ت س) پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی.»

۵_ ۶۲. (م) در «الفضائل» از یحیی و محمّدبن صباح و عبیدالله بن عمر قواریری، و شریح بن یونس، همگی از یوسف بن ماجشون، از محمّدبن منکدر، از سعیدبن مسیّب، از عامربن سعد،ازپدرش، ازپیامبر. سعیدگفت: سعد راملاقات کردم.او آن را برایم باز گفت.

۶_ ۶۲. (ت) در «المناقب» از قاسم بن دینار کوفی، از ابونعیم، از عبدالسّلام بن حرب، از یحیی بن سعید، از او. وی عامربن سعد را نام نبرده و گفته: صحیح. و حدیث یحیی بن سعید را غریب می داند.

۷_ ۶۲. (س) در آن و در «السیر» از قاسم بن زکریا به همان سند. و از علی بن مسلم، از یوسف بن یعقوب ماجشون، که عامربن سعد را نام نمی برد. و از بشربن هلال صوّاف، از جعفربن سلیمان، از حرب بن شدّاد، از قتاده، از سعید، از سعد به طور کامل و آغازش چنین است: «هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله به جنگ تبوک رفت، علی را به جای خود گمارد...».(۴)

۸_ ۶۲. سعیدبن مسیّب مخزومی، از عامربن سعد، از پدرش، (م) که پیامبر به علی فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه

ص:۷۶

۱- تاریخ ابن کثیر: ۷ / ۳۴۰_ ۳۴۱ با اندکی اختلاف در لفظ ها و ترتیب روایت ها.

۲- مشکاه المصابیح: ۳ / ۱۷۱۹.

۳- تحفه الاشراف: ۳ / ۱۱۷۵_ رقم ۳۸۴۰.

۴- تحفه الأشراف: ۳ / ۱۱۸۴ رقم ۳۸۵۸.

هارون نسبت به موسی هستی.» پیش از این در شرح حالش به نقل از سعد آمد.(۱)

۶۳_ روایت زرندی

محمّدبن یوسف زرندی حدیث را این گونه روایت کرده است :

«ترمذی با اسنادش به عامربن سعدبن ابی وقّاص، از پدرش روایت کرد: یکی از امیران بر او گفت: چه چیز تو را از دشنام دادن ابوتراب بازداشت؟ گفت: سه چیز را یاد آوردم که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود، لذا هرگز او را دشنام نمی دهم. اگر یکی از آن سه مورد، از آنِ من بود برایم دوست داشتنی تر بود از شتران سرخ مو. [از جمله این که] شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی می فرمود، زمانی که در یکی از جنگ هایش او را به جای خود گماشت، علی گفت: ای رسول خدا مرا با زنان و کودکان به جای خود می گذاری؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟...».(۲)

۶۴_ روایت همدانی

سیّد علی همدانی حدیث را چنین روایت کرده است: از جابر رضی الله عنه که گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «ای علی، تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست..».(۳)

۶۵_ روایت ابن الشحنه

ابوالولید محمّدبن محمّد حلبی معروف به «ابن الشحنه» آن را روایت کرده است و گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله علی را جانشین خود بر خانواده اش کرد، منافقان گفتند: او را فقط برای گرانباری اش به جای خود گذارد. علی خود را به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسانید. به او فرمود: «دروغ گفتند، تو را تنها بر آن چه در پشت سر دارم به جای خود گماردم، پس بازگرد. آیا راضی نمی شوی که جایگاه تو نسبت به من چون جایگاه هارون نسبت به موسی باشد، جز این که پس از من پیامبری نیست».(۴)

۶۶_ روایت زین العراقی

زین الدّین احمدبن عبدالرّحیم عراقی نیز حدیث منزلت را روایت کرده است، حسین دیاربکری گوید: حافظ زین الدّین عراقی در شرح التقریب گوید: علی از جنگ ها بجا نماند جز در تبوک، که پیامبر صلی الله علیه و آله او را به جای خود بر مدینه و خانواده اش گمارد و آن روز به او فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی جز این که پس

۱- تحفه الأشراف: ۳ / ۱۱۹۲ رقم ۳۸۸۲.

۲- نظم درر السمطين: ۱۰۷.

۳- مودّه القربی ـ در فصل المودّه السابعه.

۴- روض المناظر فی اخبار الأوائل و الأواخر_ ذیل رویدادهای سال نهم هجری.

از من پیامبری نیست.» این در دو صحیح (بخاری و مسلم) از حدیث سعدبن ابی وقّاص آمده است. و ابن عبدالبر آن را ترجیح داد.(۱)

۶۷_ روایت ملک العلماء

ملک العلماء دولت آبادی حدیث را در «هدایه السعداء» روایت کرده است، که به زودی خواهد آمد.

۶۸_ روایت ابن حجر عسقلانی

حدیث را در شرح حال امیرالمؤمنین علیه السلام چنین روایت کرده است :

ابن عبدالبر گفت: به تحقیق اجماع کرده اند که او نخستین کسی است که به دو قبله نماز گزارد، در بدر و احد و دیگر جنگ ها حضور داشت، در بدر و اُحد و خندق و خیبر تلاش بسیار عظیمی کرد، در میدان های جنگ بسیاری پرچم رسول خدا صلی الله علیه و آله در دست او بود. و جز در تبوک به جای نماند. رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به جای خود بر مدینه گمارد و به او فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».(۲)

۶۹_ روایت ابن صبّاغ

نورالدّین ابن صبّاغ مکّی حدیث را چنین روایت کرده است :

مسلم و ترمذی روایت کردند: معاویه به سعدبن ابی وقّاص گفت: چه چیز تو را از دشنام دادن ابوتراب باز داشت؟ گفت: سه عامل است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود، پس هرگز او را دشنام نمی دهم. اگر یکی از آن ها را داشتم، برایم دوست داشتنی تر بود از شتران سرخ مو. [از جمله آن که] شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود، در حالی که در یکی از جنگها او را به جای خود گمارد. علی گفت: مرا با زنان و کودکان به جای خود نهادی؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: : «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟...».(۳)

۷۰_ روایت سیوطی

جلال الدین سیوطی حدیث را چنین روایت کرده است :

۱_ ۷۰. دو شیخ (بخاری و مسلم) از سعدبن ابی وقّاص نقل کرده اند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک علی بن ابی طالب را به جای خود گمارد. گفت: ای رسول خدا مرا با زنان و کودکان به جای خود می گذاری؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، غیر از این که پس از من پیامبری نیست؟».

۲_ ۷۰. احمد و بزار آن را از حدیث ابوسعید خدری آورده، و طبرانی از حدیث : اسماء بنت عمیس، امّسلمه،

۱- تاریخ الخمیس فی احوال انفس النفیس: ۲ / ۱۲۵.

۲- تهذیب التهذیب: ۷ / ۲۹۶.

۳- الفصول المهمه: ۱۲۶.

حبشی بن جناده، ابن عمر، ابن عبّاس، جابربن سمره، براءبن عازب، و زیدبن ارقم نقل کرده اند.(۱)

۷۱_ روایت دیار بکری

۱_ ۷۱. قاضی حسین بن محمّد دیار بکری حدیث را در تاریخش چنین روایت کرده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب را به جای خود بر خانواده اش گمارد و فرمانش داد که میان آنان بماند. منافقان فتنه انگیختند و گفتند: او را به جای خود نگذاشت جزازجهت گرانباری وسبک شمردنِ او.هنگامی که چنین گفتند،علی اسلحه اش را برگرفت و از شهر خارج شد تا نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله _ که در جرف فرود آمده بود_ رسید و گفت: ای پیامبر خدا منافقان گمان بردند که مرا به جای خود گماردی، تنها از جهت گرانبار بودن و سبک شمردن من. فرمود: «دروغ گفتند، من تو را به جای خود نهادم برای آن چه پشت سرم گذاشتم، بازگرد و جانشین من باش در خانواده ام و خانواده ات، آیا راضی نمی شوی ای علی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست؟». علی به مدینه بازگشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله سفر خود را ادامه داد. در کتاب های «الاکتفاء» و «شرح المواقف» چنین آمده است.

و استاد ابواسحاق فیروزآبادی در عقایدش گوید: یعنی هنگامی که موسی به میقات پرورگارش رفت، هارون را به جای خود در میان قومش گمارد.(۲)

۲_ ۷۱. دیار بکری گوید: [علی] تمام جنگ ها را حضور داشت و تنها در تبوک بجا ماند که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به جای خود در خانواده اش گمارد، علی گفت: ای رسول خدا، آیا مرا در میان زنان و کودکان به جای خود می گذاری؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، غیر از این که پس از من پیامبری نیست؟». در دو صحیح (بخاری و مسلم) آن را نقل کردند و در کتاب «الصفوه» نیز آمده است.(۳)

۷۲_ روایت ابن حجر مکّی

روایت ابن حجر مکّی، به زودی متن آن از «الصواعق» خواهد آمد.

۷۳_ روایت متقی

همان گونه که نقل شد، علی بن حسام الدین متقی، از چند نفر از بزرگان حدیث آن را در کتابش «کنزالعمال» روایت کرده است.

۱_ ۷۳. نیز در آن آمده است :

«آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری

١- تاريخ الخلفاء: ١٦٨.

٢- تاريخ الخميس: ٢ / ٢٥.

٣- تاريخ الخميس: ٢ / ٢٥.

نیست». حم د ق ه از سعد.(۱)

۲_ ۷۳. نیز در آن است:

«تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست». م ت از سعد. ت از جابر.(۲)

۷۴_ روایت شهاب احمد

شهاب الدین احمد در کتاب خود (توضیح الدلائل) حدیث را روایت کرده است که متن آن را خواهیم آورد.

۷۵_ روایت جمال محدّث

عطاءالله شیرازی معروف به «جمال الدین محدّث» حدیث را در سیره اش (روضه الأحباب) روایت کرده است که خواهد آمد.

۷۶_ روایت منّاوی

عبدالرّؤف مناوی در شرح «الجامع الصغیر» حدیث را روایت کرده است که خواهد آمد.

۷۷_ روایت عیدروس

شیخ بن عبدالله عیدروس حدیث را چنین آورده است :

دو شیخ (بخاری و مسلم) از سعدبن ابی وقّاص، و احمد و بزار ازابوسعید خدری، و طبرانی از: اسماء بنت عمیس، و امّسلمه و حبشی بن جناده و ابن عمر، و ابن عبّاس، و جابربن سمره، و علی، و براءبن عازب، و زیدبن ارقم نقل کرده اند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب را در جنگ تبوک به جای خود گمارد. گفت: ای رسول خدا مرا میان زنان و کودکان به جای خود می گذاری؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، غیر از این که پس از من پیامبری نیست؟».(۳)

۷۸_ روایت ابن باکثیر

احمدبن فضل بن محمّد باکثیر مکّی حدیث را روایت کرده است که خواهد آمد.

۷۹_ روایت محبوب عالم

محمّدبن صفی الدین جعفر، ملقّب به «محبوب عالم» حدیث منزلت را روایت کرده است که آن را از تفسیرش نقل خواهیم کرد.

۸۰_ روایت بدخشانی

محمّدبن معتمدخان بدخشانی آن را از مسلم و ترمذی، از سعدبن ابی وقّاص چنین روایت کرده است: «مسلم و ترمذی

۱- کنزالعمال: ۱۱ / ۵۹۹ رقم ۳۲۸۸۶.

۲- کنزالعمال: ۱۱ / ۵۹۹ رقم ۳۲۸۸۱.

۳-العقد النبوی و السر المصطفوی/۱۹.

از سعدبن ابی وقّاص نقل کرده انـد که معاویه بن ابوسـفیان او را فرمان داد و سـپس به او گفت: چه چیز تو را از دشـنام دادن ابوتراب باز می دارد؟ گفت: سه کلام است که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله به او فرمود، پس هرگز او را دشـنام نمی دهم. اگر یکی از آن ها برایم بود، دوست داشـتنی تر بود برایم از شتران سـرخ مو.[از جمله آن که] شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که او را در یکی از جنگهایش به جای خود گمارده بود، می فرمود. و متن حدیث را آورده است.(۱)

۸۱_ روایت محمد صدر عالم

محمد صدر عالم، آن را در کتابش (معارج العلی) آورده، چنان که خواهد آمد.

۸۲_ روایت ولی الله دهلوی

ولی الله احمدبن عبدالرّحیم، (پدر دهلوی) در تاریخش به نام «ازاله الخفا» روایت کرده است، که آن را خواهیم آورد.

۸۳_ روایت عجیلی

احمدبن عبدالقادر حفظی عجیلی آن را کتابش در «ذخیره المآل» روایت کرده است که گفته اش را خواهیم آورد.

۸۴_ روایت رشید دهلوی

رشیدالدّین خان _ که شاگرد دهلوی است _ حدیث را در کتابش «الفتح المبین» چنین روایت کرده است :

درمفتـاح النجـا،فصل دوازدهم ازباب سوم آمـده است:خطیب ازعمرنقل کرده است : رسول خـدا صـلی الله علیه و آله به سوی تبوک حرکت کرد وعلی رابه جای خود گمارد. گفت: آیا در میان زنان و کودکان مرا به جای خود می گـذاری؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، غیر از این که پس از من پیامبری نیست؟».

۸۵_ روایت محمّدمبین لکهنوی

مولوی محمّد مبین لکهنوی حدیث را در کتابش «وسیله النجاه» روایت کرده است که خواهد آمد.

۸۶_ روایت ولی الله

ولی الله لکهنوی آن را در کتابش (مرآه المؤمنین) از بخاری روایت کرده است.

۸۷_ روایت زینی دحلان

احمدبن زینی دحلان حدیث را در سیره اش چنین روایت کرده است :

پیـامبر صـلی الله علیه و آله ، علی بن ابی طالب رضـی الله عنه را جانشـین خود بر مـدینه نمود و بر بسـتگان و خانواده اش نیز به جای خویش گمارد. منافقان فتنه انگیختند و گفتند: او را به جای خود نگذاشت جز از گرانباری و سـبک شـمردن. علی رضی الله عنه سـلاحش را برگرفت و نزد رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله ـ که در جرف فرود آمـده بودـ رفت و گفت: ای پیـامبر خدا منافقان گمان برده اند که مرا به جای خود گذاشتی فقط از آن رو که مرا گرانبار دانستی و سـبک شمردی. فرمود: «دروغ گفتنـد، من تو را به جـای خود گمـاردم برای هرچه پشت سـرم رهـا کردم. پس بـازگرد به میـان خانواده ام و خانواده ات، آیا راضی نمی شوی ـ ای علی ـ که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری

ص:۸۱

۱- مفتاح النجا فی مناقب آل العبا (خطی).

نیست؟» علی به مدینه بازگشت. و در روایتی است که علی رضی الله عنه گفت : راضی شدم، سپس راضی شدم، سپس راضی شدم.(۱)

۸۸_ روایت شبلنجی

شبلنجی آن را روایت کرده است و چنین گوید :

علی، همه ی جنگ ها را حضور داشت و فقط در تبوک باقی مانـد، که رسول خدا صـلی الله علیه و آله او را جانشـین خود در خانواده اش کرد. گفت: ای رسول خـدا! مرا میان زنان و کودکان به جای خود می گذاری؟ فرمود: «آیا راضـی نمی شوی که نسـبت به من در جایگاه هارون نسـبت به موسـی باشی، غیر از این که پس از من پیامبری نیست.» هر دو شیخ (بخاری و مسلم) آن را نقل کردند.(۲)

صحّت حدیث منزلت، فراوانیِ طرق و تواتر آن

اشاره

ص:۸۲

۱- السیره النبویه، ابن دحلان: ۲ / ۱۲۶.

۲- نور الأبصار: ۸۶.

در صفحات پیشین بخشی از طرق نقل حدیث منزلت را به آگاهی رساندیم، و کثرت راه های معتبر آن روشن و آشکار شد، افزون بر این که این حدیث در صحیح بخاری و مسلم و دیگر صحیح ها آمده است.

پس این حدیث، صحیح و ثابت با اسنادها و نقل های بسیاری در کتاب های اهل سنّت است... و این حقیقتی است که گروهی به آن اعتراف کرده اند :

اعتراف ابن تیمیه

ابن تیمیه گفته است :

«این حدیث بدون تردید صحیح است. در دو صحیح (بخاری و مسلم) و دیگر کتاب های حدیثی ثبت شده است».(۱)

اعتراف عبدالحق به اتّفاق بر صحّت آن

متن سخن عبدالحق دهلوی چنین است:

«بزرگان علم حدیث بر صحّت این حدیث (منزلت) اتّفاق دارند و سخن آنان مورد اعتماد است».(۲)

گفتار گنجی درباره صحّت آن

ابوعبدالله محمّدبن یوسف گنجی شافعی اجماع بر صحّت این حدیث را صریحاً نوشته است، که به زودی متن آن را خواهید دید. إن شاءالله تعالی.

کتاب تنوخی در نقل های حدیث

ابوالقاسم علی بن محسّن کتاب جداگانه ای در موردنقل های این حدیث گردآورده است. و آن را از گروهی بیش از بیست نفر از صحابه روایت کرده است.

نویسنده «الطرائف» گوید :

«قاضی ابوالقاسم علی بن محسّن بن علی تنوخی ــ از بزرگان رجال اهل تسنّن ــ کتابی گردآورده است که آن را «ذکر الروایات علی النبی ٩ انّه قال لأمیرالمؤمنین علی بن ابی طالب: أنت منی بمنزله هارون من موسی إلّا أنّه لا نبیَّ بعدی، و

١- منهاج السنّه: ٧ / ٣٢٠.

٢- شرح مشکاه المصابیح، باب مناقب علی.

بیان طرقها و اختلاف وجوهها» نامیده است. این کتاب را از نسخه ای شامل سی برگ کهنه دیدم که تاریخ روایت آن را سال ۴۴۵ نوشته بود.

تنوخی حدیث منزلت را از این اصحاب و تابعین روایت کرده است.

. عمربن خطاب؛ . امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب؛ . سعدبن ابی وقّاص؛ .عبدالله بن مسعود؛ . عبـدالله بـن عبّاس؛ . جابربن عبدالله انصاری؛ . ابوهریره؛ . ابوسعید خدری؛ . جابربن سمره؛ . مالک بن حویرث؛ . براءبن عازب؛ .زیدبن ارقم؛ . ابورافع غلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ؛ . عبدالله بن ابی اوفی؛ . (برادرش) زیدبن ابی أوفی؛ . ابو سریحه حذیفه بن اسید؛ . مالک بن انس؛ . ابوبریده أسلمی؛ . ابوبرده أسلمی؛ . ابو ایّوب انصاری؛ . عقیل بن ابیطالب؛ . حبشی بن جناده سلولی؛ . معاویه بن ابی سفیان؛ . ام سلمه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ؛ . اسماء بنت عمیس؛ . سعیدبن مسیّب؛ . محمّدبن علی بن الحسین علیه السلام ؛ . حبیب بن ابی ثابت؛ . فاطمه بنت علی؛ . شرحبیل بن سعد.

شرح حال تنوخی

ابوالقاسم تنوخی از بزرگان علمای اهل سنّت است که او را فقیه، محدّث، ادیب، ثقه و بسیار راستگو می دانند.

۱ــ سمعانی گوید: «ابوالقاسم علی بن محسن بن علی بن محمّدبن ابی الفهم تنوخی. از ابوالحسن علی بن احمدبن کیسان نحوی، اسحاق بن سعدبن حسن بن سفیان نسوی، ابوالقاسم عبدالله بن ابراهیم زبیبی، علی بن محمّدبن سعید رزاز و افراد دیگری در این طبقه، حدیث شنید.

ابوبکر احمدبن علی بن ثابت خطیب او را نام برده و گوید: درباره اش نوشتم، و شنیدم که می گفت: در نیمه ی شعبان سال ۳۷۰ در بصره متولّد شدم، و گواهی دادن او در آغاز جوانی نزد حاکمان پذیرفته شده بود و تا پایان عمرش ادامه داشت.

او در گواهی دادن کاملا هوشمند و در حدیث محتاط و بسیار راستگو بود، قضاوت چندین منطقه بر عهده داشت، از جمله: مدائن و شهرهای پیرامونش، آذربایجان، بردان و قرمیسین.

سمعانی افزاید: ابوبکر محمّدبن عبدالباقی انصاری از او روایت های بسیاری را در بغداد برایمان نقل کرد و از تنوخی اجازه ی صحیحی را داشت. وی در محرّم سال ۴۴۷ درگذشت».(۱)

۲ــ ابن خلّکان ضمن شرح حال پدرش گوید: «و امّا پسرش ابوالقاسم علی بن محسن بن علی تنوخی، ادیبی فاضل... بود». سپس گفته ی خطیب را نقل کرده است.(۲)

اعتراف ابن عبدالبر

ابوعمر یوسف بن عبدالبر گوید: «حدیث منزلت را گروهی از صحابه روایت کرده اند. این حدیث از استوارترین و صحیح ترین خبرهاست. گروهی آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند، از جمله: سعدبن ابی وقّاص، که نقل های او

بسیار زیاد

۱- الأنساب، سمعانی: ۳ / ۹۳_ ۹۴.

۲- وفیات الاعیان: ۴ / ۱۶۲.

است و ابن ابی خثیمه و دیگرانی آن را آورده انـد. هم چنین ابن عبّاس و ابوسـعید خدری و گروهی دیگر که نام بردن آنان به درازا می کشد».(۱)

اعتراف مزّی

مزّی نیز در شرح حال مولایمان امیرالمؤمنین علیه السلام چنین گوید :

«رسول خـدا صـلی الله علیه و آله در جنگ تبوک او را جانشـین خود در مدینه بر خانواده اش کرد و به او فرمود: «تو نسـبت به من در جایگـاه هـارون نسـبت به موسـی هستی جز این که پس از من پیـامبری نیست.» گروهی از اصـحاب این کلاـم پیـامبر را روایت کرده انـد. این حدیث، از اسـتوارترین و صـحیح ترین آثار است. گروهی از راویان، آن را از پیامبر صـلی الله علیه و آله روایت کرده اند، از جمله :

سعدبن ابی وقّاص؛ ابن عبّاس؛ ابوسـعید خدری؛ جابربن عبدالله؛ ام سـلمه؛ اسماء بنت عمیس و گروهی دیگر که نام بردن آنان به درازا می کشد».(۲)

گنجی تعدادی از صحابه راوی حدیث را نام می برد

گنجی پس از روایت حدیث «از تعداد بسیاری از صحابه» گوید: از آن جمله اند :

۱. عمر؛ ۲. علی؛ ۳. سعد؛ ۴. ابوهریره؛ ۵. ابن عبّاس؛ ۶. ابن جعفر؛ ۷. معاویه؛ ۸.جابربن عبداللّه؛ ۹. ابوسعید خدری؛ ۱۰. براءبن عازب؛ ۱۱. زیـدبن ارقم؛ ۱۲.جابربن سـمره؛ ۱۳. انس بـن مالـک؛ ۱۴. زیــدبن ابی أوفی؛ ۱۵. نبیـط بن شـریط؛ ۱۶.مالک بن حویرث؛ ۱۷. اسماءبنت عمیس؛ ۱۸. فاطمه بنت حمزه و دیگران.(۳)

ابن کثیر و سخن ابن عساکر

ابن کثیر پس از روایت حدیث از نقل های متعدّدی گوید: گروهی از راویان، حدیث منزلت را از عایشه دختر سـعد، از پدرش روایت کرده انـد. ابن عساکر گویـد: این حـدیث را گروهی از صـحابه از رسول خـدا صـلی الله علیه و آله روایت کرده اند، از جمله ی آنان :

۱.عمر؛ ۲. علی؛ ۳. ابن عباس؛ ۴. معاویه؛ ۵. عبدالله بن جعفر؛ ۶. جابربن عبدالله؛ ۷. جابربن سمره؛ ۸. ابوسعید؛ ۹. براءبن عازب؛ ۱۰. زیدبن ابی اوفی؛ ۱۱. نبیط بن شریط؛ ۱۲. حبشی بن جناده؛ ۱۳. مالک بن حویرث؛ ۱۴. انس بن مالک؛۱۵. ابوالفیل؛ ۱۶.ام سلمه؛ ۱۷. اسماءبنت عمیس؛ ۱۸. فاطمه بنت حمزه

ابن عساکر این حدیث ها را در تاریخ خود در شرح حال علی، نقل کرده و مجموعه ای نیکو و سودمند به بار آورده که

۱- الاستيعاب: ۳ / ۱۰۹۷.

۲- تهذيب الكمال: ۲۰ / ۴۸۳.

۳- كفايه الطالب فى مناقب على بن ابى طالب: ۲۸۵.

آن را بر موارد همانند و مشابه و همسان برتری فراوان داده است.(۱) ابن کثیر، از خداوند خواسته تا روز قیامت او را مورد رحمت قرار دهد.

اعتراف عسقلانی

ابن حجر عسقلانی پس از روایت حدیث از گروهی صحابه گوید: «این حدیث به روایت راویان دیگر به جز سعد از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است از جمله :

۱.عمر؛ ۲. علی؛ ۳. ابوهریره؛ ۴. ابن عبّاس؛ ۵. جابربن عبدالله؛ ۶. براء؛ ۷.زیدبن ارقم؛ ۸. ابوسعید؛ ۹. انس؛ ۱۰. جابربن سمره؛ ۱۱. حبشی بن جناده؛ ۱۲. معاویه؛ ۱۳. اسماءبنت عمیس و افرادی دیگر

ابن حجر افزاید: ابن عساکر در شرح حال علی بن ابی طالب، تمام نقل های آن را برشمرده است.(۲)

سخن ابن حجر مکّی

ابن حجر مکّی هنگام روایت این حدیث گوید :

«دو شیخ (بخاری و مسلم) آن را از سعدبن ابی وقّاص؛ احمد و بزار از ابوسعید خدری؛ طبرانی از اسماء بنت عمیس و ام سلمه؛ حبشی بن جناده؛ ابن عمر؛ ابن عبّاس؛ جابربن سمره؛ علی؛ براءبن عازب؛ زیدبن ارقم روایت کرده اند که :

رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک، علی را جانشین خود ساخت، گفت: ای رسول خدا! آیا مرا جانشین خود میان زنان و کودکان می گمارید؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، غیر از این که پس از من پیامبری نیست؟».(۳)

تواتر این حدیث

روشن شد که نقل های این حدیث فراوان است و بیش از بیست نفر از صحابه آن را نقل کرده اند، پس شکّی در تواتر آن از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بجا نمی ماند.

باید دانست که آن گروه در مورد خبر نمازخواندن ابوبکر ادّعای تواتر می کنند، چون از هشت نفر از صحابه نقل شده است. ابن حجر در این مورد گوید:

«بدان که این حدیث متواتر است، چون از عایشه، ابن مسعود، ابن عبّاس، ابن عمر، عبدالله بن زمعه، ابوسعید، علی بن ابی طالب و حفصه نقل شده است».

بلکه از نظر ابن حزم، تواتر با روایت چهارنفر از صحابه محقّق می شود و بر این پایه در کتابش (المحلّی) فروش آب را منع کرده است.

۱- تاریخ ابن کثیر: ۷ / ۳۴۱_ ۳۴۲.

۲- فتح الباری فی شرح صحیح البخاری: ۷ / ۶۰.

۳- الصواعق المحرقه: ۱۸۷.

پس وقتی حدیث با روایت هشت نفر بلکه چهار نفر متواتر می شود، با روایت چند برابر این تعداد با اولویّت قطعی، متواتر می باشد.

بدین روی، تعدادی از بزرگان این قوم به تواتر حدیث منزلت اعتراف کرده اند، از جمله :

حاکم نیشابوری

گنجی پس از روایت حدیث گوید :

«این حدیث مورد اتّفاق است. پیشوایان حافظ و بزرگ آن را روایت کرده اند، مانند: ابوعبدالله بخاری در صحیح، مسلم بن حجّاج در صحیح، ابوداوود در سنن، ابوعیسی ترمذی در جامع، ابوعبدالرّحمان نسائی در سُنن و ابن ماجه در سُنن. همگی بر صحّت آن اتّفاق کرده اند. و این اجماع آنان بر این موضوع است.

حاکم نیشابوری گوید: این حدیث به حدّ تواتر رسیده است.»(۱)

سیوطی

حافظ جلال الدّین سیوطی آن را در کتاب خود پیرامون حدیث های متواتر آورده است و گوید: «آن را احمد از ابوسعید خدری و اسماء بنت عمیس؛ و طبرانی از ام سلمه، ابن عبّاس، حبشی بن جناده، ابن عمر، علی، جابربن سمره، براءبن عازب، و زیدبن ارقم، نقل کرده اند».(۲)

متّقی

شیخ علی متّقی گوید: «سپاس ازآنِ خداوند است ودرود و سلام بر پیامبرش ٩ و بعد: فقیر به درگاه خدای متعالی علی بن حسام الدّین مشهور به متقی گوید: در این کتاب، نزدیک به هشتاد و دو حدیث متواتر آمده است که علّامه سیوطی ــ رحمت خداوند تعالی براوباد ــ آن را گرد آورده و آن کتاب را «قطف الأزهار المتناثره» نامیده است، لیکن من راویان را حذف کرده و فقط متن حدیث ها را آورده ام تا حفظش آسان گردد.» وی در زمره ی این احادیث، دو حدیث زیر را می آورد :

«هر که من مولای او هستم، علی مولای اوست.»

«آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی؟».

محمّد صدر عالم

محمّد صدر عالم گوید:

«دو شیخ (بخاری و مسلم) از: سعدبن ابی وقّاص؛ احمد، و بزار از ابوسعید خدری؛ نیز: طبرانی از اسماء بنت عمیس و ام سلمه و حبشی بن جناده، و ابن عمر، و ابن عبّاس، و جابربن سمره، و علی، و براءبن عازب، و زیدبن ارقم نقل کرده اند که :

۱- کفایه الطالب فی مناقب علی بن ابی طالب: ۲۸۳.

۲- الأزهار المتناثره فی الأحادیث المتواتره _ باب حرف الألف.

رسول خدا صلی الله علیه و آله ، در جنگ تبوک علی بن ابی طالب را جانشین خود گماشت. علی گفت: ای رسول خدا! مرا در زنان و کودکان جانشین خود می کنید؟ فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، غیر از این که پس از من پیامبری نیست؟».

و این حدیث نزد سیوطی متواتر است».(۱)

ولی الله دهلوی

ولی الله دهلوی در ضمن برتری های علی بن ابی طالب گوید: «یکی از حدیث های متواتر، این حدیث است: تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی. این حدیث، از سعدبن ابی وقّاص، اسماء بنت عمیس، علی بن ابی طالب، عبدالله بن عبّاس و دیگران، روایت شده است».(۲)

نیز گوید: «این حدیث، بسیار زیاد و به حدّ تواتر است، همان گونه که بر حدیث پژوهان پوشیده نیست».(۳)

مولوی مبین

مولوی محمّد مبین در باب فضیلت های امام علیه السلام گوید:

«بیشتر حدیث های ذکرشده در این باب، از احادیث متواتر است، مانند حدیث : تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی. و حدیث: من از علی ام و علی از من است. [حدیث]: و خداوندا یاری کن هر کس او را یاری کرد و دشمنی کن با هر کس که با او دشمنی کرد. و حدیث: حتماً پرچم را به مردی می دهم که خداوند و پیامبرش را دوست می دارد و خداوند و پیامبرش او را دوست می دارند. و غیر از آن».(۴)

۱- معارج العلی فی مناقب المرتضی (خطی).

۲- إزاله الخفا، عنوان مآثر علی بن ابی طالب، از مقصد دوم کتاب.

۳- قره العینین: ۱۳۸.

۴- وسیله النجاه فی مناقب السّادات: ۷۱ (باب دوم کتاب).

مجادله در مورد صحت یا تواتر حدیث باطل است

اشاره

این است حدیث منزلت، که صحّت، ثبوت و شهرت بلکه تواتر آن نزد اهل سنّت، بر پایه سخنان صریح پایه گذاران و پیشوایان و دانشمندان مشهورشان روشن شد.

در این میان، بسیار شگفت انگیز است از برخی متکلّمین آنان که به علّت ناتوانی در پاسخ گویی از استدلال به آن باز می مانند و تعصّب به هوای نفسانی، آنان را وامی دارد که در سند یا تواتر آن مجادله کنند. [در این فصل، ابتدا کلام اینان را می

آوریم، و سپس پاسخ می گوییم].

[بخش اوّل _ سخنان آنان]

ابوالحسن آمدی

ابوالحسن آمـدی درباره ی آن گوید: «صـحیح نیست» و بسـیار تعجّب آور است که ابن حجر مکّی در مقام پاسخ به اسـتدلال، سخنی بسیار زشت می گوید: «این حدیث اگر صحیح نباشد_ آن گونه که آمدی گوید_ پس ظاهر

است..».(۱)

شرح حال آمدی

این مرد نزد دانشمندان اهل سنّت ـ مانند ذهبی و ابن حجر عسقلانی ـ مورد عیب جویی قرار گرفته ـ و به تعبیر علم رجال ـ مجروح است. برای اثبات این مدّعا، تارک الصّلاه بودنِ او بسنده است. ذهبی گوید:

«سیف الآمدی، متکلّم و نویسنده، علی بن علی. به دلیل سوء اعتقادش، از دمشق بیرون رانده شد، و طبق نقل صریح، نمازش را ترک کرده بود. از خداوند خواستار عافیت در دین هستیم، او از هوشمندان بود و سال ۶۳۱ درگذشت».(۲)

پس اعتماد ابن حجر مکّی بر گفته ی چنین مرد فاسدی را چیزی جز تعصّب باطل می توان دانست؟ لکن این سخن بی اساس، ویژه ی این سخنگوی فاسد نیست، بلکه متکلّمین دیگری هم به آن زبان گشوده اند از جمله :

عضدالدّین إیجی

عضدالدّین عبدالرّحمان بن احمد ایجی در کتابش «المواقف» در پاسخ به استدلال به آن گوید: «جواب: منع صحّت حدیث..».(۳)

شمس الدّین اصفهانی

شمس الدّین محمودبن عبدالرّحمان اصفهانی پس از آوردن چند دلیل تحت عنوان «پاسخ دومین» گوید: «از جهت سند، استدلال به آن صحیح نیست. و چنان چه صحّت سند قطعاً پذیرفته شود، بازهم نمی پذیریم که کلام پیامبر، شامل تمام جایگاه هارون نسبت به موسی باشد».(۴)

هم چنین گوید: «همان گونه که در حدیث پیشین گفته شد، از نظر سند، استدلال به آن صحیح نیست. و چنان چه صحیح بودن قطعی سند پذیرفته شد، لیکن نمی پذیریم که گستره ی این حدیث، تمام جایگاه های هارون نسبت به موسی باشد».(۵)

تفتازانی

سعدالدّین تفتازانی گوید: «و پاسخ: منع تواتر است، بلکه حدیث منزلت، خبر واحدی است در مقابله با اجماع، و منع

۱- الصواعق المحرقه: ۷۳.

۲- میزان الاعتدلال: ۲ / ۲۵۹، رقم ۳۶۴۷.

۳- المواقف فی علم الکلام: ۴۰۶.

۴- شرح الطوالع (خطی).

۵- شرح التجرید(خطی).

عمومیت مقام ها».(۱)

نیز گوید: «این حدیث ردّ شده، به این که تواتری نیست، هم چنین اختصاصی به علی ندارد، و خبرهای آحاد در رویارویی با اجماع اعتبار ندارد».(۲)

قوشچی

علاءالدّین قوشچی گوید: «به حدیث منزلت پاسخ داده اند که: با پذیرفتن صحّت آن، بقا بر جانشینی بعد از وفاتش را به طور قطع نمی رساند، علاوه بر اجماعی که بر خلاف آن روی داده است».(۳)

شریف جرجانی

شریف جرجانی در شرح کلام نویسنده ی «المواقف» گوید: «پاسخ: منع صحّت حدیث است، همان گونه که آمدی از منع آن سخن گفته است. این حدیث نزد محدّثان صحیح است هرچند که از آحاد است».(۴)

اسحاق هروی

اسحاق هروی نواده ی میرزا مخدوم شریفی در کتابش (السهام الثاقبه) گوید : «گفتیم: تواتر درست نیست. این حدیث، تنها یک خبرواحد در برابر اجماع است، پس اعتبار ندارد».

عبدالکریم صدّیقی

عبدالکریم نظام _ که نسبش به ابوبکر می رسد و به این جهت، «صدیقی» لقب دارد_ در کتابش «إلجام الرافضه» گوید: «و پاسخ آن است که این حدیث _ همان گونه که آمدی گفته _ صحیح نیست...».

حسام الدّین سهارنپوری

حسام الدّین سهارنپوری گوید: «این خبر صحیح نیست، همان گونه که آمدی به آن تصریح کرده است، و بنابر صحّت _ که نظر محدّثان است _ باز هم خبر واحد است نه متواتر، پس برای احتجاج بر خلافت شایستگی ندارد».(۵)

[بخش دوم: پاسخ به آن سخنان]

نتیجه ی سخنانشان دو مطلب است

اشاره

ص:۹۱

۱- شرح المقاصد: ۵ / ۲۷۵.

۲- تهذیب الکلام (بخش جواب به حدیث منزلت).

۳- شرح التجرید: ۳۷۰.

۴- شرح المواقف: ۸ / ۲۶۲_ ۲۶۳.

۵- مرافض الروافض (خطی).

بـا نگرش بـه گفتـه هـاى آنـان مى بينيـم كه در گفتـار، همه از هم پيروى كرده و آن را آورده انـد بـدون اين كه چيزى بر آن بيافزاينـد، چون هـدف اصـلى آن هـا، اِبطال امامت اميرالمؤمنين عليه السـلام است تا اسـتدلال بر اثبات آن را ـ از هر راهى كه بشود ـ انكار كنند.

نتيجه ى سخنانشان در مقام پاسخ به استدلال به اين حديث شريف، دو مطلب است :

١ـ انكار صحّت حديث

اشاره

آمدى گويد «اين حديث صـحيح نيست» و همان ها كه پس از او آمده اند از او نقل مى كنند، بدون هر گونه توضـيح و دليلى بر آن...

پاسخ

مطـالبى كه پيش از اين آورديم، براى پاسـخگويى به چنين سـخنانى بسـنده است. گفتيم كه اين حـديث در بالاـترين درجه ى صحّت نزد آن گروه است و بـا اسـنادهاى معتبر و نقـل هاى فراوان از گروه بسـيارى از صـحابه آن را روايت كرده انـد. سپس ديديم كه بر صحّت و تواتر آن از رسول خدا صلى الله عليه و آله تصريح كرده اند.

هم چنين ديـديم كه مسـلم و بخـارى آن را در صـحيح خود آورده انـد و هم چنين نويسـندگان ديگر صـحيح هـا. بنابراين اگر سنديّت اين حديث صـحيح نباشد، پس كدام حديث نزد آنان صـحيح است؟ و اگر عيب جويى در سند چنين صحيحى ممكن باشد، پس چگونه مى توانند براى بزرگانشان فضيلتى يا باورى از باورها يا حكمى از احكام شرعى را اثبات كنند؟

بدين ترتيب اگر اسـتوانه هاى اهل سـنّت در رويارويى با شيعه چنين حالتى داشته باشند، اميد چه خيرى مى توان از آنان داشت و در بحث هاى علمى انتظار چه انصافى را داشته باشيم؟

از اين جا روشن مى شود كه اين قوم در بحث با شيعه، به هيچ ملاك و ضابطه و قاعده اى پاى بند نيستند.

لـذا ابن حجر مكّى دو صـحيح را چنين توصـيف مى كنـد كه: «بعـد از قرآن به اجماع دانشـمندان مطرح و معتبر، صـحيح ترين كتابهاست».(١) ديگران نيز گفته اند كه با مراجعه

به كتـاب نووى (المنهـاج فى شـرح المنهـاج)، كتاب ابن حجر عسـقلانى (شـرح النخبه)، كتاب دهلوى (قره العينين) و ديگران، كاملا روشن مى شود.

آنان عقيده دارند كه پيامبر صـلى الله عليه و آله كتاب بخارى را كتاب خود دانسته و به آموزش آن فرمان داده است، آن گونه

که در مقدّمه ی «فتح الباری» آمده است.

آنان از حضرتش صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند که تمامی حدیث های بخاری را صحیح دانسته و اجازه ی روایت آن ها را داده است، و همین گونه است نسبت به صحیح مسلم، آن گونه که در کتاب «الدرالثمین فی مبشّرات النبی الامین» نوشته ی ولی الله دهلوی آمده است.

تا آن جا که گفته اند: کسی که آن ها را سبک بشمارد، بدعت گذار، و رهرو راه غیرمؤمنان است، آن گونه که در

۱- الصواعق المحرقه، فصل اوّل در خلافت ابوبکر.

«حجّه الله البالغه» آمده است.

و بدین گونه برای ردّ فضیلت های امیرالمؤمنین علی علیه السلام که در خبرهای هر دو گروه (شیعه و سنّی) آمده است، جرأت یافته انـد، آن هم به علّت ناهمگونی میان آن ها با حـدیث های صـحیح بخاری و مسـلم و مقـدّم داشـتن حدیث های آن دو، با ادّعای اجماع بر صحّت آن دو کتاب، چنان که در کتاب «قره العینین» آمده است. آنان شیعه را از این جهت نکوهش می کنند که به حدیث های آن دو کتاب، اعتماد ندارد. آن گونه که در «النواقض» آمده است.

و مطالب دیگری که در شأن دو صحیح گفته اند

با این همه، حدیث منزلت را_ با آن که در هر دو صحیح نقل شده است _ ضعیف می دانند.

به هرحال، آن چه پیش از این درباره ی سـند حدیث منزلت و صـحّت و اسـتواری و تواتر آن، از گفته های آنان آوردیم _ به ویژه این که از حدیث های دو صحیح و دیگر صحیح هاست _ کافی است تا تضعیف آنان در سند این حدیث را باطل کند.

۲_ نفی تواتر، به این که خبر واحد است

اشاره

مطلب دوم، نفی تواتر حدیث و ادّعای این که خبر واحد است، آن هم بعد از اعتراف به صحّت آن در نظر اهل حدیث.

پاسخ

بطلان این سـخن ماننـد مطلب نخست، آشـکار و روشن است، از این رو که دیـدیم بیش ازبیست نفرازاصـحاب روایتش کرده اند،درصورتی که ابن حجرباروایت یک حدیث از هشت صحابی نفر، و ابن حزم از چهار نفر صحابی، تواتر آن حدیث را ادّعا می کند.

در همین حال، گروهی از بزرگانشان _ و پیشاپیش همگی حاکم نیشابوری _ نصّ بر تواتر آن دارنـد و سـیوطی و متّقی آن را در کتاب های خود درباره حدیث های متواتر، آورده اند.

[نکته ی سوم] احتجاج به حدیث منزلت صحیح است، گرچه حدیث واحد باشد

اشاره

اگرهم بپـذیریم که حـدیث منزلت، خبر واحـد است نه متواتر، اسـتدلال و احتجاج به آن در راسـتای امامت مولایمان حضـرت امیرالمؤمنین علیه السلام به چند دلیل صحیح است، از جمله :

۱_ حدیث های متواتر دیگری آن را تأیید می کنند :

اگر حـدیث منزلت را متواتر نـدانیم، قطعاً حـدیث های متواتر دیگری آن را تأییـد می کنند مانند حدیث «من کنت مولاه فعلیّ مولاـه»، وماننـد آن، که از رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم به طور متواتر در کتابهایشـان در فضایـل و مناقب حضـرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است.

۲_ حدیث منزلت نزد شیعه متواتر است :

بدون شک این حدیث نزد شـیعه متواتر است، افزون بر نقل بزرگان و ارکان اهل سنّت _ و با نقل های بسیار_ که موجب قطع و یقین به صدور آن از پیامبر است، و حدیثی که چنین جایگاهی داشته باشد، اشکالی در تمسّک به آن نیست.

ص:۹۳

۳_ آنان به حدیث های آحادی در بحث های گوناگون تمسّک می جویند.

احتجاج به حدیث های احادی نزد اهل سنّت جایز است، و این روش آنان در بحث های مختلف است. پس با فرض این که حدیث منزلت از حدیث های آحادی باشد، باز هم تمسّک به آن جایز است.

بلکه در گفته های بعضی از آنان، حُکم کفر داده شده است به کسی که خبر واحد را انکار کند. شهاب دولت آبادی گوید: در «کتاب الشهادات» آمده است: کسی که خبر واحد و قیاس را انکار کند و آن را حجّت نداند، کافر می شود. اگر بگوید: این خبر، صحّت ندارد و این قیاس استوار نیست، کافر نمی شود، ولی فاسق می گردد.(۱)

۴_ نقض حدیث منزلت با حدیث «الائمّه من قریش»

پایه و اساس در خلافت ابوبکر و دلیل اصلی آن نزد اهل سنّت، خبری واحد است، یعنی حدیث «الائمّه من قریش» که ابوبکر خود به تنهایی آن را روایت کرده، چنان که بزرگانشان تصریح کرده اند(۲)

پس اگر به این نکته ملتزم باشیم که استدلال به خبر واحد، مجاز نیست، پایه ی خلافت ابوبکر ویران می شود.

* فخر رازی در کتاب «نهایه العقول» در مسأله هشتم از اصل بیستم، گوید: «در پاسخ به این سخن که «انصار خواستار امامت شدند با علم به حدیث پیامبر که ائمّه از قریش اند،» می گوییم: اوّلا این حدیث از ردیف آحاد است، ثانیآ دلالت ضعیفی دارد بر منع امامت غیر قرشی.

چون وجه تعلّق به آن، یا از جهت وابستگی حکم به اسم است که اقتضای نفی دیگری را دارد، یا این که الف و لام اقتضای استغراق را دارد. شقّ اوّل، باطل است. در دومی هم اختلاف است. بدین ترتیب چگونه با مدّعایشان برابری می کند که می گویند : نصّ متواتری است که احتمال تأویل هم ندارد؟

ثالثآ: حدیث با وجود ضعف در اصل و دلالت، هنگامی که با آن در برابر انصار احتجاج کردند، آنان امامت را رها کردند، پس چگونه می توان از آنان باور کرد که نصّ متواتر آشکار را نپذیرفتند؟»

[پس از نقل کلام فخر رازی می گوییم]اگر احتجاج ابوبکر به یک حدیث که تنها خودش روایت کرده، مجاز باشد_ با وجود ضعف در دلالت که رازی به آن اعتراف کرده است _ برای شیعه هم مجاز خواهد بود که به حدیث منزلت بر خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام احتجاج کند، حتّی اگر نزد اهل سنّت متواتر نباشد، چون بدون تردید از نظر سند و دلالت از آن قوی تر است.

اگر در عبارت رازی با دقّت بنگرید، خواهید دید که با هزار دلیل بر بطلان خلافت ابوبکر برابری می کند، چون دلیلی که ابوبکر با آن در برابر انصار بر استحقاق خلافتش احتجاج کرد، در اصل و دلالت ضعیف است. کاملا روشن است

۱- هدایه السعداء (خطّی _ جلوه ی چهارم از هدایت پنجم).

۲- علمای اهل سنّت آورده انـد که ابوبکر دو حدیث را خود، به تنهایی از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کردهاست: یکی: «کسی از ما گروه پیامبران ارث نمی برد، آن چه بجا گذاریم صدقه است». و دیگر: «ائمّه ازقریش اند». در این مورد در آینده سخن خواهد رفت.

که آن چه در دلالت ضعیف باشد، بدون تردید احتجاج به آن جایز نیست، هرچند که در اصل قوی باشد، پس چگونه خواهد بود اگر در اصل هم ضعیف بوده باشد؟

* نیز نویسنده ی «المرافض» تصریح می کند که حدیث «الائمّه من قریش» خبر واحد است و تنها گمان را می رساند، و برای انصار هم جای بحث داشت.

* نویسنده ی «النواقض» نیز نصّ بر این مطلب می کند، لیکن روایتش را به «یک شخص» نسبت می دهد. عبارتش ــ در فصل سوم کتاب چنین است :

«دلیل دهم: سیره نویسان و محدّثان نقل کرده اند که روز سقیفه ابتدا در امر خلافت اختلاف کردند. انصار می گفتند: خلافت مهاجرین بر خود را نمی پذیریم، بلکه یک امیر از ما و یک امیر از شما. شخصی به پا خاست و گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: ائمّه از قریش اند. انصار ساکت شدند و با ابوبکر بیعت کردند، در اثر نهایت پیروی آنان از سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و نیز به دلیل کمال پرهیزکاری شان. آنان با این که خلافت مهاجران را بر خود بسیار ناخوشایند می داشتند، با این همه تنها با یک خبر واحد راضی شدند، هر چند که برایشان جای بحث وجود داشت».

* و از شگفتیهای این جایگاه، اعتراف این گروه است به این نکته که دلیل خلافت ابوبکر، منحصر به این حدیث است که وضعش را دانستید. به مولوی عبدالعلی شارح کتاب «مسلَّم الثبوت» بنگرید که چنین گوید :

«دوم این که داریم: صحابه بر وجوب عمل به خبر شخص عادل اجماع دارند. و در آن به کار بعضی ها استدلال نمی شود تا این که گفته شود که اگر اجماع نباشد حجّیّت ندارد و از آنان است امیرالمؤمنین علی، که در یگانگی او کرّم الله وجهه نابودیِ ادله ای است که برای رافضی ها آراسته شده ــ خداوند متعال یاریشان نفرمایدــ به دلیل آن چه به تواتر از ایشان رسیده است. نیز در آن، توجّه دادن به ردّ اجماع آحادی است، پس اثبات مطلوب بر اساس آن، دَوْر می باشدــ از احتجاج و عمل به آن، یعنی به خبر واحد، نه از آن جهت که فتوایشان به مضمون خبر مورد اتّفاق قرار گرفته است. بر این اساس، نمی توان مطلب را ردّ کرد، بدان دلیل که عمل به مستند دیگری است. نهایت آن چه در این باب می توان گفت، این که با مضمون خبر توافق دارد، در رویدادهای غیرقابل شمارش. این می رساند که عمل آنها خبر راوی عدل در عملی است. بدین سان این شبهه دفع می شود که عمل به برخی از اخبار که محفوف (پوشیده) به قرائن باشد، جایز است و این کلیّت را ثابت نمی کند، بدون این که کسی منکر آن باشد. و این به طور عادّی، به اتّفاق آن ها علم را می رساند، مانند گفتار صریحی که علم را برای او ایجاب کند، چنان که در پاره ای از تجربه هاست. بدین سان، بطلان این پندار نیز روشن می گردد که اجماع، سکوتی است و این خود افاده ی علم هم نمی کند.» سپس بعضی رخدادها را تفصیل داده و گوید :

از جمله: آن که تمامی صحابه رضوان الله تعالی علیهم به خبر خلیفه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله ، ابوبکر صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه عمل کردند که روایت کرده بود: ائمّه از قریش هستند، و کسی از ما گروه پیامبران ارث نمی برد. (که پیش از این نقل شد) و نیز این که پیامبران همان جا که می میرند دفن می شوند. وقتی که در خاکسپاری رسول خدا صلی الله علیه و آله اختلاف کردند. ابن جوزی

آن را روایت کرد، چنان که از کتاب التحریر نقل شد».(۱)

[پس از نقل کلام مولوی عبدالعلی می گوییم :] پس روشن شد که حدیث «ائمّه از قریش اند»، از خبرهای واحدی است که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله به آن عمل و احتجاج کرده اند، نه این که به دلیل دیگری به آن عمل کرده اند، نهایت این که با مضمون خبر توافق دارد.

پس ثابت شد که دلیل منصرف کردن انصار از جانشینی و رسیدن آن به ابوبکر، منحصر به این حدیث است که به وضعش آگاه شدید.

دیدیم که نویسنده «النواقض» گفت: «تنها به یک خبر واحد راضی شدند» این جمله صریحاً می رساند که رضایت آنان به سبب این خبر واحد بود، نه به امری دیگر. شاید که آن مرد از نسبت دادن روایت به ابوبکر خجالت کشیده و آن را به «مردی» نسبت داده است!!

شاید به همین دلیل باشد که ابن روزبهان درکتابش (إبطال الباطل) ادّعا کرده که ابوبکر اصلا این حدیث را روایت نکرده است. او گوید: «حدیث «الائمّه من قریش» را ابوبکر روایت نکرد، بلکه صحابه ی دیگر آن را روایت کردند، و او بر خبر واحد اعتماد نمی نمود».

امّا این مدّعا بسیار شگفت است، چون علمای این قوم با قاطعیت، روایت آن و احتجاج به آن را به ابوبکر نسبت می دهند، آن هم در بحث های مختلف خود. این مطلب بر کسی که در «شرح المختصر» ملاحظه کند پوشیده نمی ماند. وی گوید: « صحابه به خبر ابوبکر: «ائمّه از قریش اند» عمل کردند».(۲) در «فواتح الرحموت ــ شرح مسلّم

الثبوت» که متن آن از پیش آورده شد، و در «ازاله الخفاء فی سیره الخلفاء» و کتاب های دیگری از این گروه، نیز چنین آمده است.

ولی مطلب ابن روزبهان نیز نمایانگر سستی این حدیث است و می رساند که برای احتجاج در مورد خلافت شایسته نیست. دقّت شود.

[نکته پنجم: قطعی بودن حدیث های دو صحیح]

حدیث منزلت ــ چون در دو صحیح (بخاری و مسلم) آمده است ــ صدور آن در نظر قوم، قطعی است حتّی به فرض این که در حدّ تواتر نباشد، چون حدیث های دو صحیح در نظر دانشمندان قطعی الصدور است، مانند: ابن الصلاح، ابواسحاق اسفراینی، ابوحامد إسفراینی، قاضی ابوالطیّب، شیخ ابواسحاق شیرازی، ابوعبدالله حمیدی، ابونصر عبدالرّحیم بن عبد الخالق، سرخسی حنفی، قاضی عبدالوهاب مالکی، ابویعلی حنبلی، ابن زاغونی حنبلی، ابن فورک، بیشتر اهل کلام و تمامی اهل حدیث، تمامی سلفی مذهب ها، محمّدبن طاهر مقدّسی ــ بلکه آنان که گفته اند به شرط نقل آن دوــ بلقینی، ابن تیمیّه، ابن کثیر، ابن حجر عسقلانی، سیوطی، ابراهیم کردی کورانی، احمد نخلی، عبدالحق دهلوی و ولیّالله دهلوی...

۱- فواتح الرحموت فی شرح مسلّم الثبوت: ۲ / ۱۳۲.

۲- شرح مختصر الأصول، عضدی: ۲ / ۵۹.

تمام اینان و دیگر محدّثان می گویند که صحّت حدیث دو صحیح قطعی است.

اینک در این باب بعضی نوشته های صریح آنان را به طور خلاصه می آوریم و به آن بسنده می کنیم:

* سیوطی در «شرح التقریب» گوید: «اگر بگویند: حدیثی صحیح و مورد اتّفاق است، یا بر صحّت آن اتّفاق است، منظورشان اتّفاق دو شیخ است نه اتّفاق امّت. ابن صلاح گفته است: لیکن لازمه ی اتّفاق آن دو، اتّفاق امّت بر آن است، چون تلقّی پذیرش از آن می شود. و شیخ ــ یعنی ابن الصلاح ــ گوید: «آن چه آن دو یا یکی از آنان روایت کرده، صحّتش قطعی است، و علم قطعی بر آن حاصل است.»، او این سخن را گفته، بر خلاف کسی که آن را نفی کرده است.

بلقینی گفته است: آن چه نووی و ابن عبدالسّلام و پیروانشان گفته اند، نادرست است، زیرا بعضی از حافظان متأخّر مشابه گفته ابن الصلاح را از گروهی از شافعی ها مانند ابواسحاق اسفراینی، ابوحامد اسفراینی، قاضی ابوالطیّب، شیخ ابواسحاق شیرازی، نیز سرخسی و زاغونی از حنبلی ها، هم چنین ابن فورک و بیشتر اهل کلام اشعری، تمامی اهل حدیث و تمامی سلفی مذهب ها نقل کرده اند. بلکه ابن طاهر مقدّسی در «صفوه التصوف» بر آن تأکید کرده و به آن افزوده است آن چه را با شرط آن دو نقل شده، هر چند که آن دو آن را نقل نکرده باشند...

شیخ الاسلام گوید: آن چه نووی آورده، از سوی اکثریت مسلّم است، امّا نه محقّقان. البتّه برخی محقّقان نیز با ابن الصلاح موافقت کرده اند...

ابن کثیر گوید: من با ابن الصلاح هستم بر آن چه تکیه و به آن راهنمایی کرده است.

سیوطی گوید: و آن چیزی است که من می گزینم و جز آن باور ندارم».(۱)

* محمّد اکرم بن عبدالرّحمان مکّی در کتابش (إمعان النظر فی توضیح نخبه الفکر) گوید: «من ابن الصلاح، نویسنده کتاب (نخبه الفکر) را، و پیش از او استادش بلقینی را به پیروی از ابن تیمیه تأیید می کنم».

* زین العراقی در کتابش (شرح الألفیه) تحت عنوان «حکم دو صحیح» گوید.

به صحّت آن چه اسناد داده اند، قطع و یقین کن، چنین است برای او، و گفته شد گمان است و نزد پژوهشگرانشان چنین است که نووی نسبت داده است و در صحیح هم چیزهایی روایت شده که ضعیف به شمار آمده است. و آن دو کتاب، مطالبی بدون سند دارند که اگر جزم شود صحیح است یا بیمارگونه تلقّی شود، چنان نیست، بلکه درستیِ اصل آن احساس می گردد، آن گونه که ذکر می شود.

شرح: یعنی آن چه مسلم و بخاری اسناد دادند، منظور چیزی است که با اسناد متّصلشان روایت کردند، صحّت آن قطعی است. ابن صلاح هم این چنین گفت: و علم یقینی نظری در آن واقع شده است برخلاف گفته کسی که آن را نفی کرده است. پیش از او نیز چنین گفته اند: محمّدبن طاهر مقدسی، و ابونصر عبدالرحیم بن عبدالخالق بن یوسف.

نووی گفته است: ابن الصلاح با پژوهشگران و اکثریت مخالفت کرد، آنان گفته اند : اگر متواتر نباشد، افاده ی ظن

۱- تدریب الراوی: ۱ / ۱۳۱_ ۱۳۴.

می کند».(۱)

* عبدالحق دهلوی در کتابش (تحقیق البشاره الی تعمیم الإشاره) گوید : «حدیث متواتر ضرورتآ افاده ی علم یقینی می کند. البتّه ممکن است خبر واحد هم افاده ی علم یقینی کند، لیکن نظری و با قرائن. چنان که رأی مختار است. شیخ امام حافظ، شهاب الدّین احمدبن حجر عسقلانی، در شرح نخبه الفکر گوید: خبرِ آمیخته به قرینه های بسیار، چندگونه است: از جمله: مشهور، اگر نقل های متباین داشته و ضعف راویان و علّت ها را نداشته باشد و از جمله: آن چه دو شیخ در دو صحیحشان نقل کرده اند که به حدّ تواتر نرسیده است که با قرینه های بسیار آمیخته است. از جمله جلالت آن دو در این مقام و پیش کسوتیِ آن دو در گزینش صحیح بر دیگران، و پذیرش دو کتابشان توسّط دانشمندان. از جمله بزرگان علم اصول که تصریح کرده اند نقل های مسلم و بخاری علم یقینی نظری می آورد، استاد ابواسحاق اسفراینی است، و از بزرگان حدیث: ابوعبدالله حمیدی، و ابوالفضل بن طاهر می باشد.

* شیخ محمّدمعین بن محمّد امین رساله ی جداگانه ای در اثبات قطعی الصدور بودن حدیث های دو صحیح دارد که در کتابش (دراسات اللبیب) آورده است که بخشی از گفته هایش چنین است :

«حدیث های کتاب جامع صحیح از امام ابوعبدالله محمّدبن اسماعیل بخاری، و کتاب صحیح از امام ابوالحسین مسلم بن حجاج قشیری _ خداوندمتعال رحمتشان کندومارااز برکاتشان بهره مندسازد_ سرمایه ی کسی است که راه به سوی خداوند متعال را بپیماید، با اسوه ی حسنه برای نیکی همگی خلق، و معجزه ی باقیمانده از رسول خدا صلی الله علیه و آله است، زیرا اِسنادهایش را با گذشت قرن ها تا زمان ما نگاه می دارد، پس آن همسان قرآن است در معجزه ی باقیه اش.»

«پیشوای دوران خویش حافظ جلال الدّین سیوطی این سخن را گسترده و روشن نموده است، دلیل های دو طرف را آورده و سخنان تأییدی پژوهشگران از ابن الصلاح را که برای خردمند بسنده است».

«پس روشن شد که موافقت اجماع محدّثان برایش حاصل است، البتّه پس از موافقت تمامی علمای چهار مذهب، و نیز اشاعره ی متکلم... و نیز متأخّران که منتقدانِ ژرف نگر در دلیل پیشینیان هستند... و همین است رای مختار امامِ حافظ سیوطی که تجدیدکننده ی دوران خویش است..».

«ابن الصلاح به این صورت منطقی مسأله دست آویخته است که: آن چه در دو صحیح است، قطعی الصدور از پیامبر صلی الله علیه و آله است، چون امّت بر پذیرش آن اجماع کرده اند، و هرآنچه امّت بر پذیرش آن اجماع نماید قطعی است، پس هرآن چه در دو صحیح است قطعی است».

اثبات صغرای این قضیه، به تواتر رسیدن از پیشینیان به آیندگان است.

و امّا کبرای مسأله، به عاملی است که قطعی بودنِ اجماع را اثبات می کند، گرچه بر اساس ظن، همان گونه که در مسأله ای قیاسی اجماع به دست آید. زیرا اجماع در آن جا ظنّهای گردآمده ای است که ره آوردش قطع به مظنون است، به جهت عصمت امّت. همین گونه است خبرهای واحد که در نفس خودش مظنون است. پس اگر در مورد آن ها اجماع

۱- فتح المغیث فی شرح ألفیه الحدیث: ۱ / ۵۸.

حاصل شد، قطعی بودن را به دست می دهد.

نووی به این صورت منطقی مسأله تمسّک جسته است: آن چه در دو صحیح است، ظنی الصدور از پیامبر صلی الله علیه و آله است، چون از حدیث های آحادی است. و هرچه از حدیث های آحادی است، مظنون الصدور است. پس این مظنون است.

ثبوت صغری، ظاهر است، به جهت این که تواتر بسیار کمیاب است. و امّا ثبوت کبری، که در این فن مفروغ عنه است.

این صورت مسأله معارضه میان دو تمسّک است، که در نوشته ی کتاب آشکار است، اکنون موازنه و مواجهه بین آن دو را بیان می کنیم.

بدین گونه که دلیل نووی را به صورت منع بر دلیل ابن الصلاح بگیریم، سپس مقدّمه ی دلیل ممنوعه ی او را بنویسیم، پس اگر با نوشتن از آن منع بازداشته شد، حق با اوست، و در غیر این صورت در ذمه ی مطالبه است. شما خود می دانید که مانع، چابك ترین طرف است که مجال گسترده تری دارد. پس این منصب را به کسی می دهیم که با باور ما از مذهب ابن الصلاح و همراهانش مخالفت می کند، تا حق ظاهر شود که اگر ظاهر شد در نهایت درخشش خود باشد».

وی سپس به پژوهش در مسأله می پردازد و از ابن الصلاح پشتیبانی می کند. اگر مفصل آن را خواستید، به رساله اش به نام «غایه الایضاح فی المحاکمه بین النووی و ابن الصلاح» که ضمن کتابش (دراسات اللبیب فی الأسوه الحسنه بالحبیب) آمده است، مراجعه فرمایید.

* و این رأی مختار استاد ابراهیم بن حسن کردی در رساله اش (اعمال الفکر و الرّوایات فی شرح انّما الأعمال بالنیّات) و در رساله اش (بلغه المسیر الی توحید الله العلیّ الکبیر) می باشد. او عقیده ی ابن الصلاح را بیان کرده و در چند جا او را تأیید نموده است و گوید: «گفته استاد ابن الصلاح خداوندرحمتش کند گفته ای موجّه و محقّق است هرچند که امام نووی آن را ردّ کرده باشد».

* ولی الله دهلوی گوید: «و امّا دو صحیح، محدّثان متّفق شده اند که همه ی احادیث متصل مرفوع که در آن دو کتاب باشد به طور قطع صحیح است، و تا مؤلّفان آن دو متواتر هستند، و هرکس امر آن دو را سست نماید، بدعت گذار و پیرو راه غیر مؤمنان است».(۱)

* جالب تر از همه: نقل شفاهی استاد عبدالمعطی ــ که از بزرگان قوم است ــ از پیامبر صلی الله علیه و آله است در نصّ بر صحّت تمامی آن چه بخاری نقل کرده است!! آن را استاد احمد نخلی متوفّای سال ۱۱۳۰ آورده است، که استاد شیخ ولی الله دهلوی است، و دهلوی او را در رساله اش درباره ی اصول الحدیث چنین توصیف می کند که «او داناترین مردم زمانش است» و مرادی در شرح حال او گوید: «امام عالم علّامه، محدّث، فقیه، بزرگ، بسیار فهمیده، محقّق، مدقق، دانا».(۲)

۱- حجه الله البالغه: ۱۳۹ باب طبقات کتب الحدیث.

۲- سلک الدرر فی اعیان القرن الحادی عشر: ۱ / ۱۷۱.

آری، نخلی در رساله خود (أسانید) چنین گوید :

«ما را خبر داد استادمان جمال الّدین قیروانی، از استادش، استاد یحیی خطّاب مالکی مکّی، از عمویش استاد برکات خطابی، از پدرش، از جدّش استاد محمّدبن عبدالرّحمان خطاب، شرح کننده ی مختصر خلیل که گفت :

با استادمان عارف بالله، استاد عبدالمعطی تنوسی برای زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله به راه افتادیم. هنگامی که به نزدیکی روضه ی شریفه رسیدیم، پیاده شدیم. استاد عبدالمعطی چند قدم می رفت و می ایستاد، تا روبروی قبر شریف ایستاد، آن گاه سخنی گفت که ما نفهمیدیم، هنگامی که برگشتیم، درباره ی علّت توقّفهایش پرسیدیم، گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله برای رفتن نزد او اجازه می طلبیدم، به گونه ای که اگر به من می گفت: جلو بیا، مدّتی جلو می رفتم سپس می ایستادم، و این چنین بود تا به او رسیدم. سپس گفتم: ای رسول خدا! آن چه بخاری از شما روایت کرده، صحیح است؟

فرمود: صحیح است. به ایشان گفتم: آیا آن را از شما ای رسول خدا روایت کنم؟ فرمود: آن را از من روایت کن».

استاد عبدالمعطی _ خداوندمتعال،ماراازاوبهره مندسازد_ به استاد محمّدالخطّاب اجازه داد که آن را از او روایت کند، و به همین ترتیب هریک به نفر بعدی اجازه داد تا به فضل و کرم خداوند متعال به ما رسید.

و سید احمدبن عبدالقادر نخلی مرا اجازه داد که با این سند آن را از او روایت کنیم.

و نخلی به ابوطاهر اجازه داده و ابوطاهر به ما اجازه داده است.

این حدیث را به خط استاد عبدالحق دهلوی با اسنادی از خودش از استاد عبدالمعطی به آن معنی یافتم و در آن است: هنگامی که از زیارت و متعلّقات آن فراغت یافت، درخواست کرد که از سوی حضرتش صلی الله علیه و آله صحیح بخاری و صحیح مسلم را روایت کند، آن گاه از پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه را شنید. بدین سان صحیح مسلم را نیز نام برد.

ص:١٠٠

جعل مضمون حدیث منزلت برای خلیفه ی اوّل و دوم

اشاره

پاره ای از افرادی که نسبت به خلیفه ی اوّل و دوم تعصّب دارند تا آن جا پیش رفته اند که مضمون حدیث منزلت را به دروغ در مورد آن دو تن جعل کرده اند و دین و آخرت خود را قربانیِ پشتیبانی از آن دو کرده اند...

این حدیث جعلی را خطیب بغدادی روایت کرده و مناوی به نقل از او چنین آورده است: «ابوبکر و عمر نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستند.»(۱)

ابن جوزی آن را در شمار «کلمات بی پایه» آورده است

از آن جا که «الحق یعلو و لا یُعلی علیه»، می بینیم که ابن جوزی _ کسی که همواره ابن تیمیه و ابن روزبهان و کابلی و حتّی خود دهلوی به گفته های او چنگ می زنند_ آن را در کتابش (الاحادیث الواهیه) می آورد. سیوطی گوید :

«ابوبکر و عمر نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستند. خطیب آن را روایت کرده و ابن جوزی در کتابش (الواهیات) آورده است.»(۲)

وقتی به کتاب یادشده ی ابن جوزی مراجعه کنیم، در آن چنین می یابیم :

«ابومنصور قزاز، از ابوبکربن ثابت، از علی بن عبدالعزیز ظاهری، از ابوالقاسم علی بن حسین بن علی بن زکریا شاعر، از ابوجعفر محمّدبن جریر طبری، از بشربن دحیّه، از قزعه بن سوید، از ابن ابی ملیکه، از ابن عبّاس که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ابوبکر و عمر نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستند.

ص:۱۰۱

۱- کنوزالحقایق ــ باب حرف الألف، چاپ شده در حاشیه ی کتاب «الجامع الصغیر».

۲- جمع الجوامع: ۲ / ۱۸۲.

نویسنده ی کتاب، (ابن جوزی) گوید: این حدیث نمی تواند صحیح باشد، و متّهم به آن، شاعر است. ابوحاتم گفته است: به قزعه بن سوید نمی توان دلیل و حجّت آورد. و احمد گفت: او آشفته حدیث است.»(۱)

ذهبی گوید: دروغ و زشت و ناپسند است.

ذهبی این حدیث دروغ را در شرح حال «قزعه بن سوید» آورده است، همان کسی که ابن جوزی تضعیف او را از ابوحاتم و احمد نقل کرده و سپس نکوهش بخاری و نسایی و دیگران را نیز بر آن افزوده است. ذهبی گوید :

«قزعه بن سویدبن حجیر باهلی بصری، از پدرش، و ابن المنکدر و ابن ابی ملیکه (نقل کرده است) و از او: قتیبه و مسدّد و گروهی دیگر (نقل کرده اند). بخاری گفت : آن چنان قوی نیست. ابن معین درباره ی قزعه دو قول دارد: گاهی او را ثقه و گاهی ضعیف دانسته است. احمد گوید: آشفته حدیث است. ابوحاتم گوید: به او نمی توان حجّت آورد و می گفت: ضعیف است و ابن عدی او را سست می داند».

او، حدیثی ناشناخته، از ابن ابی ملیکه، مرفوعاً از ابن عبّاس دارد که از پیامبر نقل کرده اند: اگر دوستی می گرفتم، ابوبکر را دوست می گرفتم، ولی خداوند صاحب شما را دوست خود برگرفت. ابوبکر و عمر نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستند. چندین تن آن را از قزعه روایت کرده اند».(۲)

البتّه پوشیده نیست که نکوهش هایی که ذهبی درباره ی قزعه ذکر کرده، گفته های بزرگانشان است. ابن حجر عسقلانی نکوهش های ابوداوود، و عبّاس عنبری، و عجلی را آورده که همگی او را به صراحت تضعیف کرده اند، و از ابن حبّان آورده که گوید: خطاهای بسیار و توهّم فاحش دارد. و بزار گوید: قوی نبوده است.(۳)

امّا ابن حجر خود، بدون تردید حُکم به ضعف او کرده است.(۴)

ذهبی این حدیث را در جای دیگری نیز آورده و به دروغ بودنش حُکم کرده است، چنان که گوید: «عمّاربن هارون ابویاسر مستملی، از سلام بن مسکین و ابوالمقدام هشام و گروهی، و از او ابویعلی و حسن بن سفیان. موسی بن هارون گفت : متروک الحدیث است. ابن عدی گفت: آن چه روایت می کند عموماً حفظ شده نیست. او حدیث می دزدید. محمّدبن ضریس گفت: درباره ی این شیخ از علی بن مدینی پرسیدم. از او رضایت نداشت. سپس محمّد گفت: ما را حدیث کرد عماره غندربن فضل و محمّدبن عنبسه، از عبیدالله ابن ابی بکر، از انس مرفوعاً که پیامبر فرمود: بار الاها برای امّتم مبارک گردان در سرآغازش.

۱- العلل المتناهیه فی الأحادیث الواهیه: ۱ / ۱۹۹ رقم ۳۱۲.

۲- میزان الاعتدال: ۳ / ۳۸۹ رقم ۶۸۹۴.

۳- تهذیب التهذیب: ۸ / ۳۳۷ رقم ۶۶۸.

۴- تقریب التهذیب: ۲ / ۱۲۶ رقم ۱۱۰.

ابن عـدی، از محمّـدبن نوح جنـدیشاپوری، از جعفربن محمّـد ناقـد، از عمّـاربن هارون مسـتملی، از قزعه بن سویـد، از ابن ابی ملیکه، از ابن عبّـاس که پیـامبر فرمـود: هیـچ ثروتی برایم سودمنـد نشـد، آن گونه که ثروت ابوبکر به من نفع رسانیـد. و به آن افزوده است: و ابوبکر و عمر نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی است.

گفتم: این دروغ است.

ابن عدی گفت: ابن جریر طبری، از بشربن دحیّه، از قزعه، مانند آن را برایم بازگفت.

گفتم: بشر کیست؟

ابن عدی گفت: مسلم بن ابراهیم نیز آن را از قزعه حدیث کرده است.

گفتم: قزعه ارزش و اعتباری ندارد.»(۱)

هم چنین در موضع دیگر گوید :

«علی بـن حسـن بن علی شـاعر، از محمّـدبن جریر طـبری خـبر دروغی که به آن متّهم نقـل کرده است که متن آن چنین است: ابوبکر نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی است».(۲)

ابن حجر: دروغ و افترا است.

عسـقلانی نیز بـا پیروی از ذهـبی در چنـد جـا، حُکـم به دروغ بـودن این حـدیث کرده است. او گویـد: «علی بن حسن بن علی شـاعر، از محمّـدبن جریر طبری خبر دروغی را نقل کرده است که او خود به آن متّهم است. متن آن چنین است: ابوبکر نسـبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی است».

و این مرد را گنـاهی در این مورد نیست، به گونه ای که روشن می کنم. خطیب در تـاریخش از علی بن عبـدالعزیز ظاهری، از ابوالقاسم علی بن حسن بن علی بن زکریا شاعر، از ابوجعفر طبری، از بشـربن دحیه، از قزعه بن سویـد، از ابن ابی ملیکه، از ابن عبّاس، این حدیث را روایت کرد است.

پس شیخ طبری را نشناختم، ممکن است که افترازننده او باشد.

و پیش از این سـخن مؤلّف را درباره ی او در شـرح حالش آوردم، و گفتم ابن عدی حدیث مزبور را کاملتر از سـیاقش از ابن جریر طبری با اسنادش نقل کرده است. پس ابن الحسن از عهده ی آن تبرئه می شود».(۳)

ابن حجر، همچنین گوید: «بشربن دحیه از قزعه بن سوید نقل کرده و ابومحمّدبن جریر طبری از بشر. مؤلّف او را در شرح حال عمّـاربن هارون مستملی در «میزان الاعتـدال» تضـعیف کرده، سـپس از ابن عـدی نقل کرده که گفته است: ما را حـدیث کرد محمّدبن نوح، از جعفربن محمّد ناقد، از ابن هارون مستملی، از قزعه بن سوید، از ابن ابی ملیکه، از ابن عبّاس

۱- ميزان الاعتدال: ۳ / ۱۷۱ رقم ۶۰۰۹.

۲- ميزان الاعتدال: ۳ / ۱۲۲ رقم ۵۸۱۶.

۳- لسان الميزان: ۴ / ۲۱۹ رقم ۵۷۵.

که مرفوعاً از پیامبر آورده است: ثروتی مرا سودمند نشد، آن گونه که مرا ثروت ابوبکر سود بخشید - تا آخر حدیث، و در آن است: جایگاه ابوبکر و عمر نسبت به من، جایگاه هارون نسبت به موسی است».

ابن عدی گفت: ابن جریر طبری، از بشربن دحیه، از قزعه، مانند آن را برایمان باز گفت.

ذهبی گفت: این دروغ است. بشر کیست؟

سپس ابن عدی گفت: و مسلم بن ابراهیم آن را از قزعه روایت کرد. ذهبی گفت : قزعه اعتباری ندارد و قابل ذکر نیست.

گفتم: پس بشر از عهده آن تبرئه شد».(۱)

به علاوه، در شرح حال علی بن حسن بن علی بن زکریا شاعر خواهد آمد که مؤلّف او را به روایت آن متّهم دانسته و از عهده داشتن آن نیز تبرئه کرده است.

نقض سخنان دهلوی پیرامون حدیث منزلت

اشاره

ص:۱۰۴

۱- لسان المیزان: ۲ / ۲۳ رقم علیه السلام ۷.

۱ـ دهلوی گوید: بخاری و مسلم آن را از براءبن عازب روایت نکرده اند.

اشاره

۱ـ دهلوی گوید: بخاری و مسلم آن را از براءبن عازب روایت نکرده اند.

گویم :

این حدیث در دو صحیح، از سعد است نه براء

شگفتی از این مرد به پایان نمی رسد که چگونه ادّعای تبحّر در حدیث می کند، در حالی که از مراجعه به دو صحیح وامانده است، تا به طور مستقیم حدیث را از آن دو نقل کند و بداند که این حدیث در آن دو کتاب، از سعدبن ابی وقّاص است، نه از براءبن عازب.

حدیث منزلت در دو صحیح از طریق سعد است، و از براء چنین حدیثی نیامده که البتّه بر کسی که مراجعه کند و به آن دو نظری بیافکند پوشیده نیست، لیکن دهلوی در این جایگاه ـ آن گونه که عادت دارد ـ از کابلی نویسنده «الصواقع» تبعیّت کرده و سخن او را به خود نسبت داده است. کابلی متعرّض حدیث منزلت شده است و چنین گوید :

«دوم: آن چه بخاری و مسلم از براءبن عازب روایت کرده اند: رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک، علی بن ابی طالب را جانشین خود گماشت. علی گفت: ای رسول خدا! مرا در میان زنان و کودکان بجا می گذارید؟ فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پیامبری پس از من نیست؟».

اگر دهلوی حقیقتاً محدّثی پژوهشگر بود، به دو صحیح یا یکی از کتاب های شیعه که از آن دو نقل کرده اند، مراجعه می کرد تا از سند حدیث و متن آن در دو کتابِ یادشده آگاه می شد!!

از طرفی، وجه آشکار و سبب روشنی برای نسبت دادن حدیث به براءبن عازب و خودداری از نسبت دادنش به سعدبن ابی وقّاص نیست جز این که بعضی لفظ هایش نکاتی را در تبیین حقیقت حال معاویه و دشمنی شدید و کینه ی پایدار او نسبت به سرورمان حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در بر دارد.

در آن لفظ ها آمده است که: «معاویه، سعد را به دشنام دادن امیرالمؤمنین علیه السلام فرمان داد.» سعد از این کار امتناع کرد و با ذکر فضیلت هایی از امیرالمؤمنین علیه السلام ، از جمله حدیث منزلت، عذرخواست.

پس جای شگفتی نیست اگر از نسبت دادن روایت حدیث به سعد دوری کرده اند، چون نسبت دادن آن به او، حال امامشان معاویه را یاد می آورد، پس ناگزیر باید نام راوی را تغییر داد و براء را به جای سعد نوشت!

مهم تر از آن، شگفتی از آنانی است که این جابجایی های فضیح و خطاهای فاحش را از دهلوی می بینند و با این همه او را «امام المحدّثین» توصیف می کنند!!

تحریف عبارت اصلی حدیث توسط دهلوی

ص:۱۰۵

از دیگر شگفتی ها این که دهلوی به تقلید از کابلی، در کار نقل حدیث به این اکتفا نمی کند که آن را به براء نسبت دهد نه راوی اصلی آن (سعد)، بلکه از پیش خود متن حدیث را هم تحریف کرده و این جمله را بر آن افزوده است که: «پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک، علی را بر اهل بیت خودش از زنان و دختران جانشین کرد.»

روشن است که قید «بر اهل بیتش از زنان و دختران» در هیچ لفظی از الفاظ این حدیث در دو صحیح وجود ندارد. کابلی آن را در کتابش ــ که دهلوی آن را دزدیده و به خود نسبت داده ــ نیاورده است. این افزوده بر حدیث، از دهلوی است و نسبت دادن دروغی است بر بخاری و مسلم، نویسندگان دو صحیح.

تا این جا دو تصرّف از دهلوی در اصل نقل حدیث از دو صحیح، آشکار شد. پس یارانش در مقام دفاع از او و توجیه کار او، چه می گویند؟!

این دفاع، وجهی جز یاری و تأیید ناصبی ها ندارد، تا این حدیث ــ بر پایه روایت دو صحیح ــ دلیلی بر مدّعایشان باشد که پیامبر، امام علیه السلام را تنها بر زنان جانشین کرد، و جانشین کردن او، جانشینیِ مطلق نبوده است. و این مدّعای ناصبی هاست ــ هم چنان که دهلوی این گفتارشان را نقل می کند ــ پس بنابر این او تأییدکننده ی آنان است!!

و آیا تأیید ناصبی های بی خیر، جز از برادران نابکارشان برمی آید؟

(فما جزاء من یفعل ذلک منکم إلّا خزیٌ فی الحیاه الدّنیا و یوم القیامه یردّون إلی أشدّ العذاب)(۱)

یاران دهلوی بایستی عذرخواهی دیگری برایش بنمایند و آن این که: خیانتی که از او صادر شد، از بعضی پیشینیان او بروز کرده است، پس او در این کار آغازگر نبوده و سابقه داشته و او تابع است.

البتّه این حق است. مگر نمی بینید حسام الدّین سهارنپوری کلمه «فی اهله» (در خانواده اش) را هنگام نقل حدیث از دو صحیح بر آن می افزاید، لیکن جابجایی دیگر یعنی قرار دادن براء به جای سعد از او صادر نمی شود.

این تحریف از سهارنپوری در کتابش (المرافض) انجام گرفت.

سهارنپوری گوید: «مسلم و بخاری از سعدبن ابی وقّاص روایت کردند: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست از مدینه خارج شود، علی بن ابی طالب را جانشین خود در خانواده اش کرد. پس علی گفت: ای رسول خدا..».

روشن است که لفظ «فی اهله» (در خانواده اش) در روایت های بخاری و مسلم وجود ندارد، بلکه آن چه در آن هاست جانشینی مطلق است. بخاری آورده است : «رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی تبوک خارج شد و علی را جانشین خود کرد.»(۲)

و مسلم آورده است: «رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک علی بن ابی طالب را جانشین خود کرد»(۳) و نیز آورده است: «و در یکی جنگ هایش او را جانشین خود

۱- بقره (۲): ۷۹.

۲- صحیح بخاری: ۶ / ۳.

۳- صحیح مسلم: ۴ / ۳۲ رقم ۱۸۷۰.

کرد».(۱)

روشن شد که دهلوی در یکی از دو تحریف، از کابلی پیروی کرده است و در تحریف دیگر از سهارنپوری... پس جامع هر دو خیانت شده است!!

تحریف دوم ــ یعنی افزایش لفظ «الاهل» (خانواده)ــ نیز از عبدالحق دهلوی در کتابش (مدارج النبوّه) سرزده است.(۲)

هم چنین تحریف اوّل ــ نسبت دادن حدیث به براءــ از استاد قاضی سناءالله پانی پتی نیز صادر شده است. وی که در کتابش (السیف المسلول) گوید:

«دوم: آن چه بخاری و مسلم از براءبن عازب روایت کرده اند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله علی بن ابیطالب را در جنگ تبوک جانشین خود بر مدینه کرد. علی گفت: ای رسول خدا! آیا مرا در میان زنان و کودکان جانشین می کنی؟ فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پیامبری پس از من نیست».

شگفتا از این مدّعیان هوش و ذکاوت! چگونه به میل خود بر روایت های گذشتگانشان می افزایند و افترا می زنند و دروغ می گویند و تحریف می کنند.

(فویلٌ للّذین یکتبون الکتاب بأیدیهم ثمّ یقولون هذا من عندالله لیشتروا به ثمناً قلیلا فویلٌ لهم ممّا کتبت ایدیهم و ویلٌ لهم ممّا یکسبون)

پس تا این جا دانستید که قید ذکرشده، افزوده ای بر حدیث است و اثری از آن در دو صحیح نیست. اکنون می افزاییم: اگر هم وجودش را در حدیث بپذیریم، هرگز به استدلال به آن زیانی نمی رساند، چون آوردن جانشینی بر اهل و خانواده، تأییدی بر ادّعای خیالی گمراهان دربر ندارد، هم چنین منافاتی با اثبات جانشینی امیرالمؤمنین بر مدینه و جانشینی به طور عام ندارد، چون اثبات چیزی بر نفی غیر آن دلالت نمی کند. اگر تنها اثبات چیزی دلالت بر نفی غیرش داشت، باید کلام گوینده ای که می گوید : «خداوند پروردگار من است و محمّد رسول خدا پیامبرم»، الوهیت خداوند متعال بر دیگر بندگان و نبوّت پیامبر بر دیگر مردمان را نفی کند.

هم چنین، در آن صورت، کلام گوینده ای که می گوید: «محمّد رسول خداوند است»، به معنای نفی رسالت دیگر پیامبران : باشد.

و مانند این مثال ها که بیشمار است...

جمله «آیا مرا جانشین خود می کنی»، در تمامی روایت های دو صحیح نیست

جمله ی «أتخلفنی فی النساء و الصبیان» (آیا مرا در میان زنان و کودکان جانشین خود می کنی؟) در تمام روایت های دو

۱- صحیح مسلم: ۴ / ۳۲ رقم ۱۸۷۱.

۲- مدارج النبوّه: ۱۸۴.

صحیح که قبلا ذکر شد، نیست، بلکه فقط در بعضی از آن ها وجود دارد. این جمله در روایت بخاری در کتاب المناقب وجود ندارد، و در دو روایت از صحیح مسلم هم نیست.

پس بسنده کردن دهلوی به روایتی که شامل این جمله است، ــ و آن را در باب المطاعن از کتابش آورده به گمان این که اعتراضی است از امیرالمؤمنین علیه السلام بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و نیز گمان این که دلیلی است بر محدودیت خلافت حضرتش علیه السلام به خلافت خاصه ــ وجهی ندارد؛ از این جهت که :

اوّلا: استدلال و احتجاج شیعه به روایاتی است که این جمله را ندارد، و بی گفت وگو استدلالی کامل است.

ثانیاً: وجود این جمله ــ بر فرض پذیرش آن ــ زیانی به استدلال شیعه نمی رساند و مدّعای ناصبی ها و مقلّدان آنان را اثبات نمی کند، که پس از این بیانش خواهد آمد. إن شاءالله تعالی.

۲ــ دهلوی خود را تکذیب می کند

دهلوی گوید :

«شیعه گوید: کلمه ی «المنزله» اسم جنس است و مضاف بر عَلَم».

گویم :

این گفته، نصّ روشن و برهانی قاطع و اعتراضی صریح و بیانی صحیح است بر این که گزارشی که برای استدلال به حدیثِ منزلت می آورد، از آنِ شیعه است و مرجع ضمیر «قالوا» را شیعیان می داند.

لیکن شگفت آور است که پس از این، خودش را تکذیب می کند، آنجا که ادّعا می کند کلامش تهذیب و پالایش راه تمسّك شیعه به این حدیث است. وگرنه هر کس به کتاب هایشان نظر افکند، خواهد دید که گفته هایشان در این مورد جداً آشفته است و می یابد که مطلب را نفهمیده اند.

این ادّعایش پیرامون شیعه در این مقام است، در حالی که دیدید در آغاز گفته اش خود آن را دروغ می شمارد.

۳ــ اعتراف دهلوی به دلالت حدیث بر امامت

دهلوی گوید :

«اصل این حدیث برای اهل سنّت نیز بر اثبات فضیلت امام و صحّت امامت او در زمان خودش دلیلی است».

گویم :

اگر این حدیث برای اهل سنّت دلیل و برهان است و در صحیح هایشان روایت شده است، چگونه از آن عیب جویی می

کنند؟ و چرا آن را باطل می نمایند؟ و آیا صِرفِ احتجاج شیعه به حدیثی که از کتاب های صحیح آنان نقل شده است، مجوّزی برای عیب جویی در آن است؟

اگر دهلوی در این سخن صادق است، باید اعتراف کند که آمدی و پیروانش در گروه ناصبی ها درآمده اند، چون او و پیروانش از حدیثی عیب جویی کرده اند که اهل اسلام بر صحّتش اجماع دارند، و به درجه ای از قوّت و اعتبار رسیده است که ناصبی ها نمی توانند آن را ضعیف بدانند، وگرنه احتجاج اهل سنّت به وسیله آن بر ناصبی ها به پایان نمی رسد.

۴_دهلوی گوید:

چون از این حدیث بر استحقاق امامت او استفاده می شود.

ص:۱۰۸

گویم :

سپاس خداوند را که دهلوی را به اعتراف نسبت به حق و اقرار به خواسته شیعه واداشت، با تصریح به این که این حدیث، دلالت بر استحقاق امامت امیرالمؤمنین علیه السلام دارد. و با این جمله، تمامی بافته های مجادله کنندگان، از یاوه های بسیار زشت و تأویل های بیمارگونه را باطل ساخت، سخنانی که در برابر پاسخ استدلال به این حدیث شریف گفته بودند.

آری، این جمله تمام سخنان آنان را باطل می کند، چون شایستگی امامت امیرالمؤمنین علیه السلام در پرتو این حدیث انجام نمی پذیرد جز به دلالت آن بر جایگاه ایشان نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در امامت که همانند جایگاه هارون نسبت به موسی بوده است. اگر این دلالت را در امامت نداشته باشد، هرگز بر شایستگی ایشان به امامت دلالت نخواهد داشت، چون این امر حتّی مستلزم افضلیت هم نیست، و از آن بهیچ وجه نمی توان برای شایستگی امامت آن حضرت بهره جست.

اگر این حدیث دلیلی شد بر این که امیرالمؤمنین علیه السلام در امامت نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جایگاه حضرت هارون نسبت به حضرت موسی علیهما السلام قرار دارد، بدون هیچ تکلّفی خواسته ی شیعه ثابت می شود و به طور بدیهی تمام شبهه ها و لغزشهای منکران فرو می ریزد، و این حدیث، نصّ صریحی بر امامت و خلافت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام می شود. به اعتراف خود دهلوی و پیشینیانش، در مورد هیچ فرد دیگری نصّ بر امامت وجود ندارد و نزد تمامی خردمندان، تقدّم کسی که بر او نصّی نیست بر آن کسی که بر او نصّ رسیده است، بی نهایت زشت و قبیح است.

هم چنین، میان رتبه ی امامت حضرت هارون با حضرت موسی علیهما السلام هیچ فاصله ای نبود، پس جدایی انداختن و مقیّد کردن امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به مقام و رتبه ی چهارم، هیچ وجهی ندارد، و مورد رضایت هیچ خردمندی نیست.

اعتراف رشید دهلوی

اعتراف دهلوی به دلالت این حدیث بر صحّت امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را، شاگردش رشید دهلوی پذیرفته است، بدون مجادله یا تأویلی، بلکه به پیروی از استاد به آن اعتراف کرده و گفته ی او را نیز گواه گرفته است. رشید دهلوی در کتابش (ایضاح لطافه المقال) گوید :

«گفته است: حدیث دوم: حدیث منزلت است که آن را نیز صحیح می گویند. گویم: این حدیث نزد اهل سنّت، از حدیث های فضیلت های درخشان امیرالمؤمنین علیه السلام بلکه دلیل بر درستی خلافت این امام است. لیکن بدون دلالت بر نصّ خلافت دیگری، آن گونه که نویسنده «تحفه اثنا عشریه» بر آن تصریح کرده است، وی گوید: اصل این حدیث نیز برای اهل سنّت، دلیلی است بر اثبات فضیلت امیر و صحّت امامت او در زمان خودش... .

این حدیث دلالت بر برتری حیدر کرّار دارد، بلکه دلالت بر درستی خلافت آن امام دارد. پس ادّعای این که اهل سنّت به

اقتضـای این خبر عمـل نمی کننـد، بلکه باورشـان برخلاـف آن است، شـگفت آور می باشـد. امّـا خیال پردازی شـیعه بر ثبوت پندارشان، بر پایه ی توجیه اهل سنّت نسبت به این حدیث به گونه ای است که از گفتار زیرین روشن می شود :

گفته است: جز این که آنان در توجیه آن آورده اند...

گویم: از آن رو که مشخّص است که دانشمندان اهل سنّت _ با تصریح به این که این حدیث برتری امیر را می رساند_

ص:۱۰۹

آن را دلیلی بر صحّت خلافت او می دانند. و این که در لفظ دلالتی بر نفی خلافت دیگری ندارد، در این حالت زیانی برای آن از صادرشدن توجیه اهل سنّت در باب خلافت او و بحث ولایت به وجود نمی آید. بنابراین تمام نبودنِ تقریر دانشمندان امامیه در باب خلافت امیرــ یعنی عقیده به خلافت بلافصل اوــ مقتضی نفی ولایت امیر نیست. و ما هنگامی که در مورد این حدیث و حدیث «من کنت مولاه...» پاسخ می دهیم، فقط می خواهیم در مورد عقیده ی آن ها به امامت بلافصل امیر سخن گوییم، نه این که ــ العیاذ بالله ــ مراد ما، انکار دلالت حدیث بر اصل خلافت حیدر کرّار باشد».

پس از نقل کلام رشید دهلوی باید گفت:

هدف از نقل سخن رشید، بیان اعتراف اوــ مانند استادش (دهلوی) ــ به دلالت این حدیث شریف بر امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است و یادآوریِ این نکته است که او، به خداوند پناه می برد از انکار این دلالت. امّا دانستید که این اعتراف برای اثبات خواسته ی امامیه ــ یعنی دلالت بر خلافت پیوسته و بلافصل امیر علیه السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ــ بسنده است.

بطور خلاصه، ما به آنان می گوییم: این حدیث به اعتراف خودتان، نصّ بر امامت حضرت امیر علیه السلام دارد و نیز به اعترافتان نصّ بر خلافت دیگران ندارد.

پس این حدیث، نصّ بر خلافت بلافصل حضرت امیر علیه السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دارد.

و بدین گونه تکلیف کلام بعدی دهلوی روشن می شود :

۵ــ نفی امامت دیگری

۵ــ دهلوی گوید: «سخن، فقط در نفی امامت دیگری است و این که او امام بلافصل است، که آن ها را از این حدیث نمی توان نتیجه گرفت.»

چون همان گونه که روشن شد، جمع میان این دو اعتراف ــ یعنی: اعتراف به دلالت این حدیث بر امامت، و اعتراف به فقدان نصّی بر امامت دیگری ــ نفی امامت غیر حضرت امیر علیه السلام را می رساند. البتّه این پس از کوتاه آمدن از اثبات استحقاق حضرت امیر علیه السلام به تنهایی بر امامت است، که با این حدیث ثابت می باشد و ضرورتآ برای نفی خلافت دیگری بسنده است، چون تقریری تصوّر نمی شود که خلافت حضرت امیر علیه السلام بدون نفی خلافت قبلی هایش از آن اثبات شود. و توضیح و بیانش بر عهده ی مدّعی آن است!!

۶ــ ناصبی ها دلالت حدیث بر امامت را انکار می کنند

اشاره

۶ــ دهلوی گوید: کسی که دلالت حدیث منزلت بر امامت حضرت علی علیه السلام را انکار کند، ناصبی است

دهلوی گوید :

نـاصبی هاـ که خداونـد خوارشان فرمایـدـ تمسّک اهل سنّت را نکوهش کرده و گفته انـد: این خلافت غیر از خلافت مورد منازعه است.

گویم :

سپـاس بر احسـان خداونـد، که حق به جایگـاهش بـازگشت. با این سـخن، حقیقت کشـمکش های بزرگان آن قوم در ولایت حضـرت امیرالمؤمنین علیه السلام به خوبی آشکار شد و نوشته ها و تأویل های زشت و ناپسندشان به باد رفت، چرا که آنان ـ از متقدّم تا متأخّر برای جلوگیری از دلالت این حدیث بر خلافت حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام تلاش بی پایانی کرده اند، تا سخنان کسانی را که خلافتِ حضرتش را بر مبنای این حدیث آورده اند، رد کنند، آن هم به هر صورت و

ص:۱۱۰

از هر راهی که می توانستند و حتّی خود دهلوی که جانشینی را منحصر به خانواده ی پیامبر دانسته است، از آن رو که تمامی این کوشش ها در راستای تقویت و تأیید ادّعای ناصبی های منکر اصل دلالت می باشد.

هم چنین اگر تضعیف دلالتِ حدیث بر خلافت، دشمنی و بدخواهی نسبت به حضرت امیر علیه السلام باشد، پس در مورد آمدی و پیروانش _ که منکر اصل و صحّت و ثبوت آن هستند_ چه گمانی می توان برد؟ لذا پوشیده نیست که حال اینان، بدتر از حال ناصبی هاست.

یک ناصبی «هارون» را به «قارون» تحریف کرده است

آری... یکی از ناصبی ها شخصی به نام «حریزبن عثمان» است که به ناصبی بودن و دشمنی شدید با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شهرت دارد. وی لفظ حدیث را تحریف کرده و به جای کلمه ی «هارون» کلمه ی «قارون» قرار داده است...

ابوالمؤیّد خوارزمی گوید: «سوم: خطیب _ خداونداز اوبگذرد_ بیش از این احمد را تضعیف کرده و گوید: احمدبن حنبل، حریزبن عثمان را ثقه دانسته است. و گوید: او ثقه است، در حالی که حریز، امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه را دشمن می داشت. و تفاوتی نیست میان او و کسی که با ابوبکر و عمر دشمنی کند.

سپس خطیب گوید: حریز بسیار دروغگو بود، و عدی بن عیاش روایت کرد که گفت: آن چه از پیامبر صلی الله علیه و آله در باره ی فرزند ابی طالب روایت می شود که فرمود: «او نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی است»، اشتباه می باشد. ابن عیاش گوید : به او گفتم: صحیحِ آن چیست؟ گفت: ولیدبن عبدالملک بر فراز منبر، آن را چنین روایت می کرد که: علی نسبت به من در جایگاه قارون نسبت به موسی است.

سپس خطیب این زشتی و رسوایی احمد را مورد تأکید قرار داده و گوید: از یزیدبن هارون برای من روایت شد که گفت: ربّ العزّه را در خواب دیدم، فرمود: ای یزید! از حریزبن عثمان می نویسی؟ گفتم: پروردگارا جز نیکی از او ندانستم. فرمود: ای یزید! از او چیزی ننویس، چرا که او علی بن ابی طالب را دشنام می دهد.

و این بازگویی او از احمد است، که به امیرالمؤمنین ناسزا گفت».(۱)

از این قضیه، حال آمدی و پیروانش نیز ظاهر می شود چرا که ناصبی ها هنگامی که انکار اصل حدیث برایشان فراهم نشد، آن گونه که دیدید به تحریف آن همّت گماشتند، ولی آمدی و پیروانش اصل حدیث را منکر هستند!!

البته حال احمدبن حنبل نیز از این نقل روشن می شود، برای کسی که ژرف بنگرد.

دهلوی نیز خودش تحریف در این حدیث شریف را یادآور شده و تذکّر داده که این، کار ناصبی ها و خوارج می باشد. او در تفسیرش (فتح العزیز) در تفسیر آیه: (و لاتلبسوا الحق بالباطل)(۲) گوید: «یعنی با تأویل باطلی از خودتان که نیازمند پوشاندن

۱- جامع مسانید ابی حنیفه، فی وجوب الجواب عمّا نقله الخطیب عن احمد من عدم جواز النظر فی کتبالحنفیه. آخرِ بابِ اوّل.

۲- بقره (۲): ۴۲.

باشـد، یـا حمـل آن بر یـک معنی غیرحقیقی یـا مخالف سـیاق یا سباق باشـد، همان گونه که گروه های گمراه این امّت عمل کردند، مانند خوارج و رافضـی ها، و معتزله، و قدریه که نسبت به این قرآن ملحد می باشند. و این ممنوعیت، شامل هر شکلی از تلبیس حق به باطل می شود.

از آن جمله افزودن یـک جمله بر یک حـدیث است که در اصل حـدیث نبوده، آن گونه که شـیعه بر حـدیث «لشـکر اسامه را تجهیز کنید» افزوده اند «خداوند لعنت کند کسـی را از آن باز ماند».(۱) و در حدیث «هر که من مولای او هسـتم، علی مولای اوست.

خداوندا یاری کن هر کس او را یاری کرد و دشـمن دار هر کس که او را دشـمن داشت» این جمله را افزوده اند: «نصرت فرما هر کس او را نصرت داد و رها کن هر کس او را یاری نکند».(۲)

و از آن جمله است: تبـدیل کلمه ای در حدیث به کلمه ی قریب المخرج دیگری، آن گونه که ناصبی ها و خوارج در حدیث «تو نسبت به من در جایگاه هارونی نسبت به موسی.» تصرّف کردند و کلمه ی «هارون» را به «قارون» تبدیل نمودند.».

این از اعتراف های دهلوی بود، هر چند که سـخنش همراه با دروغ ها و مطالب باطلی است، چون قرار دادن شـیعه از فرقه های ضاله مانند ناصبی ها و ادّعای این که شـیعه در حدیث ها تحریف هایی انجام داده است، که اگر به کتاب «تشیید المطاعن»(۳) و

مجلـد «حـدیث غـدیر» از مجمـوعه ی مـا مراجعـه فرماییـد، خواهیـد دانست که ـ اگر به فرض، وجـود آن دو جمله، افزودن و تحریف باشد ـ از سوی بزرگان اهل سنّت است، نه علمای شیعه، پس آنان گمراه کننده اند نه شیعه.

۷ـ بعضی از کسانی که دلالت حدیث به امامت را انکار کرده اند

اشاره

دهلوی به صـراحت و روشـنی گویـد: هر کس دلالت حدیث منزلت بر اصل امامت حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام را منکر شود، ناصبی است، چون آنان گویند خلافتی که در این حدیث آمده غیر از خلافت مورد بحث است.

گوییم: انکار دلالت این حدیث بر اصل امامت و خلافت، از بسیاری از علمای اهل سنّت صادر شده و در

۱- گویم: این جمله در چنـد کتـاب مورد اعتمـاد اهـل سـنّت آمـده است، ماننـد: الملل و النحل، شهرسـتانی؛تاریـخ ابراهیم بن عبـدالله حموی؛ شـرح المواقف، جرجانی؛ ابکار الافکار، آمدی و مرآه الأسـرارعبدالرّحمان بن عبدالرّسول با جمله (هر کس از

لشـکر اسامه بازمانـد ملعون است) و شـیخ یعقوب لاهوری درکتاب خود (عقائد) که به صـحّت آن اعتراف کرده است.دهلوی افزودن این جمله را در تفسـیر خـود، و نیز در تحفه ی اثناعشـریه (بـاب المطـاعن) به شـیعه نسـبت دادهو وجود آن را در تمـام کتاب های اهل سنّت نفی کرده، بلکه به شهرستانی این جمله را نسبت داده که: اینجمله ساختگی و افتراست... خداوند، دیانت و امانت را پایدار بدارد!

۲- برای آگاهی از این جمله به روایت اهل سنّت، به مجلد حدیث غدیر از این مجموعه مراجعه فرمایید.

۳- کتاب «تشیید المطاعن»، از آثار علّامه سید محمد قلی لکهنوی پدر دانشمند مرحوم میرحامد حسیناست که به صورت چاپ سنگی منتشر شده است. (ویراستار).

کتابهایشان آمده است، و از این جا حقیقت حال این گروه را در برابر حضرت امیرالمؤمنین و اهل بیت پیامبر علیهم السلام خواهید دانست. در این جا، کلام توربشتی، عیاض، طیبی، قاری، سالمی، خلخالی، خطّابی، زیدانی، نووی، کرمانی، عسقلانی، قسطلانی، طبری، حلبی، ولی الله دهلوی، دهلوی (صاحب تحفه) و سهارنپوری را در این باب، همراه با نقد مختصر می آوریم و پس از آن به نقد و بررسی نسبتاً مبسوط کلمات اعور واسطی و ابن تیمیه در زمینه می پردازیم.

۱_ ۷. سخن فضل الله توربشتی

فضل الله بن حسین توربشتی در شرح حدیث گوید :

«استدلال به این حدیث بر این مدّعا که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله خلافت برای علی است، انحراف از راه صحیح است، چون جانشینی بر خانواده در دوران حیات، اقتضای خلافت در امّت پس از مرگ را ندارد و مقایسه ای که به آن تمسّک جسته اند، با مرگ هارون پیش از موسی علیهما السلام بر سرشان فرو می ریزد، بلکه به این حدیث تنها جایگاه تنگاتنگ و اختصاص علی به برادری پیامبر صلی الله علیه و آله را می توان فهمید».(۱)

وی، هم چنین در کتابش (المعتمد فی المعتقد) بر این انکار و نفی، پافشاری بسیار کرده است که نشان می دهد دشمنی او با علی علیه السلام شدیدتر از ناصبی ها است، نکته ای که بر اهل تحقیق پوشیده نمی ماند.

۲_ ۷ تا ۴_ ۷. سخن عیاض، طیّبی، قاری

نورالدّین علی بن سلطان هروی قاری ابتدا کلام توربشتی، قاضی عیاض و طیّبی را آورده و سپس خودش در مورد حدیث منزلت سخن می گوید. قاری می نویسد :

«توربشتی گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام خروجش به جنگ تبوک، علی رضی الله عنه را جانشین خود بر خانواده اش نمود، و فرمانش داد که نزد آنان بماند، امّا منافقان فتنه انگیختند و گفتند: او را بجا نگذاشت مگر به دلیل گران باری که نسبت به او داشت تا از او آسوده بماند. هنگامی که علی آن سخن را شنید، سلاحش را برگرفت، و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله _ که در جُرف فرود آمده بود_ رفت و گفت: ای رسول خدا! منافقان چنین گمان برده اند. فرمود: دروغ گفتند، بلکه من تو را بر آن چه پشت سر دارم جانشین کردم. پس بازگرد و جانشین من در خانواده ام و خانواده ی خودت باش، آیا راضی نمی شوی _ ای علی _ که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی. این حدیث، کلام خداوند سبحان را تأویل می کند: (و قال موسی لأخیه هارون اخلفنی فی قومی)(۲)

استدلال به این حدیث بر این مدّعا که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله خلافت برای علی است، انحراف از راه صحیح است، چون جانشینی در خانواده در دوران حیات، اقتضای خلافت در امّت پس از مرگ را ندارد، و مقایسه ای که به آن تمسّک جسته اند، با مرگ هارون پیش از موسی علیهما السلام بر سرشان فرو می ریزد. این حدیث فقط جایگاه تنگاتنگ و

۱- شرح المصابیح (خطی) باب مناقب علی، از کتاب المناقب.
۲- اعراف (۷): ۱۴۰.

اختصاص او به برادری از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله را می رساند».

در شرح مسلم آمده است: قاضی عیاض گفت: این چیزی است که رافضی ها و دیگر فرقه های شیعه به آن تمسک جسته اند که خلافت حق علی رضی الله عنه بود و به او وصیّت شده بود. آن گاه رافضی ها دیگر صحابه را که غیر او را مقدم داشتند، تکفیر کردند، و بعضی افزون بر آن، علی را نیز کافر دانسته اند، چون برای طلب حقش قیام نکرد. اینان نادان ترند و عقیده شان فاسدتر از آن است که سخنشان بازگو شود، و شکّی در تکفیرشان نیست، چون کسی که امّت به ویژه صدر اوّل را تکفیر کند، شریعت را باطل کرده و اسلام را برانداخته است. هیچ یک را حجتی بر این حدیث نیست، بلکه حدیث، اثبات فضیلتی برای علی است که کسی متعرض آن نیست، چون منکر برتری او بر دیگران نشده است، امّا دلالتی بر جانشینی بعد از ایشان را ندارد، چون پیامبر صلی الله علیه و آله این جمله را هنگام جنگ تبوک فرمود و او را جانشین خود بر مدینه ساخت. مؤیّدش این است که هارون که علی به او تشبیه شده است، بعد از موسی جانشین نبود، نزدیک چهل سال پیش از درگذشت موسی از دنیا رفت، و موسی، هارون را فقط هنگام رفتن به میقات برای مناجات با پروردگارش جانشین خود کرد.

طیّبی گوید: تحریر مطلب بر مبنای علم معانی چنین است: کلمه ی «منّی» خبر برای مبتدا و «من» اتصالیه است. و متعلّق خبر خاص و «ب» زائده است، همان گونه که در آیه ی قرآن است: (فإن آمنوا بمثل ما آمنتم به)(۱) یعنی: اگر ایمانی چون ایمان شما

بیاورند. پس حدیث یعنی: تو، به من پیوسته ای و نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی فرود آمده ای. در این جمله تشبیهی است و وجه تشبیه فهمیده نمی شود که پیامبر او را به چه چیز تشبیه فرموده است، پس آن را با این گفته اش بیان فرمود: «پس از من پیامبری نیست.» که می رساند پیوستگی او به پیامبر، از جهت نبوّت نیست، پس این پیوستگی از جهت خلافت باقی می ماند، چون در مرتبه پس از نبوّت است. از طرف دیگر، این خلافت یا در زمان حیات یا پس از مرگشان می باشد. امّا شقّ دوم غلط است، چون هارون علیه السلام پیش از موسی درگذشت. پس معیّن شد که آن جانشینی، فقط مربوط به زمان حیاتش هنگام حرکتشان به جنگ تبوک است.

قاری می افزاید: خلاصه اش این که: خلافتِ جزئی در زمان حیات پیامبر، بر خلافت کلی پس از مرگشان دلالت نمی کند، به ویژه که پس از بازگشت ایشان ۹به مدینه، از این خلافت عزل شد».(۲)

گویم :

اینان دقیقاً همان سخنانی را به زبان آورده اند که ناصبی ها گفتند، بلکه قاری چیزی بر آن افزود که آنان نگفتند، «پس از بازگشت پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه، از آن خلافت جزئی عزل شد»!! و این مطلبی است که حتّی در سخن ناصبی ها نیامده است.

۱- بقره (۲): ۱۳۷.

۲- المرقاه فی شرح المشکاه: ۵ / ۵۶۳_ ۵۶۴.

۵_ ۷. ابوشکور سالمی

متن گفته ی ابوشکور، محمّدبن عبدالسعیدبن شعیب سالمی حنفی، در کتابش (التمهید فی بیان التوحید) چنین است :

«و امّا این سخن که: پیامبر علیه السلام او را خلیفه قرار داد و در جایگاه هارون نسبت به موسی بود.

سالمی گوید: این خبر بر شما حجّت است، چون پیامبر صلی الله علیه و آله در یکی از جنگ ها که خارج شد، علی بن ابی طالب رضی الله عنه را در مدینه جانشین کرد. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله خارج شد، منافقان گفتند: او از پسرعمویش دوری جست و پیامبر، او را در خانه نشاند. هنگامی که علی رضی الله عنه آن را شنید، از این سخن غمگین شد، و در پیِ رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون رفت، هنگامی که به ایشان رسید، پیامبر به او فرمود: به چه دلیل احساس کردی که سبک به شمار آمده ای؟ گفت: مرا جانشین خود بر زنان و کودکان و منافقان نمودید. و منافقان درباره ام چنین گفتند و داستان را برای پیامبر بازگفت. پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست؟».

بعلاوه هارون پیامبر بود و علی رضی الله عنه پیامبر نبود، و هارون علیه السلام جانشین موسی در حیاتش بود و پس از وفاتش نبود، چون او پیش از موسی علیه السلام درگذشت. پس دو قضیه با هم شباهتی ندارند».

گویم: مگر ناصبی ها چیزی غیر از این می گویند؟

۶_ ۷. شمس الدّین خلخالی

شمس الدّین محمّدبن مظفر خلخالی گوید :

درباره ی حدیث: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست».

گفته شده: این سخن از پیامبر صلی الله علیه و آله روز جنگ تبوک صادر شد، که علی را بر خانواده اش جانشین کرد و فرمانش داد که در مدینه اقامت گزینند و روز به روز احوالشان را سرپرستی کند. سپس منافقان گفتند: او را رها نکرد مگر از این رو که نزد او بار سنگینی بود، پس سنگینی او را از خود کاست. چون علی این سخن را شنید از آن رنجور شد، نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و گفت: ای رسول خدا، منافقان پندارند که مرا بجا نگذاردی جز این که بار گرانی بر شما بودم، که این بار رابر خود کاهش دادی. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «دروغ گفتند. تو را بجا نگذاردم جز برای گرامی بودن تو بر من. نزد خانواده ام و خانواده ات بازگرد و به آن چه فرمانت دادم جانشین من در میان آنان باش. آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی؟».

استدلال به این حدیث بر این مدّعا که خلافت پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله برای علی بود، درست نیست، چون

خلافت جزئی ـ یعنی خلافتش در خانواده ـ مقتضی خلافت کلی نیست، یعنی خلافت در امّت پس از فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله .

بلکه نزدیکی او به پیامبر را می رساند و اختصاص او را به کاری که جز خودشان در خانواده شان انجام نمی دهد. البتّه اختصاص به امر نیافت مگر بدین روی که میان او و رسول خدا صلی الله علیه و آله از دو سوی، خویشاوندی و همراهی است، لذا او را برگزید نه دیگران را.

نیز: پیامبر مثال زد به این حقیقت که موسی هارون را بر بنی اسرائیل جانشین گماشت، هنگامی که به سوی طور

رفت، ولی مراد او خلافت پس از مرگ نبود. آن کسـی که به او مثال زده شـد_ یعنی هارون _ مرگش پیش از مرگ موسـی بود، و جانشـینیِ او در حیـاتش و در زمـان خاصـی بود، پس این امر در مورد کسـی که برایش مثال زده شـده است (علی علیه السلام) نیز چنین است».(۱)

۷-۷. زیدانی

مظهرالدّین حسین بن محمودبن حسن زیدانی گوید :

«استدلال به این حـدیث بر این مـدّعا که خلافت پس از رسول خدا صـلی الله علیه و آله از آنِ علیرضـی الله عنه بود، نادرسـت است، چون خلافـت جزیی در حیات پیامبر، دلالت بر خلافت کلی بعـد از وفات حضـرتش نـدارد، بلکه نزدیکی او به پیامبر را می رسانـد و اختصـاص یـافتنش را بـه چیزی که جز خودشـان فقـط علی علیه السـلام می توانـد انجـام دهـد، البتّه او به این امر اختصاص یافت. فقط بدان روی که میان او و رسول خدا صلی الله علیه و آله دو جهت است : خویشاوندی و صحابی بودن، لذا او را برای این کار برگزید، نه دیگران را».(۲)

۸_ ۷. خطّابی

خطّابی گفت: رسول خـدا صـلی الله علیه و آله مثال زد به این حقیقت که موسـی هارون علیه السـلام را بر بنی اسـرائیل، هنگام رفتن به طور جانشـین سـاخت، ولی جانشـینی پس از مرگ وارد نشـده است، چون مورد مثال _ هارون علیه السـلام _ پیش از مرگ موسـی علیه السـلام درگذشت و فقط در حیاتش در زمانی خاص جانشـین بود. پس امر چنین می باشد درباره ی کسـی (علی علیه السلام) که برایش مثال زده شده است».(۳)

۹_ ۷. ابوزکریا نووی

نَوَوی در شرح حدیث گوید :

«آن حدیث، دلالتی بر جانشینی علی علیه السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله ندارد، چون پیامبر صلی الله علیه و آله به علی چنین فرمود، زمانی که در جنگ تبوک او را جانشین خود بر مدینه کرد. مؤیّد مدّعا آن که هارون که به او تشبیه شده، پس از موسـی جانشین نبود، بلکه در حیات موسی و چهل سال پیش از درگذشت او وفات کرد، آن گونه که نزد اهل اخبار و قصص مشهور است. گفتند: موسی، هارون را فقط هنگام رفتن به میقات پروردگارش برای مناجات، جانشین کرد. الله أعلم»(۴)

۱۰_ ۷. شمس الدّین کرمانی

۱- المفاتیح فی شرح المصابیح (خطی) باب مناقب علی، از کتاب المناقب.

۲- شرح المصابیح (خطی) باب مناقب علی، از کتاب المناقب.

۳- شرح المصابیح (خطی) باب مناقب علی، از کتاب المناقب.

۴- شرح صحیح مسلم: ۱۵ / ۱۷۴.

شمس الدّین محمّدبن یوسف کرمانی گوید :

«درباره ی حدیث : أن تکون منّی، یعنی در جایگاه او نزد من قرار گرفته ای.

رافضـی ها برای اثبات خلافت علی رضـی الله عنه به این حـدیث چنگ زده اند. خطابی گفت: این سـخن را، پیامبر هنگامی به علی فرمود که به سوی تبوک خارج شـد و او را همراه خود نبرد. گفت: مرا با خانواده ات بجا می گـذاری؟ فرمود: آیا راضـی نمی شوی که... پس برای او مثـال زد از این امر که موسـی هارون را بر بنی اسـرائیل گماشت، هنگامی که به سوی طور رفت. ولی خلافت بعـد از مرگ به او نرسـید، زیرا مورد تشبیه ــ که هارون است ــ پیش از موسـی علیهما السـلام درگـذشت، و در حیـاتش و زمـانی خـاص جانشـین او بود، پس این امر در مورد کسـی که برایش مثال زده شـد (علی علیه السـلام) همان گونه است».(۱)

۱۱ــ ۷. ابن حجر عسقلانی

شهاب الدّین ابن حجر عسقلانی گفت :

«به این حدیث استدلال شده بر استحقاق علی ــ نه دیگر صحابه ــ برای خلافت بدان روی که هارون خلیفه موسی بود.

در پاسـخ گفتـه شـده اسـت: هـارون جانشـین موسـی در حیـاتش بـود نه پس از مرگش، چـون بنـابر اتّفـاق، او پیش از موسـی درگذشت. خطابی به این جواب اشاره کرد.

طیّبی گویـد: معنی حـدیث این است که او به من پیوسـته و در جایگاه هارون نسـبت به موسـی قرار گرفته است. در این جمله، تشبیه مبهمی وجود دارد که با این کلام آن را بیان کرده که فرمود: «جز این که پس از من پیامبری نیست.» پس دانسته شد که پیوسـتگی مزبور بین آن دو، از جهت نبوّت نیست، بلکه از جهت درجه ی مـادون آن است، یعنی خلافت. از آن جا که هارون موردِ تشبیه، فقط در حیات موسـی جانشین او بود، پس خلافت علی فقط در حیات پیامبر صلی الله علیه و آله معنی دارد نه پس از آن.»(۲)

۱۲ــ ۷. شهاب الدّین قسطلانی

شهاب الدّین قسطلانی گوید :

«برای آنان (شـیعه) در این حدیث حجّت و مستمسکی نیست، چون پیامبر صلی الله علیه و آله این سخن را وقتی گفت که او را در جنگ تبوک جانشـین خود بر مدینه نمود. مؤیّد این مطلب آن که هارون که مورد تشبیه است، بعد از موسـی جانشین نبود، زیرا نزدیـک چهـل سـال پیش از موسـی درگـذشت. وقتی پیامبر فرمود: جز این که او پیامبر نیست ــ در نسـخه ای: پس از من پیـامبری نیست ــ نشـان داد که پیوسـتگی علی به او، از جهت نبـوّت نیست، پس پیوسـتگی از جهت خلاـفت می مانـد، که در مرتبه پس از نبوّت قرار دارد. از طرفی این جانشینی یا منحصر به دوران حیات است یا پس از مرگش

۱- الکواکب الدراری فی شرح البخاری: ۱۳ / ۲۴۵.

۲- فتح الباری فی شرح البخاری: ۷ / ۶۰.

نیز می تواند باشد، امّا شقّ دوم نادرست است چون هارون قبل از موسی وفات کرد، پس مشخّص شد که این جانشینی فقط در دوران حیات و هنگام حرکتش به جنگ تبوک بوده است، مانند حرکت موسی به سوی مناجات پروردگارش».(۱)

۱۳_ ۷. محب الدّین طبری

محب الدّین طبری گوید :

«پاسخ به آن (حدیث منزلت) از دو جهت است :

نخست: گوییم: این اعراض از ظاهر گفتار است، چرا که پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی این جمله را به علی فرمود که او را جانشین کرد و به سوی جنگ تبوک رفت، به گونه ای که در پایان این گفتار إن شاءالله تعالی روشن خواهد شد، که جانشینی در دوران حیات است، بدین روی ناراحتی او را از جا ماندن دید، یا از تأسّف بر جهاد یا به علّت آزاری که از منافقان به او رسید که آن را إن شاءالله تعالی بیان خواهیم نمود. آن گاه این جمله را به او فرمود و او را به بلندای مقام و شرافت منزلتش نزد خود آگاه کرد که حضرتش را در مقام خود اقامه فرمود. پس تشبیه او به هارون فقط در این بود که موسی او را جانشین خود کرد، به اضافه ی برادری و پشت گرمی کامل ایشان به او. تمام این ها در حال حیات بود، با آن که موسی کارهایی را که هارون را در آن جانشین کرده بود، انجام می داد، که حال و احوال به آن گ_واهی می دهد، پس در مورد علی هم حُکم آن چنان است به اضافه برادری پیامبر صلی الله علیه و آله و پشت گرمی کامل ایشان به او که برایش اثبات می شود، به جز نبوّت که با ایشان مشارکت نداشت، آن گونه که هارون با موسی مشارکت داشت، لذا پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «جز این که پس از من پیامبری نیست.» یعنی پس از مبعوث شدنم.

این از جهت تشبیه، که در آن نسبت به بعد از وفات، نه به نفی و نه به اثبات، نکته ای وجود ندارد.

بلکه گوییم: اگر حدیث حمل بر بعد از وفات پیامبر شود، قرار دادن علی نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله در جایگاه هارون نسبت به موسی صحیح نمی گردد، چون آن موارد در هارون نبود، زیرا او پس از وفات موسی خلیفه نبود، بلکه یوشع بن نون خلیفه ی بعد از او بود، پس معلوم می شود که قطعاً مراد، جانشینی در زمان حیات است، به دلیل جایگاه تشبیه، که جز در زمان حیات دیده نشده است..».(۲)

میرحامد حسین افزاید:

نفی سخن نخست او با گفته ی دومش _ که پس از کلمه ی «بلکه» آمده _ بر کسی پوشیده نمی ماند. نتیجه ی سخن نخست او، همان گفته ی ناصبی هاست و حاصل سخن دومش این است که این حدیث بر نفی خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام دلالت دارد. و این زشت تر و ناپسندتر از گفته ناصبی های فرومایه است.

۱۴_ ۷. نورالدّین حلبی

۱- ارشاد الساری فی شرح البخاری: ۶ / ۴۵۱.

۲- الریاض النضره: ۱ / ۲۲۴.

متن گفته ی نورالدّین حلبی در کتابش (السیره) چنین است :

«رافضی ها و شیعه ادّعا کرده اند که این (حدیث منزلت) از نصّ تفصیلی بر خلافت علی کرم الله وجهه است. گفته اند: چون تمام جایگاه هایی که برای هارون نسبت به موسی جز نبوّت اثبات شده، برای علی کرم الله وجهه نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله اثبات شده است، وگرنه استثنا قائل شدن صحیح نمی باشد، یعنی استثنای نبوّت بر اساس کلام پیامبر که فرمود: «جز این که پس از من پیامبری نیست.»

یکی از جایگاه هایی که برای هارون نسبت به موسی اثبات شده، سزاواری او برای جانشینی است اگر پس از او زنده می ماند، یعنی غیر از نبوّت.

برخی نیز در ردّ این حدیث گفته اند که حدیث صحیح نیست همان گونه که آمدی گفته است. البتّه می توان صحّت آن را پذیرفت، بلکه صحّت آن ثابت شده، چون در دو صحیح آمده است، ولی از گروه آحاد است که تمامی رافضی ها و شیعه آن را در امامت حجّت نمی دانند.

و به فرض که حجّت باشد عمومیّت ندارد.

بلکه مراد همان دلالت ظاهر حدیث است که: علی کرّم الله وجهه از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله جانشین است به طور خاص در مدّتِ غیبتش در تبوک، همان گونه که هارون جانشین موسی در میان قومش بود در مدّت غیبتش از آنان برای مناجات. پس می توان پذیرفت که عام است لیکن اختصاص دارد و عامّ مخصوص در باقی موارد، حجّت نیست یا حجّتی ضعیف است. بعلاوه پیامبر صلی الله علیه و آله ، چندین بار افرادی غیر علی را جانشین کرد، پس لازم می آید که آن ها هم سزاوار خلافت باشند».(۱)

گویم :

[سخنان اینان را خواندید] به همین گونه برخی دیگر غیر از کسانی که نام بردیم ـ مانند سیوطی در «التوشیح»؛ علقمی در «الکوکب المنیر»؛ عزیزی در «السراج المنیر»؛ زینی دحلان در «السیره النبویّه»؛ رازی در «نهایه العقول»؛ اصفهانی در «شرح التجرید» و «شرح الطوالع»؛ تفتازانی در «شرح المقاصد»؛ قوشچی در «شرح التجرید»؛ابن حجر مکّی در «الصواعق المحرقه»؛ کابلی در «الصواقع»؛ و دیگرانی از شارحان حدیث و متکلّمان ـ در نفی دلالت این حدیث شریف بر خلافت مولایمان حضرت امیر علیه السلام تلاش کرده اند.

سپاس خداوند را که با اعتراف دهلوی، دشمنی و عداوت تمام آنان با امیرالمؤمنین علیه السلام آشکار شد. چون خواسته شان با مقصود ناصبی ها یکی است. لذا وقتی در دلالت این حدیث بر شایستگی حضرتش برای خلافت تردید کنند، بسان تردیدهای آنان است در...

و گمان نبرید که آنان تنها خلافت بلافصل حضرتش را نفی می کنند، و اصل شایستگی خلافت را می پذیرند، تا تفاوتی با

سخن ناصبی ها داشته باشد.

آنان در نفی دلالت حدیث بر اصل خلافت کاملا صریح سخن گفته اند. دیدیم که توربشتی می گوید: «با این حدیث

ص:۱۱۹

۱- السیره الحلبیه: ۳ / ۱۳۳.

فقط بر نزدیکی جایگاه و اختصاص او به برادری از سوی رسول استدلال می شود.»

نیز: در گفته ی همگی آنان، آمده که هارون در زمان حیات موسی علیهما السلام درگذشت و خلافت به او پس از وفات موسی نرسید، پس در مورد مشبّه به که حضرت علی علیه السلام است، امر همان گونه باید باشد. این سخن در کلام شان آمده است، و معنایش جز سلب خلافت به طور مطلق از امام علیه السلام نیست، بلکه معنای سخنشان این است که حدیث منزلت اصلا دلیل بر عدم خلافت ایشان است. از آن به خداوند پناه می بریم.

دیدیم که در گفته ی قسطلانی چنین آمده است: «پس دوره ی بعد از وفات حضرت موسی، از شمول این کلام خارج شد، چون هارون پیش از موسی درگذشت، پس مشخّص شد که این جانشینی مربوط به زمان حیاتش، هنگام حرکت به جنگ تبوک، بوده است». علقمی و عزیزی هر دو در شرحشان بر جامع صغیر سیوطی به همین گونه آورده اند. و این نص صریحی است که دلالت بر خلافت را به طور مطلق انکار می کنند، چون معنای این سخن خارج شدن خلافت به طور مطلق پس از مرگ است والّا تعیین که در زمان حیاتش باشد، انجام نیافته است.

عبدالوهاب قنوجی نیز در کتابش (بحرالمذاهب) گوید: «و اگر (حدیث منزلت) پذیرفته شود، دلالتی بر نفی امامت آن سه نفر پیش از علی ندارد.». این کلام صراحت دارد که او، خواستار نفی مطلق دلالت است، و این که اگر پذیرفته شد دلالتی بر نفی امامت آن سه نفر ندارد...

هم چنین در «شرح التجرید» قوشچی آمده است: «و پس از جدال و جنجال ها، دلالتی بر نفی امامتِ سه امام قبل از علی رضی الله عنه، ندارد». پس روشن می شود که: آنان دلالت حدیث منزلت بر اصل خلافت را نفی و انکار می کنند، و این همان چیزی است که ناصبی ها بر آن هستند. پس شکّی در ناصبی بودن خطابی، قاضی عیاض، توربشتی، علقمی، عزیزی، قاری، حلبی و امثال آنان، نمی ماند.

۱۵_ ۷. ولی الله دهلوی

امّا تمام این مطالب، اهل سنّت در سرزمین هند را پریشان نمی کند، آن گونه که با سخن ولی الله پریشان می شوند که دشمنی و بغض او نسبت به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ، در پرتو سخن فرزندش (دهلوی) اثبات می شود. ولی الله گوید :

«هنگامی که مرتضی را در جنگ تبوک جانشین خود گماشت، او را در دو صفت شبیه به هارون دانست: در مدّت غیبت جانشین اوست و از اهل بیت اوست، و نبوّت را نفی کرد. این مطلب ارتباطی با خلافت کبری ندارد که بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله است، چرا که در هر جنگی امیری بر مدینه تعیین می کرد... پس خلافت کبری یک امر است، و خلافت صغری در مدت غیبت از مدینه، امر دیگری است».(۱)

این گفته ی اوست... آیا این همان گفته ی ناصبی ها نیست که پسرش نقل کرده است که «این خلافت، غیر از خلافت مورد بحث است»؟!

۱۶_ ۷. عبدالعزیز دهلوی

سخن عبدالعزیز دهلوی (صاحب تحفه اثنا عشریه) که تشکیک ناصبی ها را نقل کرده است، دشمنی خودش را نیز اثبات

۱- إزاله الخفاء، آخر فصل هفتم از مقصد اوّل.

می کند، چون خود در پاسخ به استدلال امامیّه به حدیث منزلت، نتیجه ی تشکیک ناصبی را می آورد که خود نقل می کند، که به زودی خواهیم آورد، یعنی آن جا که خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را منحصر به مدینه بر خانواده می داند، که همان خواسته ی ناصبی هاست.

۱۷_ ۷. گفته ی سهارنپوری اصل گفته های نسبت داده شده دهلوی به ناصبی هاست

اکنون _ به عنایت الاهی _ حقیقت حال در این مقام را روشن می کنم، چون «دهلوی» از ناصبی ها آورده است که آنان در استدلال به این حدیث شریف تشکیک می کنند که خلافت آن، غیر از خلافت مورد بحث است، پس دلالتی بر اصل شایستگی امیرالمؤمنین علیه السلام برای خلافت بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله ندارد. لیکن پایه و اصل در این تشکیک، حسام سهارنپوری نویسنده ی «مرافض الروافض» است که دهلوی کوشیده است سخنان ناروای او را در هر دو مورد به خود نسبت دهد، البتّه درمواردی که گمشده اش را در سخنان کابلی نویسنده ی «الصواقع» نمی یابد.

آری، این سخن ناحق سهارنپوری است که دهلوی آن را گرفته و خود به ناصبی ها نسبت می دهد. او در کتابش «المرافض» گوید :

«هر دو طرف متّفق شده اند که رسول ثقلین و شفیع ما در دو سرا، این را به علی فرمود هنگام خروجش به جنگ تبوک. و صاحبان حدیث و سیره که متکلّف بیان حالات پیامبر هستند، تصریح کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگام خروجش به سوی آن جنگ، علی را جانشین خود بر خاندانش نمود، و فرمانش داد که برای سرپرستی احوالشان، در مدینه بماند نه این که منصب خلافت مطلقه به او عطا کند و شرافت آن مقام رفیع را به او داده باشد.

بخاری و مسلم از سعدبن ابی وقاص روایت کردند... الحدیث. و در شرح المشکاه، الصواعق، فصل الخطاب، المدارج، المعارج، حبیب السیر، ترجمه المستقصی، و کتاب های دیگری آمده است که: سرور دو جهان، هنگام خروجش به جنگ تبوک، او را جانشین خود بر خاندانش کرد تا سرپرست آن ها در مدینه باشد.

پس روشن شد، که این خلافت خاصّه است و مطلقه نیست، در حالی که کشمکش در خلافت مطلقه است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله در این جنگ _ همان گونه که صاحبان کتاب های سیره آورده اند _ محمّدبن مسلمه، یا سباع بن عرفطه را بر مدینه بجا گذارد و ابن ام مکتوم را از سوی خود برای اقامه ی نماز در مدینه منصوب کرد. و واضح است که اگر خلافت علی مرتضی مطلق می بود، بجاگذاردن محمّدبن مسلمه و ابن ام مکتوم معنی نداشت».

این سخن سهارنپوری است که تصریح می کند خلافتی که این حدیث شریف بر آن دلالت دارد، غیر از خلافت مورد بحث است، و این همان چیزی است که دهلوی آن را به ناصبی ها نسبت داده است، برای سرپوش گذاردن بر واقعیّت حال پدرش ولی الله، و پیشوایش سهارنپوری، و بزرگان پیشوایان طایفه اش از محدّثان و متکلّمان...

۱۸_ ۷. پاسخ اعور واسطی به این حدیث

اشاره

اینک همراه من به سخن یوسف اعور واسطی بنگرید که چگونه سراسر دروغ و افترا و طعنه زدن به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و شیعیان اوست تا بیش از پیش بغض و دشمنی نهادینه ی این قوم نسبت به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله بر شما آشکار شود...

او در پاسخ استدلال به حدیث منزلت در رساله اش تحت عنوان «سوم _ کلام پیامبر صلی الله علیه و آله : تو نسبت به من در جایگاه

ص:۱۲۱

هارون نسبت به موسی هستی.» می نویسد :

«این حدیث دلالتی بر امامت علی ندارد، از چند وجه :

نخست: این سخن برای دلداری علی است نه نص بر او، چون پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام خروج به سوی تبوک آن را گفت، در حالی که مردی جنگ جو برای مدینه باقی نگذاشته بود و تنها زنان و کودکان و افراد ناتوان را به جای گذاشت، پس علی را جانشین خود کرد. منافقان به علی طعنه زدند و گفتند: او را رها نکرد مگر برای این که ناخوشایندش بود. علی گریان به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و گفت: مرا با زنان و کودکان تنها می گذاری؟ پیامبر صلی الله علیه و آله برای دلداری گفت: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی؟ ضمناً پیامبر صلی الله علیه و آله ابن امّ مکتوم نابینا را یازده بار جانشین خود در مدینه نمود، با آن که صلاحیت امامت نداشت.

دوم: این حدیث بر استحقاق نداشتن علی برای امامت دلالت می کند، چون هارون پیش از موسی درگذشت، و پس از موسی او را کاری نبود، پس این حدیث رافضی ها را ملزم می کند که بگویند پس از پیامبر، علی را کاری نیست.

سوم: اگر رافضی ها خردورزی می کردند، این حدیث را برای استحقاق نمی آورند، چون پیامبر او را در جانشینی به هارون تشبیه کرد، و از جانشینی هارون چیزی جز فتنه و فساد بسیار بزرگ ــ به ویژه با پرستش گوساله ی بنی اسرائیل ــ حاصل نشد، تا آن جا که موسی سر برادرش را گرفت و به سوی خود کشید. از جانشینی علی نیز همان حاصل شد، از جمله کشتار مسلمانان در روز جمل، و در صفین، و ضعف اسلام، تا آن جا که دشمنان نسبت به آن بدگویی کردند. و اگر هم نمی بود، سرزنشی از آن بر علی نیست، چون او صاحب حق بود، لیکن اگر در دوران خلافتش آن چنان نبود، بهتر می بود».

نگاهی به گفته هایش و پاسخ آن ها

آری... این مرد کینه های نهفته و نهایت دشمنی خود را با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بروز داد.

می بینید که می گوید: «در آن دلالتی بر امامت علی نیست؟»

مگر این سخن ناصبی ها نیست؟!

بلکه او می گوید: «این حدیث، بر استحقاق نداشتن علی بر امامت دلالت دارد».

آیا حدیثی که اهل سنّت آن را روایت کرده و به صحّت و تواترش اعتراف می کنند، دلیلی بر استحقاق نداشتن حضرت علی علیه السلام برای خلافت است؟

آیا این مذهب ناصبی ها و خوارج، و برخلاف مذهب اهل سنّت نیست که او را یکی از خلفا قرار می دهند؟

اگر این حدیث دلیلی بر استحقاق نداشتن است، پس حدیث دروغین ساختگی درباره ی شیخین ــ که از پیش ذکر شد ــ نیز

دلیلی است بر استحقاق نداشتن آن دو، پس زیان این یاوه گویی بر اعور، بیش از سودش است...

لیکن او به همین بسنده نمی کند، بلکه ــ در وجه سوم ــ از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و خلافتشان و شیعیانشان بدگویی می کند. آیا برای این کار، توجیهی معقول و تأویلی مقبول دارد؟

بدگویی های او نسبت به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

گفته های یوسف اعور، شامل بدگویی و عیب جویی هایی است، از چند جهت :

ص:۱۲۲

۱_ گوید: «اگر رافضی ها خردورزی کنند، این حدیث را حجّت بر استحقاق علی نمی آورند». این سخن دلالت دارد بر این که آوردن این حدیث و احتجاج به آن برای اثبات استحقاق امام علیه السلام به امامت، مخالف عقل است و بیانگر حماقت و نادانی آورنده و استدلال کننده ی به آن است، در حالی که دهلوی تصریح می کند که این حدیث _ نزد اهل سنّت _ برتری حضرت امیر علیه السلام و درستی امامتش در دورانش را می رساند، چون دلالت بر استحقاق امامت او دارد. پس تشکیک اعور، دامنگیر شیعه و سنّی هر دو می شود.

۲_ گوید: «چون او را در جانشینی به هارون تشبیه کرد، و از جانشین هارون جز فتنه و فساد بسیار بزرگ با پرستش گوساله ی بنی اسرائیل حاصل نشد». وی این تشبیه را دلیلی بر بی خردی شیعه می داند که به این حدیث استدلال می کنند، و گمان می برند که نتیجه ی این تشبیه، انجام یافتن فتنه و فساد بزرگ از جانشینی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است، همان گونه که به گمان او از جانشینی هارون حاصل شد.

۳_ گوید: «تا این که موسی سرِ برادرش را گرفت به و سوی خود کشید». این جمله بدان معنی است که هارون علت رویدادهای آینده بود. و لذا موسی نسبت به او چنان کرد. اعور، این کلام را برای ثابت کردن طعنه و سرزنش بیشتر بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آورده که کاملا روشن است.

۴_ گوید: «و هم چنین از جانشینی علی نیز بدست آمد، از آن چه دانستید..». این تصریحی است بر این که به گمان او هر آن چه از جانشینی هارون پیش آمد، در پیِ جانشینی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حاصل شد.

۵_ گوید: «ایضاً» و این تأکیدی است بر پیش آمدن آن چه آورده است، که بر کسی پوشیده نمی ماند.

۶_ گوید «آن چه دانسته اید از کشته شدن مسلمانان در روز جمل و صفین» تصریحی است بر این که مقصود او از «فتنه و فساد بزرگ» در سخنش چیست.

۷_ گوید: «و ضعف اسلام». این تعبیر دلالت دارد بر این که جنگ امیرالمؤمنین علیه السلام با ناکثین و قاسطین و مارقین علّت ضعف اسلام و دین پیامبر صلی الله علیه و آله بود.

۸_ گوید: «تا آن جا که دشمنان بدگویی کردند» به این معنی است که بدگویی کسانی اعتبار دارد که بر جنگ های حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام طعنه زدند و همان کسانی هستند که حضرتش با آن ها جنگید.

تناقض گویی های اعور

اعور گوید: «و اگر نبود، سرزنش بر علی نیست». گفتن این جمله در پایان، برای زدودن سرزنش از امام علیه السلام و با چشم پوشی از زشتی جمله اوست، چون نفیِ نفی، اثبات است. این جمله، طعنه زدن و سرزنش و بدگویی های او را که نسبت به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر زبان آورده است، جبران نمی کند، نهایت نمایانگر فروپاشی دلیل ها و تناقض گویی در آغاز و پایان سخنان او است، که از این دشمنان بعید نیست، بلکه شأن تمام دروغگویان فرومایه است.

تناقض گویی او تنها این نیست، بلکه موارد دیگری هم دارد که بیان می شود.

در وجه اوّل تصریح می کند که این حدیث تنها برای دلداری حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفته شده است: «نخست: این حدیث برای دلداری علی ــ نه برای نصّ بر اوــ گفته شده است». نیز گوید: «پس پیامبر صلی الله علیه و آله برای دلداری گفت: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی». سپس سخن خود را در مطلب دوم نقض

ص:۱۲۳

کرده و مدّعی می شود که این دلیل بر نفی استحقاق امامت و خلافت است؛ سپس در مطلب سوم نتیجه ی جانشینی او را پیدایش فساد بسیار بزرگ بیان می کند. این تناقض گویی است، چون اگر دلیل بر نفی استحقاق و نیز دلیل بر پیدایش فساد بزرگ باشد، برای علی دلداری پدید نمی آورد و فتنه انگیزی منافقان را نسبت به او برطرف نمی کند، بلکه برعکس ــ آن گونه که او آورده است ــ تأیید و تصدیقی است بر ادّعای منافقان و صحیح دانستن طعنه هایی که بر او می زنند.

تناقض دیگر: هر چند دشمنی او در وجه سوم به نهایت خود رسیده است، ولی به دلالت حدیث بر خلافت اعتراف می کند، آن جا که گوید: «چون او را در جانشینی به هارون تشبیه کرده است». این سخن صریحی است در دلالت بر جانشینی، چون پیامبر صلی الله علیه و آله حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در جانشینی به هارون تشبیه فرمود، و روشن است که مراد اعور از این، جانشینی زمان حیات نیست، چون هیچ فتنه و فسادی در آن مدّت واقع نشد، پس مراد جانشینی پس از مرگ است. وقتی ثابت شود پیامبر صلی الله علیه و آله برای جانشینی بعد از مرگ، حضرت علی علیه السلام را به هارون تشبیه فرموده است، دلالت حدیث بر خلافت به طور بدیهی ثابت می شود و اگر نتیجه ی سخن او در وجه سوم چنین باشد، خود ادّعایش را که گوید: «این حدیث دلالتی بر امامت علی ندارد» نقض کرده است.

گفته های دیگرش در همین وجه سوم، تنها بر کفر و نفاقش دلالت دارد...

نجم الدّین خضربن محمّدبن علی رازی در کتابش که در پاسخ اعور نوشته (التوضیح الأنور بالحجج الوارده لدفع شبه الأعور) در این مورد گوید :

«وجه تشبیه، نزدیکی و فضیلت است، نه آن چه توهّم کرده از فساد بزرگ و فتنه ی عظیم، وگرنه تسلّی نبود، بلکه مذمّت و تخطئه بود، که این به اجماع باطل است. از آن جهت که فتنه و فساد از خودِ جانشینی به دست نیامد، بلکه از خواسته های فاسد و نظریات کساد آن ها بود، وگرنه عیب جویی درباره ی پیامبر بود که جانشین معیّن کرد.

علی تنها ستمگران ناکثین و قاسطین و مارقین را به قتل رساند، آن هم برای عمل به فرموده ی ربّالعالمین :

(فإن بغت إحداهما علی الأخری، فقاتلوا التی تبغی حتّی تفیء الی أمرالله)

باید دانست که ناتوان کردن اسلام، از افعال مخالفان فرومایه است، و طعنه زدن دشمنان، به دلیل بصیرت اندك و پیروی از هواهای نفسانی است.

بنابراین، اگر این خارجی نابینای گمشده در گمراهی، حقیقت گفته هایش را می دانست، چنین نمی گفت، چون اگر حضرت علی علیه السلام مانند هارون و جانشینی او مانند جانشینی او بود، لازم می آمد که علی صاحب حق باشد، و آن مخالف حق ندارد که دیگری را بر او مقدّم بدارد، همان گونه که هارون صاحب حق بود و پرستش گوساله ای که پیروی از او را مقدّم داشتند، باطل بود. از این سخن، بطلان خلافت آن سه نفر که جانشین شدند، برمی آید چون همانند گوساله ی پیروی شده بودند، و جنگ علی دخالتی در آن ندارد، چون وجه تشبیه باید میان دو طرف مشترک باشد، و جنگ چنین نیست».

تناقض دیگر: میان وجه دوم و سوم تناقض است. وجه دوم صراحت دارد بر این که حدیث در نفی استحقاق است، چون او را به هارون تشبیه کرده است و هارون در زمان حیات موسی در گذشت. پس حضرت امیر علیه السلام را استحقاقی برای خلافت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله نمی باشد. امّا مقتضای صریح وجه سوم این است که بر خلافت دلالت دارد، ولی

آن گونه که ادّعا کرده است، در خلافت ایشان فساد و فتنه ای عظیم و بزرگ بر پا شد. پس دومی نفی کننده ی خلافت و سومی اثبات کننده ی آن است، و میان نفی و اثبات، تناقض آشکار است.

افترا زدن او بر حضرت هارون علیه السلام

از این گذشته، زشتی سخنان اعور درباره ی حضرت هارون علیه السلام بر خردمند دیندار پوشیده نیست. برای توضیح بیشتر گوییم: مدّعای اعور ــ برپا شدن فتنه عظیم و فساد بزرگ در پی جانشینی هاــ بهتان و افترای بسیار بزرگی است، و خود تکذیب بیان صریح الاهی در برائت حضرت هارون است از رویدادهای دوران جانشینی او که در زمان غیبت حضرت موسی علیه السلام رخ داده است، خداوند متعال می فرماید :

(و لقد قال لهم هارون من قبل، یا قومِ انّما فتنتم به و إنّ ربّکم الرّحمان، فاتّبعونی و أطیعوا أمری)(۱)

می بینیم که خداوند، حضرت هارون علیه السلام را تبرئه می فرماید، در حالی که به نظر اعور، علّت پرستش گوساله توسّط بنی اسرائیل، هارون است.

مفسّران اهل سنّت نیز حقیقت امر را در تفسیر خود شرح کرده اند:

نیشابوری گوید: «سپس خداوند سبحان خبر داد که هارون پیش از سخنان سامری، در خیرخواهی و مهربانی درباره ی خود و آن قوم، کوتاهی و سستی ننمود. مهربانی اش در مورد خویش این است: او خود را در گروه عامل به امر به معروف و نهی از منکر درآورد و فرمان برادری اش را امتثال کرد که به آنان گفت: «یا قوم انّما فتنتم به».

جارالله گفت: گویی که تا از گودال بیرون آورده شد، چشمشان به آن افتاد، لذا فریفته ی آن شدند و نیکویش دانستند. لذا پیش از آن که سامری سخن گوید، هارون پیشدستی کرد و فریاد برآورد و نخست آنان را از باطل بازداشت که این از جمله آزمایش هاست، سپس به سوی حق فرا خواند و گفت: «و إنّ ربّکم الرّحمان». از نتایج بکارگیری این نام در این مقام آن است، که اگر آنان از قصد خود توبه کنند، خداوند آنان را مورد رحمت قرار داده و توبه شان را می پذیرد. سپس بیان کرد که راه شناسایی چگونگی پرستش خداوند، چیزی جز پیروی و اطاعت از پیامبر نیست و گفت: «پس مرا پیروی کنید و فرمانم را اطاعت کنید». و این ترتیب در نهایت زیبایی است».(۲)

رازی گوید: «آن جمله را هارون برای دلسوزی بر خود و بر خلق گفته است. دلسوزی اش بر خویشتن از آن جهت بود که از سوی خداوند مأمور به امر به معروف و نهی از منکر بود، و از سوی برادرش موسی علیه السلام هم مأمور به (آخلفنی فی قومی و أصلح و لا تتّبع سبیل المفسدین) بود، پس اگر مشغول به امر به معروف و نهی از منکر نمی بود ، مخالفت فرمان خداوند و موسی را کرده بود، و آن جایز نبود».(۳)

١- طه (٢٠): ٩٠.

٢- تفسير غرائب القرآن: ٤ / ٥٦٦.

٣- التفسير الكبير: ٢٢ / ١٠٥.

رازی در تفسیر آیه: (آخلفنی فی قومی)(۱) گوید :

اگر گفته شود: هنگامی که هارون پیامبر بود، و پیامبر جز اصلاح کاری نمی کند، چگونه او را سفارش به اصلاح کرد؟ گوییم: مقصود از این فرمان تأکید است مانند کلام حضرت ابراهیم علیه السلام : (ولکن لیطمئنّ قلبی)(۲)

نیشابوری گوید: «او را به اصلاح سفارش کرد، از جهت تأکید و اطمینان، و الّا پیامبر کاری جز اصلاح نمی کند».(۳)

خلاصه این که: از کسی که بوی اسلام به مشامش رسیده باشد، کلماتی را که از اعور صادر شده است، بروز نمی کند. لذا تردیدی در گمراهی این مرد نیست، چون بدگویی از هر پیامبری گمراهی است، حتّی اگر چیزی در آن زمینه در قرآن نازل نشده باشد، چه رسد به این که برائت او در قرآن آمده باشد. بلکه بدگویی از هارون، خود طعنه زدن به موسای پیامبر است که او را جانشین خود کرد، بلکه تشکیک در خداوند سبحان است که آن دو را به پیامبری از سوی خود برگزید. از همه ی آن ها به خداوند پناه می بریم.

وقتی سخنان این مرد در باره ی مشبّه به یعنی هارون، فرو ریخت، سخنان او در باره ی مشبّه یعنی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ، نیز فرو می ریزد. پس هرآن چه در زمان خلافتش از جنگ جمل و صفین و غیر از آن روی داده، جز اصلاح نبوده و به فرمان خداوند و پیامبرش بوده است. بزرگان اهل سنّت و استوانه هایشان به آن حقیقت اعتراف کرده اند، با بهره گیری از دلیل هایی که از کتاب و سنّت نبوی بر آن وجود دارد که اگر بخواهیم تمام حدیث ها و همه ی سخنان بزرگان این قوم را در این مورد استخراج و بررسی کنیم، سخن به درازا می کشد و نیازمند کتابی مستقل است، و إن شاءالله بخشی از آن ها را پس از حدیث «خاصف النعل» خواهیم آورد.

۱۹_ ۷. سخن ابن تیمیه در پاسخ به این حدیث

اشاره

اینک آن دسته از علمای اهل سنّت که ادّعای دوستی با اهل بیت علیهم السلام را دارند، برخلاف ناصبی ها، به سخن ابن تیمیه بنگرند تا ببینند همان کسی که در بعضی از کتاب هایشان مانند «فوات الوفیات» و «الدرر الکامنه» او را با اوصاف و القاب والایی توصیف کرده اند، چه می گوید. آن گاه ببینند که سخنان برخی از آنان به گونه ای است که ناصبی ها از بیانش ابا دارند. آن گاه بناچار باید اقرار کنند که بسیاری از علمای هم کیش آن ها، ناصبی هستند، بلکه دشمنی و عداوتشان شدیدتر از ناصبی هاست. متن سخن ابن تیمیه در مورد این حدیث چنین است :

«هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله به مسافرت برای جنگ یا عمره یا حج می رفت، یکی از صحابه را در مدینه جانشین خود می گماشت، همان گونه که در جنگ ذی مر، عثمان بن عفان، و در جنگ بنی قینقاع، بشربن منذر، و هنگام جنگ با قریش و رسیدن به فرع، ابن ام مکتوم را به کار گرفت. محمّدبن سعد و دیگران، این نصوص را آورده اند.

۱- اعراف (۷): ۱۴۲.

۲- التفسیر الکبیر: ۱۴ / ۲۲۷ و آیه در سوره ی بقره آیه ۲۶۰ است.

۳- تفسیر غرائب القرآن: ۳ / ۳۱۴.

پیامبر، در هنگـام جنگ تبوک به کسـی اجازه ی بازمانـدن از آن نـداد. آن آخرین جنگ او بود، و در هیـچ جنگیماننـد آن جنـگ چنـان تعـدادی همراه او نبود، و جز زنـان و کودکـان و کسـی که عـذر ناتوانی از خروج داشت، یا منافق بود، از آن باز نماند، و این سه گروه ناتوان جا ماندند.

از سویی در مدینه مردانی قوی نبود که جانشـینی بر آنان بگمارد، آن گونه که هر بار جانشـینی بر آنان می گذاشت، بلکه این جانشـینی ضـعیف تر از جانشـینی معمول پیـامبر صـلی الله علیه و آله بود، چون در مـدینه مردان مؤمن نیرومنـدی باقی نمانـد تا جانشینی بر ایشان بگذارد. پس هر جانشینی که در جنگ هایش قرار داد مانند جانشینی در جنگ بدر. و در هر بار علی برتر از کسانی بود که در جنگ تبوک جا ماند، پس در هر استخلاف پیش از این، علی برتر از کسانی بود که بر آن ها جانشین شد.

از این رو، علی در حالی که می گریست، به سوی او خارج شد و می گفت: آیا مرا با زنان و کودکان بجا می گذاری؟

گفته شـده که: بعضـی از منافقان از او بـدگویی کرده و گفته اند: او را بجا گذاشت فقط به این دلیل که دوسـتش نمی داشت. لذا پیامبر صـلی الله علیه و آله برایش توضیح داد که تنها به جهت امین بودن تو نزد من، تو را بجا می گذارم و این جانشینی نه کمبود و نه کاهش مقام است. چرا که موسـی هارون را بر قومش جانشـین کرد. اگر نقصان بود، چگونه موسی آن را نسبت به هـارون انجـام داد؟ پیـامبر بـا این کـار قلب علی را شـاد کرد، و بیـان کرد که اصل جانشـینی اقتضای گرامی داشـتن جانشـین و امانتداری او دارد نه اقتضای اهانت و کوچک کردن، به این جهت که جانشین از پیامبر صلی الله علیه و آله غایب می شود، در حالی که تمامی صـحابه با او خارج شـده اند. و پادشاهان و دیگران هنگام خروج برای جنگ ها کسـی را همراه خود می برند که بتواننـد از او بهره بسـیار برده و یاری بگیرنـد و نیازمنـد مشاوره و بهره منـدی از رأی و زبان و دست و شمشـیرش باشـند. و چون در مـدینه نیـاز به سـیاست گسترده ای نبود، لـذا به تمـامی این موارد هم نیازی نبود، در این میان برخی پنداشـتند که این کاستی و نقصان و کم شدن منزلت اوست، که او را در هنگامه های مهم ــ که نیازمند تلاش و کوشـش فراوان است ــ با خود نبُرد، امّا سخن پیامبر صلی الله علیه و آله این حقیقت را روشن ساخت که اصل جانشینی نقص و کاستی نیست، چون اگر نقص یا کاستی بود، موسی نسبت به هارون انجام نمی داد.

نکته این است که در این مورد، جانشـینی مانند جانشـینی هارون نبود، چون لشکریان با هارون بودند، و موسی به تنهایی رفت، امّا در جانشـینی پیامبر صلی الله علیه و آله همه ی لشکر همراه او بودند و جز زنان و کودکان و افرد معذور و نافرمان، کسی در مدینه بجا نگذارد.

اگر کسـی بگویـد: این در جایگاه این، و این ماننـد این، ماننـد تشبیه چیزی به چیزی است، و تشبیه آن به این، بر حسب چیزی است که سیاق بر آن دلالت دارد، و اقتضای یکسانی در همه چیز را ندارد.

بنگرید به حدیثی که در دو صـحیح آمده از کلام پیامبر صـلی الله علیه و آله در حدیث اسـیران، هنگامی که با ابوبکر مشورت کرد، او بر فـدیه دادن نظر داد و بـا عمر که مشورت کرد او به کشـتن رأی داد. فرمود: در بـاره ی این دو یارتـان خبر می دهم. مثال تو ای ابوبکر مثل ابراهیم... و مثال تو ای عمر مانند نوح...

وقتی به آن یک گفت: مثال تو مانند ابراهیم و عیسی. و به این یک گفت: مثال تو مانند نوح و موسی، بزرگتر از آن است که به علی گفت: تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی. زیرا نوح و موسی و ابراهیم و

ص:۱۲۷

عیسی از هارون بزرگترند. و این دو را مانند آنان قرار داد. البتّه وارد نشده که در همه ویژگی ها مانند آنان هستند، لیکن دلالت سیاق، سختگیری در راه خداوند و نرمی در راه خدا را نشان می دهد. در این جا نیز آمده است: «او در جایگاه هارون است». سیاق جمله بر آن دلالت دارد که مراد جانشینی او در دوران غیبت اوست، همان گونه که موسی هارون را جانشین خود کرد.

این جانشینی از ویژگی های علی نیست، بلکه حتّی در رتبه ی استخلاف های دیگر پیامبر نیست، چه رسد که برتر از آن ها باشد. پیامبر در بسیاری از جنگ ها کسی را جانشین کرد که برتر از علی بود، و آن استخلاف ها موجب سبقت آن جانشینان بر علی نبود، بلکه چند تن را بر مدینه جانشین گمارد، و آن جانشینان، همه در جایگاه هارون نسبت به موسی و از سنخ جانشینی علی بودند.

بلکه آن جانشین کردن ها در رتبه، بزرگتر و برتر از کسی هستند که در جنگ تبوک او را بر مدینه جانشین کرد. در آن موارد، نیاز به تعیین جانشین بیشتر بود، از این رو که نگران هجوم دشمنان بر مدینه بود. امّا در جنگ تبوک، اعراب حجاز اسلام آورده و تسلیم شده بودند و مکّه فتح شده بود، و اسلام ظهور کرده و عزّت یافته بود. لذا خداوند فرمان داد که به جنگ اهل کتاب در شام برود، چون مدینه نیاز به کسی نداشت که با دشمن بجنگد. بدین روی، پیامبر صلی الله علیه و آله کسی از جنگجویان را با علی نگذاشت، آن گونه که در دیگر جنگ ها مقّرر می داشت، بلکه تمام جنگ جویان را با خود برد».(۱)

بررسی گفته های ابن تیمیه و پاسخ به آن ها

تمامی سخن طولانی ابن تیمیه را در این باره آوردیم. اگر ژرف بنگرید، می بینید که تمام ادّعا و تلاش او بر این است که ثابت کند: جانشینی امیرالمؤمنین علیه السلام برای پیامبر صلی الله علیه و آله ، در جنگ تبوک بر مدینه، ضعیف تر است از تمامی موارد دیگر که معمولا حضرتش صلی الله علیه و آله، کسی را جانشین بر مدینه می فرمود. ابن تیمیه برای استدلال و تأکید بر این ادّعا، مطالبی دروغین و بی پایه و نادرست نیز آورده است. این عمده ی ادّعای اوست که در آن گزافه گویی کرده و گوید: «هر بار از مدینه خارج می شد، در مدینه مردان بسیاری بودند که هر کس را که می خواست بر آنان جانشین می کرد، امّا در جنگ تبوک، تنها زنان و کودکان بجا ماندند و در مدینه مردان نیرومند مؤمن نبود که مانند هر بار کسی را جانشین خود بر آنان نماید، بلکه این جانشینی ضعیفتر بود».

این ادّعای اوست. وی، به پندار خود، به کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چنین استدلال می کند: «... در هر جانشینی پیش از این، علی برتر از کسی بود که جانشین بر او می شد. لذا علی ــ در حالی که می گریست ــ به سوی پیامبر رفت و گفت: آیا مرا با زنان و کودکان بجا می گذاری؟»

وقتی بطلان استدلالش را بیان کنیم، از سخنان او و چیزی جز ادّعایی پوچ و پذیرفته نشده باقی نمی ماند. بدین روی می گوییم :

١- منهاج السنه: ٧ / ٣٢٦ _ ٣٣١.

علّت گریه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

گریه ی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در نقل بخاری و مسلم از رخداد نیامده، لذا رازی آن را ضعیف می داند، همان گونه که در حدیث غدیر گوید و در این جا نیز چنین است. امّا به فرض صحّت، علّت این گریه، اندوهناکی از گفته های منافقان در مدینه و شوق همراهی با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این جنگ، مانند دیگر جنگ ها و غزوه ها بود. و این صریح روایت های تمام کتاب ها درباره ی گریه است. نسایی ــ آن گونه که پیشتر آوردیم ــ روایت کرده که: سعدبن مالک گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار بر شترش «حمراء» به سوی جنگ رفت و علی را بجا گذاشت، علی آمد تا از ناقه جلو افتاد و با گریه گفت : ای رسول خدا! قریش گمان برده اند که شما مرا گرانبار داشته و از همراهی من کراهت دارید. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله در مردم ندا سر داد: هر یک از شما خواسته ای دارد. ای پسر ابوطالب! آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پیامبری پس از من نیست».(۱)

اسحاق هروی در پاسخ به این حدیث در کتاب خود «السهام الثاقبه» گوید : «محدّثان پژوهشگر درباره ی صدور این سخن از سرور کائنات ــ درود خدا تا روز جزا بر او باد ــ گویند: هنگامی که او ۹ برای جنگ تبوک حرکت کرد، علی ۲را جانشین بر مدینه و بر خانواده اش کرد. علی ۲گریان و غمگین نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد، به جهت شوق فراوانی که به جنگ و همراهی سرور پیامبران صلّی الله علیه وسلّم داشت. و به او گفت: ای رسول خدا! مرا با زنان می گذاری؟ پیامبر برای دلداری اش گفت: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست..».

شگفتی از ابن تیمیه است چگونه این گریستن را ــ که یکی از فضیلت های امام علیه السلام به شمار می رود ــ به ضعف او در جانشینی بر مدینه برمی گرداند؟

چرا گفت: «آیا مرا بجا می گذاری...؟»

همین گونه است کلام علی علیه السلام که عرضه داشت: ای رسول خدا! آیا مرا با زنان و کودکان بجا می گذاری؟ هنگامی که او از گفته های قریش در باره جانشینی خود اندوهگین شد، این جمله را به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت تا ایشان سخنی بفرماید که پاسخ قاطعی به آن سخنان باشد. لذا وقتی این مطلب را به ایشان گفت، حضرتش صلی الله علیه و آله پاسخ دادند : «دروغ گفتند..».

ابن تیمیه خود گفته است که: «پیامبر صلی الله علیه و آله برایش توضیح داد که تو را جانشین کردم،از آن رو که تو را امین خود می دانم».

بنابر این، جانشینیِ او برایش نقصی نبود، و گفته و گریه ی حضرت امیر علیه السلام به سببی که ابن تیمیه پنداشته، نبود...

وی گوید: «پس گفته ی پیامبر صلی الله علیه و آله توضیح دادن آن است که اصل جانشینی...»این کلام صراحت دارد که پیامبر صلی الله علیه و آله با گفتن این جمله که: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی»، این گمان و توهّم

را از بین برد که

ص:۱۲۹

۱- خصائص علی: ۷۷ رقم ۶۱.

جانشین کردن او در مدینه نقص او را می رساند. و بیانگر این است که اگر جانشینی بر این مطلب دلالت داشت، موسی آن را نسبت به هارون انجام نمی داد. این گفته ی ابن تیمیه خود، وجه دیگری بر ابطال استدلالش به گریه است و گفته ی: «آیا مرا بجا می گذاری..». نیز گفته ی او را باطل می کند که این جانشینی ضعیفترین جانشینی ها بود.

بدین ترتیب حبابِ شبه دلیل ها فرو می ریزد و تناقض گویی ها روشن می گردد.

چگونه او _ با این همه _ ادّعا می کند صاحب این توهّم که مردود پیامبر صلی الله علیه و آله باشد خود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است؟ ابن تیمیه می گوید: «این نظر که او را در جایگاه هارون قرار داد جز در نبوّت، باطل است، و سخن پیامبر که فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، دلیلی بر آن است که بدین گونه او را نهی می کند و قلبش را خرسند می سازد، از آن جهت که سستی جانشینی و کاهش درجه اش را توهّم کرده بود، پس این جمله را برای جبران آن فرمود» لیکن این ادّعایی بی پایه است که گواهی بر آن نیست.

ابن تیمیه باتناقض گویی هایش فتنه انگیزی منافقان را تأیید می کند

به طــور خلاصه، ابن تیمیه ادّعا می کند که جانشینیِ امیرالمؤمنین علیه السلام برای پیامبر صلی الله علیه و آله ، امری سست و ضعیف است. او می خواهد این ادّعایش را با دروغ ها و باطل هایی اثبات کند، و در عین حال سخن خود را نقض کرده می گوید، آن چه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود، این توهّم را نفی و این ادّعا را باطل می کند، و در گفته هایش تناقض روشنی است. امّا چرا این همه تلاش در تأیید فتنه انگیزی منافقان نسبت به مولایمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و تقویت دروغ هایش، سپس تناقض در پی تناقض؟

او می گوید: «پیامبر صلی الله علیه و آله برای او تبیین کرد که جنس استخلاف، اقتضای کرامت و امانتِ فرد جانشین را دارد، نه این که او را سبک شمارد و خائن بداند.» [جمله ی اوّل] سپس باز می گردد و می گوید:«توضیح این که فرد جانشین، از پیامبر غایب است، در حالی که تمام صحابه در حضور او هستند».[جمله ی دوم] هیچ سازگاری وجود ندارد میان این عبارت با عبارت «تو را بجا می گذارم فقط از جهت امانتداری تو نزد من» [جمله ی سوم] و نیز جمله ی «و بجا گذاردن نه نقصی است و نه کاستی مقام» [جمله ی چهارم]و جمله ی «اصل بجا گذاردن مقتضی گرامی داشتن و امانت داری اوست نه اهانت و کوچک شمردنش» [جمله ی پنجم]. پس نکته ی مورد اشاره او در جمله دوم، یا جمله ی قبلی او است که گوید: «این بجاگذاردن ضعیفتر است از...» و یا فتنه انگیزی و طعنه زدن منافقان نسبت به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است.

اینک روشن شد که ابن تیمیه تلاشی مذبوحانه در اثبات و تأیید ادّعای منافقان می کند که گوید: «پادشاهان و غیر آن ها هرگاه برای جنگ هایشان بیرون می روند، کسی را با خود می برند که بتوانند از او بهره ی بسیار ببرند و یاری بگیرند، و نیازمند مشاوره با او هستند».

سپس تمام این بافته های خود را با این جمله باطل کرد که گفت: «سپس بازگشته و گوید: «و این بجاگذاردن مانند بجاگذاردن هارون نبود..». و بدین گونه طعنه ی منافقان را در استخلاف علی علیه السلام تأیید می کند، و به صراحت کلام

پیامبر صلی الله علیه و آله را رد می کند.

نسبت دروغ دادن به دو صحیح

ابن تیمیه ضمن گفته هایش به حدیثی استشهاد کرده [بدین مضمون که پیامبر، ابوبکر و عمر را به ابراهیم و نوح تشبیه

ص:۱۳۰

کرده] و گوید: «این کلام پیامبر در صحیحین ثبت شده است.» امّا این خبر در دو صحیح وجود ندارد. و از حدیث های آن ها نیست، که بر اهل تحقیق پوشیده نمی ماند. این خود گواه دیگری است بر این که هیچ چیز، مانع دروغ گفتنِ واضح و صریح او نیست.

بازگشت به گفته های دهلوی

۸_ تمایز دو خلافت

۸_ دهلوی گوید :

و گفتند: این خلافت، آن خلافت مورد بحث نیست، تا استحقاق آن خلافت با این جانشینی ثابت شود.

گویم :

پیش از این دانستید مطلبی که دهلوی به ناصبی ها نسبت داده است، بزرگان محدّثان و متکلمان اهل سنّت به آن تصریح کرده اند. بعد از این به طور مفصّل به این شبهه می پردازیم، آن گونه که ریشه هایش را برمی کند و گویندگانش را شرمسار می دارد.

البتّه این شبهه ای است که در برابر تمسّک یاران ما به حدیث منزلت مطرح شده است، که دلالت آن بر جانشینی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در امامت و خلافت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را روشن ساخته اند، آن گونه که بیان خواهد شد. امّا استدلال به این حدیث از دیگر جهت هایی که یاران امامیه ما ذکر می کنند، ارتباطی به استخلاف ندارد، و زیانی به این شبهه ی بسیار زشت نمی رساند، چون آن جهت ها بر پایه ی اثبات جایگاه هایی برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که حضرت هارون علیه السلام داشت، از آن جمله : جانشینی حضرت موسی علیه السلام پس از درگذشت[اگر پس از حضرتش زنده می ماند]، اعلم بودن ، برتری، عصمت و واجب بودن اطاعت از او. هر یک از این جایگاه ها خود برای اثبات امامت و خلافت امام علیه السلام بسنده است.

اینک از این مطلب چشم می پوشیم و می گوییم: این جانشینی _ اگر خلافت کبری هم نباشد_ برای استدلال بسنده است که بیان می کنیم، چون می توانیم آن خلافت جزئی را_ که در زمان حیات پیامبرصلی الله علیه و آله و سلم ثابت شده است _ به دوره ی پس از رحلت حضرتش گسترش دهیم زیرا برای برکناری یا محدودیت آن به زمانی خاص دلیلی نیست، و وقتی گسترش آن خلافت جزئی _ بنا بر فرض _ به بعد از وفات پیامبرصلی الله علیه و آله و سلمدرست باشد، با اجماع مرکّب جانشینی کبری ثابت می شود، چون جانشینی او بر پاره ای از امور بدون بعضی دیگر، با اجماع امّت مخالفت دارد.

اهل سنّت نیز به همین بیان برای اثبات خلافت کبرای ابوبکر چنگ زده اند، با ادّعای این که پیامبرصلی الله علیه و آله و سلم او را جانشین خود در نماز کرده است، با توجّه به این که اصل جانشین کردن در نماز محلّ تردید است، و با عدمِ ثابت شدن _ بلکه ثابت شدن عدم _ معلول است، و چه فاصله ای است میان این دو جایگاه!

۹_ خلافت محمدبن مسلمه، سباع بن عرفطه و ابن ام مکتوم

اشاره

۹_ دهلوی گوید :

پیامبر صلی الله علیه و آله در آن جنگ مقرر کرد که محمّدبن مسلمه کارگزار در مدینه باشد، و سباع بن عرفطه شبگرد، و ابن أم مکتوم امام نماز در مسجدش باشد، با اجماع اهل سیره.

گویم :

از دو جهت این گفته جای بحث دارد :

نخستین وجه آن که نسبت دادن آن به اهل سیره، دروغ است.

عدّه ای معدود از اهل سیره آورده اند که جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه محمّدبن مسلمه، یا سباع بن عرفطه بود، که بعضی از

عبارت های آن را خواهیم آورد و در باره ی آن اختلاف دارند، و نویسنده ی «مرافض الروافض» نیز آن را آورده است. امّا آن چه را دهلوی آورده، در هیچ کتاب سیره ای نیامده، بلکه بر ساخته خود اوست.

دوم آن که ادّعای اجماع آنان، دروغ است.

ادّعای اجماع آنان در مورد آن چه به ایشان نسبت داده است، ادّعایی کاملا دروغ و باطل است. بخشی از سخنانشان را برای توضیح جهت اوّل خواهیم آورد. و آن چه آورده، اجماعی بر آن نیست. و روشن است که مطلبی که در گفته های گروهی از آنان آمده، جانشینی بر مردم در مدینه ی منوّره است. بعضی از آنان تنها حضرت علی علیه السلام را ذکر کرده و بعضی فرد دیگر را، پس میان دو تن تردید کرده است. در نتیجه سخنانشان ــ به طور کلّی ــ دروغ بودن ادّعای دهلوی را می رساند که گفته: امام علیه السلام فقط بر خانواده جانشین شد.

حلبی گوید: «بنا بر مشهور، محمّدبن مسلمه ی انصاری را بر مدینه جانشین خود کرد. حافظ دمیاطی گفت: این نزد ما ثابت تر است. برخی، سباع بن عرفطه و برخی دیگر، ابن ام مکتوم گفته اند، و قول دیگر، علی بن ابی طالب است. ابن عبدالبر گفت: این نظر، استوارترین قول است».(۱)

شامی گوید: «ابن هشام گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله محمّدبن مسلمه ی انصاری رضی الله عنه را بر مدینه جانشین خود کرد. و درآوردی سباع بن عرفطه را جانشین پیامبر می داند. محمّدبن عمر بعد از نقل این مطالب، قولی دیگر آورده که جانشین، ابن ام مکتوم بود. گفت: و آن چه نزد ما ثابت است، محمّدبن مسلمه است، غیر از او، در هیچ جنگی از پیامبر باز نماند. البتّه گفته شد: علی بن ابی طالب. ابوعمرو و ابن دحیه است. شامی افزاید : عبدالرزّاق در «المصنف» با سند صحیح از سعدبن ابی وقاص روایت کرده به این لفظ که : رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که به تبوک رفت، علی بن ابی طالب را بر مدینه جانشین خود کرد».(۲)

پیامبر در تبوک، فردی غیر از علی را بر مدینه جانشین خود نکرد

دیدیم که مدّعای دهلوی در کتاب های سیره نیامده و ادّعای اجماعش دروغ است. حقیقت این است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در سال تبوک غیر از حضرت علی علیه السلام را جانشین خود بر مدینه نفرموده و نام بردن محمّدبن مسلمه، یا سباع، یا غیر آنان، از افتراهای دشمنان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است، که در انکار فضایل و مناقب او می کوشند. امّا وجود اختلاف میان روایت ها و گفته های خودشان برای سقوط آن ها از درجه ی اعتبار بسنده است. تنها خبر جانشینی حضرت امیر علیه السلام بدون معارض باقی می ماند که علاوه بر اتّفاق شیعه، نظر محدّثان و مورّخان سنّی هم چون عبدالرزّاق، ابن عبدالبر، ابن دحیه و دیگران آن را تأیید می کند.

گروهی دیگر غیر از نامبردگان نیز خبر جانشینی حضرتش را روایت کرده اند، از جمله :

یک. ابوالحسین ابن اخی تبوک از طریق خیثمه بن سلیمان بن حسن بن حیدر طرابلسی آن را روایت کرده، گوید: «اسحاق بن ابراهیم دمیری، از عبدالرزّاق، از معمّر، از قتاده و علی بن زیدبن جذعان، از سعیدبن مسیّب، از

۱- السیره الحلبیه: ۳ / ۱۳۱.

۲- سبل الهدی و الرشاد فی سیره خیر العباد :۵ ۴۴۲.

سعدبن ابی وقّاص که گفت :

رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که به تبوک رفت، علی را جانشین خود بر مدینه کرد. علی گفت: ای رسول خدا، فکر نمی کردم که به سویی بروی جز این که من با تو باشم، پیامبر فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست».(۱)

دو. روایت طبرانی. وصابی در کتابش «الاکتفاء» روایت کرده «از علی بن ابیطالب که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که مرا جانشین خود بر مدینه گماشت، به من گفت: تو را بجا گذاردم تا جانشینم باشی. گفتم: چگونه از شما جدا شوم ای رسول خدا؟ گفت: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست؟» طبرانی آن را در کتاب «المعجم الأوسط» نقل کرد.

سه. روایت احمد و حاکم. در «مفتاح النجا» آمده است: احمد و حاکم از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده اند: پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که او را در جنگ تبوک جانشین خود بر مدینه کرد، گفت: آیا راضی نمی شوی نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی؟

چهار. روایت حاکم در «المستدرک». پیامبر صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : «مدینه جز به من یا به تو سامان نمی گیرد».(۲)

پنج. علاوه بر عبدالرزاق، احمد، طبرانی، ابن عبدالبر، ابن المغازلی، ابن دحیه، و شامی، گروهی دیگر از بزرگان آن قوم مانند: قاضی عیاض، سرّاج، نووی، مزّی، ابن تیمیّه، قسطلانی، علقمی، ابن روزبهان، ابن حجر مکّی، محمّد پارسا، شیخ عید روس، اسحاق هروی، بدخشانی، ولی الله دهلوی، رشید دهلوی و دیگران به صورت مشخص آن را آورده اند.

شش. قاضی عیاض ــ آن گونه که در کتاب «المرقاه» آمده است ــ گوید: «و در آن دلالتی بر جانشین قرار دادن او پس از مرگش نیست، چون پیامبر صلی الله علیه و آله این جمله را وقتی گفت که در جنگ تبوک او را جانشین خود کرد».(۳)

هفت. ابن عبدالبرّ گوید: «سرّاج در تاریخش آورده است: از زمانی که پیامبر به مدینه آمد، هیچ کاری نبود که او ــ یعنی علی ــ از جایی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در آن ها حاضر بود، باز ماند، مگر تبوک. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک او را بر مدینه و بر خانواده اش بجا گذارد و به او فرمود: تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پیامبری پس از من نیست».(۴)

هشت. نووی گوید: «این امر، دلالتی بر استخلاف علی پس از پیامبر ندارد، زیرا پیامبر این سخن را زمانی به علی

۱- کتـاب منـاقب علی بـن ابی طـالب علیـه السـلام از ابوالحسـین عبـدالوهاب کلابی مـعـروف بـه «ابـن اخـی تبـوک»(ص ۴۴۳) که در آخر کتاب مناقب المغازلی است.

۲- مستدرك الحاكم :۲ ۳۳۷.

۳- المرقاه فی شرح المشکاه :۵ ۵۶۴.

۴- الاستیعاب :۳ ۱۰۹۷.

رضی الله عنه فرمود که او را در جنگ تبوک به جای خود گمارد».(۱)

نُه. مزّی گوید: «در جنگ تبوک، رسول ۹ او را بر مدینه و بر خانواده اش جانشین خود کرد».(۲)

ده. محمّد پارسا گفته است: «امام تاج الدین خدا بادیَ بخاری در اربعین خود، در حدیث چهارم درباره ی علی رضی الله عنه گوید: صحیح آن است که پیش از بلوغ اسلام آورد، و این بیت از او روایت شده است :

از همگی شما در اسلام پیشقدم بودم،

در حالی که کودکی بودم به بلوغ نارسیده

این ضمن ابیاتی است که گوید :

محمّد پیامبر، برادرمن است و پدر همسرم

و حمزه سیّدالشّهدا عمویم

و جعفر که صبح و شام

با فرشتگان در پرواز است، برادرمن است

و دخت محمّد آرامش خانه و همسرم

گوشت او به خون و گوشتم وابسته است

و دو نواده احمد پسران من از اوست

پس چه کسی از شماها سهمی چون سهم من دارد؟

و ولایت مرا بر شما واجب کرد

رسول خدا، روز غدیرخم

و با رسول خدا صلی الله علیه و آله در بدر، احد، خندق، بیعت رضوان، خیبر، فتح مکّه و حُنین، طائف و دیگر برنامه های جمعی حضور داشت. جز تبوک که در آن، پیامبر صلی الله علیه و آله او را جانشین خود بر مدینه کرد. و در تمام این حضورهای جمعی، آثار مشهوری بجا گذاشته است».(۳)

یازده. قسطلانی گفت: «آنان در این حدیث حجّت و برهانی ندارند، چون پیامبر این جمله را در جنگ تبوک و جانشین

گماردن او بر مدینه، فرموده است».(۴)

دوازده. ابن روزبهـان گویـد: «هـارون پس از موسـی خلیفه نبـود، چـون پیش از موسـی علیه السـلام درگـذشت، بلکه مراد (از حدیث

ص:۱۳۴

۱- المنهاج فی شرح صحیح مسلم :۱۵ ۱۷۴.

۲- المنهاج فی شرح صحیح مسلم :۱۵ ۱۷۴.

۳- فصل الخطاب، ۲۹۱، فی ذکر علی علیه السلام .

۴- ارشاد الساری :۶ ۴۵۱.

منزلت) جانشین کردن او بر مدینه است هنگام رفتن به تبوک».(۱)

سیزده. دیار بکری گوید: «در کتاب المنتفی آمده که پیامبر، سباع بن عرفطه غفاری را به جای خود در مدینه گمارد. البتّه بعضی، محمّدبن مسلمه را نیز گفته اند. دمیاطی، قول به استخلاف محمّدبن مسلمه را استوارترین نظر می داند.

حافظ زین الدین عراقی در شرح التقریب گوید: علی در هیچ یک از برنامه های گروهی جا نماند، جز در تبوک، که پیامبر صلی الله علیه و آله او را جانشین خود بر مدینه و بر خانواده اش کرد، و آن روز به او گفت: تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست. این حدیث در دو صحیح به روایت سعدبن ابی وقاص است. و ابن عبدالبر آن را قوی تر می داند».(۲)

چهارده. علقمی گفت: «در آن دلالتی بر جانشین بودن پس از پیامبر نیست، چون پیامبر صلی الله علیه و آله این جمله را وقتی گفت که در جنگ تبوک او را جانشین خود بر مدینه کرد».(۳)

پانزده. ابن حجر مکّی گفت: «در تمام برنامه های گروهی با رسول خدا صلی الله علیه و آله حضور داشت، جز تبوک که پیامبر صلی الله علیه و آله او را جانشین خود بر مدینه کرد و آن گاه به او فرمود: تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی. آن گونه که گذشت».

شانزده. شیخ عیدروس گفت: «علی با پیامبر صلی الله علیه و آله در تمام برنامه ها و جنگ ها حضور داشت جز تبوک، چون پیامبر صلی الله علیه و آله او را بر مدینه جانشین خود کرد و آن گاه به او فرمود: تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی».(۴)

هفده. ولیّ‌الله دهلوی گفت: «در جنگ تبوک جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله بر مدینه بود و آن گاه آن فضیلت عظمی برایش حاصل شد: تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی».(۵)

وی، هم چنین در پاسخ به نوشته های «التجرید» گوید: «منزلت، اشاره به داستان تبوک است: از سعدبن ابی وقاص که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست.

باید دانست که این حدیث تنها بر جانشین کردن مرتضی بر مدینه در جنگ تبوک دلالت دارد. و مرتضی مانند هارون

۱- ابطال نهج الباطل. نگاه کنید به دلائل الصدق :۲ ۳۸۹.

۲- الخمیس ــ حوادث سال نهم.

۳- الکوکب المنیر فی شرح الجامع الصغیر (خطی)، حرف عین.

۴- العقد النبوی و الستر المصطفوی (خطی) در فضائل علی.

۵- قره العینین فی ذکر فضائل امیرالمؤمنین.

بود، از این روی که از اهل بیت پیامبر بود، و از او در مورد احکام وابسته به فرمانداری مدینه نیابت داشت، نه در اصل نبوّت، پس این حدیث برای مرتضی دلالت بر فضیلتی دارد از آن جهت که او را فرمانروای مدینه نصب کرد و شایستگی او بر حکومت و تشبیه او به پیامبر را نشان داد، نه در فضیلت بر شیخین..».(۱)

و رشید دهلوی همین گونه گفته است، که خواهد آمد.

هیجده. اسحاق هروی گوید: «محدّثان اهل تحقیق در علّت صادرشدن این سخن، آورده اند که..». تا پایان گفته اش که پیش از این به طور کامل آورده شد.

نویسنده گوید: سپاس خداوند را که از روایات و صریح گفتار پیشوایان بزرگ این قوم روشن شد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ تبوک، کسی جز حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را جانشین خود نفرمود. پس جانشینیِ فلان و فلان از کجا آمده است؟

این سخن، جز دروغ نیست.

نویسنده ی «مرافض الروافض» این ادّعای ناپذیرفته را آورده است، همان گونه که دیدید، و محبّ طبری هم از ابن اسحاق آن را نقل کرده است، که سخن او و پاسخ آن را خواهید دید.

تنها می ماند این مدّعا که پیامبر صلی الله علیه و آله ، کسی غیر از حضرت علی علیه السلام را به امامت نماز در مسجدشان، نصب کرده، که تمسّک به آن نیز روا نیست، چون اساساً صحت این خبر اثبات نشده است.

و بسنده کردن به محض ادّعا زشت است، بلکه پس از ثابت شدن ولایت مطلقه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر مدینه، این ادّعا از بنیان فرو می ریزد، چون شیخ عبدالحق و نویسنده «المرافض» ادّعا می کنند که این امامت با آن خلافت مطلقه منافات دارد، حال آن که هنگامی که این خلافت با خبرها و سخنان صریح بزرگانشان ثابت شد، قهراً این امامت باطل می شود.

ادّعای اجماع سیره نویسان در این مورد نیز_ چنان که دانستید_ دروغ است.

نیز: آن چه در کتاب هایی مانند «سبل الهدی و الرشاد» و «انسان العیون» در مورد ادّعای جانشینی ابن ام مکتوم بر مدینه آمده _ نه تنها برای امامت نماز_ با توجّه به روایت های جانشینی دیگری، نقض شده و مردود است، و سخنان بزرگانشان در جانشین کردن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن را باطل می سازد. ژرف نگر باشید و غفلت نکنید.

۱۰_ جانشینی مرتضی مطلق نبود

۱۰_ دهلوی گوید :

پس اگر جانشینی مرتضی مطلق بود، این امور معنی نداشت.

گویم :

دانستید آن چه را که ناصبی ها ادّعا می کنند همان گفته ی دانشمندان بزرگ اهل سنّت است، چون با صراحت خلافت حضرت علی علیه السلام را نفی می کنند. نویسنده ی «المرافض» گوید: «دانسته شد که این خلافت، خاصّ است نه مطلق، و

ص:۱۳۶

۱- قره العینین، بخش (الردّ علی تجرید الاعتقاد)، مبحث حدیث منزلت.

سخن در مطلق است». و گوید: «اگر خلافت مرتضوی مطلق بود، منصوب کردن محمّدبن مسلمه و ابن ام مکتوم معنی نداشت».

بدین ترتیب می یابید آن چه را که دهلوی از ناصبی ها نقل کرده، از نویسنده ی «المرافض» صادر شده است. پس اگر شکّی در دشمنی بزرگان این قوم باشد، در اعتراف دهلوی به دشمنی نویسنده ی «المرافض» با اهل بیت علیهم السلام تردیدی نیست.

شیخ عبدالحق دهلوی گوید: «اگر این خلافت مطلقه بود، امامت نیز به او تفویض می شد..». پس آیا تردیدی در ناصبی بودن این شیخ _ که از بزرگان حدیث اهل سنّت قلمداد شده _ وجود دارد؟

لیکن اصل منصوب کردن برای امامت نماز و اصل جانشین کردن غیر از امام علیه السلام ، همان گونه که دانستید، پایه و اساسی ندارد... و سپاس خداوند را...

۱۱_این خلافت، محدود بود

اشاره

۱۱_ دهلوی گوید :

پس روشن شد که این خلافت، تنها در کارهای خانه و زیر نظر داشتن اهل و خاندان است.

گویم :

پیش از این دانستید که خلافت حضرتش علیه السلام بر مدینه به طور مطلق بود، و این تخصیص، باطل و ساختگی محض است.

پاسخ به استدلال نویسنده ی المرافض در مورد تخصیص خلافت

پیش از دهلوی، محبّ طبری، و شیخ عبدالحق دهلوی و سهارنپوری این ادّعا را داشته اند. سهارنپوری در مرافض بر چند نکته استدلال کرده است که پیش از این نقل شد :

نخست : سهارنپوری گوید: به اتّفاق هر دو گروه (شیعه و سنّی) رسول خدا صلی الله علیه و آله زمانی به حضرت علی علیه السلام فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون..».که برای جنگ تبوک خارج می شد.

پاسخ: اگر هدف او اتّفاق هر دو گروه در مورد انحصار این حدیث به این زمان خاص _ یعنی به جنگ تبوک _ است، به این معنی که این سخن را به حضرت علی علیه السلام در زمان دیگر نفرموده، این مدّعا دروغ است، چون در خبرهای هر دو فرقه، این کلام پیامبر صلی الله علیه و آله ، هم پیش از تبوک و هم بعد از آن آمده است. و اگر می خواهد اثبات کند که تنها در این زمان گفته شده، به گونه ای که ورود آن در وقت های دیگر را نفی نکند، در آن صورت، این سخن، حمل بر خلافت

خاصه نمی شود، چه رسد به اختصاص یافتن آن به سرپرستی اهل و خاندان.

دوم : سهارنپوری گوید: صاحبان کتاب های حدیث و سیره روایت کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله علی را جانشین خود بر اهل و عیال خود در مدینه گمارد، هنگامی که به سوی تبوک خارج می شد.

پاسخ: جمله های اهل حدیث و صاحبان سیره را در این زمینه دانستید، و گفته های صریح آنان را در جانشینی خود کردن بر مدینه را دیدید که در آن ها هیچ گونه اختصاصی به جانشینی بر اهل و عیال وجود ندارد.

سوم : سهارنپوری گوید: (اختصاص جانشینی بر اهل و خاندان، مبتنی بر) روایت بخاری و مسلم (است).

پاسخ: روایت بخاری و مسلم، ابدا دلالتی بر اختصاص داشتن جانشینی ایشان علیه السلام بر اهل و عیال ندارد، به چند دلیل :

الف. آوردن کلمه ی «الأهل» از افتراهای خودِ اوست و در دو صحیح وجود ندارد.

ب. به فرض پذیرش آن، این کلمه، انحصار جانشینی در خانواده را نمی رساند و کاملا واضح است.

ص:۱۳۷

ج. جمله: «آیا مرا در میان زنان و کودکان بجا می گذاری». در بعضی ــ نه همه ــ نقل های دو صحیح آمده است و الزامی برای شیعه نمی آورد، و احتجاج آنان به روایاتی که خالی از آن است، بی تردید، تمام است.

د. به فرض پذیرش این جمله، سبب انحصار جانشینی در میان زنان و کودکان نمی شود، که توضیح کاملش خواهد آمد.

چهارم : سهارنپوری عقیده به جانشینی او در میان اهل و عیال را به کتاب هایی هم چون: شرح المشکاه، الصواعق، فصل الخطاب، المدارج، المعارج، حبیب السیر، ترجمه المستقصی و دیگر کتاب ها اِسناد داده است.

پاسخ: این سخن، جز گمراه کردن و نیرنگ بازی نیست، چون ابن حجر در کتابش «الصواعق جانشین بودن را مقیّد به «الأهل» نکرده، بلکه در فضایل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام جانشینی او را بر مدینه آورده است و گوید: «علی با رسول خدا صلی الله علیه و آله در تمام مشاهد جز تبوک حاضر بود، که در تبوک، پیامبر صلی الله علیه و آله او را جانشین خود بر مدینه کرد. آن گاه به او فرمود: تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی. همان گونه که از پیش آمد».

وقتی ابن حجر می گوید: «همان گونه که از پیش آمد» اشاره دارد به گفته هایش درباره ی استدلال شیعه به این حدیث و ردّ بر آنان، که آن جا هم به جانشینی بر مدینه اعتراف کرده است، و پاسخی به این سخن نداده که جانشین بر اهل و عیال بوده است. اینک این متن گفته ابن حجر است :

«شبهه ی دوازدهم: گمان کرده اند که در زمره ی نصّ تفصیلی پیامبر به امامت علی، کلام پیامبر صلی الله علیه و آله است هنگامی که به سوی تبوک خارج شد و او را جانشین خود بر مدینه گمارد: تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پیامبری پس از من نیست. گفتند: این جمله دلیل است بر آن که تمام جایگاه هایی که از موسی برای هارون ثابت شده است جز نبوّت، برای علی از پیامبر ثابت است..».

ابن حجر در پاسخ به عقیده ی شیعه می افزاید: «حدیث یا ــ آن گونه که آمدی گوید ــ صحیح نیست که مطلب روشن است، و یا صحیح است ــ آن گونه که بزرگان حدیث گویند، و جز به خودشان اطمینانی در میان نیست، چرا که در دو صحیح آمده است ــ پس در زمره ی حدیث های آحادی است، که آن را در امامت حجّت نمی دانند، و به فرض حجّیت در منزلت ها عمومیتی نخواهد داشت، بلکه مراد از آن، دلالت ظاهر حدیث است که: علی از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله در مدّت غیبت تبوک، جانشین اوست، همان گونه که هارون از سوی موسی در مدّت غیبتش برای مناجات، جانشین او در میان قومش بود...

از آن چه گفته شد، روشن می شود که مراد از حدیث ــ با این که آحادی است و در برابر اجماع مقاومتی ندارد ــ چیزی جز اثبات بعضی جایگاه های هارون نسبت به موسی نیست. و سیاق حدیث و علّتش، بیان این جایگاه ها است، به دلیل آن چه گفتیم که این جمله را وقتی به علی فرمود که او را جانشین خود کرد، علی ــ چنان که در دو صحیح آمده است ــ گفت: آیا مرا در میان زنان و کودکان بجا می گذاری؟ گویی که پشت سر گذاردن را نقص به شمار آورده است، لذا پیامبر به او فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی. یعنی: چون او را جانشین خود کرد هنگام روی

آوردن به طور، چون به او گفت: (جانشین من در میان قومم باش و اصلاح کن.)

نیز لازمه ی جانشین کردن او بر مدینه، این نیست که برای خلافت پس از پیامبر، بر تمام معاصران خود اولویّت دارد، نه به وجوب و نه به استحباب، بلکه لازمه اش شایستگی کلی اوست برای آن، و ما همین مطلب را می گوییم.

ص:۱۳۸

ضمناً پیامبر صلی الله علیه و آله بارها افرادی غیر علی را جانشین خود کرد، مانند ابن ام مکتوم، و لازمه اش اولی بودنش به خلافت بعد از او نبود»(۱)

این مطالب ابن حجر بود، پس کجاست آن چه را نویسنده ی «المرافض» ادّعا کرده و به آن ارجاع داده است؟ بلکه جانشین کردن امیرالمؤمنین علیه السلام بر مدینه را چند بار به طور صریح تکرار کرده است. هم چنین است عبارت «فصل الخطاب» که پیش از این نقل شد.

نویسنده ی «حبیب السّیر» نیز هر چند در آغاز سخنش جانشینی در اهل و عیال را آورده است، ولی در پایان به طور صریح می گوید که جانشین «در میان مردم آن شهر بود»(۲)

و امّا شیخ عبدالحق... گفتیم که او این جانشینی را مخصوص به اهل و عیال دانسته که بطلان این سخن، از متن گفته های بزرگان حدیث و سیره آشکار شد، و ثابت گردید که از دروغ های ناصبی ها و پیروانشان است...

۱۲_ محرم بودن و عضو خانواده بودن

۱۲_ دهلوی گوید:

این امور بر پایه ی مَحرم بودن و آگاهی از نهانی های زندگی سامان می یابد، به ناچار در هر شرایطی باید فرزند یا داماد و مانند آن، معیّن شود.

گویم :

بطلان این خرافه روشن است، با این همه دلیل های محکم و برهان های آشکار و شواهد تابناک در پاسخ آن هست که إن شاءالله بعد از این خواهیم آورد. البتّه تمام این سخن ها بیانگر این حقیقت است که این جانشینی، شرافتی بس بزرگ و مقامی والا برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است، و او را ثوابی است همانند ثواب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم . برای بیان بزرگی مقام و عظمت این خلافت همین کلام پیامبر بس است که فرمود: «شهر جز به من یا به تو سامان نمی یابد».

پس ادّعای تعیین پسر یا داماد یا مانندش برای این امر در هر حال، دروغی محض و بهتانی صِرف است...

۱۳_ عدم دلالت بر خلافت

۱۳_ دهلوی گوید:

پس این ها دلیلی بر خلافت کبری نمی باشد.

گویم :

دلالت این جانشینی بر امامت عظمی و خلافت کبری به زودی روشن می شود. إن شاءالله

پس در انتظار باشید، افزون بر این که حـدیث از چندین وجه دیگر دلالت بر امامت می کند، که إن شاءالله تعالی بیان خواهیم کرد.

۱۴_ پاسخ گویی اهل سنت

۱۴_ دهلوی گوید :

ص:۱۳۹

۱- الصوعق المحرقه: ۷۳_ ۷۴.

۲- حبیب السیر، فصل غزوه ی تبوک.

و اهل سنّت _ به فضل خداونـد متعال _ با پاسـخ های قاطعی که در جای خود آمده است _ به تشـکیک های نواصب پاسـخ داده اند.

گویم :

مـا از بزرگان علمای اهل سنّت _ در کتاب های گوناگون حـدیث و کلام و سیره شان _ چیزی ندیـدیم جز بافته هایشان در نفی دلالت این حـدیث شـریف بر خلافت امیرالمؤمنین علیه السـلام و تصـدیق گفته های ناصبی های فرومایه. ما آنان را که به تشکیک ناصبی ها پاسخ داده اند نشناخته ایم. آن پاسخ های دندان شکن قاطع چیست؟ و کجاست؟

لیکن شـگفتی از دهلوی است که چرا تشـکیک ناصبی را می آورد و پس از آن یکی از پاسـخ هایشان را ذکر نمی کنـد؟! ای کاش چنین می کرد تا به عنوان مؤید ناصبی ها مورد سرزنش قرار نمی گرفت؟!

۱۵_ پراکندگی سخن شیعه

۱۵_ دهلوی گوید :

بیـانی که آوردیم، کمـال تهـذیب و پیرایش سـخن شـیعه در پی تمسّـک به این حـدیث است، وگرنه کسـی که کتابهایشان را ملاحظه کند، پراکندگی فراوان در سخنانشان را می بیند، و می فهمد که آنان به واقع مطلب نرسیده اند.

در مورد ادّعای دهلوی در ویرایش سخن شیعه در این مقام و پاسخ به آن گویم :

خداوند متعال می فرماید: (کَبرت کلمةً تخرجُ من أفواههم إن یقولون إلّا کذبا)(۱)

بسیار بسیار شگفت انگیز است... او می کوشد تا بسیاری از پژوهش های شیعه را به یاد نیاورد. در همین مطلب نیز که از آنان گرفته، کوتاهی می کنـد. با این همه برای فریفتن عوام، ویرایش و پیرایش سـخنانشان را ادّعا می کند، گویی که بر شـیعه منّت نهاده و از روی خیرخواهی سخنانی در هم آمیخته و ناهمگونی آنان را در این مقام تصحیح کرده است؟!

شگفـتی از ایـن مرد است که چنین ادّعـایی می کنـد، در حـالی که در بسـیاری از مـوارد، هـدف شـیعه از اسـتدلال هایشـان را نفهمیـده است، و در گفته های آنان چنان دست برده است که پاسـخ به آن برایش آسان گردد، و بسا مواضـعی که از اشـکال های محکم و نقض ها و اعتراض های استوار آنان، به دلیل ناتوانی از حل آن ها، دوری جسته است...؟!

آری! دهلوی بسـیاری از تقریرات و پژوهش های شیعه در استدلال به این حدیث را رها کرده است و خود در نوشتن استدلالی که آورده است، اشـتباه هـای چنـدی دارد. این ادّعـای ما نسـبت به او، بر هر شـخص آگاهی پوشـیده نمی مانـد که از این قرار است:

۱. در نقل حدیث از دو صحیح، از پیش خود، قیدی بر حدیث افزوده است....

۲. جمله ای در آن آورده: «آیـا مرا در میان زنان و کودکان بجا می گـذاری»،، تا ناصبی ها هنگام عیب جویی به آن متمسـک شوند، و حال آن که در بسیاری از روایات حدیث منزلت، این جمله وجود ندارد.

۳. در حـالی که گروهی از پژوهشـگران بزرگشان به تواتر حـدیث تصـریح کرده انـد، او متعرض آن نشـده است، بلکه به نقل های متعدد آن در کتاب هایشان نیز اشاره نکرده است. و تنها به روایت براءبن عازب بسنده کرده و آن را به دو

ص:۱۴۰

۱- الکهف (۱۸): ۵.

صحیح نسبت داده است، در حالی که آن دو کتاب، از روایت براء خالی هستند، و آن چه در آن دو کتاب وجود دارد، از روایت سعدبن ابی وقاص است.

دهلوی از نام بردن محدّثان بزرگی که حدیث منزلت را در کتاب هایشان روایت کرده اند، خودداری می کند. و نیز از احتجاج حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به این حدیث در روز شوری، دوری می جوید، با آن که شیعه همواره آن را نقل کرده و به آن احتجاج می کند، چون برای اثبات و دلالت حدیث فضیلت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در نظر صحابه، سودمند است.

۵. دهلوی متعرض ورود این حدیث در مناسبت ها و جاهای گوناگون نشده است، هرچند که نقل ورود آن در غیر جنگ تبوک، بهره های ارزشمند دارد و سخنان بیهوده ی ناصبی ها و پیروانشان را باطل می کند.

این حدیث بر افضلیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دلالت می کند، شیعه به آن نیز استدلال می کنند، و همین ثابت شدن افضلیّت، برای خلافت بلافصل ایشان بسنده است.

شیعه به این استدلال می کند که خلافت حضرت هارون از حضرت موسی علیهما السلام به مفاد کلمه ی «أخلفنی» قطعی است، به علاوه، واجب شدن اطاعت حضرت هارون علیه السلام و پیروی از ایشان هم ثابت شد، بدون تقیّد به زمانی خاص، پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز که به حضرت هارون علیه السلام تشبیه شده است، در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و پس از وفاتشان واجب الاطاعه است، بدون تقیّد به زمانی مشخص. دهلوی در «تحفه اثنا عشریه» نیز متعرّض این وجه نشده است، هرچند که در حاشیه ی کتاب متعرّض آن شده است، لیکن نگفته که چرا کلام او در متن برتر است.

شیعه برای تعمیم منزلت ها به چند دلیل استدلال می کند، همان گونه که فخر رازی نیز سه وجه را برای اثبات این مطلب آورده است و در «نهایه العقول» گوید: «باید دانست که آنان در حدیث، لفظی نیافته اند که دلالت بر عمومیت کند، لیکن از سه وجه آن را بیان کرده اند،..». امّا دهلوی این سه وجه را نیاورده است.

شیعه، برای اثبات خلافت حضرت هارون علیه السلام به آیه ی (آخلفنی فی قومی) استدلال می کند که بر خلافت مطلقه دلالت دارد. امّا دهلوی این استدلال را نیز نیاورده است و ادّعا می کند که خلافت هارون از بین رفته، به این گمان که مقیّد به زمانی محدود بوده است.

شیعه برای بقای خلافت حضرت هارون علیه السلام به استصحاب خلافت ثابت او استدلال می کند، تا رافع یقینی برایش پیدا شود.

علمای بزرگ شیعه استدلال های دیگری بیان کرده اند، که بر خواننده های کتاب هایشان پوشیده نیست، مانند: الشافی، بحارالأنوار، حق الیقین، إحقاق الحق و مانند آن ها که پژوهش های کافی و شافی در ردّ تشکیک های مخالفان و رفع شبهه های آنان نگاشته اند.

هر کس که کتاب های شیعه مانند الشافی را پیگیری و بررسی کند، از خنده بر ادّعای دهلوی خودداری نمی تواند، که می گوید: سخنان این گروه آشفته و به هم ریخته است، و او خود، آن ها را به حد کمال، ویرایش و پیرایش کرده است...

سپس دهلوی وجه استدلال شیعه را چنین آورده است: «شیعه گفته است..». سپس می گوید این تقریب از اوست در حالی که سخنان شیعه به هم آمیخته و آشفته است... و این خود تناقض گویی است.

ص:۱۴۱

بعلاوه، همین اندازه، استدلال او نیز، عیناً در گفته های شیعه وجود دارد، پس ویرایش و پیرایش او کجاست؟

و به طور کلّی ادّعایش در ویرایش و پیرایش سخنان شیعه دروغ است، مگر این که از «ویرایش» منظورش «تحریف» باشد، که این کاملا درست است؛ چون شیعه برای استدلال به این حدیث، آن را از دو صحیح نقل کند، در حالی که دهلوی هنگام نقل آن از دو صحیح، آن را تحریف کرده و عبارت «اهل البیت و النساء و البنات» را به آن افزوده است.

۱۶_ دهلوی دومین وجه استدلال را در حاشیه آورده و از پاسخ درمانده است

گویی دهلوی از این که بهم ریختگی و آشفتگی را به سخنان شیعه در این مقام نسبت داده، پشیمان شده است و بناچار در حاشیه ی کتابش، دومین وجه استدلال را بر اساس حدیثی آورده، که در شرح المواقف و منابع دیگر آمده است. دهلوی گوید که این همان وجه مشهور آنان _ یعنی شیعه _ در استدلال به این حدیث است و سپس به این جمله بسنده می کند: «و پوشیده نیست آن چه در آن است». این متن نوشته ی او در حاشیه است :

«در استدلال به این حدیث، مشهور نزد آنان چنین است: از جمله منزلت های هارون نسبت به موسی، شریک بودنش در رسالت است، و از لوازم آن شایستگی اطاعت از او پس از وفات موسی است، اگر باقی می ماند. پس باید این منزلت نیز برای علی رضی الله عنه ثابت شود، جز این که او مشارکت در رسالت ندارد، پس باید پس از پیامبر صلی الله علیه و آله امّت او را واجب الاطاعه بدانند، بر اساس دلیل، تا نهایت درجه ای که امکان ندارد. و پوشیده نیست، نکاتی که در آن استدلال است».

گویم :

پوشیده نیست که این یکی از وجوه دلالت این حدیث است.

به علاوه، کلام او بخشی از وجه مورد نظر اوست، نه تمام آن، چون دانشمندان شیعه نخست به چندین وجه، تعمیم وجوه منزلت را اثبات می کنند، سپس ثابت می کنند که امامت از منزلت های حضرت هارون علیه السلام است، هم به جهت جانشین بودن بر بنی اسرائیل و برکنارنشدن از آن، هم به دلیل مشارکت با حضرت موسی علیه السلام در واجب الاطاعه بودن...

این استدلال را به همین گونه، چند تن از اهل سنّت در کتاب هایشان به نقل از شیعه آورده اند، مانند نهایه العقول، شرح المواقف، الصواعق و غیر این ها...

ابن حجر در صواعق چنین گوید: «شبهه ی دوازدهم: گمان برده اند که در زمره ی نصّ تفصیلی بر علی، کلام پیامبر صلی الله علیه و آله است هنگامی که به سوی تبوک خارج شد و او را جانشین خود بر مدینه کرد که فرمود: تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست. گفتند: این جمله دلیل بر آن است که تمام جایگاه های ثابت شده برای هارون نسبت به موسی جز نبوّت، برای علی نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله ثابت شده است، وگرنه استثناء صحیح نمی باشد. آن گاه گویند: در زمره ی آن چه برای هارون نسبت به موسی ثابت شده، سزاواری او برای خلافت است

اگر بعد از او زنده می بود، چون در زمان حیاتش جانشین بود، بدین روی، در صورتی که پس از مرگش جانشین او نمی شد اگر زنده بود، برای او نقصی بود، و این بر پیامبران جایز نیست.

نیز: از جمله جایگاه هایی که نسبت به او داشت، شریک بودن در رسالت است، و لازمه ی این، واجب الاطاعه بودن

ص:۱۴۲

است اگر بعد از او باقی می ماند، پس ثبوت آن برای علی واجب می شود که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله واجب الاطاعه برای امّت باقی بماند، بر اساس این دلیل در بالاترین درجه».(۱)

از سوی دیگر آن چه دهلوی در حاشیه آورده، دقیقاً نقل نوشته ی شرح المواقف است، لیکن وجه دوم است که مانند کتاب صواعق پس از وجه اوّل آورده شده است، و این متن نوشته ی «شرح المواقف» است :

«دوم از وجه های سنّت: کلام پیامبر است خطاب به علی، هنگامی که به جنگ تبوک رفت و او را جانشین خود بر مدینه گمارد: تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست. این کلام می رساند که تمام جایگاه های ثابت شده برای هارون نسبت به موسی جز نبوّت، برای علی نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله ثابت شده است. چون اگر لفظ حدیث بر تمام جایگاه ها حمل نشده بود، استثنا صحیح نمی بود. از جمله جایگاه های ثابت شده برای هارون نسبت به موسی آن بود که برای این که قائم مقام موسی باشد، شایستگی داشت، اگر پس از او زنده بود، چون او جانشین موسی در حیاتش بود، به دلیل کلام موسی علیه السلام که به او فرمود: «أخلفنی فی قومی». روشن است که جانشینی معنی ندارد جز قیام در مقام کسی که او را جانشین خود کرده، در همه ی زمینه هایی که او حق تصرّف داشته است. پس باید به فرض باقی ماندن پس از او، جانشین او پس از مرگش باشد، وگرنه برکناری او موجبی برای نقص و نفرت از او خواهد بود، و این بر پیامبران جایز نیست، جز این که قائم مقام موسی جایگاهی در نبوّت داشت، که در این جا به دلیل استثنایی که آمده، منتفی است.

آمدی گوید: وجه دوم از دو وجه استدلال به این حدیث چنین است: از جمله منزلت های هارون نسبت به موسی، شریک بودنش در رسالت است. و از لوازم آن سزاواری طاعتش پس از وفات موسی است، اگر باقی می ماند. پس آن نیز باید برای علی ثابت شود، جز این که او مشارکت در رسالت ندارد. پس باید پس از پیامبر صلی الله علیه و آله برای امّت واجب الاطاعه در بالاترین درجه باقی بماند، براساس این دلیل».(۲)

با توجّه به این کلام، بهتر بود دهلوی ــ پس از آوردن این وجه ــ جای آشفتگی و اضطراب آن، علّتِ نیاوردنِ وجه اوّل، علّت برتر دانستنِ این وجه در ذکر، علّت ذکر نکردنش در متن و ترجیح دادنش برای آوردن در حاشیه را روشن می کرد. امّا او فقط گفته:«و آن چه در آن کلام است، پوشیده نمی ماند». و آیا این کافی است؟!

۱۷ــ نابسامانی های استدلال

۱۷ــ دهلوی گوید:

با این همه، این تمسّک، نابسامانی های بسیار دارد.

گویم :

از این وجوه بسیار، چیزی ذکر نکرده، جز سه وجه که آن ها را آکنده به لغزش های بسیار لرزان نموده است،

۱- الصواعق المحرقه: ۷۳.

۲- شرح المواقف :۸ ۲۶۲.

لغزش های زشت نمایان. و خداوند، توفیق دهنده به راه هدایت و بصیرت است.

دلالت حدیث بر تعمیم منزلت ها

۱ــ اسم جنس مضاف به عَلَم، از لفظ های عموم نیست

اشاره

۱ــ دهلوی گوید : اسم جنس مضاف به عَلَم، در نظر تمامی دانشمندان علم اصول، از لفظ های عموم نیست.

گویم :

دهلوی بـا ریـاستی که در دانش هـا دارد!! و جلالت علمی میان مردم!! تنها به ادّعا بسـنده می کنـد، بلکه با دروغ و اغواگری!! امور روشن و قضیه های ثابت و پایه های استوار را انکار می کند!!

دلالت کلمه ی «منزله» مضاف، بر معنای عموم، ثابت است ــ و سپاس خداوند راــ به گونه ای که تردیدی باقی

نمی گذارد و شبهه ای آن را در بر نمی گیرد...

محقّقان بزرگ و پیشوایان اصول، بر درستی این نکته که استثناء دلیل بر عموم است، دقیقاً تصریح کرده اند، و به همین دلیل ثابت می کنند که صیغه های عموم معنی عموم دارد.

درست بودن استثنا دلیل بر عمومیت است.

لفظ «منزله» مضاف است، اگرچه به عَلَمی مضاف باشد، استثناء از آن به قطع و یقین صحیح است، چون جایز است که گفته شود: «زید بمنزله عمرو إلّا فی النسب» و «بکر بمنزله خالد إلّا فی العلم» و به همین گونه...

این حدیث نیز چنین است، چون «منزله» در آن مضاف به «عَلَم» است که بدون شک بر عموم دلالت می کند. و به ویژه «منزله» که در این حدیث آمده، به قطع و یقین استثناء از آن صحیح است. چون اگر حدیث چنین بود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی جز نبوّت» یا «جز برادری نَسَبی» یا مشابه آن، بدون شک درست می بود، همان گونه که لفظ «إلّا النبوه» وارد است، که از پیش آمد و باز هم خواهد آمد. با این همه استثناکردن به لفظ «جز این که پس از من پیامبری نیست» استثنای متّصل است، که به زودی روشن می شود.

اینک بعضی نمونه ها که می رساند صحّت استثنا بر عموم دلالت دارد، از گفته های بعضی بزرگان علم اصول.

یک. بیضاوی گوید: «و معیار عموم، جواز استثنا است، زیرا اگر استثنا نباشد آن چه از اندراج آن واجب است، خارج می شود، وگرنه جمع نکره جایز خواهد بود».(۱)

دو. فرغانی عبری در شرح آن گوید: «هنگامی که صیغه های عموم را با اختلاف صیغه ها در عمومیت بیان کرد، استدلال را بر این که بر دو وجه عام است آغاز کرد: یک وجه شامل تمام صیغه ها و یک وجه ویژه ی بعضی از آن هاست. امّا توضیح وجه عام برای تمام صیغه ها این است که گوییم: اگر هر یک از این صیغه های ذکرشده عام نباشد، استثنا کردن هر فردی از آن از هر یک از آن ها جایز نیست، چون استثنا عبارت است از خارج کردن چیزی از مدلول لفظ، که اندراج مفهوم در آن لفظ جایز است اگر استثنا نباشد. پس اگر هر یک از این صیغه ها عام نباشد، اندراج هر فردی در آن، بدون وجود استثنا، واجب نیست و هرگاه واجب نبود استثنا جایز نیست، چون آن گاه نیازی به خارج کردن نیست. لیکن به طور اتّفاقی استثنا کردن در هر یک از این صیغه ها جایز است. به طور مثال صحیح است که گفته شود: «من دخل داری إلّا زیداً فأکرمته» و به همین گونه در موارد دیگر. پس این صیغه ها عام هستند و مطلوب همین است.

به عقیده ی من، استثنا عبارت است از خارج کردنِ چیزی که اگر نبود، داخل بودنش واجب است، چون اگر به این تعبیر نباشد، دو حالت دارد: یا عبارت است از آن چه اگر نباشد، داخل بودنش در آن ممتنع می شود، که این ضرورتاً باطل است. یا عبارت است از خارج کردن چیزی که اگر نبود، داخل بودنش در آن جایز است، و این نیز باطل است، چون اگر عبارت از آن باشد، استثنا از جمع نکره هم جایز خواهد بود، به این دلیل که دخول فرد خارج شده

۱- منهاج الوصول فی علم الأصول.

در آن روا می شود، در حالی که این مورد به اتّفاق نحویین جایز نیست. لذا «إلّا» را در کلام خداوند متعال (لو کان فیهما آلهه إلّا الله لفسدتا) بر معنای «غیر» حمل کرده اند، به این که وصف است و استثنا نیست به جهت محال بودنش در این جا، و علّت آن را واجب نبودن دخول دانسته اند».(۱)

سه. کمال الدّین ابن امام الکاملیه گوید: «معیار عموم، جواز استثنا است، یعنی عموم به آن شناخته می شود، زیرا استثنا چیزی را خارج می کند که اگر نمی بود، اندراج آن واجب بود، یعنی اگر استثنا نبود از تمام آن ها لازم می شد همه ی افراد در «مستثنی منه» داخل شوند، وگرنه در غیر این صورت یعنی اگر داخل بودنش در آن واجب نباشد، استثنا از جمع نکره جایز می شد، لیکن استثنای از آن به اتّفاق نحویین جایز نیست. گفته اند: مگر این که «مستثنی منه» خاصّ باشد مانند: «جاء رجال کانوا فی دارک إلّا زیدآ منهم»(۲)

چهار. جلال الدّین محلّی گوید: «معیار عموم، استثنا است، پس هر چه استثنا از آن صحیح باشد و حصر در آن نباشد، عامّ است، چون در دسترس بودن آن برای مستثنی لازم است. و استثنا از جمع معرفه و دیگر صیغه هایی که پیش از آن آمده، صحیح است، مانند: «جاء الرجال إلّا زیدآ»و هر کس نفی عموم در آن می کند، استثنا را قرینه ای بر عموم قرار می دهد، و استثنا از جمع نکره صحیح نمی باشد جز این که تخصیص یابد، آن گاه عمومیّت پیدا می کند در چیزی که به آن اختصاص یافته است، مانند: «قام رجال کانوا فی دارک إلّا زیدآ منهم» آن گونه که نویسنده آن را از نحویین نقل کرده است و صحیح است که گفته شود: «جاء رجال إلّا زید»، که زید را مرفوع بدانیم، و «إلّا» صفت به معنی «غیر» باشد آن گونه که در آیه ی (لو کان فیهما آلهه إلّا الله لفسدتا) وجود دارد».(۳)

پنج. محبّ الله بهاری پس از آوردن صیغه های عموم و عموم بودن آن ها گوید : «جایز بودن استثنا را داریم و آن معیار عموم است».

شش. شارح آن گوید: «جایز بودن استثنا از همه ی این صیغه ها را داریم و این معیار عموم است. یعنی: استثنا معیار عمومیت «مستثنی منه» است. و نتیجه اش استدلالِ از شکل اولی است، یعنی: استثنا کردن از این صیغه ها جایز است، و هرچه استثنا از آن جایز باشد، عام است. امّا صغرای قضیه، چون هرکس آن را پیگیری کند، می یابد که چنین است. خداوند متعال می فرماید :

(إنّ الإنسان لفی خسر إلّا الّذین آمنوا و عملوا الصالحات)

و امّا کبری، چون معنی استثنا خارج کردن آن چیزی است که اگر استثنا نبود حتمآ داخل می شد، لذا همگی، «الّا» را به وصفیّت حمل کرده اند، در صورتی که «مستثنی منه» جمع نکره غیر محصور باشد به جهت فقدان شرط استثناء، پس

۱- شرح منهاج الوصول، از عبری، المسأله الثانیه من الفصل الأوّل من الباب الثالث (خطی).

۲- شرح منهاج الوصول، از ابن امام کاملیه، المسأله الثانيه من الفصل الأوّل من الباب الثالث (خطی).

۳- شرح جلال المحلی، بر جمع الجوامع از تاج السبکی ـ بحوث العموم و الخصوص.

ناگزیر از داخل شدن است و آن عموم است». (۱)

مباحث یادشده چنین خلاصه می شود که :

دانشمندان علم اصول برآنند که استثنا دلیل عمومیت است. و از این راه، عمومیت را برای تمام صیغه های عموم اثبات می کنند.

به این دلیل، دلالت لفظ «منزله» مضاف به عَلَم بر عموم، روشن می شود. و دهلوی از انکار و نپذیرفتن آن سودی نمی برد.

جالب تر این که: دلالت استثنا بر عموم، از سخن خودِ دهلوی ظاهر است و او به این قاعده اعتراف دارد، آن جا که می گوید: «درستی استثنا بر عموم دلالت دارد، اگر استثنا متّصل باشد». پس صحّت استثنای متّصل، دلیل بر عموم است، و صحّت استثنا از لفظ «منزله» مضاف بر عَلَم، کاملا روشن است، چون مراد از صحّت استثنا، جواز ورود بر آن است، نه استثنا به صورت فعلی».

پس اگر با فرض غیرواقعی، فرض شود، «الّا أنّه لا نبيّ بعدی» استثنای متّصل نیست ــ آن گونه که افرادِ بدون بصیرت در حدیث و ادبیات، بر خلاف گفته های صریح پیشوایان بزرگ پنداشته اند ــ لیکن استثنای متّصل از لفظ «المنزله» که به اسم عَلَم علی الاطلاق اضافه شده است، و از لفظ «المنزله» که به لفظ «هارون» اضافه شده است، بدون شک صحیح است. پس عمومیّت لفظ «المنزله» که به اسم عَلَم به طور مطلق اضافه شده، و مضاف بودن به هارون هم عموم بودنش بدون شک ثابت است. اگر این بیان که با اعتراف دهلوی مورد تأیید قرار گرفته است، هنوز پایه های وسوسه های فاسد و پندارهای بی اساس را از بنیان ویران نساخته، بعضی سخنان بزرگان علم اصول را نقل می کنیم که به طور صریح در مورد افاده ی عموم اسم جنس مضاف گفته اند :

اسم جنس مضاف، از صیغه های عموم است

یک. عضدالدّین ایجی گوید: «صیغه ی وضع شده برای آن، یعنی برای عموم، نزد پژوهشگران چندگونه است، از جمله :

الف: اسم های شرط و استفهام، مانند من، ما، مهما، أینما

ب: موصول ها مانند: من، ما، الّذی.

ج: جمع های معرفه شده به تعریف جنس نه عهد، و جمع های مضاف، مانند : العلماء و علماء بغداد.

د: اسم جنس، یعنی معرّف باشد به تعریف جنس یا مضاف باشد». (۲)

پس اسم جنس مضاف در نظر محقّقین، از صیغه های عموم است، مانند اسم جنس معرفه شده به لام جنس. و روشن است که «المنزله» اسم جنس مضاف است، پس عام می باشد، آن گونه که پژوهشگران بر آن تصریح کرده اند.

۱- فواتح الرحموت فی شرح مسلّم الثبوت :۱ ۲۹۱، مطبوع در حاشیه ی المستصفی.

۲- شرح مختصر الأصول :۲ ۱۰۲.

دو. عبری فرغانی گوید :

«مسأله ی دوم، در باب آن چه افاده ی عموم می کند. گوییم: استفاده ی عمومیّت یا از لفظ یا از لغت و یا عرف و یا عقل است.

آن لغت که عموم را افاده می کند، دو حالت است: یا افاده می کند، نه به نفس خود، بدون وجود قرینه ای همراه آن که بر آن دلالت کند، یا افاده می کند، نه به نفس خود، بلکه برای قرینه ای که به آن ضمیمه شده است.

عام به نفس خود، دو شقّ دارد: یا شامل همه ی اشیا می شود، چه دانش داشته باشد چه نداشته باشد، مانند لفظ «أیّ» که دانش داران و غیر آن ها را در استفهام در برمی گیرد. مانند: أیّ شیء عندک؟ و در پاداش دادن مانند گفته ات: «أیّ رجل یأتینی فَلَه درهم» و «أیّ ثوبٍ تلبسه یتزیّن بک». یا شامل بعضی می شود که خود، سه شقّ دارد: یا فقط تمام عالمان را در بر می گیرد، مانند «من» در استفهام، چون: «من عندک؟» و در پاداش دادن مانند حدیث نبوی: «من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یؤذینَّ جاره»، یا فقط شامل غیر عالمان می شود، چه زمانی یا مکانی، یا غیر آن باشد مانند لفظ های : «ما» و «الّذی» و «ذا» و غیر آن ها. و گفته اند که شامل عالمان نیز می شود مانند آیه ی شریفه : (و السماء و ما بناها) و آن گاه «ما» مانند «أی» در عموم است. و یا شامل بعضی از غیر عالمان می شود مانند أینَ و متی که «أین» عام در مکان و «متی» عام در زمان است و شامل چیزهای دیگر نمی شوند.

عامی که قرینه ای به آن ضمیمه شده است: یا در اثبات است که خود چند شق دارد: یا جمع محلّی به الف و لام است، چه جمع کثرت باشد مانند آیه ی: (الرجال قوّامون علی النساء) یا جمع قلّت باشد مانند کلام پیامبر: «ما رآه المسلمون حسناً فهو عندالله حسن»، و یا جمع مضاف چه جمع کثرت باشد، مانند کلام پیامبر: «أولادنا أکبادنا» و هم چنین است اسم جنس که عام خواهد بود اگر محلّی به الف و لام باشد، مانند آیه ی کریمه ی: (یا أیّها النّاس أعبدوا) یا مضاف باشد مانند آیه ی: (عن أمره)»(۱)

پس اسم جنس، اگر مضاف بود مانند اسم جنسی که محلّی به الف و لام باشد، افاده ی عموم می کند، و آیه ی (عن أمره) را برایش مثال زده اند، چون لفظ «أمر» اسم جنسی است که مضاف به ضمیری آمده است که به خداوند متعال برمی گردد.

سه. جلال محلّی گوید :

«مفردی که مضاف به معرفه شده است برای عموم است، بنا بر صحیح، آن گونه که نویسنده در «شرح المختصر» آورده است، یعنی تا وقتی که عهدی تحقّق نیافته است، مانند: (فلیحذر الّذین یخالفون عن أمره) یعنی همه ی فرمان های خداوند، که فرمان مستحبّ را از آن مخصوص کرد».(۲)

۱- شرح منهاج الوصول (خطی).

٢- شرح جمع الجوامع _ مبحث العموم و الخصوص.

چهار. نظام الدّین به اعتراض هایی که با استدلال در آیه ی: (و من یشاقق الله و رسوله... و یتّبع غیر سبیل المؤمنین) بر حجّیت اجماع شده، پاسخ می گوید. نتیجه ی این اعتراض، منع عمومیّت لفظ «سبیل» در آیه است، وی چنین پاسخ می دهد :

«و امّا درباره ی سومین اعتراض، از پیش در مقدّمات لغوی آمده که مفرد و مضاف نیز از صیغه های عموم است، چگونه چنین باشد در حالی که استثنای از آن صحیح است، در حالی که خودش معیار عموم است».(۱)

بنابراین، لفظ «المنزله» در این حدیث شریف نیز دلالت بر عموم می کند.

پنج. ابوالبقاء گوید :

«مفرد مضاف به معرفه برای عموم است، و به آن تصریح کرده اند در استدلال به این که امر برای وجوب است در کلام الاهی: (فلیحذر الّذین یخالفون عن أمره) یعنی همه ی فرمان های خداوند».(۲)

این کلام، صریح است در آن که مفرد مضاف به معرفه، از صیغه های عموم می باشد، و این عقیده ی همگان است که به آن تصریح کرده اند.

شش. ابن نجیم مصری گوید :

«قاعده: مفرد مضاف به معرفه برای عموم است. در استدلال به این که امر برای وجوب است در کلام الهی: (فلیحذر الّذین یخالفون عن أمره) به آن تصریح کرده اند، یعنی همه ی فرمان های خداوند متعال. و از فرع های فقهی آن است: اگر برای پسر زید وصیّت کرد یا بر فرزندانش وقف کرد و فرزندان پسر و دختر داشت، آن مال برای همه است. این مطلب را در کتاب «فتح القدیر» در بحث وقف آورده است. و من آن را فرع آن قاعده قرار دادم. نیز از شاخه های آن است: اگر به همسرش بگوید: اگر در شکم تو پسر باشد، یک بار مطلقه هستی، و اگر دختر بود، دو بار مطلقه ای، آن گاه آن زن یک پسر و یک دختر زایید. گفته اند: طلاق داده نمی شود. چون «الحمل» اسم برای کل است. پس تا وقتی که غلام یا کنیز مصداق کلمه ی «کل» نباشد، شرط حاصل نشده است. زیلعی آن را در باب التعلیق آورده است، و این موافق آن قاعده است، که من این مسأله را فرع آن قاعده قرار دادم. و اگر بگوییم عموم نیست، لازم است هر سه اتّفاق بیافتند».(۳)

از کلام ابن نجیم نتیجه می شود که افاده ی مفرد مضاف به معرفه عموم، یک قاعده ی اصولی مسلم است که فروع فقهی زیادی بر آن متفرّع می شود.

این بخشی از گفته های بزرگان پژوهشگران این قوم در اصول و فروع است. چرا دهلوی نسبت به آن توقّف نکرده

۱- فواتح الرحموت :۲ ۲۱۵ حاشیه المستصفی.

۲- الکلیات: ۸۲۹.

٣- الاشباه و النظائر: ٣٨١.

است، با آن که در مورد او تبحّر و پیشوایی در دانش های مختلف ادّعا می شود؟

شگفت انگیزتر، غفلت او از نوشته های دو شرح تلخیص و حاشیه های آن هاست که کاملا در دسترس همه ی دانش پژوهان است، و از کتاب های درسی مبتدیان علم به شمار می آید. چرا که افاده ی عموم از اسم جنس مضاف در آن آشکار است.

هفت. تفتازانی در کتابش (المختصر) گوید :

«پس مقتضای حال، اعتبار مناسب برای حال و مقام است. یعنی: بدانیم که بالارفتن شأن سخن فصیح در حُسن ذاتی چیزی نیست جز این که مطابق باشد با اعتبار مناسبی که اضافه مصدر به آن افاده می کند. واضح است که آن با بلاغتی بالا می رود که عبارت است از مطابقت سخن فصیح با مقتضای حال. پس دانسته شد که مراد از اعتبار مناسب و مقتضای حال، یکی است، وگرنه درست نخواهد بود که آن بالا نمی رود جز به مطابقت برای اعتبار مناسب و بالا نمی رود جز به مطابقت برای مقتضای حال. در این سخن باید ژرف نگری شود».(۱)

هشت. نظام الدّین خطایی در حاشیه اش بر المختصر گوید :

«تفتازانی گفته: «بر آن چه اضافه ی مصدر افاده می کند»، چون افاده ی حصر می کند، آن گونه که در «ضربی زیداً قائماً» گفته اند که افاده ی انحصار همه ی ضربه ها را در حال قیام می کند. البتّه، در آن تأمّل است، چون اضافه ی مصدر افاده ی عموم می کند، زیرا اسم جنس مضاف از ادوات عموم است و انحصار در مثال یاد شده، از این جهت است که عموم در آن مستلزم حصر می باشد. پس اگر تمام ضربه ها در حال قیام بود، صحیح نیست که یک ضربه در حالتی دیگر باشد، وگرنه تمام ضربه ها در آن حالت نخواهد بود، چون ممتنع است که یک ضربه به یک شخص در دو حالت باشد. امّا در مورد بحث ما، عموم مستلزم حصر نیست، چون لازمه ی این نکته که مطابقت داشتن، سبب همه گونه بالارفتن ها باشد، این مطلب نیست که بالارفتن بدون مطابقت به دست نیاید. از آن رو که تعدّد سبب ها برای یک مسبّب جایز است، پس حصول مسبّب به همه ی آن سبب ها جایز می شود، و حصر فقط وقتی لازم می آید که سخن بر حصر سببیّت همه ی بالارفتن ها در مطابقت دلالت کند. اکنون که مقدمه چنان نیست، پس نتیجه چنین نیست.

در پاسخ این سخن می توان گفت: معنی سخن تنها این نیست که مطابقت سبب همه گونه بالارفتن ها باشد، بلکه همه ی آن ها به سبب مطابقت حاصل می شوند، و روشن است که آن خود مستلزم حصر می گردد، چون اگر ارتفاع بدون مطابقت حاصل شود، صحیح نخواهد بود که آن ارتفاع از آن مطابقت به دست آید. چون برای یک شیء متعدد بودن حاصل شدن ممتنع است».

نُه. تفتازانی در (المطوّل) گوید :

«پس مقتضای حال، اعتبار مناسب برای حال و مقام است مانند تأکید و اطلاق و دیگر مواردی که برشمردیم، و لفظ کتاب مفتاح بدان تصریح دارد، که به زودی پژوهش بیشتری در این باره خواهید شنید. و حرف «ف» در گفته اش:

۱- المختصر فی علم المعانی و البیان ـــ تعریف بلاغت از مقدمه کتاب.

«فمقتضی الحال»، دلالت دارد بر تفریع موارد یادشده که نتیجه ی آن است. و بیان آن، از آن چه گذشت، روشن شد که بالا رفتن شأن سخن فصیح، تنها با مطابقتش به اعتبار مناسب است، نه علّت دیگر، چون اضافه مصدر افاده ی حصر می کند، مانند آن که گفته می شود: «ضربی زیداً فی الدار».(۱)

ده. چلبی در حاشیه اش بر مطوّل گوید :

«تفتازانی گفته: چون اضافه ی مصدر افاده ی حصر می کند.

چنان که رضی گفته که اگر اسم جنس استعمال شد، ولی قرینه ای برایش اقامه نشد که آن را تخصیص دهد به بخشی از آن چه برایش واقع می شود، ظاهر است برای استغراق جنس، که از استقراء سخن آنان برگرفته است. پس معنی در این جا چنین خواهد بود: تمام ارتفاع ها حتماً به سبب مطابقت سخن برای اعتبار مناسب حاصل می شود، پس استفاده ی حصر می شود، چون اگر جایز باشد که ارتفاع به چیزی جز آن حاصل شود، این ارتفاع به آن مطابقت حاصل نشده است، پس این کلّیت صحیح نخواهد شد..».

یازده. در جای دیگری چلبی گوید :

«مصنّف گفته: و استغراق مفرد، شامل تر است.

پیشتر تصریح شارح نقل شد که اضافه ی مصدر افاده ی حصر می کند، و آن جا محقّق شد که مبنایش مصدر مضاف از صیغه های عموم است. این قضیه کلّی است نه مهمل، آن گونه که او پنداشته است..».

امّا تفتازانی ــ با وجود آن که به این قاعده ها و مبانی در کتاب های یادشده تصریح کرده ــ هنگامی که می خواهد به استدلال شیعه بر حدیث منزلت پاسخ دهد، خود را به فراموشی زده می گوید :

«و پاسخ منع تواتر است، بلکه آن (حدیث منزلت) خبری واحد در برابر اجماع است، و منع عموم منزلت ها، بلکه نهایت اسم مفرد مضاف به عَلَم، اطلاق است. چه بسا که ادّعا شود که معهودی معیّن است مانند: غلام زید».؟!(۲)

همان گونه که دهلوی غفلت ورزیده ــ یا خود را به غفلت زده ــ از آن چه در کتاب های اصول فقه و دو شرح تلخیص و حاشیه های آن دو آمده، نسبت به کتاب های نحو که آن ها نیز از کتاب های درسی در تمامی حوزه های علمی است، غفلت ــ یا تغافل ــ کرده است...

مگر نمی بینید که افاده ی اسم جنس مضاف به عموم، گفته ی صریح محقق رضی است، آن گونه که در حاشیه ی چلبی آمده است؟

دوازده. جامی، شارح کافیه، در بحث مواضع وجوب حذف خبر صریحاً همین مطلب را می گوید :

«و دومین آن: هر مبتدا که مصدر باشد، صورتاً یا به تأویل آن، منسوب به فاعل یا مفعولٌبه یا هر دو، و بعد از آن

۱- المطوّل فی علم المعانی و البیان _ بخش بلاغت از مقدمه ی کتاب.

۲- شرح المقاصد :۵ ۲۷۵.

حال، یا اسم تفضیل مضاف به آن مصدر باشد مانند : «ذهابی راجلا»، و «ضرب زید قائمآ» اگر زید مفعولٌبه بود، و مانند: «ضربی زیدآ قائمآ أو قائمین»، و «ضربت زیدآ قائمآ أو قائمین»، و «اکثر شربی السویق ملتوتآ»، و «أخطب ما یکون الأمیر قائمآ».

بصری ها گفته اند که تقدیرش این است: ضرب زید، حاصل است اگر ایستاده باشد، پس حاصل حذف شده است، همان گونه که متعلّقات ظرف ها حذف می شود، مانند زید عندك. پس باقی می ماند حالتی که ایستاده باشد، سپس «اذا» حذف شد با شرط عامل آن در حال، و حال به جای ظرف اقامه شد، چون در حال معنی ظرف بودن هست، پس حال قائم مقام ظرفی است که قائم مقام خبر است، پس حال قائم مقام خبر خواهد بود.

رضی گوید: این چیزی است که درباره ی این مطلب گفته اند. ولی در این کلام، تکلّفهای بسیاری است، آن چه به نظر من می رسد، این است که تقدیرش مانند: «ضربی زیدآ یلابسه قائمآ»، اگر حال را از مفعول خواستار باشی. و «ضربی زیدآ یلابسی قائمآ» اگر حال از فاعل باشد، اولی است، سپس گویی: مفعولی که دارای حال است حذف شد. پس باقی ماند «ضربی زیدآ یلابس قائمآ» و جایز است حذف ذوالحال با بودن قرینه ای، گویی: «الذی ضربت قائمآ زید»، یعنی (ضربته)، سپس «یلابس» حذف شد که خبر مبتدا و عامل در حال است و حال به جای آن ایستاد، مانند این که گویی «راشدآ مهدیّآ» یعنی: «سر راشدآ مهدیّآ»، بنابراین از آن تکلّف های دور و دراز، راحت خواهند بود.

کوفی ها گفتند: تقدیر آن: «ضربی زیدآ قائمآ حاصل» به این که «قائمآ» را از معلّقات مبتدا بدانند. البتّه این سخن آنان را ملزم می کند به حذف خبر، بدون این که عاملی راهشان را ببندد، و ملزم می کند به مقیّد کردن مبتدایی که عمومیّت آن به دلیل استعمال، مقصود است..».(۱)

سیزده. زمخشری گوید: «مواردی هست که خبر در آن حذف شده است به جهت این که دیگری راهش را می بندد. از جمله آن که گویند: أ قائم الزیدان، و ضربی زیدآ قائمآ، و أکثر شربی السویق ملتوتآ..».

چهارده. ابن حاجب در شرح کلام یادشده ی زمخشری گوید :

«گفته اند: ضربی زیدآ قائمآ، استاد گفت: ضابطه اش این است که مقدم آید مصدر یا آن چه در معنای آن و منسوب به فاعل یا مفعولش باشد، و پس از آن حال از هر دو یا از یکی از آن ها بیاید، با معنایی که توسّط حال، از خبر مستغنی شود، و نحوی ها را در این مورد سه روش است :

عقیده ی بیشتر پژوهشگران بصری چنین است که تقدیر جمله را این می دانند : «ضربی زیدآ حاصل اذا کان قائمآ». روش دوم: روش کوفی ها که تقدیرش آن است : «ضربی زیدآ قائمآ حاصل». سوم: روش متأخّرین _ و اعلم آن را برگزیده است _ که تقدیرش این است: «ضربت زیدآ قائمآ».

امّا صحیح همان اولی است، و بیانش چنین است: معنی «ضربی زیدآ قائمآ» این است که: ما ضربته الّا قائمآ.

نیز معنی «اکثر شربی السویق ملتوتآ» چنین است: «ما اکثر الشرب الّا ملتوتآ». این معنی جز بر تقدیر بصری ها برایش

۱- الفوائد الضیائیه: ۲۹۶_ ۲۹۷، مبحث المبتدا و الخبر من المرفوعات، فی مواضع لزوم حذف الخبر.

درست در نمی آید.

در بیان آن گوییم: مصدر مبتدا اضافه شد. چون اضافه شد به نسبت آن چه به آن اضافه شد، عمومیّت یافت، مانند اسم های جنس که مفرد ندارند، و جمع های جنسی که مفرد دارند، که این ها نیز اگر اضافه شوند عمومیّت می یابند، مثلا وقتی بگویید «ماء البحار حکمه کذا» شامل تمام آب های دریاها می شود. نیز اگر بگویید «علم زید حکمه کذا» تمام علوم زید را در بر می گیرد. نخست مصدر، عام و بدون تقیید به حال قرار گرفت، چون حال از تمام خبر است، سپس از آن خبر داده شد که در حال قیام حاصل شد، پس واجب می شود که این خبر برای عموم باشد، بدان روی که از عمومش تقریر شد، چون خبر از تمام مخبر عنه است. پس اگر تقدیر کنید که بخشی از «ضرب زید» در حال قیام نیست، از تمام آن خبر نداده اید، و اگر آن مقرر شد معنایش خواهد بود: «ما ضربی زیداً الّا فی حال القیام..».

باطل بودن روش سوم از دو وجه است: لفظ و معنی. از نظر لفظ: اگر مبتدا به جای فعل بود، با فاعلش مستقل می شود، همان گونه که اسم فاعل در «أقائم الزیدان» مستقل شد، گرچه گویی «ضربی» یا «ضربی زیداً» کلامی نیست. امّا از جهت معنی: خبر دادن واقع می شود با زدن زید در حال قیام، و این معنی منع نمی کند که پس از آن زدن زید در غیر حال قیام باشد. مثلا اگر بگویید «ضرب زیداً قائماً» ممتنع نمی کند که زید در حال نشستن زده شده باشد، و این عیناً همانی است که در بطلان نظر کوفی ها آوردیم».(۱)

از این سخن نیز به طور کاملا واضح، دلالت اسم جنس مضاف به عَلَم و غیر آن بر عموم، آشکار می شود.

۲_ اسم جنس مضاف به عَلَم، برای عهد است

۲_ دهلوی گوید :

بلکه تصریح کرده اند که آن (اسم جنس مضاف به عَلَم) برای عهد است، همان گونه که در عبارت «غلام زید» و مانند آن است.

دلالت بر عموم است اگر قرینه ای بر عهد نباشد

گویم :

پوشیده نیست که متبادر شدن عهد در عبارتی مانند «غلام زید» که به علّت وجود قرینه است، مستلزم عدم دلالت بر عموم در هر اسم مضاف نیست. چون اسم جنس معرفه شده به «لام» و جمع معرفه شده به «لام» یا مضاف _ این صیغه هایی که افاده عموم می کنند به تصریح عموم اصولی ها_ اگر قرینه ای بر عهد در آن پیدا شد، بر آن حمل می شود، و این قرینه، آن را از دلالت بر عموم خارج نمی کند آنجا که قرینه ای نیست، و همین گونه است در اسم جنس مضاف.

یک. جلال محلّی گوید :

«جمع معرفه شده به لام مانند «قد أفلح المؤمنون» یا به اضافه مانند «یوصیکم الله فی اولادکم» برای عموم است تا زمانی که عهدی تحقّق نیابد، به دلیل تبادر به ذهن».(۲)

۱- شرح المفصّل فی علم النحو، در موارد لزوم حذف خبر.

۲- شرح جمع الجوامع، مباحث العام، از الکتاب الأول.

دو. بنانی در حاشیه اش گوید :

«محلی گفته: مادامی که عهدی محقّق نشود.

سزاوار است این قیـد در موصولها نیز در نظر گرفته شود، چون ممکن است برای عهد باشد چنان که به آن تصـریح شده است. می توان گفت: نیازی به این قید نیست، چون سخن در این وضع برای جمع معرفه شده بوده و آن عموم است. و پوشیده نیست که با تحقّق عهد، ثابت است، نهایت این که با قرینه ی عهد، از معنایش، منصـرف شده است، جز این که این مطلب، ثبوت آن معنی را برایش منع نمی کند..».(۱)

سه. هم چنین جلال محلّی گوید :

«و مفرد محلّی بـه الـف و لاـم، ماننـد آن است، یعنی مثـل جمـع معرفه شـده به آن است در این نکته که برای عمـوم است اگر عهـدی محقّق نشود، به دلیل تبادر به ذهن، ماننـد: «و أحلّ الله البیع» یعنی همه ی بیع، یعنی هر بیع که نادرستِ آن را تخصـیص زد مانند ربا».(۲)

چهـار. عبـدالعزیز بخـاری گویـد: «دلاـلت مفرد و جمـع معرفه شـده به لاـم، بر عموم است، و این نظر گروه اصولی هـا و عموم بزرگان حنفی و اهل زبان است..».(۳)

پنج. ابن نجیم تصریح کرده است که مفرد مضاف به معرفه، افاده ی عموم می کند. سپس گوید :

«و از قاعـده خـارج شـده است اگر بگویـد: (زوجتی طالق) یا (عبـدی حرّ) یکی را طلاق و یکی را آزاد کرد و تعیین با اوست. مقتضای آن طلاق دادن همه و آزادی همه است.

در«البزازیه» گویـد: یکی ازسوگنـدها این است:«إن فعلت کـذا فأمرأته طـالق» برای کسـی که دو زن و بیشتر دارد، یکی طلاق داده شد، و بیانش از اوست. سخن او تمام شد.

صاحب البزازیه گویی که این فرع را از آن اصل خارج کرده است، چون از باب سوگنـدِ برپا شـده بر عرف است، که پوشـیده نیست».(۴)

۳_ اثبات طلاق

۳_ دهلوی گوید :

و اگر قرینه ای نبود، نهایت امر ثابت شدن اطلاق است.

۱- حاشیه ی شرح جمع الجوامع، مباحث العام از الکتاب الأول.

۲- شرح جمع الجوامع: مباحث العام، از الکتاب الاوّل.

۳- کشف الأسرار فی شرح أصول البزدوی :۲ ۲۶.

۴- الأشباه و النظائر: ۳۸۱.

رد کردن ادّعای دلالت بر اطلاق، آن جا که قرینه ای بر عهد نیست

گویم :

چگونه اطلاق ثابت می شود آن جا که قرینه ای بر عهد وجود ندارد؟ بلکه آن عموم است چون استثنا صحیح است، و استثنا_ همان گونه که از پیش گفته شد_ دلیل بر عموم می باشد. پس آن چه دهلوی آورده است، آن هم به پیروی از گذشتگانش، تنها یک ادّعاست که دلیل و گواهی بر آن نیست.

و به فرض که نپذیریم اسم جنس مضاف از صیغه های عموم است، چون بزرگان پیشوایان هم به آن تصریح کرده اند، و در پی صحّت استثنا از آن، که آن هم به تصریح دانشمندان، دلیل بر عموم است، و پذیرش این که نهایت امرش اطلاق است، پوشیده نمی ماند که اطلاق نیز برای اثبات خواسته ی امامیه از حدیث بسنده است، چون لفظ مطلق صادرشده از حکیم، بدون قرار دادن قرینه ای بر تخصیص، افاده ی عموم می کند، والّا لازمه اش اهمال است که این از او قبیح است. قاضی عبیدالله محبوبی بخاری گوید :

«و از جمله موارد آن (یعنی از لفظ های عام) جمع معرفه به لام است، اگر معهود نباشد، چون معرف نه در همه ی آن ماهیت است، و نه بعضی افراد چون اولویتی نیست، پس کل متعیّن شد».(۱)

گویم: این برهان در مطلق نیز جاری است، زیرا حمل مطلق تنها بر بعضی افرادش ترجیح بلامرجّح است، چون اولویتی نیست، بناچار باید بر کُلّ حملش کرد.

قاضی عبیدالله هم چنین گفته است :

«بدان که لام تعریف یا برای عهد خارجی است یا ذهنی، یا برای استغراق جنس، و یا برای تعریف طبیعت است، لیکن عهد اصل است، سپس استغراق، سپس تعریف طبیعت، چون لفظی که لام بر آن وارد شود، بدون لام دلالت بر ماهیت دارد، پس حمل لام بر فایده جدید، بهتر از حمل آن بر تعریف طبیعت است، و فایده ی جدید یا تعریف عهد است یا استغراق جنس، که تعریف عهد از تعریف استغراق اولی است، چون اگر بعضی افراد جنس در خارج یا در ذهن یاد شود، پس حمل لام بر آن بعضِ یاد شده، اولی است از حملش بر تمام افراد، چون آن بعض، متیقّن است، ولی کل محتمل است.

وقتی این روشن شد، پس در جمع محلّی به لام نمی توان از راه حقیقت، آن را بر تعریف ماهیّت حمل کرد، چون جمع برای افراد ماهیّت وضع شده است، نه بر ماهیت از جهت خودش، لیکن مجازاً بر آن حمل می شود که در توضیحش خواهد آمد. و اگر عهدی نبود، نمی توان آن را بر عهد حمل کرد. پس این کلام صاحب التوضیح که گفته: «و نه بعضی افراد چون اولویتی نیست»، اشاره به این مطلب است، پس استغراق متعیّن شد».

قاضی بخاری به صراحت می گوید که: «اگر عهدی نبود نمی توان آن را بر عهد حمل کرد» و امکان ندارد آن ها را بر بعضی

افراد حمل کرد چون اولویتی نیست: «پس استغراق متعیّن شد».

ص:۱۵۵

۱- التوضیح فی حلّ غوامض التنقیح. فصل فی الفاظ العام، من الباب الأوّل، من الرکن الأوّل، من القسمالأوّل .

و همین برهان در مورد مطلق نیز جاری است، «پس استغراق متعیّن شد».

تفتازانی گوید :

«و استدلال بر مذاهب توقّف کرده اند، گاهی با بیان این که مانند این الفاظ که ادّعای عمومیّت آن شده است، مجمل است، و گاهی با بیان این که مشترك است. در مورد اوّل: چون اعداد جمع متفاوت است بدون اولویت بعضی از آن ها، و چون تأکید به کلمه ی کلّ و اجمعین می نماید که افاده ی بیان شمول و استغراق دارد، پس اگر برای استغراق بود، به آن نیازی نیست، پس آن برای بعض است و معلوم نیست، پس مجمل خواهد بود».

تفتازانی پس از آوردن وجه دوم گوید :

«پاسخ به اولی:بر کلّ حمل می شود برای جلوگیری از ترجیح بعضی بلامرجّح».(۱)

بدین رو، به همین برهان یعنی بطلان ترجیح بلامرجّح، عموم ثابت می شود به دلیل صیغه های عموم. همین سان، به همین برهان، اثبات عموم برای مطلق.

۴_ وجود قرینه بر عهد

اشاره

۴_ دهلوی گوید :

و این جا قرینه ای بر عهد وجود دارد، و آن کلام علی است که: آیا مرا در میان زنان و کودکان به جا می گذاری؟

گویم :

این سخن از چند وجه خدشه دارد :

وجه اوّل _ این همان مدّعای ناصبی هاست.

پیش از این، نقل دهلوی از ناصبی ها آمد، که دلالت این حدیث را محدود به خلافت خاصّه دانست و این که پیامبر صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام را فقط در اهل و عیالش بجا گذارد. دهلوی این کلام را از نواصب نقل کرد و ناشایست دانست، و پاسخ را به کتاب های یارانش از اهل سنّت محوّل کرد. لیکن ادّعای او در این جا بازگشت به گفته ی ناصبی ها و تصدیق آن است، چون نتیجه اش دقیقاً بدون کمترین تفاوت مطابق آن گفته است. در توضیح می گوییم :

دهلوی ادّعا می کند که مراد از جمله ی «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی»، همان جایگاه معهود است، سپس آن جایگاه معهود را به جانشینی در میان زنان و کودکان تفسیر می کند. این سخن به محدودیت خلافت در اهل و عیال

می رسد که همان ادّعای ناصبی هاست.

آن چه دهلوی از ابن حزم در حاشیه برای تأیید گفته اش در متن آورده، دلیل دیگری بر موافقت دهلوی با ناصبی ها است و می رساند که در پی تأیید مرام و تقویت گمان های آنان است. این عبارت ابن حزم است آن گونه که در حاشیه آمده است :

«این موجب استحقاق خلافت نمی شود، چه رسد به این که به او تفویض شده باشد، چون هارون پس از موسی ولیّ امر بنی اسرائیل نشد، بلکه پس از موسی، یوشع بن نون ولیّ امر شد که خدمتکار موسی علیه السلام و همسفرش بود در سفری که

۱- التلویح فی شرح التوضیح، فصل فی حکم العام، از تقسیم أوّل، از باب اوّل، از رکن اوّل از قسم اوّل.

از پی خضر علیه السلام بود، همان گونه که ولیّ امر پس از پیامبرمان ۹یار او در غار بود و کسی بود که با او به مدینه سفر کرد. همان سان که علی رضی الله عنه پیامبر نبود مانند نبوت هارون، و هارون بعد از موسی جانشین بر بنی اسرائیل نبود، پس صحیح است که او رضی الله عنه نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله در جایگاه هارون نسبت به موسی باشد فقط در خویشاوندی، و نه امر دیگر».

این سخن ابن حزم بود. پس چرا دهلوی این سخن باطل را آورده است که گفته ی صریح خودش در متن را نقض می کند؟ وی در متن گفته بود: این حدیث شریف دلالت دارد بر استحقاق امیرالمؤمنین علیه السلام برای خلافت. آیا این نقل قول، تأییدی بر ادّعای ناصبی ها نیست؟ و آیا یکی از آنان ابن حزم نیست، آن گونه که در شرح حالش آورده اند؟

این سخن، هم چنین کلام او در همین متن را نقض می کند، چون به دلالت آن بر خلافت اذعان دارد، لیکن آن را محدود به اهل و عیال می کند، در حالی که ابن حزم ــ در این سخن ــ اصل دلالت بر خلافت را انکار می کند، همان گونه که مورد ادّعای ناصبی ها است.

چرا این تناقض گویی؟

وجه دوم ــ جمله ی «أتخلفنی..». در بسیاری از لفظ های حدیث موجود نیست. در بسیاری از عبارت های حدیث منزلت، جمله ی «آیا مرا در میان زنان و کودکان بجا می گذاری» وجود ندارد، حتّی در روایت بخاری در کتاب (المناقب) و نخستین نقل مسلم از عامربن سعد از پدرش، و در نقل دیگر از ابراهیم بن سعد از پدرش، نیز وجود ندارد.

پس استدلال به حدیثی که این بخش را ندارد، کامل و تمام است، و ملزم ساختن امامیه به پذیرش لفظ حدیثی که این بخش را دارد وجهی ندارد، تا ادّعا کند که جمله قرینه بر عهد است، و بدین گونه عموم منزلت را باطل کند.

وجه سوم ــ این جمله استفهامیه است و وجهی ندارد که آن را قرینه بدانیم. به طور کلّی این جمله نمی تواند قرینه ای بر عهد بودن گردد ــ حتّی اگر در همه ی لفظ های حدیث باشد ــ تا خلافت، خاصّ گردد نه عام، چون کاملا بدیهی است که جمله استفهامی است، و استفهام، استدعای وقوع و تحقّق ندارد. پس ممکن است که امام علیه السلام این جمله را برای روشن شدن بطلان گمان منافقین و اثبات دروغ فتنه انگیزان گفته باشد، تا از زبان پیامبر امین و خاتم النبیّین ۹روشن گردد. لذا گفته است: آیا مرا در میان زنان و کودکان به جا می گذاری؟ ایشان ۹پاسخش دادند که: تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی.

این پاسخ پیامبر صلی الله علیه و آله بدون توجّه به اثبات دیگر منزلت ها، منزلت خلافت هارونی را برای مولایمان امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت می کند. دهلوی نیز به این اعتراف می کند و گوید: «یعنی همان گونه که هارون جانشین موسی بود وقتی که به سوی طور رفت، امیر نیز جانشین پیامبر بود هنگامی که به سوی جنگ تبوک رفت».

معلوم است که جانشینی هارون تنها در اهل و عیال نبود. به همین گونه است وضع خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام . پیامبر به او می فرماید: من تو را تنها در اهل و عیال جانشین خود نکردم و از روی گرانباری تو را در مدینه رها نکردم ــ آن گونه که

منافقان پنداشتند_ بلکه تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، که از جمله جایگاه های آن جانشینی موسی است بر تمامیِ به جا ماندگان.

به این بیان سخن پیامبر صلی الله علیه و آله برای دفع توهّم اختصاص جانشینی بر اهل و عیال، راهبری می شود، که بیانگر شرافت

ص:۱۵۷

بیشتر و بالارفتن مقام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز هست.

چون این جمله به طور کلّی دلالت بر جانشینی او بر زنان و کودکان ندارد، پس چگونه دلالت بر سلب خلافت او بر غیر زنان و کودکان دارد؟ و اگر این سلب استفاده شود، باید از مفهوم استفاده می شد و ثبوت مفهوم، فرع بر ثبوت منطوق است و استفهام دلالت بر ثبوت منطوق نمی کند، پس چگونه بر ثبوت مفهوم دلالت دارد؟

وجه چهارم ــ لازمه خاص بودن پرسش، خاص بودن پاسخ نیست :

به فرض که جمله ی «آیا مرا در میان زنان و کودکان بجا می گذاری»، اختصاص خلافت حضرتش علیه السلام نسبت به زنان و کودکان را برساند، برای ناصبی ها و پیروانشان سودی ندارد، چون لازمه ی تخصیص پرسش، تخصیص پاسخ نیست. اگر زید به بکر بگوید: «أتملّكني دارك؟» و او پاسخ دهد: «ملّكتك ما أملكه»، این پاسخ عام است و آن را تخصیص به پرسش خاص نسبت به «دار» نمی دهد.

وجه پنجم ــ پاسخ تفتازانی به این ادّعا

تفتازانی بطلان این توهّم دهلوی را چنین توضیح می دهد :

«گفته اند: پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که به جنگ تبوک خارج شد علی رضی الله عنه را بر مدینه جانشین خود گمارد، و منافقان در این باره زیاده گویی کردند. علی رضی الله عنه گفت: ای رسول خدا مرا با بازماندگان رها می کنی؟ حضرتش علیه[وآله]الصّلاه والسّلام فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست». و این بر جانشینی او دلالت ندارد، مانند ابن أم مکتوم رضی الله تعالی عنه که در بسیاری از جنگ هایش او را جانشین خود کرد.

تفتازانی می افزاید: بسا بتوان به این سخن پاسخ داد که: تأمّل و دقّت به عموم لفظ است نه به خاصِّ بودنِ سبب».(۱)

بنابراین، اگر مدّعای دهلوی را که به استناد این جمله آورده بپذیریم، موجب تخصیص آن حدیث و فهم معنای عهد از آن نمی شود.

یکی از لغزش های بسیار زشت دهلوی، آن است که از این جمله حضرت امیرالمؤمنین «آیا مرا به جا می گذاری..» پنداشته که به عنوان اعتراض بر پیامبر صلی الله علیه و آله و جانشینی خود بر مدینه گفته است. گویی که می خواهد از زشتی گفته ی عمر درباره ی پیامبر صلی الله علیه و آله ــ که العیاذ بالله گفت: پیامبر هذیان می گوید ــ بکاهد...

این مطلب در باب المطاعن کتاب تحفه اثنا عشریه در پاسخ به (المطعن الاوّل من مطاعن عمر) در باره ی داستان قرطاس، آمده است...

لیکن این ادّعایی فاسد و توهّمی باطل است، و چگونه این سخن ــ با احتمال صدور آن ــ برای اثبات دروغ فتنه ی انگیزان

مورد مقایسه قرار می گیرد، سپس از آن نتیجه گیری می شود که سخن پیامبر صلی الله علیه و آله وحی نبوده است؟!

وجه ششم _ کلام ابن تیمیه درباره ی علّت صدور این حدیث

ص:۱۵۸

۱- شرح المقاصد :۵ ۲۷۵.

ابن تیمیّه در کلام یادشده ی خود گوید: علّت سخن امیرالمؤمنین علیه السلام که گفت : «آیا مرا در میان زنان و کودکان به جا می گذاری»، توهّم وهن پیامبر صلی الله علیه و آله به او، و کاهش درجه اش در این جانشینی است، پس پیامبر صلی الله علیه و آله برای دفع آن توهّم به او فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به من باشی».

بر این اساس، چگونه این جمله را قرینه ای بر اراده ی عهد در پاسخ پیامبر صلی الله علیه و آله به آن می دانی که فرمود: «تو نسبت به من..».

وجه هفتم ــ این حدیث بارها گفته شده و اختصاصی به جنگ تبوک ندارد

دهلوی این زحمت را به خود نداده که به کتاب های حدیثی قومش مراجعه کند، چه رسد به کتاب های بزرگان ما، بلکه شیوه اش تقلید از پیشینیانش است مانند کابلی و سهارنپوری و امثال آن ها. او چنین زحمتی به خود نداده است تا ببیند که حدیث منزلت اختصاصی به جنگ تبوک ندارد، و پیامبر صلی الله علیه و آله در مناسبت های مختلف و جاهای متعدّد به حضرت علی علیه السلام فرموده اند: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی..».

آری، اگر اندکی در کتاب های حدیث پژوهشی کرده بود، ادّعا نمی کرد که این حدیث مخصوص تبوک است و نمی گفت که معهود معیّنی است.

حدیث منزلت در روز مؤاخاه (پیمان برادری)

یکی از مواضعی که حدیث منزلت وارد شده، روز برادری است. از جمله کسانی که آن را روایت کرده اند :

۱ــ احمدبن حنبل شیبانی.

۲ــ محمّدبن حبّان البستی.

۳ــ سلیمان بن احمد طبرانی.

۴ــ احمدبن علی، خطیب بغدادی.

۵ــ موفّق بن احمد خوارزمی.

۶ــ علی بن حسن بن عساکر دمشقی.

۷ــ یوسف بن قِزُغلی، سبط ابن جوزی.

۸ــ احمدبن عبدالله، محبّالدین طبری.

۹ــ ابراهیم بن عبدالله وصابی یمنی.

۱۰ـ محمّدبن یوسف زرندی.

۱۱ـ علی بن محمّد،ابن صبّاغ مالکی.

۱۲ـ عبدالرّحمان بن ابی بکر سیوطی.

۱۳ـ عطاءالله بن فضل الله شیرازی.

۱۴ـ شهاب الدّین احمد.

۱۵ـ علی بن حسام الدّین متقی.

۱۶ـ محمودبن محمّد شیخانی قادری.

ص:۱۵۹

۱۷ــ میرزا محمّدبن معتمدخان بدخشانی.

۱۸ــ ولی الله احمدبن عبدالرّحیم دهلوی.

۱۹ــ مولوی محمّد مبین لکهنوی.

حدیث منزلت هنگام ولادت حسنین علیهما السلام

هنگام ولادت سبط اکبر حضرت حسن بن علی و نیز هنگام ولادت حضرت حسین بن علی علیهما السلام ، جبرئیل علیه السلام تبریک گویان بر پیامبر صلی الله علیه و آله فرود آمد و از سوی خداوند سبحان، حدیث منزلت را ابلاغ کرد. از کسانی که آن را روایت کرده اند :

۱ــ ابوسعید عبدالملک بن محمّد خرگوشی.

۲ــ عمربن محمّدبن خضر ملّا اردبیلی.

۳ــ شهاب الدّین بن شمس الدّین دولت آبادی.

۴ــ شهاب الدّین احمد.

۵ــ حسین بن محمّد دیاربکری.

حدیث منزلت روز جنگ خیبر

روز جنگ خیبر نیز پیامبر حدیث منزلت را بیان داشت. از جمله کسانی که آن را روایت کرده اند؛

۱ــ علی بن محمّد ابن مغازلی.

۲ــ موفّق بن احمد خوارزمی.

۳ــ عمربن محمّدبن خضر ملّا اردبیلی.

۴ــ ابوالرّبیع سلیمان بن سالم کلاعی.

۵ــ ابراهیم بن عبدالله وصابی.

حدیث منزلت هنگام سدّ الأبواب (بستن همه ی درها به مسجدالنّبی)

هنگام بستن همه ی درها جز درِ خانه ی امیرالمؤمنین علیه السلام نیز حدیث منزلت را فرمود و از کسانی که آن را روایت

کرده اند :

۱ـ علی بن محمّد ابن مغازلی.

۲ـ موفّق بن احمد خوارزمی.

حدیث منزلت در موضع دیگر

در روایت عمربن خطاب است که رسول خدا صلی الله علیه و آله این حدیث را همراه با جمله ی : «أنت اوّل المسلین اسلاماً و أنت اوّل المؤمنین ایماناً» گفته است. از کسانی که آن را روایت کرده اند :

۱ـ حسن بن بدر.

۲ـ ابوعبدالله حاکم نیشابوری.

۳ـ ابوبکر شیرازی.

۴ـ محب الدّین محمّدبن محموداین نجّار.

ص:۱۶۰

۵ـ ابوشجاع شیرویه بن شهردار دیلمی.

۶ـ اسماعیل بن علی، معروف به «ابن السّمان».

حدیث منزلت در موضع دیگر

در روایت احمدبن موسی بن مردویه آمده است: پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیث «یطلع علیکم سیدالمرسلین و أمیرالمؤمنین و خیر الوصیین» حدیث منزلت را بیان فرمودند.

حدیث منزلت در روایت سلمان

رسول خدا صلی الله علیه و آله ، خطاب به سلمان این حدیث را ضمن حدیثی در وصف امیرالمؤمنین فرمود که عاصمی به اسنادش از سلمان، آن را روایت کرده است.

حدیث منزلت در موضع دیگر

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پس از حدیث: «إنّ علیّآ لحمه من لحمی و دمه من دمی» این حدیث را فرمودند. از کسانی که آن را روایت کرده اند:

۱ـ ابونعیم احمدبن عبدالله اصفهانی.

۲ـ موفّق بن احمد مکّی خوارزمی.

۳ـ شهاب الدّین احمد.

۴ـ ابراهیم بن محمّد حموینی.

حدیث منزلت در ضمن حدیث فضیلت عقیل و جعفر

رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از بیان فضیلتی برای عقیل و جعفر، این جمله را به حضرت علی امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود. ابراهیم بن عبدالله وصّابی آن را در کتابش «الاکتفا» چنین روایت می کند:

«از عبدالله بن محمّدبن عقیل، از پدرش، از جدش عقیل بن ابیطالب رضی الله عنه که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: ای عقیل! تو را به دو ویژگی دوست دارم: به خویشاوندیت، و نیز به دلیل این که ابوطالب تو را دوست دارد. و امّا تو ای جعفر، اخلاق تو شبیه اخلاق من است. و امّا تو ای علی نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی جز این که پس از من پیامبری نیست. ابوبکر جعفربن محمّد مطیری در بخشی از حدیثش آن را نقل کرد».

محمّد صدر عالم در کتابش «معارج العلی» گوید :

«ابن عساکر نقل می کند از عبدالله بن محمّدبن عقیل، از پدرش، از جدّش عقیل بن ابیطالب که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای عقیل..». _ تا آخر حدیث.

حدیث منزلت در روز غدیر

ابن خلکان در شرح حال ابوتمیم معد ملقّب به (المستنصر بالله بن ظاهر) گوید : «تولّد مستنصر صبح روز سه شنبه، سیزده شب مانده از جمادی الآخر سال ۴۲۰ بود. و شب پنج شنبه دوازده شب مانده از ذیحجه ی سال ۴۸۷ درگذشت...

این همان شب عید غدیر است، یعنی شب هیجدهم ذیحجه که غدیرخم است با ضم خاء معجمه و تشدید میم. گروه

بسیاری را دیدم که درباره این شب می پرسیدند که چه شبی از ذیحجه بود؟ این مکان میان مکّه و مدینه است که برکه ای آب دارد، و گفته می شود که در آن جا درختان بسیاری است.

هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله سال حجّه الوداع از مکّه بازمی گشت، به این مکان که رسید، علی بن ابیطالب رضی الله عنه را به برادری گرفت و گفت: علی نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی است، خداوندا ولیّ کسی باش که او را به ولایت گیرد، و دشمنی کن هر کس که با او دشمنی کند و یاری کن هر کس او را یاری کند، و رها کن هر کس او را یاری نکند.

شیعه علاقه ی فراوانی به آن دارند. حازمی گفت: آن بیابانی میان مکّه و مدینه و نزدیک جحفه است، برکه ی آبی در آن است، در آن جا پیامبر صلی الله علیه و آله خطبه ای خواند. و این بیابان به ناسازگاری بسیار و شدّت گرما موصوف است».(۱)

حدیث منزلت در ده موضع

به طور کلّی، حدیث منزلت، غیر از جنگ تبوک، در جاهای بسیاری وارد شده است، بر اساس حدیث های محدّثان بزرگ که در کتاب های معتبر آمده است. آن چه دهلوی آورده است که این حدیث را به اراده ی عهد تخصیص داده و بر خلافت جزئی حمل کرده، تقلیدی کورکورانه و تعصّبی بسیار شدید است.

افزون بر این ها، سیّد علی همدانی ـ که از استادان دهلوی و پدر او است ـ از حضرت امام جعفربن محمّد صادق ۸وارد شدن این حدیث را در ده موضع روایت می کند، و این متن گفته اش در کتابش «الموده فی القربی» می باشد :

«از صادق علیه السلام ، از پدرانش ۸، که پیامبر صلی الله علیه و آله در ده موضع به علی فرمود: تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی».

ابن تیمیه ورود حدیث در غیر تبوک را نفی می کند

از شگفتی ها این است که ابن تیمیه ورود این حدیث را جز در جنگ تبوک نفی می کند و گوید: «از نادانی رافضی ها این که تناقض می گویند. این حدیث دلالت دارد بر این که پیامبر صلی الله علیه و آله علی را جز در آن روز در جنگ تبوک، مورد این خطاب قرار نداد. اگر علی می دانست که جانشین پس از پیامبر است ـ آن گونه که روایت کرده اند و از پیش آورده شد ـ در آن صورت قلبی مطمئن داشت که مانند هارون است، چه پس از او و چه در حیاتش، و گریان به سوی او خارج نمی شد، و نمی گفت: آیا مرا میان زنان و کودکان به جا می گذاری؟ و اگر علی به طور مطلق در جایگاه هارون بود، هیچ کس را بر او جانشین نمی کرد، در حالی که غیر او را بر مدینه جانشین کرد، درحالی که او در آن جا بود. همان گونه که در سال خیبر، غیر علی را بر مدینه جانشین کرد، با آن که علی در آن جا بود و چشم درد داشت، تا این که به پیامبر صلی الله علیه و آله ملحق شد. آن گاه وقتی که آمد، پرچم را به او داد، و پیش از آن گفته بود: به یقین پرچم را به مردی می دهم که خدا و رسولش را دوست دارد، و خداوند و رسولش او را دوست دارند».(۲)

۱- وفيات الأعيان :۴ ۳۱۸.

۲- منهاج السنه :۷ ۳۳۶.

گویم :

ابن تیمیه نادانی و تناقض گویی را به شیعه نسبت می دهد، سپس بر این مبنا دلالت حدیث را در این می داند که پیامبر صلی الله علیه و آله فقط در آن روز، علی را به این خطاب مورد مخاطبه قرار داد. وجه دلالتی که حدیث را بر نادانی و تناقض گویی امامیه حمل می کند، چیست؟ و کجاست دلالت این حدیث که فقط در آن روز علی را به این خطاب، مورد مخاطبه قرار داده است؟

این ها ادّعاهایی است که بطلان آن کاملا روشن می باشد. و به همین گونه است استدلالش بر این که امیرالمؤمنین علیه السلام بر جانشینی پس از پیامبر علم نداشت، چون :

اوّلا: در هیچ یک از روایت های دو صحیح و در دیگر صحیح های آنان، سخنی از گریه ی امیرالمؤمنین علیه السلام نیست.

ثانیاً: گریه چه دلیلی بر عدم اطمینان قلب دارد؟ این گریه ـ به فرض ثابت شدنش ـ جز برای جدایی از رسول خدا یا آزرده شدنش از فتنه انگیزی منافقان نبود. کار ابن تیمیه عجیب است!! گاهی گریه ی امام علیه السلام را دلیل بر سستیِ جانشینی خود قرار می دهد!! و گاهی آن را دلیل بر عدم اطمینانش به جانشین بودنش می داند!!

با چشم پوشی از همه ی این مطالب، و به فرض پذیرش این ادّعای باطل ـ که این گریه ی پنداری و گفته ی او که: «آیا مرا به جا می گذاری..»، دلیل بر جانشین نبودنش پیش از آن باشد و عدم اطمینان قلبی او را برساند به این که پس از او مانند هارون باشد ـ با این همه به هیچ وجه ثابت نمی کند که این حدیث منحصر به روز جنگ تبوک باشد، چون انجام این خطاب پس از جنگ تبوک، یک بار و چند بار جایز است.

ابن تیمیه گوید: «اگر علی به طور مطلق در جایگاه هارون بود، هیچ کس را بر آن جانشین نمی کرد».

پاسخش چنین است: حضرتش علیه السلام به طور مطلق در جایگاه هارون علیه السلام است و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هرگز کسی را بر او جانشین نکرد. با دلیل های قاطع و سخنان صریح ائمّه :ثابت شد که حضرتش به طور مطلق در جایگاه هارون است و اراده ی عهد به قطع و یقین باطل شد، پس ادّعای جانشینی احدی بر او دروغ است، و ابن تیمیه خود به منافات این دو امر اعتراف دارد.

گویی ابن تیمیه با این ادّعایش می خواهد کمبودهای سه شیخ را برطرف کند، چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بارها افرادی را جانشین بر آنان قرار داد، گاهی عمروبن عاص، و گاه ابوعبیده و گاه اسامه را. امّا این استخلاف ها ثابت است، و مدلولش برطرف نمی شود ـ یعنی مفضول بودن مشایخ و عدم شایستگی آنان برای خلافت پس از پیامبر ـ با ادّعایی دروغ و بهتانی بسیار بزرگ.

ابن تیمیه گوید: «دیگری را بر مدینه جانشین کرد، در حالی که او آن جا بود».

بطلان این سخن نیز روشن است و گوینده اش افترازننده ای بسیار دروغ گو می باشد. پیشوایان بزرگ این گروه به تحقیق

نوشته اند که امیرالمؤمنین علیه السلام در هیچ یک از مشاهد جز در جنگ تبوک، از پیامبر صلی الله علیه و آله باز نماند.

ابن تیمیه گوید: «همان گونه که سال خیبر، غیر علی را بر مدینه جانشین کرد..».

این سخن مسلّم نیست و از مدّعی مطالبه ی بیّنه و برهان می شود، و آن ادّعایی است که خداوند بر آن برهانی

نفرستاده است.

کسانی که حدیث منزلت را در غیر تبوک روایت کرده اند:

ابن تیمیه سرسختی و دشمنی خود را به اوج رسانده است. او در جایی دیگر ادّعا می کند که اهل علم متّفقند بر آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله این سخن را در جایی غیر تبوک نفرموده است!! بدین ترتیب پیشوایش احمدبن حنبل _ که مدّعی پیروی و تقلید از اوست _ و گروهی دیگر از استوانه های بزرگ را دروغ گو می داند و از گروه «اهل علم» خارج می سازد!!

آری، شمار بسیاری از محدّثان و علمای مشهور اهل سنّت، حدیث منزلت را در روزهای غیر تبوک روایت کرده اند، از جمله ی آنان است :

۱_ احمدبن محمّدبن حنبل.

۲_ ابوحاتم محمّدبن حبان البستی.

۳_ سلیمان بن احمد طبرانی.

۴_ ابوعبدالله محمّدبن عبدالله، حاکم نیشابوری.

۵_ حسن بن بدر.

۶_ ابوبکر جعفربن محمّد مطیری.

۷_ عبدالملک بن محمّدبن ابراهیم خرگوشی.

۸_ احمدبن موسی بن مردویه اصفهانی.

۹_ ابونعیم احمدبن عبدالله اصفهانی.

۱۰_ اسماعیل بن علی رازی، معروف به «ابن السمّان».

۱۱_ ابوبکر احمدبن علی، معروف به «خطیب بغدادی».

۱۲_ علی بن محمّد جلایی، معروف به «ابن المغازلی».

۱۳_ ابوشجاع شیرویه بن شهردار دیلمی.

۱۴_ احمدبن محمّد عاصمی.

۱۵_ موفّق بن احمد مکّی خوارزمی.

۱۶_ عمربن خضر، معروف به «ملّا اردبیلی».

۱۷_ علی بن حسن معروف به «ابن عساکر».

۱۸_ ابوالربیع سلیمان بن سالم معروف به «ابن سبع».

۱۹_ محب الدّین محمّدبن محمود معروف به «ابن النجّار».

۲۰_ یوسف بن قزغلی سبط ابن جوزی.

۲۱_ شمس الدّین احمدبن محمّد معروف به «ابن خلکان».

۲۲_ محب الدّین احمدبن عبدالله طبری.

۲۳_ ابراهیم بن محمّد جوینی حموینی.

۲۴_ محمّدبن یوسف زرندی.

۲۵_ علی بن شهاب الدّین همدانی.

۲۶_ شهاب الدّین بن شمس الدّین دولت آبادی.

۲۷_ نورالدین علی بن محمّد معروف به «ابن الصباغ».

۲۸_ جلال الدّین عبدالرّحمان بن ابی بکر سیوطی.

۲۹_ جمال الدّین عطاء الله بن فضل الله شیرازی.

۳۰_ حسین بن محمّد دیار بکری.

۳۱_ علی بن حسام الدّین متقی.

۳۲_ ابراهیم بن عبدالله یمنی.

۳۳_ شهاب الدّین احمد.

۳۴_ محمودبن محمّد شیخانی قادری.

۳۵_ میرزا محمّدبن معتمد خان بدخشانی.

۳۶_ محمّد صدر عالم.

۳۷_ ولی الله احمدبن عبدالرّحیم دهلوی.

۳۸_ محمّد مبین بن محبّ الله لکهنوی.

اعتراف دهلوی به همانندیِ خلافت امیرالمؤمنین و هارون علیهما السلام

۵_ همانندیِ خلافت امیرالمؤمنین و هارون علیهما السلام

۵_ دهلوی گوید :

یعنی، همان گونه که هارون جانشین موسی در رفتنش به طور بود، هم چنین امیر جانشین پیامبر در رفتنش به جنگ تبوک بود.

گویم :

اوّلا: در این سخن اعتراف است به خلیفه بودن هارون از موسی علیهما السلام ، و این خود ردّی بر بعضی بزرگان مشهور آنان است که با کتاب و سنّت مخالفت کرده و خلافت هارون از موسی علیهما السلام را انکار کردند، مانند فخر رازی، اصفهانی، تفتازانی، قوشچی، هروی و دیگران، که به زودی گفته های ایشان خواهد آمد.

شگفت انگیزتر این که دهلوی خود ادّعا می کند که میان رسالت و خلافت منافاتی وجود دارد که سخن او خواهد آمد. و بدین سان خلافت هارون علیه السلام را باطل می کند.

ثانیاً: در این سخن اعتراف است به دلالت حدیث بر ثبوت خلافت برای امیرالمؤمنین علیه السلام ، مانند ثبوت خلافت برای هارون علیه السلام ، که دروغ پردازی ها و بیهوده گویی ها، و همه ی زحمت هایی را که در تقریر نفی عموم منزلت ها کشید، باطل می کند.

به علاوه بر اساس نصّ حدیث های متعدد، خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت است، مانند حدیث (لا ینبغی لی أن أذهب إلّا و أنت خلیفتی) «هرگز سزاوار نیست که من بروم، جز این که تو جانشینم باشی»، که محدّثان بزرگ آن را روایت

کرده اند، که پس از این خواهی دانست.

نیز حدیثی که مؤلّف «حبیب السیر» روایت کرده است که در آن فرمود :

«ای برادرم به مدینه بازگرد، که تو خلیفه ی من در خانواده ام و خانه ی هجرتم و قومم هستی...». و این سخن صریحی بر خلافت است.

دهلوی ادّعای تقیید خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام به زمان غیبت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را نمی پذیرد

۶_ تقیید جانشینی به زمان غیبت پیامبر صلی الله علیه و آله

۶_ دهلوی گوید :

چون جانشینی مقیّد به زمان غیبت است، پس از سپری شدن آن دوره باقی نمی ماند، همان گونه که خلافت هارون ادامه نیافت.

گویم :

دهلوی باید این مدّعا را با دلیلی که برای علمای زبردست مقبول باشد، ثابت کند، وگرنه ادّعای تُهی از دلیل و برهان پذیرفته نیست و بسنده کردن به آن خروج از قانون مناظره ی بزرگان است.

بر هر کسی که گوش فرا دهد و گواه باشد، پنهان نیست، که: این مقید ساختن در هیچ یک از روایت هایی که متن صریح بر جانشینی امیرالمؤمنین علیه السلام دارد، وارد نشده است.

همچنین بر بطلان این محدودیت دلالت می کند: سخن ابن تیمیّه و شیخ علی قاری که ادّعا می کنند امیرالمؤمنین علیه السلام از این جانشینی برکنار شد، چون اگر در آغاز مقیّد بود، با سپری شدن دوره، منقطع می شد. آن گاه کاربرد کلمه برکناری نه از نظر لغت صحیح است و نه از نظر عرف. پس گفته ی این دو بزرگ، ادّعای محدودیت را باطل می سازد.

بعلاوه، جانشینی هارون علیه السلام مطلق و مقیّد به دوران غیبت موسی علیه السلام نیست، و همین گونه است جانشینی امیرالمؤمنین علیه السلام که در جایگاه هارون قرار گرفته است. توضیح این که ادّعای محدودیّت خلافت هارون علیه السلام دروغی آشکار و تهمت محض است، چون کلام الاهی درباره ی جانشینی حضرت هارون برای موسی علیهما السلام مطلق و غیر محدود است. مفسّران نیز اطلاق آیه را به قیدی مقیّد نکرده اند و خبرهای رسیده در تفسیر آیه این تقیید را ندارد، که خواهد آمد. پس آن چه دهلوی آورده است، چیزی جز دروغ و تهمت زدن بر پیامبران خداوند :نیست!!

شگفتا! چگونه این مرد خود را از چنین دروغی برکنار نمی کند؟ مگر نمی بیند که حضرت موسی به برادرش هارون علیهما السلام فرمود: (أخلفنی فی قومی)(۱) که مطلق است و

مقیّد به زمان غیبت حضرت موسی علیه السلام از بنی اسرائیل نمی باشد؟

پس چگونه بدون دلیل، تقیید این خلافت را ادّعا می کند؟ یا ادّعا می کند که حضرت موسی، هارون علیهما السلام را از آن برکنار کرد، آن گونه که در باب (المطاعن) آورده است؟ و چگونه خود در یک کتاب تناقض می گوید: گاهی ادّعای تقیید و گاهی ادّعای برکناری می کند؟

۷_ موجب اهانت می شود

اشاره

۷_ دهلوی گوید :

«کار برد برکناری، به علّت پایان یافتن این جانشینی جایز نیست، چون موجب اهانت می گردد».

گویم :

ص:۱۶۶

۱- اعراف (۷): ۱۴۲، (جانشین من در قومم باش).

دهلوی طبق مدّعای خود مقیّد است که جانشینی را مطلق بداند، ولی از ادّعای برکناری امیرالمؤمنین علیه السلام حیا می کند و از آن تعبیر پایان یافتن جانشینی کرده است، و تصریح می کند که تعبیر به برکناری، اهانت است.

لیکن ابن تیمیه و قاری ــ که از استوانه های دانشمندان این قوم هستند ــ بدون چنین شرمساری، پس از توصیف خلافت به جزئی بودن، تعبیر برکناری را بکار برده اند!! قاری گوید: «خلافت جزئی در دوران حیاتش بر خلافت کلی پس از مرگش دلالت ندارد، به ویژه این که پس از بازگشتش، از آن جانشینی برکنار شد».(۱)

این دروغی است آشکار نسبت به خداوند و پیامبرش!!

گویی که این تلاشی است برای درمان خشمشان نسبت به این عمل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که ابوبکر را از ابلاغ سوره ی برائت معزول داشت. این برکناری ــ که با حدیث های فراوانشان ثابت است ــ دل این گروه را سوزانده و داغدار کرده، لیکن این تلاشی مذبوحانه است.

ابن تیمیه در پاسخ علامّه حلّی علیه الرحمه گوید: «در پاسخ این که او (حلّی) گفته: او را از مدینه برکنار نکرد، گوییم: این باطل است، زیرا هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشت، در پی همین مراجعت علی برکنار شد، همان گونه که دیگری هم اگر باز می گشت، برکنار می شد. پس از آن، او را به یمن فرستاد تا در مراسم حجّه الوداع به او پیوست، و در حجّه الوداع، دیگری را بر مدینه جانشین خود کرد. آیا می شود پیامبر صلی الله علیه و آله در آن مقیم باشد و علی که در یمن است، در مدینه جانشین باشد؟ شکّی نیست که سخنشان، کلام کسی است که جاهل به احوال پیامبر صلی الله علیه و آله باشد، گویی که پنداشته اند علی همواره جانشین بر مدینه بوده تا وقتی پیامبرصلی الله علیه و آله درگذشته است.»(۲)

از سخن ابن تیمیه نیز روشن شد که از نظر او جانشینی امیرالمؤمنین علیه السلام مقیّد نیست، و او ــ و قاری ــ بر این عقیده اند که پایان یافتن جانشینی مطلق، عین برکناری است، و برکناری بدون شک اهانت است، و کسی جرأت نمی کند آن را به امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت دهد، جز ناصبیِ بسیار خشمگین.

پس ثابت شد که خلافت حضرتش علیه السلام ــ مانند خلافت هارون ــ مستمر است و پایان نیافته، چون لازمه ی پایان یافتنش برکناری است، و برکناری اهانت است، در حالی که هیچ یک از مسلمانان اهانت به امیرالمؤمنین علیه السلام را جایز نمی داند.

نتیجه این که اهل سنّت را چاره ای نیست ــ بعد از تصریح ابن تیمیه و قاری به برکناری، چنان که دیدید ــ جز تن دادن به یک از دو امر: یا این که به بطلان تقیید جانشینی اعتراف کنند، و یا بر پایه ی پایان یافتن این جانشینی بدون قید اطلاق برکناری کنند، و از ادّعای مخالفت این اطلاق با عُرف و زبان دست بردارند. به هر حال این سخنان، مدّعای امامیه را تثبیت می کند که ادّعای پایان یافتن خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام مستلزم اهانت است که هیچ مسلمانی هرگز آن را روا نمی داند. پس خلافتش پایان نایافته است، که همین مطلوب است.

رد کردن اباطیل و دروغ های ابن تیمیه

ابن تیمیه ـ پس از جمله هایی که پیش از این آمد ـ می گوید: «آنان ندانسته اند که پس از آن، پیامبر صلی الله علیه و آله در سال نهم، علی

۱- المرقاه فی شرح المشکاه: ۵ / ۵۶۴.

۲- منهاج السنه: ۷ / ۳۵۱.

را بـا ابوبکر برای شکسـتن پیمـان هـا فرسـتاد و ابوبکر را بر او امیر کرد. سـپس بعـد از بـازگشت بـا ابوبکر، او را ماننـد معـاذ و ابوموسـی به یمن فرستاد. سپس هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله به حجّه الوداع رفت، غیر علی را جانشین بر مدینه کرد و علی خود را در مکّه به او رسانید. پیامبر صـلی الله علیه و آله یکصد شتر قربانی کرد: دو سوم آن را خودش و یک سوم را علی قربـانی نمود، و تمـام این هـا نزد اهـل علم معلوم و مورد اتّفـاق آنـان است، و اخبـار دربـاره اش چنان متواتر است که گویی با چشـمانت آن را می بینی. و کسـی که به احوال پیامبر صـلی الله علیه و آله توجّهی ندارد، او را نشاید که در این مسائل اصولی سخن بگوید».(۱)

گویم :

ابن تیمیه در این گفتار، برای پایان یافتن خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام به سه مطلب استدلال می کند :

اوّل: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سال نهم او را برای شکستن پیمان ها با ابوبکر فرستاد، و ابوبکر را بر او امیر کرد.

دوم: پس از بازگشت او با ابوبکر، او را به یمن فرستاد.

سوم: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله به حجّه الوداع رفت، غیر علی را بر مدینه جانشین خود کرد.

سپس ادّعـا می کنـد که تمـام این مطالب نزد اهل علم، بـدیهی و مورد اتّفاق آنان است و اخبار درباره اش متواتر است، گویی که با چشمانت آن ها را می بینی.

در پاسخ باید گفت:

پاسخ سـخن اوّل: امیر قرار دادن ابوبکر بر امیرالمؤمنین علیه السلام تهمتی آشکار است و این ادّعا که اخبار ارسال امیرالمؤمنین علیه السـلام بـا ابوبکر متواتر است، از زشت ترین جعـل هاست. هر پژوهشـگری می توانـد با بررسـی روایت های اهل سنّت بر بطلان این ادّعاها آگاهی یابد، چه رسد به روایت های امامیه، که روایت های فراوانشان صـراحت دارد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم امیرالمؤمنین علیه السلام را پس از فرستادن ابوبکر، فرستاد. پس این که ابن تیمیه می گوید: او را با ابوبکر فرستاد، دروغی محض است. و این ادّعا که ابوبکر را بر او امیر قرار داد، همانند ادّعای امیر شدن مسـیلمه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سـلم است، معـاذالله از آن، یا هماننـد امیر شـدن فرعون بر حضـرت موسـی علیه السـلام ، یا امیر شـدن نمرود بر حضـرت ابراهیم خلیل ۷می باشد.

روایـات اهـل سـنّت صـراحت دارد بر این که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم ابوبکر را از ابلاـغ برائت بر کنار فرمود و حضرت علی علیه السلام را به تنهایی برای این امر برگزید.

همچنین روایت هایشـان در مـورد بـازگشت ابـوبکر نزد رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم صـراحت دارد، پس از آن که حضـرت علی علیه السلام آیات را از او گرفت. پس هر کس ادّعا می کند که امیرالمؤمنین علیه السلام همراه ابوبکر بازگشت، باید ادّعایش را اثبات کند!!

و چگونه فرمانروایی ابوبکر بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را ادّعا می کند، در حالی که همین رخداد، برتری آن حضرت علیه السلام را بر ابوبکر اثبات می کند، چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر را از ابلاغ آن سوره برکنار فرموده و انجام آن را به حضرت علی علیه السلام فرمان داد، تا آن جا که ابوبکر پریشان و ترسان خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بازگشت و گفت: «آیا در باره ی من چیزی نازل شد؟!»

پاسخ سخن دوم: این که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم امیرالمؤمنین علیه السلام را به یمن فرستاد، بدیهی است که این امر برکناری خلافت و پایان و

۱- منهاج السنه: ۷ / ۳۵۱.

وجوب طاعتش را نمی رساند، چون هدف پیامبر از این که حضـرتش را از خلافت عزل نکرد، آن بود که برساند اطاعت از او برای همیشه واجب است و حکمش همواره نافذ است و تصـرّفش در کارهای مدینه و مردم آن پیوسـته روا است. لازمه ی این معنی ماندن همیشـگی او در مدینه نیست. چون اگر پادشاه یکی از وزیرانش را برای کاری به اطراف بفرسـتد، این امر به معنی ابطـال وزارتش نیست. به همین ترتیب، قرار دادن و منصوب کردن فردی برای نگهبانی مـدینه در زمان غیبت امیرالمؤمنین علیه السـلام ، اشـکالی در ثبوت خلافت و نفوذ فرمان هایش در آن، به وجود نمی آورد، همان گونه که نسـبت به خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین است.

به طور کلّی آن چه ابن تیمیه در این بخش از سخنش آورده، از دو حال خارج نیست: یا دروغ است، یا باطل.

سپس ابن تیمیه گوید :

«و خلیفه، خلیفه نخواهـد بود جز هنگام غیبت یا مرگ جانشـین کننـده اش، پس اگر پیامبر صـلی الله علیه و آله در مـدینه بود، ممتنـع اسـت کـه جانشـینی در آن داشـته باشـد، چنـان که دیگر والیـان امر، اگر کسـی را بر مملکت خـویش در مـدّت غیبتش جانشـین کند، جانشـینی او با حضور جانشـین کننده باطل می شود، لذا درست نیست که گفته شود: خداوند کسـی را جانشـین خود کند، چرا که او زنده و قائم به ذات، گواه برای بندگانش، مدبّر و منزّه از مرگ و خواب و غیبت است. لذا وقتی به ابوبکر گفتند: ای خلیفه ی خدا! گفت: خلیفه ی خدا نیستم، بلکه خلیفه ی رسول خدایم، و همان برایم بسنده است.

خداونـد متعال به این صـفت وصف می شود که به جای بنـده می ماند. پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمود: «پروردگارا تو همراه در سـفر و خلیفـه در خـانواده ای». و در حـدیث دجّال فرمـود : «خداونـد خلیفـه ی مـن بر هر مسـلمانی اسـت.» و هر کس که خداونـد او را در قرآن به خلافت توصـیف کرد، او از طرف مخلوقی پیش از خود خلیفه است، مانند: (ثمّ جعلناکم خلائف فی الأـرض من بعـدهم) (و اذکروا إذ جعلکم خلفـاء من بعـد نوح) (وعـدالله الّـذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیسـتخلفنّهم فی الأرض کما اسـتخلف الّـذین من قبلهم) و هم چنین است این کلام که به فرشـتگان فرمود: (إنّی جاعل فی الأرض خلیفه) یعنی (خلیفه) از خلقی که پیش از این روی زمین بودند، چنان که مفسّران و دیگران آورده اند...».(۱)

گویم :

ابن تیمیه ادّعـا کرده که: «خلیفه، خلیفه نمی شود مگر هنگـام غیبت یا مرگِ جانشـین کننـده اش.» بر هیـچ خردمنـدی پوشـیده نیست که این ادّعا، دلیل و برهان نـدارد. و گواه این سـخن، آن که هیـچ یک از علما این قیـد را در تعریف امامت ذکر نکرده است و این مترادف خلافت است.

ولی الله دهلوی در تعریف خلافت گویـد: «خلافت، ریاست عام است در تصدّی اقامه ی دین، که با کارهایی سامان می گیرد، مانند: احیای علوم دینی، برپا داشـتن پایه های اسلام، قیام به جهاد و آن چه مربوط به آماده سازی لشکر و واجب کردن جنگ آوری و توزیع غنیمت است، قضاوت کردن، برپا داشـتن حـدود، برطرف کردن مظالم، امر به معروف و نهی از منکر، به نیابت از پیامبر صلی الله علیه و آله ».(۲)

۱- منهاج السنه: ۷ / ۳۵۲.

۲- ازاله الخفاء، فصل اوّل از مقصد اوّل، مسأله در تعریف خلافت.

نیز ادّعا کرده که «درست نیست که گفته شود که خداوند، کسی را از سوی خود جانشین کند». این ادّعا نیز درست نیست، چون بزرگان اهل سنّت تصریح کرده اند که حضرت داوود علیه السلام خلیفه الله بوده است، و در قرآن عظیم به این نام توصیف شده، همان گونه که در سخن ولی الله دهلوی است. پس آیا ابن تیمیه قرآن را تکذیب می کند، و یا دهلوی بر قرآن افترا زده است؟!

۸ _ صحّت استثنا، دلالت بر عموم دارد

اشاره

۸_ دهلوی گوید :

«صحّت استثنا اگر متّصل باشد، فقط دلالت بر عموم دارد».

گویم :

پژوهشگران علم اصول تصریح کرده اند که: صحّت استثناء به تنهایی برای دلالت بر عموم کافی است، بدون شرط دیگر. دهلوی خود نیز به آن اعتراف کرده است، و سخنانشان مطلق است، لیکن دهلوی به پیروی از کابلی که او خود مقلّد قوشچی و تفتازانی و امثالشان است، می پندارد که وجود استثنای متّصل، از دلالت بر عموم می کاهد.

به طور کلّی، صحّت استثنا برای دلالت بر عموم بسنده است. این سخن کاملا روشن است و متن گفته هایشان این مطلب را می رساند. این امام کاملیه پس از استدلال به آیه ی شریفه ی: (فلیحذر الّذین یخالفون عن أمره) بر این که امر، دلالت بر وجوب دارد، چنین گوید :

«گفته اند: کلام الاهی (عن أمره) عمومیّت پیدا نمی کند، چون مطلق است. گوییم : عام است، چون استثنا از آن جایز است، از آن روی که صحیح است که گفته شود : «فلیحذر الّذین یخالفون عن أمره، الّا مخالفه الأمر الفلانی» و استثنا معیار عمومیّت است».(۱)

این عبارت می رساند که: اگر استثنا از آن لفظ صحیح باشد، بر عمومیت دلالت می کند، و لذا لفظ (امر) در آیه دلالت بر عموم می کند زیرا استثنایی در آیه وجود ندارد.

عبری در اثبات قیاس، بیان می دارد که اعتبار در آیه ی شریفه ی: (فأعتبروا یا أولی الأبصار) دلالت بر همه ی جزئیّات دارد، با قرینه ی پیوستن عمومیّت به آن، یعنی جواز استثنا از آن، که استثنا دلالت بر عموم دارد. سپس چنین گوید :

«خنجی گفت: گوینده ای می تواند که این پاسخ را ردّ کند که: صحّت استثنا مشروط به ثابت شدن این است که امر به ماهیّت، امر به جزئیّات آن است، و طرف مقابل می تواند از صحّت استثنا منع کند اگر اثبات نشود که امر به آن، امر به جزئیّات است. و پاسخ چنین است: در این صورت صحّت استثناء ظاهر است، چون اگر بگوید: «إعتبروا إلّا الأعتبار الفلانی» از

نظر لغت خطایی نکرده است، معیار عمومیت صحّت استثنا می باشد، بنابر آن چه در باب عموم ثابت شد و نیازی نیست که ثابت شود امر به ماهیت، امر به جزئیّات است، چون معنای این که صحّت استثنا معیار عمومیّت می باشد، آن است که اگر در عمومیّت لفظ تردید کردیم استثنا را در آن به کار می بریم. اگر استثنا از آن صحیح بود، عمومیّت آن را خواهیم دانست وگرنه چنین نمی کنیم. پس علم به صحّت استثناء برای دانستن عمومیت بسنده است».(۲)

۱- شرح منهاج الوصول، مساله ی دوم، از فصل دوم، از باب دوم (خطی).

۲- شرح منهاج الوصول، باب اوّل، از کتاب چهارم، در قیاس (خطی).

شیخ عبدالرّحمان بنانی در شرح گفته ی سبکی نویسنده ی «جمع الجوامع» گوید : «و معیار عمومیّت استثنا است». و عباراتی دارد که همراه با شرح آن از جلال محلی، پیش از این آمد. سبکی گوید :

«علّت این که استثنا را، از معنی آن تحقّق داد، همان گونه است که شارح به آن اشاره کرده و گوید: «پس هرچه که استثنا از آن صحیح باشد.» در این عبارت، مضاف حذف شده است، یعنی: «معیار عموم، صحّت استثنا می باشد.» دلیل بر آن، گفته ی شارح است، پس هرچه صحیح باشد...»

محلّی گوید: «استثنا از جمع نکره صحیح نیست مگر این که تخصیص بخورد، پس عمومیّت می یابد در آن چه تخصیص یافته است مانند: قام رجالٌ کانوا فی دارک إلّا زیداً منهم.»

بنانی در تعلیقه بر کلام محلّی گوید: محلّی گفت: «مانند: قام رجال کانوا فی دارک الّا زیداً منهم.» کمال گوید: اگر در این مثال بیندیشی در آن چه ادّعای عموم کرده است و آن چه به آن تخصیص خورده است، این مثال تخصیص نمی زند که خانه آنان را در برگیرد. و رهنمایی نمی کند به آن چه ابن مالك مثال زده است و گوید: «جاءنی رجال صالحون إلّا زیداً». شیخ الاسلام به او اعتراض کرده و گوید: ممکن است عمومیت آن را توجیه کند در آن چه تخصیص خورده است، از آن جهت که اگر استثنا نباشد وارد شدن مستثنی در مستثنی منه واجب است، تا خانه، همه را در بر گیرد. این سخن، با منع واجب بودن آن رد می شود، و این که خانه، همگان را در بر می گیرد، به جهت جایز بودن این که زید از آنان نباشد، و لذا نیاز شد که «منهم» را ذکر کند، با این که عمومیت آن محل تأمّل است، چون معیار عموم، صحّت استثنا می باشد نه ذکر آن، و این شناخته نمی شود جز به ذکر کردنش.

امّا آن چه ابن مالك برگزیده است یعنی جایز بودن استثنا از نکره در اثبات مانند : جاءنی قوم صالحون الّا زیداً» این مخالف گفته ی همگان است، چون استثنا خارج کردن چیزی است که اگر نباشد باید در مستثنی منه داخل باشد، و این در مثال منتفی است. آری، اگر «منهم» بدان اضافه می شد، موافق آنان می بود، لیکن اشکالِ یادشده ی پیشین بر آن وارد است.

محلّی گوید: «کلمه ی دار، همه را در بر می گیرد». بنانی افزاید: ممکن است گفته شود: اگر این مدّعا را بپذیریم، این ویژگی اقتضای عموم ندارد در مورد آن چه بدان تخصیص خورده است، به دلیل آن که لفظ در مورد گروهی که در آن خانه بودند، صادق است و از آن لفظ به خاطر نمی رسد همه ی کسانی که در خانه بودند. به این مطلب پاسخ داده اند که استثنا دلالت بر عموم دارد در مورد آن چه که تخصیص خورده است و در غیر این صورت، نیازی به آن بود، و ظاهر استثنا، بیانگر نیازمندی به آن است.

محلّی گوید: «لذا نیازمند ذکر «منهم» شد.» بنانی افزاید: گفته ی شهاب با آن مخالف است».

محلّی گوید: «منهم» حال از برای زید است. بنانی گوید: یعنی: زید ـ به طور مثال ـ در این ترکیب استثنا می شود مگر این که از گروه مردانی باشد که درباره ی آن ها صحبت شده است، پس هنگام خبر دادن لازم نمی شود لفظ «منهم» در ترکیب آورده شود.

محلّی در توجیه دیدگاهش گوید: «چون معیار عموم صحّت استثنا می باشد، نه ذکرش.»

بنانی گوید: ممکن است گفته شود: چیزی که ذکرش به طور صحیح لازم باشد، صحّت آن است، و در صحّت این ترکیب و صحّت این استثنا شکّی نیست.

ص:۱۷۱

محلّی گوید: «و امّا آن چه ابن مالك برگزیده است... الخ».

بنانی گوید: وقتی کمال این مثال را برای شارح، آورده، ایراد او دفع می شود. پس گفته می شود که سخنش بر پایه روش همگان است.

و بدان که آن چه از تلویح آورده شد، ممکن است دلالت بر عموم کند، در مورد آن چه ابن مالك نیز مثال زده است...»

میرحامد حسین می افزاید:

به طور کلّی، سخنان این گروه صراحت دارد که مراد از صحّت استثنا از لفظی است که پس از آن واقع شدن استثنا را صحیح می نماید، نه این که بالفعل پس از آن ذکر شود. پس هر لفظی که این مطلب در آن صحیح آید، دلالت بر عموم می کند، هرچند که استثنا وجود نداشته باشد. پس وجود استثنا از آن، شرط در دلالتش بر عموم نیست، بلکه تنها صحّت استثنا از آن، کافی است.

کاملا واضح است که: لفظ «المنزله» که به «عَلَم» اضافه شده، قطعاً استثنا از آن صحیح می شود، چون جایز است که بگویید: «زید بمنزله عمرو إلّا فی النسب»، یا «الّا فی العلم»، یا «إلّا فی اعمال..». و مانند آن. و لفظ «المنزله» که ــ به ویژه ــ در این حدیث آمده، استثنای متّصل از آن صحیح می باشد؛ همان گونه که اگر لفظ حدیث چنین می بود : «أنت منّی بمنزله هارون من موسی إلّا النبوه» که قطعاً استعمالی صحیح و متین است. این حدیث با همین لفظ در روایات متعددی وارد شده است که از پیش آورده شد، و باز هم خواهد آمد إن شاء الله.

و اگر استثنا از لفظ «المنزله» اضافه شده به «عَلَم» صحیح باشد، روشن می شود که لفظ «المنزله» اضافه شده به «عَلَم» از لفظ های عموم است.

بنابر آن چه گفته شد، تنها جمله ی «أنت منّی بمنزله هارون من موسی» به طور واضح دلالت بر همه ی منزلت ها دارد، هر چند که فرض شود تنها استثنا در آن نباشد.

پس ــ با سپاس که از آنِ خداوند است ــ ثابت شد که آن چه دهلوی با پیروی از پیشوایانش – مانند تفتازانی، قوشچی و کابلی ــ درباره ی این استثنا آورده است، یعنی : «إلّا أنّه لا نبی بعدی» و نیز این که ادّعا کرده اند که این استثناء غیر متّصل بلکه منقطع است، پذیرفته نیست، حتّی با پذیرش منقطع بودنش، چون صحّت استثنا در دلالت لفظ «المنزله» بر عموم کافی است و نیازی به اثبات استثنای متّصل نیست.

پاسخ به این مدّعا که استثنا در این حدیث، منقطع است

۱ــ دهلوی گوید :

در این جا استثنا ضرورتآ ــ از نظر لفظ و معنی ــ منقطع است.

گویم :

اوّلا : دهلوی ادّعا می کند که استثنا در این حدیث منقطع است، در حالی که هنوز منقطع بودن جانشینی را اثبات نکرده است!! و این اگر بر چیزی دلالت داشته باشد، فقط بر آشفتگی حواس و به هم ریختن احوالش دلالت دارد!!

ثانیاً : روشن شد که صحّت استثنا معیار عموم است، و دهلوی به این قاعده اعتراف می کند. پس او وظیفه داشت که درباره ی صحّت استثنای متّصل سخن بگوید، نه این که به انکار وجود استثنای متّصل بسنده کند، چون اگر استثنای موجود متّصل نباشد ــ اگر به فرضی باطل فرض شود ــ زیانی به مستدل نمی رساند و سودی به پاسخگو نمی رساند، چون سخن فقط درباره ی صحّت استثنا می باشد و دهلوی از گفتن هر سخنی در این زمینه ناتوان است.

ص:۱۷۲

شگفتا از خودستاییِ این مرد! که چگونه در باب یازدهم کتابش ادّعا می کند در دانشمندان بزرگوارمان، اوهام و خیال هایی است، در حالی که خود مرتکب چنین توهّم های شگفت آور و اشتباهای ظریف می شود در فهم قاعده های مشهور و قانون های معروفی که هیچ گونه اشکال و مشکلی ندارد؟!

شگفت تر این که ــ در همین باب ــ به دانشمندان شیعه این نسبت را می دهد که در این توهّم افتاده اند که به جای ما بالقوه، ما بالفعل را اخذ می کنند، و حدیث منزلت را برایش مثال می زند، در حالی که خود در این جا، ما بالفعل را به جای ما بالقوه گرفته است. چون وجود استثنا را ــ که بالفعل است ــ به جای صحّت استثنا که بالقوه می باشد، قرار داده است. امّا آن چه را به دانشمندان امامیه نسبت داده است، از چند وجه پاسخش در آینده خواهد آمد.

۲ــ دهلوی گوید:

امّا از نظر لفظ، چون «الّا انّه لا نبیّ بعدی» جمله ی خبری است، پس نمی توان آن را از جایگاه های هارون استثنا کرد، و با وارد شدن «إنّ» به این جمله و تأویلش به مفرد، معنی آن در حکم «إلّا عدم النبوّه» خواهد بود. و واضح است که «عدم النبوه» از جایگاه های هارون نیست، تا استثنای آن صحیح باشد.

پایه و أصل در این ادّعا، تفتازانی است

گویم :

پوشیده نیست که سعدالدّین تفتازانی مدّعی اصلی انقطاع استثناء در این حدیث است ــ آن گونه که از پیگیری ها برمی آید ــ او گوید :

«استثنای ذکر شده برای خارج کردن یک منزلت از بعضی افراد آن منزلت، مانند آن نیست که بگویی: «الّا النبوّه»، بلکه منقطع است به معنی «لکن» چنان که بر عربی دانان مخفی نیست، پس دلالت بر عموم نمی کند. چگونه چنین باشد؟ در حالی که از منزلت های آن، برادری در نَسَب است که برای علی ثابت نشده است، البتّه جزاین که گفته شود آن در جایگاه مستثنی است به جهت این که انتفای آن آشکار است».(۱)

قوشچی به پیروی از او گوید :

«استثنای مذکور برای خارج کردن یک منزلت از بعضی افراد آن منزلت مانند آن نیست که بگویی: «الّا النبوه»، بلکه منقطع به معنی «لکن» است، پس بر عموم دلالت نمی کند، چرا که یکی از منزلت های آن، اخوّت در خویشاوندی است که برای علی رضی الله عنه ثابت نشده است. البتّه جز این که گفته شود آن در جایگاه مستثنی است برای این که انتفای آن آشکار است.»(۲)

کابلی نیز، از این دو نفر مطلب را گرفته، لیکن جمله ی آخر را حذف کرده است. گفته اش چنین است: «و استثنا برای خارج کردن بعضی افراد منزلت نیست، بلکه منقطع است در جایگاه غیر، و این در کتاب و سنّت اندک نیست، و

۱- شرح المقاصد: ۵ / ۲۷۵.

۲- شرح التجريد: ۳۷۰.

دلالـت بر عموم نمی کنـد، زیرا یکی از منزلت هـای هـارون نسـبت به موسـی، برادری در خویشاونـدی است، و این برای علی ثابت نشده است».(۱)

دهلوی نیز از اینان تقلیـد کرده است، که اگر کمترین آگاهی به قواعد علمی و کمترین بررسـی در کتاب های فقهی و اصولی داشت، در این توهّم نمی افتاد که دیگران افتادند.

حمل بر انقطاع جایز نیست، جز وقتی که اتّصال ممکن نباشد

توضیـح این که نزد پژوهشـگران، مقرّر و پـذیرفته شـده است که حمـل اسـتثنا بر انقطـاع روا نیست جز وقتی که اتّصـال ممکن نباشد.

در این جا متن گفته ی بعضی از آنان نقل می شود.

ابن حـاجب گویـد: «در بـاب اسـتثنا در منقطع، گفته شـده که حقیقی است و برخی گفته انـد که مجـاز است. در مورد حقیقی گفته شـده که متواطی و مورد اتّفـاق است، و برخی گفته انـد که مشترک است. برای صـحّت آن به ناچار بایستی مخالفتی در نفی حکم باشد، یا این که در مسـتثنی حکم دیگری باشد که بر جهتی مخالفت دارد، مانند: «ما زاد إلّا ما نقص». و چون متّصل ظـاهرتر است، علمـای شـهرها آن را بر منقطع حمـل نکردنـد، جز هنگـام ممکن نبودنش، بـدین روی در جمله: «له عنـدی مائه درهم إلّا ثوباً» گفته و تشبیه کرده اند به «إلّا قیمه ثوب».(۲)

عضدالـدین ایجی در شـرحش گویـد: «بـدان، حـق این است که متّصـل ظـاهرتر است، پس نه مشـترک خواهـد بود، و نه برای مشترک، بلکه حقیقتاً در آن باب است و در منقطع مجاز. بدین جهت دانشـمندان شهرها آن را بر منفصل حمل نکرده اند جز هنگامی که متّصل ممکن نباشـد، حتّی از حمل بر متّصل در ظاهر هم عـدول و با آن مخالفت کرده انـد. بدین روی، جملات : «له عنـدی مـائه درهم الّا ثوباً» و «له علیَّ إبل الّا شاه» گفته انـد: مگر قیمت لباس یا قیمت گوسـفند. پس مرتکب ضـمیر آوردن می شونـد، و این برخلاـف ظـاهر است، تـا متّصـل شود، و اگر در منقطع ظاهر بود، برای دوری از آن مرتکب مخالفت با ظاهر نمی شدند».

بهـاری گویـد: «ادات اسـتثنا در منقطع مجـاز است، برخی حقیقی، برخی مشترک و برخی متواطی دانسـته انـد. یعنی برای یک معنی وضع شـده که یک حالت دارد. نظر ما این است: متّصل ظاهرتر است. بـدین جهت از جمله ی «جاء القوم» به ذهن خطور نمی کند جز اراده ی کنار گذاشتن بعضی، پس نه مشترک و نه برای مشترک خواهد بود، و بدین روی علمای شهرها تا جایی که امکان متّصل بودنش باشـد، حتّی با تأویل، بر آن حملش نکرده انـد. پس چنین حمل کرده انـد: «له علیَّ ألف إلّا کرّاً علی قیمته»(۳)

۱- الصواعق الموبقه (خطی).

۲- المختصر فی علم الأصول: ۲ / ۱۳۲.

۳- مسلّم الثبوت: ۱ / ۳۱۶ که در حاشـیه ی المستصفی آمده است. الکرّ = ۴۰ أردب، أردب= ۱۵۰ کیلو گرم(فرهنگ لاروس، عربی ــ فارسی).

و عبدالعزیز بخاری گوید: «شافعی درباره ی مردی که گفت: «لفلان عليَّ ألف درهم إلّا ثوبآ» گوید: استثنا صحیح است، و به اندازه ی بهای پیراهن از هزار کم می شود، چون معنی آن «إلّا ثوبآ» است که از هزار قیمت آن بر من نیست، زیرا بیان آن جز همین نیست.

سپس دلیل معارض - که استثنا می باشد_ به مقدار امکان، واجب است عمل کند، چون اگر به آن عمل نشود لغو می شود، و اصل در گفتار عاقل این است که چنین نباید باشد. پس اگر مستثی از جنس مستثنی منه بود، اثبات معارضه در خودِ مستثنی ممکن است و امکان در این جا این است که به اندازه ی بهای پیراهن، یک نفی بیاورند نه برای عین پیراهن، و عمل به آن واجب می شود همان گونه که ابوحنیفه و ابویوسف درباره ی سخن گوینده: «لفلان عليَّ ألف إلّا كرّآ حنطه» گفته اند: او خرج می کند تا بهای کرّ، تا استثنا به مقدار امکان صحیح باشد. گفت: اگر سخن عبارت باشد از آن چه پس از استثنا است آن گونه که گفته اید، شایسته است که «الألْف» را کاملا در بر گیرد، چون با واجب شدن «الألْف» بر او، می دانیم که «کرّ» بر او نیست، پس چگونه این را تعبیری می داند از آن چه پس از مستثنی وجود دارد، در حالی که سخن به هیچ وجه مستثنی را در بر نگرفته است؟ پس ظاهر شد که راه در این مورد همان است که گفتیم».

سپس بخاری در پاسخ به استدلال شافعی به نقل از پیروانش گوید :

«و به همین گونه صحّت استثنا در جمله ی: «عليَّ ألف إلّا ثوبآ» بر این پایه نیست که استثنا نیز معارض است، بلکه بر این پایه است که استثنای متّصل، حقیقت است و استثنای منقطع، مَجاز، پس تا جایی که امکان حمل استثنا بر حقیقتی باشد، حملش واجب است، چون اصل در سخن حقیقی بودن است، و روشن است که در استثنای متّصل باید مجانست باشد. پس ناگزیر باید استثنا را به بها واگذار کرد تا مجانست ثابت شود و استخراج متحقّق شود، همان گونه که حقیقی است. مگر نمی بینید که جز از این راه نمی توان آن را معارض قرار داد، چون بناچار باید اتّحاد محلّ نیز باشد، و اگر برگرداندن پیراهن به بها واجب شد برای صحیح کردن استثنا، نیازی نیست که آن را معارض قرار دهیم، بلکه عبارت برای بعد از مستثنی قرار می گیرد».(۱)

بخاری همچنین گوید: «گفته است: کلام خدای متعال (الّا الّذین تابوا) استثنای منقطع است. در توضیح کلام او باید گفت: بعضی از اساتید ما از جمله قاضی امام ابوزید گفته اند که این استثنای منقطع است، و بیانش از دو جهت است... بیشترین آنان گویند که استثنای متّصل است، چون حمل بر حقیقت تا حدّ امکان واجب می باشد، پس آن را به دلالتِ استثنا شده، استثنای حال قرار دادند، چون اقتضای مجانست دارد، و آغاز را بر احوال عمومی حمل کردند، یعنی: احوال را در آن ضمیر آوردند، و گفتند: تقدیر چنین است که: «اولئک هم الفاسقون فی جمیع الأحوال» یعنی حالِ گفت وگوی حضوری و غیبت، در حضور قاضی و حضور مردم و غیبتشان، و حال ثبات و اصرار بر اتّهام، و حال

۱- کشف الأسرار فی شرح البزدوی: ۳ / ۲۵۰_ ۲۵۱.

باز گشت و توبه..».

بزودی گفته است: و هم چنین کلام خداونـد متعال: (الّا أن یعفون) ماننـد آیه ی دیگر است که :(الّا الّذین تابوا) بخاری گوید: (الّا أن یعفون) اسـتثنای حال است، چون در حقیقت اسـتخراج عفو که حال آن هاست از نیمی از مفروض، امکان نـدارد، چون مجـانستی وجود نـدارد، پس آغـاز بر تمام احوال حمل می شود، یعنی: برای آنان است نیمی از آن چه واجب کرده ایـد، یا بر شمـاست در همه حال نیمی از آن چه واجب کرده ایـد، یعنی: در حال درخواست و سـکوت، و در حال بزرگی و کوچکی، و در حـال جنون و عقـل، جز در حـالت عفو، اگر تنـدرستی از خـانواده اش بوده باشـد، به این معنی که آن زن عاقل و بالغ بوده است، پس سخن گفتن در باره ی دیگر موارد، از جهت نظر بر عموم احوال است...».

بزودی، هماننـد آیه ی (إلّا أن یعفون) را کلام پیامبر: «إلّا سواء بسواء» می داند. بخاری گوید: آن نیز اسـتثنای حال است، چون حمـل سـخن بر حقیقت تا حـدّ امکان، واجب است، و بیرون آوردن مساوات از خوراک ممکن نمی باشـد، پس آغاز بر عموم احوال حمل و چنین می گردد که گویی گفته شده است: لا تبیعوا الطّعام بالطّعام فی جمیع الأحوال من المفاضـله و المساواه الّا فی حاله المساواه، و این حالت ها جز در کثیر، محقّق نمی شود..

شاید بگویند: نمی پذیریم که این استثنای متّصل است، بلکه استثنای منقطع می باشد، چون استخراج مساوات که معنایی اصلی است، امکـان نـدارد، پس معنـایش چنین خواهـد بود: لکن إن جعلتوهـا سواء فبیعوا أحـدهما بالآخر، پس آغاز شامل انـدک و بسـیار باقی می ماند. امّا این که گفتید: عمل به حقیقت سـزاوارتر است، امری مسـلّم است. لیکن اگر عمل به آن متضمن مجاز دیگری نباشـد، در حـالی که این جـا متضـمن چنین چیزی است، چون حمـل آن بر حقیقت ممکن نیست جز بـا ضـمیر آوردن احوال در آغاز سخن، که ضمیر آوردن از باب های مجاز است...

گوییم: حمل سخن بر حقیقت واجب است، پس حمل آن بر منقطع، که مجاز بدون ضرورتی است، روا نیست. گفته اند: حمل آن بر حقیقت متضـمن مجـاز دیگری است. گوییم: دلیـل بر این مجـاز اقامه شـده است، یعنی ضـمیر آوردن. پس عمل به آن واجب شد. امّا مجازی که ذکر کرده اید، دلیلی بر آن اقامه نشده است، پس حقیقت بر آن برتری یافت...

بنابراین ثابت شد که حمل آن بر متّصل با ضمیر آوردن، شایسته تر از حملش بر منقطع است..».(۱)

جمله ی «الا انّه لا نبیّ بعدی» به دو وجه، به اتّصال باز می گردد.

روشن شـد که اصـل در اسـتثناء، اتّصـال است، که همـان حقیقت است، و آن را نمی توان بر انقطـاع حمـل کرد مگر وقتی که اتّصال دشوار باشد. اینک می گوییم که کلام پیامبر در حدیث «الّا انّه لا نبیّ بعدی»، به استثناء متّصل برمی گردد، به دو علّت :

۱ــ اصل در آن چنین است: «الا النبوه، لانّه لا نبیّ بعدی»

اوّل این که بگوییم که اصل در حدیث چنین است: «انت منّی بمنزله هارون من موسی الّا النبوه، لأنّه لا نبیّ بعدی.» آن گاه در این جمله، لفظ «النبوه» که در حقیقت مستثنی بود، حذف شده و علّت در جایگاه معلول نشست، چنان که، لفظ

۱- کشف الأسرار فی شرح اصول البزدوی ۳ / ۲۶۲ _ ۲۶۵.

«القیمه» در مثال های یاد شده حذف شد و به جای آن کلمه های «ثوباً» یا «شاه» یا «كرّاً» آمد.

در این جا، حذف کلمه ی «النبوّه» بدین وجه است: گزینش ایجاز که زیبایی آن بر دانای روشهای کلام و آگاه بر علم معانی، پوشیده نیست.

سکّاکی گوید: علم در ایجاز، کلام الاهی است: (فی القصاص حیاه) این آیه با کلام کسی رویارویی می کند که در نظر اهل بلاغت، موجزترین کلام است: «القتل أنفی للقتل».

نیز نمونه ی ایجاز، کلام خدای متعال است: (هدی للمتّقین) به این معنی که هدایت است برای گمراهانی که پس از گمراهی به پرهیزکاری آمده اند، زیرا «هدی» یعنی هدایت برای گمراه است نه برای هدایت شده. این سخن نیکو است، از آن روی که مَجاز مستفیض از نوع خود را قصد کرده، یعنی وصف شیء است به آن چه که بدان باز می گردد، و نزدیک شدن به آن، در جهت آغاز سوره بقره به ذکر اولیاء خداوند.

نمونه ی دیگر این است: (فغشیهم من الیمّ ما غشیهم) نمایان تر از آن است که وجیز بودن آن پوشیده بماند، به دلیل توجّه به آن چه نیابت از آن کرده است.

همچنین کلام الاهی: (و لا ینبّئک مثل خبیر).

بنگر به حروف فاء که «فای فصیحه» نامیده می شود در این آیه: (فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا أنفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم فتاب علیکم) چگونه افاده کرده است که: چون فرمان بردید، پس نعمت را به شما بازگردانید. و در آیه ی: (فقلنا آضرب بعصاك الحجر فانفجرت) می رساند که: فضرب فانفجرت. و تأمّل کن در آیه ی: (فقلنا آضربوه ببعضها کذلک یحیی الله الموتی) آیا این معنی را نمی رساند که: فضربوه فحیی، فقلنا کذلک یحیی الله الموتی؟

نویسنده «الکشّاف» اصل آیه ی: (و لقد آتینا داوود و سلیمان علماً و قالا الحمد لله) را با توجّه به «واو» در «و قالا» چنین تقدیر کرده است: و لقد آتینا داوود و سلیمان علماً فعملا به و علّماه و عرفا حق النعمه فیه و الفضیله، و قالا الحمد لله. و از نظر من این احتمال را دارد که: خداوند متعال از آن چه درباره شان انجام داده و آن چه گفته اند، خبر داده است. گویی که می فرماید: نحن فعلنا إیتاء العلم و هما فعلا الحمد، با این فرض که خواننده خودش می فهمد که حمد بر ایتاء علم مترتّب می شود. یک مثال آن، این جمله است: «قم یدعوك» به جای «قم فإنّه یدعوك». و این فنی از بلاغت است با روشی لطیف.

نیز از مثال های خلاصه گویی است: ۱. آیه ی (فکلوا ممّا غنمتم حلالا طیّباً) با نهان ساختن «أبحت لکم الغنائم» با دلالت فای تسبیب در «فکلوا»؛ ۲. (فلم تقتلوهم ولکنّ الله قتلهم) با پوشاندن «إنْ إفتخرتم بقتلهم فلم تقتلوهم أنتم، فعدّوا عن الافتخار» به دلالت فاء در «فلم». ۳. (فإنّما هی زجره واحده فإذا هم ینظرون) که معنی آن چنین است: «إذا کان ذلک فما هی إلّا زجره واحده». ۴. (فالله هو الولیّ) که تقدیرش چنین است: «إن أرادوا ولیّاً بحق، فالله هو الولی بالحق لا ولیّ سواه.» ۵. (یا عبادِ الّذین آمنوا إنّ أرضی واسعه فإیای فاعبدون) که معنای آن چنین است: «فإنْ لم یتأتّ أن تخلصوا العباده لی فی أرض، فإیّای فی غیرها فاعبدون.» یعنی: فأخلصوها فی غیرها. پس شرط حذف شد و به جای آن مفعول مقدم آورده شد، با اراده اختصاص که

به وسـیله ی تقـدیم «فإیّای» بیان کرد. ۶. (کلّا فاذهبا بآیاتنا) یعنی: از ترس کشـته شـدنشان باز ایسـتادند، (فاذهبا) یعنی: «إذهب أنت و أخوک» به دلالت «کلّا» بر مطلبی که

در مطاوی کلام آمده است. ۷. (إذ یلقون أقلامهم أیّهم یکفل مریم) بدان معنی که: «إذ یلقون أقلامهم ینظرون، لیعلموا أیّهم یکفل مریم» به دلالت «ایّهم» بر آن، به وسیله ی علم نحو. ۸. (لیحقّ الحقّ و یبطل الباطل) مراد این است: «لیحق الحق و یبطل الباطل فعل ما فعل» ۹. (و لنجعله آیةً للنّاس) بدان معنی که: «و لنجعله آیةً فعلنا ما فعلنا». ۱۰. (لیدخل الله فی رحمته من یشاء) یعنی بازداشتن و منع عذاب برای وارد کردن در رحمت بود. ۱۱. (إنّا عرضنا الأمانه علی السماوات و الأرض و الجبال فأبین أن یحملنا و أشفقن منها و حملها الإنسان إنّه کان ظلوماً جهولا) اگر «حمل» به منع امانت و پیمان شکنی تفسیر نشود، و تفسیر دوم اراده شود، یعنی تحمّل تکلیف، مراد چنین می باشد: «و حملها الإنسان ثمّ خان به» که به آن هشدار می دهد: (انّه کان ظلوماً جهولا) و این توبیخی بر ستم و نادانی فراوان انسان است ۱۲. (أفمن زیّن له سوء عمله فرآه حسناً) گویی بقیّه اش چنین است : «ذهبت نفسک علیهم حسره»، که حذف شده است به دلالت (فإن الله یضل من یشاء و یهدی من یشاء)..»(۱) .

گویم :

شگفتا از تفتازانی _ پیشوا در علوم اصول و بلاغت _ چگونه از قاعده ی وجوب حمل استثنا بر حقیقتش که اتّصال است، چشم می پوشد و این نکته را نادیده می گیرد که جایز نیست حملش بر منقطع که مجازی است؟ و نیز از آن چه نزد تمام دانشمندان مقرر شده که باید استثنا را به متّصل باز گرداند، حتّی با ارتکاب ضمیر آوردن و برگرداندن سخن از ظاهرش، دیده می بندد، با این که این قاعده که همه ی دانشمندان پذیرفته اند در «المختصر» و «شرح العضدی» ذکر شده است و تفتازانی خود آن را شرح و توضیح داده است در «شرح خود بر شرح العضدی». متن گفته او در آن جا چنین است :

«گفته است: و أعلم أنّ الحق... اشاره است به این دلیل که در منقطع، مجاز است، چون متّصل به فهم متبادر می شود. پس استثنا یعنی صیغه آن، نه مشترک لفظی خواهد بود و نه برای قدر مشترک میان متّصل و منقطع وضع شده است، زیرا یکی از معناهای مشترک یا افراد متواطی شایسته تر برای ظهور نیست، و چیزی است که هنگام قطع نظر از پیش آمدن شهرت یا کثرت ملاحظه یا مانند آن، به نظر می آید».(۲)

پس تفتازانی موافق عضدی است در این که استثای حقیقی در متّصل است، و این که متّصل مقدّم بر منقطع است، و این که حمل استثنا بر متّصل واجب است گرچه به آوردن ضمیر و صرف نظر از ظاهر.

افزون بر این، او کتاب «المختصر» و «شرح العضدی» را می ستاید و توصیف های شایسته ای از آن ها می کند. در «کشف الظنون» آمده است: «و آغاز شرح علّامه سعدالدین تفتازانی متوفّای سال ۷۹۱ چنین است: سپاس خداوندی را که ما را توفیق داد به منتهای اصول شریعت برسیم. الخ. تفتازانی گوید: «المختصر» در میان کتاب های اصول مانند

۱- مفتاح العلوم: ۲۷۷_ ۲۷۹.

۲- شرح مختصر الأصول: ۲ / ۱۳۲. حاشیه صفحه.

فرات در میان رودها است، و در میان کتاب های فلسفی مانند دُرّ نسبت به ریگ و چون بزرگترین نگین گردنبند است. الخ. و هم چنین است شرح علّامه محقّق عضدالدّین، که در میان شرح ها چون آب گوارا نسبت به آب دریای تلخ و شور میان چشمه ی حیات در حرکت است و مانندش در کتاب های گذشتگان دیده نشده است، و نوشته ای به موازات یا نزدیک به آن شنیده نشده است...»(۱)

هم چنین تفتازانی در «شرح التنقیح» به طور مشخّص گفته است که استثناء در متّصل، حقیقی و در منقطع، مجازی است. متن کلام تفتازانی چنین است: «در تنقیح گوید: مستثنی، اگر بخشی از مستثنی منه بود، پس استثنا متّصل و الّا منقطع است. و لفظ استثنا و مستثنی حقیقت عرفی در هر دو قسم است به گونه ی اشتراک. امّا صیغه ی استثنا در متّصل، حقیقی و در منقطع، مجازی می باشد. چون برای خارج کردن وضع شده و در منقطع اخراج معنی ندارد. و سخن نویسنده بر این حمل شده که استثنا_ یعنی صیغه ای که این لفظ بر آن اطلاق می شود_ در منقطع، مجازی است، پس استثناء بر فعل متکلّم و بر مستثنی و بر همان صیغه اطلاق می شود».(۲)

پس چرا آن چه را که خود تقریر می کنند، اگر امامیه به آن احتجاج کنند، به انکارش پردازند؟!

۲_ «إلّا أنّه لا نبیّ بعدی» بر «الّا النبوه» حمل شده است:

دوم این که بگوییم: «الّا أنّه لا نبی بعدی» بنابر قاعده ی حمل بر معنی، بر «إلّا النبوه» حمل شده است، زیرا هرگاه نبوّت بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به طور مطلق منتفی باشد، پس نبوّت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز بعد از ایشان منتفی است، پس «الّا النبوّه» لازم «الّا أنّه لا نبی بعدی» است، و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم : «إلّا أنّه لا نبیّ بعدی» از قبیل ذکر ملزوم و اراده کردن لازم است.

قاعده ی یاد شده از قاعده های معروف و مشهور است.

سیوطی تحت عنوان «حمل بر معنی» در الخصائص گوید: این شرح، کنکاش ژرفی از عربی، و روش دور و درازی است، و در قرآن و در سخن فصیح نثر و شعر هم آمده است، مانند مؤنّث کردن مذکّر و مذکّر کردن مؤنّث، و تصوّر معنی واحد در جماعت، و جماعت در واحد، و در حمل دوم بر یک لفظ که ممکن است حمل اوّل بر او باشد، چه آن لفظ اصل یا فرع یا غیر از آن باشد.

نمونه ی مذکّر کردن مؤنّث، کلام خدای متعال است: (فلمّا رأی الشّمس بازغه قال هذا ربّی) یعنی این شخص. (فمن جائه موعظه من ربّه) چون «موعظه» و «وعظ» یکی است. (إنّ رحمه الله قریب من المحسنین) در این جا از «رحمه» اراده ی باران کرده است.

نمونه ی مؤنّث کردن مذکّر، قرائت کسی است که خوانده است: «تلتقطه بعض السیاره» و این کلام: «ذهبت بعض أصابعه.» این ها مؤنّث شده اند چون «بعض السیاره» در معنی، «سیاره» و «بعض الأصابع»، «إصبعاً» بوده است...

۱- کشف الظنون: ۲ / ۱۸۵۳.

۲- التلویح فی کشف حقائق التنقیح، پایان رکن دوم از قسم اوّل باب البیان.

نمونه ی واحد و جماعت، این کلام: «هو أحسن الصبیان و أجمله.» ضمیر را مفرد آورده، چون در این جایگاه، واحد، بسیار می شود، مانند این کلام: هو أحسن فتیً فی النّاس... خدای متعال فرمود: (و من الشیاطین من یغوصون له) که بر معنی حمل شده است. و فرموده است: (من أسلم وجهه لله و هو محسنٌ فلهُ أجره عند ربّه) لفظ «من» را مفرد آورده و سپس بعد از آن جمع بسته است.

و حمل بر معنی در این لغت بسیار گسترده است. از جمله کلام خداوند متعال : (ألم تر إلی الّذی حاجّ ابراهیم فی ربّه) سپس فرمود: (أو کالّذی مرّ علی قریه) که درباره اش گفته شده است: بر معنی حمل شده است، تا آنجا که گویی گفته است: «أ رأیت کالّذی حاجّ ابراهیم» یا «کالّذی مرّ علی قریه» پس حمل دومی را آورده در حالی که حمل اوّل پیش از آن آمده است. و نیز گفته اند: «علّفتها تبناً و ماءاً بارداً». یعنی: و سقیتها ماءاً...

و این نیز باب گسترده ی لطیف و ظریفی از آن است: متّصل شدن فعل به حرف «لیس» از آن چه به آن متعدی می شود، زیرا به معنای فعلی است که به آن متعدّی شده، مانند کلام خدای تعالی: (أُحلّ لکم لیله الصیام الرفث إلی نساءکم) که به معنی افضاء است، لذا آن را با حرف «إلی» متعدی کرد. و مانند آن است سخن فرزدق: «قد قتل اللّه زیاداً عنّی»، زیرا بدان معنی است که او را بازداشت.

زمخشری گوید: از جمله مواردی که بر معنی حمل می شود، این جمله است حسبک یَتَمُ النّاس» لذا بدان مجزوم شده است همان گونه که امر مجزوم می شود، چون به معنی «اکفف» است. این سخن: «إتّقی الله امرؤٌ فعل خیراً یُثَب علیه» نیز همین گونه است، چون به معنی «لیتّق الله امرءٌ و لیفعل خیراً» می باشد.

ابوعلی فارسی در «التذکره» گوید: اگر سخن را در نفی، بر معنی بدون لفظ حمل کرده باشند، به طوری که اگر بر لفظ حمل شود، منتهی به اختلال و فسادی در معنی نشود، مانند جمله ی:« شر أهرّ ذا ناب، و شیء جاء بک». و جمله ی: «و إنّما یدافع عن أحسابهم أنا أو مثلی» و جمله ی: «قلّ أحد إلّا یقول ذاک»، و جمله ی: «نشدتک الله إلّا فعلت». تمام این ها بر معنی حمل شده است و اگر بر لفظ حمل شود، منجر به فساد و اشتباهی نمی شود. پس اگر بر معنی حمل شود بدان سان که منجر به اشتباه گردد، واجب خواهد بود. بدین جهت سیبویه گفته ی او را نفی کرد: مررت بزید و عمرو، اگر دوبار بر آنان گذشته باشد، ما مررت بزید و لا بعمرو، که این نفی در معنی است بدون لفظ. نیز جمله ی: «ضربت زیداً أو عمراً ما ضربت واحداً منهما»، چون اگر بگوید: ما ضربت زیداً أو عمراً، ممکن است که گمان شود معنی این است که آن دو را نزدم. و هنگامی که بگوید: «ما مررت بزید و عمرو»، که اگر بر لفظ نفی شود، ممکن نیست یک مرور باشد، پس با تکرار فعل آن را نفی کرد تا از این معنی رهایی یابد. هم چنین گفته اش را جمع کرد. در: «مررت بزید أو عمرو ما مررت بواحدٍ منهما»، تا از معنی که آوردیم رهایی یابد».(۱)

سیوطی گوید: «ابن هشام در المغنی گوید: چه بسا شیء حکم به چیزی دهد که در معنایش یا در لفظش یا در هر

١- الأشباه و النظائر، سيوطى: ٢ / ١١۴_ ١١۵.

دوی آن ها شباهت دارد..».(۱)

نجم الأئمّه رضی الدین استرآبادی گوید: «چه بسا لفظ «أبی» و آن چه از آن متصرّف می شود مسیر نفی را می پیماید. خداوند متعال می فرماید: (فأبی أکثر النّاس إلّا کفوراً) و (یأبی الله إلّا أن یتمّ نوره) و «المفرغ لا یجری فی الموجب الّا ناراً». بنابراین مجاز است گفتن جملاتی مانند «أبی القوم أنْ یأتونی إلّا زید» چون آن جا که مفرغ جایز است إبدال هم مجاز می شود، و تأویل نفی در غیر لفظ های ذکرشده نادر است، همان گونه که در موارد شاذّ آمده است: «فشربوا منه إلّا قلیل». یعنی جز اندکی او را اطاعت نکردند».(۲)

و در باره این بیت علیهم السلام

أُنیخت فألقت بلدةً فوق بلده   قلیل بها الأصوات إلّا بغامها

گوید: «در این بیت جایز است که استثنا و آن چه بعد از آن است، بدل از «أصوات» باشد، چون در «قلیل» معنی نفی وجود دارد، همان گونه که آوردیم».(۳)

در این حدیث، استثنای منقطع صحیح نیست، چون شرط نشده است

پس از ملاحظه این تصریح ها و مانندشان، خردمند فاضل استبعاد نمی کند که حمل کلام نبوی ۶ «إلّا أنّه لا نبیّ بعدی» بر «إلّا النبوّه» جایز باشد، چون آن گفته ها صراحت دارد بر این که حمل بر معنی، از روش های زیبا و شایع در سخن عرب است.

گذشته از آن، بر زبردستان سخن عرب و استادان هنرهای عربیت پوشیده نمی ماند که استثنای منقطع در این مقام جایز نیست، چون بر پایه ی آن، جمله ی «إلّا أنّه لا نبیّ بعدی» به معنی «إلّا عدم النبوّه» خواهد بود، و تقدیر حدیث چنین خواهد شد : «أنت منّی بمنزله هارون من موسی إلّا عدم النبوّه» واضح است که «عدم النبوّه» با حکم پیشین، اصلا مخالفتی ندارد، و آن گاه استثنا منقطع نخواهد بود، به دلیل آن چه نزد بزرگان زبان عربی و اصول مقرر شده است که صحت استثنای منقطع، مشروط است به وجود مخالفتی به وجهی از وجوه.

ابن حاجب گوید: «برای صحّت آن، باید ناگزیر در نفی حکم یا مستثنی، حکمی دیگر مخالفت کند به وجهی».

عضد ایجی گوید: «برای صحت استثنای منقطع چاره ای جز وجود مخالفتی به وجهی از وجوه نیست، و چه بسا که از مستثنی حکمی نفی شود که برای مستثنی منه اثبات می شود مانند: «جاءنی القوم إلّا حماراً». در حقیقت آمدن را از الاغ نفی کردیم بعد از این که برای قوم اثبات کرده ایم، و چه بسا که مستثنی خود، حکمی دیگر به وجهی مخالف مستثنی منه داشته باشد. مانند: «ما زاد إلّا ما نقص». چرا که حکم نقصان، مخالف افزایش است. همین گونه است، «ما

۱- الأشباه و النظائر، سیوطی: ۲ / ۱۸۳.

۲- شرح الكافيه فى النحو: ۱ / ۲۳۲.

۳- شرح الكافيه فى النحو: ۱ / ۲۴۷.

نفع إلّا ما ضرّ» و گفته نمی شود: «ما جاءنی زیـد إلّا أنّ الجوهر الفرد حقّ» چون میان آن دو به یکی از دو وجه مخالفتی نیست. و به طور کلّی مقدر است بر «لکن»، همان گونه که مخالفتی در آن وجوب دارد: یا تحقیقی مانند: «ما ضربنی زید لکن ضربنی عمرو»، یا تقدیری مانند: «ما ضربنی ولکن اکرمنی». در این جا نیز همین گونه است».(۱)

بنابر این حالت «أنت منی بمنزله هارون من موسـی إلّا عدم النبوّه» در عدم صحّت مانند «ما جاءنی زید إلّا أن الجوهر الفرد حق» خواهـد بود، چون به وجهی از وجوه مخـالفتی میان «عـدم النبوه» و میان «ثابت بودن جایگاه هارون برای حضـرت امیرالمؤمنین علیهما السلام » نیست، بنابر این تقدیر که منزلت، عامّ نیست.

پس ثابت شد که حمل «إنّه لا نبیّ بعدی» در کلام نبوی بر عدم نبوّت و استثنای آن از «أنت منّی بمنزله هارون من موسی»، آن را از سنگینی و متانت خارج می کند، و العیاذ بالله از آن...

شگفت از مدّعای تفتازانی است که اسـتثنا را در این حدیث شـریف منقطع می داند، با آن که از سـخن عضدی درباره در نظر گرفتن شـرط ذکر شده در منقطع بودن، اطّلاع دارد، و خود با گفته های عضدی در شـرحی که بر آن ها نوشـته است، موافقت دارد، همـان گونه که در مسأله لزوم حمـل اسـتثنا بر اتصـال ولو به التزام حـذف، موافقت کرده است، امّا در «شـرح المقاصـد» درمعنی این حدیث شریف،باآن مخالفت نموده است!!

اگر وضع تفتازانی ـ که از بزرگان پژوهشگران قوم در زبان عربی و اصول است ـ چنین باشد، نسبت به افرادی چون کابلی و دهلوی چه گمانی می رود؟!

قطب شـیرازی نیز در نظر گرفتن شـرط ذکر شده در اسـتثنای منقطع را دقیقاً می آورد و تصریح می کند که نسبت به آن اتّفاق همگانی هست، وی می گوید :

«... وقتی آن را دانستی، پس بـدان که همگان بر این اتّفاق دارنـد ناگزیر برای صـحّت آن [یعنی صـحّت اسـتثنای منقطع] باید متصّل در مخالفتش نزدیک باشد، یا در نفی حکم مانند: «ما جاءنی زید إلّا عمرو» یا این که مستثنی حکم دیگری داشته باشد که به وجهی مخالف مسـتثنی منه است مانـند: «ما زاد إلّا ما نقص»، و «ما نفع إلّا ما ضـرّ». مانند آن در «لکن» است، چون به آن تقـدیر نمی شـود و بـا این اتّفـاق کسـی آسـوده می شود که منقطع را جـایز می دانـد و می گویـد: اگر در آن مَجـازی نباشـد، نزدیکی آن به حقیقتی شرط نمی شد».(۲)

تا این جا روشن شد که: حمل اسـتثنای «إلّا أنّه لا نبیّ بعدی» بر استثنای منقطع، و گمان این که مراد از آن استثنای «عدم النبوّه» است نه اسـتثنای نبوّت، مخـالف اجمـاع و اتّفـاق دانشـمندان است. و آن چه تفتازانی و قوشـچی و کابلی و دهلوی آورده انـد، باطل و مردود است.

حدیث به لفظ «إلّا النبوّه»

١- شرح المختصر، عضدى: ٢ / ١٣٢.

٢- شرح مختصر ابن الحاجب- مسائل استثنا.

خداوند را سپاس می گوییم که ما را توفیق داد بر پایه قواعد ثبت شده در کتاب های علمی، بطلان ادّعایشان را روشن سازیم، آن هم به زبان پیشوایان بزرگشان در دانش هایی مانند اصول و زبان عربی؛ و روشن شد که استثنا در این حدیث شریف متّصل است و ناگزیر باید متّصل باشد، و نمی توان آن را بر انقطاع حمل کرد، چون باید تا حد امکان همواره استثنا را بر اتّصال حمل کرد. همچنین بدین رو که شرط استثنای منقطع در این حدیث وجود ندارد.

بنابراین اگردر دل منحرفان نسبت به آن چه آوردیم شکّی وجود دارد، اتّصال این استثنا را از کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اثبات می کنیم، تا روشن شود که حمل «إلّا أنّه لا نبیّ بعدی» بر«عدم النبوّه» ــ و نه بر «إلّا النبوّه»ــ رد کردن صریحی است نسبت به پیامبری که از روی هوی و هوس سخن نمی گوید و کلام او، فقط وحیی است که بر او نازل می شود.

بدین گونه: ابن کثیر گوید: «احمد از ابوسعید مولی بنی هاشم، از سلیمان بن بلال، از جعیدبن عبدالرّحمان، از عایشه دختر سعد، از پدرش که: علی به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله خارج شد تا گریان به ثنیّه الوداع رسید و می گفت: آیا مرا با زنان به جا می گذاری؟! فرمود: آیا راضی نمی شوی نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی جز نبوّت؟

اسنادش صحیح است گرچه نقلش نکردند».(۱)

سبط ابن جوزی گوید: «امام احمد این حدیث را در کتاب «الفضائل» که برای امیرالمؤمنین نگاشته، نقل کرده است :

أبومحمّد عبدالعزیزبن محمود بزار، از ابوالفضل محمّدبن ناصر سلمی، از ابوالحسن مبارک بن عبدالجبّار صیرفی، از ابوطاهر محمّدبن علی بن محمّدبن یوسف، از ابوبکر احمدبن جعفربن حمدان قطیعی، از عبدالله بن احمد، از پدرش، از وکیع، از أعمش، از سعدبن عبیده، از ابوبرده که گفت :

علی با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به ثنیه الوداع آمد، در حالی که می گریست و می گفت: مرا با زنان به جا گذاری؟ دوست ندارم به سویی بروید، جز این که من با شما باشم. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «مگر راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز نبوّت؟ در حالی که خلیفه ام باشی».(۲)

در کتاب «المناقب» است: «ابوسعید، از سلیمان بن بلال، از جعیدبن عبدالرّحمان، از عایشه دختر سعد، از پدرش سعد که: علی با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خارج شد تا به ثنیه الوداع رسید در حالی که علی می گریست و می گفت: آیا مرا با زنان به جا می گذاری؟ فرمود : آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز نبوّت؟».(۳)

نسائی گوید: زکریابن یحیی، از ابومصعب، از درآوردی، از صفوان، از سعیدبن مسیب، از سعدبن ابی وقاص، که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی به جز

۱- البدایه و النّهایه: ۷ / ۳۴۱.

۲- تذکره الخواص: ۲۸.

۳- فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام : ۸۶ شماره ی ۱۲۸.

نبوّت؟»(۱)

زکریابن یحیی، از ابومصعب، از دراوردی، از هشام بن هاشم، از سعیدبن مسیّب، از سعد که گفت: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سوی تبوک بیرون رفت، علی به دنبالش خارج شد، در حالی که می گریست و می گفت: ای رسول خدا آیا مرا با زنان رها می کنی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای علی، آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز نبوّت؟».(۲)

مولوی ولی الله لکهنوی حدیث منزلت را در ضمن فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام به روایت از بخاری آورده است. و سپس گوید: «نسایی آن را در الخصائص از چند طریق نقل کرده است..». و از سعدبن ابی وقاص به لفظی که ذکر شد، آن را روایت کرده است.(۳)

خطیب خوارزمی با اسنادش از جابر آن را روایت کرده و گوید: «صمصام الأئمّه ابوعفان عثمان بن احمد صرّام خوارزمی در خوارزم، از عمادالدّین ابوبکر محمّدبن حسن نسفی، از ابوالقاسم میمون بن علی میمونی، از شیخ ابومحمّد اسماعیل بن حسین بن علی، از ابونصر احمدبن سهل فقیه، از ابوالحسین علی بن حسن بن عبده، از ابراهیم بن سلام مکّی، از عبدالعزیزبن محمّد، از حزام بن عثمان، از دو پسر جابربن عبدالله ۲که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به مسجد آمد، در حالی که ما دراز کشیده بودیم ــ و در دستشان شاخه ای از درخت خرما بود ــ فرمود: در مسجد می خوابید!! گفتیم: شتابان فرار کردیم و علی با ما شتابان گریخت. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: ای علی بیا. آن چه در مسجد بر من حلال است برای تو نیز حلال می شود، آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز نبوّت؟

سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، تو در روز قیامت، از حوض من نگهبانی می کنی، مردانی را دور می کنی همان گونه که شتر گمشده را از آب دور می کنند، با عصایی از درخت تمشک، گویی که تو را در جایگاهت از حوضم می نگرم».(۴)

ابن عساکر هم با اسنادش از حزام بن عثمان... با همین لفظ روایت کرده است...(۵)

گویم :

۱- الخصائص، نسائی: ۶۸، شماره ۴۶.

۲- الخصائص، نسایی: ۷۴ شماره ی ۵۵.

۳- مرآه المؤمنین (خطی).

۴- المناقب الخوارزمی: ۱۰۹ شماره ی ۱۱۶.

۵- تاریخ دمشق: ۴۲ / ۱۴۹.

در این حدیث، احمد و نسایی و خوارزمی و سبط بن جوزی و ابن کثیر با «إلّا النبوّه» به جای «إلّا أنّه لا نبیّ بعدی» روایت کرده اند، و ابن کثیر بر صحّت آن تصریح کرده است...

پس روشن شد که: مراد از «إلّا أنّه لا نبیّ بعدی» هر جا که آمده است، «إلّا النبوّه» است، پس استثنا متّصل است نه منقطع.

همچنین ظاهر شد که «دهلوی» و «کابلی» و همانندشان، از بررسی و پژوهش و پیگیری در کتاب ها و نقل های حدیث و لفظ های آن ها به دورند، و بر پایه ی هواهای نفسانی و خواسته های ظلمانی و تعصّب های شیطانی خود، ضدّ امیرالمؤمنین علیه السلام و فضائل و مناقبش، سخن می گویند!! و با این همه ادّعا می کنند: امامیّه نادان، و از فهم حقیقت حدیث های نبوی ناتوانند!!

نیز ظاهر شد که سخن تفتازانی و پیروانش اعتبار ندارد که گوید: «استثنای مذکور به معنی خارج کردن منزلتی از بعضی افراد منزلت با گفتن الّا النبوّه نیست»!! چون آنان لفظی را انکار کردند که در حدیث های متعدّدی آمده است که بعضی از بزرگان حافظان صحت آن را دقیقاً نوشته اند.

دانشمندان به صراحت، استثنا را در حدیث، متّصل دانسته اند

ثابت شد _ و خداوند را سپاس _ که ادّعای انقطاع استثنا باطل است، چنان که حدیث های معتبر متعدّد و صریح می گوید. نیز روشن شد که مستثنی «النبوّه» است، و جمله ی «إلّا أنّه لا نبیّ بعدی» همانند «إلّا النبوّه» است. این مطلب، همچنین در پرتو سخنان پژوهشگران بزرگ اهل سنّت روشن می شود :

شیخ محمّدبن طلحه ی شافعی می گوید: «جایگاه هارون نسبت به موسی به طور خلاصه این است که او برادر، وزیر، بازو، شریک در نبوّت و هنگام سفرش خلیفه ی او بر قومش بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله علی را در همین جایگاه قرار داد و آن را با تعبیر «إلّا النبوّه» برایش تثبیت کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله در پایان حدیث آن را استثنا کرد با کلام خود که فرمود: «غیر أنّه لا نبیّ بعدی». پس غیر از نبوّتِ استثنا شده برای علی، آن چه برایش ثابت می ماند: این که برادرش، وزیرش، بازویش و خلیفه اش بر خانواده اش در سفرش به تبوک است. این همه، از شرافت های بسیار والا و درجات عالی است که حدیث با لفظش و مفهومش دلالت بر این مزیّت والای علمی دارد. و این حدیثی است که صحتش مورد اتّفاق است».(۱)

حامد حسین گوید: به این گفته اش بنگرید: «و رسول خدا علی را در این جایگاه قرار داد و تمام آن ها به جز نبوّت را برایش ثابت کرد». سپس ضمیر را در استثناها به «النبوّه» تکرار کرد و اشاره کرد که در کلام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم : «غیر أنّه لا نبیّ بعدی» استثنا برای نبوّت است نه عدم نبوّت. سپس در پایان گفته اش، مطالب آغازین را تکرار و تأیید می کند و گوید: «پس جز نبوّت که استثنا شده، موارد ثابت شده برای علی باقی ماند».

شیخ نورالدّین ابن صبّاغ مالکی می گوید: «از جمله فضائل علی بن ابی طالب علیه السلام ، کلام پیامبر صلی الله علیه و آله است: تونسبت به من در

۱- مطالب السؤول: ۱ / ۵۳ و ۵۴.

جایگاه هارون نسبت به موسی هستی غیر از این که پس از من پیامبری نیست. پس بناچار باید نخست راز جایگاه هارون نسبت به موسی کشف شود. قرآن مجید_ که در پیش و در پشت آن باطلی نمی آید_ گوید که موسی علیه السلام از خدایش _ عزّوجلّ_ درخواست کرد و گفت: (و آجعل لی وزیرآ من أهلی هارون أخی أشدد به أزری و أشرکه فی أمری)، و خداوند عزّ وجلّ به درخواست او پاسخ داد و از درخت درخواستش، میوه ی مطلوب را برایش چید. آفریدگار عزّوجلّ فرمود: (قد أوتیت سؤلك یا موسی) و فرمود: (و لقد آتینا موسی الکتاب و جعلنا معه أخاه هارون وزیرآ) و فرمود : (سنشد عضدك بأخیك).

پس ظاهر شد که جایگاه هارون نسبت به موسی علیه السلام جایگاه وزیر است.

پس فشرده ی جایگاه هارون نسبت به موسی صلوات الله علیهما این است که: او برادرش، وزیرش، بازویش در نبوّت، و خلیفه ی او بر قومش هنگام مسافرتش بود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله علی را در همین جایگاه «إلّا النبوّه» قرار داد و او ۹آن را با این کلامش استثنا کرد: «غیر أنّه لا نبی بعدی» پس علی برادرش، وزیرش، و بازویش و جانشینش در خانواده او است هنگام سفرش به تبوک».(۱)

محمّدبن اسماعیل امیر گوید: «پوشیده نیست که این جایگاه شریف و مرتبه ی والای بسیار بلندی است. هارون بازوی موسی بود که خداوند به او توانش را محکم کرد، وزیرش و خلیفه اش بر قومش بود، هنگامی که برای مناجات پروردگارش رفت. به طور کلّی، کسی نسبت به موسی علیه السلام در جایگاه هارون علیه السلام نبود. هارون همان کسی است که موسی از خداوند متعال خواست به او پشتش را محکم و در کارش شریك فرماید، همان گونه که رسول خدا صلی الله علیه و آله _ بنا بر حدیث اسماء بنت عمیس _ از خداوند خواست. خداوند به پیامبرش موسی علیه السلام با این کلامش پاسخ داد: (سنشدّ عضدك بأخیک) _ الآیه، هم چنان که به پیامبرمان صلی الله علیه و آله پاسخ داد که جبرئیل علیه السلام را فرستاد با انجام تقاضاهایش، آن گونه که در حدیث اسماء بنت عمیس است.

وصیّ علیه السلام با هارون شباهت یافت در تقاضای دو پیامبر گرامی علیهما السلام ، و در پذیرش پروردگار سبحانه و تعالی. این شباهت تمام و کامل شد زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله او را نسبت به خود، در جایگاه هارون نسبت به کلیم قرار داد، و فقط نبوّت را استثناء فرمود، چون خداوند با پیامبرش خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله بر نبوّت مُهر پایان زد.

این فضیلتی است که خداوند متعال و پیامبرش، به وصیّ علیه السلام اختصاص داد، و در این مقام کسی با او مشارکتی ندارد».(۲)

سخن شارحان این حدیث در اتّصال استثنا

اشاره

سخنان پژوهشگران بزرگ از شارحان این حدیث، به روشنی گویای این است که نزد آنان این استثنا متّصل است نه منقطع.

۱- الفصول المهمه: ۴۳_ ۴۴.

۲- الروضه الندیّه فی شرح التحفه العلویه: ۵۴.

طیّبی گوید: «معنی حدیث این است که: تو به من پیوسته ای، نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی فرود آمده ای. در آن تشبیه مبهمی است که بـا کلام خود آن را روشن کرده است: «إلّا أنّه لا نبی بعـدی». بـدین ترتیب روشن شـد که پیوسـتگیِ ذکرشده میانشان، از جهت نبوّت نیست، بلکه از جهت دیگر است، یعنی خلافت».(۱)

گویم :

اگر جمله ی «إلّا أنّه لا نبیّ بعـدی» اسـتثنایی منقطع می بود، روشن کننده ی اجمال و برطرف کننده ی ابهام نبود، چون واضـح است که استثنای منقطع ارتباطی با جملات پیشین ندارد، پس استثنا متّصل است و لذا روشن کننده آن تشبیه مبهم می باشد.

دیدیم که به نظر طیّبی، پیوسـتگیِ یادشده میان آن دو بزرگوار، از جهت نبوّت نیست. این جمله صـراحت دارد که این اسـتثنا، بیانی است برای معنی آن اتّصالِ ذکر شده، و اگر متّصل بودن استثنا نبود، بیان تمام نمی شد.

همچنین طیّبی گویـد: «بلکه از جهت غیر نبـوّت است، یعنی خلافـت.» این جمله صـراحت دارد بر این که اسـتثنا برای محـدود کردن اتّصال ذکر شده به خلافت است، و بی تردید اگر استثنا منقطع بود هرگز آن محدود کردن وجهی نداشت.

شمس علقمی گوید: «و در آن تشبیهی است، و وجه تشبیه مبهم است، فهمیده نمی شود که علی رضی الله عنه را در چه چیز به پیـامبر تشبیه کرده است. پس بـا کلاـم خود : «إلّـا أنّه لاـ نبیّ بعـدی» بیان کرد که پیوسـتگیش به او از جهت نبوّت نیست، پس پیوستگی از جهت خلافت باقی می ماند، چون در مرتبه پس از نبوّت قرار دارد..».(۲)

این گفته همان مطالب پیشین را می رساند.

قسطلانی می گویـد: «پیامبر فرمود: «إلّا أنّه لیس نبیّ بعـدی» و در نسـخه ای: لا نبیّ بعدی. بدین ترتیب نشان داد که پیوسـتگی اش به او از جهت نبوّت نیست، پس این پیوستگی از جهت خلافت باقی می ماند».(۳)

این جمله کاملا روشن است که با تقریب مذکور، استثنا متّصل است...

منّاوی گویـد: «علی منّی بمنزله هـارون من أخیه موسـی یعنی: به من پیوسـته است و نسـبت به من در جایگـاه هارون نسـبت به برادرش قرار گرفته است، هنگـامی که او را در قومش جانشـین کرد، جز این که پس از من پیـامبری نیست، پس شـرعی نسـخ کننده نمی آورد.

نفی اتّصال به او از جهت نبوّت است، پس فقط جهت خلافت باقی می ماند چون در مرتبه پس از آن قرار گرفته است...».(۴)

۱- شرح المصابیح، باب مناقب علی، از کتاب المناقب (خطی).

۲- الکوکب المنیر فی شرح الجامع الصغیر_ حرف العین (خطی).

۳- ارشاد الساری: ۶ / ۴۵۱.

۴- التیسیر فی شرح الجامع الصغیر_ حرف العین.

عزیزی نیز در شرح آن گوید: «نفی اتّصال به او از جهت نبوّت است. پس اتّصال از جهت خلافت باقی می ماند.»(۱)

به گفته ی پدر دهلوی و شاگردش، استثنا متّصل است

ممکن است پیروان دهلوی و دیگر افراد متعصّب، به آن چه آوردیم بسنده نکنند، تا شواهدی از گفته های پدرش و بعضی یاران پدرش و شاگرد خودِ دهلوی بیاوریم. لذا این گفته ها را می آوریم، باشد که از آن چه می گویند، دست بردارند و به حق اعتراف کنند و در برابر حقیقت سر فرود آورند :

ولیّ الله دهلوی گوید :

«از جمله (فضایل علی)است: حدیث منزلت، که مدلول آن تشبیه به هارون و استثنای نبوّت است. یعنی سه خصلت در هارون گرد آمده است: از اهل بیت موسی بودن، جانشینی او هنگام رفتنش به سوی طور، و پیامبر بودنش. مرتضی از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله بود، و جانشین او بر مدینه در جنگ تبوک بود، ولی پیامبر نبود. البتّه متکلّمان در شمارش منزلت ها سخن را به درازا کشیده اند، که با معقول و منقول موافق نمی باشد».(۲)

این سخن پدر دهلوی است. چه عاملی دهلوی را بر آن داشت که با پدرش مخالفت کند و از تفتازانی و غیر او پیروی نماید، آیا غیر از تعصّب و عناد است؟!

شاگردش قاضی ثناءالله هم بر مسیر استاد خود ولی الله حرکت کرده و گوید: «به فرض شامل بودن گوییم: جایگاه هارون در دو امر منحصر بود، نبوّت و جانشینی در مدّت غیبتش. چون نبوّت را استثنا کرده است، پس تنها جانشینی در مدّت غیبت باقی می ماند».(۳)

این بیان نیز در متّصل بودن استثنا صراحت دارد و این که مستثنی، «النبوّه» است نه «عدم النبوّه».

جالب این است که رشید دهلوی شاگرد عبدالعزیز دهلوی به پیروی از ولی الله و ثناء الله با استادش دهلوی مخالفت می کند. رشید دهلوی می گوید: «سید محقّق در حاشیه ی «المشکاه» در شرح حدیث منزلت نقل می کند که کلام پیامبر: «أنت منّی بمنزله هارون من موسی»، تشبیه مبهمی است، و استثنا آن را روشن می کند: «إلّا أنّه لا نبیّ بعدی» یعنی: علی مرتضی با رسول خدا در همه ی فضیلت ها جز نبوّت، پیوسته است. عبارت سید محقق چنین است: یعنی تو، به من پیوسته ای و نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی قرار داری. در آن یک تشبیه است، و وجه تشبیه، مبهم است. محقّق ندانست که پیامبر صلوات الله علیه وسلّم او را به چه تشبیه فرمود، پس با این کلامش : إلّا أنّه لا نبیّ بعدی، بیان کرد که پیوستگی او از سوی نبوّت نیست.

۱- السراج المنیر فی شرح الجامع الصغیر_ حرف العین.

۲- قره العینین فی تفصیل الشیخین، القسم الثانی من المسلک الثانی.

۳- السیف المسلول _ مبحث حدیث المنزله.

بر این اساس، استثنای «إلّا أنّه لا نبیّ بعدی» برای دفع شبهه ای نیست، بلکه برای تفسیر آن مبهم است».(۱)

اتّصال استثنا در گفته ی کابلی

سپاس خدا را که ثابت شد استثنا در این حدیث متّصل است نه منقطع. جمعی از دانشمندان بر این مطلب تصریح کرده اند، از جمله: ابن طلحه، ابن صبّاغ، أمیر، طیبی، شریف جرجانی، قسطلانی، مناوی، علقمی، عزیزی، ولی الله، ثناء الله، و رشید دهلوی.

آیا این مقدار برای ساکت کردن متعصّبها و مجادله کنندگان بسنده است؟

آیا این مقدار برای اعتراف پیروان دهلوی به تعصّب باطل و پیرویش از باطل کنندگان و عنادش با حق بسنده است؟ چیزی که پدرش و شاگردش به آن اذعان کرده اند؟

اگر کافی نیست، گفته ی کابلی را می آوریم که در آن کاملا حق را بیان کرده و به آن حقیقت تصریح کرده است. او گوید :

«... جایگاه هارون نسبت به موسی در دو امر منحصر است: جانشینی در مدّت غیبت او، و مشارکتش در نبوّت. هنگامی که دومی استثنا شد، اوّلی باقی می ماند».(۲)

پس چرا دهلوی در این موضع با کابلی مخالفت کرده است، در حالی که کتابش «تحفه اثنا عشریه» آن گونه که آشکار است از «الصواقع» بر گرفته است؟!

این گفته ی کابلی برای ردّ بر خودِ کابلی بسنده است، چون با ادّعایش در ابتدای سخنش تناقض دارد و آن را دفع می کند. متن کامل سخن او چنین است :

«استثنا اخراج بعضی افراد آن جایگاه نیست، بلکه منقطع به منزله ی «غیر» است. این در کتاب و سنّت اندک نیست، و بر عموم دلالت ندارد، زیرا از جمله منزلت های هارون نسبت به موسی برادری در نسب است، که برای علی اثبات نشده است. نیز کلام اوست : أخلفنی فی قومی، که عمومیتی در آن نیست، چون چیزی در لفظ نیست که بر شمول دلالت کند، و چون منزلت هارون نسبت به موسی در دو کار منحصر است : جانشینی در مدّت غیبتش و شریک بودنش در نبوّت. و هنگامی که دومی از آن ها استثنا شد، اوّلی باقی ماند.»

حامد حسین گوید: کابلی گفته است: «هنگامی که دومی از آن ها استثنا شد...». این جمله دلیلی قطعی است بر این که استثنا متّصل است، چون استثنای «النبوّه» ممکن نمی شود جز این که «إلّا أنّه لا نبی بعدی» در حکم «إلّا النبوّه» باشد. و اگر این چنین بود ضرورتآ استثنا متّصل خواهد بود، و کلام اوّل او که گفت: «بلکه منقطع به منزله ی غیر است» باطل می شود.

١- ايضاح لطافه المقال- (خطى).
٢- الصواقع الموبقه(خطى).

۳_ دهلوی گوید :

«امّا از نظر معنی، چون از منزلت های هارون بزرگتر بودن او از نظر سن، فصیح تر بودن زبانش از موسی، شریک بودنش در نبوّت، و برادریش در نسبت است، و این منزلت ها به طور اجماع برای علی ثابت نیست».

تمسّک به منتفی بودن برادری نسبی، برای اثبات انقطاع، مردود است

گویم:

اوّلا: اصل این سخن از تفتازانی است، قوشچی آن را از او گرفته است، کابلی آن را آورده، و دهلوی آن را از او گرفته است.

لیکن دهلوی و استادش، سخن تفتازانی و قوشچی را تحریف کردند، چون اشکال را از آن دو تن گرفتند و به آن تمسّک جستند، امّا جواب آن دو اشکال را از گفته ی آن ها حذف کردند. و این است متن گفته ی تفتازانی :

«استثنای یاد شده، خارج کردن منزلتی برای بعضی افراد منزلت نیست، مانند جمله ی: «إلّا النبوّه»، بلکه منقطع بمعنی لکنّ است، پس بر عموم دلالت نمی کند همان گونه که بر اهل عربیت پوشیده نیست.

چگونه چنین باشد، در حالی که یکی از منزلت های او برادری در نسبت است که برای علی رضی الله عنه ثابت نشده است؟

مگر این که گفته شود به منزله ی مستثنی است، از آن رو که منتفی بودن آن آشکار است.»(۱)

متن گفته قوشچی چنین است [که عین کلمات تفتازانی است با حذف یک جمله از آن]:

«استثنای یاد شده، خارج کردن منزلتی برای بعضی افراد منزلت نیست، مانند این که گفته شود: إلّا النبوّد، بلکه منقطع است به معنی لیکن، و بر عموم دلالت ندارد. چگونه چنین باشد؟ در حالی که از جمله منزلت های او، برادری در نسب است که برای علی رضی الله عنه اثبات نشده است.

مگر این که گفته شود: به منزله ی مستثنی است به جهت این که منتفی بودنش ظاهر است.»(۲)

اینک به گفته ی کابلی بنگرید[که عین کلمات تفتازانی است با حذف یک جمله پاره ای از کلمات آن] :

«و استثنا خارج کردن برای بعضی افراد منزلت نیست، بلکه منقطع است به منزله ی غیر. این گونه موارد در کتاب و سنّت نادر است، و بر عموم دلالت ندارد، زیرا در زمره ی منزلت های هارون نسبت به موسی، برادری در نسب است و این برای علی ثابت نشده است».(۳)

اگر این حال کابلی باشد، نسبت به دهلوی چه می توان پنداشت که همواره لغزش های کابلی را استراق می کند؟!

١- شرح المقاصد: ٥/ ٢٧٥.

٢- شرح التجريد: ٣٧٠.

٣- الصواعق الموبقه (خطی).

آری، آنان حتّی مرتکب چنین تحریف های بسیار زشت ــ حتّی در گفته های بزرگانشان ــ می شوند، به منظور رد کردن حق و اهل حق، لیکن آنان ناامیداند و زیان کار.

ثانیآ : قاضی عضدالدّین در پاسخ به حدیث منزلت گوید :

«پاسخ، منع صحّت این حدیث است، بلکه مراد، جانشینی او است بر قومش در این کلام: (أخلفنی فی قومی) نه جانشینی او بر مدینه، و این مطلب، تداوم آن را بعد از وفاتش لازم نمی کند، و دوام نداشتن آن، برکناری اش نیست، و برکناری آن اگر به مرتبه ی بالاتری منتقل شد ــ که استقلال در نبوّت باشد ــ نفرت آور نیست. چگونه؟ در حالی که ظاهر رها شده است، چون از منزلت های هارون، برادر و پیامبر بودن است».(۱)

گویم :

قاضی ایجی ظاهر حدیث را رها کرده است، چون از منزلت های حضرت هارون علیه السلام برادر و پیامبر بودن است، و این خود دلالت صریحی دارد که ظاهر حدیث شامل عموم منزلت ها می باشد. لیکن قاضی این ظاهر را رها کرده است، چون برادری نسبی و نبوت منتفی بود، و این کاملا صراحت دارد بر این که توهّم دلالت منتفی بودن برادری و نبوّت بر منقطع بودن استثنا، که دهلوی گمان برده، باطل است.

چون اگر منتفی بودنش دلیل بر انقطاع بود، ظاهر حدیث شامل عموم منزلت ها نبود، و منتفی بودن برادری و نبوّت علّتی برای رها کردن ظاهر نمی بود. پس علّت بودن این دو امر برای رها کردن ظاهر، دلیل بر تحقّق این رها کردن است، و رها کردن، دلیل بر تحقّق ظاهر است، و تحقّق آن ضرورتآ با ادّعای انقطاع استثنا منافات دارد.

بدین جهت، اعتراف قاضی ایجی اتّصال استثناء در این حدیث را می رساند. و لفظ «المنزله» در حدیث، دلالت بر همه ی منزلت ها دارد، و خروج بعضی منزلت ها با اتّصال استثناء و دلالت بر همه ی منزلت ها منافاتی ندارد، بلکه در نهایت ــ به گمان قاضی ــ خارج شدن برادری و نبوّت، دلالت دارد بر این که عام مخصوصی است. و پاسخ این پندار هم پس از این خواهد آمد، إن شاءالله تعالی.

ثالثآ : شریف جرجانی ــ در شرح این گفته ی عضد «چگونه چنین باشد در حالی که ظاهر رها شده است» ــ گوید: «یعنی: اگر فرض شود که این حدیث همه ی منزلت ها را شامل می شود، عام مخصوصی خواهد بود، چون از جمله منزلت های هارون، برادر نسبی و پیامبر بودن است..».(۲)

این سخن شامل تأویلی در عبارت عضد است که تنها با جمله ی «الظاهر متروک»، از آن چه به طور حتم به آن دلالت دارد، و به «الفرض» برمی گردد. با این همه، می رساند که مراد نویسنده ی «المواقف» از «الظاهر»، ظهور دلالت این حدیث بر همگی منزلت ها است، پس پندار دهلوی باطل می شود.

رد کردن تمسّک به منتفی بودن نبوّت، برای اثبات انقطاع

۱- المواقف فی علم الکلام: ۴۰۶.

۲- شرح المواقف: ۸ / ۳۶۳.

دهلوی، به منتفی بودن مشارکت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در نبوّت با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تمسّک کرده تا انقطاع استثنا را ثابت کند، و این از استدلال های بسیار شگفت انگیز است. به چند دلیل :

اوّلا ــ چون کلام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم : «إلّا أنّه لا نبیّ بعدی» که در دو صحیح و غیر آن ها روایت شده، دلیلی بر نفی نبوّت از امیرالمؤمنین علیه السلام است. أبوشکور سلمی گوید :

هرکس که گوید: «علی در نبوّت شریک بود.»، به این کلام پیامبر احتجاج کرده که فرمود:

«امّا ترضی أن تکون منی بمنزله هارون من موسی»، آن گاه گفته که هارون پیامبر بود، پس علی نیز باید پیامبر باشد.

[سلمی پاسخ می دهد :]گفتیم که تمام خبر تا آنجاست که فرمود: «إلّا أنّه لا نبیّ بعدی». همچنین از جمله ی: «أما ترضی أن تکون منیّ بمنزله هارون من موسی»، خویشاوندی و خلافت غیر از نبوّت را اراده کرده است.(۱)

[حامد حسین گوید :] اگر استثنای نبوّت در خودِ حدیث باشد، تضعیف دلالتش بر همه ی منزلت ها با منتفی بودن نبوّت، نیکو نیست، چون این مطلب از یک خردمند صادر نمی شود چه رسد به عالِم. و همانند این است که گفته شود: «جاءنی القوم إلّا زید» دلالت بر عموم ندارد، چون زید خارج شده است. آیا این سفسطه نیست؟!

شگفتا! دهلوی استثنای صریح نبوّت در دلالت بر عموم را بر استثنای منقطع حمل می کند، بر خلاف حدیث های صریحی که نقل شد و لفظ «إلّا النبوّه» در آن ها بود و بدین گونه بر سران بزرگشان و پدرِ خود در این مقام برتری می جوید. سپس این ادّعا را می افزاید که پیامبر نبودنِ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دلالت دارد بر این که این منزلت ها در این حدیث وجود ندارد.

ثانیاً ــ این دست آویز با سخنان پیشوایان بزرگ قومش منافات دارد. چون قاضی عضدالدین ــ پس از اعتراف به ظاهر بودن حدیث در عموم ــ گوید: «ظاهر رها شده است، چون از جمله منزلت های هارون، برادر و پیامبربودن او است». یعنی: و این دو امر در مورد امیرالمؤمنین علیه السلام منتفی است، پس عمومیت منتفی است. لیکن تمسّک او به این دو امر برای نفی عمومیت، بر اساس گفته های صریح بزرگان پیشوایان مورد قبول نیست. به چند دلیل: نخست ــ که منتفی بودن برادری سببی است ــ پاسخ آن را پیش از این در گفته های تفتازانی و قوشچی دانستید. دوم که منتفی بودن نبوّت است، پاسخ آن از گفته ی شریف جرجانی روشن است، آن جا که در شرحش گوید :

«چگونه چنین باشد؟ در حالی که ظاهر رها شده است. یعنی: اگر فرض شود که این حدیث همه ی منزلت ها را فرا می گیرد، عام مخصوص خواهد بود، چون از جمله منزلت های هارون، برادر نسبی و پیامبر بودن اوست. و عام مخصوص در بقیه حجّت نیست یا حجیتش ضعیف است. و اگر کلمه ی «نبیّاً» را رها می کرد، اولی بود».(۲)

گویم :

آن جا که عضد گفت: «نبیّاً»، در جای خودش نبود. وجهش چنین است: از آن جا که استثنای نبوّت در متن این

۱- التمهید فی بیان التوحید، باب ۱۱، قول دوم در خلافت ابی بکر.

۲- شرح المواقف: ۸ / ۳۶۳.

حدیث وجود دارد، از منتفی کردن نبوّت از امیرالمؤمنین علیه السلام تخصیص در مستثنی منه عام به دست نمی آید، بلکه مستثنی منه در حالت عمومیت خود باقی می ماند، همان گونه که نزد اهل علم معلوم است.

پس روشن شد که تمسّک دهلوی به منتفی بودن برادری نسبی از گفته ی تفتازانی و قوشچی و تمسّک او در مورد منتفی بودن نبوّت از سخن شریف جرجانی ساقط است. و اینان بزرگان علمای هم کیشان اویند در دانش های مختلف.

ثالثاً ــ در چندین نقل حدیث این چنین آمده است: «إلّا أنّک لست بنبیّ» که احمدبن حنبل، و حاکم، و نسایی و دیگرانی آن را روایت کرده اند. پس استثنای نبوّت و منتفی بودنش نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام صریحاً در لفظ های حدیث موجود است. پس این مخصّص برای تعمیم منزلت ها کجاست؟!

تمسّک به منتفی بودن بزرگسالی و فصیحتری برای اثبات انقطاع، مردود است

دهلوی به منتفی بودن بزرگسالی، و فصیحتری زبان تمسّک جسته، و این سست تر است، از آن چه پیشتر آورده شد.

۱ــ در پرتو سخنان دانشمندان در معنی حدیث :

(۱) پاسخش از گفته ی قوشچی و تفتازانی نیز ظاهر است، چون برادری نسبی در حکم مستثنی است، به این جهت که منتفی بودنش به تعمیم منزلت های ثابت برای مستثنی منه عیبی به بار نمی آورد. همین سان منتفی بودنِ بزرگسالی و فصیح تر بودن، به عمومیت عیبی نمی رساند، به این علّت که این منتفی بودن آشکار است و این دو امر در حکم مستثنی برای آن قرار می گیرند.

و به طور کلّی، منتفی بودن این دو امرــ مانند منتفی بودن برادری ــ عیبی در تعمیم منزلت ها به وجود نمی آورد، چه رسد که منقطع بودن استثنا را اثبات کند.

(۲) گفته ی صریح ولی الله دهلوی چنین است: قرار دادن در جایگاه هارون نسبت به موسی یک نوع تشبیه است، و آن چه در تشبیه اعتبار دارد، مشابهت در توصیف های مشهور و زبانزد است. و آن ها را سه مورد قرار داد که عبارتند از: خلافت در مدّت غیبت، از اهل بیت بودنش، و نبوّت.

ولی الله دهلوی در بحث پیرامون این حدیث، که به استدلال امامیه پاسخ داده چنین می گوید.(۱)

این خود وجه دیگری از بطلان توهّم پسرش دهلوی است که بزرگسالی و فصیح تر بودن زبانی، بلکه برادری نسبی را در زمره ی منزلت های حضرت هارون علیه السلام می داند.

اگر در سخن ولی الله دهلوی ژرف نگری کنید، می یابید که بر خواسته ی امامیّه دلالت دارد، به جهت ضروری بودنِ «وجوب پیروی و اطاعت» و «عصمت» و «برتری» که از بارزترین صفت های مشهور حضرت هارون علیه السلام در امّت موسوی بود، و هم چنین است سرورمان امیرالمؤمنین علیه السلام ، در امّت محمّدی.

(۳) قاضـی ثنـاءالله شاگرد پـدرِ دهلوی، منزلت های حضـرت هارون علیه السـلام را در دو امر منحصـر کرده است: جانشـینی و نبوّت، که گفته اش از پیش آمـد. پس برادری نَسَبی و بزرگسالی و فصـیح تری در زبان، از منزلت های هارون نیست تا منتفی بودنش از امیرالمؤمنین علیه السلام در تعمیم منزلت ها عیبی وارد کند.

ص:۱۹۳

۱- إزاله الخفا، المقصد الاوّل من المسلك الاوّل، مبحث حدیث المنزله.

و این وجه دیگری از سقوط توهّم دهلوی است.

(۴) همـان گونه که دهلوی بـا پـدرش و شـاگرد پـدرش مخالفت کرده است، با اسـتادش که کتابش را به خود نسـبت داده نیز مخـالفت کرده است. کـابلی منزلت حضـرت هارون علیه السـلام را تخصـیص زد و در دو امر منحصـر کرد: جانشـینی و نبوّت، همان گونه که از پیش دانستیـد. در این مورد نیز با او مخالفت کرد: بـدین سان که بزرگسالی و برادری نَسَبی و فصاحت بیشتر در زبان را در زمره ی منزلت ها دانست. وی پیش از این نیز با او مخالفت کرده بود، با ادّعای این که «إلّا أنّه لا نبیّ بعـدی» در حکم «إلّا عدم النبوّه» است، با این که عبارت کابلی صراحت دارد که آن در حکم «إلّا النبوّه» است...

این نیز از جاهایی است که دهلوی با پدرش و استادان بزرگش و پیشوایان قومش مخالفت کرده است. البتّه جاهای دیگری نیز هست که إن شاءالله تعالی آن ها را یادآور می شویم.

مراد از منزلت ها، فضیلت های نفسانی است

(۵) مراد از منزلت هایی که پیامبرصلی الله علیه و آله و سلم برای حضرت هارون علیه السلام اثبات فرمود، فضیلت های نفسانی و مقامـات معنـوی است که مـدار برتری و مقـدم بـودن بر آن موارد است، نه بر عوامـل دیگر. و تنهـا به وسـیله ی آن، قرب به خداوند و دریافت ثواب از او حاصل می شود.

همین عوامـل، ملاـک و مناط گزینش برای نبوّت و خلافت و امامت است و همین ها، صـفت های ویژه ی اهل ایمان است که کافران را هیچ بهره ای از آن نیست.

برادری نَسَبی و بزرگسـالی و فصـاحت بیشتر در زبـان وماننـد آن ــ هرچنـد که از فضـیلت هـاست ــ ولی نه اقتضای تقـدیم و ترجیح است و نه معیار گزینش برای نبوّت و امامت.

مطلبی که آوردیم کاملاـ واضـح است. و همـان است که از حـدیث ها و خبرهای رسـیده در این باره، به خاطر می رسـد. پـدر دهلوی نیز متعرض آن شده و شرحش داده است و بر آن دلیل و برهان اقامه می کند. به کتابش «ازاله الخفا» رجوع کنید.(۱)

این نیز از مواضعی است که دهلوی با پدرش مخالفت کرده است.

در پرتو گفته های دانشمندان ادبیات در باره ی احکام استثنا

(۶) تمسّک به برادری و بزرگسالی و فصـیح تر بودن دفع می شود، زیرا انقطاع اسـتثنا در این حدیث شریف اثبات می شود، بر پایه ی آن چه پژوهشـگران نحویین و دانشـمندان بلاغت و اصول در احکام استثنا مقرر کرده اند. اینک برخی از این سخنان را گواه می گیریم تا ببینیم چگونه این تمسّک ها دفع می شود :

زمخشـری می گوید: «و اگر گفتی: «ما مررت بأحدٍ إلّا زید خیر منه»، آن چه بعد از «إلّا» آمده، جمله ی ابتدایی و صفت «أحد» است، وگرنه کلام زائـد است، که فایده اش را در معنی داده است، بدین گونه که زید را بهترین کسـی می داند که بر او مرور

کرده ای.

ص:۱۹۴

۱- إزاله الخفا_ المقصد الاوّل فی المسلک الاوّل _ مبحث حدیث المنزله.

ابن حاجب در شرح کلام زمخشری می گوید :

این مربوط به استثنای مفرّغ به اعتبار صفات است چون تفریغ در صفات و غیر آن است. خداوند متعال فرموده است: (و ما أهلکنا من قریه إلّا لها منذرون) و حکم جمع و مفرد در صحت یکی است. بر این پایه می گوید: «ما جاءنی أحد إلّا قائم» و «جاءنی أحد إلّا أبوه قائم» و همه ی آن ها مستقیم هستند.

شاید بگویند: معنی استثنای مفرّغ، نفی حکم از همه جز مستثنی است، و این در صفت در جمله ی: «ما جاءنی أحد إلّا راکب» درست نمی آید، چون همه ی صفات را نفی نکرده ای تا عالم، و زنده ای نباشد که جدا شدن او از آن درست نیاید.

پاسخ از دو وجه است :

یکی این که: صفت ها از آن منتفی نمی شوند جز آن چه انتفای آن ضدّ مثبت باشد چون دانسته شد که انتفای همه ی صفت ها صحیح نیست، و منظور نفی ضد مطلبی است که بعد از «إلّا» آمده است، و از آن جا که آن معلوم است، از استعمالش چشم پوشید با لفظ نفی و اثبات که افاده ی حصر دارد.

دوم این که گفته شود: این جمله پاسخ کسی را می دهد که آن صفت را نفی می کند، پس پاسخ داده می شود به منظور مبالغه و ردّ کسی که گفته اش را نقض می کند، تا اثبات آن صفت و وضوح و اظهار آن را- و نه عاملی دیگر را- ظاهر سازد.»(۱)

گویم :

در این مقام ما گوییم ــ همان گونه که ابن حاجب در پاسخ نخست گفته است ــ منظور از اثبات عمومیت منزلت، اثبات منزلت هایی است که اثباتش امکان دارد. و هنگامی که معلوم شد اثبات فصیح تری و بزرگسالی و برادری نَسبی ممکن نیست، خارج شدن این صفت ها، زیانی به عمومیت منزلت وارد نمی کند.

نیز گوییم ــ همان گونه که در پاسخ دوم گفته است ــ خارج شدن این سه صفت، اشکالی در عمومیت وارد نمی کند، چون هدف از این منزلت های عامّ، منزلت خلافت و وجوب اطاعت و عصمت و برتری است، و چون هدف اثبات این صفت ها و وضوح و اظهار آن ها باشد- نه غیر آن ها- انتفای فصیح تری و بزرگسالی و برادری نَسَبی ضرری به عمومیت منزلت نمی رساند.

جامی در شرح الکافیه گوید: «و اِعراب گذاشته می شود یعنی مستثنی، بر اساس عوامل، یعنی به آن چه اقتضای عامل است از رفع و نصب و جر، اگر مستثنی منه ذکر نشده باشد. و آن مستثنی به نام مفرغ اختصاص می یابد، چون عامل از مستثنی منه، برای آن تفریغ شده است. پس مراد از مفرغ، مفرغ له است، همان گونه که مراد از مشترک، مشترک فیه است. و این در حالی است که مستثنی در جمله ی موجب واقع نشده است و آن را شرط قرار داده است تا مفید فایده ای صحیح گردد. مانند: «ما ضربنی إلّا زید» زیرا صحیح خواهد بود که جز زید کسی متکلم را نزند، برخلاف: «ضربنی إلّا زید» چون صحیح نیست که هر

کس جز زید متکلّم را بزند، مگر این که معنی درست آید، به این گونه که

۱- شرح المفصّل، فصل المنصوب علی الاستثناء من مباحث المنصوبات.

حکم چنان صحیح باشد که علّت عمومیّت را ثابت کند، مانند این که بگویی: «کلّ حیوان یحرّک فکّه الأسفل عند المضغ إلّا التّمساح»، یا این که قرینه ای موجود باشد که دلالت کند مراد از مستثنی منه، تعدادی معیّن است که قطعآ مستثنی در آن داخل می شود. مانند: «قرأت إلّا یوم کذا» یعنی خواندن را هر روز درست انجام دادم جز فلان روز، چون روشن است که مراد متکلّم، همه ی روزهای دنیا نیست، بلکه مرادش روزهای هفته، یا ماه یا مانند آن است».(۱)

گویم :

بر این پایه می توان گفت: خروج بعضی روزها نه زیانی به صحّت جمله ی «قرأت إلّا یوم کذا» وارد می کند، و نه به عمومیّتی که مستثنی منه بر آن دلالت دارد. هم چنین خروج بعضی افراد از منزلت های غیر متبادر، زیانی به عمومیت منزلت در این حدیث وارد نمی کند. اگر منتفی شدن بعضی منزلت ها دلیلی بر انقطاع استثنا باشد، لازم می آید استثنا در جمله ای مانند: «قرأت إلّا یوم کذا» استثنای منقطع باشد نه متّصل، چرا که خروج روزهای بسیاری روشن است. آیا این خبر مایه ی خنده نیست؟!

ابن حاجب در «منتهی السؤول» گوید: «هدف از استثنا از احکام عمومی مقدّر شده، نه از محکوم، اثبات حکم به تحقیق است. و اصلش یا در معنی مبالغه است. گویی کسی گوید: «ما زید عالمآ» پس گفته شد: «ما زید إلّا عالم» و یا این در معنایی است که آن را تأکید می کند.»

همچنین گوید: «استثنا از اثبات، نفی است و بر عکس، بر خلاف گفته ی ابوحنیفه. وظیفه ی ما، نقل کردن است. و نیز: اگر چنین نبود «لا إله إلّاالله» توحید نبود. گفتند: اگر چنین بود به مجرّد آن ها، از «لا علم إلا بحیاه»، و «لا صلاه إلّا بطهور» ثبوت علم و نماز لازم می شد. گفتیم از علم و نماز راه فراری نیست، اگر تقدیر نماز را به طاهر بودن برگزینید، در پِیِ هم آمده اند. و اگر «لا صلاه بوجه إلّا بذلک» را گزینند، مشروط از شرط لازم نمی شود.

اشکال، فقط در نفی اعم در مثال آن و در مثل: «ما زید إلّا قائم» است،. چون نفی همه ی صفات معتبر بر پا نمی شود.

به این دو امر پاسخ داده اند: یکی این که هدف، مبالغه به وسیله آن است، دوم آن که تأکید آن بیش از همه است.

عقیده به این که منقطع است، بعید می باشد، چون (استثنای) مفرغ است و هر مفرّغ متّصل است چون از تمامیّت آن است».(۲)

گویم :

بنابراین، عمومیّت منزلت ـ با انتفاء فصیح تر بودن و بزرگسالی و برادری نَسَبی ـ به حال خود خواهد بود، چون غیراز آن تأکید بیشتردارد،که خلافت و واجب بودن اطاعت و عصمت و برتری باشد، یا این که هدف مبالغه است. و قزوینی گفت : «بسنده کردن، حقیقی و غیر حقیقی دارد، و هر یک از آن ها دو گونه است: بسنده کردن موصوف بر

۱- الفوائد الضیائیه: ۱۰۲ مبحث المستثنی.

۲- المختصر فی علم الأصول _ با شرح عضدی ۲ / ۱۴۲.

صفت، و بسنده کردن صفت بر موصوف. اولی از حقیقی مانند: «ما زید إلّا کاتب» وقتی بخواهند به کسی دیگر متّصف نشود، و معمولاً به ایجاد نمی رسد، چون احاطه به صفت های یک شیء دشوار است. و دومی بسیار است مانند: «ما فی الدار إلّا زید» که ممکن است مقصود از آن مبالغه باشد، چون به دیگری غیر از فرد ذکر شده توجّه ندارد».(۱)

تفتازانی آن را در شرحش «المطوّل» توضیح داده است.(۲)

گویم :

در مطابقت مطالب یادشده بر استثنا در حدیث شریف، مانعی وجود ندارد، پس شبهه ی دهلوی باطل می شود.

در پرتو حدیث «بار سفر مبند جز..». و آن چه محدثین گفته اند

(۷) بخاری از ابوهریره نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «جز برای سه مسجد بار سفر مبند: مسجد الحرام و مسجد الرّسول و مسجد الأقصی»(۳)

مسلم، نسایی، أبوداوود، ابن ماجه، احمد و دیگران نیز آن را نقل کرده اند.

شکّی نیست که استثنا در این حدیث متّصل است، چون استثنای مفرغ است، و هر استثنای مفرغ متّصل می باشد. همان گونه که ابن حاجب و غیر او تصریح کرده اند. همچنین شکّی نیست که بار سفر بستن به دیگر مسجدها جایز است. لذا معنی این حدیث معضلی برای پژوهشگران بزرگ به وجود آورده و به تأویلش بر چند وجه روی آورده اند، تا حرمت سفر به دیگر مسجدها و بارگاه ها لازمه اش نگردد. ولی الدّین أبوزرعه ی عراقی در «شرح تقریب الأسانید» گوید: «این حدیث می رساند که مراد تنها ویژگی فضیلت نماز خواندن در این مسجدهاست، که این امر در دیگر سفرها وارد نشده است. چنان که در حدیث ابوسعید _ که نقل شد- آمده: «برای نمازگزار که بار سفر به مسجدی می بندد و به جهت نماز خواندن در آن، شایسته نیست غیر از چنان و چنان». پس روشن کرده است که مراد، بار سفر بستن به مسجدی است که خواستار نماز خواندن در آن باشد، نه هر سفری، و الله أعلم».

یکی از بزرگانشان در باره ی این حدیث، رساله ی ویژه ای تألیف کرده است به نام «منتهی المقال فی شرح شدّ الرحال».

خلاصه این که خروج چند نفر مستثنی منه به دلالت دلیلی یا اقامه ی قرینه ای مستلزم انقطاع در استثنا نمی گردد.

۲_ در پرتو آیه ی (قل لا أجد...) و آن چه مفسّران گفته اند

(۸) خداوند عزّوجلّ می فرماید: (قل لا أجد فیما أوحی إلیّ محرّماً علی طاعمٍ یطعمه إلّا أن یکون میتةً أو دماً مسفوحاً أو لحم خنزیر فإنّه رجس أو فسقاً أهلّ لغیرالله به)(۴)

۱- تلخیص المفتاح.
۲- المطوّل فی شرح تلخیص المفتاح: ۲۰۴_ ۲۰۵.
۳- صحیح بخاری: ۲ / ۷۶.
۴- الانعام: ۱۴۵.

در این آیه استثنا است که بدون تردید استثنای متّصل می باشد، در حالی که موارد حرام غیر از آن چه ذکر شده بسیار است. پس خروج موارد دیگر از این حکم مستثنی منه در اتّصال استثنا عیبی به وجود نمی آورد، چون دلیل هایی بر خروج آن اقامه شده است. هم چنین است درباره ی بحثی که ما در آن هستیم.

امّا این که خوراک های دیگری هم هست که حرام شده است، به دلیل و بیان نیاز ندارد، چون از چیزهایی است که اهل اسلام بر آن اجماع دارند، وگرنه باید قائل به حلالیت بسیاری از محرّمات قطعی شد، مانند نجاسات که در آیه نام برده نشده مانند شراب و منی و مانند متنجّس ها و مستقذرها. البتّه مالک حلال بودن سگ و دیگر حیوان های حرام غیر از خوک را گفته است، ولی کسی در حرمت شراب و دیگر نجاست ها مخالفت نکرده است.

از این رو، رازی تأویل های متعددی برای خارج کردن شراب و غیر آن آورده است، هرچند که عقیده ی مالک را در مورد سگ صحیح دانسته است. و این سخن اوست در تفسیر این آیه ی کریمه :

«مسأله ی دوم: خداوند متعال بیان فرموده است که حرام و حلال کردن جز با وحی اثبات نمی شود: (قُل لا أجد فیما أوحی إلیّ محرّماً علی طاعمٍ یطعمه) یعنی: بر خورنده ای که آن را می خورد. و این را ذکر فرمود تا روشن کند که مراد از آن، بیان خوراکی های حلال و حرام است. سپس چهار مطلب آورده است. و این مبالغه ای است در بیان این که جز این چهار تا حرام نمی گردد، پس ثابت شد که شریعت از آغاز تا پایانش بر این حکم و بر این حصر قرار گرفته است.

پس اگر گوینده ای گوید: از التزام این حصر، لازم می آید که اوّلا نجاست ها و مستقذرات را حلال کنید، ثانیاً شراب را حلال کنید، ثالثاً حیوان های مرده از خفگی و چوب زدن و از بلندی افتاده و به هم شاخ زده را حلال بدانید. با این که خداوند متعال حکم به حرام بودنشان داده است.

گوییم: این مطلب از چند وجه ما را ملزم نمی کند :

اوّل: خداوند متعال در این آیه فرموده است: (أو لحم خنزیر فإنّه رجس) و بدین معنا که خداوند متعال گوشت خوک را حرام فرموده، چون نجس است. و این اقتضا دارد که نجاست، علّت برای حرمت خوردن است، پس باید خوردن هر نجسی حرام شود، و اگر این مطلب در آیه ذکر شده باشد، سؤال ساقط می شود.

دوم: خداوند متعال در آیه ای دیگر فرموده است: (و یحرّم علیهم الخبائث) و این اقتضای تحریم همه ناپاک ها می کند. از سوی دیگر، نجاست ها ناپاک هستند، پس عقیده به حرمت آن ها واجب می شود.

سوم: امّت به حرمت خوردن نجاست ها اجماع دارند. فرض شود که به دلالت نقل متواتر از دین محمّد ۹ ملتزم شدیم. این سوره به باب نجاسات تخصیص یافته است، پس باید بقیه بنا بر اصل باقی بمانند، با تمسّک به عمومیّت کتاب خداوند متعال در آیه های مکّی و آیه های مدنی، پس این است اصل مقرر کامل در باب خوراکی های حلال و حرام.

و امّا پاسخ درباره ی شراب: آن نجس است، پس مصداق رجس است که تحت عنوان (فإنّه رجس) و (یحرّم علیهم الخبائث)

قرار می گیرد. نیز: بـا نقـل متـواتر از دین محمّـد ۹ تخصـیص آن بـه حرمت ثـابت شـده است. و به آیه ی (فـاجتنبوه) و آیه ی (إثمهما اکبر من نفعهما) و عام مخصوص در غیر محل تخصیص حجّت است، پس این آیه در موارد

ص:۱۹۸

دیگر حجّت است.

اگر گوینده بگوید: لازم می آید حیوان خفه شده و چوب خورده و از بلندی افتاده و به هم شاخ زده ها را حلال بدانیم.

پاسخش از چند وجه است: اوّل: آن ها مردار هستند و داخل این آیه می شوند. دوم: ما عمومیت این آیه را به آن آیه تخصیص می زنیم. سوم: اگر مردار بودند در این آیه وارد می شوند، و اگر مردار نبودند آن ها را به آن آیه تخصیص می زنیم».(۱)

گویم :

اشیاء بسیاری درمستثنی منه این آیه ی کریمه داخل نیستند، امّا با این همه، آیه بر عمومیّتش در موارد دیگر باقی است. همین سان این حدیث شریف، درباره ی خروج بعضی اشیاء از تمامی منزلت های ثابت شده برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ، که دلیل عرفی و نقلی بر خروج آن ها اقامه شده است، بطلان اتّصال استثنا و عمومیت نداشتن حدیث را در غیر چیزهایی که آن دلیل خارج کرده است، واجب نمی نماید. و به طور کلّی، دست آویزهای دهلوی و استدلال هایش بر انقطاع استثنا در این حدیث شریف، ساقط می شود. از این رو می بینیم که ابن حجر مکّی برای نفی دلالت لفظ «المنزله» بر عمومیت، به آن امور متمسّک نمی شود، بلکه ادّعا می کند این عمومیت بر تقدیر پذیرشش تخصیص یافته و می گوید: «اگر بپذیریم که این حدیث همه ی منزلت ها را شامل می شود، لیکن عام مخصوص است، چون از منزلت های هارون برادر و پیامبر بودن اوست و عام مخصوص در بقیه حجّت نیست یا حجّیتی ضعیف دارد، با اختلافی که در آن است».(۲)

اینک به تفاوت این دو استدلال بنگر!!

لیکن آن چه ابن حجر مکی به پیروی از قاضی عضد ــ از جهت منتفی بودن نبوّت ــ آورده است، ارزش ندارد، و شریف جرجانی سستی آن را توضیح داده است، و آن چه در جهت منتفی بودن برادری آورده، مردود است، بنا بر مطالب یاد شده که مراد از منزلت ها، منزلت های مشهور و معروف است که برتری دینی را ثابت می کند و مخصوص به اهل ایمان است، پس منتفی شدن برادری نَسَبی، مانع بر دلالت لفظ «المنزله» بر عمومیت، نمی باشد، پس عامّ غیر مخصوص است.

رد بر ابن حجر در حکم عام مخصوص

ابن حجر گوید: «عام مخصوص در بقیه، حجّت نیست یا حجّیت ضعیفی دارد» در پاسخ باید گفت: عام مخصوص به اجماع صحابه و پیشینیان حجّت است، و انکار حجّیت آن مجادله ی محض است. پژوهشگران اهل سنّت به صراحت چنین گفته اند :

۱- تفسیر رازی: ۱۳ / ۲۱۹ ــ ۲۲۰.

۲- الصواعق المحرقه: ۷۳.

عبدالعزیز بخاری گوید: «[بزودی] گفته است: اجماع گذشتگان در احتجاج بر عمومیت. یعنی: به عامی که از آن تخصیص شده است. مثلاـ فاطمه بر ابوبکر رضی الله عنهما درباره ی ارثیه اش از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به عمومیت این آیه احتجاج کرد.(یوصیکم الله فی أولادکم) الآیه. با این که کافر و قاتل و غیر از این دو، از آن تخصیص یافتند، و هیچ یک از صحابه احتجاج او را به آن، انکار نکرد، با توجّه به ظهور و شهرتش، بلکه ابوبکر وقتی فاطمه را محروم داشت، به این کلام پیامبر علیه الصّلاه والسّلام عدول کرد: «نحن معاشر الأنبیاء لا نورّث، ما ترکناه صدقه» و علی رضی الله عنه در جواز جمع میان دو خواهر به ملک یمین، به این آیه احتجاج کرد: (أو ما ملکت أیمانکم) و گفت: «آیه ای آن دو را حلال کرد با این که خواهران و دختران از آن گزیده شده اند». و این میان صحابه مشهور است و منکری برایش پیدا نشده است. و هم چنین احتجاج به عمومیت هایی که مواردی از آن ها مخصوص شده، میان صحابه و نسل های بعدی مشهور بوده است، به گونه ای که انکارش مجادله است، پس مورد اجماع است».(۱)

گویم :

اگر عام مخصوص حجّت نبود یا حجّت ضعیفی بود، لازم می آمد که آیه ی (الله خالق کل شیء) حجیت نداشته یا حجیتش ضعیف باشد، چون در این آیه نیز تخصیص واقع شده است. نیز در آیه ی (و لله علی النّاس حجّ البیت)، چون کلمه ی «النّاس» کودکان و دیوانگان را هم در بر می گیرد، در حالی که قطعآ خارج از مراد می باشند، پس لازم می آید که حجیّت این آیه هم ضعیف باشد یا حجیّت نداشته باشد. و به همین گونه است آیه های فراوان دیگر.

بیضاوی در بیان مخصّصات متصل و منفصل گوید: «منفصل سه چیز است: اوّل، عقل مانند آیه ی: (الله خالق کل شیء) و دوم: حس، مانند آیه ی (و أوتیت من کل شیء) سوم: دلیل سمعی (نصّ)».

فرغانی شارح آن گوید: «و مخصّص، برای عامّ منفصل از آن است، یعنی آن چه تعلّق لفظی به آن نداشته باشد که سه قسم است: چون دلیل منفصل، یا سمعی شرعی است یا نیست. و دوم یا عقلی یا حسی باشد.

قسم اوّل: آن است که مخّصص عامّ عقل باشد، و تخصیص عقل توسّط آن ممکن است بالبداهه باشد مانند آیه ی: (الله خالق کل شیء) پس شیء عام است که شامل ذات او نیز می شود و ضرورتآ معلوم است، که او خالق ذاتش نیست. گاهی تخصیص به سبب دقّت و بررسی باشد مانند آیه ی: (و لله علی النّاس حجّ البیت) که لفظ «النّاس» شامل کودکان و دیوانگان هم می شود، در حالی که آنان با نظر عقلی مُراد نیستند، به علّت منتفی بودن شرط تکلیف درباره ی آنان که فهم است.

قسم دوم: آن چه مخصّص عامّ حس است، مانند آیه ی: (و أوتیت من کلّ شیء) در این جا شیء، عامی است که مثلا شامل آسمان و زمین و خورشید و ماه و عرش و کرسی می شود، امّا حس آن را تخصیص می زند، چون بر اساس حس دانسته می شود که به موارد یاد شده، چیزی داده نشده است».(۲)

۱- كشف الأسرار فى شرح أصول البزدوى: ۱ / ۶۲۸.

۲- شرح المنهاج، از عبرى فرغانى _ الفصل الثالث: فى المخصص، من الباب الثالث: فى العموم والخصوص (خطى).

سیوطی در باره ی احکام عامّ مخصوص گوید: «مثال های مخصوص، در قرآن بسیار زیاد است، و بیش از منسوخ می باشد، چون هیچ عامی در آن نیست جز این که تخصیص خورده است. بعلاوه مخصّص آن یا متّصل است یا منفصل. و منفصل، یا آیه ی دیگری است در جای دیگری، یا حدیث، یا اجماع، یا قیاس».

از مثال هایی که قرآن تخصیص زده است: آیه ی: (و المطلّقات یتربّصن بأنفسهنّ ثلاثه قروء)است که تخصیص خورده است به آیه ی: (إذا نکحتم المؤمنات ثمّ طلّقتموهنّ من قبل أن تمسّوهنّ فما لکم علیهنّ من عدّه تعتدّونها) و به آیه ی: (و أولات الأحمال أجلهنّ أن یضعن حملهنّ).

و از مثالهایی که با حدیث تخصیص خورده است، آیه ی: (و أحلّ الله البیع) که فروخته های فاسد_ که بسیار است _ با سنّت تخصیص خورده است. همچنین از مثال های آن چه به اجماع تخصیص خورده، آیه ی مواریث است، که بنده ها از آن تخصیص خورده اند که به اجماع ارث نمی برند، چنان که مکّی آورده است. و از مثال های آن چه با قیاس تخصیص خورده، آیه ی زنا است: (فاجلدوا کلّ واحد منهما مائه جلده) که برده از آن تخصیص خورده است با قیاس به کنیز که نصّ آن در این آیه است: (فعلیهنّ نصف ما علی المحصنات) که برای عمومیت آیه تخصیص خورده است. آن را نیز مکی آورده است».(۱)

گویم :

اگر توهّمی که ابن حجر در آن فرو رفته، صحیح باشد، لازم می آید این آیه های فراوان که تخصیص شده، حجّت هایی ضعیف باشند یا حجّت نباشند. لذا استدلال مسلمانان به این آیه ها در مسائل شرعی و احکام دینی که مورد استفاده است، در نهایت سستی می باشد که از آن به خداوند پناه می بریم.

۴_ دهلوی گوید :

«اگر استثنا را متّصل قرار دهیم و منزلت را بر عمومیت حمل کنیم، لازمه ی آن، دروغ در سخن معصوم است».

گویم :

خدا را سپاس که، روشن شد استثنا متّصل است، و لفظ «المنزله» حمل بر عمومیت شده است، و خروج بعضی افراد که به ذهن نرسیده، زیانی نمی رساند. آری دلیل های محکم و برهان های متعدد اقامه شده که استثنا در این حدیث شریف، متّصل است و منقطع نمی باشد، و این مطلب در روایت های احمد و نسایی و غیر آن ها از بزرگان صریح آمده است، آن جا که حدیث را با لفظ «إلّا النبوّه» به جای «إلّا أنّه لا نبیّ بعدی» روایت کرده اند. پس اگر دهلوی در ادّعای خود راست بگوید که لازمه ی این کار، وجود دروغ در کلام معصوم ۶ است، به آن همه دلیل و برهان های فراوان، متعدد و درخشان چه پاسخی می دهد؟

بعلاوه، استدلال دهلوی به منتفی بودن بزرگسالی، غیر از آن چه آورده است، بر اساس ابطال عمومیت منزلت _ وگرنه

١- الأتقان فی علوم القرآن: ٣ / ٥٣_ ٥٥.

وجود دروغ در کلام معصوم لازم می آید _ کاملا و دقیقآ مانند احتجاج و لجاجت عبدالله بن زبعریِ کافر و اعتراضـش بر آیه ی شریفه است : (إنّکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم)(۱) . عبدالعزیز بخاری در توضیح

دلیل های معتقـدان به جواز تأخیر تخصـیص گویـد: «و از آن جمله است آیه ی: (إنّکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنّم) یعنی: هیزمهایش و «الحصب» چیزی است که با آن زده می شود، یعنی پرتاب می شود، گفته می شود: «حصـبتهم السـماء» اگر با سنگریزه آنان را زد، فَعَلٌ بمعنی مفعول.

و این نیز عـامی است که تخصـیص دوری به آن خورده است، چون هنگـامی که نازل شـد، عبـدالله بن زبعری نزد رسول خـدا صلّی الله علیه وسـلم آمد و گفت: ای محمّد، آیا چنین نیست که عیسـی و عزیر و فرشتگان، غیر خدا را عبادت کردند؟ آیا می پنداری که در آتش عذاب می شوند؟ پس خداوند متعال نازل فرمود: (إنّ الّذین سـبقت لهم منّا الحسنی أولئک عنها مبعدون) یعنی کسانی که سعادت یا توفیق طاعت یافتند، از آتش دور می شوند.

او پاسخ داد: ما نمی پذیریم که در آن تخصیصی هست، چون ناگزیر، مخصوص داخل عموم شود اگر مخصّص نباشد. و آنان در ایـن عـامّ وارد نشدنـد، بـه جهـت اختصـاص «مـا» به غیر عاقـل، بر این مبنـا که خطـاب به مردم مکّه باشـد که بت هـا را می پرستیدند، و کسی در میانشان نبود که عیسی و فرشتگان را بپرستد، پس سخن شامل آنان شود.

نمی تـوان گفت: اگر وارد نمی شدنـد، ابن زبعری آنـان را به عنـوان نقضـی بر آن آیه نمی آورد، چرا که اوّلاـ او از فصـیحان است، ثانیآ پیامبر صلی الله علیه و آله در آن صورت به او پاسخ می داد و در برابر او سکوت نمی کرد.

چون ما می گوییم: شاید که پرسش ابن زبعری بر پایه ی گمانش بود که «ما» در مورد کسی است که تعقّل می کند یا مجازی در آن اسـتعمال شـده است. همان گونه که در این آیات اسـتعمال شده است: (و ما خلق الذکر و الأنثی) و (ولا أنتم عابدون ما أعبد) و بر ورود آن به معنی (الذی) که شامل عاقل است، اتّفاق شده به این که او اشتباه کرده، چون در آن چه تعقل نمی کند ظاهر است، و اصل در سـخن، حقیقت می باشد. امّا رد نکردن پیامبر علیه الصلاه والسلام مسلّم نیست، بنابر آن چه روایت شده است که پس از سـخنان ابن زبعری، پیامبر علیه الصـلاه والسـلام به ابن زبعری فرمودند: چقدر نسـبت به زبان قومت نادانی! آیا ندانسته ای که «ما» برای بی عقلها و «من» برای عاقلان است. این گونه در شرح أصول الفقه ابن حاجب آمده است».(۲)

با همین بیان در دفع اعتراض ابن زبعری، اشـکال استدلال به این حدیث شریف را ردّ می کنیم، و گوییم که مراد از منزلت ها، منزلت هـای ثـابت کننـده ی فضیلت است، چیزی که غیر اهل ایمان از آن سـهمی ندارنـد، و بـدین جهت عمومیت منزلت، از آغـاز شامـل بزرگسـالی و برادری نَسَـبی و فصـیح تر بـودن، نبـوده اسـت. پس اعـتراض به منتفی بودنشـان مردود است، مـانند اعتراض ابن زبعریِ کافر به منتفی شدن حکم آن آیه در باره ی حضرت عیسی و حضرت عزیر علیهماالسلام و فرشتگان.

ص:۲۰۲

۱- انبیاء: ۹۸.

٢- كشف الأسرار في شرح أصول البزدوي: ٣ / ٢٢٩_ ٢٣٠.

خلاصه ای از وجوه دلالت لفظ «المنزله» در این حدیث بر عمومیت

پس از آن چه آورده شد، گوییم: کلمه ی «المنزله» که در حدیث منزلت آمده است به چندین وجه بر عمومیت دلالت دارد که پیش از این، تعداد بسیار و بسنده ای از آن ها ذکر شد. آن ها بدین ترتیب خلاصه می شوند :

۱ــ عضدالدین ایجی آورده است که اسم جنس مضاف، نزد پژوهشگران، از صیغه های عمومیت است. و لفظ «المنزله» اسم جنس مضاف است، پس دلالت بر عمومیت دارد.

۲ــ برهان الدین عبری فرغانی در کتاب «شرح المنهاج» گوید: اسم جنس مضاف مانند اسم جنسی که محلّی به «لام» باشد، دلالت بر عمومیت می کند.

۳ــ جلال الدّین محلی در شرحی که بر کتاب «جمع الجوامع» سبکی نوشته، آورده است که مفردِ مضاف به معرفه برای عمومیت، صحیح است. این سخن را در «شرح المختصر» به نقل از سبکی نیز آورده است .

۴ــ عبدالعلی أنصاری در کتاب «شرح مسلّم الثبوت» آورده است که لفظ (سبیل المؤمنین) در آیه ی: (و من یشاقق الله و رسوله... و یتّبع غیر سبیل المؤمنین) دلالت بر عمومیت می کند، چون مفرد مضاف از صیغه های عمومیت است، به جهت جواز استثنا از آن، که آن معیار عمومیت است.

۵ــ ابوالبقاء در کتاب «الکلیّات» تصریح کرده که مفردِ مضاف به معرفه، برای عمومیت است و تصریح اصولیین را نقل کرده است، در استدلالشان به امر در آیه ی : (فلیحذر الّذین یخالفون عن أمره) که امری واجب است و این که مراد از «أمره» همه ی فرمان های خداوند است.

۶ــ زین الدین ابن نجیم مصری در کتابش «الأشباه و النظائر» تصریح کرده که مفرد مضاف به معرفه برای عمومیت است، و این که اصولی ها در استدلال به آیه ی (فلیحذر...) به آن تصریح کرده اند، چون دقیقاً گفته اند که مراد از «أمره» همه ی فرمان های خداوند است، سپس بعضی مسائل فقهی را از این قاعده ی اصولی استخراج کرده است.

۷ــ تفتازانی در کتاب های «المطوّل» و «المختصر» آورده است که اضافه ی مصدر در گفته ی نویسنده ی کتاب «التخلیص» افاده عمومیت می کند. او گفته است: «و بالا ـ رفتن شأن سخن در حُسن و قبول به مطابقت آن با اعتبار مناسب است و فرو افتادنش به نبودن آن است» و به این مطلب استدلال کرده که بالا رفتن شأن سخن فصیح، فقط به مطابقت داشتن آن با اعتبار مناسب است.

۸ــ نظام الدین عثمان خطائی در حاشیه ی خود بر «المختصر» تفتازانی، تصریح کرده است که اضافه ی مصدر، افاده ی عمومیت نمی کند جز از آن جهت که اسم جنس مضاف، از ادوات عمومیت است.

۹ــ چلبی در «حاشیه المطوّل» با تفتازانی در باره ی معنی گفته ی نویسنده ی «التخلیص» که آن را آورده، موافقت کرده است. چلبی، همچنین از محقّق رضی ــ رضی الله عنه ــ نقل کرده است که اسم جنس بدون قرینه، دلالت بر استغراق می کند.

۱۰ــ چلبی در جای دیگری گوید: مبنای گفته ی تفتازانی که اضافه ی مصدر افاده ی حصر می کند، این است که مصدر مضاف از صیغه های عمومیت است، و قضیه ی «إستغراق مفرد شاملتر است» قضیه ای کلی است، چون لفظ «الاستغراق» مصدر مضاف است، و ادّعای این که قضیه ای مهمله می باشد، توهّمی باطل است.

۱۱ــ عبدالرحمان جامی در «الفوائد الضیائیه بشرح الکافیه» آورده است که مصدر مضاف در مثال: «ضرب زید

ص:۲۰۳

قائماً» یا: «ضربی زیداً قائماً» افاده ی عموم می کند چون مصدر در مورد اوّل به عَلَم، و در دومی به ضمیر متکلم اضافه شده است.

۱۲ــ ابن حاجب در «الإیضاح ــ شرح المفصل» گوید: عبارت «ضربی زیداً قائماً» افاده ی معنی: «ما ضربت إلّا قائماً» می کند، و «أکثر شربی السویق ملتوتاً» یعنی : «ما اکثر الشرب الّا ملتوتا». و وجه افاده ی حصر این است که هرگاه مصدر اضافه شد، افاده ی عمومیت می کند نسبت به مضاف الیه، مانند اسم های جنس و جمع های جنس، چون در حالت اضافه افاده ی عموم می کند، و معنی: «ماء البحار حکمه کذا» این است : «إنّ حکم جمیع میاه البحار کذا». همچنین «علم زید حکمه کذا» یعنی: «إنّ جمیع علم زید حکمه کذا».

حامد حسین گوید: این تصریح ها از این بزرگان پژوهشگر ــ به ویژه آن چه ابن حاجب و جامی آورده اند ــ کافی است تا دلالت لفظ «المنزله» را که به لفظ «هارون» اضافه شده، در آن حدیث، بر عمومیت، برساند.

۱۳ــ در درستی استثنا از لفظ «المنزله» ــ که در این حدیث شریف، مضاف است ــ شکّی نیست. و صحّت استثنا دلالت بر عمومیت دارد، بر پایه ی تصریح های بزرگان علم اصول مانند: بیضاوی، عبری، ابن امام الکاملیه، جلال المحلّی، محبّ الله بهاری، و عبدالعلی أنصاری.

۱۴ــ دهلوی خود به صحّت دلالت استثنای متّصل بر عمومیت اعتراف کرده است. و درستی استثنای متّصل، از لفظ «المنزله» که مضاف به «هارون» شده است، نیز روشن می شود. پس به اعتراف دهلوی نیز این حدیث دلالت بر عمومیت منزلت دارد.

۱۵ــ استثنای متّصل ظاهرتر است، همان گونه که ابن حاجب صریحاً بیان کرده است، بلکه استثنا در متصل، حقیقی و در منقطع، مجازی است، آن گونه که قاضی ایجی و محب الله بهاری تصریح کرده اند. بهاری افزوده است که از این استثنا جز استثنای متّصل به نظر نمی رسد. گفته اند: و لذا دانشمندان شهرها و دیارها، تا آن جا که ممکن است استثنا را حتّی با تأویل، بر متّصل حمل می کنند نه بر منقطع. و اگر حملش بر متّصل ممکن نشد، آن را بر منقطع حمل می نمایند.

۱۶ــ عبدالعزیز بخاری آورده است که بیشتر دانشمندان استثنا در جمله ی (إلّا الّذین تابوا) در آیه ی: (و الّذین یرمون المحصنات ثم لم یأتوا بأربعه شهداء فاجلدوهم ثمانین جلده و لا تقبلوا لهم شهاده أبدا و أولئك هم الفاسقون، إلّا الّذین تابوا من بعد ذلك و أصلحوا فإنّ الله غفور رحیم) را استثنای متّصل می دانند، چون حمل بر حقیقت تا آن جا که ممکن است، واجب می باشد. لذا آیه را چنین ارزیابی کرده اند. «أولئك هم الفاسقون فی جمیع الأحوال».

۱۷ــ عبدالعزیز به نقل از شافعی و ابوحنیفه و ابویوسف در باره ی جمله ی: «لفلان عَلیَّ ألف درهم إلّا ثوباً» چنین آورده است که این استثنا که بر نفی بهای جامه حمل شده، صحیح است. پس به اندازه ی بهای جامه از «هزار» کاسته می شود. او گوید: عمل به این ترتیب، واجب است زیرا حمل استثنا بر منقطع روا نیست، بلکه متّصل است با تقدیر لفظ «القیمه». عبدالعزیز بخاری این مطلب را به عموم حنفی ها نیز نسبت می دهد.

۱۸ــ نیز بخاری گوید که استثنا در (إلّا أنْ یعفونَ) در آیه ی (و إن طلّقتموهنّ من قبل أن تمسّوهنّ و قد فرضتم لهنّ فریضه

فنصف ما فرضتم إلّا أن یعفون أو یعفوالذی بیده عقده النکاح) متّصل است با حمل آغاز بر عموم احوال.

و همین گونه گوید در باره ی این حدیث: «لا تبیعوا الطّعام بالطعام إلّا سواء بسواء».

ص:۲۰۴

حامد حسین می افزاید: و به همین گونه ها گوییم: استثنا در حدیث منزلت، متّصل است نه منقطع. چون کلام حضرتش صلی الله علیه و آله و سلم «إلّا أنّه لا نبی بعدی» که فرمود، یا بر تقدیر: «إلّا النبوّه، لانّه لا نبی بعدی» است یا محمول بر «إلّا النبوّه».

۱۹ــ با چشم پوشی از آن چه آورده شد، حمل استثنا در این حدیث بر منقطع روا نیست، چون در استثنای منقطع وجود مخالفتی به وجهی از وجوه با کلام سابق معتبر است، همان گونه که قاضی ایجی صریحاً گفته است. قطب شیرازی تصریح کرده به این که این کلام، از مطالبی است که همه ی علما بر آن اتّفاق کرده اند. گفته اند: و لذا صحیح نیست که گفته شود: «ما جاءنی زید إلّا أن الجوهر الفرد حقّ».

گویم: روشن است که مخالفتی نیست میان «عدم النبوّه» و ثبوت منزلت هارون برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در حالت نبودن عمومیت منزلت، و «أنت منّی بمنزله هارون من موسی إلّا عدم النبوّه» مانند «ما جاءنی زید إلّا أنّ الجوهر الفرد حق» خواهد بود، که کمترین فصیح از آن می پرهیزد. پس چگونه پیامبری چنین بگوید که فصیح ترین است؟!

۲۰ــ گروهی از پیشوایان اهل سنّت و بزرگان حافظانشان، حدیث منزلت را با لفظ «الّا النبوّه» روایت کرده اند، از جمله :

احمدبن حنبل در «المسند» و در کتاب «مناقب علی»

نسایی، در کتاب «الخصائص» از صفوان، از سعیدبن مسیّب، از سعد. و از هشام، سعیدبن مسیب، از سعد، و از عایشه، از پدرش.

ابن عساکر دمشقی، با اسنادش از جابربن عبدالله

موفّق بن احمد خوارزمی مکّی، با اسنادش از جابربن عبدالله.

ابن کثیر شامی که روایت احمد را آورده و اسنادش را صحیح دانسته است.

سبط ابن جوزی، که روایت احمد را آورده است.

مولوی ولی الله لکهنوی، آن جا که روایت نسایی را روایت کرده است.

گویم :

پس این استثنا متّصل است و ادّعای انقطاع آن باطل می باشد.

۲۱ــ گروهی از پژوهشگران این قوم تفسیر کرده و به صورت های متعددی صریحاً گفته اند که مستثنی در این حدیث، «النبوّه» است، نه «عدم النبوّه». و لذا نزد آنان استثنا متّصل است نه منقطع.

سخن ابن طلحه شافعی در «مطالب السؤول»، ابن صبّاغ مالکی در «الفصول المهمه» و محمّدبن اسماعیل امیر صنعانی را در

«الروضه الندیه» ملاحظه کنید.

نیز سخن طیّبی را در «شرح المصابیح» و علقمی را در «شرح الجامع الصّفی» و قسطلانی، و مناوی و عزیزی، و عبدالحق دهلوی را در «مدارج النبوّه» بنگرید.

۲۲_ این مطلب در گفته ی پدر دهلوی در دو کتابش «قره العینین» و «إزاله الخفا»، ثناءالله پانی پتی شاگرد پدر دهلوی، و گفته ی رشیدالدین دهلوی شاگرد دهلوی به صراحت آمده است.

۲۳_ بلکه این مطلب صریح گفته ی نصرالله کابلی است که پیشوا و امام دهلوی می باشد که به روش او بافته و بیشتر سخنان او را به خود نسبت داده است.

ص:۲۰۵

گونه ها و صورت های دیگر از دلالت این حدیث بر عمومیت منزلت

اشاره

نتیجه ی مباحث پیشین، این شد که حدیث منزلت دلالت بر عمومیت منزلت می کند، چون استثناء آن متّصل است و جایز نیست بر منقطع حمل شود. و هر وجه آن به چند وجه تقسیم می شود...

اینک افزون بر آن ها وجوه دیگری می آوریم :

۱_ تشبیه در جایی که احتمالش را می دهد، عمومیت را ایجاب می کند :

دانشمندان پژوهشگر آورده اند: تشبیه در جایی که احتمالش را می دهد عمومیت را ایجاب می کند. متن گفته ی شیخ

ص:۲۰۶

علی بن محمّد بزودی در «الأصول» چنین است :

«اصل در کلام صراحت است. در کنایه نوعی کوتاهی است، از آن جهت که در بیان نارساست، مگر این که با فهمیدن خواست گوینده جبران شود. و بیان به کلام مراد است. این تفاوت در آن جا آشکار می گردد که با شبهه ها برطرف می شود، و جنس کنایه ها بمنزله ی ضرورت ها شود، لذا گفتیم حد قَذْف(۱) جز به تصریح زنا واجب

نمی شود، حتّی اگر کسی مردی را به زنا متّهم کرد و دیگری به او گفت: راست گفتی، تصدیق کننده حد زده نمی شود. همین گونه است اگر بگوید: من زانی نیستم و می خواهد به کنایه با مخاطب سخن گوید، او حد نمی خورد. بدین سان در هر کنایه که سخن بگویند، بنابر آن چه گفتیم. بر خلاف کسی که مردی را به زنا متّهم کند و دیگری بگوید : «او آن گونه است که گفتی». این شخص حد می خورد و به منزله ی کلام صریح است، بنابر آن چه در کتاب حدود، دانسته شد».

شارح کتابش بخاری گوید: «این که بزودی گفته: «و آن به منزله ی کلام صریح است، بنابر آن چه دانسته شد.» شمس الأئمّه در مورد کلام او که «او آن گونه است که گفتی» گوید: حرف کاف تشبیه نزد ما عمومیت را در جایی که احتمالش را می دهد، ایجاب می کند. لذا در این گفته ی علی رضی الله عنه: «جز این نیست که به آنان پیمان ذمی دادیم و آنان جزیه پرداختند تا اموالشان مانند اموال ما و خون هایشان چون خون های ما باشد (لیکون اموالهم کأموالنا و دمائهم کدمائنا)». گفتیم: این بر عموم جاری است در آن چه از شبهه ها مانند حدود برطرف می شود، و آن چه با شبهه ها ثابت شده است مانند اموال، این حرف کاف نیز ایجاب کننده اش عمومیت است، چون در جایی که احتمالش را می دهد، به دست آمده است، پس به معنی نسبت دادن قطعی او به زنا است، به منزله ی سخن اوّل، بنابر آن چه نزد ما موجب عام است».(۲)

گویم :

پس تشبیه نزد اصولی ها عمومیت را ایجاب می کند، و در حدیث منزلت تشبیه است، آن گونه که شرح کنندگان پژوهشگر دانشور صریحآ نوشته اند مانند: قاضی عیاض، نووی، محب طبری، طیّبی، کرمانی، عسقلانی، أعور واسطی، قسطلانی، علقمی، مناوی، و دیگران که قبلا گفته هایشان آمد. دهلوی نیز خود به این مطلب معترف است آن جا که می گوید: «و نیز، هنگامی که حضرت امیر را به حضرت هارون تشبیه کرد.».

این یکی از وجه های دلالت آن حدیث بر عمومیت است.

سبکی در «طبقات الشافعیه» در شرح حال أبوداوود سلیمان بن اشعث گوید : «استادمان ذهبی گوید: ابوداوود نزد احمدبن حنبل فقیه شد، و مدتی ملازم او بود، ابوداوود به احمد تشبیه می شد همان گونه که احمد به استادش وکیع تشبیه می شد و وکیع به استادش سفیان تشبیه می شد و سفیان به استادش منصور تشبیه می شد و منصور به استادش ابراهیم تشبیه می شد و ابراهیم به استادش علقمه تشبیه می شد، و علقمه به استادش عبدالله بن مسعود رضی الله عنه تشبیه می شد.

۱- قَذْف، یعنی متّهم کردن شخصی به زنا، که حدود شرعی خاصّ خود را دارد. (ویراستار)
۲- کشف الأسرار فی شرح أصول البزودی: ۲/ ۳۸۹_ ۳۹۱.

شیخ ما ذهبی گوید: ابومعاویه، از اعمش، از ابراهیم، از علقمه روایت کرد : عبدالله بن مسعود به پیامبر صلی الله علیه و آله در هدایت و دلالتش شباهت داشت.

سبکی گوید: امّا من درباره ی ابن مسعود سکوت می کنم، و نمی توانم کسی را به رسول خدا صلی الله علیه و آله تشبیه کنم، در هر وجهی از وجوه. چنین تشبیهی را نه نیکو می دانم و نه روا می دارم. نهایت آن چه بدان رضایت می دهم، این است که بگویم: عبدالله به رسول خدا صلی الله علیه و آله اقتدا می کرد، در آن چه قدرت و موهبتش از سوی خداوند عزّوجلّ به آن می رسید، نه در تمام ویژگی هایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله داشت. چنین شباهتی را نه ابن مسعود داشت، نه صدیق، و نه آن کسی که خداوند او را خلیل خود برگرفت، خداوند ما را در گروهشان محشور فرماید».(۱)

هنگامی که ثابت شود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، امیرالمؤمنین را به هارون علیهما السلام تشبیه فرموده است، بالبداهه ثابت می شود که حضرت علی علیه السلام دارای همه ی صفت های حضرت هارون علیه السلام است جز نبـوّت، چه در غیـر این صورت، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی را به هارون علیهما السلام تشبیه نمی فرمود، به همان دلیل که اقامه شد بر آن که تشبیه ابن مسعود به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جایز نیست.

۲ـ لازمه ی قرار گرفتن شییء به منزله ی شییء دیگر آن است که احکام آن بر این مترتب شود

سخنان علمای پژوهشگر در مسائل و موارد گوناگون استدلال هایشان اقتضا دارد که: اگر یک شیء به منزله ی شیء دیگر باشد، لازمه اش، این است که احکام آن بر این مترتّب شود.

برای مثال شیخ جمال الدّین ابن هشام در بیان وجوه استعمال «إلّا» در زبان عرب گوید :

«دوم: این که صفت به منزله ی «غیر» باشد، پس به آن و به تالیِ آن جمع نکره یا مشابه آن وصف می شود. مثال جمع نکره: (لو کان فیهما آلهه إلّا الله لفسدتا) است که جایز نیست «إلّا» در این جا برای استثنا باشد چون آن گاه تقدیر چنین خواهد بود: «لو کان فیهما آلهه لیس فیهم إلّا الله لفسدتا» و این به مفهومش اقتضا دارد که اگر در میانشان خدایی بود، جمع نکره ای در اثبات باشد، پس عمومیتی ندارد و استثنا از آن صحیح نخواهد بود. و اگر بگویی: «قام رجال إلّا زید» به اتّفاق همه صحیح نیست.

مبرد پنداشته که «إلّا» در این آیه برای استثنا است و کلمات بعدی بدل است، به این دلیل که «لو» بر امتناع دلالت می کند، و امتناع چیزی منتفی بودنش است، و پنداشته که تفریغ بعد از آن جایز است و این که مانند «لو کان معنا إلّا زید» بهترین سخن است، امّا در پاسخ مبرد باید گفت: آنان نمی گویند: «لو جاءنی دیّار اکرمته» و نه «لو جاءنی من أحد أکرمته» که اگر به منزله ی نفی کننده باشد، مجاز خواهد بود، همان گونه که جایز است: «ما فیها دیار» و «ما جاءنی من أحد» و چون آن را جایز نمی داند، پس گفته ی سیبویه درست است که «إلّا» و بعد از آن صفت است».(۲)

عبدالعزیز بخاری گوید :

«اخسیکشی گفته: لیکن در باره ی آن چه سابقه ی خلاف ندارد، به منزله ی حدیث مشهور است، و آن چه سابقه ی

ص:۲۰۸

۱- طبقات الشافعیه، سبکی: ۲ / ۴۹.

۲- مغنی اللبیب۱:/ ۹۹.

خلاف دارد، به منزله ی صحیح آحادی است.

یعنی: لیکن اجماع کسانی که بعد از صحابه اند در حکمی که سابقه ی خلاف ندارد، به منزله ی حدیث مشهور است، تا این که منکرش به خاطر شبهه ی اختلاف تکفیر نشود، لیکن افزونی که به معنی نسخ آن است، جایز می باشد، چون اختلافی که در آن واقع شده، مورد توجّه نیست، و اجماع آنان درباره ی آن چه سابقه ی خلاف دارد به منزله ی صحیح آحادی است، تا آن جا که موجب عمل بدون علم شود، به شرط این که مخالف اصول نباشد، پس این اجماع در پایین ترین مرتبه ی حجّیت بود. این گونه است در التقویم، و شایسته است که بر مبنای قیاس مقدّم باشد، مانند خبر واحد».(۱)

بنابراین لازمه ی این که یک شیء به منزله ی یک شیء دیگر باشد، آن است که احکام آن بر این مترتّب شود و این دلیل صریحی است بر گفته ی آن گوینده که جمله ی : «این به منزله ی آن است»، دلالت بر عمومیت می کند.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به منزله ی حضرت هارون علیه السلام است، یعنی همه ی رتبه هایی که برای حضرت هارون علیه السلام ثابت است، برای حضرتش نیز ثابت می شود. پس این حدیث دلالت بر عمومیت منزلت می نماید.

۳_ دلالت حدیث بر عمومیّت به اعتراف عبدالحق دهلوی

شیخ عبدالحق دهلوی در «شرح المشکاه» اعتراف می کند که حدیث منزلت همه ی منزلت های حضرت هارون را برای سرورمان حضرت امیر علیه السلام ثابت می کند. او در شرح حدیث منزلت گوید: سعدبن ابی وقاص _ که یکی از عشره ی مبشره است _ گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به علی فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی» چون او برادرش و خلیفه اش بود، «جز این که پس از من پیامبری نیست». یعنی: غیر این تفاوت که پس از من پیامبری نیست، و هارون پیامبر بود، در حالی که تو پیامبر نیستی.».

پس شیخ عبدالحق دهلوی از این حدیث عمومیت را فهمیده است و دقیقاً آورده است که میان حضرت امیرالمؤمنین و حضرت هارون علیهما السلام جز در نبوّت تفاوتی نیست. از این سخن نتیجه می شود که امیرالمؤمنین علیه السلام خلیفه ی بعد از پیامبر، امام معصوم، واجب الاطاعه، و داناترین و أفضل آن قوم... می باشد.

۴_ دلالت این حدیث بر عموم به اعتراف فخر رازی

فخر رازی گوید :

«معنی جمله ی: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی» این است که حال تو با من یا نزد من، مانند حال هارون نسبت به موسی علیهما السلام است و این کلام، تمام احوال هارون را_ به نفی و اثبات _ در پی دارد».

این سخن در عمومیت احوال صراحت دارد، چون کلمه ی «أحوال» در این جمله جمع مضاف است، و جمع مضاف از صیغه های عموم است، همان گونه که از گفته ی قاضی عضدایجی در «شرح المختصر» و عبری در «شرح المنهاج» روشن می شود.

۱- التحقیق فی شرح المنتخب فی اصول المذهب، مبحث الاجماع.

پس مراد رازی از «أحوال هـارون» تمامی احوال اوست. اضافه بر این که اگر مراد رازی عمومیت نمی بود، خواسته اش از این سخن اثبات نمی شد، چون ثابت کردن تنها بعضی احوال، مستلزم وارد شدن نفی امامت در این احوال نمی باشد، پس خواسته اش اثبات نمی شود که اثبات دلالت حدیث بر نفی امامت باشد. به ناچار باید لفظ «المنزله» دلالت بر همه ی احوال داشته باشد.

و آن گاه ــ سپاس خدای را ــ عمومیتی که اصل حق امامیه ادّعا می کنند، کامل می شود، چون آنان عمومیت را در احوال مورد توجّه، ادّعا می کنند. رازی نیز، این عمومیت را، بلکه افزون بر آن را اثبات می نماید، و احوال منفی را نیز شامل آن می داند.

لیکن ــ با کمال شگفتی ــ در موضع دیگر، از سخن خود برمی گردد و عمومیت را انکار می کند، همانند پیشینیان و اخلافش، به دلیل عناد با حق و اهل حق. سپس دهلوی با پیشروی ادّعا می کند که ثابت شدن عمومیت، مستلزم وجود دروغ در کلام معصوم می باشد! و العیاذ بالله!!

۵ــ دلالت بر عمومیت در گفته ی دهلوی

دهلوی در پاسخ استدلال به حدیث منزلت می گوید: «پیامبر، حضرت امیر را به حضرت هارون تشبیه کرد. روشن است که هارون، جانشین موسی در دوران غیبتش در زمان حیاتش بود، امّا بعد از وفات موسی، یوشع بن نون و کالب بن یوفنا جانشین بودند. پس لازم است حضرت امیر جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله در دوران حیات در مدّت غیبتش باشد نه بعد از وفاتش، بلکه جانشین بعد از وفاتش دیگری است، تا تشبیه کامل باشد، و حمل تشبیه واقعی در کلام رسول خدا بر تشبیه ناقص، دلیلی است بر کمال بی توجّهی به دین».

در این گفته ی او اعترافی است به عمومیت منزلت، چون او حدیث را ــ به تقلید از رازی ــ بر عمومیت حمل می کند، حتّی نسبت به منزلت های منفی، تا دلالت بر نفی خلافت حضرت امیر علیه السلام را اثبات کند. معلوم است که کمال تشبیه جز به عمومیت منزلت ها نخواهد بود، و حمل آن بر بعضی منزلت ها حمل بر تشبیه ناقص است که دهلوی آن را نمی پذیرد.

پس روشن شد که کار آن گروه که حدیث منزلت را بر بعضی منزلت ها حمل می کنند، دلیل بر بی توجّهی به دین، و به مدلول فرموده های خاتم النّبیین صلی الله علیه و آله و سلم است. به این ترتیب آن چه دهلوی پنداشته که حمل بر استثنای متّصل، دروغ در کلام معصوم است، فرو می ریزد. بلکه امر بر عکس است، پس گمان انقطاع آن و تأویل «إلا أنّه لا نبیّ بعدی» به «عدم النبوّه» مستلزم آن است... و سپاس خداوند را در آغاز و پایان...

گفته ی دهلوی در جای دیگری می رساند که تشبیه، مستلزم عمومیت می باشد. او در «حاشیه التحفه» سخنی از ملّایعقوب ملتانی در پاسخ حدیث «إنّی تارک فیکم الثّقلین..» آورده که حاصلش این است: «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اهل بیتش را به کشتی تشبیه فرموده و اصحابش را به ستارگان، تا اشاره کند که شریعت از اصحابش و طریقت از اهل بیت گرفته می شود...»

در این سخن دهلوی روشن است که: دلالت تشبیه اصحاب به ستارگان برای وجوب اخذ شریعت از آنان، بر حمل تشبیه بر عمومیت متوقّف است، و در غیر این صورت آن دلالت کامل نمی شود، پس به هر وجهی که در حدیث خیالی

ص:۲۱۰

نجوم(۱)

تشبیه بر عمومیت حمل شود، به همان وجه تشبیه در حدیث صحیح متواترِ منزلت، بر عمومیت حمل می شود.

لیکن «اصحاب» در حدیث نجوم، نزد امامیه «اهل بیت» می باشند. پس هم شریعت و هم طریقت ما، از اهل بیت گرفته می شود.

۶ـ دلالت بر عمومیّت در سخن ابن روزبهان

از شگفتی های الطاف نهان الاهی، اعتراف فضل بن روزبهان است به دلالت این حدیث شریف بر دست یابیِ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به تمام فضایل ــ جز نبوّت ــ و این متن سخن اوست :

«این (حدیث منزلت)، از روایت های صحیح است. البتّه دلالت بر نص نمی کند، آن گونه که علما آورده اند. و وجه استدلال به آن (برای امامت حضرتش) چنین است : این حدیث، نبوّت را از علی نفی کرده و همه چیز غیر از آن را برایش اثبات کرده است، از جمله خلافت. پاسخ این که: هارون بعد از موسی خلیفه نبود، چون قبل از موسی علیه السلام درگذشت. بلکه مراد از حدیث، استخلاف حضرتش در مدینه هنگام رفتنش به تبوک است، همان گونه که موسی هارون را جانشین خود کرد هنگام رفتنش به طور، بنا بر آیه ی: (أخلفنی فی قومی).

همچنین از این حدیث، فضیلت برادری پیامبر و همیاری امیرالمؤمنین بر تبلیغ رسالت با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر فضیلت ها اثبات می شود و این به یقین ثابت شده است و شکّی در آن نیست».(۲)

گویم :

سخن او، بر عمومیت لفظ «الفضائل» دلالت می کند، چون جمع معرفه شده به «لام» است، که از صیغه های عمومیت است، همان گونه که از تصریح های آن گروه دانستید.

چون دلالت حدیث بر ثبوت همه ی فضیلت ها برای امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت شد، دلالتش بر افضلیت هم اثبات می شود، و بدین گونه بافته های ابن تیمیّه و اعور و امثال آن ها در این زمینه ساقط می شود.

پاسخ به کلام دیگرش که گفت: «حدیث، دلالت بر خلافت علی بعد از پیامبر ندارد چون هارون در زمان حیات موسی علیهما السلام درگذشت»، در آینده به خوبی بیان خواهد شد، إن شاء الله تعالی.

۷ـ دلالت هایی بر عمومیّت، از سخنان مولوی محمّد اسماعیل

برادرزاده ی دهلوی، مولوی محمّد اسماعیل نیز به آن اعتراف کرده است، با آن که از عمو و پیشینانش در تعصّب و خشکی نفرت انگیز سبقت گرفته است. و این کلام اوست: «بعضی افراد کامل، در یکی از کمال ها شباهتی با پیامبران خدا دارند، بعضی ها در دو کمال، و بعضی در سه کمال و بعضی در همه ی کمال ها با آنان مشابهت دارند... پس امامت را ــ بنابراین ــ

مرتبه های مختلفی است و بعضی از بعض دیگر کاملتر هستند، این بیان حقیقت مطلق امامت است...

ص:۲۱۱

۱- اشاره دارد به حدیثی که به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت داده اند: «انَّ اصحابی کالنّجوم بأیّهم اقتدیتم اهتدیتم».بحث و بررسی در مورد آن در جای خود آمده است. (ویراستار)

۲- ابطال نهج الباطل. بنگرید به: دلائل الصدق :۲ ۳۸۹.

پس، امامت کسی که با انبیا در همه ی کمالات شباهت دارد، کاملتر از امامت دیگر افراد کامل است، بنابراین حالت، این امام کاملتر نسبت به انبیا در تمام شؤون جز در نفس مرتبه ی نبوّت، امتیاز می یابد... و آن گاه جایز است گفته شود: اگر پس از خاتم النّبیّین، پیامبری بود، او کاملترین کامل ها بود». از این رو در حدیث آمده است: «اگر پس از من پیامبری می بود، عمر بود».(۱) و جایز است که

گفته شود میان او و پیامبر جز منصب نبوّت تفاوتی نیست، آن گونه که در حقّ علی ۲از او وارد شده است که :

«تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پیامبری بعد از من نیست». (۲)

با این تصریح مولوی محمّد اسماعیل، همه ی بافته های وارد شده در کتاب های پیشینیان این مرد به باد می رود.

۸_ دلالت بر عمومیّت بر اساس سخن خجندی در پرتو این حدیث

شهاب الدّین احمد از حافظ ابونعیم اصفهانی در کتاب حلیه الاولیاء حدیث هایی روایت می کند که این چهارمین آن هاست: «از ابوهریره ۲ که گفت، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود :

« خداوند عزّوجلّ پیمانی بر من نهاد. گفتم: خدایا آن را برایم بیان فرما. فرمود: گوش کن. گفتم: شنیدم. فرمود: علی پرچم هدایت و امام اولیای من، و نور است برای کسانی که مرا اطاعت کنند، و او همان حُکمی است که بر پرهیزکاران واجب کردم. هر کس او را دوست داشت، مرا دوست داشته است، و هر کس او را دشمن داشت مرا دشمن داشته است. او را به این امر بشارت ده. علی آمد. او را بشارت دادم. گفت: ای رسول خدا من بنده ی خدا و در قبضه ی او هستم، اگر عذابم کند به گناهم است، و اگر به آن چه مرا بشارت دادی، کامل فرماید، خداوند به آن سزاوارتر است. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد: خداوندا قلبش را جلاء بخش و بهارش را ایمان قرار ده. خداوند عزّوجلّ فرمود: آن کار را برایش انجام دادم. سپس پیامبر به من فرمود: خداوند، او را به آزمونی (دشوار) اختصاص می دهد که هیچ یک از اصحابم به آن اختصاص نمی یابد. عرض کردم : پروردگارا برادرم و یاورم! فرمود: این چیزی است که از پیش بوده است. او خود، آزموده می شود و مردم نیز بدو آزموده می شوند». (۳)

شهاب الدّین گفت: «هر چهار حدیث را حافظ ابونعیم روایت کرد».

شهاب الدین افزود: «و استاد امام عالم عامل عارف کامل، جلال الدین احمد خجندی _ مرقدش به انواع فیض صمدی آراسته گردد_ گفت: علی رضی الله تعالی عنه سرور اولیا بعد از رسول خدا صلّی الله علیه وعلی آله وبارک وسلم است، چون ولایتش بدون واسطه از ولایت رسول خدا_ صلّی الله علیه وعلی آله وبارک وسلّم_ است. هم چنین علمش از علم او، و حکمتش از حکمت او، و شجاعتش از شجاعت او، و هم چنین دیگر کمالات، جز در آن چه استثنا فرمود. یعنی کلام پیامبر که: غیر از این که پیامبری بعد از من نیست».(۴)

گویم :

۱- این حدیث ساختگی است و به هر کسی که به بخش «مدینه العلم» کتاب ما مراجعه کند، پوشیدهنمی ماند. بنگرید: ترجمه فارسی این کتاب، مجلد مدینه العلم، ص..... .

۲- منصب امامت _ آخر فصل اوّل.

۳- حلیه الأولیا :۱ ۶۶_ ۶۷.

۴- توضیح الدلائل (خطی).

بنابراین، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با ولایت و دانش و حکمت و دیگر کمالاتش ــ غیر از نبوّت ــ پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از همه برتر است. پس این حدیث شریف دلالت بر افضلیت و امامت بلافصل او دارد، بدان رو که مقدم داشتن مفضول بر فاضل زشت است، همان گونه که از گفته های صریح پدر دهلوی برمی آید، چه برسد به دیگر بزرگان.

امامت در رأس همه ی کمال هاست، همان گونه که از گفته ی فخر رازی در «نهایه العقول» آشکار است. پس علی علیه السلام به همین علّت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قرار می گیرد، چرا که اگر امام نمی بود، پیرو بود، و کمال های اساسی از او منتفی می شد، که این خُلف است.

به طور کلی، از این گزارشِ مستفاد از حدیث روایت شده در حلیه الاولیاء، دلالت حدیث منزلت، بر عمومیت منزلت آشکار می شود. و تلاش منکران در گذشته و حال، فرو می ریزد، و سپاس از آنِ خداوند، پروردگار جهانیان است.

۹ــ حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم: چیزی از خداوند نخواستم جز این که مانندش را برای تو درخواست کردم...

از قوی ترین دلیل ها بر این حقیقت که همه ی کمال ها و فضیلت ها ــ جز نبوت ــ برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت است، حدیثی است که گروه بسیاری از پیشوایان بزرگ نقل کرده اند مانند :

ابن ابی عاصم؛ احمدبن عمروشیبانی؛ محمّدبن جریر طبری؛ سلیمان بن احمد طبرانی؛ ابوحفص بن شاهین؛ ابونعیم اصفهانی؛ ابن مغازلی شافعی؛ موفّق بن احمد خطیب خوارزمی؛ محمّدبن یوسف زرندی؛ سید شهاب الدین احمد؛ جلال الدین سیوطی ابراهیم وصّابی یمنی؛ علی متّقی هندی؛ محمّد صدر العالم. متن آن چنین است :

یکم ــ «از علی که گفت: دردی شدید مرا گرفت، خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفتم، مرا در جای خود خوابانید، و به نماز ایستاد، یک طرف لباسش را انداخت، سپس فرمود :

«ای پسر ابوطالب! شفا یافتی و اکنون ناراحتی نداری، از خداوند چیزی برای خود نخواستم، جز این که مانندش را برای تو درخواست کردم، و چیزی از خداوند نخواستم، جز این که آن را به من عطا فرمود، غیر از این که به من گفته شد: پس از تو پیامبری نیست».

پس (از این سخن پیامبر) به پا خاستم گویی که شکایتی نکرده ام.

ابن ابی عاصم، و ابن جریر ــ که آن را صحیح دانست ــ و ابن شاهین در السّنه، آن را آورده اند».(۱)

دوم ــ نسایی گفت:

«عبدالأعلی بن واصل بن عبدالأعلی، از علی بن ثابت، از منصوربن أبی الأسود، از یزیدبن أبی زیاد، از سلیمان بن عبدالله بن حارث، از جدش، از علی ۲که گفت :

بیمار شدم، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از من عیادت کرد، بر من وارد شد در حالی که دراز کشیده بودم. در کنارم

تکیه زد و با پیراهنش مرا پوشانیـد. هنگامی که دیـد آرام شدم، به مسـجد رفت و نماز گزارد، پس از نماز، آمد و پیراهن را از رویم برداشت و فرمود :

ای علی برخیز، شـفا یافتی، ناراحتی نداری، از خداوند چیزی برای خود نخواستم جز این که مانندش را برای تو تقاضا کردم، و چیزی را نخواسـتم جز این که مورد اجابت قرار گرفت ـ یا گفته شـد: به من عطا شد ـ جز این که به من گفته شد: پس از تو پیامبری نیست». (۲)

۱- کنزالعمال :۱۳ ۱۷۰، شماره ی ۳۶۵۱۳.

۲- خصائص امیرالمؤمنین: ۱۵۶ و ۱۵۷ شماره ۱۴۷_۱۴۸.

سوم ـ ابن مغازلی با اسنادش آن را از جعفر أحمر روایت کرد:

«... چیزی برای خویش نخواستم جز این که مانندش را برای تو تقاضا کردم، و چیزی نخواستم جز این که برایم اجابت شد ـ یا گفته شد به من عطا شد ـ جز این که پس از من پیامبری نیست». (۱)

چهارم ـ خطیب خوارزمی آن را از جعفر به نقل از ابن ابی عاصم روایت کرده است.(۲)

پنجم ـ زرندی گوید: «فضیلتی که همه ی فضیلت ها از آن کمتر است و منقبتی که اغلب حافظان روایتش می کنند».

امام عبدالله بن حارث روایت می کند که: به علی گفتم: مرا از برترین جایگاهت نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باخبر کن. گفت: آری، کنار او خوابیده بودم در حالی که او نماز می خواند. هنگامی که نماز را به پایان برد، گفت:

«ای علی! خیری از خداوند نخواستم جز این که مانندش را برای تو درخواست نمودم، و از شرّی پناه نجستم جز این که مانندش را برای تو پناه جستم».

و در روایتی است: چنان دردی مرا گرفت، پس خدمت پیامبر آمدم...(۳)

ششم ـ شهاب الدین احمد، از صالحانی، با اسنادش، از محاملی، با اسنادش، و از طبری و از زرندی(۴) ... از ابن حارث از علی علیه الصلاه والسلام.

هفتم ـ وصّابی روایت کرد: «از امیرالمؤمنین أبوالحسن علی بن ابی طالب که گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هنگامی که دردی داشتم به من گفت: ای علی، برخیز، که شفا یافتی و از خداوند چیزی نخواستم جز این که مانندش را برای تو درخواست نمودم، جز این که به من گفته شد: نبوّتی بعد از تو نیست. ابونعیم در فضائل الصحابه آن را نقل کرد».(۵)

هشتم ـ محمّد صدر العالم گفت: ابن ابی عاصم و ابن جریر ـ که آن را صحیح دانست ـ نقل کردند، و طبرانی در «المعجم الأوسط» و ابن شاهین در «السنّه» از علی که گفت :

و ابونعیم در «فضائل الصحابه» از علی نقل کرد که گفت: رسول خدا گفت.».(۶)

حامد حسین گوید :

در متن حدیث ـ در بعضی نقل هایش ـ جمله ی: «جز این که به من گفته شد: جز این که پیامبری بعد از تو نیست» نیامده است. علاقمندان به روایت های نسایی، محاملی، خوارزمی، محبّ طبری، سیوطی، متّقی و دیگران رجوع

۱- المناقب، خوارزمی: ۱۳۵ شماره ی ۲۷۸.

۲- المناقب، خوارزمی ۱۱۰ شماره ی ۱۱۷.

۳- نظم درر السمطين: ۱۱۹.

۴- توضيح الدلائل (خطی).

۵- الاكتفاء فی فضل الأربعه الخلفاء(خطی).

۶- معارج العلی فی مناقب المرتضی(خطی).

کنند.(۱)

۱۰ـ حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم: علی نفس من است

مولوی محمّد مبین(۲) از سیوطی روایت می کند که گفت: «ابن النجار در تاریخش

به طور معنعن از قیس بن ابی حازم، از عمروبن عاص آورده است که گفت: «از غزوه ی سلاسل بازگشتم، در حالی که می پنداشتم کسی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله دوست داشتنی تر از من نیست. گفتم: ای رسول خدا، چه کسی نزد شما دوست داشتنی تر است؟ گفت : عایشه. گفتم: از شما درباره ی مردان می پرسم. گفت: پدرش. گفتم: ای رسول خدا پس علی کجاست؟ پیامبر به اصحابش روی کرده و گفت: این درباره ی نفس از من می پرسد. و در روایتی آمده که جوانی از انصار گفت: پس علی چکاره است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او گفت: آیا دیده ای از کسی درباره ی جانش بپرسند؟

و ابن النجار در تاریخ بغداد به طریق روایتی خود نقل می کند: فاطمه گفت: ای رسول خدا چرا چیزی درباره ی علی نمی گویی؟ گفت: علی نفس من است، چه کسی را دیده ای که درباره ی نفس خودش سخن گوید!

سپس مولوی مذکور گوید: «پس هر صفتی که پیامبر به آن متّصف شد، علی مرتضی نیز به آن متّصف است غیر از نبوّت خاصّه که مخصوص پیامبر است، همان گونه که در حدیث دیگری فرمود: پس از من پیامبری نیست».(۳)

۱۱ـ حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم: تو می شنوی آن چه من می شنوم

سیّد شهاب الدین احمد گوید: پوشیده نیست که مولایمان امیرالمؤمنین در خصلت های بسیارـ بلکه در بیشترین خصلت های شایسته و کردارهای ستوده، و عادت ها و عبادت ها و احوال ـ با پیامبرصلّی الله علیه وآله وبارک وسلم شباهت داشت. این مطلب بر اساس اخبار صحیح و نوشته های صریح، درست است و نیازی به اقامه ی دلیل و برهان و توضیح حجّت و بیانی ندارد. یکی از علما، بعضی صفت های امیرالمؤمنین علی را همانند صفت های سرورمان پیامبر امّی به شمار آورده و گوید :

علی، همانند پیامبر است، از چند جهت :

در اصل همانند اوست به دلیل گواه نَسَبی صریح که بدون شک میانشان است،

و همانند اوست در طهارت به دلیل آیه ی :

(انّما یریدالله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهّرکم تطهیرا)

همانند اوست در آیه ی ولایت، به دلیل آیه ی :

(انّما وليّكم الله و رسوله و الّذين آمنوا الّذين يقيمون الصلاه و يؤتون الزكوه و هم راكعون)

و هماننـد اوست در انجام دادن و تبليغ به دليل امر الاهى كه درباره اش رسـيده : روزى كه سوره ى برائت به ديگرى داده شد، سپس جبرئيل عليه الصلاه والسلام فرود آمد و گفت: آن را انجام نمى دهد جز تو يا كسى كه از توست، آن گاه آن

ص:۲۱۵

۱- الخصائص (كه قبلا آمد)، مناقب خوارزمى: ۸۶؛ كنزالعمال: ۱۳ / رقم ۳۶۳۶۸؛ ذخائر العقبى: ۶۱؛الرياض النضره :۳ ۱۱۸.

۲- مولوى محمّد مبين لكهنوى، استاد فاضل بزرگ: و از فقهاى حنفى، متوفّاى سال ۱۲۲۵. (نزههالخواطر: ۷/۴۰۳).

۳- وسيله النجاه فى مناقب السادات: ۶۹، و در كنزالعمال: ۱۳ / ۱۴۲ رقم ۳۶۴۴۶ از ابن نجّار آورده است.

را از او پس گرفت، و علی با وحی خداوند متعال، آن را در موسم انجام داد.

و همتای اوست در مولای امّت بودنش به دلیل حدیث نبوی صلّی الله علیه و آله و بارک وسلم : هر کس من مولای اویم، این علی مولای اوست.

و همتای اوست در همانندیِ نفس هایشان و این که نفس او در مقام نفس پیامبر قرار گرفت و خداوند متعال نفس علی را در جایگاه نفس پیامبر صلّی الله علیه وآله وبارک وسلم جای داد و فرمود :

(فمن حاجّک فیه من بعد ماجائک من العلم فقل تعالوا ندع أبنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و أنفسنا و أنفسکم)

و همتای اوست در این فضیلت که درِ خانه اش به مسجد گشوده ماند، مانند گشوده ماندنِ درِ خانه ی رسول خدا صلّی الله علیه وآله وبارک وسلم و این فضیلت که جنب واردشدن او به مسجد مانند حال رسول خدا به طور یکسان جایز است.

این معنی سخن اوست.

و کسی که احوال او را در فضیلت های ویژه پیگیری کند، و احوالش را در سرشت های آشکارشده مورد کنکاش قرار دهد، خواهد داشت که او_ کرّم الله تعالی وجهه_ به درجه ی نهایی پیروی سرورمان مصطفی، و به انتهای اقتباس پرتوهای ایشان رسیده است، آن جا که کسی غیر از او اقتضا نمی یابد. حضرتش خود در ضمن خطبه های طولانی می فرماید :

شما جایگاه مرا نسبت به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وبارک وسلم دانسته اید، از خویشاوندی نزدیک، و منزلت ویژه. نوزاد که بودم مرا در دامانش می نهاد، مرا به سینه اش می چسباند، و در بسترش به آغوش می گرفت و بخشندگی اش را به مشام من می رسانید. او چیزی را می جوید، سپس به دهانم می نهاد، و دروغی در گفتار و اشتباهی در فعل از من نیافت.

خداوند متعال از زمانی که (پیامبر) از شیر گرفته شد، بزرگترین فرشته از فرشتگان را همراه او قرار داد که راه خوبی ها و زیبایی های اخلاق عالم را شبانه روز با او بپیماید.

و من _ همان گونه که بچّه شتر، در پی مادرش روانه شود_ به دنبال او بودم، هر روز دانشی از اخلاقش را برایم برملاـ می فرمود، و به پیروی از خودش فرمانم می داد.

و هر سال مجاورت حراء را برمی گزید. من ایشان را می دیدم، در حالی که دیگری آن جناب را نمی دید. آن هنگام یک خانه هم نبود که اسلام در آن گرد آمده باشد غیر از خانه ی رسول خدا و خدیجه و من که سومین نفرشان بودم. نور وحی و رسالت را می دیدم و بوی نبوّت را می بوییدم.

و صدای غمناک شیطان را هنگام فرود آمدن وحی شنیدم. گفتم: ای رسول خدا این صدای غمگین چیست؟ فرمود :

«این شیطان است که از پرستش خود (توسّط مردم) مأیوس شده است. تو_ به راستی _ آن چه می شنوم می شنوی، و آن چه

می بینم می بینی، جز این که پیامبر نیستی ولیکن وزیری، و به حقّ که تو بر نیکویی هستی». (1)

۱۲_ حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم: پروردگارا! من همان گونه می گویم که برادرم موسی گفت

از دلیل های قاطع بر عمومیت منزلت، کلام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است: پروردگارا همان گونه می گویم که برادرم موسی گفت:

۱- توضیح الدلائل(خطی).

پروردگارا از خانواده ام برادرم علی را وزیری برایم قرار ده، پشت مرا به او قوی فرما و در کارم او را شریک قرار ده، تا تو را بسیار تسبیح گوییم و بسیار یاد کنیم، تو نسبت به ما بینایی»(۱) .

این حدیث را نقل کرده اند :

احمدبن حنبل؛ ابن مردویه؛ ابواسحاق ثعلبی؛ ابونعیم اصفهانی؛ ابوبکر خطیب؛ ابن مغازلی شافعی؛ ابن عساکر دمشقی؛ سبط ابن جوزی حنفی؛ شهاب الدین احمد؛ جلال الدین سیوطی؛ علی متّقی هندی؛ شیخ بن علی جفری؛ میرزا محمّد بدخشانی؛ محمّدبن اسماعیل امیر و دیگر محدّثان بزرگ. به عنوان نمونه، چند روایت یاد می شود :

یکم. محبّ طبری گوید: «از اسماء بنت عمیس که گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود :

«پروردگارا همانا همان گونه که برادرم موسی گفت، می گویم: پروردگارا از خانواده ام برادرم علی را وزیر من قرار ده، به او پشت مرا قوی ساز، و او را در کارم شریک فرما، تا تو را بسیار تسبیح گوییم و بسیار یادت کنیم، تو نسبت به ما بینایی».

محب طبری گوید: «احمد در مناقب آن را نقل کرده و مراد از «امر»، شؤونی غیر از نبوّت است».(۲)

دوم. ابونعیم آن را از ابن عباس روایت کرده و گوید: «ابن عبّاس گفت: پس شنیدم که منادی ندا سر می داد: ای احمد! آن چه درخواست کردی، به تو داده شد. پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود :

«ای ابوالحسن، دستت را به سوی آسمان بلند کن، پروردگارت را بخوان و از او درخواست کن که به تو عطا فرماید».

سپس علی دستش را به آسمان بلند کرد در حالی که می گفت: پروردگارا برایم عهدی قرار ده و برایم نزد خود محبّتی قرار ده. آن گاه خداوند بر پیامبرش صلی الله علیه و آله فرو فرستاد :

(انّ الّذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرّحمان ودّآ)

پیامبر صلی الله علیه و آله آن را بر اصحابشان تلاوت فرمودند و آنان از این امر به شدّت تعجّب کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود :

«چرا تعجّب می کنید؟ قرآن چهار ربع است. یک ربع بخصوص درباره ی ما اهل بیت، و یک ربع درباره ی دشمنان ما، یک ربع حلال و حرام و یک ربع، واجبات و احکام. و خداوند، برگزیده های قرآن را درباره ی علی فرو فرستاد». (۳)

سوم. ابن مغازلی نیز با اسنادش از ابن عبّاس آن را روایت کرد.(۴)

چهارم. سبط ابن جوزی از احمد در مناقب از اسماء روایت کرد، همان گونه که از پیش آورده شد.(۵)

۱- این حدیث، اشاره دارد به آیات ۲۹ تا ۳۵ سوره طه که حضرت موسی علیه السلام دعا کرد که خداوند، برادرشهارون علیه السلام را وزیر و یاور او قرار دهد.

۲- الریاض النضره :۳ ۱۱۸.

۳- منقبه المطهّرین(خطی).

۴- المناقب، ابن المغازلی: ۳۲۸ شماره ۳۷۵.

۵- تذکره خواص الأئمّه: ۲۲.

پنجم. شهاب الدین احمد، از محبّ طبری، از احمد در مناقب نقل کرده است.

ششم. سیوطی گفت: «ابن مردویه و خطیب و ابن عساکر از اسماء بنت عمیس نقل می کنند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله را روبه روی بثیر(۱) دیدم در حالی که می فرمود :

«بثیر تابید، بثیر تابید، پروردگارا من از تو می خواهم آن چه را که برادرم موسی درخواست کرد که سینه ام را فراخی بخشی و کارم را آسان گردانی و گرهی از زبانم باز گشایی که سخنم را بفهمند و از خانواده ام برادرم علی را وزیرم قرار ده، پشتم را به او محکم فرما و در کارم او را شریک کن تا بسیار تو را تسبیح کنیم و بسیار یادت کنیم، که تو بر ما بینایی». (۲)

حامد حسین گوید: بسیار واضح است که درخواست حضرت موسی علیه السلام افضلیت حضرت هارون پس از حضرت موسی علیهما السلام و اولویتش برای ایستادن در مقام و جانشینی او را می رساند. همین گونه درخواست پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که همان درخواست حضرت موسی بوده، بر این دلالت دارد که همه ی شؤونی که برای حضرت هارون ثابت شده بود، برای مولایمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت است. و منکر این دلالت، معاندی است که به سرکشی و ستمکاری خود گوش فرا نمی دهد. و توجّهی به شأن و دشمنی آن ندارد.

ولی الله دهلوی آورده است که حضرت موسی علیه السلام این درخواست ها را بر پایه ی نیازش تقاضا کرد، از آن جهت که تحمّل سنگینی های رسالت بدون آن ها ممکن نبود.(۳)

پس وزارت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از جمله اموری بود که برای تحمّل بارهای رسالت، نیازمند آن بود و این دلیل تابناک که برتری عام را می رساند، برای شما بسنده است.

همچنین کلمه ی «الأمر» عام است. پس هر آن چه که برای حضرت هارون علیه السلام ثابت شده باشد، برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت است. پیش از این نیز سخن محبّ طبری نقل شد که مراد از کلمه ی «الأمر» همه ی امور غیر از نبوّت است. پس عصمت و افضلیت و وجوب اطاعت و پیروی، برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت است و هیچ کس در این شؤون، مشارکتی با ایشان ندارد.

۱- بثیر.

۲- الدرّ المنثور :۵ ۵۶۶_ ذیل سوره ی طه آیات ۲۵_ ۳۵.

۳- إزاله الخفا ــ فصل ششم از مقصد اوّل در عمومات القرآن.

آیا خلافت از منزلت های حضرت هارون علیه السلام بود؟ دهلوی گوید: نمی پذیریم!

۱_ رد کردن ادّعای منافات بین خلافت و نبوّت

۱_ دهلوی گوید :

[وجه] دوم: ما نمی پذیریم که یکی از منزلت های هارون نسبت به موسی، جانشینی پس از مرگ باشد. چون اگر هارون بعد از موسی باقی می ماند پیامبر مستقلی در تبلیغ می بود و این مرتبه آنی از او قطع نمی شد. امّا این با خلافت منافات دارد، چون خلافت، نیابت آن پیامبر است و چه مناسبتی میان اصالت و نیابت است؟!

گویم :

همان گونه که بطلان وجه اوّل را توضیح دادیم، بطلان این وجه را از چند جهت بیان خواهیم کرد، تا همگان _ به ویژه اولیا و پیروان دهلوی _ بر حقیقت وضع علمی و نفسی و میزان آگاهی او از حقیقت های دینی آگاه شوند و نسبت به التزام او به آن چه در کتاب و سنّت و سخنان پژوهشگران از محدّثان و متکلّمان و مفسّران آمده، اطّلاع یابند.

از وجوه بطلان این مناقشه است :

۱ــ نتیجه ی این مدّعا، بیهودگیِ حدیث منزلت است

ادّعای منافات داشتن خلافت و نبوّت، خود ابطال شؤونی است که حدیث منزلت، حمل بر منزلت معهود کرده است، چون آن حمل بر پایه ی ثبوت خلافت هارون و تشبیه خلافت علوی به خلافت هارونی بود. امّا اگر اصل خلافت حضرت هارون از حضرت موسی علیهما السلام انکار شود ــ به گمان منافات داشتن آن با رسالت، اگر بعد از او زنده می ماند ــ این حمل فرو می ریزد و با سقوطش حدیث منزلت را هیچ معنی و مفهومی نمی ماند.

آیا دهلوی می پذیرد که کلام پیامبر : (لا ینطق عن الهوی* إنّ هو إلّا وحی یوحی) بیهوده باشد؟

۲ــ لازمه ی این مدّعا، دروغ دانستن علنیِ کلام صریح قرآن است

خلافت حضرت هارون از حضرت موسی علیهما السلام بانصّ صریح کتاب خداوند سبحانه و تعالی اثبات شده است، کتابی که (لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه). خداوند عزّ وجلّ می فرماید :

(و قال موسی لأخیه هارون آخلفنی فی قومی و أصلح و لا تتبع سبیل المفسدین)(۱)

می بینیم حضرت موسی، حضرت هارون علیهما السلام را جانشین خود کرد، ولی دهلوی می گوید: «نمی پذیریم، به جهت منافات داشتن خلافت و نبوّت»!!

۳ــ این مطلب به اجماع مفسّران باطل است

اگر نفس یک فرد شکّاک او را با تأویلی بی ارزش و توجیهی نامناسب بر تحریف این نصّ صریح قرآن کریم در مورد جانشینی حضرت هارون وادارد، چنین تأویلی مردود است، چون همه ی مفسّران بر جانشینی اتّفاق دارند و گفته هایشان بدون اختلاف و صریح است. بعضی از متن گفته هایشان در تفسیر این آیه چنین است :

۱ــ ۳. ابواللیث سمرقندی: «(و قال موسی لأخیه هارون) یعنی پیش از رفتنش به کوه به او گفت: (أخلفنی فی قومی) یعنی: جانشین من باش بر قوم (و أصلح) یعنی : به نیکی فرمانشان ده. و گفته می شود: و میانشان اصلاح کن. (و لا تتّبع سبیل المفسدین) یعنی: و راه عصیانگران را پیروی مکن و به آن راضی مشو، و از راه مطیعان پیروی کن».(۲)

۲ــ ۳. ثعلبی: «(و قال موسی) هنگام رفتنش (لأخیه هارون آخلفنی) خلیفه ی من باش. (فی قومی و أصلح) آنان را اصلاح کن با هدایتشان بر اطاعت و عبادت خداوند».(۳)

۳ــ ۳. بغوی: (و قال موسی) هنگام رفتنش به کوه برای مناجات (لأخیه هارون آخلفنی) خلیفه ی من باش (فی

۱- الاعراف (۷): ۱۴۲.

۲- تفسیر ابواللیث سمرقندی: ۱/ ۵۶۷.

۳- الکشف و البیان فی تفسیر القرآن یا تفسیر ثعلبی (خطی).

قومی)»(۱)

۴ــ ۳. زمخشری: «(و قال موسی لأخیه هارون) هارون عطف بیان «أخیه» است. و با ضم به عنوان ندا خوانده شده است: (اخلفنی فی قومی) خلیفه ی من در میان آنان باش (و أصلح و لا تتّبع سبیل المفسدین) و مصلح باش، یعنی: و آن چه از امور بنی اسرائیل باید اصلاح شود، اصلاح کن. و هر یک از آنان تو را به فساد فرا خواند، او را پیروی و اطاعت مکن».(۲)

۵ــ ۳. رازی: (و قال موسی لأخیه هارون) هارون عطف بیان برای «أخیه» است، و با ضم به عنوان ندا خوانده شده است. (اخلفنی فی قومی) خلیفه ی من در میان آنان باش. (و أصلح) و مصلح باش، یا: اصلاح کن آن چه از امور بنی اسرائیل باید اصلاح شود، و هر یک از آنان تو را به فساد فرا خواند، او را پیروی و اطاعت مکن.

اگر گفته شود: هارون شریک موسی علیه السلام در نبوّت بود، چگونه او را خلیفه ی خودش قرار می دهد، چون شریک انسان بالاتر از جانشین اوست، و پایین آوردن انسان از منصب بالا به پایین تر، اهانت است.

گوییم: امر، حتّی اگر آن گونه باشد که آورده اید، باز هم موسی علیه السلام اصل در نبوّت است».(۳)

۶ــ ۳. نیشابوری: (أخلفنی فی قومی) خلیفه ام در میان آنان باش (و أصلح) و مصلح باش یا آن چه از امور بنی اسرائیل باید اصلاح شود، اصلاح کن و هر کسی تو را به فساد فرا خواند، او را پیروی مکن. هارون خلیفه قرار داده شد با این که شریک موسی در نبوّت بود به دلیل (و أشرکه فی أمری) و شریک وضع بهتری از خلیفه دارد، چون نبوّت موسی بالاصاله بود و نبوّت هارون تبعی بود، گویی که جانشین و وزیرش بود».(۴)

۷ــ۳. بیضاوی: (و قال موسی لأخیه هارون آخلفنی فی قومی) خلیفه ام در میانشان باش (و أصلح) به سامان آور آن چه که از کارهایشان را که باید اصلاح شود، یا مصلح باش (و لا تتّبع سبیل المفسدین) و از کسی که راه افساد را می پیماید پیروی مکن. و از کسی که تو را به آن فرا می خواند، اطاعت مکن».(۵)

۸ــ ۳. نسفی: «(و قال موسی لأخیه هارون) عطف بیان برای «أخیه» است (اخلفنی فی قومی) خلیفه ام در میانشان باش

۱- معالم التنزیل۲: / ۵۳۵.

۲- الکشّاف: ۲/ ۱۱۱.

۳- تفسیر رازی: ۱۴/ ۲۲۷.

۴- تفسیر نیشابوری: ۳/ ۳۱۴.

۵- تفسیر بیضاوی: ۱/ ۳۶۷.

(و أصلح) به سامان آور آن چه از امور بنی اسرائیل باید اصلاح شود».(۱)

۹_ ۳. ابن کثیر: «هنگامی که میقات تمام شد و موسی قصد رفتن به طور کرد، همان گونه که خداوند متعال می فرماید: (یا بنی اسرائیل قد أنجیناکم من عدوّکم و واعدناکم جانب الطّور الأیمن) الآیه. آنگاه موسی برادرش هارون را خلیفه بر بنی اسرائیل گماشت و او را به اصلاح و عدم افساد سفارش کرد. و این توجّه دادن و یادآوری است، و الّا هارون علیه السلام پیامبری شریف کریم نزد خداوند و دارای وجاهت و جلالت است، صلوات الله وسلامه علیه وعلی سائرانبیاءالله».(۲)

۱۰_ ۳. ابوالسعود: «(و قال موسی لأخیه هارون) هنگامی که بنابر فرمانی که به او داده شد، به سوی مناجات رفت [به او گفت :] (اخلفنی) یعنی خلیفه ام باش (فی قومی) و مراقب آنان باش در آن چه می آورند و آن چه وامی گذارند».(۳)

۱۱_ ۳. سیوطی: «(اخلفنی) خلیفه ام باش (فی قومی و أصلح) کار آنان را اصلاح کن».(۴)

۱۲_ ۳. شربینی «... یعنی: هنگام رفتنش به کوه برای مناجات به او گفت : (اخلفنی) یعنی: خلیفه ام باش (فی قومی و أصلح) یعنی اصلاح کن آن چه واجب است از کارهایشان که اصلاح شود، یا مُصلح باش».(۵)

۴_ این ادّعا با گفته های صاحبان کتاب های سیره و تاریخ مردود است

گفته های سیره نویسان نیز به بطلان ادّعای منافات میان خلافت و نبوّت، ندا سر می دهند. بعضی از آنها چنین است :

۱_ ۴. ثعلبی: «اهل سیره ها و تاریخ نویسان گویند: هنگامی که خداوند فرعون و قومش را هلاک نمود، موسی گفت: من به کوه برای میقات پروردگارم می روم و برایتان کتابی می آورم که در آن بیان شده است آن چه را که می آورید و آن چه را که وامی گذارید. و سی شب وعده شان داد و هارون برادرش را بر آنان جانشین کرد».(۶)

۲_ ۴. کسائی: «هنگامی که موسی از دریا گذشت، با بنی اسرائیل به سوی طور حرکت کرد. آنان با قومی برخوردند که بت هایی را برگرفته و مشغول عبادت آن ها بودند. بی خردانِ آنان که با پرستش بت ها فاصله ی زمانی اندکی داشتند، گفتند: ای موسی برایمان خدایی قرار ده همان گونه که آنان را خدایی است. گفت: شما مردمانی هستید که سخت

۱- تفسیر نسفی: ۲/ ۱۲۷ ط حاشیه الخازن.

۲- تفسیر ابن کثیر ۲: ۲۵۴.

۳- تفسیر ابوالسعود: ۳/ ۲۶۹.

۴- تفسیر جلالین.

۵- السراج المنیر_ تفسیر الخطیب الشربینی: ۱/ ۵۱۱.

۶- عرائس المجالس فی قصص الأنبیا: ۲۰۸.

نادانی می ورزید. به آنان گفت: همانا خدایان اینان فانی و آن چه انجام می دهند باطل است. سپس گفت: آیا غیر از خداوند، برایتان خدایی بخواهم، در حالی که او شما را بر جهانیان برتری بخشید؟ اینک از آن چه گفتید به درگاه خداوند استغفار کنید. آن مردم حرکت کردند در حالی که محبّت بت ها درونشان بود، تا [این که موسی علیه السلام] به طور نزدیک شد و برادرش هارون را بر قومش جانشین کرد».(۱)

۳ــ۴. ابن اثیر: «هنگامی که خداوند، فرعون را هلاک کرد و بنی اسرائیل را نجات بخشید، گفتند: ای موسی، کتابی را که به ما وعده دادی برایمان بیاور. موسی از پروردگارش آن را تقاضا کرد. فرمانش داد که سی روز روزه بگیرد و تطهیر کند و لباسش را پاکیزه گرداند و به کوه، کوه سینا برود، تا خداوند با او سخن گوید و کتاب را به او بدهد. موسی سی روز روزه گرفت، که نخستین روز، اوّل ذیقعده بود و به سوی کوه رفت و برادرش هارون را به جانشینی بر بنی اسرائیل کرد».(۲)

۴ــ ۴. العینی: «نوع سی و یکم در داستان سامری: خداوند متعال فرمود: (و آتخذ قوم موسی من بعده) الآیه. گفتند: هنگامی که موسی علیه السلام برای میقات پروردگارش به کوه رفت، برادرش هارون علیه السلام را بر قومش جانشین کرد».(۳)

۵ــ این ادّعا با گفته های صریح متکلّمان نقض شده است :

دانشمندان کلام نیز تصریح می کنند که حضرت موسی، حضرت هارون علیهما السلام را به جانشینی گمارد.

۱ــ ۵. دیار بکری: «رسول خدا صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب را جانشین بر خانواده اش گماشت و فرمانش داد که در میانشان اقامت گزیند. منافقین فتنه انگیختند و گفتند: او را به جا نگذاشت جز از جهت گرانباری از او. در پیِ این سخن، علی سلاحش را برداشت و از شهر بیرون رفت تا نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید ــ در حالی که او در جرف فرود آمده بود ــ گفت: ای پیامبر خدا، منافقین پنداشته اند که مرا به جا نگذاردی جز بدین جهت که مرا گرانبار یافتی و از جهت من آسوده گشتی! فرمود :

«دروغ گفتند: بلکه تو را به جا گذاردم بر آن چه پشت سرم رها کردم. اینک بازگرد و جانشین من باش در میان خانواده ام و خانواده ات، آیا راضی نمی شوی- ای علی ــ که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست؟».

علی به مدینه بازگشت، و رسول خدا صلی الله علیه و آله سفرش را ادامه داد. این چنین در «الاکتفا» و «شرح المواقف» است.

و استاد ابواسحاق فیروزانی در عقائدش گوید: یعنی وقتی به سوی میقات پروردگارش رفت، هارون را در میان

۱- قصص الأنبیا (خطی).

۲- الکامل فی التاریخ: ۱/ ۱۸۹.

۳- عقد الجمان فی تاریخ اهل الزّمان ــ فصل قصّه موسی ــ نوع سی و یکم.

قومش جانشین کرد.»(۱)

۲_ ۵. ابوشکور کشی در «التمهید»: «هارون علیه السلام خلیفه ی موسی در دوران حیاتش بود، و بعد از وفاتش نبود، چون قبل از موسی علیه السلام وفات کرد».

۳_ ۵. شریف جرجانی: «پاسخ: منع درستی حدیث (منزلت)، همان گونه که آمدی آن را صحیح ندانست. و نزد محدّثان، خبر صحیح است، هرچند که از آحاد باشد، یا گوییم _ بر تقدیر صحّت _ عمومیتی در منزلت ها ندارد، بلکه مراد جانشینی او بر خویش است، همان گونه که در قرآن است: (اخلفنی فی قومی) برای جانشینی او بر مدینه، یعنی مراد از حدیث منزلت، آن است که علی خلیفه از سوی اوست بر مدینه در جنگ تبوک، همان گونه که هارون خلیفه ی موسی در قومش در زمان غیبتش بود».(۲)

۴_ ۵. شیخ الاسلام عبدالله لاهوری، معروف به «مخدوم الملک» در «عصمه الأنبیاء»: «آن چه گفته اند که او_ هارون _ در پراکندگی جمعشان نکوشید و مجاهدتی بر عملشان نداشت (درست نیست، بلکه با آن ها جهاد کرد) به وسیله ی: انکار قلبی و زبانی در حال قدرتشان با این که به گفته اش گوش ندادند، بلکه در حال ناامنی او از این که او را بکُشند، انتظار حکم خداوند درباره ی آنان، بازگشتِ موسی علیه الصلاه والسلام با وجود استخلاف او بر آنان، وعده اش با او در موعد نزدیکی فرمان دادنش به جانشینی نیکو در میان آنان، نه به کبیره، نه به صغیره به طوری که پایبندی به آن برایشان صحیح باشد».

۵_ ۵. ابن تیمیّه: «پس پیامبر صلی الله علیه و آله برایش روشن کرد که: تو را فقط به جهت حفظ امانت که نزد من داری، جانشین کردم. جانشینیِ من نه نقص و نه کاستی مقام است، چنان که موسی هارون علیه السلام را بر قومش جانشین کرد. پس چگونه می تواند نقص باشد در حالی که موسی آن را نسبت به هارون انجام داد؟»

«گفته ی پیامبر صلی الله علیه و آله بیان کردن این واقعیت بود که جنس جانشینی نقص و کاستی مقام نیست، چون اگر نقص و کاستی مقام بود، موسی آن را نسبت به هارون انجام نمی داد».

«این جانشینی مانند جانشینی هارون نبود، چون لشکر با هارون بود و موسی به تنهایی رفت».

«و هم چنین این جا جز این نیست که او در جایگاه هارون است، بنا بر آن چه سیاق دلالت دارد، که او را در غیبتش جانشین ساخت، همان گونه که موسی هارون را جانشین کرد».

«بلکه چندین نفر بر مدینه جانشینی کردند، و آنان که جانشین او شدند، در جایگاه هارون نسبت به موسی هستند از جنس جانشینیِ علی».(۳)

۱- تاریخ الخمیس: ۲/ ۱۲۵.

٢- شرح المواقف: ٨/ ٣٦٢.

٣- منهاج السنه: ٧/ ٣٢٨_ ٣٣١.

۶ـ ۵. أعور واسطی: «از جانشینی هارون، چیزی جز فتنه ی عظیم و فساد بزرگ حاصل نشد، بدین سان که بنی اسرائیل گوساله را پرستیدند».(۱)

۷ـ ۵. ابن روزبهان: «هارون بعد از موسی خلیفه نبود، چون پیش از موسی علیه السلام درگذشت، بلکه مراد جانشینیِ علی هنگام رفتن پیامبر به تبوک است، همان گونه که موسی هنگام رفتنش به طور، هارون را جانشین کرد و به او گفت: (اخلفنی فی قومی)».(۲)

۸ـ ۵. اسحاق هروی در «السهام الثاقبه» گوید: «پیامبر برای دلداری علی گفت : آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست؟ یعنی موسی علیه السلام هنگامی که به سوی طور رفت، هارون علیه السلام را جانشین بر خانواده و قومش کرد، هم چنین من به علّت نهایت اعتماد و اطمینان به تو، ترا خلیفه بر مدینه و بر خانواده ام قرار می دهم..».

۹ـ ۵. ابن حجر مکّی: «بلکه مراد حقیقتی است که ظاهر این حدیث بر آن دلالت می کند: علی خلیفه از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله در مدّت غیبت تبوک است، همان گونه که هارون از سوی موسی در میان قومش خلیفه بود در مدّت غیبتش برای مناجات».

«آیه ی (اخلفنی فی قومی) عمومیّت ندارد تا مقتضی جانشینیِ او در تمام دوران حیات و هنگام مرگش باشد، بلکه معنایی که به خاطر می رسد، آن است که گذشت، یعنی فقط در مدّت غیبتش خلیفه است».

«به او فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی؟ یعنی: آن جا که او را جانشین خود کرد هنگام رفتنش به طور، چون به او گفت: (اخلفنی فی قومی و أصلح)».(۳)

۶ـ این ادّعا بر مبنای کلام صریح علمای حدیث بی اعتبار است

شارحان این حدیث از بزرگان محدّث و پژوهشگران مشهور در مورد حدیث منزلت مطالبی گفته اند، از جمله :

۱ـ ۶. خطابی ـ بنابر آن چه در المفاتیح(۴) است ـ گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله به این

مطلب مثال زد. موسی، هارون علیهما السلام را جانشین خود بر بنی اسرائیل گمارد. هنگامی که خارج شد، و خلافت پس از مرگ را اراده نکرد. آن کس که به او مثال زده شده، هارون علیه السلام است که مرگش پیش از وفات موسی علیه السلام بود، او خلیفه بود در دوران حیات حضرت موسی علیه السلام و در زمانی خاص».

۲ـ ۶. نووی گوید: «هارون که به او تشبیه شده، بعد از موسی خلیفه نبود، بلکه در دوران حیاتش – حدود چهل

۱- رساله الأعور (خطی).

۲- ابطال الباطل (خطی).

۳- الصواعق المحرقه: ۷۴_ شبهه ی دوازدهم.

۴- المفاتیح فی شرح المصابیح (خطی).

سال، آن گونه که نزد اهل اخبار و قصص مشهور است ـ پیش از او درگذشت. گفتند: او را جانشین خود کرد، هنگامی که برای مناجات به میقات پروردگارش رفت».(۱)

۳ـ ۶. قاضی عیاض ـ بنابر آن چه در المرقاه(۲) است ـ گوید: «و در آن دلالتی بر

جانشینی او بر مدینه در جنگ تبوک نیست. در تأیید آن می گوییم: هارون که مشبه به است، بعد از موسی جانشین نبود، چون نزدیک به چهل سال پیش از موسی درگذشت. و او را جانشین خود کرد، هنگامی که برای مناجات به میقات پروردگارش رفت».

۴ـ ۶. توربشتی گوید: «پیامبر فرمود: منافقان دروغ گفتند، تو را جانشین گماردم برای آن چه پشت سرم رها کردم، پس بازگرد و خلیفه ام باش در خانواده ام و خانواده ات، آیا راضی نمی شوی ـ ای علی ـ که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی؟ این سخن، کلام الاهی را تأویل می فرمود: (و قال موسی لأخیه هارون اخلفنی فی قومی)».(۳)

۵ـ ۶. محب الدین طبری گوید: «همانندی میان او و هارون تنها در این بود که موسی هارون را جانشین خود گماشت، به همراه برادری و پشت گرمی و نیرومندی که به او داد».

«و همه ی این ها در زمان حیات بود، با این حال که موسی، همه ی کارهایی که او در جانشینی بر عهده اش قرار داده بود انجام می داد».(۴)

«پس به طور قطع دانسته شد که مراد، جانشینی در زمان حیات است، بنابر جایگاه تشبیه، و جز در زمان حیات وجود نداشت».(۵)

«و جایگاه هارون نسبت به موسی در جانشینی، جز در زمان حیات متحقّق نشد».(۶)

۶ـ ۶. طیّبی گفت: «چون که هارونِ مشبّه به، تنها در زمان حیات موسی جانشین بود، پس خلافت علی از پیامبر صلی الله علیه و آله اختصاص به زمان حیات ایشان دارد».(۷)

۱- المنهاج فی شرح صحیح مسلم بن حجاج: ۵/ ۱۷۴.
۲- المرقاه فی شرح المشکاه: ۵/ ۵۶۴.
۳- شرح المصابیح (خطی).
۴- الریاض النضره: ۱/ ۲۲۴.
۵- الریاض النضره: ۱/ ۲۲۴.
۶- الریاض النضره: ۱/ ۲۲۵.

٧- شرح المصابيح (خطى).

۷_ ۶. کرمانی گفت: «خلافت بعد از مرگ را اراده نکرده است، چون وفات مشبّه به یعنی هارون پیش از وفات موسی علیهما السلام بود و تنها در زمان حیات و وقت خاصّی خلیفه بود».(۱)

۸_ ۶. ابن حجر عسقلانی در شرح این حدیث، پس از استدلال به آن برخلافت حضرت امیر علیه السلام گوید: «پاسخ می دهم: هارون تنها در زمان حیاتش خلیفه موسی نبود، نه پس از مرگش».(۲)

۹_ ۶. علقمی گفت: «هارونِ مشبّه به، بعد از موسی جانشین نبود، چون حدود چهل سال پیش از موسی درگذشت. و او را فقط هنگام رفتن به میقات پروردگارش جانشین خود کرد».(۳)

۱۰_ ۶. قاری به نقل از قاضی عیاض گوید: «مشبّه به (یعنی هارون) پس از موسی جانشین نبود، چون نزدیک به چهل سال پیش از موسی وفات یافت، و تنها هنگام رفتن به میقات پروردگارش برای مناجات، او را جانشین خود کرد».(۴)

۱۱_ ۶. حلبی گفت: «پیامبر فرمود: منافقان دروغ گفتند. بلکه من تو را جانشین خود کردم بر آن چه پشت سرم رها کردم، پس بازگرد و جانشین من باش در خانواده ام و خانواده ات، آیا راضی نمی شوی _ ای علی _ که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست؟ یعنی: موسی علیه السلام هنگامی که به سوی میقات پروردگارش رفت، هارون علیه السلام را جانشین خود در قومش کرد. پس علی به مدینه بازگشت».(۵)

۱۲_ ۶. پدر دهلوی در چند موضع از دو کتابش «إزاله الخفا» و «قرّه العینین» تصریح می کند که موسی هارون را فقط در زمان حیاتش جانشین خود کرد.

۱۳_ ۶. کابلی نویسنده ی «الصواعق»- که دهلوی مطالبش را دزدیده و به خود نسبت داده است _ گوید: «جانشینی در مدت غیبت، اقتضای باقی ماندن خلافت بعد از سپری شدن مدّتش ندارد، همان گونه که موسی هارون را هنگام رفتن به طور برای مناجات جانشین خود کرد،و جانشینی او جز در مدّت غیبتش از قومش نبود».

۱۴_ ۶. مهم تر از همه: گفته های خود دهلوی است که می رساند موسی هارون را جانشین خود گمارد، از جمله

۱- الکواکب الدراری: ۱۳/ ۲۴۵.
۲- فتح الباری: ۷/ ۶۰ (با اختلاف).
۳- الکواکب المنیر (خطی).
۴- المرقاه فی شرح المشکاه.
۵- انسان العیون: ۳/ ۱۳۱.

گفته اش در ردّ استدلال به این حدیث که گوید: «اینجا قرینه ای است که عهد می باشد. یعنی کلام علی که گفت: آیا مرا در میان زنان و کودکان به جا می گذاری؟ یعنی: همان گونه که هارون جانشین موسی بود هنگام رفتنش به طور، امیر هم جانشین پیامبر است هنگام رفتنش به جنگ تبوک». نیز گوید: «معلوم است که هارون خلیفه موسی بود در زمان حیاتش و هنگام غیبتش».

همچنین _ در بحث پیرامون مطعن پنجم از مطاعن ابوبکر_ صریحاً آورده است که حضرت هارون علیه السلام پیامبری مستقل در زمان حیات حضرت موسی علیه السلام بوده است.

پوشیده نمی ماند که این سخنان، کلام دیگر او را که در انکار جانشینی هارون نسبت به موسی است، نقض می کند. کلام اخیر، همچنین مدّعای او را که رسالت با خلافت منافات دارد، باطل می سازد. این تناقض دیگری در گفته های اوست. توجّه و دقّت شود.

۷_ خلافت یوشع برای حضرت موسی علیه السلام

آن چه به طور کاملا واضح بطلان ادّعای منافات داشتن رسالت و خلافت را روشن تر می سازد، این است که: ثابت شده است که یوشع بن نون مانند هارون خلیفه ی موسی بوده است، با این که بدون تردید، یوشع از پیامبران می باشد.

امّا اینان دقیقاً جانشینی او را نوشته اند :

کسائی در «قصص الانبیاء»؛ عاصمی در «زین الفتی»؛ تور بشتی در «المعتمد فی المعتقد»؛ محبّ طبری در «الریاض النضره» و دیگران...

محبّ طبری گوید: «جانشین بعد از او (موسی) یوشع بن نون بود»(۱) و امّا این که

پیامبر بود، اینان صریحاً آورده اند :

ثعلبی در «العرائس»؛ ابن اثیر در «الکامل»؛ قرمانی در «أخبار الدول».

ابن اثیر گوید: «هنگامی که موسی وفات یافت، خداوند؛ یوشع بن نون را برای بنی اسرائیل فرستاد».(۲)

۸_ انکار رازی نهایتاً خلافت هارون را فرو می ریزد

بنا بر وجوهی که از کتاب خداوند، و گفته های مفسّران و محدّثان و اهل کلام و مورّخان آوردیم، روشن می شود که مجادله ی سرسختانه ی رازی در «نهایه العقول» و کسانی که در این مقام از او پیروی کرده اند، به خوبی فرو می ریزد. و این گفته ی اوست : «به فرض که دلالت حدیث را بر عمومیت بپذیریم، لیکن نمی پذیریم که از منزلت های هارون، قائم مقامیِ او نسبت به موسی علیه السلام است، اگر بعد از وفاتش زنده می بود».

گفته اند: هارون خلیفه ی موسی در زمان حیاتش بود، پس باقی ماندن بر این حال بعد از مرگش واجب می شود.

گوییم: نمی پذیریم که خلیفه ی اوست.

ص:۲۲۸

۱- الریاض النضره: ۱/ ۲۲۵.

۲- الکامل فی التاریخ: ۱/ ۲۰۰.

در مورد آیه ی (اخلفنی فی قومی) گویم: چرا جایز نیست که گفته شود: این بر سبیل استظهار بود، همان گونه که گفت: (و أصلح و لاـ تتبع سبیل المفسدین) چون هارون شریک موسی در نبوّت بود، که اگر موسی او را جانشین خود نمی کرد، لا محاله او به انجام کارهای امّت به پا می خواست، و این تحقیقاً جانشینی نیست، چون اقدام او برای آن کار، تنها از این جهت بود که پیامبر بود».(۱)

این سخن را رازی خود در تفسیرش باطل کرده است، آن جا که (اخلفنی) را به «خلیفه ام باش» تفسیر کرده، و بدین ترتیب توهّم منافات داشتن نبوّت با خلافت را نیز باطل کرده است.

۹_ معنی خلافت هارون در نظر شارحان «فصوص الحکم»

عبدالرّحمان بن احمد جامی در اثبات خلافت هارون علیه السلام گوید :

«فصّ، حکمتی امامیه، در کلمه ای هارونی: بدان که امامت ذکرشده در این جایگاه، نامی از نام های خلافت است که به امامت بدون واسطه میان او و حضرت الوهیّت، و امامت ثابت با واسطه، تقسیم می شود. تعبیر به امامت بدون واسطه، مانند کلام خدای تعالی به خلیل ۷است: (انّی جاعلك للنّاس إماماً) و امامت باواسطه مانند جانشینیِ هارون برای موسی بر قومش، هنگامی که به او گفت: (اخلفنی فی قومی). وقتی این را دانستید، گوییم: هر فرستاده ای که با شمشیر فرستاده شد، او خلیفه ای از خلفای حق می باشد، و در زمره ی اولوالعزم است. اختلافی نیست در این که حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام با شمشیر فرستاده شدند، پس آن دو از خلفای حق می باشند که رسالت و خلافت را جمع کرده اند، بدین جهت هارون را امامتی است که میان او و بین حق واسطه ای نیست. امّا امامتِ با واسطه را هم دارد از این جهت که برادرش او را جانشین خود بر قومش کرد. پس میان هر دو نوع امامت را جمع کرده و نسبت او به امامت تقویت شده و لذا حکمتش علاوه بر دیگر صفت ها به او افزوده شد.

و بدان که هارون نسبت به موسی علیه السلام هنگامی که او را جانشین خود بر قومش کرد و به میقات پروردگارش رفت، در جایگاه نوّاب محمّد نسبت به محمّد صلی الله علیه و آله هستند که پس از گذشتن او از نشئه ی عنصری و رفتن به سوی پروردگارش، جانشین اویند».(۲)

بر ناظر آگاه پوشیده نیست که این سخن شامل وجوهی است بر اثبات خلافت هارون، و منافات نداشتن میان خلافت و نبوّت.

و همانند آن، گفته ی قیصری است در شرحش بر فصوص الحکم.

۱۰_ خلافت حضرت هارون علیه السلام در روایت ابن عبّاس و دیگران

افزون بر این مطالب، روایتی است از ابن عبّاس که گروهی از بزرگان حدیث روایت کرده اند.

۱- نهایه العقول (خطی).

۲- نقد النصوص فی شرح الفصوص: ۱۳۴.

سیوطی گوید: «ابن ابی عمر عدنی در مسندش، عبدبن حمید نسایی، ابویعلی، ابن جریر، ابن المنذر، ابن ابی حاتم، ابن مردویه، از سعیدبن جبیر نقل کرده انـد که گفت: از ابن عبّاس پرسیدم: «فتون» در آیه ی (و فتنّاک فتونا) چیست؟ گفت: روز را آغاز کن ــ ابن جبیرــ که سخنی طولانی دارد. روز بعد، نزد ابن عبّاس رفتم تا سخن او در مورد «الفتون» را خواستار شوم. گفت :

فرعون و هم نشینان او، وعده ای را که خداوند عزّوجلّ به ابراهیم علیه السلام داده بود که در فرزندانش پیامبران و پادشاهانی قرار دهد، مورد مذاکره قرار دادند. هنگامی که از دریا گذشت، یاران موسی گفتند: به ما می رسند، ما می ترسیم که فرعون غرق نشده باشد و از هلاکتش در امان نیستیم. موسی پروردگارش را خواند. خدا او را با بدنش از دریا بیرون آورد تا این که یقین کردند. سپس بر مردمانی گذشتند که گرد بت هایشان می گشتند. گفتند: ای موسی برایمان مانند آن ها خدایانی قرار ده. گفت: شما مردمانی هستید که سخت نادانی می ورزید، خدایانشان فانی و آن چه انجام می دهند باطل است. چندان پندهایی دیدید که برایتان بسنده است و آن ها را شنیدید. سپس رفتند تا آنان را در منزلی فرود آورد و به ایشان گفت: هارون را اطاعت کنید، که من او را جانشین خود بر شما گماردم و من به سوی پروردگارم می روم، و سی روز مهلتشان داد تا به سویشان بازگردد..».(۱)

سیوطی همچنین گفت: «ابن ابی حاتم از ابوالعالیه نقل کرد درباره ی آیه ی (و واعدنا موسی ثلاثین...) موسی یارانش را به جا گذاشت و هارون را جانشین خود بر آنان گماشت».(۲)

۱۱ــ نام شماری از کسانی که خلافت هارون علیه السلام را اثبات کرده اند

خلاصه این که: خلافت حضرت هارون از حضرت موسی علیهما السلام در زمان حیاتش را جز معاند مغرور، انکار نمی کند. بزرگان از گذشتگان و معاصران ــ به اضافه ی رازی در تفسیرش ــ آن را آورده اند، از جمله ی آنان :

محمّدبن یحیی بن ابی عمر عدنی؛ عبدبن حمید؛ احمدبن شعیب نسایی؛ ابویعلی موصلی؛ ابوسلیمان خطابی؛ محمّدبن جریر طبری؛ ابوبکربن منذر نیشابوری؛ ابن ابی حاتم رازی؛ ابوالليث فقیه سمرقندی؛ احمدبن مردویه اصفهانی؛ ابواسحاق ثعلبی؛ ابوالحسن کسائی؛ ابوشکور کشّی حنفی؛ ابومحمّد حسین بن مسعود بغوی؛ جارالله زمخشری؛ ابوالفضل عیاض یحصبی؛ توربشتی، شارح کتاب المصابیح؛ عزالدّین ابن اثیر جزری؛ ابوزکریا نووی؛ نظام الدّین اعرج نیشابوری؛ قاضی ناصرالدّین بیضاوی؛ محب الدّین طبری مکّی؛ ابوالبرکات نسفی؛ احمدبن عبدالحلیم بن تیمیّه؛ حسن بن محمّد طیّبی؛ شمس الدّین خلخالی؛ داوودبن محمود قیصر؛ عمادالدّین ابن کثیر دمشقی؛ محمّدبن یوسف کرمانی؛ شهاب الدّین ابن حجر عسقلانی؛ بدرالدّین عینی؛ یوسف بن مخزوم اعور واسطی؛ فضل الله بن روزبهان؛ مظهرالدّین زیدانی؛ عبدالرّحمان بن احمد جامی؛ جلال الدّین سیوطی؛ شمس الدّین علقمی؛ حسین بن محمّد دیار بکری؛ محمّدبن احمد شربینی؛ احمدبن محمّدبن حجر مکّی؛ نورالدّین علی

۱- الدرّ المنثور: ۵/ ۵۶۷ و ۵۶۹ــ ذیل آیه ی ۴۰ سوره ی طه.

۲- الدرّ المنثور: ۳/ ۵۳۵_ ذیل آیه ۴۲ سوره ی اعراف.

قاری؛ محمّد طاهر فتنی؛ ابوالسعود عمادی؛ شیخ الاسلام انصاری لاهوری؛ نورالدّین حلبی؛ عبدالحق دهلوی؛ اسحاق هروی؛ محمّد محبوب عالم؛ شاه ولی الله دهلوی؛ ابونصر کابلی؛ ثناءالله پانی پتی؛ عبدالعزیز دهلوی؛ رشیدالدّین دهلوی.

۱۲ــ بررسی گفته های رازی

سخنان رازی در «نهایه العقول» را آوردیم و تناقض او را با گفته اش در تفسیر و با سخن بزرگان پیشینیان از او و متأخّرین از او دیدیم. روشن شد که پیروی بعضی از آنان از رازی، چیزی جز مغرور شدن به او و تعصّب خودشان نیست. اکنون بهتر است دیگر گفته هایش را نیز بررسی کنیم تا اتمام حجّتی برای افراد معاند، توضیح حق برای افراد منصف باشد. گوییم :

۱ ــ ۱۲. درباره ی معنی آیه ی (اخلفنی) احتمالی آورده و گوید: «چرا جایز نباشد که گفته شود این سخن به طریق استظهار بوده، همان گونه که گفت: (و أصلح و لا تتّبع سبیل المفسدین)؟ یا برایش سودمند نبود، و یا وارد نبود، چون :

اگر منظورش از «استظهار»، این است که خلافت هارون از پیش ثابت بود و موسی تنها به جهت تأکید و پایداری آن خلافت ثابت، به برادرش گفت: (اخلفنی فی قومی)، این برایش سودی ندارد، و به خواسته ی ما زیانی نمی رساند، چون هدف اثبات این مطلب است که جانشینی از موسی، منزلتی از منزلت های هارون است، و آیه ی کریمه هم بر آن دلالت دارد، چه این که آیه تأکیدی باشد برای آن چه از قبل بوده یا پایه گذاری شده و آن معنی را می رساند و از قبل هم نبود. بلکه آیه مؤکّد است و در دلالت بر خواسته، رساتر.

افزون بر آن، احتمال دیگری از بین می رود که دهلوی به پیروی از پدرش آشکار کرده است و آن حمل (اخلفنی) تنها بر مدّت غیبت موسی است که با رجوع او از طور جانشینی هارون برای او از بین می رود. وجه زوال آن چنین است: چون (اخلفنی) تأکیدی است بر آن چه از پیش بوده و تحقّق یافته است، مقیّد کردنش به مدّت غیبت درست نیست. اگر از حمل (اخلفنی) بر «استظهار» می خواهد دلالت آیه را بر مطلق خلافت نفی کند، این انکار ظاهر آیه ی کریمه می باشد، و تأویل بی دلیلی برای کلام الاهی است.

از سوی دیگر، قیاس عبارت: (اخلفنی) با عبارت: (و أصلح و لا تتّبع سبیل المفسدین) قیاس مع الفارق است، چون در فرمان به اصلاح و نهی از پیروی راه فاسدان، حکمت های استوار و سودمندی های بسیار وجود دارد، از قبیل توبیخ مفسدان و آزار معاندان و اتمام حجّت. امّا رازی خود آورده است که مقصود از فرمان به اصلاح، تأکید است مانند گفته ی حضرت ابراهیم علیه السلام : (لیطمئنّ قلبی). نیشابوری نیز چنین گفته است، چون از پیامبر جز اصلاح برنیاید. پس این فرمان به اصلاح مانند فرمان به خلافت است در (اخلفنی)، پس هر دو تأکیدی است بر آن چه محقّق و ثابت است.

بعلاوه، اگر آیه برای تأکید باشد، معنی آن ــ چنان که روشن است ــ فایده ی جدیدی برای جانشینی به بار نمی آورد، لیکن رازی با فاصله ای کوتاه تصریح می کند که اگر هارون توانایی اجرای احکام را پیش از جانشینی داشت، لازم می شد که جانشینی فایده ای نداشته باشد، و این گفته ی اوست :

«گفته اند: اگر هارون بعد از موسی علیهما السلام می زیست، به جای او اقدام به نبوّت می کرد چون واجب الاطاعه بود.

گوییم: اطاعتش بر مردم واجب است، در آن چه از سوی خداوند انجام دهد، یا نسبت به آن چه از طرف موسی انجام دهد یا در تصرّفی که در اقامه ی حدود می کند. اولی مسلّم است، ولی می بایست پیامبر باشد، پس درباره ی علی

رضـی الله عنه نمی توان آن را اثبات کرد، امّا دومی و سومی را نمی توان پذیرفت. توضـیح روشن آن چنین است : جایز اسـت که پیـامبر، از سوی خداونـد متعـال احکام را برسانـد و دیگری متولی اجرای آن احکام باشـد. نمی بینیـد که در مـذهب امامیه است که موسـی علیه السـلام ، هـارون علیه السـلام را جانشـین خود بر امّتش کرد؟ اگر هارون توانایی اجرای احکام را پیش از آن جانشـینی داشت، این جانشـینی را فایـده ای نبود. پس ثـابت شـد که هـارون پیش از جانشـینی، رساننـده ی احکام از سوی خداوند متعال بوده است، هرچند که اجراکننده اش نبود.»

حامد حسین گوید: در پاسخ به کلام فخر رازی گویم: آیا این جز تناقض گویی است؟!

لیکن این تناقض گویی از قاضـی القضاه عبدالجبّار معتزلی گرفته شده است. سـید مرتضـی سخن او را آورده، سپس بر تناقض موجود در آن تنبّه داده است.

سخن قاضـی این است: «مـا نمی دانیم که اگر حالتشـان در نبوّت یکسان باشـد، حال آن دو در آن چه ائمّه انجام می دهنـد نیز یکسـان باشـد، بلکه ممتنع نیست که یکی را ویژگی باشـد که دیگری را نباشـد. هم چنین ممتنع نیست که در شـریعت آن دو، چیزی از اقتضـای امـامت وارد نشـود. و اگر در این بـاب، حـالت این گونه باشـد که در شـریعت هـا مختلف می شود، یقینـاً بر وجهی بدون وجه دیگری به دلالت سمعی، قطع و یقین حاصل می شود. سپس اعتماد بر آن درست می باشد».

سید مرتضی در پاسخ عبدالجبار معتزلی گوید :

«به او گفته می شود: سـخنانت در این باب، سـخت اختلاف دارد و تردّدی که میان یک نظریه و ضدّ آن داری، آشـکار است. چون نخست بنابر آن چه از تو حکایت کردیم، گفتی: هارون علیه السـلام از آن جهت که شریک موسی علیه السلام در نبوّت بود، الزام داشت که در میـان امّت به کـاری بپردازد که ائمّه انجام می دهنـد، گرچه او را جانشـین خود نکرده باشـد. سـپس به دنبـالش گفـتی: برای کسـی که شـریک موسـی علیه السـلام در نبوّت بوده است، واجب نیست که شؤون ائمّه را واجـد باشـد. سپس در فصل دیگری از آن برگشتی و گفتی: اگر هارون بعد از موسی می زیست، شؤون او همان ها بود که از پیش برای او بود که به این کارها برای نبوّتش اقـدام کنـد، پس قیام به این امور را از اقتضاهای نبوّت قرار دادی. سـپس در فصل دیگری نیز که آوردیم، بر این نکته تأکیـد کردی و به نظریه ی مخالف پاسـخ دادی. مخالف گفته بود: اگر موسـی هارون را بعـد از خود جانشـین نمی کرد، بر او واجب نبود که بعد از او قیام کند به آن چه ائمّه انجام می دادند، تو در پاسخ گفتی: اگر جایز بود که مشارکتش در نبوّت، بعـد از او باقی بمانـد، و این برایش نیست، این جایز است، هرچنـد او را جانشـین خود کرد بر این مبنا که این امر برایش نباشد.

سپس مطالب پیشـین را با این سـخن به پایان رساندی که در حقیقت بازگشتی است از بسیاری از آن چه از پیش آورده شد، با تصـریح به این که نبوّت، اقتضـای انجام این امور را نـدارد و برای تأمّل کننـده در این جایگاه، شک و ترک قطع بر یکی از دو امر، فرض است. اینـک، از سـخن های متناقض تو، چه چیزی به دست می آوریم؟ و به کـدام گفته ها اعتماد کنیم؟ جز بر این فصل اخیر، گمان اعتماد و استقرار نداریم، که این اخیر چون نسخ کننده و محوکننده ی موارد قبلی است و متضمّن این مطلب است که نبوّت قیام به کارهایی را که ذکر کرده است، واجب نمی کند، بلکه اثبات این

کارها افزون بر نبوّت، نیازمند دلیل صحیح دیگری است، که در گفته های پیشین خود، آن را بیان کردیم».(۱)

۲ــ ۱۲. رازی پس از کلام پیشین خودــ که ضمن آن خلافت هارون را نمی پذیرد ــ گوید :

«گفته اند: خلافت، ولایتی است از جهت قول بر سبیل نیابت.

گوییم: واجب نیست که از پیش، گفته ای در آن باره باشد، چون فرقی میان خلافت انسان برای دیگری و نیابت از سوی او نیست. گفته می شود: «نبت عن فلان و خلفت فلاناً» آنگاه یک عبارت جای دیگری گذاشته می شود. و روشن است که گاهی گفته می شود که انسان به بهترین وجه، نایب مناب و قائم مقام پدرش می شود که به دقّت در مصالح خاندان و جانشینان او ژرف می نگرد، گرچه آن موقعیت به او تفویض نشده باشد. و این زمانی است که کارهای پدرش را به روش نیابت انجام دهد.»

حامد حسین گوید: این سخن زیانی به خواسته ی ما نمی رساند، گرچه در این جا خلافت بر مبنای گفتار، ثابت است، یعنی عبارت (اخلفنی) و بی تردید ثابت است، همان گونه که گفت. و شگفت انگیز است که گاهی خلافت را با قول ثابت می داند، و گاهی خلافتی را که قول از پیش داشته منکر می شود!!

همچنین: اقتضای این سخن ثبوت خلافت برای حضرت هارون علیه السلام است ــ بدون در نظر گرفتن (اخلفنی) ــ چون آن حضرت در جای حضرت موسی علیه السلام به پا خاست و کارهای او را در مدّت غیبتش انجام داد، پس خلیفه ی او بود. و به این ترتیب تأویل او از (اخلفنی) نیز، از اعتبار می افتد.

نیز: با این سخن، بطلان مدّعای اوــ که شاه ولی الله و فرزندش از او پیروی کرده اند ــ روشن می شود که گفته اند: خلافت با نبوّت منافات دارد...

۳ــ ۱۲. سپس رازی گوید :

«بعلاوه، اگر پذیرفتیم که موسی علیه السلام هارون را جانشین گماشت، حال نمی دانیم در همه ی زمان ها یا در بعضی ها؟ بیانش چنین است: عبارت (اخلفنی) امر است و به اتّفاق همه به ویژه امامیّه ی واقفیه، افاده ی تکرار نمی کند. و نیز: قرینه دلالت دارد که این جانشینی عام و برای تمام زمان ها نبود، چون عادت بر این جاری است که هر یک از رؤسا که خارج شود و بر قومش جانشینی به جا گذارد، آن جانشینی تنها ویژه ی همان مسافرت است و اگر ثابت شود که آن جانشین برای تمام زمان ها به دست نیامده است، عدم ثبوت آن در دیگر زمان ها الزامی برای تحقّق برکناری ندارد، چون برکناری از چیزی تنها بعد از انعقاد سبب آن شیء است و همان گونه کسی که نظارت بر شهری به او واگذار شود و شهر دیگری به فردی واگذار نشود، نمی گویند آن شهری است که نظارتش به کسی واگذار نشده است، و همین گونه است در مورد زمان».

حامد حسین گوید: هر چند که فرمان دلالت بر تکرار نمی کند، لیکن آن چه ــ بر پایه ی عرف و عادت ــ از نص برخلافت یک شخص به نظر می رسد، جانشینی مطلق اوست، بنا بر آن چه لفظ شاملش می شود. در غیر این صورت

۱- الشافی فی الإمامه: ۳/ ۶۴_ ۶۵.

لازم می آید که جانشین یکی از رؤسا که خارج شده است، فقط برای یک ساعت جانشین او باشد. و این حتّی نزد رازی باطل است، آن جا که گوید: آن جانشینی ویژه ی آن مسافرت است. لیکن اختصاص به آن سفر هم صادق نیست در موردی مانند جانشینی حضرت هارون علیه السلام ، چون خلافت او ــ آن گونه که جامی و قیصری دقیقاً گفته اند ــ با (اخلفنی) سبب قوّت نسبت او به امامت بود و از این جا حکمتش، علاوه بر دیگر صفت ها، به آن افزوده گشت. پس اگر جانشینی او از موسی فقط ویژه ی آن سفر بود، کوتاهی و سستی در نسبت دادن امامت به او پس از بازگشت حضرت موسی، لازم می آمد، و این که نیرومندی به کوتاهی و ضعف مبدّل شود، پناه به خداوند از آن، که موجب فرو افتادن مرتبه اش و باعث نفرت از او می شود.

۴ــ ۱۲. سپس رازی گوید :

«اگر پذیرفتیم که جانشینی برای همه ی زمان ها ثابت باشد، چرا گفتید، برداشتن آن نفرت انگیز است؟ بیانش این است: برکناری آن گاه نفرت انگیز است که برکنار شده، از رتبه ای که به آن بالا رفته، فروافتد، امّا اگر چیزی که بالا نرفته، از او برداشته شود، این نفرت انگیز نیست. روشن است که حضرت هارون شریک حضرت موسی علیهما السلام در انجام رسالت بود، و این والاترین منزلت هاست. چه بسا که انسان اکراه داشته باشد که جانشینش، شریک او در ریاست باشد و اگر مکروه بودن این جایز شد، مجاز خواهد بود که به علّت حصول آن، زیادت و نقصانی برایش حاصل نشود، پس نفرت انگیز و دورکننده نخواهد بود».

گویم :

این سخن در نهایت زشتی و ناپسندی است. چون چگونه یک مسلمان عاقل آن کراهت را تحمل کند و چگونه جایز می شمارد؟ با این همه، رازی خود ریشه های این شبهه را در «تفسیرش» و هم چنین دو شارح کتاب فصوص در پژوهش شگفت انگیز خود، در این مقام، بَرکنده اند.

گفته اش بعد از آن جالب است: «اگر جایز شد که مکروه باشد، جایز است که به سبب حصول آن، زیادت و کاستی حاصل نشود». چون اگر خلافت مکروه می بود، کاستی لازم می آمد. اگر خواستنی بود، افزونی در شرافت را ایجاب می کرد، و اگر نه مکروه و نه خواستنی بود، پس نه زیادتی و نه کاستی است.

۵ــ ۱۲. جالب تر از این، گفته صریح او در کتاب اربعین است که خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام کاستی را ایجاب می کند و این متن کلام اوست :

«شبهه ی سیزدهم: پاسخ این است: این خبر از نوع آحادی است بنابر آن چه از پیش گفته شد. صحیح بودنش را پذیرفتیم، ولی نمی پذیریم که اگر هارون علیه السلام زنده می ماند، جانشین موسی علیه السلام بود.

گفته اند: چون او را جانشین خود کرد، پس اگر او را برکنار می کرد، اهانتی در حقّ هارون بود.

گوییم: نمی پذیریم، چرا جایز نباشد که گفته شود: آن جانشینی برای زمان معیّنی بود، پس آن جانشینی با پایان یافتن آن

زمان، به پایان رسید.

خلاصه، از آن ها خواسته می شود که دلیلی اقامه کنند که هنگام پایان یافتن این جانشینی، کاستی لازم می آید. بلکه برعکس این سزاوارتر است، چون کسی که شریک انسان در منصبی باشد، سپس نایب و خلیفه اش گردد، این موجب

کاهش وضعش می شود. پس اگر آن جانشینی از میان رفت، آن برتری از بین می رود، و آن کمال باز می گردد».(۱)

حامد حسین گوید: این کلام رازی در کتاب اربعین بود، لیکن سخنش در تفسیر و نیز سخن جامی که نقل شد، برای سقوط سخنش و بطلان ادّعایش، بسنده است.

نیز: این که آن را موجب کاهش مقام حضرت هارون می داند، مستلزم این است که جانشینی امیرالمؤمنین علیه السلام توسّط پیامبر صلی الله علیه و آله که به جانشین کردن حضرت هارون علیه السلام تشبیه شده است نیز موجب کاستی مقام سرورمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گردد، لیکن این مطلب را جز دیوانه ای تب دار یا منافقی نفرین شده ملتزم نمی شود. به ویژه که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن سخن را برای دلداری مولایمان حضرت علی علیه السلام فرمودند!!

به طور کلّی این سخن مستلزم طعنه زدن و اهانت به پیامبر و امام بلکه به خداوند علیّ عظیم است...

لیکن زشت تر و بدتر از این سخن، گفته ی بعضی حکمای اهل سنّت است که جانشین نمودن هارون باعث شد قوم موسی بندگی خداوند را رها کنند و گوساله را پرستیدند!! این مطلب را فقیه ابوالليث سمرقندی در تفسیر خود نقل کرده است که متن آن چنین است: «(و قال موسی لأخیه هارون) یعنی: پیش از رفتنش به کوه به او گفت : (اخلفنی فی قومی) یعنی: خلیفه ی من بر قومم باش، (و أصلح) یعنی: به صلاح فرمانشان ده و گفته می شود: و میانشان اصلاح کن. (و لا تتّبع سبیل المفسدین) یعنی: و راه سرکشان را پیروی مکن و به آن رضایت مده و راه اطاعت کنندگان را پیروی کن.

و بعضی حکما گفتند: از این جا بود که قومش بعد از او پرستش خداوند را رها کردند و گوساله را پرستیدند، چون آنان را به هارون سپرد نه به پروردگارشان. لذا پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از خود جانشینی قرار نداد، و کار امّتش را به خداوند سپرد، پس خداوند متعال برای امّتش برترینِ مردم را بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله برگزید که او ابوبکر صدیق است، و میانشان اصلاح کرد».

حامد حسین گوید: آیا این جز بدگویی از پیامبران معصوم خداوند است؟ بلکه آیا جز اهانتی به خداوند عزّوجلّ است که چنین پیامبرانی فرستاده است؟

لیکن هدف از این سخن و امثالش این است که می خواهند راهی را که رفته اند و افترایی را که به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم زده اند ــ یعنی کاملا مشخّص نکردن خلیفه ی بعد از خودش ــ را توجیه کنند!! می خواهند آن چه را که گمان برده اند، توجیه کنند، هرچند که مستلزم کاستی و توهین به پیامبر و پیامبران باشد!!

۲ـ سخن دیگر دهلوی

۲ـ دهلوی گوید:

پس روشن شد که از این راه، استدلال به خلافت حضرت امیر، برپا نمی شود.

گویم :

اگر منظورش این است که استدلال از راه عمومیت منزلت ها برپا نمی شود، بلکه از راه دیگری استوار می شود،

ص:۲۳۵

۱- کتاب الأربعین فی أصول الدّین: ۳۰۰.

همان گونه که تقیید به نظر می رسد، و اعتراف محکم و استوار پیشین او به دلالت حدیث بر خلافت امام علیه السلام ، آن را تأیید می کند؛ در این صورت به مطلوب دست یافتیم، و سپاس از آنِ خداوند است و شبهه ها برطرف شده است.

آیا برکناری، کاستیِ نفرت انگیز است؟

۱_ انقطاع خلافت را نمی توان جایز دانست، چون کاستیِ نفرت برانگیز است.

۱_ دهلوی گوید:

سوم: آن چه آورده اند که لازمه زوال این مرتبه از هارون، برکناری اوست، در حالی که برکناری پیامبر جایز نیست.

در پاسخ گوییم: اطلاق «برکناری» بر «انقطاع عمل»، برخلاف عرف و لغت است.

گویم :

اگر انقطاع خلافت حضرت هارون علیه السلام را روا بدانیم، ادّعای بسیار زشتی مرتکب شده ایم، به چند علت :

۱_ ۱. جانشینی حضرت هارون برای حضرت موسی علیهما السلام شرافت و مقام جدیدی برایش بود، چون امامتِ باواسطه را برایش اثبات کرد، افزون بر امامت ثابت بلاواسطه اش. بدین روی، جامع هر دو امامت شد، و بی تردید، زوال امامت، پس از ثبوت آن، نزول در مرتبت است، که نفرت برانگیزی و بدگویی را سبب می شود. این متن گفته ی قیصری و جامی است درشرح هایشان بر فصوص الحکم، و این حقیقت، جدل وبحث نمی پذیرد.

داوود قیصری متوفّای سال ۷۵۱، از بزرگان علمای عارف پژوهشگر نزد آنان است. این نکته برای کسی که به شرح حالش در کتاب الشقائق النعمانیه :۱ ۷۰ و غیر آن رجوع کند، مخفی نخواهد ماند.

هم چنین عبدالرّحمان جامی متوفّای سال ۸۹۸ از مشهورترین عارفان و ادیبان است. شرح حالش را در البدر الطالع :۱ ۳۲۷، شذرات الذّهب :۷ ۳۶۰ و کتاب های دیگر می یابید.

۲_ ۱. برای حضرت هارون علیه السلام مرتبه و مقام اجرای احکام حاصل شد، بدان روی که حضرت موسی علیه السلام او را جانشین کرد، و این بیان صریح فخر رازی است. پس اگر این جانشینی منقطع است، با قطع شدنش استمرار آن مرتبت جدید نیز که بر اساس آن حاصل شده است، قطع می شود، پس حکم هایش اجرا نمی شود و ریاستش کاربردی ندارد و آن مقام و شرافت والا و عظیم از او گرفته می شود، و بی تردید، به هتک حرمت و تحقیر و عیب جویی و سرزنش می انجامد، چه اطلاق «برکناری» برای آن درست باشد یا نادرست، چون نزاع در اسم و عنوان نیست، بلکه در حقیقت و دارنده ی عنوان است.

۳_ ۱. دهلوی در این مورد که عنوان «برکناری» برای «قطع شدن عمل و خلافت» صحیح باشد، تردید دارد. امّا بیان صریح ابن تیمیه این تردید را دفع می کند، با آن که سخنش لبریز از بغض و دشمنی نسبت به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است. وی «برکناری» را بر قطع شدن خلافت اطلاق کرده، آن گاه که مستخلف از مسافرتش باز گردد. و این متن گفته ی اوست :

«و گفته اند: چون او را از مدینه برکنار نکرد.

گوییم: این باطل است، چون وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برگشت، به صِرف بازگشت، علی برکنار شد، همان گونه که دیگری نیز هنگام بازگشت برکنار می شد.»(۱)

پس اگر انقطاع برای خلافت هارون باشد، برکناری در باره ی او تحقّق یافته است. از تمام این ها به خداوند پناه می بریم.

همچنین ، تشکیک او با گفته ی صریح قاری دفع می شود که ادّعا کرده حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام همزمان با برگشتِ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از تبوک به مدینه برکنار شد، که گفته اش پیش از این آمد.

۱- منهاج السنه :۷ ۳۵۱.

۴ــ ۱. بعضی «انقطاع رسالت» را به علّت «مرگ» می دانند و آن گاه اطلاق «برکناری» را صحیح می دانند. این جسارت از اشعریه نسبت به پیامبرمان صلی الله علیه و آله و سلم صادر شده است :

شیخ ابوشکور کشی در کتابش التمهید گوید: «با یک اشعری مناظره کردم. او به من گفت: وضو و نماز نزد شما چنین است که یکی از شما زیر ناودان می نشیند تا صورتش و دو ذراعش و سرش و دو پایش تر شوند، سپس نجاست کبوتر را پهن می کند و بر آن می ایستد و به فارسی می گوید: «خدا بزرگ». به جای: الله اکبر. و به فارسی بخشی از یک آیه را می خواند و می گوید: «دو برگ سبز» به جای آیه: (مدهامّتان)، سپس در حال سکوت، رکوع و سجده می کند و به اندازه ی شهادت دادن هنگام پیمان ها می نشیند، سپس ضرطه می دهد. این عبادت شماست. این را برای طعنه زدن به ابوحنیفه و اصحابشان گفت، خدایشان رحمت کند.

در پاسخ او گفتم: شما عقیده دارید که خداوند متعال، پیش از آفرینش خلق، نه خالق بود و نه رازق و نه معبود، اکنون نیز غافر و مثیب و معاقِب نیست، امروز پیامبر، پیامبر نیست و پیش از وحی پیامبر نبود، ایمان مؤمنان با معصیت کاسته می شود. این است معبودی که معقتد هستید که پروردگارِ معبودی نبود، سپس معبود شد و این پیامبر، پیامبر نبود، سپس پیامبر شد، سپس برکنار شد، و مؤمنی که ایمانش با خنده و مانند آن کاهش می یابد. و به چنین مواردی از عبادت بسنده می کند، از این ها به خداوند پناه می بریم.»

[بر سخنِ کشی می افزاییم :] پس اگر رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با وفاتش منتفی می شود و اطلاقِ «عزل» در حقّ او راست می آید، نفی خلافت از هارون علیه السلام با پندار انقطاع آن در دوران حیات، سزاوارتر از اطلاق عزل بر اوست، و با تأکید و تشدید بیشتر، مستلزم اهانت و تحقیر است.

۵ ــ ۱. بالاخره، ما یافتیم که دهلوی خود صریحاً «انقطاع خلافت» را همان «برکناری» می داند!! و این از امور شگفت انگیز است، چرا که وی بارها ادّعا کرده که اطلاق عزل بر انقطاع خلافت و عمل، صحیح نیست، امّا در مقام رفع عیب و نقص از عمربن خطاب به علّت عزل، به نقض گویی افتاده و گوید که در حق هارون علیه السلام نیز عزل روی داده است!!

دهلوی در پاسخ به عیب جویی پنجم از عیب جویی ها درباره ی ابوبکر گوید : «فرض می کنیم که عمر از سوی پیامبر برکنار شده بود، لیکن او مانند هارون است که با رجوع موسی علیه السلام از طور، از خلافتش برکنار شد. البته چون بالاستقلال پیامبر بود، این برکناری نقصی در امامتش پدید نیاورد. و بدین گونه است عمربن خطاب که درباره اش فرمود: «اگر پس از من پیامبری می بود، عمر بود؛» برکناری او نیز موجب نقصی در امامتش نشد.»(۱)

بنابراین، هارون علیه السلام پس از بازگشت حضرت موسی علیه السلام از خلافت برکنار شد، لیکن برکناری اش نه براساس گفته ای از حضرت موسی علیه السلام ، بلکه به مجرّد بازگشتش از میقات بود.

۱- التحفه الاثنا عشريه: ۲۸۶.

لیکن بنا بر گفته ی صریح دهلوی، «برکناری» به اهانت می انجامد. پس ادّعای انقطاع خلافت باطل است. در مورد حدیث «اگر بعد از من پیامبری می بود، عمر بود» فساد و نادرستی آن را، در یکی از مجلّدات این کتاب توضیح داده ایم، به آن رجوع فرمایید.

۲_ مثال زدن به عادت پادشاهان رفع اشکال نمی کند

۲_ دهلوی می گوید: چون وقتی پادشاهان از کاخ سلطنتی خارج شوند، جانشینان و محرم اسرارشان را جانشین خود می کنند. آنگاه که باز می گردند، قهراً آن جانشینی قطع می شود و گفته نمی شود که بر کنارشدند، و کسی این کار را اهانت به آنها نمی شمارد.

گویم: ستاره های پروین کجا و زمین کجا؟ مروارید کجا و سنگریزه کجا؟ بعلاوه حضرت موسی علیه السلام بدون هیچ قید زمانی حضرت هارون علیه السلام را جانشین خود در قومش گمارد و جمله ای جز (اخلفنی فی قومی) به او نفرمود. این حالت در رؤسا و پادشاهان نیست، چون اغلب، هنگام بیرون رفتن، فردی را بطور مطلق جانشین خود نمی کنند، بلکه آن جانشینی مقیّد و فقط محدود به آن سفر است. لذا برکناری بر آن جانشین صدق نمی کند، زیرا با رجوعشان آن نیابت و خلافت منقطع می شود. اگر فرض شود که رییسی یک نفر را جانشین مطلق خود بدون قید و زمان کند، سپس آن جانشینی را قطع کند، آن خلیفه از نظر لغت و عرف برکنار شده است، و انکارکننده قطعاً عناد دارد.

اگر پذیرفتیم که قطع کردن کار خلیفه ای که خلافتش به وقتی از زمان ها مقید نشده است، مستوجب اهانت در حقّش نمی شود، این فقط به دلیل اختلاف در مراتب اهانت و نفرت انگیزی است، چون بعضی کارها هم موجب اهانت نسبت به پیامبران می شود و هم پادشاهان، اما برخی امور به معنای توهین نسبت به پادشاهان و بزرگان اهل دنیا نیست، در حالی که قطعاً برای پیامبران و ائمّه چنین است، چون کاملاً واضح است که مرتبه ی آنان از مرتبه های پادشاهان بالاتر است، و آن چه برای پادشاهان و وزیران، دورکننده و نفرت انگیز است، مسلّماً برای پیامبران و ائمّه نیز نفرت انگیز است، لکن عکس آن صادق نیست.

خلاصه: اگر فرض شود که قطع شدن کار، موجب اهانت به وزیران و جانشینان پادشاهان نمی شود، بدان معنی نیست که قطع شدن خلافت از پیامبران نیز موجب نفرت انگیزی و دوری نباشد. از این جا کاملا روشن می شود که تمام آنچه که در امامت و خلافت شرط است، در وزارت و ریاست دنیوی شرط نیست.

۳_ اثبات نبوّت استقلالی برای حضرت هارون علیه السلام اشکال را رفع نمی کند

۳_ دهلوی می گوید:

نبوت استقلالی پس از مرگ موسی به هارون رسید، که هزار درجه بالاتر از خلافت است. حال اگر عزل در کار بود، چرا این عزل باید موجب کاستی و اهانت برای او باشد؟

گویم :

صدق معنای عزل و لزوم نفرت انگیزی را دانستید، امّا این که هارون علیه السـلام دارای نبوّت استقلالی بود، این اشکال را رفع نمی کند، به چند دلیل :

۱ـ ۳. پس از تحقّق عواملی که باعث اهانت و تحقیر او است، اصلا شایسته ی نبوّت نخواهد بود، چون شرط است که پیامبر بایستی از هر عیب و نفرت انگیزی مبرّا باشد، پس فرض پیامبر بودنش، فرضی است برای تحقّق یک هدف با پیداشدن مانعی برایش در آن، و این تنها یک فرض است. چون واضح است که وقتی مانعی برای تحقّق یک هدف باشد، به تحقّق نمی رسد.

۲ـ ۳. فرض کنیم نبوّت استقلالی پس از درگذشت حضرت موسی علیه السلام برایش حاصل شد، لیکن این امر اهانتی را که از زمان بازگشت حضرت موسی علیه السلام از طور تا وفات حضرت هارون علیه السلام بر او وارد شد، برطرف نمی کند. گویی دهلوی تحقّق نبوّت استقلالی را برای او، به محض بازگشت حضرت موسی و برکناری او از جانشینی خود، فرض کرده است!!

او در باب المطاعن متوجّه این توهّم شده، و از اثبات نبوّت یاد شده برای او پس از مرگ حضرت موسی عدول کرده است و مدّعی شده که این نبوّت در دوران حیاتش برای او حاصل شده است و بدین گونه می کوشد اشکال لزوم نقص از برکناری را برطرف کند.

لیکن دیگر پیشوایان اهل سنّت به این ادّعا پناه آورده اند که بر کناری هارون پس از درگذشت موسی است و گفته اند که دستیابی او به نبوّت استقلالی، اهانت برکناری را دفع می کند.

در کتاب شرح المواقف گوید:

«پاسخ: منع صحّت حدیث، همان گونه که آمدی منعش کرده است، و نزد محدّثان صحیح است، هرچند که از حدیث های آحادی است. اینک به فرض صحّتش گوییم : عمومیتی در منزلت ها ندارد، بلکه مراد، استخلاف او است بر قومش که گفت: (اخلفنی فی قومی) تا جانشین او بر مدینه باشد. یعنی: مراد از حدیث این است که علی خلیفه ی پیامبر بر مدینه در جنگ تبوک است، همان گونه که هارون خلیفه ی موسی بود در زمان غیبتش، و این به معنای تداوم آن خلافت پس از وفات موسی نیست، چون عبارت (اخلفنی) عمومیتی ندارد به گونه ای که اقتضای خلافت در هر زمان را داشته باشد، بلکه آنچه به نظر می رسد جانشینی موسی است در مدّت غیبتش. آن گاه دوام نداشتن آن پس از وفاتش ــ که نتیجه قصور دلالت لفظ بر جانشینی در آن وقت است ــ برکناری نخواهد بود، همان گونه که اگر به جانشینی در بعضی تصرّف های خاصّ تصریح می کرد. این برکناری او وقتی به درجه ی بالاتری برسد ــ که استقلال در نبوّت باشد ــ دورکننده نیست، یعنی: اگر پذیرفتیم که لفظ شاملِ پس از مرگ می شود، و خلافتش بعد از او باقی نماند، باز هم برکناری چنان نیست که از او نفرت آورد و موجب نقص در برابر چشمان دیگران نبوده است.

توضیح این که: گرچه او از جانشینی موسی برکنار شد، امّا پس از برکناری، خداوند متعال، او را در رسالت و تصرّف در کارها مستقل قرار داد. و این رتبه، شریفتر و والاتر از جانشینی موسی و مشارکت در رسالت است.»(۱)

در شرح المقاصد گوید:

۱- شرح المواقف :۸ ۳۶۲.

«اگر این فرض را بپذیریم، بر بقای خلافت بعد از مرگ موسی دلالت ندارد. البته نفس آن که با مرگِ موسی روی می دهد، نه عزل است و نه نقص، بلکه چه بسا به حالتی برگردد که کامل تر است، یعنی استقلال به نبوّت و تبلیغ از جانب خدای تعالی.»(۱)

در صواقع گوید:

«لفظ، استمرار و بقاء بعد از انقضای مدّت غیبت را نمی رساند. این مدّعا که بعد از رحلت موسی، جانشین او و در منزلت هایش باشد، مدّعایی باطل و بی دلیل است. بعلاوه، اگر بگوییم که منزلت هایی را که هارون به عنوان جانشین او در زمان حیاتش داشت، با رحلت موسی زوال می یابد، نتیجه آن نقص نیست، بلکه کمال است، زیرا پس از او در رسالت و تبلیغ از جانب خدای تعالی استقلال می یابد. و این برتر است از جانشینی موسی و مشارکت او در رسالت.»(۲)

گویم :

این توهّم باطل است، چون لازمه اش جانشینی حضرت هارون برای حضرت موسی از زمان رفتنش به طور تا وفات اوست، و این که خلافتش با رجوع موسی از طور نبوده بلکه با مرگش منقطع شده و بطلان این کاملا روشن است، چون مرگ مستخلِف (جانشین کننده) اثری در برکناری ندارد و خلافت ثابت شده در زمان حیاتش، هرگز با مرگش از بین نمی رود. هیچ عاقلی نمی گوید که مرگ مستخلِف (جانشین کننده) اثری در عزل ندارد، و خلافتِ ثابت شده در زمانِ حیاتش، هرگز با مرگ او، از میان نمی رود. هیچ عاقلی نمی گوید که مرگ مستخلِف (جانشین کننده) عامل برکناری خلیفه است، بلکه خلافت او را تصحیح می کند. ابن تیمیه گوید: «و خلیفه، خلیفه نمی باشد جز با غیبت یا مرگ مستخلِف».

خلاصه این که مرگ مستخلِف منافاتی با خلافت خلیفه ندارد، بلکه آن را استوار می دارد، همان گونه که به طور صریح در گفته ی ابن تیمیه آمده است، گرچه می پندارد که زنده بودنش با خلافت خلیفه منافات دارد. بر این پایه، چگونه یک خردمند، زوالِ خلافت حضرت هارون علیه السلام را ــ که از هنگام رفتن حضرت موسی به طور ثابت شده است ــ به علّت مرگ حضرت موسی علیه السلام جایز می داند؟

در حالی که بسیاری از پیامبران در دوران حیات خویش، جانشین مشخّص کرده اند و خلافتِ آن خلیفه پس از درگذشتشان باقی مانده است، به عنوان نمونه:

حضرت یوشع ــ همان گونه که دانستید ــ جانشین حضرت موسی پس از مرگ ایشان بود.

حضرت یوشع، کالب بن یوفنا را جانشین خود کرد و او ــ همان گونه که ثعلبی(۳)

۱- شرح المقاصد: ۵/۲۷۵.

٢- الصواقع الموبقه (خطى).

٣- العرائس فى قصص الانبياء: ٢٥٠.

آورده است ـ پس از حضرت یوشع خلیفه بود.

کالب، فرزندش یوشا فاش را جانشین کرد، بنابر روایت کسائی(۱) و ثعلبی(۲) .

الیاس، الیسع را جانشین خود بر بنی اسرائیل نمود.

و الیسع، ذوالکفل را جانشین خود کرد، آن گونه که ثعلبی(۳) و دیگران آورده اند.

عبارت های فوق درباره ی جانشینی ها، ادّعای آنان را که خلافت با مرگ مستخلِف از بین می رود، باطل می سازد. نیز ادّعای ابن تیمیه را که گوید خلافت در زمان حیات مستخلِف امکان ندارد، باطل می سازد. چنان که آورده اند که ذوالکفل در زمان حیات الیسع بر مردم حاکم بود، که در روایت رازی در تفسیر آیه (و إسماعیل و إدریس و ذاالکفل کلٌّ من الصّابرین) آمده است.(۴)

همچنین آورده اند که حضرت داوود علیه السلام فرزندش حضرت سلیمان علیه السلام را جانشین خود نمود و حضرت سلیمان علیه السلام فرزندش رخیعم را جانشین خود گمارد.(۵)

بعلاوه، برکناری به معنای مطلق آن، کاستی ای موجب دوری و نفرت است، چه در دوران زندگانی یا پس از مرگ باشد. پس دستاویزهای آنها برای زدودنِ کاستیِ برکناری سودمند نیست. خلاصه این که :

برکناری کاستی است، که هیچ خردمندی در آن تردید نمی کند. ابن قیّم گوید :

«برخی از مدح ها، خود ذمّ و موجب پوشانده شدن جایگاه فرد ممدوح میان مردم است، او چیزی را می ستاید که در او نیست، و مردم از او چیزی را مطالبه می کنند که به آن مدح شده است و گمان می برند که آن را دارد، امّا آن را نمی یابد. و بدین سان آن مدح به ذمّ برمی گردد، که اگر چنین مدحی نمی شد، این مفسده برایش پیش نمی آمد. این شبیه حالت کسی است که به ولایت والایی منصوب شده و سپس از آن برکنار شود. مرتبه چنین کسی، از درجه پیش از آن ولایت پایین خواهد آمد، و مقامش در دل های مردم نیز، از آن چه پیش تر بود کاسته می شود.»(۶)

۱- قصص الانبیاء (خطی).

۲- العرائس: ۲۵۰.

۳- العرائس: ۲۶۱.

۴- تفسیر رازی: ۲۲/ ۲۱۰ـ ۲۱۱، ذیل سوره ی انبیاء: ۸۵.

۵- العرائس: ۲۹۰ـ ۲۹۱ و ۳۲۸.

۶- زادالمعاد فی هدی خبر العباد: ۲/ ۶.

۳ــ ۳. درباره ی لزوم حصول نبوّت استقلالی برای حضرت هارون علیه السلام دلیلی قطعی نیاورده اند، نه از نقل و نه از عقل، و تنها ادّعایی در مقام بحث و مناظره است و اشکال را برطرف نمی کند.

۴ــ ۳. ثابت شده است که حضرت هارون علیه السلام در زمان حیات حضرت موسی علیه السلام فرمانبردار ایشان بود، هرچند که با ایشان در رسالت مشارکت داشت. پس اگر بعد از رحلت او باقی می ماند، پیرو او بود با صفت نبوّت. فرمانبرداری اش نسبت به حضرت موسی علیه السلام در دوران حیاتش، قابل نفی و انکار نیست. سیوطی در داستان سامری از ابن اسحاق، و ابن جریر، و ابن ابی حاتم، از ابن عبّاس چنین روایت می کند: «پس هارون را در میان مسلمانانی که با او بودند و گرفتار فتنه نشده بودند، برپا داشت. همچنین کسانی که گوساله را می پرستیدند، بر پرستش گوساله بر پا داشت. هارون از این ترسید که اگر با مسلمانان که همراهش بودند حرکت کند، موسی به او بگوید که میان بنی اسرائیل تفرقه انداختی و گفته ی مرا مراقبت نکردی، از او ترس داشت و فرمانبردارش بود.»(۱)

همین گونه در کتاب های «العرائس» و «عقد الجمان فی تاریخ اهل الزّمان» آمده است.

۵ــ ۳. حضرت یوشع خلیفه ی حضرت موسی بعد از ایشان بود، با این که خود پیامبری از پیامبران بود. در حضرت یوشع جمع شدن خلافت و نبوّت ممکن شد، و پیامبریِ او مانع خلافتش از حضرت موسی نگردید. به همین ترتیب حضرت هارون ــ اگر بعد از حضرت موسی زنده می ماند ــ پیامبری اش مانعی برای جانشینی حضرت موسی نمی شد.

به همین اندازه، برای اهل خرد بسنده است.

۶ــ ۳. پیامبران پس از حضرت موسی علیه السلام همگی برانگیخته شدند تا حقایقی از احکام تورات را که بنی اسرائیل فراموش یا رها کرده بودند تجدید و احیا کنند. لذا همگی پیرو شریعت حضرت موسی علیه السلام بودند. و اگر زنده ماندن حضرت هارون علیه السلام مقدّر شده بود، او هم پیامبری چون آنان بود و پیامبری مستقل نمی بود. پس آن چه آورده اند، فرو می ریزد.

این نکته که پیامبران پس از حضرت موسی علیه السلام با شریعت حضرت موسی برانگیخته می شدند نه با شریعتی مستقل دیگری، متن نوشته های آنان است :

ثعلبی گوید: «خداوند متعال فرموده است: (و إنّ إلیاس لمن المرسلین) تا پایان داستان. ابن اسحاق و علما و محدّثان گویند: هنگامی که خداوند متعال حضرت حزقیل ۷ را قبض روح فرمود، بدعت ها در بنی اسرائیل رو به فزونی نهاد و میانشان فساد ظاهر شد، و پیمانی را که تورات برای آنان نهاده بود، فراموش کردند، تا آن جا که بت ها برپا داشتند و

۱- الدرالمنثور :۵ ۵۹۴.

آن ها را پرستیدند، و پرستش خداوند عزّوجلّ را رها کردند. خداوند الیاس را به پیامبری برایشان فرستاد، و او الیاس بن یسّین فنحاص بن عیزاربن عمران بن هارون است. برنامه پیامبران پس از موسی تجدید احکامی از تورات بود که مردم، فراموش کرده یا از بین برده بودند.»(۱)

شمس الدّین علقمی این حدیث را می آورد که پیامبر فرمود: «من در دنیا و آخرت نسبت به عیسی بن مریم، شایسته ترین مردم هستم، میان من و او پیامبری نیست.». آنگاه در شرح آن گوید :

«درباره جمله میان من و او پیامبری نیست، در الفتح گوید: این را چون گواهی آورده است برای این جمله که حضرتش نزدیکترین مردم به اوست، و به آن استدلال کرده است که بعد از عیسی کسی فرستاده نشده است جز پیامبرمان صلّی الله علیه وسلم.»

امّا در این کلام بحثی است، چون وارد شده است که سه فرستاده ای که به مردم آن شهر فرستاده شدند، که داستانشان در سوره ی یس آمده است، از پیروان عیسی بودند و جرجیس و خالدبن سنان، دو پیامبر بعد از عیسی بودند.

در پاسخ می گوییم: این حدیث، مطلب یاد شده را تضعیف می کند. این حدیث بدون تردید صحیح می باشد و در غیر آن تردید است. یا مراد این است که بعد از عیسی کسی با شریعتی مستقل برانگیخته نشد، بلکه خداوند، پس از او کسی فرستاد که شریعت عیسی را گزارش کند. باید دانست که داستان خالدبن سنان را حاکم در المستدرک از حدیث ابن عبّاس نقل کرده است، و نقل ها دارد که آن ها را در کتابم درباره ی صحابه، در شرح حالش گرد آورده ام.»(۲)

۷ــ ۳. ادّعا کرده اند که حضرت هارون علیه السلام بعد از حضرت موسی علیه السلام در نبوّت مستقل بود. این ادّعاــ که برای رفع اشکالِ ورود نقض بر حضرت هارون علیه السلام در پی برکناری اش از خلافت، مطرح می کنندــ بسیار ضعیف است، به گونه ای که فخر رازی که خود پایه گذار آن است، آن را قطعی ندانسته است. آنان سخنِ یاد شده از او گرفته اند. رازی آن را از روی فرض و تقدیر آورده است، لیکن آن گروه که این ادّعا را از او گرفتند، آن را به طور قطعی گرفتند و به مشکل برخوردند. این متن گفته ی فخر رازی است :

«اگر پذیرفتیم که آن نفرت دهنده و گریزاننده است، ولیکن چه وقت؟ اگر در پیِ آن مرتبه ای دیگر برتر از آن حاصل شود، یا اگر حاصل نشود؟ بیانش این است: اگر هارون علیه السلام بعد از موسی علیه السلام زنده می ماند، و فرض کنیم که خداوند متعال او را فرمان می داد که اجرای احکام را بر اساس اصالت ــ نه بر اساس نیابت از موسی علیه السلام ــ برعهده گیرد، این از نیابت موسی برتر بود. و بر این تقدیر، لازمه زوال جانشینی او از موسی، حصول امری نفرت انگیز نیست.»

گویم :

این امر تحقّق نیافت، و آن تقدیر عملی نشد. پس لازمه ی زوال خلافتش از موسی، حصول امری نفرت انگیز است. و

١- العرائس: ٢٥٢.
٢- الكوكب المنير_ شرح الجامع الصغير (خطى).

اگر این لازمه جایز نیست، پس ملزوم ــ که از دست رفتن خلافت است ــ تحقّق نمی یابد.

از آن گذشته، اگر همه ی اشکال ها با تقدیرهای انجام نشده ــ که روا نیست ــ زدوده شود، اصلا در هیچ مسأله ای اشکالی باقی نمی ماند، و باب بحث و تحقیق در بسیاری از دانش ها بسته می شود.

از این رو هنگامی که آیندگان پس از رازی، سقوط این روش را برای رفع اشکال دیدند، گروهی از آنان به ادّعای «دستیابی هارون به نبوّت استقلالی به طور قطع پس از درگذشت موسی» روی آوردند که سقوط این ادعّا را هم دانستید.

گروهی دیگر به ادّعای «دستیابی هارون به نبوّت استقلالی حضرت هارون علیه السلام در زمان حیات حضرت موسی علیه السلام » روی آوردند. از جمله آنان، اصفهانی و هروی است.

محمودبن عبدالرّحمان اصفهانی در شرح التجرید، پس از ردّ خلافت حضرت هارون علیه السلام بر قوم حضرت موسی علیه السلام گوید: «فرض می کنیم که در دوران حیاتش او را جانشین خود کرد، ولی استخلاف او را پس از مرگش نمی پذیریم، چون در عبارت (اخلفنی) صیغه ی عمومیت نیست به گونه ای که مقتضی خلافت در هر زمان باشد. لذا اگر در دوران حیاتش وکیلی بر اموالش جانشین خود کرده، از آن بر نمی آید که جانشینی او بعد از حیاتش نیز استمرار داشته باشد، و اگر آن مقتضی خلافت در هر زمان نباشد، پس خلیفه نبودنش در بعضی زمان ها ــ که نتیجه کوتاهی دلالت لفظ بر این مطلب است ــ برایش برکناری نخواهد بود، همان گونه که اگر تنها به بعضی موارد جانشینی در تصرّفات تصریح کرده بود، چرا که این، برکناری در آن چه شاید او را جانشین خود می گمارد، نمی باشد. در نتیجه چون عزل نیست، نفرت انگیز و جداکننده نیست. پذیرفتیم که برایش برکناری است ولیکن چه وقت؟ اگر با عزل، حالتی که موجب کاستی مقام او در دیدگان باشد از او برطرف شود، یا برطرف نشود؟ اولی مسلّم و دومی مردود است. پس چرا گفته اید که موجب کاستی (مقام) او در دیدگان می شود؟ و بیان نقص نداشتن آن چنین است: هارون شریک موسی در نبوّت بود. پس، حالت جانشینی نسبت به حالت مشارکت، کمبود و نقصان دارد و حالت این کمبود با زوال آن، موجب نقصان نمی باشد.

شاید بپذیریم که لازمه اش نقصان است، لیکن اگر لازم شد به حالتی باز گردیم که از حالت جانشینی بالاتر است، یا بازگشتی نشد؟ اولی مردود، و دومی مسلّم است. لیکن چرا گفته اید او به حالتی بالاتر باز نگشت؟ بیانش این است: او از جانشینی برکنار شد، ولی پس از برکناری، از سوی خداوند متعال به رسالت مستقل رسید، نه از سوی موسی، که برتر از جانشینی موسی است.»

اسحاق هروی در کتابش (السهام الثاقبه) گوید: «اگر پذیرفته شد، چه دلیلی بر بقای خلافت پس از رحلت موسی علیه السلام وجود دارد؟ و پایان یافتن وظیفه با پایان یافتن کار، از جهت عزل نیست، به ویژه که اگر شامل بازگشت به مقامی بالاتر باشد، یعنی استقلال در نبوّت و تبلیغ از سوی خداوند، نه از سوی موسی علیه السلام .»

گویم :

این ادّعا نیز اشکال را برطرف نمی سازد، چون اگر مراد، دستیابی حضرت هارون ۷ به نبوّت استقلالی در زمان حیات حضرت

موسی باشد، حصول وصفی افزون بر مشارکت او در نبوّت با حضرت موسی پس از برکناری اش از خلافت

ص:۲۴۵

او است. و این خدشه دارد :

اوّلا: آنان دلیلی ندارند بر این که پس از عزل از جانشینی حضرت موسی علیه السلام برایش، وصفی افزون بر مشارکت او با حضرت موسی در نبوّت، حاصل شده است.

ثانیآ: بطلان این ادّعا کاملا واضح است، چون هیچ خردمندی جایز نمی شمرد که حضرت هارون علیه السلام پیش از جانشینی حضرت موسی علیه السلام ، پیرو و شریک او در نبوّت باشد، و پس از برکناری اش از جانشینی ــ که دلالتش بر نقصان و نفرت انگیزی صراحت دارد ــ در مرتبه ای بالاتر از صفت پیروی باشد، یعنی مرتبه ی نبوّت مستقل.

و اگر مراد از استقلال در نبوّت، امری اضافی نباشد، بلکه حالتش پس از برکناری مانند قبل از جانشینی باشد که همان مشارکت در نبوّت با حضرت موسی علیه السلام و پیروی از او است، پس بازگشت به مرتبتی بالاتر کجاست تا اشکالِ کاستی و نفرت انگیزی ــ که پی آمدِ برکناری از خلافت است ــ برطرف شود؟

شاید اصفهانی متوجه این مطلب شده که پیمودن این راه برای رفع اشکال نفرت انگیزی سودی ندارد. لذا از آن چه در کتاب شرح التجرید آورده است، در کتاب دیگرش (شرح الطوالع) عدول کرده و راه دیگری را پیموده است و گوید :

«اگر پذیرفته شود که آن مطلب ــ یعنی جانشین نبودن هارون پس از وفات موسی علیهما السلام بر فرض زنده بودن هارون علیه السلام ــ به معنای برکناری است، لیکن برایش کاستی است اگر مرتبه ای بالاتر از جانشینی، یعنی مشارکت در نبوّت نداشته باشد.»(۱)

او، مشارکت در نبوت را برطرف کننده ی آن کاستی و نفرت انگیزی حاصل از برکناری می داند. لیکن این مشارکت در نبوّت پیش از جانشینی برایش حاصل بود، و نیز پس از برکناری مورد ادّعا نیز حاصل است. پس کجاست آن بازگشت به مرتبتی بالاتر که کاستیِ حاصل از برکناری را برطرف نماید؟

خلاصه ی سخن در این مقام

خلاصه ی مطالبی که آوردیم، از این قرار است :

۱ــ برکناری از جانشینی، کاستی و عیب و دورکننده است.

۲ــ جایز نیست برای پیامبر، عاملی نفرت انگیز حاصل شود، براساس آن چه تقریر شد که پیامبر بایستی از تمامی عوامل نفرت انگیز به دور باشد.

۳ــ تمامی آن چه را که برای رفع اشکال حصول عوامل نفرت انگیز از حضرت هارون علیه السلام آورده اندــ به علّت ادّعایشان درباره ی برکناری ایشان از جانشینی حضرت موسی علیه السلام ــ برطرف کننده ی این اشکال نیست.

محتوای مثال زدن به روش پادشاهان را هم دانستید.

در مورد این که نبوّتِ استقلالیِ حاصل برای حضرت هارون علیه السلام ، کاستی و عیب حاصل از عزل او را برطرف می کند، آشفتگی بیان آنان را دیدید. گاهی بر کناری را همزمان با رجوع از طور و دستیابی به نبوّت بعد از حضرت موسی

ص:۲۴۶

۱- شرح الطّوالع (خطی).

۷دانستند.

و گاهی: برکناری را پس از رحلت حضرت موسی علیه السلام قرار دادند، نه هنگام بازگشت ایشان از طور.

سوم: برکناری و نیز حصول به نبوّت را در دوران حیات حضرت موسی علیه السلام قرار دادند.

چهارم: تنها مشارکت در نبوّت را برطرف کننده ی کاستیِ حاصل از برکناری قرار دادند.

به طور کلی ــ آن گونه که دیدیدــ تمام آنها به دور از درستی و همه ی آن ها نزد خردمندان در نهایت شگفت انگیزی است.

۴ــ خلاصه سخن در این مقام

بدین ترتیب تنها یک وجه باقی می ماند که پس از این می آوریم.

۴ــ دهلوی گوید: بلکه همانند این است که نایب یک وزیر ــ پس از درگذشت آن وزیرــ از کار برکنار شود و وزیر مستقلی قرار داده شود.

گویم :

این سخن کاملا بیهوده است.

نخست این که: وزیر شدن نایب وزیرــ پس از مرگ وزیرــ برکناری نیست، بلکه بالارفتن مرتبت و مقام اوست.

دوم: اگر او را از نیابت و وزارت مستقل برکنار بدانیم، تقریباً در یک زمان و بدون فاصله ی زمانی است. لذا آن کنار گذاشتن از نیابت، اهانتی برای او نیست که مستلزم نفرت انگیزی باشد، بلکه اهانت و نفرت انگیزی، آن گاه تحقّق می یابد که اگر از نیابت برکنار شود، درجه اش بالا نرود و به وزارت نرسد.

بدین ترتیب خواهید دانست که همانندی میان آن چه آورده است و آن چه ما می گوییم، بسیار بی ارزش است. آنان مدّعی تحقّق «برکناری» برای حضرت هارون علیه السلام هستند، و می گویند این کاستی با نبوّت استقلالی او مرتفع می شد اگر زنده بودنش به مدّت چهل سال، و حتّی پس از درگذشت حضرت موسی، مقدّر می شد!!

ص:۲۴۷

آیا نفرت انگیزی بر پیامبران روا است؟

اشاره

تمـامی مطـالبی که این قوم در این مقـام آورده انـد، بر این پایه است که نفرت انگیزی بر پیامبران :روا نیست. آنان ادّعا کردند که برکناری از خلافت درباره ی حضرت هارون علیه السلام روی داده است، و پذیرفتند که برکناری، کاستیِ گریزاننده است، و گریزاننده ها بر پیامبران روا نیست. پس از آن به فکر افتادند این برکناری را توجیه و آن را از نفرت انگیزی خارج کنند.

سخنی بسیار زشت از فخر رازی

همان گونه که دانستید اساس ــ در بیشترِ گفته ها ــ از فخر رازی در کتابش (نهایه العقول) است.

امّا رازی وجه دیگری آورده است. گـویی که در نهـادش می دانـد که تمـامی مطـالبی که او و دیگران آورده انـد إشـکال را برطرف نمی کنـد. از ایـن رو، پیروانش بنـا بر قبـح و زشـتی آن، از ذکرش شــرم کرده انـد. و آن جـواز نفرت انگیزی در حق پیامبران :است.

و این متن گفته او است :

«سـپس اگر پـذیرفتیم که آن به طور مطلق نفرت انگیز است، پس چرا بر پیامبران روا نباشـد؟ زیرا منع از آن بر پایه ی عقیده به تحسین و تقبیح است که سخن درباره اش پیش از این گذشت.»

۱ـ گفته هایی در وجوب تنزیه پیامبران از نفرت انگیزها

این گفته به انـدازه ای زشت و قبیـح است که پوست ها از آن به لرزه و دل ها به درد می آینـد، گفته ای که کودکان مسـلمان نیز بر زبان نمی آورند.

اگر بر پیـامبران چیزهایی روا باشـد که موجب اهانت و حقارت و ذلّت آنان شود و مسـتلزم دوری جسـتن سـرشت ها و فاصـله گرفتن از آنان گردد، پس برانگیختن آنان را چه اثری است؟ و شریعت هایی که به همراه می آورند، چه فایده ای دارد؟

بـدین ترتیب بنگریـد که اصـرار این گروه بر انکـار و تکـذیب فضایـل حضـرت امیرالمـؤمنین علیه السـلام آنـان را به کجـا می کشاند؟ ناتوانی در وازدن آن فضیلت ها، آنان را به آنجا می کشاند که عیب و کاستی به پیامبران نسبت دهند! و ملزم شدن به

این سخنانِ بس زشت، برایشان آسانتر و برتر از اعتراف به برتری حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است!! تمامی این بیهوده گویی ها پیرامون خلافت حضرت هارون علیه السلام و همه ی افتراها درباره ی خودِ آن حضرت، برایِ ابطال خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که به جانشینی حضرت هارون نسبت به حضرت موسی علیهما السلام تشبیه شده است؟!

چگونه عصبیّت آنان را به جهنّم روانه کرده است؟ و آتش را بر اقرار برگزیده اند؟ اینک به چند کلام از چند دانشمند آنها بنگرید.

۱ــ ۱. شاه ولی الله دهلوی در کتاب إزاله الخفا صریحاً آورده است که اشتراک خلیفه با پیامبر در نیای اعلی واجب است، تا مردم با چشم حقارت به جانشین ننگرند.

۲ــ ۱. ابن قیّم تصریح می کند که پیامبر نباید چشمی خائن داشته باشد، آنگاه گوید: «یعنی ظاهر و باطن و نهان و آشکار پیامبر، با هم مخالف نیستند. و اگر حکم و فرمان خداوند را قصد کرد، آن را به کنایه نمی گوید، بلکه به صراحت و آشکارا می گوید.»(۱)

۳ــ ۱. ابن همام و ابن ابی شریف بر وجوب سلامت پیامبر از هر نقص و نفرت انگیزی تصریح می کنند. این گفته ی ابن همام در شرح کلام ابن ابی شریف است :

«شرط نبوّت مذکّربودن است، چون زنانگی صفت کاستی است، و نیز این که هنگام ارسال از طرف خداوند، کامل ترین مردم زمانش در خرد و آفرینش باشد (خَلْقاً به فتح خاء معجمه و سکون لام). گرفتگی زبان حضرت موسی علیه السلام پیش از رسالت، با دعوتش هنگام ارسال، از بین رفت، چنان که گفت: (و آحلل عقده من لسانی یفقهوا قولی) و به دلالت کلام خداوند متعال: (قد أُتیتَ سُؤلَکَ یا موسی).

پیامبر، کاملترین مردم در تیزهوشی و نیرومندی است، همان گونه که باید مهتر و مرجع همگان در مشکلات باشد. و شرط نبوّت، پاکی و منزّه بودن از پَستی پدران و اشکال در مادران است، یعنی در هنگام یاد آنان، پاک باشند از بدگویی در باب عورت زنان که شایسته نیست.

نیز: سلامت از قساوت، چون سنگدلی موجب دوری از درگاه پروردگار است که سرچشمه ی گناهان است، زیرا قلب تکّه گوشتی است که اگر نیکو شد همه ی بدن نیکو شود، و اگر فاسد شد، همه ی بدن فاسد شود، همان گونه که حدیث صحیح آن را باز می گوید و در حدیثی است که دورترین مردم از خداوند متعال، سنگدل است. ترمذی آن را حسن شمرده و بیهقی روایت کرده است.

همچنین: سلامت از عیب های دورکننده ی از آنان است، مانند پیسی و جذام، و منزّه بودن از قلّت جوانمردی مانند خوردن در راه، و از پیشه ی پَست مانند حجامت، چون نبوّت شریفترین منصب های خَلق و مقتضی نهایت بزرگداشت شایسته ی آفریدگان است، پس هرچه با آن منافات دارد، باید از او نفی شود.»(۲)

۱- زادالمعاد فی هدی خیر العباد :۲ ۱۸۵.

۲- المسامره فی شرح المسائره فی العقائد المنجیه فی الآخره.

۴ـ ۱. بزودی در کتاب اصول عقایدش گوید: «وجه این گفته ی عامّه ی اهل سنّت و جماعت، این است که خداوند متعال بیان فرموده که از بعضی فرستادگان گناهانی سرزده است، و درست نیست که گناهانشان از روی قصد و اختیار باشد، که اگر چنین بود، آنان در معرض دروغ گفتن بودند که مقصود از رسالت منتفی می شد. نیز به این دلیل که اگر گناهانشان از روی قصد سر زده باشد، طبع مردم از آنان دوری می کند، نتیجه این می شود که از فرستادن فرستادگان بهره ای نخواهد بود.»

۵ـ ۱. تفتازانی در شرح عقائد نسفی گوید: «نزد اکثر دانشمندان، گناهان صغیره ی عمدی بر پیامبران جایز است، برخلاف جبّائی و پیروانش، و به اتّفاق همگی، سهواً جایز است، جز آن چه دلالت بر فرومایگی داشته باشد، مانند دزدی یک لقمه و بخُل ورزی به یک دانه. لیکن پژوهشگران شرط کردند که نسبت به آن آگاهی دهند و از آن باز دارند. تمام این ها بعد از وحی است. البتّه پیش از آن دلیلی نیست که صدور کبیره از آنان محال باشد. معتزله معتقدند که ممتنع است، چون موجب نفرت انگیزیِ مانع پیروی از آنان است، که مصلحت بعثت را از میان می برد.

حق این است که آن چه موجب نفرت انگیزی است، مردود است، مانند زناکاری مادران پیامبران و فجور آنان، و صغیره هایی که دلالت بر پستی دارد.»(۱)

۶ـ ۱. در شرح مقاصد گوید: «خاتمه: از شرط های نبوّت: مردبودن، کمال عقل، تیزهوشی، زیرکی، نیرومندی اندیشه ـ حتّی در کودکی مانند عیسی و یحیی علیهما السلام ـ، رهایی از هر آن چه نفرت انگیز است، مانند پَستی پدران و زناکاری مادران و خشونت و سنگدلی، و عیب های نفرت آور مانند پیسی و جذام و مانند آن، و کارهای دور از بزرگواری مانند خوردن در راه و حرفه های پست مانند حجامت، و همه ی چیزهایی که به حکمت بعثت و رسانیدن شریعت ها و پذیرش امّت مُخلّ باشد.»(۲)

۷ـ ۱. شعرانی گفت: «امام الحرمین می گفت: کسی که وقوع صغیره را سهواً از پیامبران جایز بداند، آن را مقیّد به عواملی کرده که دلالت بر پستی نکند.»(۳)

۸ـ ۱. قاری گوید: «گناهان صغیره که دلالت بر فرومایگی دارد مانند دزدی یک لقمه، میان دانشمندان مطلقاً مخالفتی نیست که پیامبران، از آنها عصمت دارند.»(۴)

۱- شرح العقائد النسفیه، مبحث عصمه الأنبیاء: ۲۲۲.

۲- شرح المقاصد :۵ ۶۱.

۳- الیواقیت و الجواهر، مبحث: ۳۱.

۴- ضوء المعالی فی شرح بدء الأمالی ـ مبحث عصمه الأنبیاء.

۹_ ۱. عبدالعلی انصاری گوید: «و از کبیره ها غیره از دروغ، و صغیره هایی پست مانند دزدی یک لقمه و غیر آن که دلالت بر فرومایگی دارد هر چند که مباح باشد، مورد اتّفاق فرقه های اسلامی عصمت آنان از ارتکاب عمدی آنهاست، براساس نقل در نظر اهل سنّت که محوکنندگان بدعت اند، خداوند متعال افزونشان فرماید، یا عقلی در نظر معتزله و رافضی ها که خداوند متعال یاریشان نکند، و از پیش شبهه ی آنان و پاسخش را دانستی.»(۱)

۱۰_ ۱. دهلوی خودش چنین مضامینی گوید.(۲)

۱۱_ ۱. ابن روزبهان صریحاً آن را آورده است، لیکن از شگفتی ها نادانی یا تجاهل اوست نسبت به آن چه رازی در کتابش (نهایه العقول) بر زبان آورده است تا کلام علّامه حلی را رد کند. علامّه ی حلّی گوید: «اشاعره به اعتبار نفی حسن و قبح ملزم شدند که جواز بعثت کسی را بپذیرند که موصوف به رذایل و کارهای بیانگر فرومایگی است.» ابن روزبهان گوید :

«به خداوند پناه می بریم از این خرافه ها و هذیان گویی ها و ذکر این زشتی ها هنگام نام بردن پیامبران، و ورود در گروه: (انّ الّذین یحبّون أن تشیع الفاحشه فی الّذین آمنوا لهم عذاب شدید فی الدّنیا و الآخره). در هتک حرمت پیامبران همین بسنده است که هنگام یادکردن آنان، این گونه یاوه ها بیان شود، سپس به بزرگان سنّت و علمای اسلام در مواردی افترا زند که چیزی از آن لازمه ی گفته ی آنان نیست. از پیش دانستید که حُسن و قبح به سه معنی است: یکی: توصیف نقص و کمال. دوم: ملایمت و منافرت. این دو معنی بدون شک عقلی است. اگر در مذهب اشاعره این دو عقلی است، کدام نقصی کامل تر از این، که صاحب دعوت الاهی به این قبایح موصوف باشد که این مرد بسیار بد فحّاش [یعنی علّامه حلّی] آورده است. گویی پیامبران را مانند خودش از فرومایگان حلّه به شمار آورده است که بدین کارهای زشت بر ساحل فرات فساد می انگیزند! از تعصّب به خداوند پناه می بریم که انسان را به جهنّم وارد کند.»

گویم :

او بر علّامه حلّی جسارت می کند، امّا درباره ی سخن رازی خود را به نادانی می زند، که اشاعره عقلا چیزی را بر خداوند متعال ممتنع نمی دانند، پس در نظر آنان عقلا باید زناکاری مادران پیامبران :جایز باشد. از این رو رازی تصریح می کند که نفرت انگیزی ها بر پیامبران جایز نیست و آن را بر پایه ی گفتار حسن و قبح عقلی نهاده است. لیکن چون این تجویز بسیار زشت است، ابن روزبهان نسبت به آن خود را به نادانی زده و سخن علّامه را انکار کرده است!!

امّا عجیب تر این که ابن روزبهان خود تصریح می کند عقلا زشت نیست که خداوند معجزه ای به دست دروغگویان ظاهر کند!!

ص:۲۵۱

۱- شرح مسلّم الثبوت :۲ ۹۹ حاشیه ی مستصفی.

۲- التحفه الاثنا عشریه، مبحث النبوّه: ۱۶۳.

علّامه گوید: «اگر حسن و قبح تنها به اعتبار نقل باشد، چیزی از خداوند قبیح نشود. و اگر چنین باشد، اظهار معجزه ها به دست دروغگویان، از او قبیح نخواهد بود، و جایز شمردن آن باب شناخت نبوّت را می بندد و چون هر پیامبری را که پس از ادّعای نبوّت، معجزه ای ظاهر کرد، نمی توان تصدیق کرد، ضمن آن که اظهار معجزه به دست مدّعی نبوّت دروغگو را جایز می سازد (که درست نیست).»

ابن روزبهان در پاسخ گوید: «[علّامه] چیزی را از خداوند قبیح ندانست. گوید : اگر چنین بود، ظاهر کردن معجزه ها بر دست دروغگویان، از او زشت نبود. گوییم: ظاهر نکردن معجزه به دست دروغگویان، از این جهت نیست که عقلا قبیح است، بلکه به علّت جاری نبودن عادت خداوند متعال است که با آن ظاهر کردن مانند محال عادی خواهد بود.»

حامد حسین گوید: اگر این جایز باشد، اشاعره چه تردیدی دارند در مورد برانگیختن کسی که به رذائل و فرومایگی موصوف است؟؟

علّامه گوید: «اگر حسن و قبح شرعی باشند، فرمان دادن خداوند به کفر، و تکذیب پیامبران و بزرگداشت بُتها، و مواظبت بر زنا و دزدی و نهی از عبادت و راستگویی نیکو می آید، چون آن ها (طبق این نظر) فی نفسه زشت نیستد. اگر خداوند به انجامشان فرمان داد، نیکو می شوند، چون میان آن ها و فرمان به اطاعت فرقی نیست. هم چنین شکر مُنعم، و بازپس دادن ودیعه، و راستگویی فی نفسه نیکو نیستند، بلکه اگر خداوند متعال از آن ها نهی کرد، قبیح می شوند. لیکن اگر چنین اتّفاق افتد که خداوند بدون فایده و هدف و حکمتی به این ها فرمان داده باشد، نیکو خواهند شد. امّا مورد اتّفاق است که خداوند، از آن ها نهی فرموده باشد، پس قبیح شدند، ولی پیش از امر و نهی تفاوتی ندارند.

کسی که عقلش او را به تقلید از کسی برساند که چنین عقیده ای دارد، نادان ترین نادانان و احمق ترین احمق هاست، اگر بداند این اعتقاد رئیس اوست. امّا اگر نداند و بر آن آگاه شود و به تقلیدش ادامه دهد نیز چنین است. لذا بر ما واجب شد که اعتقادشان را برملا کنیم، تا دیگران گمراه نشوند، و این بلا دامنگیر همه یا اکثر مردم نشود.»

ابن روزبهان پاسخ داد: «این که حسن و قبح شرعی باشند، لازم نیست شرع بر حسن و قبح حاکم باشد تا فرمان خداوند به کفر و گناهان نیکو شود، زیرا مراد از این حسن اگر نیکو شمردن این اشیاء باشد، عدم ملازمت آن ظاهر است، چون چیزهایی مخالف مصلحت وجود دارد که حکیم آن را نیکو نمی شمارد، و گفتیم که مصلحت و مفسدت بنا بر ذات افعال حاصل می شود. و اگر مراد از این حُسن، عدمِ ممانعت بر او باشد، گفتیم که عقلا چیزی بر او ممتنع نیست، لیکن جریان عادت خداوند متعال بر این فرمان، بنا بر مصلحت و نهی از مفسده ای است که شامل آن افعال است.

پس علم عادّی حکم می کند که خداوند متعال، هرگز به کفر و تکذیب پیامبران فرمان نمی دهد، و از شکر مُنعم و بازپس دادن امانت نهی نمی کند.»

گویم :

اگر آن امور عقلا ممتنع نباشد، بعثت موصوف به رذائل نیز نزد آنان ممتنع نیست.

همچنین ابن روزبهان گوید :

«بعلاوه، او برای بطلان این نظریه که خدا خالق زشتی هاست، به لزوم امتناع نداشتن اظهار معجزه به دست دروغ گو، استدلال کرده است، که پیش از این بارها به آن استدلال کرده و در جایش پاسخ او را داده ایم. و پاسخ این و آن چه پس از آن آورده است که پی آمدِ کارهای ناپسند، آفرینش زشتی هاست مانند زوال اطمینان به شریعت و وعد و وعید و دیگر موارد.

ما با دانش معمولی و با روش جاری خداوند متعال، یقین داریم که او معجزه ای به دست دروغ گو ظاهر نمی سازد. و آن مانند دیگر کارهای محال عادّی، محال است، گرچه بالذات ممکن باشد، چون به روال کار ما، چیزی بر خداوند متعال واجب نیست. پس هرچه آورده اند از لوازم آراستن کفر به جای اسلام در دل ها، و آن چه اشاعره معتقد به اعتقاد حقیّت هستند، ممکن است که کفر و باطل باشد، و شایسته ی پاسخ نیستند. پاسخ این موارد چنین است: همه ی این ها مانند دیگر امور عادّی، به طور عادی اتّفاق نمی افتند، و ما به واقع نشدنش یقین داریم، گرچه عقلا جایز باشد، چون چیزی بر خدای تعالی واجب نمی شود و چیز زشتی نسبت به او وجود ندارد.»

پس روشن شد که همه ی بدگویی ها و ناسزاها که به علّامه حلّی گفته است، متوجّه فخر رازی، بلکه به خودش و همه ی اشاعره می باشد.

۲ــ پاسخ ادّعای رازی این است که مسأله بر حسن و قبح استوار است

فخر رازی ادّعا کرده که عدم جواز عوامل گریزاننده بر پیامبران، مبتنی بر عقیده به تحسین و تقبیح است. و چون آنان چنین می گویند، پس مانعی از گریزانندگی بر پیامبران :نیست. در پاسخ باید گفت :

۱ــ ۲. عبدالعلی انصاری در کلامی که از کتابش (شرح مسلّم الثبوت) پیش از این نقل شد، صریحآ گوید که مذهب اهل سنّت، عصمت پیامبران از کارهای پست (برمبنای نقل) است، هرچند که آن کارها مباح باشد. پس عقیده به عدم جواز امور گریزاننده بر پیامبران، بر عقیده به تحسین و تقبیح عقلی، متوقّف نمی شود.

۲ــ ۲. ابن روزبهان آورده است که امتناع رذائل پست بر پیامبران، مبتنی بر ثبوت حسن و قبح عقلی به معنای مورد منازعه نیست، بلکه ثبوت آنها به معنی توصیف کمال و نقص ــ که اشاعره نیز به آن معتقدندــ برای امتناع رذائل بر ایشان، بسنده است، و بنابر تصریح رازی در نهایه العقول بر ثبوت حسن و قبح به معنی ذکرشده، منع حسن و قبح عقلی به معنی مورد منازعه، منافاتی با عقیده به امتناع رذائل و امور گریزاننده بر پیامبران ندارد، چون بنا بر ثبوت آنها به این معنی، اتّصاف پیامبر به صفت نقص، عین اتّصاف او به صفت قبیح است.

۳ــ ۲. هر چند اکثر اشاعره تحسین و تقبیح عقلی به معنی مورد منازعه را نفی می کنند، لیکن گروه زیادی از دانشمندان مشهور اشاعره تصریح به اثبات آن می کنند که متن گفته های بعضی از آنان چنین است :

یکم. عبدالعزیزبن احمد بخاری در شرح کلام بزودی گوید :

«بزودی گفته: و از قضیه ی شرع. یعنی: و از حکم شریعت در این باب ــ یعنی باب أمرــ این است که حکم آمر به مأمور به

حُسن توصیف می شود. و معنی آن، این است که: ثبوت حُسن برای مأمور، از قضیه های شرع است نه از قضیه های لغت، چون این صفت در قبیح مانند کفر، و سفاهت و بیهودگی متحقّق می شود، همان گونه که در حُسن تحقّق می یابد. آیا نمی بینید که وقتی پادشاه ستمکار به انسانی فرمان زنا و دزدی و قتل بناحق دهد، حقیقتاً

ص:۲۵۳

فرمـان دهنـده است، حتّی اگر مـأمور بـا او مخالفت کنـد و فرمان او را انجام ندهـد، گفته می شود که با فرمان پادشاه مخالفت کرد.

همچنین اختلاـف کرده انـد که حُسن از موجبات امر است یا از مـدلولات آن؟ به نظر ما از مـدلولات امر است و نزد اشـعریه و اهل حـدیث از موجبات آن است، و بنا بر این که حسن و قبح از افعال خارج از اضـطرار باشد، آیا به عقل شـناخته می شوند یا نه؟ به عقیده آنان سـهمی از آن ندارد، بلکه به امر و نهی شناخته می شوند، پس حُسن بنفس الأمر ثابت خواهد بود، نه این که امر، دلیل و معرّف به حُسن است که از پیش عقلا ثابت شـده باشـد. در نظر ما، عقل، سـهمی در معرفت حُسن بعضـی کارهای مشـروعماننـد ایمـان و اصل عبادت ها و عـدالت و احسان دارد، پس امر خود دلیل و معرّفی چیزهایی است که حُسن آن ها به عقل اثبات می شود و موجب چیزهایی است که به آن شناخته می شود.

این مطلب در المیزان چنین آمده است.

در کتاب القواطع آورده است: بیشتر پیروان شافعی عقیده دارند که عقل بذاته دلیلی بر تحسین و تقبیح چیزی نیست، و حُسن و قبح چیزی را نمی شناسد، تا آن که دلیلی نقلی در مورد آن برسد. البته عقل ابزاری است که به کمک آن، نیکو و قبیح درک می شـود، پس از آن بـا نقـل اثبـات شود، و بسیاری از متکلّمین بر این عقیـده انـد و گروهی از پیروان ابوحنیفه براین باورنـد. گفت: گروهی از یـاران مـا گوینـد که حسن و قبـح دوگـونه انـد، یـک نـوع علم به عقـلماننـد حُسن عـدالت و راست گوییِ سودمند و شـکر نعمت و قُبح سـتم و دروغ زیان رسان و نوشـیدن شـراب. گفتند: و فایده ی نقل، اگر به موجب عقل به گوش برسـد، این است که وارد شـدنش تأکیـدی باشـد بر آن چه در عقـل وجود دارد و بر این باورنـد یاران ما: ابوبکر قفّال چاچی، ابوبکر صـیرفی، ابوبکر فارسـی، قاضی ابوحامد، حلیمی و دیگران و نیز بسیاری از پیروان ابوحنیفه به ویژه عراقی هایشان، و این مذهب همه ی معتزلی هاست.»(۱)

گویم :

مراد از «المیزان» کتاب «میزان الأصول فی نتایج العقول»، تألیف علاءالدّین محمّدبن احمد سـمرقندی است. نویسـنده ی کشف الظنـون گویـد: «میزان الأـصول فی نتایـج العقـول در اصول فقه، از اسـتادِ امـام علاءالـدّین شـمس النظر ابوبکر محمّـدبن احمد سمرقندی حنفی اصولی است.»(۲)

و مراد از «القواطع» کتاب «القواطع فی اصول الفقه» تألیف ابوالمظفّر سـمعانی است. در کتاب کشف الظنون گوید: «القواطع فی اصول الفقه، از ابوالمظفر منصوربن محمّد سمعانی شافعی متوفّای سال ۴۸۹.»(۳)

ص:۲۵۴

۱- کشف الأسرار فی شرح أصول البزدوی :۱ ۳۸۹.

٢- كشف الظنون :٢ ١٩١٦.

٣- كشف الظنون :٢ ١٣٥٧.

دوم. عبدالعزیز بن احمد بخاری همچنین گوید :

«یاران متقدّم ما گویند: علت وجوب عبادت ها، نعمت های خداوند بر هر یک از بندگانش است، زیرا خدای متعال به هر یک از ما انواع نعمت ها را بخشیده است که خردها از آگاهی به کُنه آن ها قاصر است، چه رسد به شکرگزاری آن ها، و این عبادت ها را در برابرش واجب فرموده و به فضل و کرمش به عنوان سپاس از نعمت های پیشین خود، به آن راضی شده است، هرچند که هیچ کس با عمر کوتاه یا طولانی نمی تواند از شکر نعمت هایش بیرون آید، چون بی تردید شکر نعمت عقلا و نصّآ واجب است بر اساس کلام خداوند متعال: (أن آشکرلی و لوالدیک). و پیامبر علیه الصّلاه والسّلام در نص های بسیاری فرموده است: بر هر کس نعمتی نازل شد، باید آن را سپاس گزارد. و گفته ی صریح رسیده بر این که عبادت شکر نعمت هاست و گفته ی صریحِ وارد شده بر این که عبادت شکر است و از حضرتش روایت شده که آنقدر نماز خواند تا پاهایش متورّم شد، به ایشان گفته شد: خداوند متعال گناهان قدیم و جدیدت را بخشید. فرمود : آیا نباید بنده ی سپاسگزاری باشم؟ بدین سان اطّلاع داد که برای خداوند متعال نماز می گزارد، به سپاس آن چه به او بخشیده است. بعلاوه، انواع نعمت های خداوند به بندگانش گوناگون است، از جمله: پدید آوردنش از عدم، گرامی داشتن او به عقل و حواس نهانی، اعضای سالم و دگرگونی ها و حرکت هایی که برایش حاصل می شود از حالتی به حالتی مخالف مانند بپا خاستن و نشستن و خم شدن، سودمندی هایی که از خوراک های لذیذ و بهره مندی از خوردنی های مختلف به او می رسد و نیز انواع سرمایه هایی که به وسیله آن می توان به تحصیل منافع نفس و دورکردن زیان ها از آن، رسید. پس عبادت ها بنا بر اختلاف نعمت ها واجب می شود.

ایمان برای شکر نعمت وجود و نیروی نطق و کمال عقل واجب شده است، که نفیس ترینِ موهبت هایی است که انسان نسبت به دیگر حیوانات به آن اختصاص یافته است، پس وجوب آن به ایجاب خداوند است، لیکن با عقل دانسته می شود که شکر مُنعم واجب است، پس نعمت ها معرّف او است، و وجوب شُکر مُنعم به وسیله ی معرفت یعنی عقل است. این معنی گفته ی مردم است: عقل واجب کننده است، یعنی دلیل و معرّف برای وجوب ایمان است با نظر در سببش که نعمت هاست.»(۱)

سوم. ابوشکور کشی گوید :

«گفتار در خوبی های عقل. معتزله گفتند: حَسن آن است که عقل نیکویش بدارد و قبیح آن است که عقل زشتش بدارد. عموم فقها گفتند: حسن چیزی است که شرع آن را نیکو بدارد و قبیح چیزی است که شرع زشتش بدارد. و تفصیل در این باره نیکو است. چون حَسن و قبیح در اشیاء درجات دارد، بعضی بعینه حسن است، مانند ایمان به خداوند متعال، و عبادت و سپاس نعمت، و بعضی در معنی به غیرش حسن است مانند ساختن کاروانسراها و مسجدها و برطرف کردن پلیدی از راه. و همین گونه است در قبیح، بعضی از آن ها عیناً قبیح هستند مانند شرک به خداوند متعال و زنا و دزدی و مانند آن، و بعضی در معنی در غیر خود قبیح هستند.

۱- کشف الاسرار فی شرح اصول البزدوی :۲ ۶۴۹_ ۶۵۰.

گوییم: هر چه حَسَن یا قبیح در معنی در غیر خود است، شرع آن را نیکو می دارد، و قبیح چیزهایی است که شرع قبیح بداند و در این مورد عقل جایگاهی ندارد.

و هر آن چه بعینه حسن یا قبیح است، گوییم: حسن، حسن است و شرع آن را نیکو می دارد و قبیح، قبیح است و شرع آن را قبیح می دارد.

از ابوحنیفه چنین روایت شده است که در کتاب العالم و المتعلّم آورده است: ستم بعینه قبیح است. و نمی گوییم به عقل قبیح یا حَسَن است، بلکه می گوییم: به دلالت عقل می شناسیم که این نیکو یا قبیح است، همان گونه که به دلالت شرع می شناسیم. حتّی اگر شرع هم نباشد، اسلام و عبادت ها و همانندشان بعینه حَسَن هستند و کفر و ستم بعینه قبیح می باشند.»(۱)

چهارم. غزالی پس از نفی حسن و قبیح عقلی به پیروی از اشاعره، گوید :

این رأی، شفابخش بیمار و برطرف کننده ی ابهام نیست. و این متن سخن اوست :

«اگر بگویند: اگر مدرک وجوب به اقتضای عقل ها ادراک نشود، باعث محکوم کردن پیامبر می شود، چرا که اگر معجزه ای آورد و گفت: در آن بنگر، مخاطب می تواند گفت: اگر نگریستن واجب نباشد، اقدامی نمی کنم و اگر واجب بود، محال است که مُدرکش عقل باشد، چون عقل واجب نمی کند، و محال است که مُدرکش شرع باشد، و شرع اثبات نمی شود مگر با نگریستن در معجزه، و پیش از ثبوت شرع نگریستن واجب نیست، پس به آن جا می رسد که درستی شرع اصلا آشکار نگردد.

پاسخ این است: خاستگاه این پرسش جهل به حقیقت وجوب است، و بیان کردیم که معنی وجوب، ترجیح فعل بر ترک می باشد برای دفع ضرر موهوم یا معلوم در ترک. پس اگر وجوب این بود، موجب همان مرجّح است که خداوند متعال می باشد، زیرا وقتی عقاب منوط به ترک نظر شد، فعل بر ترکش ترجیح می یابد، و معنی کلام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در باب وجوب نظر، این می شود که نظر به ترجیح خداوند متعال، مرجِّح است به علّت ارتباط عقاب به یکی از آن دو. و امّا مدرک عبارت است از جهت معرفت وجوب نه از خودِ وجوب، و شرط واجب نیست که وجوب آن معلوم باشد، بلکه می بایست عملش برای کسی که خواستار انجامش است، ممکن باشد. مثلاً ـ پیامبر می فرماید: کفر زهری کُشنده است پس ایمان شفابخش سعادت آور می باشد، که خداوند متعال یکی را سعادت آور و دیگری را کُشنده قرار داده است و من چیزی را بر تو واجب نمی کنم، چون ایجاب همان ترجیح دادن است و مرجّح خداوند متعال است. در این حال، من فقط خبر می دهم که این زهر مُهلک است و برای تو راهنمایی به سوی راهی هستم که آن را بشناسی و آن نگریستن در معجزه است. پس اگر این راه را پیمودی می شناسی و نجات یابی و اگر رها کردی هلاک می شوی.

مثالش مثال پزشکی است که به بیماری رسیده و میان دو دارو تردید دارد و گوید: این را مخور که هلاک کننده ی حیوان است و می توان با خوراندنش به این گربه آن را بشناسی چون بلافاصله می میرد. و آنچه گفتم برایت روشن

١- التمهيد فى بيان التوحيد: ١۶، الباب الأوّل، فى العقل.

می شـود. و امّـا شـفایت در این است و بـا تجربه می توانی آن را بشناسـی که آن را بنوشـی و شـفا یـابی، چون نسـبت به من و استادم تفاوتی بین هلاکت یا شفا یافتن تو نیست، استادم و من نیز بی نیاز از زنده ماندن تو هستیم.

در این هنگـام اگر بیمـار گویـد: این بـا عقل یا به گفته ی تو بر من واجب می شود، و اگر این امر برایم روشن نشود، به تجربه عمل نمی کنم. خود را هلاک کرده و زیانی بر او نیست.

هم چنین پیامبر صلّی الله علیه وسلّم از سوی خداوند متعال به او خبر داد که طاعت، شفا و معصیت، درد است، و ایمان سعادت آور و کفر هلاک کننـده است، و خبر داده که بی نیاز از جهانیان است، در هر حال: سـعادتمند یا بـدبخت شوند. و شأن پیامبر تنهـا ایـن است که به راه معرفت ابلاـغ و راهنمـایی کنـد. پس هر کس نگریست یـا کوتـاهی کرد، برای خویشـتن است، و این واضح می باشد.

اگر کسـی بگویـد: کار به این جا رسـید که عقل واجب کننده است، چون با شـنیدن گفته و ادّعایش متوقع کیفر است، پس با عقل بر هشدار حمل می شود و این جز با نگریستن به دست نمی آید، پس نگریستن بر او واجب شد.

می گـویم: حق ــ که در این مـورد بـدون پیروی یـک اسم و تقلیـد یـک امر، پرده برداری می کنـد ــ این است: هنگـامی که وجـوب، عبـارت از نـوعی برتری در عقـل باشـد، پس واجب کننـده همـان خـدای متعـال است، چـون مرجّـِح اوست و رسول، خبردهنده ی آن ترجیح است و معجزه دلیلی بر راسـتگویی او در خبر است، و نگریسـتن سـبب در معرفت راست است و عقل، وسـیله ای برای نگریسـتن و فهم معنی خبر می باشـد و طبع برانگیزاننده ی هشدار پس از فهم محذور به عقل است. بناچار باید طبعی باشـد که عقوبت موعود بـا آن مخـالفت می داشت و ثواب موعود بـا آن موافق می بود تـا برانگیزاننـده باشـد. لیکن اگر محـذور را نفهمـد، برنمی انگیزاند و آن را با گمان یا علم آن را تقدیر نکرده و جز با عقل فهمیده نمی شود، و عقل به خودی خودش ترجیح را نمی فهمد، بلکه با شنیدنش از پیامبر و پیامبر هم به نفس فعل، آن را بر ترک ترجیح نمی دهد، بلکه خداوند مرجّح و پیامبر خبردهنده است و راستگویی پیامبر به خودش آشکار نمی شود بلکه به معجزه است و معجزه اگر در آن دقّت و بررسی نشود، دلالتی ندارد ودقّت و بررسی با عقل است.

پس اگر معنی هـا روشن شدنـد، در لفـظ هـا صـیحح آن است که گفته شود: وجوب همان برتری است و واجب کننـده همان خداوند متعال و خبردهنده پیامبر صـلیّالله علیه وآله است که معرّف برای محذور می باشد، و تصدیق کننده ی پیامبر همان عقل است، و برانگیزاننده بر پیمودن راه رهایی همان طبع است.

این چنین شایسـته است که حق را در این مسأله فهمیـد و به سـخن متداول توجّه نکرد، چون بیمار را شـفا ندهد و مشـکل را از میان نمی برد.»(۱)

پنجم. عبیدالله بن تاج الشریعه گوید :

«بنا بر این که اشـعری ها حُسن و قُبح را با عقل پذیرفته اند، به معنی کمال و نقصان، تردیدی نیست که هر کمالی ستایش شده است و هر نقصی مذموم می باشد و دارندگان کمال ها، به آن ها ستایش شده اند، و دارندگان نقص ها به

۱- الاقتصاد فی الاعتقاد: ۱۱۹_ ۱۲۱.

آن ها مذموم هستند، پس وقتی حسن و قبح را انکار می کند به معنی این است که دو صفت هستند که موصوف به این دو، به خاطرشان ستایش یا مذمّت می شود، و این در نهایت تناقض است، و اگر آن ها را انکار کند به این معنی است که در فعل چیزی نیست که فاعل به جهت آن ثواب یا عقاب داده شود. پس گوییم :

اگر منظورش این است که بر خداوند متعال واجب نیست که به خاطر آن پاداش یا کیفر دهد، ما، در این جهت با او همراهی می کنیم. و اگر مرادش این است که در معرض این امر نباشد، این از حق دور است، چون ثواب و عقاب در آینده است، هر چند که عقل به دانستن چگونگی آن ها بالاستقلال راه نمی یابد. ولیکن هر کس که دانست خداوند متعال، عالِم به کلیات و جزئیات، فاعل بالاختیار، توانا به همه چیز است و دانست که در هر چشم به هم زدن و لحظه ای غرق نعمت های خداوند متعال می باشد، سپس با این همه صفت ها و افعالی را به او نسبت می دهد که خود معتقد است در نهایت زشتی و بدی است، خداوند بسیار منزه و بالاتر از این سخنان است. او با این اعتقادش ندانسته که سزاور نکوهش است، و یقین پیدا نکرده که در معرض خشم بزرگ الهی و عذابی دردناک است، چنین کسی کم خردی و لجاجتش را ثبت نموده و برهانی بر بی عقلی و نادرستی آن آورده است و با این اندیشه و رأی، خود را خوار گردانید، چون آگاه نیست که چه شرّی پشت سر دارد. خداوند متعال ما را از نافهمی و گمراهی نگهدارد، و هدیه های هدایت را به ما تقدیم دارد.

پس هنگامی که دلیل اشعری را باطل کردیم، باز می گردیم به اقامه ی دلیل بر اساس مذهبمان، و اختلافی که میان ما و معتزله وجود دارد، در قالب یک گفت و گو:

معتزلی: بعضی از یاران ما و معتزلی ها حُسن و قبح بعضی افعال بندگان را مربوط به ذات یا صفتی از فعل می دانند که به عقل نیز شناخته می شوند.

اشعری: یعنی ذات فعل به گونه ای است که فاعل کار نیک برای آن کار، در این جهان ستایش و در آن جهان پاداش داده می شود، یا این که فاعل کار زشت در این جهان نکوهش و در آن جهان مجازات می شود. یا آن فعل را صفتی است که انجام دهنده اش برای آن ستایش و پاداش داده می شود یا نکوهش و مجازات می شود. وقتی می گوید: «به عقل نیز شناخته می شوند»، از این جهت است که اختلافی در این که شرعاً شناخته می شوند، وجود ندارد.

معتزلی: اگر متوقّف بر شرع شد، لازمه ی وجوب تصدیق پیامبر صلی اله علیه [و آله] و سلم، باعث دَوْر می گردد.

اشعری: باید دانست که پیامبر صلی اله علیه [و آله] و سلم ادّعای نبوّت نمود و معجزه ظاهر کرد و شنونده دانست که او پیامبر است، و از کارهایی خبر داد مانند: وجوب نماز و مانند آن، پس اگر تصدیق چیزی از آن به شنونده واجب نباشد فایده ی نبوّت باطل می شود، و اگر واجب شد ممکن است وجوب تصدیق بعضی گزارش هایش عقلی باشد یا نباشد و بلکه وجوب تصدیق همه ی گزارش هایش شرعی باشد. و دومی باطل است، چون اگر وجوب تصدیق همه ی آن ها شرعی بود، وجوبش به فرموده ی پیامبر صلی اله علیه [وآله] و سلم است. پس نخستین گزارش های واجب التصدیق به ناچار باید تصدیق آن به گفته ی پیامبر صلی اله علیه [و آله] و سلم باشد، چون تصدیق گزارش نخستین واجب است، پس در مورد این گفته سخن می گوییم. اگر تصدیق آن واجب نیست، تصدیق نخستین هم واجب نمی شود، و اگر واجب شد، یا به گزارش اوّل واجب می

شود که دور لازم می آید، یا به گفته ای دیگر که در باره اش سخن می گوییم که تسلسل لازم می آید و اگر آن ثابت شد، اوّلی متعیّن می شود و آن وجوب تصدیق عقلی بخشی از گزارش های اوست.

ص:۲۵۸

معتزلی: و إلّا

اشعری: یعنی، اگر بر شرع متوقّف نشد.

معتزلی: واجب عقلی می بود، پس عقلا حَسَن می شود.

اشعری: چون واجب عقلی چیزی است که عقلا بر فعلش ستایش و بر ترکش نکوهش می شود، و حَسَن عقلی چیزی است که عقلاـ بر فعلش ستایش می شود. پس واجب عقلی، أخصّ از حَسَن عقلی می باشد و هم چنین در اطاعت فرمان هایش می گویید: یا عقلا واجب است...

تا آخر کلامش که دلیل صریحی بر اثبات حَسَن عقلی است.

وی همچنین گوید:

معتزلی : و نیز: وجوب تصدیق پیامبر صلی اله علیه [و آله] و سلم موقوف بر حرمت دروغ است، که اگر شرعاً ثابت شد، دور لازم می آید، و اگر عقلا ثابت شد، عقلا زشتی آن لازم می شود.

اشعری: و این صریحاً بر قبح عقلی دلالت می کند و هر یک از آن دوــ یعنی حسن و قبح ــ التزاما بر دیگری دلالت می کند، چون اگر آن کار عقلا واجب بود، ترکش هم عقلا قبیح می شود و اگر آن امر عقلا حرام بود، ترکش هم عقلا واجب خواهد بود، و عقلا حَسَن می شود.»(۱)

ششم. چاچی گوید :

«أمر، در لغت گفته ی گوینده به دیگری است که: انجام بده.

و در شرع: دست یازیدن به الزام عقل بر دیگری. یکی از پیشوایان آورده است که مراد از «أمر» اختصاص به این صیغه دارد، و محال است که معنی آن، چنین باشد که حقیقت امر مخصوص این صیغه است، چون نزد ما خداوند متعال در ازل متکلّم است، و سخنش امر و نهی و اخبار و استخبار است، و وجود این صیغه در ازل غیرممکن می شود و نیز محال است که معنیش، آن باشد که مراد از «أمر» برای شارع، اختصاص به این صیغه دارد، بلکه مراد شارع از «أمر»، وجوب فعل بر بنده است، که در نظر ما همان معنی آزمایش است و از پیش بدون این صیغه، وجود ثابت شد، مگر نه این است که ایمان بر کسی واجب می شود که دعوت بدون ورود به گوش به او نرسیده است.

ابوحنیفه گوید: اگر خداوند متعال پیامبری نمی فرستاد، بر خردمندان واجب می شد که به عقل هایشان او را بشناسند.

این کلام حمل می شود بر این معنی که درباره ی بنده در شرعیات، مراد به این صیغه اختصاص دارد، تا این که فعل پیامبر به منزله ی گفته اش: افعلوا «انجام دهید» نباشد.»(۲)

هفتم. قاری گوید :

«عقل ابزاری برای شناخت است، گرچه در حقیقت خداوند متعال موجب است و به روایت از ابوحنیفه وجوب ایمان

ص:۲۵۹

۱- التوضیح فی حل غوامض التنقیح.

۲- الاصول، فصل فی الأمر، از بحث اوّل در کتاب خداوند: ۱۰۱.

به عقـل است. حاکم شـهید در «المنتقی» آورده است که ابوحنیفه گفت: عـذری برای کسـی در نادانی به خالقش نیست، برای آن چه در آفرینش آسـمان ها و زمین و خلقت خودش و دیگران می بینـد، و این کلام خداونـد متعال را تأیید می کند: (قالت رسلهم أفی الله شک فاطر السّماوات و الأرض) و کلامش را : (و لئن سألتهم من خلق السّماوات و الأرض لیقولنّ الله) و حدیث: «کلّ مولود یولـد علی فطره الاسـلام فأبواه یهوّدانه و ینصّـرانه و یمجّسانه». گفت: و بر این عقیده اند اسـتادان ما از اهل سنّت و جماعت.

تـا آنجـا که اسـتاد امام ابومنصور ماتریـدی درباره کودک عاقل گویـد: معرفت خـدای متعال بر او واجب است و این گفته ی بسیاری از استادان عراق است، بر خلاف بسیاری از استادان ما، به دلیل عمومیّت حدیث نبوی صلی اله علیه [و آله] و سلم: «قلم از سه نفر برداشـته شـده است [از جمله] نوجـوان، تـا این که بـالغ یعنی محتلم شود». اسـتاد ابومنصور، حـدیث را بر شـریعت ها حمل کرده است، با اتّفاقشان بر این که اسـلام این نوجوان صـحیح است و او به اسـلام دعوت می شود همان گونه که فرد بالغ را بدان فرا می خوانند. و أشعری گوید: واجب نیست، بنا بر کلام خدای متعال (و ما کنّا معذّبین حتّی نبعث رسولا) و پاسخ می دهم به این که رسول، اعم از عقل و نبی است...»(۱)

هشتم. بزدوی گوید :

«اهل سنّت و جماعت گوینـد: انجام دادن چیزی واجب نیست مگر بر مبنای کلام خداونـد متعال بر زبان یکی از بنـدگانش، و هـم چنین امتنـاع از چیزی بر او واجب نیست مگر به همـان سـبب. اشـعری چنین گفته است. و معـتزله گوینـد: پیش از رسـیدن خطـاب به انسان، ایمان به خداونـد متعال و سپاسـگزاری نعمت هایش بر او واجب است. و آیا از نظر آنان اقرار به فرسـتادگان واجب است؟ به نظر بعضی از آنان واجب نیست.

اسـتاد ابومنصور ماتریدی همانند سخن معتزله گفته است، و این گفته ی عموم علمای سمرقند و بعضی علمای اهل عراق است. کرخی در مختصـرش از ابوحنیفه آورده است که گفت: برای کسی عذری در شناخت خالق نیست، بنا بر آن چه از نشانه های حدوث در عالم بیند. و آنچه از بزرگان بخارا دیدیم، بر عقیده اوّل هستند.

مسأله این گونه است که آیا عقل موجب است؟ گروه اوّل گوینـد: واجب کننـده نیست. و گروه دوم گویند: واجب می کند و این در گفتـار مجاز است، زیرا عقل موجب چیزی نیست، امّا معتزله و ابومنصور ماتریـدی و کسانی که معتقـد به گفته ی آنان هستند، چنین گویند: خداوند متعال واجب کننده است، امّا به سبب عقل؛ پس نزد آنان عقل علّت وجوب است.

فایـده ی اختلاف: کسـی که دعوتِ هیچ پیامبری و دعوت پیامبری از پیامبران به او نرسـیده باشد، و ایمان نیاورده باشد، آیا در آتش جاویـدان می شود؟ گروه اوّل گویند : جاویدان نیست و حُکمش، حُکم دیوانگان و کودکان است. و گروه دوم گویند: او مخلّد است. امّا گروه اوّل گویند: با این همه اگر اسـلام آورد، اسـلامش صـحیح و از اهل بهشت می شود. هم چنین از نظر گروه اوّل، کودک عاقل به ادای اسلام مورد خطاب قرار نمی گیرد، لیکن اگر اسلام آورد، اسلامش در

١- شرح الفقه الأكبر، المسائل الملحقات: ١٦٦.

تمامی احکام دنیا و آخرت صحیح می شود...»(۱)

نهم. سعد تفتازانی گوید :

«... بنا بر شدّت این دو شبهه، گروهی از اهل سنّت ــ یعنی حنفی هاــ به این عقیده رسیده اند که حُسن و قُبح بعضی از امور به عقل ادراک می شود، همان گونه که نظر معتزله است، مانند وجوب اوّلین واجبات (توحید) و وجوب تصدیق پیامبر علیه [و آله] الصّلاه والسّلام و حرام بودن تکذیب او، به دلیل دفع تسلسل و مانند حرمت شرک به خداوند متعال و حرمت نسبت دادن زشتی به او، از سوی کسی که به صفات و کمالات او و وجوب ترک آن، دانا باشد.

نزاعی نیست در این که هر امر واجب، حَسَن و هر حرامی قبیح است، جز این که آنان قائل به وجوب و حرمت آن بر خداوند متعال نیستند و حاکم بر حُسن و قُبح و آفریننده ی افعال بندگان را خداوند متعال قرار داده اند، و عقل ابزاری برای شناخت بعضی از آن هاست، بدون ایجاب و تولید، بلکه با ایجاد خداوند متعال، در بعضی بدون کسب، و در بعضی با کسب به نظر صحیح.»(۲)

دهم. ابن همام گوید :

«در استقلال عقل به درک حُسن و قبح نزاعی نیست، به معنی صفت کمال و نقص مانند علم و جهل، چه در شرع آمده باشد یا نه و به معنی سازگاری با هدف و نبودن آن، مانند قتل یک فرد، نسبت به دشمنان و اولیایش. نزاع تنها در استقلال آن است به درک آن در حکم خداوند متعال. معتزله گوید: آری، عقل به ثبوت حکم خداوند در منع فعل یقین دارد، به گونه ای که همراهش علتی برای مجازات برانگیخته شود، اگر زشتی آن را درک کرد، و با ثبوت حکم خداوند درباره ی آن به ایجاب و ثواب داشتن انجام آن، و مجازات در ترک آن اگر حُسن آن را درک کرد به گونه ای که قُبحی لازمه ی ترکش باشد، مانند شکر منعم. بنابر این که فعل فی نفسه یا در صفتی که دارد، دارای حُسن و قبح ذاتی باشد، که در درک حسن و قبح مستقل باشد. لذا حُکم خداوند متعال را به اعتبار آن دو، می داند. و ممکن است که مستقل نباشد، پس حُکم به چیزی نمی کند تا در شرع وارد شود، مانند حُسن روزه ی آخرین روز ماه رمضان، و قُبح روزه نخستین روز شوّال.

اشاعره همگی گویند: فعل خودش حُسن و قُبحی ندارد، بلکه اعلام آزادی آن در شرع آن را نیکو دانسته و اعلام حرمت آن در شرع، آن را قبیح نموده است و اگر در باره اش در شرع وارد شده باشد و به این معنی آن را نیکو یا زشت داشته ایم، حالش پس از ورود شرع نسبت به دو توصیف (حسن و قبح) مانند حالش قبل از آن ورود است، پس پیش از بعثت چیزی واجب نمی شود، نه ایمان و نه چیزی دیگر، و کُفری نیز حرام نمی شود.

همگی حنفی ها درباره ی ثابت شدن حُسن و قُبح فعل، همان سخن معتزله را گفته اند.»

۱- اصول العقائد: ۶۱.

٢- شرح المقاصد :٤ ٢٩٣.

یازدهم. همچنین گوید:

«و کسی از آنان ــ یعنی حنفی ها ــ را نمی شناسم که تکلیف مالایطاق را عقلا جایز بداند. امّا اختلاف کردند در این که آیا با ثبوت آن دو به اعتبار علم، در فعلی که در آن فعل حکم تکلیفی شده، دانسته می شود؟ استاد ابومنصور و عموم مشایخ سمرقند گویند: آری، وجوب ایمان به خداوند و تعظیم و حرمت زشتی ها به خدا دانسته می شود، و نیز وجوب تصدیق پیامبر، و این معنی شُکر منعم است و در «المنتقی» از ابوحنیفه روایت شده است: برای کسی در جهل به خالقش عذری نیست، به دلیل آیاتی که در آفرینش آسمان ها و زمین می بیند، و نیز گفته است: اگر خداوند پیامبری نمی فرستاد، معرفت او بر خلق به عقل هایشان واجب می شد.»

دوازدهم. نیز گوید:

«و از میان آنان پیشوایان بخارا گفتند: پیش از بعثت، نه ایمانی واجب و نه کُفری حرام می شود، مانند گفته ی اشاعره، و مطلب روایت شده از ابوحنیفه را حمل بر دوره بعد از بعثت کرده اند.

و این در عبارت اوّل ممکن است نه دوم.»(۱)

سیزدهم. سخن ابوحنیفه در کتاب «العالم و المتعلّم» :

«متعلّم گفت: او آن گونه است که توصیف کردی، لیکن مرا درباره ی پیامبر صلی اله علیه [و آله] و سلم خبر ده: آیا او را از سوی خداوند می شناسیم یا خداوند را از سوی پیامبر می شناسیم؟ اگر گمان کنی که پیامبر را از سوی خداوند می شناسی، چگونه چنین می شود؟ پیامبر همانی است که ترا به سوی خداوند متعال فرا می خواند.»

عالم گفت: آری پیامبر را از سوی خداوند می شناسیم. پیامبر گرچه به سوی خداوند فرا می خواند، ولی کسی نمی داند که پیامبر حق می گوید، تا خداوند در قلبش تصدیق و علم به پیامبر را بیاندازد، و لذا خداوند متعال فرمود: (انّک لاتهدی مَن أحببت ولکنّ الله یهدی من یشاء) که اگر معرفت خداوند از سوی پیامبر می بود نه از سوی خداوند، منّت در معرفت خداوند از سوی پیامبر بر مردم بود، ولیکن منّت خداوند بر رسول است در معرفت پروردگار عزّوجلّ، و منّت خداوند بر مردم آن است که امر تصدیق پیامبر را به آنها شناسانید. لذا شایسته نیست کسی بگوید: خداوند از سوی پیامبر شناخته می شود، بلکه سزاوار است که بنده بگوید: چیزی از خیر نمی شناسد جز از سوی خداوند متعال.»

چهاردهم. ابن همام گوید :

«بدان هنگامی که حنفی هاــ آن گونه که گذشت ــ تکلیف مالایطاق را محال دانستند، منع بیشتری دارند در عذاب کردن نیکوکاری که عمرش را در طاعت ومخالفت با هوای نفسش برای رضای مولایش گذرانده است، به این معنی که [خداوند] بسیار برتر از این است، و این از باب تنزیهات است، چون یکسانی میان بدکار و نیکوکار در نظر دیگر خردمندان، شایسته ی حکمت نیست و خدای متعال بر زشتی آن صریحآ فرموده است: (أم حسب الّذین اجترحوا

۱- المسایره فی العقائد المنجیه فی الآخره، اصل پنجم، از رکن سوم.

السیّئات أن نجعلهم کالّـذین آمنوا و عملوا الصّالحـات سواء محیـاهم و مماتهم ساء ما یحکمون) و آن را حُکم بـدی قرار داده است.»(۱)

پانزدهم. همو گوید :

«از پیش گفته شد که محلّ اتّفاق ادراک عقل، قُبح فعل است، به معنای صـفت نقص و حُسن آن به معنی صـفت کمال، و بسـا که بزرگـان اشاعره، از محلّ نزاع در مسأله تحسـین و تقبیـح عقلی بُهت زده می شونـد، در اثر این که نفس را بسـیار بر آن می دارند که عقل را در حُسن و قُبح حُکمی نیست، و لذا محلّ اتّفاق از خاطرشان می رود، تا آن جا که بسیاری از آنان در حُکم به محال بودن دروغ برای خداونـد متعال به عنوان یک نقص متحیّر شـده انـد، بنابر آن چه معتقـدان به نفی کلام نفسـی قدیم، دروغ را بر پایه ی تقـدیر قـدمت آن در إخبارها لازم دانسته انـد، در حالی که دروغ بر او محال است چون نقص می باشـد. تا آنجا که گروهی از آنان ــ که از گفته شان به خداونـد پناه می بریم ــ گفته انـد : محال بودن نقص بر خـدای تعالی تمام نمی شود جز بر پایه ی دیدگاه معتزله که قائل به قُبح عقلی هستند.

امام الحرمین گویـد: تنزیه پروردگار جلّجلاله از دروغ به عنوان نقص را نمی توان دست آویز قرار داد، چون دروغ بعینه نزد ما قبیح نیست.

نویسنده «التلخیص» گوید: حکم به این که دروغ نقص است اگر عقلی باشد، عقیده به نکویی و زشتی عقلی اشیاء است، و اگر نقلی باشد، دور لازم می آید.

نویسنده ی «المواقف» گوید: برای من فرقی میان نقص عقلی و قُبح روشن نشد، بلکه عیناً همان است.

همـه ی سـخنان آنـان به جهت غفلتشـان از محـل نزاع است، حتّی بعضـی از پژوهشـگران متـأخّر آنـان ــ پس از حکـایت این سخنانشـان ــ چنین گفته انـد، و من تعجّب می کنم از سـخن این پژوهشـگران، با آن که بر محلّ نزاع در مسأله ی حُسن و قبح عقلی آگاهند.»(۲)

گویم: حمـل سـخن آنان بر غفلت از محلّ نزاع، آنان را از این منجلاب رهایی نمی بخشـد، چون در هر حال به جواز دروغ بر خداونـد متعـال تصـریح می کننـد. بعلاـوه گرچه حُسن و قبـح عقلی به معنی نقص و کمـال است که اشاعره به آن اعتراف می کنند، امّا بنابر امتناع صـفت نقص بر خدای تعالی، و وجوب عقلی اتّصاف به صفات کمال، دیگر قبایح بر او ممتنع است، مانند عـذاب کردن نیکوکـار و تکلیف به مالایطـاق، چون جواز صـدور زشـتی هـا نیز برایش صـفت نقص است. و بنـابراین، اسـاس مذهب اشاعره فرو می ریزد.

چون پیوسـتگی میـان حُسن و قبـح عقلی به معنی مورد نزاع بـا حُسن و قبـح عقلی به معنی نقص و کمـال، در نهـایت وضوح و ظهور است، لـذا فخر رازی در کتـاب خود (المحصّل) امتناع نقص بر خـدای تعالی، را ردّ می کنـد، هرچنـد در کتاب دیگرش (نهایه العقول) حسن و قبح را به معنی صفت کمال و نقص اثبات می کند. او در کتاب المحصّل گوید :

۱- المسایره فی العقائد المنجیه فی الآخره، اصل پنجم از رکن سوم.

۲- المسایره فی العقائد المنجیّه فی الآخره، اصل پنجم، از رکن سوم.

«مسلمانان متّفقند که خدای تعالی شنوا و بیناست، لیکن در معنایش اختلاف کرده اند. فلاسفه و کعبی و ابوالحسین بصری گویند: سمع و بصر خدا، به معنای علم او به مسموعات و مبصَرات است، و گروهی از ما و از معتزله و کرامیّه گویند: این ها دو صفت افزون بر علم است.

گوییم: خدای تعالی، حیّ است، و اتّصاف حیّ به شنوایی و بینایی صحیح است. و هر کس که اتّصاف او به صفتی صحیح باشد، اگر متّصف به آن صفت نباشد، به ضدّ آن صفت متّصف می شود. پس اگر خداوند سبحان شنوا و بینا نباشد، بر ضد آن موصوف می شود، و ضدّ آن ها نقص است که بر خدای متعال محال است.

اگر گفته شد: حیات خداوند متعال مخالف حیات ماست، و اشتراک دو امر مختلف در همه ی احکام واجب نیست، و این که لازمه حیات ما گوش و چشم است بدان معنی نیست که حیات خدای تعالی چنین باشد.

فرض کنیم که آن را هم بپذیریم.

لیکن چرا جایز نباشد که گفته شود: گرچه لازمه حیات خدای تعالی گوش و چشم باشد، امّا ماهیت خدای تعالی پذیرای آنها نیست، همان گونه که لازمه حیات، شهوت و نفرت می گردد، لیکن ماهیت خدای تعالی برای آن ها قابلیت ندارد و این جا هم به همین گونه است.

اگر پذیرفتیم که ذات خدای تعالی قابلیت آن ها را دارد، لیکن چرا جایز نباشد که حصول آن دو، موقوف بر شرطی است که تحقّقش در ذات خدای تعالی ممتنع است؟ و این نیز گفته ی فلاسفه است که دیدن یک شیء، مشروط است به انطباع عکس کوچکی مشابه آن شیء مرئی در مایع جلیدیه، و اگر آن درباره ی خداوند متعال ممتنع شد، بناچار صحت آن اثبات نمی شود.

باز هم بپذیریم که صحت آن حاصل شد، لیکن چرا پذیرفتنید که قایل به آن صفت، محال است که از آن و از ضدّش با هم تُهی باشد، که پیش از این تقریر شد.

آن را هم پذیرفتیم، لیکن منظور از نقص چیست؟

بعلاوه چرا پذیرفته اید که نقص محال است؟

اگر بدین منظور به اجماع روی آوردند، دلالت بر مبنای نقل می گردد. و اگر دلیل حقّانیت اجماع آن آیه باشد، آیه هایی که دلالت بر گوش و چشمی دارد، دلالتشان از آیاتی که بر صحت اجماع دلالت دارد، روشن تر است. پس در این مسأله، بازگشت به تمسّک به آیات سزاوارتر است و تمسّک به آیه ها مورد اعتماد می باشد و بی تردید، لفظ «سمع» و «بصر» حقیقتاً در علم نیست بلکه در آن مجاز است، و بازگرداندنِ لفظ از حقیقت به مجاز جایز نیست، مگر هنگام پیداشدن معارض، و آن گاه خصم نیازمند اقامه ی دلیل می گردد برای امتناع اتّصاف خدای تعالی به گوش و چشم.

یکی از اصحاب گوید: شنوا و بینا، از کسی که شنوا و بینا نیست کاملتر می باشد، و هر یک از ما شنوا و بیناست. پس اگر

خداوند متعال چنین نباشد، لازم می آید که فرد فردِ ما از خداوند متعال کاملتر باشد، و این محال است.

لیکن این دلیل ضعیف است، چون گوینده ای می تواند بگوید: راه رونده کاملتر از کسی است که راه نمی رود، و نیکو صورت از زشت صورت کاملتر، که هر یک از ما به آن موصوف می باشد. پس اگر خداوند متعال به آن موصوف نباشد، لازم می آید که فرد فردِ ما، از خداوند متعال کاملتر باشد.

اگر بگویی: راه رفتن صفت کمالی در جسم هاست، در حالی که خداوند متعال جسم نیست، لذا ثبوت آن درباره ی او

ص:۲۶۴

تصوّر می شود.

گویم: پس چرا گفتی که گوش و چشم از صفت های اجسام نمی باشند؟ و آن گاه این بحث تکرار می شود.»(۱)

شانزدهم. ابن قیّم گوید :

«برخی نسبت به خدای تعالی گمان برده اند که خداوند، عمل صالحی را که بنده تنها برای او و اجرای فرمانش انجام داده است تباه می کند، و بدون علّتی از بنده، باطلش می سازد، یا این که برای انجام آن مجازاتش می کند، و یا گمان می برند که بر او جایز است دشمنانش را که بر او دروغ بسته اند، با همان معجزه هایی تأیید کند که پیامبران و فرستادگانش را با آن ها تأیید می فرماید تا با انجام آن ها بندگانش را گمراه کنند، و این که هر چیزی از او نیکو می باشد، حتّی این که کسی را که عمرش را در اطاعت او گذرانده است، معذّب دارد و او را در جهنّم اسفل السّافلین جاویدان کند، امّا نعمت بخشد کسی را که عمرش را در دشمنی با او و با فرستادگانش و دینش سپری نموده و به أعلی علیین بالا برد، و هر دو امر نزد او در نیکویی یکسان باشد و امتناع یکی و وقوع دیگر، جز به خبر صادق شناخته نشده است، وگرنه عقل به قُبح یکی و حُسن دیگری قضاوت نمی کند. چنین کسانی به راستی گمان سوء درباره اش برده اند.»(۲)

هفدهم. کمال الدّین سهالی(۳) گوید :

«حُسن و قُبح افعال براساس نظریه غالب، عقلی است، و آن مذهب ابومنصور ماتریدی است، بر پایه ی بطلان ترجیح بلامرجّح، و این که اگر بعضی افعال را ملاک ثواب و ستایش، و بعضی دیگر را ملاک عقاب و سرزنش قرار دهد، بدون موجب مرجّحی از ذاتش قطعاً محال است، و آفریدگار حکیم مرجوح بلکه مساوی را ترجیح نمی دهد. و به طور کلّی، حکمت آن امر حکم می کند که تخصیص های افعال به نتیجه هایش، بناچار بایستی مرجّحی از ذاتشان داشته باشند. که در جایش توضیح داده شد.

چه نیکو گفته است استاد بزرگ محیی الدّین بن علی عربی در یکی از کتاب هایش: اگر در افعال، ویژگی مخصوصی بیانگر ثمره ی ویژه اش نباشد، هم کارهایی که بر پایه ی هوای نفس است، و هم آن چه بر خلافش است، در تعلّق ثمره هایش یکسان خواهند بود، و لازمه اش نسبت ظلم به خداوند است که او از آن برتر است، چرا که همه ی طاعت های واجب بر خلاف هوای نفس می باشد و لذا پیامبر صلی اله علیه [و آله] و سلم فرمود: برترین عبادت ها پر زحمت ترین آن هاست. بلکه فعل برخلاف هوای نفس عین طاعت می باشد، و همه ی گناهان موافق هوای نفس است، بلکه موافقت با هوای نفس عین معصیت است. و اگر در واقع نسبت طاعت ها یکسان بود که ملاک ثواب و عقاب

۱- المحصّل: ۲۴۸_ ۲۴۹.

۲- زادالمعاد فی هدی خیرالعباد :۲ ۹۹.

۳- از علمای هند که صاحب آثاری است. در سال ۱۱۷۵ درگذشت.

قرار داده شوند، و نیز گناهان ملاکی برای آن ها قرار داده شوند، پس تحریم گناهان که لازمه آن بازداشتن نفس از شهوتها در دنیا است، و واجب کردن طاعت ها به مغلوب کردن نفس در مورد آن ها بدون ضرورتی برانگیزاننده ظلم است، چون نگهداشتن و دور کردن نفس از شهوت ها و مغلوب کردن نفس در دنیا بی فایده است، و اگر خداوند امر را برعکس کند، بنده به دو راحت دنیا و آخرت دست می یابد.»(۱)

هیجدهم. عبدالعلی انصاری گوید :

«مسأله: اشعریه با تنزّل گویند: شُکر منعم عقلا واجب نیست. بر خلاف معتزله و اکثر بزرگان ما. و صدر الشریعه صریحاً گفته که نزد ما شکر منعم عقلاً واجب است و در کتاب الکشف به نقل از القواطع آمده است: گروهی از یاران ما گویند که حُسن و قُبح دوگونه اند، یک نوع با عقل دانسته می شود مانند حُسن عدالت، راستی نافع، قُبح ظُلم و دروغ زیانبار. سپس گوید: و بسیاری از اصحاب امام ابوحنیفه، به ویژه عراقی های آنان بر این اعتقاداند، و این مذهب همگی معتزله است. و شناخت حُسن همان وجوب یا لازمه ی آن می باشد، چون هدف این است که بازخواست در ترک سپاس گزاری، عقلی است و با عقل شناخته می شود، و در این جا مراد از سپاس گزاری، این است که بنده همه ی چیزهایی را که به او اعطا شده در راهی که برای آن آفریده، صرف کند، مانند چشم برای دیدن آن چه دیدنش برای او حلال است، تا به وسیله ی آن بر شگفتی سازندگی حق متعال استدلال نماید و آن ها را بداند، و منظورشان از صرف کردن، صرف کردنی است که به عقل درک شود، نه مطلق صرف کردن، والا ادّعای عقلی بودنش، معنی ندارد.»(۲)

نوزدهم. مقبلی گوید :

«مسأله ی تحسین و تقبیح، همه ی عقلا تحقّق ماهیت احسان و بدی و مانندشان و ویژگی و فرق میان آن ها را می دانند. و این که احسان را عقل ها می پذیرند که باعث بالارفتن شأن متّصف به آن است و آن را ناپسند نمی دارد. و از کسر شأن ابا دارد و آن را نمی پذیرد، و بدی برعکس آن می باشد.

این تحریر محل نزاع است، پس هر کس اندازه ای را که آوردیم انکار کند، مجادله کرده و مستحق مناظره نمی باشد. و اگر بر آن بیافزاید، محل نزاع نیست، بلکه بخشی از آن تقسیم ناروا است...

اگر گویی: چگونه می گویی، همه ی خردمندان؟ در حالی که عقیده به نفی آن چه آورده باشد، آتشی سر به فلک کشیده است و مدّعیان آن، ادّعای اکثریت دارند، و چگونه ممکن است گروه بسیاری را بر انکار آن ضرورت منطبق کرد؟

گویم: جز این نیست که اندکی از نظاره کنندگان معرکه ی جدال، احسان و بدی و همانند آن ها را انکار کرده اند و آنان با دیگر خردمندان در تمامی عمل کردهای دینی و دنیایی خود به موجب آن ها عمل می کنند.

مثالی می زنیم: دو پادشاه هم جوار، یکی در نهایت عدالت و انصاف، و دیگری در نهایت ستم کاری، اموالشان را

۱- کتاب العروه الوثقی، مسأله ی جبر و اختیار.

۲- فواتح الرحموت _ شرح مسلم الثّبوت :۱ ۴۷. حاشیه ی المستصفی.

غصب کرده انـد و گناهانشان فراگیر شـده است. کسـی که اقرار نکنـد عقلش بالارفتن شأن عادل را با مـدح و چیزهایی از این قبیل، می پـذیرد و از پایین آوردن شأن و مقام او ابا داشـته باشد، و برعکس آن در سـتمگر، و گوید: میان آن دو فرقی نیست، هر یـک را که خواهی مـدح یـا ذم نمـا، اگر او را تصـدیق کنیم گوییم : چهارپایی بی زبان است، لیکن می دانیم که خـداوند متعال او را مکلّف فرموده پس عاقلی منکر حق می باشد...

این بیان اتّفاق همگی خردمنـدان است درباره ی آن چه ذکر کردیم. و این که گفتیم «همگی خردمندان» صـحیح می گردد. و انکـار افراد ژرف نگر در حال جـدال، به دانش آنان خـدشه ای وارد نمی کنـد، بلکه چه بسـیار که این گروه با زبانشان گاهی اقرار و بار دیگر انکار می کنند، و البته تعبیر به نقص و کمال می کنند، و خود در تمامی عمل کردهای حالی و مقالی خود، به غیر از آن چه ذکر شد، اقرار می کنند، پس این که جز اندکی از ژرف نگران مخالفت نمی کنند، صحیح می شود.

امّا تقلیدکننـدگان یـا غافلان، غافـل و بی خبر را نمی توان به این بلای سـخت ـ که به زودی خواهیم آورد و دین و دنیـا را ویران می کند ـ متّهم کرد. هم چنین این دروغ یا تخمین زدنی نسبت به او است. مقلّد نیز بر اولی نپیوست مگر به جهت حسن ظن به زادگاهش و نخستین سرزمینی که پوست بدنش خاک آن را لمس کرد و شنید که مردم چیزی می گویند و او همان را گفت.

امّا ژرف نگرهایی که این حقیقت ها را می دانند و از نظر علمی می پذیرند :

در زمان ما تقریباً احدی از آنان را نمی یابی، در یمن و در حرمین ندیدم و نشـنیدم کسـی خود را به مکتب اشعری نسبت دهد و این شأن و مقام را بداند جز سه نفر که عبارتند از: ابراهیم کردی، شاگردش برزنجی، و یحیی ساوی مصری عربی. هر سه نفر اعتراف دارند که افعال خداوند متعال علّت دارند. و مسأله تعلیل افعال خداوند متعال، ملازم این مسأله است و کسـی که آن را جـدا کنـد، خطا کرده، چنان که ذکر خواهیم کرد، چون مراد این است که خداونـد متعال بهترین را انجام می دهـد، زیرا خود برترین است، آن گونه که در فصل مربوط به عبادت ها گفته شد.

دربـاره ی گذشـتگان، در این زمینه بر هیـچ کس قضـاوت مکن که نقـل با آن صـحیح نمی گردد ـ چنان که إن شاءالله تعالی خـواهیم آورد ـ و آن کـار، سرسـختی و دشـمنی بـا عقـل است، همـان گونه که بیـان کردیم، پس جز بر کسـی که خودش به روشـنی آن را گفته است، قضاوت نکنید و بیشترین نویسـندگان یا اکثرشان این گفته ها را باز می گویند. و کم تر تصریح می کنند که من خداوند متعال را به این مطلب متّهم می کنم، یا به آن اقرار می آورم، یا مانند آن...

اگر این را تحقیق کنید، برای شـما روشن می شود که آنان بعضـی از ژرف نگران هسـتند که در کشاکش جدال و بحث چنین می گوینـد و زبـان اینـان به جهت پشتیبـانی از حمیّت پـدران و گذشـتگان می باشـد و رعـایت اموری است که باعث بـدترین اختلاف شده است...

اگر بگویید: عقل من نمی رسد که گروهی را که به نیکی شـهرت یافته اند، به انکار یـک ضـرورت و واجب نسبت دهم، پس در این باره چه عذری دارید؟

گویم: آنـان در آغاز در وادی انکار یک واجب نیفتاده انـد و شأن آنان چون شأن من و تو می باشـد در دامن مردمانی افتادند که تربیتشان کردند و به آنان حسن ظن یافتند. سپس به صورت دلیل هایشان نگریستند، سپس آنچه بر سر

ص:۲۶۷

همگی خردمندان یهود و نصاری و دیگر فرقه ها آمد، بر سرشان آمد، که عقل، آنان را گرد هم می آورد. و از پیش دانسته اید که برای برخی مردمان مجاز است که یک سنگ، پروردگار باشد، و پیامبر بودن یک بشر را ممتنع بدانند. نیکوترین مردم برای رعایت مکارم اخلاق نیکو می دانند که مردان و زنانشان برهنه دور کعبه طواف کنند. و میان این دو فرقی نمی یابی جز این که بگویی اینان مسلمان و آنان کافرند، و این دَوْر است، چون محق شناخته نمی شود تا حق شناخته شود که اگر حق را می شناختید، برایم بیان می کردید، و خود، از تعلّق به دنباله ی کسی آسوده می شدید که میان خود و دیگر مدّعیان جدایی نمی افکند، جز به همان استدلالی که برای دیگر دشمنان مسلمان و کافر می آورد.

لیکن خبر مورد ادّعا، به درستیِ این مسأله وابسته است، چون راست و دروغ نزد تو یکسان است، پس تصدیق دروغگو همانند تصدیق راستگو است، پس مجاز است که همه ی شریعت ها دروغ باشند و گذشتگان شما تفاوتی نیاورده اند که ابله ــ چه رسد به عاقلان ــ در آن تأمّلی کند. و بیشترین پوزش خواهیِ آنان این است که عادت اقتضا دارد بر راستیِ کسی که معجزه از او ظاهر شده است و این سخن با گستاخی اش از چند جهت ــ همان گونه که در کتابمان (العلم الشامخ) توضیح دادیم ــ بر محل نزاع قرار نگرفته است، چون منکر نبوّت، انکارش را به آخرین پیامبر نپیوسته است، بلکه مطلق نبوّت را انکار کرده است. پس نخستین پیامبری که بر او وارد شود، جایز دانسته که او دروغگو باشد، و لازمه ی معجزه راستی نخواهد بود، بلکه تنها آن تصدیق است بی بهره برای تو. آیا کسی که اندک شرمی دارد چنین سخن می گوید و به آن پوزش می خواهد! سبحانك اللّهُمَّ و بحمدك. لا إله إلّا أنت!

و بدان که این مسأله به مسأله ی بیان علّت افعال خداوند متعال پیوسته است، چون ما نمی خواهیم علّت افعال او را بیان کنیم، جز این که او هر کاری کند، حکمت و برتری در آن شیء باشد، و جایز نیست که فعل او از این امر تُهی باشد، چون بیهوده است و فاعل کار بیهوده، حکیم نیست، و فاعل کار زشت یعنی فاعل برای زشتی نیز چنین است، و حکیم کسی است که فعلش تنها بر مبنای حکمت باشد. و هر کس میان این دو مسأله فرقی نهد مانند سعدالدّین، اشتباه کرده است.

دنباله ی این گفته پوزشی زشت تر از آن آورده اند و گفته اند: تمامی افعال خداوند متعال، خالی از فایده و سرانجام ستوده ای نیست، لیکن مقصود نیستند، پس بستن باب اثبات صانع بر آنان لازم می شود، چون شگفتی های ملکوت و محاسن شریعت ها اتّفاقی است، و آن گاه برای اثبات صانع دلیلی نخواهند داشت چون تخصیص آن را جایز دانسته اند، هرچند که حصر با کثرت بدون تخصیص از بین می رود، و حصول نفس عالم یک فرد است، پس حصول آن بدون مرجّح جایز می شود، لیکن آن که بنای خانه را اتّفاقی قرار دهد، کسی در تکذیب او کمترین تأمّلی نمی کند، چه رسد به نظام جهان!

و نیز، نعمت خداوند متعال را انکار کردند، چون آن چه مقصود نباشد، نعمت نیست.

و نیز، این تناقض گویی محض است که گویند هرچه اتّفاق می افتد به فعل اوست، در واقع مرادشان اموری است که ستوده نیست. و از این قبیل به دست گیر هر آن چه که خواهی.

و از زشت ترین تقسیم های آنان، این است که گفته اند: جایز است که خداوند متعال شریعت ها را با متناقض هایش عوض کند، مثلاً راستی را حرام و دروغ را واجب و پرستش و سپاسگزاری خداوند را حرام، و پرستش شیطان را

واجب کند،و به طور کلّی : هر قبیحی را واجب و هر نیکویی را حرام کند. و این تقسیمی صحیح بر پایه ای پلید است.

بیضاوی در کتاب منهاج، فرعی دیگر بر آن زده است که جواز تکلیف به محال برای ذات اوست، گوید:

چون حکمت خدای تعالی خواستار هدفی نیست، پس تکلیف فقط انجام آن را خواستار می شود. این سخنش تعطیلی برای معنایِ خواستن است، پس تمام تکلیف ها تعطیل می شوند. و غیر از او کسی را ندیدم که این جرأت را کرده باشد. او از وفاداران اصول اشعری ها است. همان گونه که می بینید حاصل این عقیده، تعطیل است.»(۱)

بیستم. مقبلی گوید :

«مثال هشتم: خداوند متعال فرمود: (و ما خلقت الجنّ و الإنس إلّا لیعبدون). روشن تر از این، نصّی نیست. خداوند، آن را با ادات حصر_ از نفی و استثنا_ مورد تأکید قرار داد و آن صراط مستقیم است. اشاعره به دورترین هدف، از آن دور شدند و به زبان مقال و زبان اصولشان گویند: امر این چنین نیست، بلکه اصلا برای هدفی نیست چه رسد به حصر، و بر آن افزودند و هدف را بطور کلّی نفی کردند، پس فعلی از خداوند متعال برای هدفی صادر نمی شود.

شرّ آنان گهگاهی افزایش می یابد تا آن جا که بیضاوی در کتاب منهاج در اصول، بر پایه ی این قاعده های فلسفی گوید: حصول مدلول اوامر و نواهی مطلوب نیست، و الّا هدف می بود که آن محال است، و به این ترتیب تکلیف به غیرممکن را صحیح می داند، و از مار، یک عقرب نتیجه گرفته است...

و کسی را ندیدم که جسارت بر چنین تفریع یافته باشد. پس او رییس متکلّمان بی شرم است و در گفته های او در تفسیرش چیزی از این بوی پلید وجود دارد. او در سخن درباره ی جبری ها، مانند ابن عربی و پیروان او از بی شرم های متصوفه است، و همگی نسلی به هم پیوسته اند.»(۲)

بیست و یکم. مقبلی گوید:

«بحث تحسین و تقبیح: مردم در افعال اختلاف کرده اند که آیا در نفس الأمر آن ها حقیقت هایی قرار دارد که باید مراعات شوند و بر نقیض هایش مؤثّر شوند و بالا_رفتن شأن متّصف به آن ها را به دنبال داشته باشد، مثلا مانند راستی و انصاف و راهنمایی گمراه و حقیقت هایی که در نهادش چنین قرار دارد که شایسته است از آن عدول کرد و پایین آوردن شأن متّصف به آن ها را از آن جهت به دنبال دارد مانند دروغ و ستم؟

معتزله و بیشتر خردمندان حنفی پاسخ مثبت می دهند. اکنون مراد از حنفی ها، کسانی هستند که به ماتریدی معروفند، به دلیل نسبت به منصور ماتریدی. هم چنین افراد دیگری غیر از آنان مانند امام پژوهشگر مشهور ابن تیمیه، تا آن جا که سبکی آن را از جمله چیزهایی برایش به شمار آورده است که اجماع یا اکثریت با آن مخالفت کرده اند. و این امر بر سقوط درجه ی سبکی دلالت کرده است! چون ادّعای اجماع و نیز اکثریت دروغ است، هرچند که مخالفت اکثریت

١- المسائل الملحقه بالأبحاث المسدده.

٢- المسائل الملحقه بالأبحاث المسدده.

زیـان آور نیست (و مـا اکثر النّاس و لو حرصت بمؤمنین). البته ابن تیمیه تنها نمانـده است. بسا از حنبلی ها که در پایین آوردن مقام اشـعری و پیروانش نوشـته اند، آن گونه که در شرح حال های ذهبی و دیگران می یابید. این مسئله یکی از مواردی است که موجب رسوایی او شده است، لذا معتقدان به آن بس اندکند. چون مذهب های معروف برخلاف اشعری ها هم رأی هستند یا در زشت نمایاندن مخالفان این عقیده مختلف هسـتند، پس شیوع آن در میان این مقلّدان مانند سبکی و فرزندش نباید کسی را بفریبد. اینان باربرند، باربر! علّت آن ها را بارها تکرار کردیم، اگر موفّق می بودی. و کسـی که از خداوند به دیگری عدول کند، مشابه کفّار شده است...»(۱)

شرح حال مقبلی

خلاصه ای از نوشته شوکانی در شرح حال مقبلی: «صالح بن مهدی [مقبلی]، از گروهی از بزرگان علمای یمن دانش آموخت، سپس وارد صـنعاء شـد، و میـان او و علمـای آن جـا منـاظره هـایی انجـام گرفت که مـوجب بیزاری و نفرت شـد، چـون شـامل خودرأیی بود نسـبت به آن چه دلیل ها مقتضی هستند و بدون توجّه به تقلید گفته می شد. سپس به مکّه سفر کرد و در آن جا ساکن شد تا در سال ۱۱۰۸ درگذشت.

او از کسـانی است که در تمـامی علـوم کتـاب و سـنّت برتری یـافته انـد، اصـول و عربی و معـانی و بیـان و حـدیث و تفسـیر را آموخت و در تمـامی آن هـا برتری یافت. تألیفاتی دارد که نزد علما پـذیرفته و محبوب آنان است، در مورد آن ها با یکـدیگر رقابت می کنند، و به ترجیح های او احتجاج می نمایند و او شایسته ی آن است.

در نوشـته هایش توانمندی، فصاحت و روانی است که گوش ها به آن عشق می ورزند و دل ها از آن لذّت می برند و سخنش اثرگذار بر ذهن ها است. چه اندک است آن که فهمی دارد که در مطالعه اش دقّت کند، امّا پس از آن بر تقلید باقی می ماند.

او معتزله را در بعضـی مسائل کلامی، اشعری ها را در مسائلی دیگر، صوفی ها را در بسیاری از مسائل آنان، فقها را در بسیاری از تقسیم هایشان و محدّثان را درباره ی بعض غلو و افراط گری ها بسیار تحقیر و کوچک کرده است.

او خویش را به پیروی از مسلک صحابه و تکیه نکردن اهل علم بر تقلید در تمامی فنون ملزم ساخته بود.»(۲)

١- العلم الشامخ: ٣٢.

٢- البدر الطالع :١ ٢٢٨ _ ٢٨٩.

آیا رحلت حضــرت هارون پیش از حضرت موسی علیهما السلام بر نفی خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دلالت دارد؟

سخن دهلوی

دهلوی گوید :

و نیز امیر به هارون تشبیه شده، و معلوم است که هارون خلیفه ی موسی در حیاتش و هنگام غیبتش بود، و بعد از وفات موسی، یوشع بن نون و کـالب بن یوفنـا خلیفه بودنـد، پس علی خلیفه ی پیـامبر در حیـاتش و هنگام غیبت او است، نه بعـد از وفاتش، بلکه بعد از وفاتش دیگری خلیفه است و این مقتضای تمامیّت تشبیه است.

گویم :

این استدلال از چند وجه باطل است :

۱_ اعتراف پیشین او به دلالت این حدیث بر امامت

۱_ ۱. دهلوی در آغاز سـخنش درباره ی این حدیث، اعتراف کرده است که حدیث منزلت بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام دلالت دارد. گوید: «اصل این حدیث نیز برای اهل سنّت دلیلی است بر اثبات برتری امیر و صحت امامتش در زمانش.»

بنابراین _ با اعتراف او_ این حدیث نزد اهل سنّت بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دلالت دارد. پس

آن چه این جا در نفی مطلق دلالت حدیث بر امامت او بعد از پیامبر آورده، خلاف سخن پیشین اوست، جز این که گفته شود به دلالت آن بر امامت نزد اهل سنّت اعتراف می کند، که البتّه او از آنان نیست بلکه از بزرگان فرقه های ناصبی می باشد.

۲_ ۱. وی در عبارت پیشین گوید: «از این حدیث برای استحقاق امامت او استفاده می شود.» این سخن صریح، دلالت این حدیث بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام را می رساند. پس آن چه این جا آورده، نسبتی است که داده و سخن قبلی او و نیز آن را باطل می کند.

۳_۱. او، تضعیف در دلالت حدیث بر امامت و خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام را به ناصبی ها نسبت داده و پنداشته اهل سنّت به این تضعیف ناصبی ها پاسخ های قاطع می دهند. این سخن صراحت دارد که تردید در دلالت حدیث بر امامت، مورد رضایت اهل سنّت نیست، و فقط از ناصبی هاست. ولیکن در این مقام دلیل بر درستی این تردید ناصبی ها اقامه می کند. و این از عجیب ترین شگفتی هاست!!

این چند وجه از پاسخ به گفته ی دهلوی در این مقام است، البتّه با تکیه بر گفته های پیشین او در پاسخ به این حدیث.

نتیجه این که: اگر دهلوی از اهل سنّت بود، به گفته ی آنان در دلالت حدیث بر امامت اعتراف می کرد تا پاسخی محکم به نواصب داده باشد. حال که بر نفی دلالت آن پافشاری و اصرار می کند، پس وی از شمار اهل سنّت خارج می شود و در زمره ناصبی ها بلکه از سردمداران آنان به شمار می آید.

۲_ اعتراف بعدی او به دلالت این حدیث بر امامت

دهلوی بر خلاف ناصبی ها در چند جا از بحثش پیرامون حدیث منزلت، به دلالت این حدیث بر امامت اعتراف کرده و آن را به اهل سنّت نسبت داده است. او در باب یازدهم از کتابش، در ضمن بیان پندارها، اعتراف کرده و گوید: «نوع نهم: قوّه را به جای فعل گرفتن، مانند این که گویند: امیر در حیات پیامبر، امام بود، بر پایه ی حدیث نبوی که فرمود: تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی. اگر بعد از او امام نبود، لازم بود که برکنار شود، در حالی که بر کناری امام جایز نیست.

به هر حال امیر در زمان حضور پیامبر، بالقوه امام بود نه بالفعل...»(۱)

پس _ بنابراین _ به دلالت حدیث بر امامت اعتراف می کند. این سخن با آن چه در این مقام گفته چگونه است؟ ای اهل خرد! آیا این چیزی جز تناقض گویی است؟!!

۳_ اعتراف های رشید شاگردش به دلالت حدیث

همان گونه که دهلوی به دلالت این حدیث بر امامت و خلافت اعتراف کرده، شاگردش رشیدالدّین دهلوی نیز در چند جا به دلالت این حدیث بر آن اعتراف کرده است، از جمله این که در کتابش (ایضاح لطافه المقال) گوید: «این حدیث از نظر اهل سنّت، از جمله حدیث هایی است که بر فضیلت های درخشان امیرالمؤمنین دلالت دارد، بلکه دلیلی بر

۱- التحفه الاثنا عشریه: ۳۵۰.

صحّت خلافت آن امام می باشد، لیکن بدون دلالت بر نفی خلافت از دیگری، همان گونه که نویسنده ی «تحفه اثناعشریه» به آن تصریح کرده است.»

نتیجه ی وجوه استخراج شده از سخن رشید دهلوی، اعتراف به دلالت حدیث بر امامت و خلافت است. رشید، این عقیده را مذهب اهل سنّت می داند، و گفته ی دهلوی در «تحفه اثناعشریه» را به عنوان شاهدی بر کلام خود آورده، کلامی که آورده و اعتراف کرده است، و گوید: «و پناه بر خدا از انکار دلالت این حدیث بر اصل خلافت.»

پوشیده نیست دلالت حدیث بر امامت ـ که به آن اعتراف کرده اند ـ مقیّد به قیدی نیست و مطلق است و مقیّد کردن امامت امام علی بن ابی طالب ۷ به مرتبه ی چهارم، به گمان دلیل منفصلی است که این گروه آورده اند، و آن بحث دیگری است.

۴ـ اعتراف های پدرش به دلالت حدیث بر امامت

سپاس خدای را، که پـدر دهلوی نیز به دلالت این حدیث بر امامت و خلافت امیر المؤمنین علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در دو کتابش «إزاله الخفاء» و «قرّه العینین» اعتراف کرده است.

او گوید: «نتیجه ی این حدیث آن است که موسی هارون را بر بنی اسرائیل هنگام غیبت برای رفتن به طور، جانشین خود کرد. هارون سه ویژگی داشت: جانشین موسی از میان خانواده اش بود، جانشین او در زمان غیبتش بود، و پیامبر بود. هنگامی که پیامبرصلّی الله علیه وسلّمدر جنگ تبوک مرتضی را جانشین خود کرد، مرتضی در دو صفت مشابه هارون شد، یکی: خلافت در زمان غیبت، دیگر آنکه از اهل بیت بود، بدون سومی که نبوّت است. و این معنی ارتباطی به خلافت کبری ندارد که پس از رحلت پیامبر صلّی الله علیه وسلّم است.»(۱)

بنابراین، امیرالمؤمنین علیه السلام در خلافت با هارون علیه السلام شباهت یافت، و تشبیه ذکرشده در این حدیث، دلالتی بر سلب خلافت از علی علیه السلام ندارد.

۵ـ اعتراف کابلی به دلالت این حدیث بر امامت

کابلی کسی است که دهلوی کتاب او را به خود نسبت داده است و از باطل گویی ها و تعصّب هایش پیروی کرده است. او نیز به دلالت این حدیث معترف است. این متن گفته اوست در کتابش (الصواقع) :

«جایگاه هارون نسبت به موسی در دو امر منحصر است: جانشینی در مدّت غیبتش، و مشارکتش در نبوّت. هنگامی که امر دوم استثنا شد، اولی باقی ماند.»

به طور خلاصه :

دهلوی و پدرش، و نیز استاد دهلوی و شاگردش، همگی بارها اعتراف می کنند که این حدیث دلالت بر امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دارد.

پس این ادّعا که حدیث منزلت، فقط بر نفی خلافتش دلالت دارد، دروغی صریح و افترایی فضاحت بار است.

۱- إزاله الخفا، قرّه العینین. مبحث حدیث المنزله.

۶_ سخنان شارحان و دانشمندان کلام پیرامون این حدیث

۶_ سخنان شارحان و دانشمندان کلام پیرامون این حدیث(۱)

سخنان شارحان پژوهشگر حدیث، گواهان دیگری است بر آن که ادّعای دلالت حدیث بر نفی خلافت و امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دروغ است. برخی از شارحان به دلالت حدیث بر امامت و خلافت و برخی به دلالت آن به عنوان فضیلتی برای مولایمان امیرالمؤمنین علیه السلام تصریح کرده اند. بخشی از گفته هایشان چنین است :

۱_ ۶. فضل الله توربشتی :

«[علی] گفت: ای رسول خدا، منافقان چنین پنداشته اند. فرمود: دروغ گفتند، من تو را جانشین کردم بر آن چه پشت سرم به جا گذاردم، پس بازگرد و جانشین من در خانواده ام و خانواده ات باش، آیا راضی نمی شوی _ ای علی _ که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی؟ [با این حدیث] کلام خداوند سبحان را تأویل فرمود: (و قال موسی لأخیه هارون اخلفنی فی قومی)»(۲)

و نیز گوید :

«به این حدیث بر نزدیکی جایگاه و اختصاص داشتن به برادری از سوی پیامبر، استدلال می شود.»(۳)

قاری نیز آن را نقل کرده است.(۴)

بنابراین، مدلول این حدیث نفی خلافت نیست.

۲_ ۶. شمس الدّین خلخالی :

«حدیث، دلالت بر نزدیکی و اختصاص علی دارد به آن چه کسی جز خودش نسبت به خانواده اش انجام نمی دهد. او به آن اختصاص یافت، چون میان او و رسول خداصلّی الله علیه وسلّمدو جهت وجود دارد: خویشاوندی و هم نشینی بسیار طولانی. لذا او را برگزید نه دیگری را.»(۵)

۳_ ۶. مظهرالدّین زیدانی :

«به آن حدیث بر نزدیکی و اختصاص علی به آن چه کسی جز خودش آن را انجام نمی دهد، استدلال می شود. از این جهت به آن اختصاص یافت که میان او و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دو جهت است: خویشاوندی و مصاحبت بسیار طولانی، لذا او

۱- پوشیده نیست که سخن هر یک از این افراد، وجه مستقلی بر بطلان ادّعای دهلوی است. لیکن ماهمه ی آن ها را زیر یک عنوان گرد آوردیم.

۲- المرقاه فی شرح المشکاه :۵ ۵۶۴.

۳- شرح المصابیح (خطی).

۴- المرقاه :۵ ۵۶۴.

۵- شرح المصابیح (خطی).

را برای آن امر برگزید نه دیگری را.»(۱)

۴ـ ۶. محب الدّین طبری :

«در آن خبری از دوره پس از وفات نیست، نه به نفی و نه به اثبات.»(۲)

به نظر او حدیث درباره ی خلافت پس از وفات خبر نمی دهد، نه به نفی و نه به اثبات، پس ادّعای دلالتش بر نفی قطعآ باطل است...

گوید: «نمی توان گفت: علت این امر که موسی، هارون را پس از وفاتش جانشین خود نکرد، به جهت رحلت هارون علیه السلام بود، و اگر زنده بود، غیر او را ـ و خدا داناتر است ـ جانشین نمی کرد، بر خلاف رابطه علی با پیامبرصلّی الله علیه وسلّم، و اگر هنگام مرگش هارون زنده می بود، و دیگری را جانشین می کرد، آن کار به پایان می رسید.

چون ما می گوییم: سخن با شماست در توضیح این که مراد از این حدیث، جانشینی در زمان حیات است، به جهت نازل شدن در جایگاه هارون نسبت به موسی، جایگاهی که در جانشینی جز در دوران حیات تحقّق نیافت. پس ثابت شد که مراد، امری است که تحقّق یافت، نه امر دیگری ورای آن. البته متعلّق شما وقتی تمامیّت می یابد که جانشینی هارون پس از وفات موسی انجام گرفته باشد.»(۳)

صریح این گفته چنین است که مراد از این حدیث، جانشینی در زمان حیات است. پس مدّعای دهلوی، از جهت دیگری است که طبری آن را نفی کرده است.

۵ـ ۶. ابوشکور حنفی :

«در حدیث منزلت: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، خویشاوندی و خلافت را اراده کرده، نه نبوّت را.»(۴)

بنابراین، نفی خلافت را اراده نکرده است.

۶ـ ۶. عبدالرؤوف مناوی :

«علی نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به برادرش موسی است. یعنی: به من پیوسته شده و نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به برادرش قرار گرفته است هنگامی که او را در قومش جانشین خود کرد. جز این که پس از من پیامبری نیست، یعنی این که به شرع ناسخی وارد شود، پیوستن به او از جهت نبوّت را نفی کرد، پس جهت

١- المفاتيح ــ شرح المصابيح (خطى).
٢- الرياض النضره :١ ٢٢۴.
٣- الرياض النضره :١ ٢٢۴.
۴- التمهيد فى بيان التوحيد.

خلافت باقی می ماند، چون در مرتبه ی پس از آن قرار دارد.»(۱)

پس این حدیث ثابت کننده ی خلافت است نه نفی کننده اش، و دهلوی بیهوده پنداشته و ادّعا کرده است

۷ــ ۶. ابن تیمیه :

«در این جا نیز، علی در جایگاه هارون است بنابر دلالت سیاق کلام، یعنی تعیین او به عنوان جانشین در غیبتش، همان گونه که موسی هارون را جانشین گماشت.»(۲)

بنابراین، حدیث تنها بر مضمونی دلالت دارد که سیاقش دلالت دارد یعنی جانشینی. پس چگونه ادّعای دلالت بر نفی آن دارد؟!

او گوید: «کلام گوینده: این در جایگاه این، و این مثل این، مانند تشبیه یک شیء به یک شیء دیگر است، و تشبیه یکی شیء بر حسب دلالت سیاق است، و اقتضای مساوات در هر موردی ندارد.»(۳)

۸ــ ۶. ابن حجر مکّی :

«و بر پایه ی تنزل، این حدیث در منزلت ها عمومیتی ندارد، بلکه مراد، دلالت ظاهر حدیث است که علی جانشینی از سوی پیامبرصلّی الله علیه وسلّم است در مدّت غیبت تبوک، همان گونه که هارون جانشینی از سوی موسی در میان قومش بود در مدّت غیبتش از آنان برای مناجات.»(۴)

اینک بنگرید: سخن ابن حجر کجا و ادّعای دهلوی کجا؟

ابن حجر گوید: «از مطالب پیشین دانسته می شود که مراد از حدیث ــ با این که آحادی است و توان معارضه با اجماع را ندارد ــ جز اثبات بعضی جایگاه های هارون نسبت به موسی نیست. سیاق حدیث و علّتش این موارد خاصّ را بیان می کند، بنابرگفته ی پیامبر به علی هنگامی او را جانشین کرد. علی ــ آن گونه که در صحیح است ــ گفت: آیا مرا در میان زنان و کودکان جانشین می کنی؟ گویی که ترک خود در مدینه را کاستی به شمار آورد. پیامبر به او گفت: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی؟ یعنی هنگام رفتنش به طور او را جانشین خود کرد، چون به او گفت: (اخلفنی فی قومی و أصلح).»(۵)

۱- التیسیر فی شرح الجامع الصغیر.
۲- منهاج السنه :۷ ۳۳۱.
۳- منهاج السنه :۷ ۳۳۰.
۴- الصواعق المحرقه: ۲۹.

٥- الصواعق المحرقه: ٢٩.

۹_ ۶. ابن طلحه شافعی :

«بـدان، خداونـد متعال تو را به رازهای پنهان و حکمت های پیچیـده بینا فرماید! هنگامی که رسول خدا علی را چنین توصـیف کرد که در جایگـاه هارون نسبت به موسـی قرار دارد، بناچار بایستی جایگاه هارون نسـبت به موسـی علیهما السـلام بیان شود. بـدین روی گویم: قرآن که هیـچ بـاطلی در پیش رو و در پشت سـر بر او نیست، گویـای این است که موسـی پروردگـارش را خواند و گفت: (و آجعل لی وزیراً من أهلی هارون أخی أشدد به أزری و أشرکه فی أمری). خداوند به خواسته اش پاسخ داد و از میوه ی خواسـته اش بهره مندش ساخت. خدای عزّوجل گفت: (قد أوتیت سؤلک یا موسـی) و فرمود: (و لقد آتینا موسـی الکتاب و جعلنا معه أخاه هارون وزیراً) و فرمود: (سنشدّ عضدک بأخیک)».

پس روشن شد که جایگاه هارون نسبت به موسی، وزیر او بوده است. وزیر از یکی از سه معنی مشتق شده است: یکی: (الوِزْر) بـا کسـر (واو) و سـکون (ز) به معنی بار گران، چون وزیر، بارهای گران او را بر دوش می گیرد و بر او سـبک می شود. معنی دوم : از (الوَزَر) بـا فتـح (واو)، یعنی مرجع و پناهگـاه است که کلاـم خـدای متعـال (کلّا لا وَزر) از آن است، رأی و معرفت و سعادتمندشدنش به او واگذار شده و هنگام یاری خواستن به او پناه می آورند. معنی سوم: از (الأزر) به معنی (پشت) است که در آیه قرآن است (أشدد به أزری) چرا که به وسـیله ی وزیر، نیرومندیِ فرمان و توانمندشدنِ پشـتوانه انسان به دست می آید، همان گونه که بدن را نیرومند و توانمند می کند.

پس در زمره جایگاه هارون نسـبت به موسـی این بود که پشت او را توانمنـد، و یاریش می کنـد. و وزیر او است و به اندازه ی نیرو و توانایی اش از بارهای گران بنی اسرائیل از دوش او برمی دارد.

امّـا ژرفـای شـریک بودن در کـارش، مشارکتش در نبوّت است بنابر آن چه قرآن کریم گویاست. بنابر بیان قرآن، هنگام سـفر موسـی برای مناجـات، او را جانشـین خود بر بنی اسـرائیل کرد. پس خلاـصه ی جایگـاه هـارون نسـبت به موسـی این است که برادرش و وزیرش و یاورش، و شریکش در نبوّت و جانشینش بر قومش هنگام سفرش بود.

رسـول خـدا، علی را نسبت به خـویش در تمـام این جایگـاه هـا قرار داد و همه را برایش اثبـات نمود، بجز نبوّت که در پایـان حـدیث آن را اسـتثنا کرد و فرمـود: پس از من پیـامبری نیست. پس به جز نبوّت که اسـتثنا شـده، برای علی ثـابت می مانـد که برادرش و وزیرش و یاورش و جانشینش بر خانواده اش هنگام سفرش به تبوک است.»(۱)

۱۰_ ۶. ابن صبّاغ مالکی :

«پس خلاصه می شود: جایگاه هارون نسبت به موسی صلوات الله علیهما چنین است : او برادرش و وزیرش و یاورش در نبوّت و جانشینش بر قومش هنگام سفرش بود و رسول خداصلّی الله علیه وسلّمعلی را در تمام این جایگاه ها جز نبوّت قرار داد.»(۲)

۱- مطالب السؤول: ۵۳_ ۵۴.

٢- الفصول المهمه: ۴۴.

بنابراین، معنی این حدیث، نفی خلافت از امیرالمؤمنین علیه السلام نمی باشد.

۱۱ــ ۶. محمّد امیر صنعانی :

«پوشیده نیست که این جایگاهی شریف و مرتبه ای والا و بلندمرتبه است، زیرا هارون یاور موسی بود که خداوند او را پشتوانه موسی قرار داد، و وزیرش و خلیفه اش بر قومش بود هنگامی که برای مناجات پروردگارش رفت.»(۱)

۱۲ــ ۶. ابن روزبهان :

«... بلکه مراد استخلاف علی در مدینه است هنگام عزیمت پیامبر به تبوک، همان گونه که موسی هارون را جانشین خود کرد هنگام رفتنش به طور،که فرمود : (آخلفنی فی قومی) نیز، با این (حدیث) برای امیرالمؤمنین، فضیلت برادری و یاری کردن رسول خداصلّی الله علیه وسلّمدر تبلیغ رسالت و فضیلت های دیگر ثابت شد، و یقیناً این جایگاه ها برای او ثابت شده است و شکّی در آن نیست.»(۲)

۱۳ــ ۶. طیّبی :

«تحریر این مطلب از جهت علم معانی آن است که کلمه: «منّی» در حدیث منزلت، خبر برای مبتداست، و «مِنْ» اتصالیّه و متعلّق خبر خاصّ است، و حرف «باء» زائده است، همان گونه که در آیه شریفه است: (فإن آمنوا بمثل ما آمنتم به) یعنی: اگر ایمانی چون ایمان شما آوردند، یعنی: تو با من پیوسته ای و نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی فرود آمده ای.»

حامد حسین گوید :

آیا میان پیوستگی و شدّت نزدیکی به او در یک سوی، و سلب خلافت از او در سوی دیگر، نسبتی وجود دارد، تا سلب آن در زمره جایگاه های ثابت شده باشد؟

طیبی همچنین گوید: «در آن تشبیهی است و وجه تشبیه مبهم است که او (علی) رضی الله عنه متوجّه نشد که ایشان صلی الله علیه وسلم به چه وجه او را تشبیه فرمود. لذا پیامبر آن را روشن ساخت با این عبارت: جز این که پس از من پیامبری نیست، که نشان داد پیوستگی او به پیامبر، از جهت نبوّت نیست، پس در جهت خلافت، پیوستگی او باقی می ماند، چون خلافت در مرتبه پس از نبوّت قرار دارد.»(۳)

پس ادّعای دلالت حدیث بر سلب و نفی خلافت از امیر المؤمنین ۷ دروغ است.

۱۴ــ ۶. علی قاری :

۱- الروضه الندیه_ شرح التحفه العلویه.
۲- ابطال نهج العاطل، بنگرید: دلائل الصدق لنهج الحق :۲ ۳۸۹.
۳- الکاشف (خطی).

قاری، کلام اخیر طیّبی را نقل کرده(۱) ، که خواندیم و نتیجه آن را دیدیم.

۱۵ــ ۶. ابن حجر عسقلانی :

ابن حجر، کلام طیبی را نقل کرده که خواندیم(۲) . و وجه آن را شناختیم.

۱۶ــ ۶. علی عزیزی :

«علی نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی است، یعنی: به من پیوسته است و نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به برادرش موسی فرود آمده است، هنگامی که او را جانشین خود در قومش کرد.»

«پیامبر فرمود: جز این که پس از من پیامبری نیست، که با شرع ناسخی، پیش آید. اتّصال از جهت نبوّت را نفی کرد، پس پیوستگی از جهت خلافت باقی می ماند، چون در مرتبت پس از نبوّت می آید.»(۳)

۱۷ــ ۶. شمس الدّین علقمی :

«وجه تشبیه مبهم است و فهمیده نشد... چون در مرتبه پس از نبوّت می آید.»(۴)

۱۸ــ ۶. قسطلانی :

«وقتی فرمود: جز این که پس از من پیامبری نیست... نشان داد که پیوستگی او به ایشان، از جهت نبوّت نیست. پس پیوستگی از جهت خلافت باقی می ماند.»(۵)

گویم :

بنا بر آن چه ذکر شد ــ شدّت نزدیگی و پیوستگی، همان گونه که حدیث بر آن دلالت دارد ــ و به آن اعتراف کرده اند، با نفی و سلب خلافت تناسبی ندارد، چون با نزدیکی و پیوستگی منافات دارد. پس توهّم اختصاص خلافت به وقت حیات، دفع می شود.

هم چنان که با سخنان و وجوهی که آوردیم ــ و خواهیم آورد ــ ادّعای یوسف أعور در مورد دلالت حدیث بر نفی امامت امیرالمؤمنین علیه السلام کنار زده می شود، و پندار رازی نیز دفع می گردد.

۱- المرقاه فی شرح المشکاه :۵ ۵۶۴.

۲- فتح الباری :۷ ۶۰.

۳- السراج المنیر_ شرح الجامع الصغیر (خطی).

۴- الکوکب المنیر_ شرح جامع الصغیر (خطی).

۵- ارشاد الساری _ شرح صحیح البخاری :۶ ۱۱۸.

گفته ی اعور پیش از این آمد، و گفته ی رازی را پس از این خواهیم آورد.

۱۹_ ۶. فخر رازی :

«نمی گوییم که افاده ی یک جایگاه را می کند، بلکه توقّف می کنیم، و حدیث را بر سبب حمل می کنیم، چون متحقّق است، و زیرا جایز نیست که سبب از خطاب خارج شود، و در موارد دیگر باید توقّف نمایید.»

بنابر کلام فخر رازی، به ناچار بایستی نسبت به ادّعای دلالت حدیث بر سلب و نفی امامت از امیرالمؤمنین علیه السلام توقّف کنیم، چون این معنی بنا بر گمان رازی در ردیف «موارد دیگر» قرار می گیرد.

فخر رازی همچنین گوید: «بعلاوه اگر پذیرفتیم که هارون در صورتی که پس از موسی علیهما السلام زندگی می کرد، اجراکننده ی احکام می بود، لیکن تردیدی نیست که او به اجرای احکام مباشرت ننمود، چون پیش از موسی علیه السلام درگذشت. پس اگر از جمله اول لازم شود که علی رضی الله عنه امام باشد، از جمله دوم لازم می شود که امام نباشد. و اگر این دو متعارض شدند، ساقط می شوند.»(۱)

بنابر سخن رازی، ادّعای دلالت این حدیث بر سلب امامت به دلیل تعارض ساقط می شود، در حالی که دلالتش بر خلافت در صورت ثبوت خلافت هارون از گفته ی موسی (اخلفنی) بی معارض می ماند.

لیکن سقوط ادّعای تعارض پوشیده نمی ماند، چون یکی از فروع دلالت حدیث بر نفی خلافت است و آن آغاز سخن است، افزون بر این که رازی خود در غیر حمل حدیث بر سبب، توقّف را می پسندد، که دلالت بر نفی خلافت از جمله ی آن است. پس چیزی که توقّف در موردش واجب باشد، چگونه معارض می شود؟

۷_ اگر استدلال تمامیّت یابد، مطلقاً، دلالت بر نفی خلافت ایشان می کند.

اگر تشبیه حضرت امیر به هارون علیهما السلام نفی خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام را اقتضا کند، از این جهت که حضرت هارون پیش از حضرت موسی علیهما السلام درگذشت، لازم می آید که به طور کلّی حضرت امیر علیه السلام پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حتّی پس از عثمان خلیفه نباشد، چون هارون حتّی یک لحظه از سوی موسی جانشین نبود...

این استدلال را جز ناصبی ها و خوارج و کسانی که در ردیفشان هستند، بر زبان نمی آورند. و اگر مذهب اهل سنّت نیز در واقع و حقیقت، نفی مطلق امامت ایشان باشد، پس به این وجه و همانند آن استدلال کنند و آن چه را در سینه پنهان دارند آشکار کنند و آن چه را مخفی می کنند اعلام دارند!

رازی برای رهایی از این اشکال مطالبی آورده است، که بطلان آن به زودی خواهد آمد.

۸_ این نظر، با مراد شیعه و اهل سنّت هر دو، منافات دارد

عبدالکریم بلگرامی صریحاً می گوید که این استدلال با عقیده شیعه و اهل سنّت هر دو، مخالف است. او در کتابش (إلجام

الرافضه) گویـد: «... پس لازم می آید که خلافت علی تا بازگشت پیامبر از جنگ ذکر شده زمان بندی شده باشد، همان گونه که زمان خلافت هارون تا بازگشت موسی از طور بود.

ص:۲۸۰

۱- نهایه العقول (خطی).

همچنین: خلافت پس از موسی به هارون نرسید، پس بدین سان سزاوار است که پس از رحلت مصطفی هم به علی نرسد. و این برخلاف مراد ما و مراد شما است.»

اقتضای سخن بلگرامی این است که دهلوی و دیگر کسانی که پیش از او چنین ادّعایی داشته اند، از دین اسلام بیرون رفته باشند، چون نه شیعه این سخن را می پذیرد و نه سنّی می پسندد.

۹_ سخن بعضی ناصبی ها بنابر نقل راغب

ابوالقاسم حسین بن محمّد، معروف به راغب اصفهانی آورده است :

«بعضی از شیعیان به گفته ی پیامبر صلّی الله علیه استدلال می کردند که علی نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی است. یکی از ناصبی ها گفت: آن جایگاه ها کدامند؟ هارون برادر موسی از پدرش و مادرش بود، و شریکش در نبوت بود و پیش از او درگذشت؛ امّا هیچ یک از این جایگاه ها برای علی نیست، پس باقی نمی ماند جز این که ریش و سر مرا به دست بگیرد، یعنی آنچه در آیه قرآن آمده است: لاتأخذ بلحیتی و لا برأسی».(۱)

این ناصبی _ با شدّت دشمنی و بغضش نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام _ آن چه را که دهلوی بر زبان آورده، نگفته است!!

در مورد این شبهه، که موسی ریش و سر هارون را گرفت، به معنی نادرستی حمل کرده اند، که سخنان اهل سنّت آن را پاسخ می دهد. رازی ضمن سخنان پیرامون این آیه آورده است:

«و دوم این که: موسی علیه السلام خشمناک نزد قومش آمد، و سر برادرش را گرفت و به سوی خود کشید، همان گونه که هنگام خشم، انسان نسبت به خودش انجام می دهد. فرد خشمناک اندیشمند ممکن است لب هایش را گاز بگیرد و انگشتانش را بپیچاند، و ریش خود را در دست گیرد. در آن حال، موسی علیه السلام کاری را که نسبت به خودش انجام می داد نسبت به برادرش کرد، چون او برادرش و شریکش بود، پس درباره اش همان کاری را کرد که فرد در حالت فکر و خشم به خود می کند.

در مورد کلام هارون که گفت: (لا تأخذ بلحیتی و لا برأسی) ممتنع نیست که هارون بترسد از این که بنی اسرائیل از جهت بدگمانی شان پندارند که منکر او هستند و معاونت او نمی کنند. سپس به شرح داستان می پردازد و گوید: (إنّی خشیت أن تقول فرّقت بین بنی اسرائیل) .

سوم این که: بنی اسرائیل در منتها درجه ی سوءظن نسبت به موسی علیه السلام بودند، تا آنجا که وقتی هارون مدّتی از آنان غیبت گزید، به موسی گفتند: تو او را کشتی. خداوند متعال سی شب به موسی وعده داد و با ده شب دیگر به پایان برد، و در الواح همه چیز را برایش نوشت، سپس بازگشت و از قومش دید آن چه را که دید، آنگاه سَرِ برادرش را گرفت تا او را به خود نزدیک کند و چگونگی اتّفاق را بررسی کند، هارون علیه السلام ترسید که چیزی به دل هایشان برسد که اصلی ندارد، پس به عنوان مهربانی نسبت به موسی گفت : (لا تأخذ بلحیتی) تا مبادا این قوم چیزی پندارند که شایسته ات

۱- المحاضرات :۲ ۴۸۱.

نیست.»(۱)

۱۰ــ چنگ زدن رازی به خرافه های جاحظ

دانستید که ادّعای دلالت این حدیث شریف بر سلب خلافت و امامت از امیرالمؤمنین علیه السلام مخالف اجماع مسلمانان از شیعه و سنّی است، که فخر رازی هم به آن اعتراف می کند. او آن را به عنوان دخل مقدّر ذکر کرده، سپس از پاسخ گویی ناتوان شده و به خرافه های جاحظ چنگ زده است، کسی که به دشمنی با امیرالمؤمنین علیه السلام و زندیق بودن معروف است. این گفته های رازی است :

«عذر آنان از آن چنین است: هارون علیه السلام مباشرت به کار امامت نکرد چون پیش از موسی علیه السلام درگذشت، امّا علیرضی الله عنه پیش از پیامبر رحلت نکرد. پس تفاوت روشن شد.

پاسخ ما این است که گوییم: با منتفی شدن مسبب، سبب یا لازم می شود یا نمی شود. اگر لازم شد، هارون احکام را اجرا می کند، چون پیامبراست، در حالی که برای علی رضی الله عنه نبوّت حاصل نشد. پس با منتفی شدن این مورد، لازم می شود که متولی احکام نباشد. و یا این که لازم نمی شود، پس گوییم: امامت نداشتن هارون علیه السلام به این علّت که پیش از رحلت موسی علیه السلام درگذشت. امّا علی رضی الله عنه پیش از رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت نکرد. پس سبب ــ یعنی نفی خلافت ــ برایش حاصل نشود.

اگر بگویند: جایز نیست استدلال شود که هارون علیه السلام کار امامت انجام نداد، چون فقدانِ خلافت، نفی است، و نفی، یک منزلت نیست، بلکه اثبات، منزلت است، پس حدیث آن نفی را در بر نمی گیرد، و اگر پذیرفتیم که نفی یک منزلت است، لیکن سخن به عنوان یک فضیلت برای علی رضی الله عنه بیان شده است، و جایز نیست وارد آن شود، جز چیزی که فضیلت است، امّا نفی خلافت فضیلت نیست، و اگر ورود این نفی را در ذیل این حدیث درست بدانیم ، لیکن اجماع بر این منعقد شده است که داخل آن نیست، چون امّت یا قائل به دلالت این حدیث بر امامت او است و یا قائل به آن نیست. شقّ اول دلالت دارد بر این که امام نبوده که هیچ یک از امّت چنین نگفته است. و اگر عدم اجماع را پذیرفتیم در عین حال به دلالت آن بر امامت نداشتن او حکم کنیم، لازم می آید که بعد از عثمان هم امام نباشد، و این باطل است.

در پاسخ می گوییم،

الف ــ پاسخ اولی: حدیث تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، یعنی: حال تو با من یا نزد من مانند حال هارون نسبت به موسی است. در پی این قول، احوال هارون نفیاً و اثباتاً داخل می شود.

ب. پاسخ دومی: افاده ی سخن به این نفی مانع دلالتش بر فضیلت نمی گردد. با این توضیح که: اگر امامی فرزندش را تنها به امارت یک شهر معیّن منصوب کرد، سپس امامی دیگر بعد از او، فرد دیگری را به فرمانداری همان شهر منصوب کرد، آنگاه آن فرد از دومین امام خواستار امارت شهر دیگری شد، شایسته است که امام دوم به او بگوید :

۱- تفسیر رازی :۲۲ ۱۰۸.

آیا راضـی نمی شوی که نسـبت به من در جایگاه فرزند امام اوّل نسـبت به او باشـی، این سـخن با این که افاده ی فضیلتی برای آن فرد دارد، نفی فرمان داری او بر دیگر شهرها را می رساند. در این جا نیز چنین است.

ج. پاسخ سومی: ما اجماع امّت را نمی پـذیریم بر این نکته که حـدیث بر نفی امامت او دلالت نـدارد، یعنی آنچه جاحظ بدان احتجـاج کرده است. و اگر انعقـاد اجماع را بپـذیریم، لیکن مطالبی را که برای اسـتدلال به آن گفتیم، نمی آوریم. بلکه آن را معارض مطالبی که آورده ایـد قرار می دهیم تا این که به این گفته آن را باطل کنـد. و به این ترتیب پاسـخ چهارمی به آن چه آورده اید آشکار می شود.»(۱)

می بینید که رازی گوید: «اجماع امّت را بر دلالت نداشـتن این حدیث بر نفی امامتش نمی پذیریم.» یعنی به طور مطلق، سـپس علّت نپذیرفتن این اجماع را چنین می آورد: «جاحظ بدان احتجاج کرده است.»

نمونه هایی از رسوایی های جاحظ

شگفتا! که رازی چگونه درباره ی این اجماع محقّق و مورد اعتراف بزرگانشان با سـخن بیهوده ای از جاحظ تردید می کند. با آن که ملحد و زندیق بودنِ جاحظ را صریحاً گفته اند و اعلام داشته اند که از مهم ترین بدعت گذاران بود.

ذهبی گوید: «ثعلب گفت: او ثقه و مورد اطمینان نیست.»(۲)

ذهبی گوید: «از بزرگان بدعت گذار بود.»(۳)

و گفت: «از قیافه ی جاحظ برمی آید که (حدیث) می سازد.»(۴)

این متن گفته حافظ ابن حجر در شرح حال اوست که سخنان بسیاری در بر دارد :

«عمروبن بحر جاحـظ، صـاحب آثـار، گفته می شـود که ابوبکربن ابی داوود از او روایت کرده است. ثعلب گفت: ثقه و مورد اطمینان نیست. من گویم: از بزرگان بدعت گذاران بود.

جاحـظ در کتـاب «البیان و التبیین» گویـد: هنگامی که مأمون کتاب های مرا در امامت خوانـد، آن ها را بر اساس خبرهایی که داده انـد، یافت. نزد او رفتم. او به بریـدی دسـتور داده بود که آن ها را ببینـد تا درباره ی آن ها به او اطّلاع دهد، به من گفت: یکی از کسانی که خبرش مورد رضایت و تصدیق بود، از استحکام صنعت و کثرت فایده این کتاب ها ما را آگاه کرد. گفتیم: ممکن است که صـفت بر عیان افزونی یابـد. وقتی آن ها را دیـدم، دیدم که عیان بر صـفت افزونی یافته است. وقتی که در آن تأمّل کردم، باطنش بر عیانش برتری یافت و این کتابی است که نه به حضور

۱- نهایه العقول (خطی).

٢- ميزان الاعتدال :٣ ٢٤٧ رقم ٦٣٣٣.

٣- ميزان الاعتدال :٣ ٢٤٧ رقم ٦٣٣٣.

٤- سير أعلام النبلاء :١١ ٥٢٨.

نویسنده اش نیاز دارد و نه به احتجاج کننده گان. در عین حال که بررسی معانی و ادای همه ی حقوق را گرد آورده است، همراه با لفظ محکم و مخرج آسان، بدین سان، بازاری پادشاهانه و عامی خاصّی است.

گفتم: و این ــ به خداوند سوگند ــ صفت همه ی کتاب های جاحظ است، پس منزّه است خدایی که از روی آگاهی او را گمراه کرد.

مسعودی گفت: جاحظ در سال [دویست و] پنجاه و پنج ــ و گفته اند: پنجاه و شش ــ در بصره درگذشت. کسی از راویان حدیث و اهل علم شناخته نشده است که بیش از کتاب نوشته باشد، یموت بن زرع ــ که دایی او بود ــ نقل می کند در حالی که مریض بود چند تن بر او وارد شدند و جویای حالش شدند. گفت: از دو سو بیمارم، از ورشکستگی و بدهکاری. سپس گفت: من در بیماری های متناقضی هستم که از بعضی از آن ها بیم تلف شدن می رود و بزرگ ترین آن ها نود و چندساله ام. ابوالعیناء گوید : جاحظ گفت: أصمعی بسیار منت گذار بود. عبّاس بن رستم به او گفت: نه به خدا سوگند بسیار منّت گذار نبود، لیکن به یاد می آوری هنگامی که نزد او نشستی تا بپرسی، او نعلین خودش را ــ که به دست خود وصله زده بود ــ برداشت و می گفت: نیکو است متاع قدری، نیکو است متاع قدری. پس متوجّه شدی که منظورش تویی، برخاستی و ترکش کردی.

خطیب با سندی که داشت نقل کرد که او نماز نمی خواند. خطابی گفت: او در دینش مورد طعن است.

ابوالفرج اصفهانی گوید: او متّهم به زندقه است و اشعاری در این باره سروده است.

ابن قتیبه در اختلاف الحدیث گوید: سپس به جاحظ می رسیم که بهترین آنان در برانگیختن حجّت و شدیدترین آنان در مهربانی است. برای بزرگ کردن کوچک تا بزرگ شود، و کوچک کردن بزرگ تا کوچک شود. او یک چیز را کامل و ناقص می کند، او را می یابی که یک بار به نفع عثمانی ها علیه رافضی ها احتجاج می کند، و گاهی به نفع زندیق ها بر اهل سنّت. گاه علی را برتر می داند و گاه او را مؤخّر می دارد، و می گوید، رسول خداصلّی الله علیه وسلّم چنین فرمود، و به دنبالش گفته های بی حیاها را می آورد، و از زشتی ها چیزهایی می آورد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم والاتر از آن است که آن گونه مطالب در کتابی نقل شود. چگونه است که در برگه ای یا پس از یک خط یا دو خط آورده شود؟ و از ادلّه مسیحیان در برابر مسلمانان کتابی می نویسد. و وقتی به پاسخگویی به آنان می رسد، در حجّت سستی می ورزد، گویی فقط می خواهد نسبت به آن چه نمی دانند هشدارشان دهد، و ضعیفان را به شک بیندازد، و حدیث را کاملا مورد تمسخر قرار می دهد به گونه ای که بر اهل علم پوشیده نمی ماند، و آورده است که حجرالأسود، سفید بود، و مشرکان آن را سیاه کرده اند. گوید: و بر مسلمانان واجب بود هنگامی که آن را تحویل گرفتند سفیدش کنند. و مطالبی از سخنان اهل کتاب می آورد. با این همه دروغ گوترین و جعل کننده ترین حدیث و یاری کننده ترین اباطیل در میان امّت می باشد.

ابن حزم در کتاب «الملل و النحل» گوید: یکی از بی حیاهای گمراه بود، بیهوده گویی بر او چیره شده بود، و با این همه در کتاب هایش ندیدیم دروغی که بعد آورده است اثباتش کند، هرچند که از دروغ های دیگران بسیار نقل می کرد.

ابومنصور ازهری، در مقدّمه ی کتابش (تهذیب اللغه) گوید: جاحظ از کسانی است که در لغت بر پایه آن چه زبانش درو کرده سخن گفته است و از ثقه ها چیزهایی روایت کرده است که گفته ی آنان نیست. روانی در گفتار و بیانی شیوا در خطابه و جولانگاهی در فنون به دست آورده بود، امّا اهل علم او را نکوهش کرده و از راستگویی برکنار دانستند.

ص:۲۸۴

ثعلب گفت: نسبت به خداوند و پیامبرش و مردم بسیار دروغگو بود.»(۱)

گویم :

آیا چنگ زدن رازی به سخن جاحظ پیرامون این حدیث و حدیث غدیر، جایز است؟

از این جا روشن می شود که دهلوی هم، نسبت به آن چه در این مقام آورده، مقلّد جاحظِ ملحدِ زندیق است.

گویی رازی متوجه شده که استدلالش به یاوه گویی جاحظ در برابر اجماع مسلمین بسیار زشت است، لذا گوید: «و اگر انعقاد اجماع را پذیرفتیم، لیکن آن چه را آوردیم برای استدلال ذکر نکردیم.» امّا اگر آن چه را جاحظ بر زبان آورده است شایسته ی استدلالش نیست، پس معنی این گفته اش چیست که گوید: «بلکه آن را معارض آن چه ذکر کرده اید قرار می دهیم تا به وسیله اش باطل شود»؟ و آیا چیزی را که شایسته ی استدلال نیست، جایز است که در تعارض با سخن امامیه قرار دهد؟ اگر رازی اجماع را پذیرفته باشد، پس گفته ی امامیه اثبات شده است. پس چه تعارضی با گفته ی جاحظ حاصل می شود؟ و چگونه آن چه را آورده است از «پاسخ آن چه به عنوان مورد چهارم آورده اند» روشن می شود؟

به واقع رازی خود را در منجلابی افکنده که از آن رهایی نمی یابد. خود را به تناقض افکنده و همه ی گفته هایش سقوط کرده است، و باطل کنندگان این چنین مفتضح می شوند!!

گویم :

سپس رازی برای اشکال «سلب امامت از امیرالمؤمنین علیه السلام پس از عثمان» دو پاسخ آورده است، و گوید :

«و نیز، اگر به این حدیث استدلال کنیم، پس امامت علی پس از عثمان تنها به اختیار ثابت می شود، و در مورد هارون علیه السلام چنین نیست، پس حدیث شامل او نمی شود.

همچنین اگر آن را شامل می شد، وظیفه داشتیم که این حالت را به دلیل، از عمومیت نصِّ خارج کنیم، و به ظاهر خود، قبل از وفات عثمانرضی الله عنه باقی می ماند.»

بطلان این سخن رازی کاملا ظاهر است، چون همانندی و مشابهت میان هارون و امیرالمؤمنین علیهما السلام اقتضا دارد که امامت حضرت امیر بر مبنای کلام صریح پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باشد، همان گونه که امامت حضرت هارون براساس کلام صریح حضرت موسی علیهما السلام بود، نه به اختیار.

امّا اشکال این است: اگر امامت حضرت علی را نفی می کنید_ چون حضرت هارون پیش از حضرت موسی علیهما السلام درگذشت و امام نشد_ پس نفی این امامت، حتّی بعد از عثمان هم لازم است. این اشکال وجود دارد، چه این که امامت به گفته ی صریح یا به اختیار باشد. پس آن چه در پاسخ گفته است، اصلا ربطی به اشکال ندارد.

بعلاوه، بطلان کلام دوم رازی روشن تر است، چون وظیفه طرف مقابل است که این سخن را بر خودش تکرار کند و بگوید: این حدیث تمامی منزلت های هارون _ چه نفی و چه اثبات _ را شامل می شود، لیکن مباشرت نکردن به کار

۱- لسان المیزان: ۵/۲۸۶ _ ۲۹۱ رقم ۶۳۰۰.

امامت به دلیل خارج کننده ای، خارج شد، پس معارضه ساقط است.

تکمله :

جاحظ سخنانی در برتری مطلق اهل بیت علیهم السلام بر دیگر مردمان دارد. ابواسحاق قیروانی چنین آورده است:

«فصل ــ گفته ی ابوعثمان عمروبن بحر جاحظ درباره ی قریش و بنی هاشم :

مردم دانسته اند که چگونه است کرم قریش و سخاوت آنان، خردها و زیرکی آنان، رأی و هوشمندی آنان، سیاست و تدبیرشان، خلاصه گویی و حیرت انگیزی آنان، برتری بردباری آنان آن گاه که بردبار کوتاه آمد، تیزی ذهن های آنان آن گاه که تیزذهنی کُند شود، صبرشان هنگام تضاد، پایداری شان در محنت ها، وفاداری شان وقتی خیانت نیکو شمرده شود، بخشش آنها وقتی ثروت دوست داشته شود، بیانشان نسبت به حدیث های فردا، کمیِ روی گردانیدن آنان از جهت قصد، اقرارشان به حق و شکیبایی ایشان نسبت به آن، توصیف آن، درخواستشان به سوی او، نرم خویی و نگهداری اصالتشان، پیوستن پیشینیان به نورسیده هایشان و نسل های تازه به قدیمی هاشان، و سرانجام، شباهت آشکارشان به نهانشان و گفتارشان به فعلشان،

و آیا سلامت درون یکی از آنان جز به اندازه ی نهایت ژرف بینی اوست؟ و آیا غفلتش جز به اندازه ی راستی گمانش است؟ و آیا گمانش جز همانند یقین غیر اوست؟ و عمر گفت: از عقلش بهره نمی بری تا این که از گمانش بهره ببری. اوس بن حجر [در بیت شعری] گفت:

آن دانای روشن که نسبت به تو گمان می برد، گویی که شخصاً دید و شنید

و دیگری گفت:

با نمکِ شکیبا از قبیله «مازن»، با فصاحتی که درباره غایب سخن می گوید

و بلعاءبن قیس گفت :

و اگر رأی درست را خواهانم، می دانم که وقتی گمان انسان خوار شد، ارزشش نیز فرو ریزد

بلکه مردم دانستند چگونه است جمال و قوامشان، رُشدشان و کمالشان، خوشحالی شان و نجابتشان، بیانشان و بروزشان، اندیشیدنشان و گفته های ناگهانی آنان.

پس اعراب چون تن اند و قریش جان آنان، قریش جان اند و بنی هاشم نهان و مغزشان، و جایگاه هدف دین و دنیا از آنان است.

هاشم ملاحت زمین اند و زینت دنیا، طلای کانی جهان، بزرگ ترین بزرگان قوم، معتمد أعظم، مغز هر گوهر بخشنده، راز هر

عنصر شریف، سرشت بی آلایش، جای کاشتن با برکت، پرچم های برافراشته استوار، معدن فهم، سرچشمه ی دانش، دارای چشمان گریان در بردباری، و شمشیر برّان در عزم و اراده، همراه با بردباری و دوراندیشی، و گذشت از گناه، و قصد کردن پس از معرفت، و گذشت کردن پس از توانایی.

آنان اند مهتر و بزرگ گرامی تر قوم. آنان مانند اند به آبی که چیزی آن را آلوده ۲ نمی کند، خورشیدی که هیچ کجا پنهان نمی ماند، طلا که به کاستی شناخته نمی شود، ستاره برای سردرگُم، و آب سرد برای تشنه لب.

از آنان است دو گران سنگ، دو پاکیزه، دو سبط، دو شهید، شیر خدا، صاحب دو بال [در بهشت = جعفر طیار]،

ص:۲۸۶

ذوالقرنين امّت، بزرگِ وادی، ساقی حاجیان، بردبار وادی مکّه، دریا و دانشمند.

انصار یاران ایشانند. مهاجران آنانی اند که به سویشان یا با ایشان هجرت کردند. صدّیق کسی است که آنان را تصدیق کرد. و فاروق کسی است که میان حق و باطل را به وسیله ی ایشان فرقی نهاد، حواریون یاران ایشانند، و ذوالشهادتین [چنین نام یافت] چون به نفع ایشـان شـهادت داد. و هیـچ نیکی نیست جز برای آنان، یا درباره ی آنان، یا با ایشان، یا این که به ایشان اضافه می شود.

و چگونه چنین نباشند؟

از آنان است فرستاده پروردگار جهانیان، امام اوّلین و آخرین، بزرگِ فرستادگان، و خاتم پیامبران، کسی که برای هیچ پیامبری نبوّت به اتمـام نمی رسـد جز این که او را تصـدیق کنـد و به او بشـارت دهـد، همان کسـی که رسالتش مشـرق و مغرب را فرا گرفت و خداوند آن را بر همه ی ادیان آشکار ساخت گرچه مشرکان را خوش نیامد.»(۱)

۱۱_ به عقیده عبدالجبار، این حدیث فقط یک منزلت ثابت را در بر می گیرد.

قاضـی عبـدالجبّار در کتابش (المغنی) گویـد: «حدیث منزلت: تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسـی هستی، فقط یك منزلت ثابت نسبت به او را شامل می شود و در ذیل آن منزلت تقدیر شده ای وارد نمی گردد، چون مقدّر شده به دست نیامده است و جایز نیست که یك منزلت باشد، چون توصیف آن به یك منزلت اقتضا دارد که به گونه ای ویژه حاصل آید، و در مقـدّر تفاوتی نیست که از بابی باشـد که به ناچار باید بدان گونه که مقرّر شده باشد یا این که نباید در پی این سـخن وارد شود.

درستی این مطلب را کلاـم او: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسـی هستی» بیان می کنـد که اقتضا دارد هارون نسـبت به موسـی جایگاهی شـناخته شده مشابه جایگاه او، داشـته باشد. پس چگونه می تواند صـحیح باشد که داخل آن تقدیر شـده گردد. اینماننـد گفته ی گوینـده ای است که بگویـد: حقّ تو بر من ماننـد حقّ فلانی بر فلانی است، و بـدهی تو نزد من مانند بدهی فلانی است و مانند این ها، که تنها امر شناخته شده ی حاصلی را شامل می شود.

وقتی که آن ثابت شود، باید دقّت کنیم. اگر جایگاه هارون نسبت به موسـی شـناخته شده بود، سخن را بر آن حمل می کنیم. در غیر این صورت باید توقّف کنیم، همان گونه که در مثال هایمان درباره ی حقّ و بدهی این توقّف واجب است.

همچنین بایـد بنگریم، اگر سـخن اقتضـای شـمول دارد آن را بر شـمول حمل می کنیم، و گرنه توقّف بر آن واجب می شود و جایز نیست که جایگاهی که برای هارون به دست نیاید ذیل این سخن وارد شود.

نیز دانسته ایم که جانشـینی بعـد از او برایش حاصـل نشـد، پس بایـد ذیـل آن خـبر وارد شود. چون بیـان کردیم که این خـبر، تقدیری را که انجام نگرفته شامل نمی شود، بلکه شامل جایگاهی می شود که به وجود آمده و حاصل شده است.

اگر بگویند: جایگاهی که برای هارون مقدّر می کنیم، گویی که ثابت شده است، چون در حالت غیبت با جانشینی

۱- زهرالآداب و ثمر الألباب :۱ ۹۵_ ۹۷.

واجب است، و تنها مانعی پیش آمد که مرگش پیش از موسی علیه السلام است، و اگر این مانع نبود، آن جایگاه ثابت می بود.

پاسخ می دهیم: اگر چیزی را که آورده ای پذیرفتیم، در حقیقت این جایگاه همچنان غیر ثابت است، هرچند که در حکم، گویی که ثابت است، و توضیح دادیم که این خبر شامل تقدیر شده نمی شود، چه وجوب آن صحیح یا غیر صحیح باشد، پس سخن ما، پیش از سخن گفتن در باب صحّت آن چه آوردی و وجوب آن، صحیح است، و ما در این جایگاه، نیازی به منازعه با تو نداریم که: اگر موسی پیش از او می مرد آیا واجب بود یا نبود.

این مطلب چنین روشن می شود که اگر پیامبر صلی اله علیه [و آله] و سلم نماز ششمی در نوشته ها بر ما واجب می فرمود، یا روزه ی شوال را، واجب می ساخت، شرعآ می توانست و بنابر معجزه واجب می شد. و اینک واجب نیست که از شریعت او باشد، هرچند که اگر به آن فرمان می داد واجب می شد. و سخن درباره ی آن چه آورده اند، نیز چنین است، و هر مقدّری سبب وجوب آن نیست، که اگر آن مانع نبود، حصول آن واجب می بود و می توان گفت، حاصل شده است. و اگر آن ممکن نشد چگونه می توان گفت که یک جایگاه است.»

گویم :

محلّ استشهاد، کلامی است که چند بار تکرار و بر آن تأکید نموده، که حدیث فقط یک جایگاه ثابت را شامل می شود و ذیل آن جایگاه مقدّری وارد نمی شود، چون مقدّر به دست نیامده است و بر این پایه، نفی امامت ــ که بی تردید، جایگاهی ثابت نیست ــ در مدلول این حدیث وارد نمی باشد. پس آن چه رازی و اعور و دهلوی ادّعا کرده اند باطل می شود. و سپاس از آنِ خداوند است.

علم الهدی سید مرتضی خداوند رحمتش کند به تفصیل به این شبهه ی قاضی عبدالجبّار پاسخ گفته و گوید :

«چرا گفته ای چیزی که فرض شده توصیفش به عنوان یک جایگاه، صحیح نیست؟ می بینیم آن چه آورده ای چیزی جز در مسیر ادّعا نیست! و آن چه انکار کردی که مقدّر به عنوان مقدّر توصیف شود، و این که اگر شناخته شده باشد، اشاره به آن و تشبیه دیگری به آن، صحیح می باشد، چون اگر صحیح شد و با وجود مقدّر بودن، حصول آن معلوم و وجوبش هنگام وجود شرطش باشد، پس اشاره به آن صحیح است و شناخته شدن به آن حاصل است، به آن چه درباره ی بدهی آوردی راضی شدیم، چون اگر فردی به دیگری دین مشروط داشته باشد در وقت مورد انتظار واجب می شود، و قبل از ثابت و حاصل شدنش، می تواند مورد اشاره قرار گیرد و حمل دیگری بر آن صحیح می باشد. و مورد انتظار و متوقّع بودنش، مانع همه ی آن چیزها نمی گردد، و نیز به بدهی و حق توصیف می شود هرچند که اینک ثابت نشده باشد.

از جمله دلایلی که بطلان گفته ات را برملا می کند، این است: مقدّر ــ هرچند که حصول آن دانسته شده باشد ــ به این که یک جایگاه است توصیف نمی شود. اگر یکی از ما بگوید: فلانی نسبت به من در جایگاه زید نسبت به عمرو است در همه ی حالاتش، و از پیش می دانستیم که زید نسبت به عمرو چنان اختصاص یافته و قرب و منزلت یافته که اگر چیزی از اموالش را

بخواهد اجابت کرده و می بخشد، بعلاوه فرد تشبیه شده اگر از دوستش درهمی یا جامه ای بخواهد، بر او واجب است _ اگر حکم کرده باشد که جایگاهش نسبت به او جایگاهی است که آوردیم _ که آن را به او ببخشد، هرچند کسی که حالتش به او تشبیه شده، عین آن مسأله برایش اتّفاق نیفتاده باشد، و بر گوینده ای که گفته اش را باز

ص:۲۸۸

گفتیم نباشد که او را از آن درهم و پیراهن باز دارد، به این که بگوید: من برایت جایگاه های فلانی نسبت به فلانی قرار دادم، و درخواست درهم یا جامه، در زمره این جایگاه ها نیست، بلکه بر او واجب است تمام بخشش ها را در صورت درخواست او عملی سازد. بر این پایه لازم نیست که نمازششم و دیگر عبادت هایی که اگر پیامبر صلی اله علیه [و آله] و سلم واجب بر ما می فرمود، به همان گونه واجب بدانیم که اینک از شریعت ایشان توصیف می شود، چون علّت وجوب و استحقاقی برایش حاصل نشده است، بلکه سبب وجوبش مقدّر است، همان گونه که آن ها مقدّر هستند، حال آن که آن چه ما واجب کردیم چنین نیست، چون ما چیزی به عنوان جایگاه توصیف نمی کنیم جز این که استحقاق و سبب وجوب آن به دست آمده باشد، و اگر پیامبر صلی اله علیه و آله و سلم می فرمود که پس از یک سال نماز ویژه ای بخوانید خارج از نمازهای شناخته شده، جایز بود که گفته شود، واجب است آن نماز پیش از رسیدن آن وقت، از شریعت ایشان باشد، از جهت ثبوت سبب وجوب آن.

همین دلیل، سبب سقوط این کلام می شود که کسی بگوید: پس بر پایه ی گفتارتان واجب است که هر یک از ما امام بر دیگر حالت هایی باشد که حصول به آن، از راه تقدیر جایز باشد، مانند این که وصی دیگری و شریک او باشد، و غیر از آن، چون بر پایه ی تقدیر، صحیح است که بر تمام این حالت ها باشد چون سبب ها و شرط هایش وجود دارد، و لزوم به آن چه شمردیم منحصر نمی شود، زیرا آن چه را آوردیم از اعتبار ثبوت سبب منزلت و جایگاه و استحقاقش، و همه ی چیزهایی که شما آوردید که سبب استحقاق و وجوب آن ثابت نشد، و درست نیست که یک جایگاه باشد.

سپس به او گفته می شود: نیازی به سخت گیری شما در توصیف مقدّر به عنوان یک جایگاه نداریم، و سخن ما بدون آن به اتمام می رسد و منظّم می شود، چون آن چه بر هارون علیه السلام از استحقاق جایگاه خلافت بعد از موسی علیه السلام هست اگر در دوران حیاتش ثابت باشد، توصیفش به این که یک جایگاه و منزلت است، صحیح می شود، و اگر توصیف خلافت بعد از وفات را یک منزلت در زمان حیات ندانیم، به این دلیل تصرّف در امری باشد متعلّق به حالت ویژه ای غیر از استحقاقش، و هر یک از این دو امر از دیگری جدا است. و اگر استحقاقش برای خلافت بعد از وفات ثابت شد، توصیفش به منزلت جاری می شود، و حصول آن برای امیرالمؤمنین علیه السلام واجب می شود، همان گونه که برای هارون علیه السلام حاصل می شود، و امامت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برایشان ثابت شد به جهت وجود همه ی شرط ها در او. چنان که می بینیم که وقتی فردی به دیگری وصیّت کند و تصرّف در اموالش بعد از مرگ خود را برایش قرار دهد، آن تصرّف با شرط وفات بر او واجب می شود، و هم چنین کسی که دیگری را به شرط غیبتش از شهرش جانشین خود نماید تا نایب او پس از غیبت باشد، این منزلت هنگام پیداشدن آن شرط برایش واجب می گردد، پس حالت تصرّف و اقدام به کاری که به او واگذار شده است غیر از حالت استحقاق اوست. و اگر شخصی غیر از فرد وصیّت شده یا جانشین شده بگوید: فلانی نسبت به من در جایگاه فلانی نسبت به فلانی است و به وصیّت کننده و وصیّت شده اشاره کند، واجب می شود که برایش ثابت شود استحقاق در همان زمان و تصرّف بعد از آن نسبت به آن چه برای نخستین نفر واجب کردیم و کسی را نشاید که این تصرّف کننده را از تصرّف باز دارد، اگر او تا زمان وفات دوستش به همین حالت بماند، از آن جهت که تصرّف آینده پیش از رسیدن وقتش، توصیف نمی شود که جایگاه و منزلت اوست، و نه از آن جهت که هر کس حالتش به او شباهت یافت، پس از وفات باقی نماند، اگر حکم کنیم که او باقی نمی ماند.

پس اگر نویسنده ی کتاب (قاضی عبدالجبار) بگوید: آن چه آورده اید صحیح است، چون تصرف در مال وصیّت کننده است و خلافت برای کسی است که در زمان غیبت جانشین شده، و اگر این دو امر در حالت خطاب حاصل نباشد، و به عنوان دو منزلت توصیف نشده باشد در آنچه مقتضی وصیّت و جانشینی است که استحقاق آن دو را موجب می گردد، بی درنگ ثابت می شود و به عنوان یک منزلت توصیف می گردد.

گوییم: همین گونه به شما می گوییم، منزلت هایی که برای هارون نسبت به موسی علیهما السلام واجب دانستیم، حرف به حرف برای امیرالمؤمنین علیه السلام واجب می دانیم.

او نمی تواند مخالفت کند در این امر که استحقاق هارون به جانشینی موسی بعد از وفات، در حال برای او حاصل است، چون سخن او در این فصل بر پایه ی تسلیم او است، اگر چه در این مورد در فصل دیگری که آغاز کرده، مخالفت کرده باشد، که پس از این سخن درباره اش خواهد آمد.

و در قسمت هایی از سخنانش که پیش از این نقل شد، به تسلیم بودنش در این موضع تصریح کرده است، چون آن فصل را بر این پایه گذاشته است که اگر خلافت بعد از وفات واجب شود ــ آن گونه که ما عقیده داریم ــ توصیف آن پیش از حصول آن به عنوان یک منزلت صحیح نیست، اگرچه مخالفت او در این موضوع باشد که چیزی که باید حاصل شود، با منازعه از تمامی آن چه به زحمتش انداخته بی نیاز می بود.

از تمامیِ آن چه آوردیم روشن می شود ادّعای او که حدیث شامل مقدّر نیست، از آن بهره ای نمی برد، چون ما ــ با پذیرفتنش ــ درستی روش خود را در تأویل آن روشن کردیم، همچنین روشن می شود که اگر سخنش هم صحیح باشد، بیش از منع توصیف آنچه مقدّر است به یک منزلت، تأثیری ندارد.

و برای کسی که این خبر را نصّ بداند، امتناع از توصیف خلافت بعد از وفات زیانی نمی رساند به این که منزلتی پیش از حصول آن است، اگر برای او ثابت شود که آن خلافت، واجب و مستحق است و این که آن چه اقتضا دارد، باید به عنوان یک منزلت وصف شود.»(۱)

گویم :

متانت و قوّت کلام سید در تقریر خود روشن است به این که استحقاق خلافت حضرت هارون علیه السلام از حضرت موسی علیه السلام منزلتی ثابت است نه فرضی.

به این دلیل، فخر رازی در پاسخگویی در مانده و متن گفتارش چنین است :

«دوم: این که خلافت هارون برای موسی علیهما السلام را ادّعا نکنیم، بلکه گوییم: هارون شریک موسی علیهما السلام در رسالت بود. پس بی تردید اگر بعد از وفاتش زنده می ماند، در جایگاه او به عنوان وجوب اطاعت می ایستاد و همین اندازه برای مقصود بسنده است، چون حدیث وضع حضرت علی را مانند وضع هارون در تمام منزلت ها می داند، و یکی از منزلت

هـای هـارون، اسـتحقاق جانشـینی موسـی در مقام وجوب اطاعت است. پس واجب می شود که حضـرت علی علیه السـلام نیز چنین

ص:۲۹۰

۱- الشافی فی الإمامه :۳ ۲۰_ ۲۳.

باشد، و امامت را جز این معنایی نیست.

اشکال: این حدیث فقط منزلت های ثابت شده را شامل می شود نه فرضی را. و امامت هارون بعد از موسی علیهما السلام حاصل نشده بلکه تقدیر شده بود، پس حدیث آن را شامل نمی شود.

پاسخ: استحقاق هارون به قیام در مقام موسی علیه السلام بعد از وفاتش، در همان حال، منزلتی ثابت شده است، چون ممکن است استحقاق یک شیء حاصل شده باشد هر چند که مستحق متأخّر از آن باشد.»(۱)

پس او به کلام سیّد مرتضی که گفت: «چون ما گوییم: استحقاق هارون...» پاسخی نداده است که بر مراجعه کننده پوشیده نمی ماند. در مورد شبهه هایش در جاهای دیگر سخن، بیانش و سستی مطالبش خواهد آمد.

۱۲_ ادّعای دلالت بر نفی خلافت، فقط یک فرض و تقدیر است

از سخن قاضی عبدالجبار همدانی چنین برمی آید که ادّعای دلالت حدیث بر نفی امامت، تنها نوعی فرض و تقدیر است، و این دلالت به حقیقت ثابت شده نیست. قاضی گوید: «می توان دلالت آن را بر ضد آن چه گفته اند، قرار داد، به این صورت که گفته شود: هرگز هارون بعد از موسی منزلت امامت نداشت. اگر وضع علی نسبت به پیامبر، چون وضع هارون نسبت به موسی باشد، باید پس از او امام نباشد. این سخن، خیلی نزدیک تر است از آن چه به آن درآویختند، چون خواستار اثبات منزلت فرضی شدند، که با این حدیث به دست نمی آید.

اگر این مطلب برایشان هموار شد، برای مخالف آنها نیز هموار می شود که ادّعا کند این حدیث، نفی امامت پس از پیامبر صلی اله علیه [و آله] و سلم را در بر می گیرد، از آن جهت که برای هارون علیه السلام بعد از موسی نبود.

هنگامی که گویند: این مورد، در زمره منزلت ها به شمار نمی آید تا این حدیث آن را شامل شود، ما همانند آن را در فرضی که آورده اند، می گوییم.»

می بینیم که قاضی به صراحت می گوید که این ادّعا تنها بر سبیل فرض و تقدیر از سوی مخالفان است برای ملزم کردن امامیه، و این ادّعا را حقیقتی نیست. و این همان نکته است که برای ردّ بر دهلوی می خواهیم اثبات کنیم.

لیکن این الزام، خیالی محض و توهّمی باطل است، همان گونه که از گفته های سید مرتضی علیه الرحمه خواهید دانست.

۱۳_ استحقاق خلافت منزلتی ثابت شده برای حضرت هارون علیه السلام است

سیّد مرتضی در ردّ سخن قاضی عبدالجبّار گوید: «قاضی ادّعا کرده که خبر اقتضا دارد بر نفی امامت، از آن جهت که هارون پس از وفات موسی امام نبود، و اگر آن را با این صفت یک منزلت ندانیم، از درستی به دور است.

البتّه هارون جانشین موسی بعد از وفات نبود، ولی استدلال کردیم که اگر باقی می ماند جانشین او و در امّتش بود، و این منزلت هر چند مقدّر بود، ولی باید در شمار منزلت های او به حساب آید. و این که مقدّر، اگر آسان بگیریم که به یک منزلت

توصـیف نمی شود، ناگزیر باید با داشـتن اسـتحقاق خلافت بعد از او با یک منزلت توصیف شود، زیرا تقدیر هر چند در نفس خلافت بعد از او باشد، در استحقاق آن نیست و وجوب آن را اقتضا ندارد. وقتی این امر ثابت شد،

ص:۲۹۱

۱- نهایه العقول (خطی).

واجب است درباره ی کسی که وضعش به وضع او تشبیه شده، و منزلتی مانند منزلت او برایش قرار داده شده، که اگر بعد از وفات باقی ماند،خلافت برایش واجب شود. و ثبوت آن در معرض این تردید نیست که این مقام برای هارون بعد از وفات موسی ثابت نشده است.»(۱)

۱۴_ اگر بگویند: فلانی در جایگاه فلانی است در این مورد که چنان نباشد، صحیح نیست.

مرحوم سیّد مرتضی در پاسخ خود گوید: «اگر کلام قاضی صحیح باشد، در موردی که کسی به نماینده ی خود بگوید: هر ماه به فلانی وقتی نزد تو آمد یک دینار بده، سپس همان وقت یا پس از مدّتی بگوید: عمرو را در جایگاه او قرار ده. سپس فرض کنیم که نفر اوّل نزد مأمور حاضر نمی شود تا به او بدهد و دیناری که برایش قرار داده بود دریافت نکرد، تا نماینده _ اگر امر چنان باشد که نویسنده ی کتاب ادّعا کرده است _ تأخیر نفر اوّل را راهی برای محروم کردن بخشش به نفر دوم قرار دهد، و به او بگوید: اگر می بودی تنها در جایگاه فلانی قرار می گرفتی، امّا فلانی بخششی به دست نیاورد، پس نباید تو نیز بدان دست یابی؛ و ما می دانیم که نه شایسته نماینده است و نه دیگری که کسی را که وضعش را آوردیم، منع کند و برای محروم کردنش علّتی مانند علّت نویسنده ی کتاب بیاورد.

دلیل دیگری بر بطلان این شبهه

توصیف نفی و مانند آن به یک منزلت صحیح نیست، گرچه توصیف فرضی شبیه اثبات آن، صحیح باشد، زمانی که علّت استحقاق وقوعش ثابت شود. بنگرید وقتی که کسی بگوید: فلانی نسبت به من در جایگاه فلانی است، از این جهت که نه برادر اوست، نه شریکش و نه نماینده اش و نه موارد نفی دیگر؛ این سخن صحیح نیست، گرچه صحیح باشد درباره مورد فرضی به این که اگر نزدش شفاعت خواست، شفاعتش کند، و اگر درخواست کرد، به او بدهد، و به کسی اجازه ندهد که شفاعت نکند اگر از کسانی باشد که اگر شفاعت کند، جایگاهی را شفاعت می کند که اقتضا دارد در مورد کسی که جایگاهی مانند جایگاه او و در جهت پذیرفتن شفاعتش برایش قرار داده.»(۲)

۱۵_ منزلت همان مرتبه است که امری ثابت است

دهلوی _ با پیشوایی خیالی در دانش های مختلف! _ معنی کلمه «منزلت» را ندانسته است. اگر معنی این کلمه را _ حتّی با مراجعه به کتاب های لغت _ می دانست، به این شبهه نمی رسید، و آن ادّعا را بر زبان نمی آورد.

۱_ ۱۵. جوهری گوید: «المنزله: المرتبه، جمع نمی شود، و استنزل فلان یعنی از مرتبه اش کاسته شد.»(۳)

۲_ ۱۵. همچنین جوهری گوید: «الرتبه: المنزله، و کذالک المرتبه. أصمعی گفت : المرتبه: المرقبه، که قله ی کوه است. خلیل گوید: «المراتب فی الجبل و الصحاری»، و آن نشانه های راه است که در آن نگهبان ها و دیده بان ها قرار

۱- الشافی فی الإمامه :۳ ۳۴.

۲- الشافی فی الامامه :۳ ۳۴_ ۳۵.

۳- الصحاح فی اللغه_ :۵ ۱۸۲۵_ ۱۸۲۹، ماده «نزل».

می گیرنـد، و می گوییـد: «رتّبت الشـیءَ ترتیباً»، و «رتّب الشـیءَ یرتّب رتوباً» یعنی «ثبت». گفته می شود: «رتّب رتوب الکعب» یعنی «انتصب انتصابه» و «أمر راتب» یعنی «دارٌ ثابت».»(۱)

۳ــ ۱۵. فیروزآبادی گوید: «رتّب رتوباً: ثبت و لم یتحرّک، کترتب، و رتّبته أنا ترتیباً، و الترتب کقنفذ و جندب: الشـیء المقیم الثابت، و کجنـدب: الأبد و العبد السوء و التراب، و یضمّ، و کذا جاؤا ترتّباً جمیعاً، و آتّخذ ترتّبه کطرطّبه، أی شبه طریق یطؤه، و الرتبه بالضمّ، و المرتبه: المنزله.»(۲)

۴ــ ۱۵. ابن اثیر گویـد: «آمـده است: من مـات علی مرتبه من هـذه المراتب بعث علیها. المرتبه: المنزله الرفیعه. مرادش جنگ و حجّ و دیگر عبادت های دشوار است، بروزن مفعله از «رتب» است اگر برپا ایستاد. و جمعش «المراتب» می باشد.»(۳)

بنابراین «المرتبه» از «رتب» مشتقّ و به معنی «ثبت» است، پس امر غیرثابت در مـدلول «المرتبه» وارد نمی شود، و چون «المنزله» به معنی «المرتبه» است، امر غیر ثابت در مدلولش وارد نمی گردد.

بنابراین، حدیث خودش دلالت بر نفی خلافت را نفی می نماید.

همچنین دیـدیم که در سـخن ابن اثیر و دیگران تفسـیر «المرتبه» را به «المنزله الرفیعه»، و در تفسـیر جوهری «المنزله» به معنـای «المرتبه» آمـده است که «الرفعه» از مفهوم «المنزله» برگرفته شده است. آیا در نفی خلافت، رفعتی است تا حدیث بر آن دلالت داشته باشد؟!

۵ــ ۱۵. فیروزآبادی «المنزله» را به «الدرجه» معنی کرده است، چون گوید : «المنزله، موضع النزول و الدرجه»(۴)

۶ــ ۱۵. «الـدرجه» به معنای «المنزله الرفیعه» است همان گونه که راغب گویـد : «الدرجه، المنزله، لیکن به «المنزله» درجه گفته می شود، اگر به اعتبار بالا رفتن باشـد نه گسترش در سـطح هموار مانند پلّه های پشت بام و نردبان. و از آن به «المنزله الرفیعه» تعبیر می شـود. خداونـد متعال می فرمایـد: (و للرّجـال علیهـنَّ درجـه) که آن را به جهت بالاـ بـودن جایگـاه مردان در خرد و سیـاست و ماننـد آن ها نسبت به آنان بیان فرموده است، چنان که فرمود: (الرّجال قوّامون علی النساء بما فضّل الله بعضـهم علی بعض)»(۵)

۱- الصحاح: ۱: ۱۳۳، ماده «رتب».

۲- القاموس: ۱: ۷۱، ماده «رتب».

۳- النهایه فی غریب الحدیث: ۲: ۱۹۳، ماده «رتب».

۴- القاموس المحیط: ۴: ۵۶، ماده «نزل».

۵- المفردات فی غریب القرآن: ۳۱۰، ماده «درج».

از جمع میان این دو عبارت، روشن می شود که «الرفعه» از «المنزله» گرفته شده است، پس حدیث بر نفی خلافت دلالت نخواهد داشت، چون در این نفی، رفعتی نیست، بلکه آن گونه که واضح است، برعکس می باشد.

۷_ ۱۵. شگفتا! که رازی در کتاب های فلسفی خود بر معتقدان به ثبوت امر معدوم سخت می تازد، تا آن جا که آنان را از گروه خردمندان خارج می کند، امّا در این مقام به چنان گرفتاری می افتد که نفی خلافت را مصداق «المنزله» قرار می دهد یعنی همانی که به معنی امر ثابت است!!

رازی می گوید: «فصل نهم در این که معدوم ثابت نیست. مردمانی که در حقایق مباحث وجود و عدم، دیدگانشان ضعیف شده است، می پندارند آنچه موجود نیست، تقسیم می شود به ممتنع الوجود و غیر موجود. ممتنع الوجود، نفی صرف است، و ممکن الوجود در هنگام بودنش، معدومی ثابت است. آنان گمان برده اند که آن در حالت عدم، موصوف به صفاتی ثابت است، که آن صفات نه موجود هستند و نه معدوم.»(۱)

حال که معدوم به ثبوت متّصف نمی شود، پس نفی خلافت به آن متّصف نمی گردد. پس نفی خلافت، یک منزلت به معنی یک مرتبه نیست، چون مرتبه بر ثبوت دلالت دارد،آن گونه که دانستید.

۸_ ۱۵. رازی گوید: «... لیکن تمام برهان هایی را که آوردیم، در جایگاه بدیهی اولیه فساد است، زیرا روشن کردیم که وجود، همان حصول در اعیان است، و هر کس که این حصول را با حاصل نشدن همراه کند، از غریزه ی عقل خارج شده است.»(۲)

۱۶_ حدیث منزلت درباره ی شیخین

ادّعای دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت از امیرالمؤمنین علیه السلام ، خلافت خلفای قوم را نیز باطل می کند. این مطلب آنان را میان دو امر قرار می دهد: یا دست برداشتن از این ادّعا، یا التزام به سلب خلافت از سه خلیفه. اگر تشبیه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به حضرت هارون علیه السلام و بودن او در جایگاه هارون، موجب سلب خلافت از او پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باشد، خلافت را از سه خلیفه نیز سلب می کند، چون آنان حدیث منزلت را درباره ی شیخین قرار داده اند و آنان را در جایگاه حضرت هارون علیه السلام گذارده اند. منّاوی از خطیب بغدادی روایت کرده است که [پیامبر صلی اله علیه [و آله] و سلم فرمود] :

«ابوبکر و عمر نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستند.»(۳)

۱۷_ تشبیه عثمان به حضرت هارون علیه السلام

در حدیثی دیگر _ که مانند قبلی ساختگی است _ عثمان به حضرت هارون علیه السلام تشبیه شده است. حافظ محب طبری

۱- المباحث المشرقيه_ الباب الاوّل من الكتاب الأوّل :۱ ۱۳۴_ ۱۳۶.
۲- المباحث المشرقيه_ الباب الاوّل من الكتاب الأوّل :۱ ۱۳۴_ ۱۳۶.
۳- كنوز الحقائق، چاپ شده در حاشيه ى «الجامع الصغير».

روایت کرده است :

«از انس که گفت: رسول خداصلّی الله علیه وسلّمفرمود: هیچ پیامبری نیست جز این که همانندی در امّت من دارد. ابوبکر مانند ابراهیم، و عمر مانند موسی و عثمان مانند هارون و علی بن ابی طالب مانند من است.

خلعی و ملّا در سیره اش نقل کرده اند.»(۱)

سیوطی از ابن عساکر از انس آن را روایت کرده است.(۲)

۱۸ـ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قبض روح شدند، خلافت را مطالبه کردند.

اگر این حدیث دلیلی بر نفی خلافت و سلب آن از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود، این امر بر آن امام علیه السلام و خاندانش و پیروانش پوشیده نمی ماند، ولی با قطع و یقین ثابت شده است که آن حضرت علیه السلام از وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قبض روح شدند، خلافت را مطالبه فرمود. ابن عبدالبر گوید :

«از چند وجه برای ما روایت شده است: هنگامی که وفات حسن رضی الله عنه نزدیک شد، به برادرش حسین گفت: برادرم! وقتی رسول خدا صلّی الله علیه وسلّم قبض روح شد، پدرت برای این امر به پا خاست، و امید داشت که دارنده اش باشد، امّا خداوند آن را از او بازگردانید، و ابوبکر آن را در دست گرفت. هنگامی که مرگ ابوبکر فرا رسید، بار دیگر برای آن به پا خاست، امّا از او بازگردانیده شد و به عمر رسید. هنگامی که عمر قبض روح شد، آن را میان شش نفر قرار داد که او یکی از آنان بود. شکّی نبود که خلافت به او نمی رسد، لذا از او بازگردانیده شد و به عثمان رسید. هنگامی که عثمان کشته شد، با او بیعت شد، سپس با او منازعه کردند تا در طلبش شمشیر کشید، و چیزی از آن برایش آسایش نیاورد.»(۳)

این اقدام برای اهل انصاف، بزرگترین دلیل بر بطلان ادّعای منحرفان از راه راست است.

۱۹ـ سخن عبّاس به امیرالمؤمنین علیه السلام پیرامون خلافت

اهل سنّت روایت کرده اند که اندکی پیش از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عبّاس به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «ما را بر او وارد کن تا درباره ی این امر از او بپرسیم. اگر برای ما بود آن را روشن می کند و اگر برای غیر ما بود به مردم سفارش می کند.»

رازی به این استدلال کرده است ـ ضمن آن چه به گمان خود بر عدم نصّ بر خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام دلیل آورده ـ و گوید: «هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله بیمار شد، عبّاس به علی گفت: من مرگ را در صورت های خاندان عبدالمطّلب می شناسم، و به راستی مرگ را در صورت رسول خدا صلی الله علیه و آله شناختم. پس ما را بر او وارد کن تا درباره ی این امر از او بپرسیم، اگر برای ما بود، آن را روشن می کند، و اگر برای غیر ما بود، مردم را سفارش می کند.

١- الرياض النضره :١ ٥٠_ باب ذكر النظير.

٢- الخصائص الكبرى :٢ ٢٦٧.

٣- الاستيعاب :١ ٣٩١.

دانسته می شود که اگر علی مورد نصّ در خلافت بود، عبّاس داناترین مردم به آن بود، و چنین سخنی نمی گفت.

اشکال: مراد عبّاس این بود، که فرمان روایی که پیامبر صلی اله علیه [و آله] و سلم قرارش داد، آیا به آنان واگذار می شود یا نه؟

پاسخ:لفظ «برای مایابرای غیرما»اقتضای ملک واستحقاق دارد. وعبّاس نگفت : «از او بپرس آیا این امر را به ما می سپارد یا نه؟» تا آن چه اشکال کرده اند، درست باشد.

همچنین روایت شده که علی رضی الله عنه پس از آن به او گفت: ترسیدی که پیامبر صلی اله علیه [و آله] و سلم بگوید: خلافت برای غیر شماست و مردم آن را هرگز به ما ندهند. و معلوم است که اگر می گفت، استحقاق آن برای غیر شماست، تنها الزام می آورد، نه این که اگر می گفت: مردم آن را به شما واگذار نمی کنند.»

گویم :

تمامی آن چه روایت کرده اند، نزد ما ثابت شده نیست. لیکن ما_ از جهت الزام _ به آن استدلال می کنیم و به رازی می گوییم: اگر حدیث منزلت دلالت بر نفی خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام داشت، عبّاس داناترین مردم به آن بود و لذا چنین سخنی به حضرت علی علیه السلام نمی گفت.

فرض کنیم عبّاس این سخن راگفت، و فرض کنیم نسبت به حدیث منزلت و معنی آن جاهل بود. لیکن اگر حدیث منزلت دلالت داشت بر آن چه رازی پنداشته، امیرالمؤمنین علیه السلام به سخن عبّاس پاسخ می داد و آن را ردّ می کرد، بنا به دلالت حدیث منزلت و اینکه به پندار آنان، استحقاق خلافت نداشت، نه این که چنان سخنی بگوید که روایت کرده اند.

۲۰_ گفته ی عبّاس به علی علیه السلام : دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم

حدیث منزلت بر نفی خلافت دلالت ندارد، به دلیل این گفته عبّاس به امیرالمؤمنین علیه السلام که _ هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قبض روح شدند_ به حضرتش گفت : «دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم، مردم می گویند: این عموی رسول خداست که با پسرعمویش بیعت کرد، و دو نفر هم با تو مخالفت نمی کنند.»

اگر مدلول حدیث مطلبی بود که رازی و پیروان او گمان برده اند، عبّاس چنین نمی گفت. و به فرض که می گفت، امیرالمؤمنین علیه السلام آن را رد می فرمود.

رازی براساس همین سخن بر عدم نصّ بر امیرالمؤمنین علیه السلام استدلال کرده است، به آن چه ثبوتش _ یعنی ثبوت این سخن از آن _ نزد او ظاهر می شود.

۲۱_ نصّ عمر بر شش نفر و سفارش او به هر یک از آنان

رازی به گمان خود برای عدم نصّ بر امیرالمؤمنین علیه السلام به قضیّه ی شورا استدلال کرده و گوید: «عمر رضی الله عنه بر

شش نفر تصریح کرد، و به هر یک از آنان سفارش می کرد که اگر پیشوا شد نزدیکانش را بر مردم تسلّط ندهد، با این که می دانست آنان ترک دین و روی گردانی او از نصّ پیامبر را می دانند، پس در میان آنان کسی نبود که بگوید: چگونه از این کار ما را نهی می کنی در حالی که خودت نصّ خداوند و نصّ پیامبرش را ترک گفته ای؟»

گویم :

ص:۲۹۶

این نص و آن سفارش، ظهور کاملی دارد بر این که عمر، خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام را جایز می داند.

چون اگر حدیث منزلت دلالت بر نفی خلافت ایشان داشت، عمر با نصّ و سفارش خود، نص خداوند و نص پیامبرش را رها کرده بود.

همچنین سکوت آن شش نفر_ و در میانشان امیرالمؤمنین علیه السلام _ دلیل قاطعی است بر این که حدیث منزلت بر نفی خلافت دلالت ندارد، و گرنه نصّ و سفارش عمر را رد می کردند.

۲۲_ سخن دیگر عمر بن خطاب

۲۲_ عمر گفت: چرا از ابوالحسن روی می گردانند؟ به خداوند سوگند، که او شایسته ترین آنان است...

بخاری در کتاب الأدب، از عبدالرّحمان بن عبدالقادر نقل کرده است : «عمربن خطاب رضی الله عنه در کنار مردی از انصار نشسته بودند. من آمدم و کنارشان نشستم.

عمر گفت: ما کسی که حدیث را مرفوع کند دوست نداریم.

گفتم: من با آنان هم نشینی نمی کنم، ای امیرالمؤمنین.

عمر گفت: بلکه با اینان و اینان مجالست می کنی و حدیث ما را مرفوع نمی نمایی.

سپس به انصاری گفت: مردم می گویند بعد از من چه کسی خلیفه می شود؟

مرد انصاری چند نفر از مهاجرین را شمرد، ولی علی را نام نبُرد.

عمر گفت: چرا از ابوالحسن روی می گردانند؟ به خداوند سوگند که او شایسته ترین آنان است، اگر بر آنان باشد، حتماً بر روشی از حق آنان را بر پای می دارد.»

این خبر را شیخ محمّد صدر العالم از او روایت کرد.(۱)

این حدیث نیز دلالت روشنی دارد بر بطلان آن چه رازی و پیروانش در مدلول حدیث منزلت، گمان برده اند.

۲۳_ عملکرد عبدالرّحمان در شورا

رازی _ برای نفی نصّ_ به رویداد شورا و عملکرد عبدالرّحمان بن عوف استدلال کرده و گوید: «هنگامی که عبدالرّحمان خواستار بیعت با علی شد، شرط کرد که به کتاب خدا و سنّت رسولش و روش شیخین حرکت کند، با آن که می دانست که علی و غیر او می دانند که همراه شیخین است و با کتاب خدا و سنّت پیامبرش مخالفت می کنند.

آیا در آن گروه، کسی نبود که جان و مردانگی داشته باشد که به عبدالرّحمان بگوید: می بینم کتاب خدا و سنّت پیامبرش صلی الله علیه و آله را نگهداری نمی کنی. اگر از آن در تقریر امر کسی پیروی می کردی که پیش از آن دو، بر او نصّ شده بود، به این سخن نیازمند نمی شدی. پس چرا نخست خودت را به پیروی از سنّت مکلّف نمی کنی؟ و چگونه آنان _ که از اصحاب مردانگی و غیرتمندی و شجاعت و فصاحت زبان بودند_ بر سکوت بر آن سخن شکیبایی کردند؟ اگر چنین بوده است، بدترین امّتی بودند که بر مردم برون آمدند، تُهی از هرگونه مردانگی و مروّت، و عبدالرّحمان در نهایت بی شرمی بود.»

ص:۲۹۷

۱- معارج العُلی فی مناقب المرتضی (خطی).

گویم :

ما سخن رازی را به خودش بر می گردانیم و می گوییم: اگر حدیث منزلت بر نفی و سلب خلافت از امیرالمؤمنین علیه السلام دلالت داشت، عبدالرّحمان خواستار بیعت با علی نمی شد، و علی به مدلول حدیث منزلت آن را به او باز می گردانید و آن گروه به او می گفتند: چرا نخست خودت را به پیروی از سنّت مکلّف نمی کنی؟ و چگونه نفس های آنان بر این گفته شکیبایی کرد و بر آن چه عبدالرّحمان انجام داد و گفت، سکوت کردند، در حالی که آنان چنین و چنان بودند...؟

از تمامی این مطالب آشکار می شود که ادّعای رازی و پیروانش در باب حدیث منزلت دروغ است.

۲۴ـ کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در شورا

۲۴ـ امیرالمؤمنین علیه السلام در شورا فرمود: این نخستین روزی نیست که...

ابوالفداء در تاریخ خود، پاسخ امام علیه السلام و موضع گیری ایشان را در برابر عملکرد عبدالرّحمان بن عوف در شورا روایت کرده است. این خود نصّ آشکاری است در اعتراض حضرتش علیه السلام بر آن چه بود، و این که از روز نخست خلافت را حقّ خود می دانست. ابوالفداء گوید :

«سپس عبدالرّحمان ـ پس از آن که خود را از خلافت خارج کرد ـ مردم را گرد آورد و علی را خواند و گفت: پیمان خداوند و میثاق او بر تو باد، حتماً به کتاب خداوند و سنّت پیامبرش و روش دو خلیفه ی بعد از او باید عمل کنی.

گفت: امیدوارم عمل کنم و تمام دانشم و توانم را به کار گیرم.

عبدالرحمن، عثمان را نیز فرا خواند و همان سخن را به او گفت.

سپس عبدالرّحمان سرش را به سقف مسجد بالا برد، در حالی که دستش در دست عثمان بود و با او بیعت کرد.

علی گفت: این نخستین روزی نیست که در آن علیه ما یک دیگر را یاری کردید، پس شکیبایی نیکو در پیش می گیرم. و خداوند یاری دهنده است بر آنچه توصیف می کنید. به خدا سوگند، عثمان را فرمان روا نکردی، جز برای این که امر را به تو بازگرداند، و خداوند هر روز در یک شأن است.

عبدالرّحمان گفت: ای علی! بر خودت حجّت و برهانی قرار مده. علی خارج شد در حالی که می گفت: به زودی کتاب به سرآمد خود می رسد.

مقدادبن اسود به عبدالرّحمان گفت: به خدا سوگند، او را رها کردی ـ یعنی علی را ـ در حالی که او از کسانی است که بر مبنای حق قضاوت و دادگری می کند.

گفت: ای مقداد! برای مسلمانان اجتهاد کردی.

مقـداد گفت: من از قریش در شـگفتم، زیرا آنان مردی را رها کردنـد که عقیـده ندارم و نمی شـناسم مردی بیش از او به حق داوری کند و داناتر از او باشد.

عبدالرّحمان گفت: ای مقداد، از خدا بترس، من از فتنه بر تو می ترسم.

سپس عثمان بـدعت هایی پدیـد آورد، از جمله فرمان روا کردن خویشاوندان جوانش. روایت شده است که به عبدالرّحمان بن عوف گفته شد :

همه ی این ها کار توست. گفت: گمان آن را نمی کردم، لیکن به خدا سوگند که ابدآ با او سخن نمی گویم.

عبدالرّحمان در حالی از دنیا رفت که از عثمان هجرت و دوری گزیده بود. عثمان در بیمارش به عنوان عیادت بر او

وارد شد، امّا او به طرف دیوار روی برگرداند و با او سخن نگفت.»(۱)

در این داستان از چند سو دلالت هایی است بر بطلان آن چه رازی و پیروانش درباره ی مدلول حدیث منزلت ادّعا کرده اند. هم چنین دلالت دارد بر بطلان خلافت آن سه تن از چند سو...

تکمله: از جمله آن چه مقتضی مشابهت کامل میان حضرت علی و حضرت هارون علیهما السلام است،

دهلوی گوید: حمل تشبیه موجود در سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله بر تشبیه ناقص، خروج کامل از دیانت است، که از آن به خداوند پناه می بریم.

گویم :

بنا به سخنان پیشوایان حدیث و دیگر دانشمندان اهل سنّت، دلالت حدیث منزلت بر پیوستگی و نزدیکی را دانستید.

و دانستید ــ بنا به سخنان پیشوایان لغت ــ که «المنزله» به معنی «الرتبه» است، یعنی امر ثابت.

پس «نفی خلافت» هرگز داخل در مدلول «المنزله» نخواهد بود. بنابراین تشبیه تمام بوده و نقصان در آن راهی ندارد.

بلکه حمل آن بر نفی خلافت، حمل تشبیه به امر ناقص است، و این با گفته های بزرگان حدیث و گفته های صریح بزرگان لغت مخالفت دارد. و این خود خروج کامل از دیانت است، پناه بر خداوند.

افزودن بر همه ی اینها :

در این حدیث، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به حضرت هارون علیه السلام تشبیه شده است و این تشبیه را بایستی بر تشابه تام حمل کرد، و حمل آن بر تشابه ناقص، خارج شدن از دین مبین است. پس شکی در ثبوت عصمت امیرالمؤمنین علیه السلام نیست، چون حضرت هارون علیه السلام معصوم بود، و نفی عصمت از امیرالمؤمنین علیه السلام حمل تشبیه بر تشابه ناقص است که آن خارج شدن از دین می باشد.

همچنین: در برتری حضرت هارون علیه السلام نسبت به تمامی امّت حضرت موسی علیه السلام تردیدی نیست. تشابه کامل اقتضا دارد که امیرالمؤمنین علیه السلام نیز برترین فرد امّت پیامبرمان صلی الله علیه و آله و سلم باشد، و گرنه باید تشبیه را بر تشابه ناقص حمل کرد، که آن خروج از دین است. از این رو برتر داشتن دیگری بر او خروج از دین و کفر به خداوند بزرگ است. از آن به خداوند پناه می بریم.

بعلاوه: تشابه کامل را اقتضا این است که امیرالمؤمنین علیه السلام به طور مطلق، واجب الطاعه و واجب الامتثال باشد، آن هم نسبت به همه ی افراد امّت، در حیات و بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چون حضرت هارون علیه السلام نسبت به امّت حضرت موسی علیه السلام چنین بود. و در غیر این صورت، تشبیه ناقص خواهد بود، که از آن به خدای بزرگ پناه

می بریم.

۱- المختصر فی اخبار البشر :۱ ۱۶۵_ ۱۶۶.

دلالت حدیث منزلت

مقدمه: پاره ای از وجوه دلالت این حدیث بر نفی خلافت آن سه تن

۱ـ دهلوی گوید :

با چشم پوشی از همه ی آن ها، دلالت این حدیث بر نفی امامت خلفای سه گانه کجاست، تا ادّعای شما کامل شود؟

گویم :

اگر این گروه دست از سرسختی و ستیزه جویی بردارنـد، و به وجه اسـتدلال امـامیه نسـبت به حـدیث منزلت، به دیـده انصاف بنگرنـد، هیـچ تردیـدی باقی نمی ماند، نه بر دلالت حدیث بر خلافت امیرالمؤمنین علیه السـلام ، و نه بر بطلان خلافت آن سـه تن. چون حدیث از جهت های متعدد و با روشنی کامل، دلالت بر امامت بلافصل ایشان دارد، خلافتی که به وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته است.

سخن دهلوی در این مقام، همانند سـخن یکی از پیروان مسیلمه ی کذاب است، مثلا درباره ی دلیل های نبوّت پیامبرمان صلی الله علیه و آله و سلم که بعضی شبهه های بی اساس و مخالف با عرف و لغت و سخنان پیشوایانشان را می آورند، سپس

می گوینـد: اگر از همه ی این هـا صـرف نظر کنیم، پس دلالت آن دلیل ها بر نفی نبوّت مسـیلمه کجاست، پس پاسـخ دهیـد، پاسخ دهید.

دلالت حدیث بر خلافت عامه

جهت هایی که بدان ها اشاره کردیم :

خلافتی که امامیه برای حضرت هارون علیه السلام قائلند، خلافت عامه بر تمامی امّت حضرت موسی علیه السلام است. خلافت حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام که به حضرت هارون علیه السلام تشبیه شده، نیز چنین است، پس آن سه نفر از جمله رعیت های او هستند.

حدیث منزلت می رساند که علی علیه السلام واجب الاطاعه است

حـدیث، بر واجب الاطاعه بودن حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام بر تمامی امّت دلالت دارد، همان گونه که اطاعت حضـرت هـارون علیه السـلام بر تمـامی امّت حضـرت موسـی علیه السـلام واجب بود. آن سه نفر هم در زمره کسانی هسـتند که اطاعت حضرتش و اجرای فرمان ها و نهی هایش بر ایشان واجب شده است.

دلالت حدیث بر افضلیّت

این حدیث دلالت دارد بر افضـلیت حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام بر همگان جز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم . شعبه بن حجاج به آن اعتراف کرده است، چنان که خواهد آمد، و سـخن دهلوی نیز همین را می رساند. و افضلیّت، خلافت بلافصل را می رساند.

دلالت حدیث بر عصمت

ثبوت عصـمت حضـرتش علیه السلام از این حدیث، انحصار خلافت در ایشان را پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ثابت می کند، و خلافت غیر او را منتفی می دارد، چون آنان به قطع و یقین معصوم نبودند.

دلالتش بر اعلمیت

دلالـت این حـدیث بر اعلمیت را ــ حتّی به اعتراف عثمان ــ به زودی خواهیـد خوانـد. اعلمیت، افضـلیت را اثبات می کنـد، و افضلیّت تعیّن خلافت برای او و تعیّن او برای خلافت را می رساند. و این خود دلیلی محکم بر سلب خلافت از غیر اوست...

۲ــ دهلوی گوید:

نهـایت چیزی که در این بـاب وجود دارد، ثبوت اسـتحقاق امـامت اوست در وقتی از اوقـات، که این همان مـذهب اهل سنّت است.

گویم :

پس از دست برداشتن از ستیزه جویی، و گوش فرا دادن به بیان استدلال امامیه به این حدیث، جایی برای این لغزش شگفت انگیز باقی نمی ماند، چون این حدیث بر امامت بلافصل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دلالت می کند، که منحصر به وقتی از اوقات نیست، چون خلافت حضرت هارون علیه السلام با فرض بقای او بعد از حضرت موسی علیه السلام این چنین بود، و حمل تشبیه بر غیر از این، حمل بر تشبیه ناقص است که دهلوی آن را خروج از دین می داند.

لیکن پس از ثبوت استحقاق، خلافت متّصل خواهد بود، چون بنا بر اتّفاق همگان و بدون هیچ گونه تردید، هیچ نصّی بر خلافت آن سه نفر وجود ندارد.

ص:۳۰۱

تا این جا پاسخ به یاوه ها و شبهه های دهلوی پیرامون حدیث منزلت به پایان رسید. و سپاس از آنِ خداوند پروردگار عالمیان است.

دلائلی بر دلالت حدیث منزلت

اکنون (که به توفیق الهی، به سخنان دهلوی پاسخ دادیم)، آغاز می کنیم به شرح و توضیح چند دلیل برای روشن کردن دلالت حدیث منزلت بر امامت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السلام ، ردّ بر گمراه گری ها و اباطیل اعور واسطی، توضیح بطلان و سستی خرافه های ابن تیمیه، و نیز سقوط و فساد توهّم های فخر رازی، و توفیق تنها از آنِ از خداوند متعال است.

دلیل هایی بر دلالت حدیث منزلت

(۱) واجب بودن اطاعت حضرت هارون علیه السلام

۱_ ۱. چند دیدگاه

افزون بر جانشینی حضرت هارون از حضرت موسی علیهما السلام و این که زوال و قطع خلافتش از او جایز نیست _ چنان که دانستید _ از منزلت های ثابت حضرت هارون علیه السلام به طور قطع و یقین، واجب بودن اطاعت از او و لزوم فرمان برداری و وجوب پیروی از اوست، منزلتی که کسی _ حتّی از سرسختان معاند_ احتمال قطع و زوال آن را نداده اند، و حتّی مبالغه کنندگان در انکار واضحات و حقایق روشن نتوانسته اند آن را نپذیرند و مانع شوند، بلکه چاره ای جز تأکید و برپا داشتن آن نیافته اند.

شمس الدّین اصفهانی گوید: «گفته اند: هارون جانشین موسی بر قومش در زمان حیاتش بود. گوییم: آن را نمی پذیریم، بلکه شریک او در نبوّت بود، و شریک غیر از جانشین است، و اگر یکی از دو شریک را جانشین دیگری بدانیم، بهتر از عکس آن است و مراد از کلام خدای تعالی _ آیه: (اخلفنی فی قومی) _ مبالغه و تأکید بر قیام به کارهای قومش، همانند اقدام موسی است، امّا این که بر مبنای کلامش جانشین او باشد چنین نیست، چون جانشین از سوی یک شخص با گفته اش، اگر جانشینی او را نتواند، بر او نیست که به جای او قیام به تصرّف نماید، و هارون از آن جهت که شریک در نبوّت است، پس این کار از آنِ اوست، گرچه موسی او را جانشین خود نمی کرد.»(۱)

تفتازانی گوید: «اگر چه عموم بپذیرند، از منزلت های هارون، بنا بر اقتضای امامت، این نیست که خلافت و تصرّف را از راه نیابت داشته باشد، چون او و شریکش در نبوّت است و عبارت (اخلفنی) جانشین کردن نیست، بلکه مبالغه و تأکید بر قیام به کارهای قوم می باشد.»(۲)

هروی در کتابش (السهام الثاقبه) گوید: و گفته اش به هارون: (اخلفنی) جانشین کردن به معنی مشهور نیست، بلکه تأکیدی است بر قیام به امر مردم در روزهای غیبت موسی علیه السلام ، و گرنه او در زمان موسی علیه السلام خود پیامبری بود و مأمور به تبلیغ.»

١- تشيید القواعد _ مبحث الإمامه.

٢- شرح المقاصد :٥ ٢٧٥.

نویسنده گوید: حضرت هارون علیه السلام در حیات حضرت موسی علیه السلام واجب الاطاعه و واجب الإتباع بود. به همین گونه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم واجب الاطاعه و واجب الإتّباع است، به جهت ثبوت تمامی منزلت ها برای ایشان، به گونه ای که گذشت.

و به فرض حمل این منزلت بر منزلت های مشهور_ که شاه ولی الله دهلوی در کتابش (ازاله الخفا) بدان معتقد شده _ باز هم نتیجه حاصل است.

۲_ ۱. خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت است، همان سان که وجوب اطاعتش در حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ثابت می شود.

ثبوت واجب الاطاعه بودن امیرالمؤمنین علیه السلام در حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای ثبوت جانشینی از سوی حضرتش صلی الله علیه و آله و سلم بسنده است، از چندین جهت :

نخست: عقیده به وجوب اطاعتش در حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و سپس بعد از وفات کنار زدن جانشینی از ایشان و قرار دادنشان در ردیف رعیّت ها و پیروان، بر خلاف اجماع مرکّب است.

دوم: عقل هیچ خردمندی جایز نمی شمرد که امیرالمؤمنین علیه السلام در حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مانند هارون واجب الاتباع و الاطاعه باشد، و سپس بعد از وفات آن حضرت، این مرتبه و مقام از ایشان سلب شود و در زمره گروه پیروان و اطاعت کنندگان قرار گیرد.

سوم: امیرالمؤمنین علیه السلام _ مانند هارون علیه السلام _ به طور مطلق نسبت به تمامی امّت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم واجب الاطاعه بود، تا جایی که اطاعت و پیروی از حضرتش بر آن سه تن نیز واجب بود، بدین جهت عقیده به امامت و خلافت نداشتن ایشان پس از پیامبر، و امام و خلیفه قرار دادن آن سه نفر، مستلزم برگرداندن موضوع و برعکس کردن مشروع است. بدین سان پیروان اطاعت کننده، به امامان اطاعت شده تبدیل می شوند. و کسی که واجب الاطاعه و الاتّباع بود، از رعیّت ها و پیروان می شود!! منزّه است خدا، این بهتانی بسیار بزرگ است!!

دهلوی خود در مقام استدلال به آیه: (قل للمخلّفین من الأعراب ستدعون إلی قومٍ أولی بأسٍ شدید) درباره ی خلافت ابوبکر می گوید: «و آن کسی که واجب الإطاعه بود، پس امام است.»(۱)

پس ثابت شدن اطاعت امیرالمؤمنین علیه السلام براساس حدیث منزلت، بنا بر اعتراف دهلوی، امامت حضرتش را ثابت می کند. و بر این امر، سپاس خداوند راست.

این نکته بر قوّت و متانت این وجه می افزاید که: دهلوی از پاسخ به آن در متن کتابش (التحفه) سکوت کرده و تنها در حاشیه گوید: «و نکته ای که در آن است پوشیده نمی ماند.»!!

۳_ ۱. پاسخ به شبهه ی واجب الاطاعه بودن، از نبوّت برمی آید نه از خلافت

نهایت نیرنگ بازی پیشینیان دهلوی، و آخرین تأویل آنان چنین است: ادّعای واجب الاطاعه بودن حضرت هارون علیه السلام از نبوّت ایشان نشأت گرفته است و خلافتش از موسی علیه السلام منشأ آن نیست. و چون امیرالمؤمنین علیه السلام پیامبر نبود، پس اطاعتش واجب نمی شود. این مطلبی است که قاضی عضد، شریف جرجانی، تفتازانی، قوشچی، ابن حجر مکی و دیگران، آن را دست آویز قرار داده اند.

ص:۳۰۳

۱- التحفه الاثنا عشریه: ۱۸۶.

عضد گوید: «نافذ بودن فرمان هارون پس از وفات موسی، به جهت نبوّت او است نه برای خلافتش از موسی، همان گونه که در این وجه به آن اعتراف کردید. در اینجا نبوّت نفی نشده است، چون نبوت علی محال است. پس لازم می آید، مسبّب آن ــ که واجب الاطاعه و نافذ بودن فرمان است ــ نفی شود.»(۱)

تفتازانی خلافت را از منزلت های حضرت هارون علیه السلام نمی داند و آن را پس از مرگ حضرت موسی علیه السلام نافذ نمی داند. آنگاه گوید: «و اگر پذیرفته شود، فرمان هارون ــ اگر پس از موسی باقی می ماند ــ تنها به جهت نبوّتش نافذ است. نبوّت در علی رضی الله تعالی عنه منتفی است، پس هرچه بر آن مبتنی و سبب آن می گردد نیز منتفی می شود.»(۲)

قوشچی نیز عین این عبارت را آورده است.(۳)

ابن حجر گوید: «بعلاوه به فرض که فرمان هارون پس از وفات موسی نافذ باشد، به جهت نبوّت است نه جانشینی از او، و در این جا نبوّت نفی شده است، چون نبوّت علی محال است، پس لازم می آید مسبب آن ــ که واجب الاطاعه و نافذ بودن فرمان است ــ نفی شود.»(۴)

گویم :

این نظریه، از چند جهت توهّمی باطل است :

اوّل : لازمه ی این نظریه، آن است که امیرالمؤمنین علیه السلام در مرتبه ی چهارم نیز جانشین نباشد، چون در این مرتبه هم نبوّت از او منتفی است، پس واجب الاطاعه هم نیست.

دوم : اگر لازمه ی منتفی بودن نبوّت، منتفی بودن واجب الاطاعه و نافذبودن فرمان باشد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بنا بر حدیث های بسیار ــ که نزد فریقین معتبر است ــ اطاعت امیرالمؤمنین علیه السلام را واجب نمی فرمود، در حالی که اطاعت ایشان به نص آن حدیث ها واجب است، که بعضی از آن ها را خواهیم آورد.

سوم : اگر واجب الاطاعه و نافذ بودن فرمان، از نبوّت نشأت می گیرد نه از خلافت، خلافت آن سه نفر باطل می شود، چون نبوّت از آنان نیز منتفی است.

چهارم : شکّی نیست که عصمت از منزلت های حضرت هارون علیه السلام است. حضرت علی علیه السلام که به او تشبیه شده نیز معصوم است، به جهت عمومیت منزلت ها. عصمت، مستلزم امامت و خلافت است، زیرا مقدّم داشتن غیر معصوم بر معصوم قبیح است. و منتفی شدن آن لازمه ی منتفی شدن نبوّت نیست، و گرنه، منتفی شدن عصمت از فرشتگان لازم می آید.

پنجم : اگر نبوّت تنها علّت واجب الاطاعه بودن قرار داده شود، برای آن ویژگی دیگری باقی نمی ماند. لذا آنان باید دیگر فضیلت های امیرالمؤمنین علیه السلام را نیز نفی کنند، با این گمان که تمامی فضیلت های هارون، برگرفته از نبوّت ایشان

۱- شرح المواقف :۸ ۳۶۳.

۲- شرح المقاصد :۵ ۲۷۵.

۳- شرح التجرید: ۳۷۰.

۴- الصواعق المحرقه: ۷۴.

است نه خلافتشان.

ششم : واجب الاطاعه بودن تنها برآمده از نبوّت نیست، بلکه ممکن است نبوّتی نباشد ولی اطاعت واجب گردد، مانند وجوب اطاعت خداوند و اطاعت جانشین ها. پس اگر برای امری دو علّت یا بیشتر بود، با نفی یکی از علّت ها، مسبب منتفی نمی گردد. تعدّد علّت ها برای یک امر واحد شایع است، ابن هشام در مورد معنی های حرف «لو» گوید :

«سوم: این حرف به طور خاصّ، امتناع را می رساند، نه دلالتی بر امتناع جواب دارد، و نه بر ثابت بودنش، لیکن اگر در شرط در عمومیّت مساوی بود_ مانند این که بگویی: لو کانت الشّمس طالعه، کان النهار موجوداً_ منتفی بودن آن لازم می آید، چون از منتفی شدن سبب مساوی، منتفی شدن مسبّبش لازم می آید، و اگر اعمّ بود _ مانند این که بگویی: لو کانت الشّمس طالعه کان الضوء موجوداً_ منتفی بودنش لازم نمی شود، بلکه منتفی شدن مقدار مساوی از آن شرط لازم می آید، و این گفته ی پژوهشگران است...»(۱)

شگفتا از تفتازانی که به این شبهه چنگ درمی زند، در حالی که خودش کلام ابن حاجب در معنی «لو» را _ که پیش از این نقل شد _ بازگو کرده و به آن رضایت می دهد. وی در دو شرحش (المطوّل) و (المختصر) بر (التلخیص) گوید :

«حرف «لو» برای شرط است. یعنی تعلیق حصول مضمون جواب شرط برای حصول مضمون شرط با فرض بر گذشته، با قطع به منتفی شدن شرط، که منتفی شدن جواب شرط لازم می شود، مانند این که می گویی: «لو جئتنی لأکرمتک». گرامی داشتن را به آمدن وابسته می کنی با قطع به منتفی بودنش، پس منتفی بودن اِکرام لازم می آید و آن برای ممتنع بودن دومی است _ یعنی جواب شرط _ به علّت ممتنع بودن اولی _ که شرط است. یعنی: به علّت منتفی بودن شرط، جواب شرط منتفی است. این چیزی است که میان همگان شهرت دارد.

ابن حاجب بر آن اعتراض کرده است که: اولی سبب و دومی مسبّب است، و منتفی شدن سبب بر منتفی شدن مسبّب دلالت نمی کند، چون جایز است که برای یک شیء سبب های متعددی باشد، بلکه امر برعکس است، چون منتفی شدن مسبّب دلالت بر منتفی شدن تمام سبب هایش می کند، و آن بر ممتنع بودن اوّل به علّت ممتنع بودن دومی است، بنگرکه کلام خدای تعالی: (لو کان فیهما آلهه الّا اللّه لفسدتا) بر این سیاق آورده شده که امتناع «فساد» را برای ممتنع بودن «آلهه» دلیل می داند، نه عکس آن.

متأخّران نظرابن حاجب رانیکو شمرده اند،تاحدّی نزدیک به اجماع برممتنع بودن اولی به علّت ممتنع بودن دومی. یابنا برآن چه آورده اند،ویا چون اولی ملزوم و دومی لازم است، و منتفی شدن لازم، منتفی شدن ملزوم را موجب می شود، بدون عکس آن.

من (تفتازانی) می گویم :

سرچشمه ی این اعتراض، کم دقّتی است، چون معنی گفته شان این نیست که : «لو» برای امتناع اولی به علّت امتناع دومی است، او به امتناع اولی بر امتناع دومی استدلال می کند، تا پاسخش دهد که منتفی بودن سبب یا ملزوم موجب منتفی شدن

مسبب یا لازم می گردد. بلکه معنایش این است که آن برای دلالت بر این است که منتفی بودن دومی در خارج تنها به علّت منتفی بودن اولی است، پس معنی (لو شاء الله لهداکم) این است که منتفی بودن هدایت، تنها به

ص:۳۰۵

۱- مغنی اللبیب :۱ ۳۴۰.

علّت منتفی بودن مشیّت است. یعنی برای دلالت بر این که علّت منتفی بودن مضمون جواب شرط در خارج، همان منتفی بودن مضمون شرط است، بدون توجّه به این که علت آگاهی به منتفی بودن جواب شرط چیست؟...»(۱)

۴_ ۱. سخن سید مرتضی در پاسخ به این شبهه

این گروه به علّت کم اطّلاعی از علم کلام، بر سخن سید مرتضی علم الهدی در پاسخ به این شبهه آگاهی نیافتند. سیّد پس از اثبات عمومیّت منزلت ها گوید :

«با ثبوت این جمله امکان دارد که ترتّب دلیل در اصل به گونه ای باشد که واجب شود هارون بر امّت موسی واجب الاطاعه باشد، اگر بعد از وفات او باقی می ماند، و مانند این منزلت برای امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت شود، گرچه به خلافت او در زمان حیاتش باز نمی گردد، و این که بعد از وفات نیز استمرارش واجب باشد، چرا که در میان مخالفان هستند کسانی که کنار زدن خلافت هارون از موسی علیهما السلام در زمان حیاتش را بر خود تحمّل می کنند، منزلتی جدای از نبوّتش را انکار می کنند، هرچند عناد آنها در این نکته که بر خود تحمیل کرده اند، آشکار است.

گوییم: ثابت شد که حضرت هارون علیه السلام بر امّت حضرت موسی علیه السلام واجب الاطاعه بود، به جهت مشارکتش در نبوّتی که نمی توان آن را کنار زد. و ثابت شد که اگر پس از او باقی می ماند، آن چه اطاعتش بر تمامی امّت حضرت موسی علیه السلام واجب بود، برایش واجب می شد، چون هنگام حیات او، خروجش از نبوّت جایز نیست. از سویی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با حدیث منزلت، تمامی منزلت های هارون نسبت به موسی _ بجز نبوّت _ را برای امیرالمؤمنین علیه السلام واجب فرمود. از جمله منزلت های او این بود که اگر پس از او باقی می ماند، اطاعتش بر امّتش واجب می شد، گرچه به جهت نبوّتش واجب بود. با وجوب این موارد، واجب می شود که امیرالمؤمنین علیه السلام بر دیگر افراد امّت پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم واجب الاطاعه باشد، گرچه پیامبر نمی بود، چون اقتضای نفی نبوت، آن نیست که تمام آنچه در جای آن واجب است، منتفی شود، بنا بر آن چه توضیح دادیم. بلکه برای نفی نبوّت، واجب بود که وجوب اطاعت نفی شود، اگر وجوب اطاعت جز برای پیامبر، صحیح نمی بود. پس اگر حصول آن برای غیر پیامبر مانند امام و امیر جایز شد، جدایی آن از نبوّت معلوم می شود و روشن می گردد که فرض الطاعه، از شرط ها و حقیقت های نبوّت نیست که با ثابت بودنش ثابت شود و با منتفی شدنش، منتفی گردد.

مثالی که آوردیم، درستی گفته ی ما را آشکار می سازد، که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز به آن چه آوردیم تصریح کنند تا آنجا که بفرمایند: «أنت منّی بمنزله هارون من موسی فی فرض الطاعه علی امّتی، و إن لم تکن شریکی فی النبوّه و تبلیغ الرّساله»، کلامش مستقیم و به دور از هر گونه ضد و نقیضی است.»(۲)

۵ _ ۱. رازی شبهه را با تردید بیان می کند.

فخر رازی بر کلام سید مرتضی، آگاهی یافته است، لذا شاید از این بابت، شبهه را با تردید _ نه به صورت قطع _ آورده است، و گوید:

۱- المختصر فی شرح التلخیص: ۹۴، بنگرید: المطوّل: ۱۶۶_ ۱۶۷.

۲- الشافی فی الإمامه :۳ ۱۰_ ۱۱.

«گفته اند: اگر هارون بعد از موسی علیهما السلام زنده می بود، به گونه ی واجب الاطاعه بر جای او می ایستاد.

گوییم: آیا اطاعت او بر مردم واجب بود، در مورد آن چه از سوی خداوند می رساند، یا در مورد آن چه از موسی می رساند، یا در مورد آن چه در برپا ساختن حدود اختیار دارد؟

اولی مسلّم است، لیکن از آن جهت که او پیامبر بود، که اثبات آن در حق علی رضی الله عنه ممکن نیست. شقّ دوم و سوم مردود است، و بیان روشن آن چنین است: این نوعی ستم است که پیامبر رساننده ی احکام از سوی خداوند متعال باشد، امّا متولّی اجرای آن احکام، دیگری باشد. بنگرید به مذهب امامیه که به عقیده آنان، موسی، هارون را بر قوم خود جانشین کرد. اگر هارون پیش از آن جانشینی، توانایی اجرای آن احکام را داشت، آن جانشینی را سودی نبود، پس ثابت شد که هارون علیه السلام پیش از جانشینی، اجرا کننده ی احکام از سوی خداوند متعال بوده است، هرچند که آن ها را اجرا نمی کرد.»(۱)

گویم :

رازی به احتمال دوم پاسخی نداده است، البته با گفته ی «بیان واضحش...» این توهّم را پدید آورده که با آن بیان، جواب هر دو احتمال را داده، لیکن این بیان برای منع سوم است. کاملاـ روشن و واضح است که اشکالی در وجوب اطاعت حضرت هارون علیه السلام نیست در مورد آن چه از حضرت موسی علیه السلام ادا کرده، و این احتمال دوم است، چون حضرت هارون علیه السلام ــ هرچند که در نبوّت، شریک حضرت موسی علیه السلام است ــ تابع حضرت موسی علیه السلام بوده است، و در نبوت، اصل بر حضرت موسی علیه السلام می باشد، همان گونه که رازی(۲) خود و نیشابوری(۳) به آن تصریح کرده اند. پس چه مانعی دارد که اگر پس از

حضرت موسی علیه السلام زنده می بود، بر انجام و اجرای احکام از سوی حضرت موسی علیه السلام باقی بماند؟

امّا آن چه در منع احتمال سوم بیان کرده، در نهایت ضعف و سستی است، چون براساس برتری حضرت هارون بعد از حضرت موسی علیهما السلام ــ با فرض زنده بودن او پس از حضرت موسی علیه السلام ــ متولی شدن دیگری بر اجرای احکام جایز نخواهد بود، چون ریاست مفضول با وجود افضل روا نیست، بر خلاف دوران حیات حضرت موسی علیه السلام که او از حضرت هارون علیه السلام افضل بود، پس عدم استقلال حضرت هارون علیه السلام و انفراد او در اجرای احکام، قبیح نیست.

بدین ترتیب این احتمال باطل می شود که اطاعت حضرت هارون علیه السلام در اجرای احکام ــ در صورتی که پس از حضرت موسی علیه السلام زنده می ماند ــ واجب نباشد. در زمان حیات حضرت موسی علیه السلام نیز، به علّت وجود افضل از اوــ که حضرت موسی علیه السلام بودــ مانع از انفراد او در اجرای احکام بود.

در مورد امیرالمؤمنین علیه السلام که پس از پیامبر اطاعتش واجب است، در امّت، افضل از او نبود، پس انفراد او در اجرای احکام مانعی ندارد، و موقعیت ایشان پس از پیامبر، مانند حالت هارون پس از موسی علیهما السلام بود.

۱- نهایه العقول (خطی).

۲- تفسیر رازی :۲۲ ۱۰۷.

۳- تفسیر نیشابوری :۴ ۵۶۷.

۶ـ ۱. وضع حضرت هارون در زمان حیات حضرت موسی علیهما السلام همان وضع پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیش از بعثت بود

بررسی این مقام ـ آن گونه که تمامی توهّم ها را بزداید ـ این است که: میان وجوب سرسپردگی و اطاعت از حضرت هارون علیه السلام از یک سوی و عدم حصول مرتبه ی اجرای احکام برای ایشان به انفراد و استقلال، منافاتی نیست، چون وضع حضرت هارون علیه السلام در این صورت، وضع رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیش از بعثت است. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم موصوف به نبوّت بودند، و وجوب اطاعت از ایشان پیش از بعثت بلکه پیش از خلقت بود، لیکن حصول وصف اجرای احکام برای ایشان، وابسته به خلقت ایشان در این جهان و رسیدن به بعثت بود.

حافظ سیوطی گوید: «شیخ تقی الدین سبکی در کتابش «التعظیم و المنّه فی (لتؤمننَّ به و لتنصرنّه)» گوید: پوشیده نیست که در این آیه، نکاتی در بزرگداشت و تعظیم مقام عالی پیامبر صلّی الله علیه وسلم نهفته است. ضمناً به فرضِ آمدن حضرتش در دوران آنان، آن جناب فرستاده به سوی آنان خواهد بود، پس نبوّت و رسالت حضرت، عام و برای تمامی خلق است، از زمان حضرت آدم علیه السلام تا روز رستاخیز، آنگاه تمامی پیامبران و امّت هایشان همگی امّت او هستند. لذا فرموده: «برای همه ی مردم مبعوث شدم». این جمله در مورد مردم، از زمان ایشان تا روز قیامت نخواهد بود، بلکه همه ی آنانی راکه پیش ازآن بوده اند نیزدر برمی گیرد. وبدین گونه معنای این کلامش صلی الله علیه و آله و سلم روشن می شود که: من پیامبر بودم هنگامی که آدم میان روح و بدن بود.

پس حقیقت حضرتش از آن زمان موجود است، گرچه موجود شدن بدن شریفش، به تأخیر افتاد، حقیقتی که موصوف به صفت های شریف افاضه شده از سوی خدای متعال است، و تنها مبعوث شدن و تبلیغ و هر آنچه جهت الاهی دارد به تأخیر افتاد، در حالی که شایستگی ذات شریف و حقیقت حضرتش را تأخیری نیست. خبرگیری و کتاب و حکم و نبوّت دادن به او نیز همین گونه است. و تنها تکوین و جابجایی حضرتش تأخیر داشت، تا این که آن جناب از اهل کرامت ظاهر شدند.

پس براساس خبر صحیح دانستیم که آن کمال پیش از خلقت حضرت آدم علیه السلام برای پیامبرمان صلی الله علیه و آله و سلم از سوی پروردگار سبحان حاصل شده است، امّا از آن زمان نبوّت را به ایشان عطا فرموده است. پس این پیامبر، پیامبر پیامبران است، و لذا این مقام را در روز قیامت ـ که همه ی پیامبران زیر پرچم اویند ـ نمایان می سازد و در دنیا نیز شب معراج به امامت با آنان نماز خواند، که اگر در دوران آنان می بود، بدون تردید پیروی از حضرتش بر آنان لازم می آمد.

پس نبوّت و رسالتش اعمّ و اعظم و فراگیرتر است و با اصول شریعت های آنان هم سویی و اتّفاق کامل دارد، چون اختلافی در میان نیست و اختلاف های موجود در شریعت او، از فروع و در جهت تخصیص و نسخ است.

تنها میان زمان حیات نیای حضرتش صلی الله علیه و آله و سلم و رسیدن به سن چهل سالگی و نیز پیش از آن زمان، اختلاف وجود دارد، آن هم نسبت به قومی که حضرتش به سوی آنها فرستاده شده و شایستگی آنان به شنیدن سخنش، نه نسبت به حضرتش و نه نسبت به خودشان اگر پیش از آن شایستگی می یافتند...»(۱)

۱- الخصائص الکبری :۱ ۴.

شیخ عبدالقادر عیدروس گوید: «بدان هنگامی که خداوند سبحانه و تعالی اراده ی آفرینش خلقش را نمود، حقیقت محمّدیه را از انوار صمدی خود در پیشگاه احدیت خویش پدیدار فرمود، سپس تمامی عوالم را از آن جدا فرمود: عوالم عالی و دانی، بنا بر اقتضای کمال خلقتش، و اراده و علم سابقش. سپس خداوند متعال او را به کمال و نبوّتش آگاه ساخت و به عمومیت دعوت و رسالتش او را بشارت داد و به او خبر داد که او پیامبرِ پیامبران و واسطه ی تمامی برگزیدگان است در حالی که پدرش آدم هنوز میان روح و بدن بود.

سپس بزرگان ارواح از او جریان یافتند، آنگاه در عوالم پیش از عالم اشباح به عنوان یاری رسان آن ها ظاهر شد و او جنس عالی بر تمامی جنس ها و پدر بزرگتر برای تمامی موجودات و مردمان بود. پس او_ هرچند که وجود جسمش به تأخیر افتاد_ بر تمامی عوالم با والایی و تقدّم خود متمایز است، چون او خزانه ی سرّ صمدانی و اصل یگانگی امداد رحمانی است.

در خبر صحیح آمده است که حضرتش صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خداوند، مقدّرات خلق را پنجاه هزار سال پیش از خلقت آسمان ها و زمین نوشت، در حالی که عرش او بر آب بود، و از جمله چیزهایی که در ذکر _ یعنی ام الکتاب _ آمده، این است که محمّد، خاتم پیامبران است.

نیز در خبر صحیح آمده است: من نزد خداوند، خاتم النبیّین هستم در حالی که آدم در میان گلش بر زمین افتاده بود. یعنی: افتاده بر زمین پیش از دمیده شدن روح در او. در خبر صحیح دیگر آمده است: از پیامبر پرسیدند: ای رسول خدا چه وقت پیامبر بودی؟ فرمود: در حالی که آدم میان روح و بدن بود. و روایت می شود که از حضرتش پرسیدند: چه زمانی به نام پیامبر نامت نوشته شد؟

و در خبر است: پیامبر بودم در حالی که آدم میان آب و گِل بود. بعضی از حافظان گفته اند: با این لفظ بر آن آگاه نشده ایم. ترمذی این خبر را حَسَن شمرده است که: ای رسول خدا چه وقت نبوّت بر شما واجب شد؟ فرمود: در حالی که آدم میان روح و بدن بود.

معنی واجب شدن نبوّت و نوشته شدنش بر آن حضرت، ثبوت و ظهور آن در خارج است، مانند: (کتب الله لأغلبنّ) و (کتب علیکم الصیام) و مراد، ظهور آن ها برای فرشتگان است، در حالی که روح حضرتش صلّی الله علیه وسلم در عالم ارواح بود، تا شرافت بسیار والا_ و برتری حضرتش بر دیگر پیامبران را اعلام کند، و آدم در حالت میان روح و بدن بودن را اختصاص به روشنگری آن زمان داده است، چون آغاز وارد شدن ارواح به عالم اجساد بوده و در آن هنگام، برتری کاملتر و نمایانتر است، پس آن گاه نمایاندن شرافت بسیار والا ویژه ی حضرتش صلّی الله علیه وسلم شد، تا برتری ایشان بر دیگران عظیم تر و کاملتر جلوه گر کند.

غزالی در این مورد که پیامبر، خود را به نبوّت پیش از وجود ذات خویش وصف کرد، و در مورد خبر: «من در آفرینش، نخستین پیامبر و در بعثت آخرین آنان هستم» گوید: مراد از خلق در این جا تقدیر است نه ایجاد، چون پیش از آن که مادرش به او باردار شود، مخلوق موجودی نبود، لیکن غایت ها و کمال ها در تقدیر، سابق و در وجود، لاحق هستند. پس این که فرموده: پیامبر بودم، یعنی بر پایه ی تقدیر، پیش از پایان یافتن خلقت آدم، چون آفریده نشد جز این که از دودمانش محمّد

انتزاع شود. توضیح آن که این مورد همانند وجود ذهنیِ یک خانه در ذهن مهندس

ص:۳۰۹

است که علّت وجود خارجی آن می شود و بر آن سبقت دارد، پس خداوند متعال تقدیر می کند، سپس سازگار با تقدیر بنیانگذار ایجاد می شود. (پایان سخن غزالی، نقل به تلخیص).

سبکی بهتر و روشن تر آورده است و گوید: در خبر آمده است که: ارواح پیش از اجساد آفریده شده اند. پس در جمله «پیامبر بودم» اشاره به روح شریف است یا حقیقتی از حقایق آن که جز خداوند، آن را نمی داند و یا کسی که خداوند، آگاهی از آن را به او اعطا فرموده است...»(۱)

ابن حجر مکّی در کتاب خود (الفتاوی الحدیثه) سخن سبکی را درباره ی دلیل های بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر فرشتگان آورده است.

محمّدبن یوسف صالحی دمشقی گوید: «و با خبر شعبی و اخبار دیگر که در باب پیشین [از کتاب «سبل الهدی...»] آورده شد، استدلال می شود که: حضرتش صلّی الله علیه وسلم پیامبر متولّد شد، زیرا هنگامی از او میثاق گرفته شد که از صلب آدم بیرون آورده شد و نبوّتش بر او واجب شد. بدین جهت، از آن زمان او پیامبر بود، لیکن وقت خروج به این دنیا، متأخّر از آن بود، و این منعی برای نبوتش ندارد، مانند کسی که به فرمان روایی ولایتی گمارده می شود و دستور داده می شود که در آینده در آن حکم فرماید. پس حکم فرمان روایی بر او ثابت است از وقتی که به آن مقام منصوب شده است، هرچند که حکمفرماییِ او تا رسیدن آن زمان به تأخیر می افتد. و حدیث های پیشین در باب تقدّم نبوّت ایشان در این مورد صراحت دارد.»(۲)

گویم :

حدیث شعبی را ابن سعد به طور مرسل نقل کرده است که: مردی گفت: ای رسول خدا چه وقت به نبوّت رسیدید؟ حضرتش صلّی الله علیه وسلم فرمود: «آدم میان روح و بدن بود که میثاق از من گرفته شد.»(۳)

نورالدین حلبی گوید: «و در کتاب وفاء الوفاء، از میسره آمده است که گفتم: ای رسول خدا چه وقت پیامبر بودید؟ فرمود: هنگامی که خداوند زمین را آفرید و بر آسمان قرار گرفت و آن ها را هفت آسمان استوار ساخت و عرش را آفرید، بر ساق عرش نوشت: محمّد رسول الله خاتم الأنبیاء، و خداوند بهشت را آفرید و آدم و حوّا را در آن ساکن کرد و نام مرا نوشت، یعنی موصوف به نبوّت یا بدان چه به آن اختصاص یافت یعنی رسالت، بنا بر مشهور که بر درها و رواق ها و قبه ها و خیمه ها نوشته شده است. در حالی که آدم میان روح و بدن بود، یعنی پیش از آن که روح وارد بدنش شود. پس هنگامی که خداوند او را حیات بخشید، به عرش نگریست، و نام مرا دید، خداوند تعالی خبرش داد که او سرور فرزندان توست. هنگامی که شیطان آن دو را فریفت، توبه کردند و به نام من خواستار شفاعت از او

۱- النور السافر عن اخبار القرن العاشر ــ اوّل کتاب.

٢- سبل الهدی و الرشاد:١ ٨٣.

٣- طبقات ابن سعد :١ ١۴٨.

شدند.

یعنی: پیامبر صلّی الله علیه وسلم پیش از وجود آدم به نبوّت توصیف شده بود...»(۱)

نتیجه این که: پیامبرمان صلی الله علیه و آله و سلم پیش از آمدنش به این جهان متّصف به نبوّت بودند، پس وضع هارون پیش از وفات موسی علیهما السلام و نیز وضع امیرالمؤمنین در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه وآلهماوسلم چنین است.

مراد از امامت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که اختصاص به امیرالمؤمنین علیه السلام دارد، اجرای احکام شرعی و تصرّف در شؤون مسلمانان و دیگران بود. روشن است که در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وجهی برای اثبات آن به این معنی وجود ندارد، البته امامت او در زمان حیات پیامبر، وجوب سرسپردگی مردم به ایشان، پیروی آنان از فرمان ها و نهی های او و نافذ بودن تصرّف او به نیابت از پیامبر است. این امامت بدین معنی در زمان حیاتش برای او، بلکه در زمان پیش از آن هم ثابت است، همان گونه که حدیث نور و حدیث های دیگری دلالت بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام دارد، آن هم از وقتی که حضرت محمّدصلی الله علیه و آله و سلم پیامبر بود.

به طور کلّی، امامت ایشان در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اشکالی ندارد، هرچند که تصرّف کلّی مستقل از زندگانی با کرامت او، به تأخیر افتاد، همان گونه که محمّدبن یوسف صالحی در نفسِ نبوّت پیامبرمان آورده است.

بنا بر آن چه آوردیم در معنی امامتی که برای حضرتش علیه السلام در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ثابت شده، اشکال امتناع نبوّت برای پیامبر و امامت برای امام ۸در یک زمان، بر طرف می شود.

یکی از شگفتی ها گفته ی دهلوی در باب یازدهم کتابش است که گوید:

«نوع نهم، قرار دادن قوّه به جای فعل مانند این که بگویند: امیر در حضور پیامبر امام بود، بنا بر حدیث: تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی. اگر پس از ایشان امام نمی بود، لازم بود او را برکنار کند، در حالی که برکنار کردن امام جایز نیست. در حالی که در حضور پیامبر، امام بالفعل نبود بلکه امام بالقوه بود، و برکنار کردن امام بالقوه، به معنی منصوب نکردن، جایز است به علّت وجود ارجح از او.»(۲)

بطلان این سخن کاملا روشن است. وقتی امامت بالقوه از حدیث منزلت برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت شد، عقیده امامیه ثابت است، چون در این صورت نصّ بر امامت حضرتش خواهد بود، و ایشان برای آن مقام معیّن می شود، و خلافت حق ایشان خواهد بود، نه کسی که اصلا هیچ نصّی بر او نیست.

این امامت همانند نبوّت پیامبرمان صلی الله علیه و آله و سلم پیش از وجود ظاهری و بعثت ایشان برای مردم است. همان گونه که سبقت گرفتن کسی در نبوت بر ایشان پس از وجودشان در این عالم، جایز نیست، به همین ترتیب در امامت هم جایز نیست کسی بر امام علیه السلام سبقت گیرد.

۱- السیره الحلبیه :۱ ۲۹۸.

۲- التحفه الاثنا عشریه: ۳۵۰.

بعلاوه در گفته ی او که نقل شـد، جواز عزل وصیِّبحق، مناقض متن گفته ی اوست ــ در بحث حـدیث منزلت که قبلا آورده شد ــ که بر کنار کردن موجب اهانت می شود. او گفته است: «انقطاع این جانشینی به معنای عزل نیست تا اهانتی باشد.» و نیز گفته ی ابن قیم ــ که پیش از این نقل شدــ آن را رد می کند که گوید: عزل بر نقص دلالت می نماید.

در مورد وجود «ارجح» از حضـرت امیرالمؤمنین علیه السلام این ادّعا به دلیل های بسیار، مردود است و به اعتراف خودِ دهلوی و غیر او، نصّـِی بر خلفای سه گانه وجود نـدارد، در حالی که به اعتراف خود او، مفروض، دلالت حـدیث منزلت بر نص بر آن حضرت است.

۷ــ ۱. پاره ای از تناقض گویی های رازی

یکم. رازی آورده است: «از عقاید امامیه آن است که موسی علیه السلام هارون علیه السلام را بر قوم خود جانشین کرد، و اگر هـارون توانـایی اجرای احکام را پیش از این جانشـینی داشت، این امر را فایـده ای نبود. پس ثابت شـد که هارون علیه السـلام پیش از جانشـینی، رسانـنده ی احکام از سوی خداوند متعال بوده است. هر چند که اجراکننده ی آن ها نبوده است.» در پاسخ سخن رازی می گوییم :

اوّلا: جانشـینی هارون تنها عقیده امامیه نیست، بلکه عقیده اسـتوانه های اهل سنّت است، همان گونه که دانستید. رازی نیز خود در تفسیرش آن را آورده است، پس نسبت دادن آن به امامیه تناقض گویی آشکاری است.

ثانیاً: این سخن، کلام پیشین او را باطل می کند، چون گوید:

«اگر دلالـت حـدیث را بر عمومیت بپـذیریم، لیکن نمی پـذیریم که یکی از منزلت هـای هارون، قائم مقام موسـی علیه السـلام بودن است اگر پس از وفـات او زنـده می بود. گفته انـد: اگر در زمـان حیـاتش خلیفه ی او باشـد، بایـد پس از مرگش بر این حالت باقی بمانـد. گوییم: نمی پـذیریم که خلیفه او باشد. درباره آیه: (اخلفنی فی قومی) نیز گوییم : چرا جایز نباشد که گفته موسـی علیه السـلام را به منظور یاری و احتیاط بدانیم؟ همان گونه که فرمود: (و أصلح و لا تتبع سبیل المفسدین) چون هارون شریـک موسـی در نبـوّت بود. پس اگر موسـی او را جانشـین نمی کرد، نـاگزیر او به انجـام کارهـای امّت اقـدام می کرد. و به تحقیق، این جانشینی نخواهد بود، چون اقدام او به آن، از جهت نبوّتش می بود.»

جملات پیشـین رازی صـریحاً می رسانـد که فایده ای بر اسـتخلاف مترتّب نیست. امّا سـخن او در این جا لزوم فایده ای از این کار را می رساند. براساس آن، نبوّت برای اجرای احکام و فرمان ها بسنده نیست، بلکه چاره ای از استخلاف نیست.

لیکن دانستیـد که انکار جانشـینی ــ با اعتراف به وجوب اطاعت از هارون جـدای از جانشـینی ــ زیانی به اسـتدلال امامیه نمی رساند که در این صورت نیز به مقصودشان رسیده اند.

دوم. رازی پس از گفته ی قبلی خود گوید :

«و نیز: از مـذهبشان است که یوشع بن نون بعـد از موسـی علیه السـلام پیامبر و رسانـنده از سوی خداوند متعال بود، و جانشـین

موسـی علیه السلام به معنی امامت نبود، چون خلافت در فرزندان هارون علیه السلام است. و نیز گوید: پس داوود مبیّن احکام و متولی اجرایش طالوت بود.

اگر این ها جایز شد، از فرض بقای هارون علیه السـلام بعد از موسـی علیه السـلام لازم نمی آید که متولی اجرای احکام باشد. وقتی این مورد

ص:۳۱۲

را واجب ندانستیم، واجب نیست علی رضی الله عنه نیز چنین باشد.»

اشکال های این سخن رازی پوشیده نیست، زیرا ثابت نیست که امامیه خلافت یوشع از موسی علیه السلام را نفی کنند، بلکه حدیث های رسیده از سوی شیعه و سنّی دلالت بر وصایت او دارد. آری، ظاهر سخن شهرستانی چنین است که وصایت او نگهداشته شده بود تا آن را به شبّر و شبیر ــ دو پسر هارون علیه السلام ــ برساند و این، خلافت را از او نفی نمی کند. بلکه به طریق امانت، آن را اثبات می کند، بدون هیچ اشکالی.

رازی گوید: داوود مبیّن احکام و طالوت متولی اجرای آن ها بوده است. پاسخش چنین است: طالوت آن را در اثر جانشینی از شموئیل ۷ متولّی شد. و ضرری ندارد که جانشینی پیامبری به غیر پیامبر در اجرای احکام داده شود. ولیّالله دهلوی در کتابش (ازاله الخفا) گوید: «اگر معصوم واجب الاطاعه ای پادشاهی را به امر سلطنت برپا دارد، سلطنتش صحیح خواهد بود. در این صورت، او امام است و پادشاه، خلیفه ی اوست، همان گونه که شموئیل انجام داد، زمانی که طالوت را جانشین کرد، یعنی او پیامبر و طالوت پادشاه بود.»

بدین سان شبهه های رازی کنار زده شد.

خلاصه این که: اگر هارون علیه السلام پس از موسی علیه السلام باقی می ماند، اجراکننده ی احکام بود، و کسی غیر از او به این کار اقدام نمی کرد جز به نیابت از او که اشکالی هم نداشت. به همین ترتیب، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که در جایگاه حضرت هارون علیه السلام قرار دارد، چنین است.

خردمند زیرک باید لغزش ها و تناقض گویی های رازی را مورد پژوهش و بررسی قرار دهد، که چگونه گاهی فایده جانشینی حضرت هارون علیه السلام را انکار می کند، و بار دیگر فایده اش را واجب می داند که در غیر این صورت جانشینی جایگاهی ندارد.

امّا مقصود امامیه آن است که جانشینی حضرت هارون علیه السلام ، ثبوت میوه ی خلافت برای ایشان را می رساند، چه این میوه پیش از تأکید جانشینی به دست آمده باشد یا همزمان با جانشینی. در هر صورت استدلال امامیه بدون تردید، کامل است. بلکه ثبوت آن از پیش برای استدلال، سودمندتر و رساتر است و شبهه جدایی خلافت هرگز پیش نمی آید.

هم چنین، پیش از این دیدیم که وضع حضرت هارون پیش از این که حضرت موسی علیهما السلام او را جانشین کند، با حالت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیش از مبعوث شدنش به رسالت، شباهت دارد. پس فایده ی مترتّب بر بعثت حضرتش پس از چهل سالگی ــ با توجّه به ثبوت نبوّت ایشان پیش از خلقتشان ــ مترتّب بر جانشینی هارون است، در حالی که وجوب اطاعتش پیش از آن ثابت است.

بعلاوه جانشینی خود شرافتی بسیار بزرگ و برتری والا مقامی است، همان گونه که پیش از این دانستید.

سوم. سپس رازی می گوید: «به فرض بپذیریم که اگر هارون پس از موسی علیهما السلام زندگی می کرد، اجراکننده ی

احکام می بود، امّا تردیدی نیست که به اجرای احکام مباشرت نکرد...» تا پایان آن چه پیش از این نقل شد.

نتیجه این سخن، آن که وفات حضرت هارون پیش از حضرت موسی علیهما السلام بر سلب خلافت از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دلالت دارد، که از پیش پاسخش را از چند وجه و چند راه محکم و استوار دانستید.

ص:۳۱۳

پس ادّعای رازی ــ که عقیده امامیه را معارض و ساقط می داند ــ بی اعتبار است.

چهارم. رازی می گوید:

«در نظر امامیّه، هارون به وظیفه ی امامت دست نیافت، چون پیش از موسی علیه السلام درگذشت، در حالی که علی رضی الله عنه پیش از پیامبر علیه السلام وفات نکرد، پس تفاوت روشن شد. پس پاسخمان در این باره این است که: بگوییم...» تا پایان آن چه پیش از این نقل شد.

هدف او، ردّ کردن سخن سید مرتضی علم الهدی در کتاب الشافی است، در حالی که گفتار سیّد در نهایت قوّت و متانت است، و نقل آن به اختصار و اجمال برای آسانی نقض آن، از شیوه ی اهل علم و فضل به دور است.

این افزون بر وجه دیگری است که سید چنین آورده است :

«چون هارون هرچند که خلیفه نبود...» زیرا سیّد، این کلام را برای معارضه با قاضی عبدالجبار آورده که گوید: «و اگر آنچه آورده صحیح باشد، باید که...». اگر رازی می توانست، باید پاسخ قانع کننده ای بر این وجه می داد، نه این که به صورت خلاصه و ناپسندی آن را آورده و به گمان خود به آن پاسخی دهد که بی نتیجه باشد.

به رازی گوییم: منتفی شدن مسبّب لازمه ی منتفی شدن سبب است، اگر سبب یکی باشد نه متعدد. لذا با تعدّد سبب لزومی هم وجود ندارد، همان گونه که پیش از این بیان شد. از این رو، رازی ــ به طور قطع و جزم ــ ادّعای منتفی شدن مسبّب با منتفی شدن سبب را نمی کند، بلکه با تردید می گوید: «در پیِ منتفی شدن سبب، منتفی شدن مسبّب، یا لازم است یا لازم نیست...» این عبارت به روشنی دلالت دارد که بر منتفی بودن قطع و یقین ندارد، لیکن پیروان او جسارت به خرج داده و چنین ادّعا کرده اند، و پنداشته اند که منتفی شدن نبوّت، مستلزم منتفی شدن وجوب اطاعت است.

رازی در مورد فرض لازم نبودن منتفی شدن مسبب، با منتفی شدن سبب گوید : «امامت نداشتن هارون علیه السلام به این علت بود که پیش از موسی علیه السلام درگذشت. پس باید علی رضی الله عنه پیش از رسول خدا ۷، آن مسبب را که خلافت است، برایش حاصل نسازد.»

این سخن رازی بسیار شگفت آور است!

و این در اثر فاصله بسیار زیادی است که میان تمسّک امامیه به قضیّه ی منتفی نشدن مسبّب با منتفی شدن مسبب، از یک سو، و تمسّک رازی به منتفی شدن آن وجود دارد. و نمی پندارم که این تفاوت بر کمترین دانش آموز پوشیده باشد، چه رسد به پیشوای مناظره کنندگان در علوم نقلی و عقلی!!!

امّا این تعصّب و لجاجت است که بر فهم چیره می شود و چشم را نابینا می کند.

خلاصه آن که تمسّک امامیه به آن قضیه در مقام ردّ استدلال اهل سنّت است، و کاملا روشن است که احتمال برای ابطال

استدلال بسنده است، و تمسّک رازی به آن، در جایگاه استدلال است، در حالی که برای استدلال کننده، تنها احتمال بسنده نیست.

توضیح چگونگی استدلال امامیه چنین است: آنان به حدیث منزلت ـ پس از اثبات عمومیّت منزلت ـ استدلال می کنند و گویند: از منزلت های حضرت هارون علیه السلام واجب الاطاعه بودن است، پس باید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز

ص:۳۱۴

واجب الاطاعه باشد. این از استدلال آنان است و آن ها در مقام ادّعا هستند.

۸ـ ۱. پاره ای از پایه های فن مناظره

یکم. شاید گوینده ای از اهل سنّت در پاسخ گوید که: واجب الاطاعه بودن، مسبّبی از نبوّت بود، و چون نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام منتفی است، پس واجب الاطاعه بودن ایشان نیز منتفی می باشد، از آن رو که با منتفی شدن سبب، مسبّب نیز منتفی است.

چنین شخصی با دلیل های مورد اتّفاق همگان مخالفت کرده است، هم چنین او مدّعی خواهد بود و باید ثابت کند که اگر نبوّت منتفی شد، واجب الاطاعه بودن هم منتفی می شود. این آغاز سخن است، و امامیه می توانند او را ردّ کنند که بنا بر گفته شان واجب الاطاعه است. در این صورت تنها پیش کشیدن احتمال منتفی نشدن، برای جلوگیری بسنده است، و ثابت کردن این ملازمت بر عهده اهل سنّت خواهد بود، تا معارضه رُخ دهد و ادّعاها فرو ریزد.

این حقیقت و واقع مطلب است، که پایه ها و اصول مناظره هم اقتضای آن را دارد. اگر در این مطالب تردیدی باشد، سخن بعضی پژوهندگان در فن مناظره را می آوریم:

شیخ عبدالرشید جونپوری در کتابش (شرح الرساله الرشیدیه) گوید: «اگر مدّعی دلیل را اقامه کرد که آنگاه «معلّل» نامیده می شود، مقدّمه ی معینی با سند، مانع از او می شود؛ همان گونه که اگر حکیم، کبرای دلیل متکلم را ردّ کند به این گونه که گوید : نمی پذیریم که هر متغیّری حادث است، با استناد به این که: چرا جایز نباشد که بعضی متغیرها قدیم یا مجرد از آن نباشد، یعنی عاری از سند باشد، پس پاسخ داده می شود به ابطال سند، اگر پس از اثبات تساوی سند را منع نماید، یعنی پس از بیان تساوی سند با عدم مقدّمه ی ممنوعه، این گونه که هرگاه سند صدق کرد، عدم مقدّمه ی ممنوعه هم صدق کند و برعکس، تا اِبطال آن افاده ی بطلان منع نماید، مانند این که متکلم ثابت کند که وقتی بگوید: «جایز است بعضی از متغیّرها قدیم باشند»، این جمله مساوی باشد با جمله دیگر که بگوید: «هر متغیّری حادث نیست»، سپس با دلیل آن جواز را باطل کند، یا به اثبات مقدّمه ی ممنوعه پاسخ داده شود، اعم از این که مانع مستند به چیزی نباشد، یا به سند مساوی یا غیر آن مستند باشد، با تعرّض به آنچه بدان تمسّک جسته است، اگر به چیزی متمسک باشد، و تعرّض پسندیده است و واجب نیست.

و اگر دلیل به یکی از دو صورت ذکر شده از تخلّف و لزوم محال، قابل نقض باشد، نقض می شود. و مورد معارضه قرار می گیرد، اگر به یکی از سه صورت ذکر شده قابل معارضه باشد: معارضه به قلب، یا به مثل، یا به غیر، همان گونه که گذشت.

پس پاسخ داده می شود، در دو صورت نقض و معارضه به منع اگر قابل آن بود، یا نقض اگر شایسته ی آن بود، یا معارضه اگر قابل آن بود، چون معلّل اوّل پس از نقض و معارضه، سائل می شود. پس دارای سه منصب می شود، همان گونه که برای سائل اوّل بود، و ممکن است به هر یک از آنان سه سؤال وارد شود، سپس یک کلمه یا برای جلوگیری از خلوّ دون الجمع.»

نیز گوید: «و معارضه، اقامه ی دلیل است بر خلاف دلیلی که خصم اقامه کرده است. و مراد از خلاف، چیزی است که با مدّعای خصم منافات دارد، چه نقیض آن، یا مساوی نقیض آن، یا اخص از آن باشد، نه آنچه به طور مطلق

مغایرش باشد، همان گونه که از لفظ «خصم» احساس می شود چون مخاصمه فقط وقتی تحقّق می یابد که اگر مدلول دلیل یکی از آنان با مدلول دلیل دیگری منافات داشته باشد. پس اگر دو دلیل آنان یکی شدند، به این صورت که هر دو در ماده و صورت یکی شدند، همان گونه که در مغالطه های عامّه الورود یا فقط صورت هایشان آمده است، به این که فقط در صورت متحّد شده اند، آن چنان که مثلا بر ضرب اوّل از شکل اوّل باشند با وجود اختلاف آن دو در ماده، پس معارضه به قلب است اگر هر دو دلیلشان یکی شد، و معارضه بالمثل است اگر هر دو صورتشان یکی شد، و گرنه ـ یعنی اگر نه در صورت و نه در ماده یکی شدند، ـ پس معارضه بالغیر است.»

خلاصه سخن جونپوری این که: معارضه اقامه ی دلیل است، پس معارض بر خلاف دلیلی که خصم اقامه کرده است، استدلال می نماید، پس برای دفع معارضه تنها پیش کشیدن احتمال بسنده است، چون اگر احتمال جایز شد، استدلال باطل می شود.

دوم. رازی، عدم مباشرت هارون علیه السلام برای اجرای احکام را به علّت مرگش پیش از موسی علیه السلام مستمسک قرار داده تا امامت امیرالمؤمنین علیه السلام را ردّ کند، و استدلال دلیل ادّعا می باشد، پس رازی مدّعی است و از این رو دلیلش را معارض دلیل امامیه قرار می دهد و گوید: «اگر دو دلیل تعارض پیدا کردند هر دو ساقط می شوند.» این ادّعای اوست، و آن دلیلش.

اگر امامیه گویند که امامت نداشتن هارون ـ به علّت وفاتش پیش از موسی ـ امامت نداشتن امیرالمؤمنین علیه السلام را نمی رساند، به جهت عدم حصول سبب نفی، که وفات حضرتش در حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است؛ امامیه در مقام منع است نه استدلال، و برای مانع تنها احتمال بسنده است.

امّا چون اهل سنّت در مقام استدلال هستند، احتمال برایشان بسنده نیست که سبب دیگری ـ برای نفی امامت حضرت امیر علیه السلام ـ به جای مرگ در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اقامه شود.

سوم. بر اساس آنچه آوردیم، گوییم که تنها وفات نکردن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برای منتفی نشدن خلافت از ایشان بسنده است. روشن است که تحقّق نیافتن علّتی دیگر موجب منتفی شدنش می شود، پس خلافت برای سرورمان امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت است، پس تقریری که از رازی نقل شد خواسته اش را برآورده نمی کند، حتّی اگر در مقام استدلال نمی بود، چون تقریر اثبات واجب الاطاعه بودن، پس از اثبات عمومیّت منزلت های ثابت با حدیث منزلت است، پس وجوب اطاعت امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ثابت است، مانند وجوب اطاعت حضرت هارون در زمان حیات حضرت موسی علیهما السلام . امّا این که واجب الاطاعه بودن هارون بعد از موسی علیهما السلام حاصل نشد، به علّت وفاتش قبل از اوست، و این علّت درباره ی حضرت امیر علیه السلام منتفی است، و احتمال پیش آمدن سبب دیگری که واجب الاطاعه بودن حضرتش پس از پیامبر را مانع شود، باطل است، چون بعد از ثبوت واجب بودن اطاعتش در زمان حیات پیامبر، فرض بعد از آن به اجماع مرکّب اثبات می شود. و این اجماع دلیلی قاطع است بر این که سبب دیگری حاصل نشده که نفی خلافت ایشان را واجب سازد، و در سببیّت برای نفی آن به جای مرگ اقامه شود.

چهارم. وجوب اطاعت هارون بر تمام امّت موسی به طور عموم و شمول بود، همین گونه است وجوب اطاعت حضرت

امیرالمؤمنین، که بر تمامی امّت پیامبرمان به طور عموم و شمول است. پس ابوبکر و عمر و عثمان و دیگران، کسانی

هستند که در زمان حیات پیامبر، اطاعت از حضرت علی علیه السلام بر آنان واجب است، و عقل هیچ خردمندی این وجوب را پس از وفات حضرتش صلی الله علیه و آله و سلم زایل نمی داند، چه رسد به این که کار، برعکس شود بدین گونه که اطاعت هر یک از آنان به ترتیب بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام واجب باشد. و این وجه دیگری است از این حقیقت که سبب دیگری ــ غیر از وفات ــ برای نفی خلافت حضرت امیر علیه السلام حاصل نمی شود.

هنگامی که وجوب اطاعتش ثابت شد، این حکم استصحاب دارد تا پیش آمدن رافع یقینی، در حالی که رافع یقینی ــ بلکه رافع ظنّی ــ هم در میان نیست، و هر کسی چنین رافع را ادّعا کند، خیره سر است.

در کتاب «عماد الاسلام» در پاسخ به مدّعای رافع آمده است: «و به آن پاسخ داده می شود که: ما فی نفسه این تجویز را منع نمی کنیم، از این نظر که امکان دارد برای خلافت نداشتن، علّت های دیگری غیر از وفات باشد، لیکن ما منع می کنیم بطور نظری به گفته ی کسی که پادشاه درباره اش گفته است: (إنّهُ ابنی بمنزله زید ابنی) و (أنّه امیری و من أرکان دولتی بمنزله زید أمیری) و (أنّه ولیّ عهدی کما کان الرّضا 7ولی عهد المأمون و هارون ولیّ عهد موسی علیه السلام) و مانند آن.

در تمام این صورت ها فرض کردیم که مشبّه به و نازل شده بر او بمیرد، و کسی که آن منصب ها را برای او ثابت کرده، باقی ماند، امّا به ذهن هیچ یک از خردمندان و دین مداران خطور نمی کند که منصب های شخصِ مخصوص و زنده را زایل بداند، آن هم به علّت درگذشتِ کسی که پادشاه آنان را به او تشبیه کرده است و منصب هایشان را نیز از دست داده اند.

بنگرید به کسی که ثروتی در دست یکی از نمایندگانش دارد، و مالک به او بنویسد که (إعط زیداً الصدیق لی ألف دینار من مالی، و أحسن إلی عمرو بتلک المنزله، فإنّه أیضاً صدیق لی بمنزله زید) و فرض کردیم که پیش از رسیدن نامه ی او به نماینده اش، زید بمیرد. در این صورت هیچ یک از دانشمندان و خردمندان حُکم نمی کند که از بین رفتن آن بخشش نسبت به زید ــ که به علّت مرگ اوست ــ سبب شود که آن بخشش نسبت به عمرو موجودِ زنده، از میان برود. و تمام این ها آشکار است و مخفی نمی باشد.»

پنجم. رازی، برای این که ثابت کند نفی خلافت در عمومیّتِ «منزلت» داخل است، گفته است :

«ما گوییم: امّا پاسخ اولی: این که معنی کلامش: تو نسبت به من...»

در پاسخ گوییم :

اوّلاـ : پوشیده نیست که این سخن، تمامی مطالبی را که رازی پیش از این در ردّ عمومیت منزلت ها آورده، باطل می کند. چون اگر معنی حدیث آن گونه باشد که رازی گفته، یعنی این که: «حال تو با من یا نزد من مانند حال هارون نسبت به موسی است» و دنبال این گفته، احوال منفی و مثبت هارون وارد می شود.

در این صورت، این حدیث دلالت بر عمومیتی دارد که افزون تر از عمومیت مطلوب برای امامیه است، زیرا امامیه عمومیت احوال به طور اثبات را می گویند، در حالی که رازی عمومیت را نسبت به احوالشان به طور نفی نیز ثابت می داند.

ثانیاً: پیش از این ــ بر پایه ی گفته های دانشـمندان پژوهشـگر حدیث ــ دانستید که لفظ «المنزله» شامل نفی خلافت نمی شود که معنی آن ــ چنان که صریحاً گفته اند ــ رتبه های قرب و اتّصال است، پس نفی برتری و کمال، هرگز تحت

معنای این حدیث وارد نمی شود.

ثالثاً : وارد کردن احوال منفی ـ بنـا بر آن چه رازی خودش در مورد حمـل حـدیث بر سـبب آورده ـ باطل است، و توقّف بر غیر آن لازم می شود.

رابعاً : به گفته ی دهلوی و پدرش و پژوهش های شاگردش رشـید و کابلی و دیگران، این نظریه باطل است که متن گفته های آنان پیش از این نقل شد.

خامساً : در مدلول لفظ «المنزله»، «نفی» وارد نمی گردد، همان گونه که از گفته های دانشمندان بزرگ لغت دانستید.

سادساً: به فرض که پذیرفتیم که مدلول لفظ «المنزله» شامل احوال منفی هم می شود، لیکن چیزی که از حدیث به ذهن خطور می کنـد، اثبـات فضـیلت ها و منقبت هاست، و شامل نفی خلافت نمی شود. گواهش این است: «علمای اهل سنّت ـ قـدیم و جدید ـ تصریح می کنند که این حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تنها برای دلداری امیرالمؤمنین علیه السلام و دور کردن طعنه ی منافقـان و فتنه انگیزان است. پس اگر مـدلولش نفی خلافـت و امامت باشـد، گفتن آن در مقام دلـداری وجهی ندارد، بلکه در این صورت تأییدی بر فتنه انگیزیِ فتنه انگیزان و طعنه ی منافقان است!

گویی رازی خود به سستیِ مطالب خود و فسادی که به دنبال دارد، توجّه کرده است، لذا گوید: «افاده ی این سخن به نفی، از دلالتش به برتری ممانعت نمی کند». سپس در تقریر آن سخنی می آورد که اختلال آن ظاهر است و ارتباطی به بحث ندارد، چون زشت نبودن سخنی که از امام دوم آورده است، تنها جهت تقاضای انسان است از شخص دیگری برای فرمانداری شهر دیگری، در حالی که بحث کنونی ما درباره ی امیرالمؤمنین علیه السلام درخواست فرمانـداری نیست، تا نسبت به یکـدیگر مقایسه شوند. و همه کلام ـ آن گونه که از روایت های بزرگان اهل سنّت برمی آید ـ این است که منافقان گمان بردند که پیـامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن جناب ۷ را به جهت گرانبـاری و رهـایی از حضور او، به جای خویش گماردنـد، بـدین جهت امیر المؤمنین علیه السلام بیرون رفتند تا به حضرتشان ملحق شده و از گفته های منافقین آگاه کردند، حضرت فرمودند: دروغ گفتند.

بنابراین آیا می توان تصوّر کرد که در چنین وضعی او را از نفی خلافت آگاه کنـد، خلافتی که بزرگترین منزلت ها و برترین فضیلت هاست؟

به طور کلّی، در مثالی که آورده است، درخواست و پیشنهادی از شخص دیگری است، و از سوی کسی تردیدی بر آن نمی توان یافت و گماردن او به فرمانداری شهر دیگری از سوی پیشوای دوم را زشت ندانسته است. پس این مثال هم ارتباطی به بحث ما ندارد.

و اگر فرض کنیم که آن شخص دیگر، از پیشوای دوم فرمانداری شهر دیگری را درخواست نکرده باشد، بلکه دشمنانش به علّت فرمانروایی او تنها بر شهر مشخّص، از او عیب جویند و بگویند: پیشوای دوم تنها به منظور دور کردن و راندنش از مرکز خلافت، او را به فرمانداری آن شهر منصوب کرده است، به جهت ناخوشایندی شدید از او، در این صورت آن شخص، از

سخنـانی که در حقّش گفته انـد، نـاراحت و دلش شکسـته است، تـا این که نزد پیشوای دوم حاضـر شود و گفته هـای آنان را بازگو کند. اگر در این حالت پیشوای دوم بگوید: آیا راضـی نمی شوی که نسـبت به من در جایگاه کسـی باشـی که در زمان حیات پیشوای اول به ولایت این شـهر رسـیده و پس از او جانشـینش نبود، بنابراین، پس از من فرمان روایی بر این شهر و دیگر شهرها را به دست نمی آوری؟!

ص:۳۱۸

این سخن بسیار زشت و بد به شمار می آید، که به هیچ وجه او را دلداری و خشنودی نمی دهد، بلکه بر عکس تأیید و تأکیدی بر گفته ی دشمنان نسبت به او است، به ویژه اگر این شخص دوم، از نزدیکترین نزدیکان این پیشوای دوم و از نخستین روز متّصف به بالاـترین فضیلت های والا و منقبت های ارزشمند جلیل باشد، و در اجرای فرمان ها و نهی های او از جان گذشته باشد و در هر حال و وضعیتی در برابر دشمنانش از او دفاع کرده باشد، و پیشوای دوم هم همواره خدمت های این شخص دیگر را بزرگ می داشته است ــ که داماد و پسرعمویش هم بود ــ و بزرگواری ها و منقبت های او را اعلام می نمود تا آن جا که او را در جای جانِ خود نهاده است... .

(۲) امامت و جانشینی حضرت هارون علیه السلام

۱ــ ۲. از کتاب های تاریخ

حضرت موسی علیه السلام امامت و خلافت مطلق دائمی بعد از خود را و هم چنین تمام کارهای مربوط به امامت را، به حضرت هارون علیه السلام تفویض کرد، و بر همه ی بنی اسرائیل اطاعت او را واجب ساخت، و مخالفت با او و فرزندانش را حرام دانست.

این مطلبی است که مورّخان و سیره نویسان روایت کرده و مورد تأکید قرار داده اند :

یکم. میرخواند شاهِ مورّخ آورده است: «... موسی امامت و خلافت را به هارون تفویض کرد، و بنا بر امر جانشینی بقای آن را در دودمان او، نسل بعد از نسل مقرر داشت، و تمام بنی اسرائیل را بر آن گواه گرفت، و مخالفت با او و فرزندانش را بر آنان حرام کرد، و کُشتن مخالفان آنان را حلال و مباح دانست.»(۱)

کتاب روضه الصفا و اعتبارش

حاجی خلیفه در باره ی کتاب روضه الصفا آورده است:

«روضه الصفا فی سیره الأنبیاء و الملوک و الخلفا، فارسی نوشته میر خواند مورّخ، محمّدبن خاوند شاه بن محمود متوفی سال ۹۰۳، می باشد.

در مقدّمه اش آورده است که: گروهی از برادرنش تألیف کتاب آراسته ای شامل بیشترین رخدادهای پیامبران و پادشاهان و خلفا را تقاضا کردند. سپس در گفت و گو با میرعلی شیرِ وزیر رسیده است که او هم خواستار آن شده است. بدین روی، آن را شروع کرده که شامل یک مقدّمه و هفت بخش و یک خاتمه است...»(۲)

نویسندگان و دانشمندان از جمله دهلوی، بر این کتاب، اعتماد کرده اند. هم چنین دهلوی می افزاید که از تاریخ های معتبر است،(۳) پس متن گفته او که آوردیم، برای

۱- روضه الصفا ــ بخش اخبار موسی و هارون.

۲- کشف الظنون :۱ ۹۲۶.

۳- التحه الاثنا عشریه: ۲۶۴.

دهلوی و دیگران حجّت معتبری است.

دوم. بدرالدین عینی گوید: «توراتی که به دست موسی بن عمران علیه السلام بر یهود نازل شد، بنابر آیه: (إنّا أنزلنا التوراه فیها هدی) الآیه. نخستین کتابی است که از آسمان نازل شد، چون آنچه بر ابراهیم و دیگر پیامبران :فرو فرستاده شد، کتاب نامیده نمی شد، بلکه برگه هایی بود...»

گفتند: موسی علیه السلام ، یوشع بن نون جانشین بعد از خود را از اسرار تورات و الواح آگاه کرد، تا آن ها را به فرزندان هارون بسپارد، چون این امر میان او و برادرش هارون علیه السلام مشترک بود، چون گفت: (و أشرکه فی أمری) و او وصی بود. هنگامی که هارون در زمان حیات موسی علیه السلام درگذشت، جانشینی به یوشع بن نون منتقل شد، براساس آن قضاوت می کردند، و مدّتی به آن متمسّک بودند.»(۱)

عینی و تاریخش

عینی از بزرگانِ علمای قوم است، همان گونه که در گفته هایشان در باره اش آمده است:

شمس الدّین سخاوی گوید: «محمودبن احمد، قاضی حنفی، یکی از بزرگان است که به ابن العین شناخته می شود.

به فرا گرفتن دانش ها از دانشمندان و بزرگان مشغول شد، پیشوایی عالم، علّامه ای عارف به صرف و عربی و دیگر علوم بود، حافظ تاریخ و لغت بود و آن ها را بسیار به کار می برد و در فنون مشارکت می کرد، از مطالعه و نوشتن خسته نمی شد، تعدادی کتاب با خط خود نوشت و بسیار تألیف کرد. او یگانه ای بود که پس از استادمان، نویسنده ای بیشتر از او را نمی دانم، قلمش بهتر از تقریرش بود، و نگارش او همراه با سرعت، نیکو و شگفت انگیز است.

او حدیث گفت و فتوا داد و تدریس کرد، همراه با لُطف که در معاشرت و تواضع داشت. نامش شهرت یافت و آوازه اش به دوردست ها رسید، و فاضلان همه مذاهب از او آموختند. یکی از پیشینانی که از او شنیدند، کمال الشّمنی است، و استادمان بر فوائد او تعلیقات زد، بلکه از محضر او درس گرفت.

علاءبن خطیب ناصری در تاریخش او را یاد کرده و گوید: او پیشوایی عالم فاضل بود که در دانش ها شرکت داشت و دارای حشمت و مروّت و عصبیّت و دیانت بود.

اربعین حدیثی را که استادم ـ خداوند متعال رحمتش کند ـ از صحیح مسلم برگزیده بود، در پنجم صفر سال ۵۱ [= ۸۵۱] بر او خواندم، و پیش از آن محفوظات خود را بر او عرضه کردم، و تعدادی از درس هایش را شنیدم.»(۲)

سیوطی گوید: «عینی، قاضی القضاه بدرالدّین، محمودبن احمدبن موسی بن احمدبن حسین بن یوسف بن محمود، در رمضان سال ۷۶۲ متولّد شد، فقه را آموخت، و به فنون مشغول شد، و برتری و مهارت یافت، وارد قاهره شد و بارها متصدی امور حسبه و قضاوت حنفی ها شد، و دارای تألیف هایی است. در ذیحجّه ی سال ۸۵۵ درگذشت.»(۳)

۱- عقدالجمان فی تاریخ اهل الزمان، فصل فی اهل الکتاب (خطی).

۲- الذیل الطاهر، بنگرید در: الضوء اللامع :۱۰ ۱۳۱.

۳- حسن المحاضره :۱ ۴۷۳.

نیز سیوطی گوید: «او امامی عالم و علّامه بود.»(۱)

ازنیقی گوید: «یکی از تاریخ ها، تاریخ قاضی القضاه عینی است. او امامی عالم و علّامه در عربی و صرف و غیر آن ها بود...»(۲)

سوم. ابوالفتح شهرستانی گوید: «الیهود، صفت اختصاصی است، هاد الرجل : وقتی بازگشت و توبه کرد، و این نام لازم آنان شد، بنابر گفته ی موسی علیه السلام : (إنّا هدنا إلیک) یعنی بازگشتیم و زاری کردیم، و آنان امّت موسی علیه السلام هستند و کتابشان تورات است، و آن نخستین کتابی است که از آسمان فرو فرستاده شد، زیرا آن چه بر ابراهیم و دیگر پیامبران :نازل می شد، کتاب خوانده نمی شد بلکه «صُحف» بود، و در خبری از پیامبر صلّی الله علیه وسلم آمده است که فرمودند: خداوند متعال آدم را با دست خود آفرید، و بهشت عدن را به دست خود آفرید، و تورات را به دست خود نوشت، پس ویژگی دیگری غیر از دیگر کتاب ها برای آن اثبات کرد.

و این مطلب شامل «سِفرها» (اسفار) شد...

و بر الواح نازل فرمود...

گفته اند: موسی علیه السلام اسرار تورات و الواح را بر یوشع بن نون جانشین بعد از خودش آشکار کرد، چون این امر میان او و برادرش هارون علیهما السلام مشترک بود، چون گفت: (و أشرکه فی أمری) و او جانشین بود. هنگامی که هارون در زمان حیات او درگذشت، جانشینی به عنوان یک ودیعه به یوشع بن نون منتقل شد تا آن را برای همیشه به شبّر و شبیر دو پسر هارون برساند، چون بعضی جانشینی ها و امامت ها پایدار است و برخی ودیعه. یهودیان مدّعی هستند که شریعت تنها یکی است که به موسی علیه السلام آغاز و به همو پایان یافت. و پیش از او شریعتی نبود جز حدود عقلی و احکام مصلحتی، و به طور کلی نسخ را جایز ندانسته اند.»(۳)

ستایش از شهرستانی

ستایش از ابوالفتح شهرستانی در شرح حال نویسان او فراوان است، که در اینجا بخشی از آن ها را می آوریم:

ابن خلّکان گوید: «ابوالفتح محمّدبن ابی القاسم عبدالکریم بن ابی بکر احمد شهرستانی، متکلّم مذهب اشعری، پیشوایی برجسته و فقیهی سخنران بود. فقه را از احمد خوافی ــ که پیش از این نامبرده شد ــ و ابونصر قشیری و دیگران آموخت، و در فقه سرآمد شد، کلام را نزد ابوالقاسم انصاری خواند و در آن یگانه شد، کتاب نهایه الأقدام را در علم کلام و نیز کتابهای الملل و النحل و المناهج و کتاب المصارعه را نوشت. سال ۵۴۸ (و به قولی ۵۴۹) درگذشت، که

۱- بغیه الوعاه :۲ ۲۷۵.

۲- مدینه العلوم... فی ذکر علم التواریخ.

۳- الملل و النحل :۱ ۲۱۰_ ۲۱۱.

اولی صحیح تر است.»(۱)

یافعی گوید: «امامی برجسته، فقیه و متکلّم بود.»(۲)

اسنوی گوید: «ابن خلّکان گفت: امامی برجسته، فقیهی متکلّم و واعظ بود. نزد خوافی شاگرد امام الحرمین، و ابونصر قشیری و دیگر اساتید، فقه خواند و در آن سرآمد شد، کلام را نزد ابوالقاسم انصاری خواند، و در دوران خودش در آن یگانه شد، کتاب های مشهور بسیاری نوشت...»(۳)

ابوالفداء گفت: «او در کلام و فقه پیشوا بود... و تألیفات متعددی دارد...»(۴)

ازنیقی گفت: «یکی از کسانی که فرقه های مذهب ها را در جهان ثبت کرد، محمّد شهرستانی در کتاب الملل و النحل است... او امامی برجسته و فقیهی متکلّم بود...»(۵)

حاجی خلیفه پس از یاد کردن الملل و النحل نوشته ابن حزم گوید: «تاج السبکی در کتاب طبقات گوید: کتابش از مشهورترین کتاب هاست. پژوهشگران از نظر در آن نهی می کردند، به جهت عیب جویی از اهل سنّت، و در آن نسبت به ابوالحسن اشعری تعصّب بسیاری به خرج داد تاجایی که نسبت بدعت به او داده است. امّا ابوالفتح امام محمّدبن عبدالکریم شهرستانی متوفّی سال ۵۴۸ درباره اش گوید: به نظر من بهترین کتابی است که در این زمینه تألیف شده است، و نوشته ی ابن حزم ساده تر از آن است، امّا پراکنده گویی دارد و ترتیبی در آن نیست.»(۶)

فوائدی از سخن شهرستانی

مطالب نقل شده از کتاب های مذکور، در مورد امامت حضرت هارون و جانشینی ایشان از حضرت موسی علیهما السلام صراحت دارد، و این که حضرت موسی علیه السلام علم تورات و الواح و رمزهای آن را بر حضرت هارون علیه السلام آشکار کرد. پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم که در جایگاه حضرت هارون قرار داده شده، امام و جانشین پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و تنها او دانای به اسرار کتاب الاهی قرآن است. و این منزلت ها به او و فرزندانش اختصاص دارد.

۱- وفیات الاعیان :۴ ۲۷۳.

۲- مرآه الجنان :۳ ۲۸۹.

۳- طبقات الشافعیه :۲ ۱۰۶.

۴- المختصر فی احوال البشر :۳ ۲۷.

۵- مدینه العلوم ــ بخش کتب الفرق.

۶- کشف الظنون: ۵۷، ۲۹۱.

لیکن در گفته های شهرستانی فایده های چندی است:

۱. حضرت موسی، حضرت یوشع ۸را بر اسرار تورات و الواح آگاه ساخت تا آن ها را به فرزندان حضرت هارون علیه السلام برساند، پس روشن می شود که آشکار کردن اسرار، امری مقصود و مورد نظر حضرت موسی علیه السلام بوده است، و حضرت هارون علیه السلام اختصاص به آن اسرار داشته و به همین علّت فرزندانش به آن اختصاص یافتند.

۲. علّت اختصاص ذکرشده، اشتراک حضرت هارون با حضرت موسی علیهما السلام در امر رسالت و هدایت است، همان گونه که فرمود: (و أشرکه فی أمری).

۳. حضرت هارون خود جانشین حضرت موسی علیهما السلام بود، و بر هر مسلمانی روشن است که جانشینیِ پیامبر معصوم، از بین رفتنی و قطع شدنی نیست.

۴. لیکن چون در حیات حضرت موسی از دنیا رفت، جانشینی به امانت به یوشع منتقل شد، امّا جانشینیِ اصلی از آنِ حضرت هارون علیه السلام بود.

۵. جانشینیِ یوشع برای رساندن آن، به دو فرزند حضرت هارون علیه السلام بود، و این وجه دیگری است از این حقیقت که جانشینِ اصلی، حضرت هارون علیه السلام است.

۶. جانشینی و امامت دوگونه است: ودیعه و پایدار. جانشینی و امامت فرزندان هارون علیه السلام پایدار بود.

در پرتو این مطالب گوییم :

جانشینی و امامت عام امیرالمؤمنین علیه السلام به اقتضای عموم منزلت، ثابت است، و دست کم، تشبیه بر اوصاف ظاهر مشهور حمل می شود، همان گونه که از گفته ی ولی الله دهلوی به دست می آید.

... امّا دهلوی خود، حمل بر مشابهت کامل را ضروری می داند. از آنجا که وجوب اطاعت شبّر و شبیر، و امامت و جانشینی آن دو، ثابت است، پس باید حسنین علیهما السلام در تمام این مقامات مانند آن دو باشند و این اقتضای نام گذاری آن دو به نام دو فرزند هارون علیه السلام را دارد، آن گونه که در حدیث است و پس از این خواهد آمد. وقتی این امور برای آن دو ثابت شود، برای پدرشان، امامت بلافصل عام، به اجماع مرکّب ثابت می شود.

اشکال: مراد از «قالوا» در گفته ی شهرستانی و غیر او، یهودیان می باشند، پس استدلال به اتمام نمی رسد.

جواب: بدون تردید مراد علمای اسلام هستند، چون در آن کلام، استدلال به قرآن کریم وجود دارد. نیز به این دلیل که پس از آن گوید: «و یهودیان ادّعا می کنند...» که خود گواهی می دهد که فاعل «قالوا» یهودیان نیستند. نیز سکوت شهرستانی و غیر او، در مورد گفته ی «قالوا» و رد نکردن آن، خود دلیلی است بر قبول آن. پس اگر فرض شود که گوینده همان یهودیان باشند، استدلال به آن گفته ساقط نمی شود.

شهرستانی و عینی درباره ی آن چه گفته اند، سکوت کرده اند. این سکوتشان دلیلی است بر قبول. بعضی علمای اهل سنّت آن را بدون نسبت دادن به گوینده ای نقل کرده اند که این هم دلیل بر قبول و اعتراف به آن می باشد، از جمله عبدالوهاب الروداوری در کتابش (نقاوه الملل و طراوه النحل) و مصطفی بن خالقداد هاشمی عبّاسی در کتابش (توضیح الملل).

۲ـ ۲. از تورات

ص:۳۲۳

[بخش اوّل]

امامت حضرت هارون علیه السلام و فرزندانشان در جاهای بسیاری از تورات به صراحت آمده است.

یکم. در فصل اوّل از سفر چهارم آمده است :(۱)

«پس خداوند چنین با موسی سخن گفت: نوه ی لیوی را پیش انداز، آنان را در برابر هارونِ امام ایستاده نگه دار، تا او را خدمت کنند و کیسه ی پول او و کیسه ی پول آن گروه را در برابر چادر محل حضور نگاه دارند و خدمه ی مسکن را خدمت نمایند، و تمام ظرف های چادر محل حضور و کیسه ی پول بنی اسرائیل را حفظ کنند، و خدمه ی مسکن را خدمت کنند و دو لیوانی به هارون و فرزندانش پرداخت کن، خود تسلیم شدگان و پرداخت کنندگان به او از سوی بنی اسراییل و هارون و فرزندانش را مأمور کن که امامت خود را نگه دارند، و هر بیگانه ای که به سویش پیش آمد، پس باید کشته شود.»

گویم :

همین گونه است امیرالمؤمنین و فرزندانش :به حکم حدیث منزلت، و این که هر بیگانه ای از امامت که به سویش پیش آید، بایستی کشته شود.

دوم. در سِفر چهارم آمده است :

«فصل هیجدهم: خداوند به هارون فرمود: تو و دو پسرت و خاندان پدرت با تو، گناه مقدّس را بر دوش می کشید، و تو و دو پسرت با تو، گناه امامت خود را بر دوش می کشند، و نیز برادرنت نوه ی لیوی نوه ی پدرت، او را به ما نزدیک کن، پس به تو نسبت داده می شوند و تو را خدمت می کنند و فقط تو و دو پسرت با تو در برابر چادر شهادت هستند، و کیسه ی پول تو و کیسه ی پول تمامی چادر بزرگ را نگه دارند، لیکن به طرف ستون چادر قدس و کشتارگاه پیش نروند تا نشاید که خودشان و شما و پیوستگان به تو نمیرند، نگه داری چادر محل حضور و تمامی خدمتکارانش را نگه داری کنند و بیگانه ای به شما نزدیک نشود، و باید حفظ مقدّس و حفظ کشتارگاه را نگاه دارند، و نباید نارضایتی افزونتری بر بنی اسرائیل باشد. جز این نیست که من برادران لیوانی را از میان بنی اسرائیل برگرفتم، و آنان را برایتان بخششی بلاعوض جهت خداوند قرار دادم، تا خدمتکاران چادر محل حضور را خدمت کنند، و تو و فرزندانت با تو امامت خود را برای تمام کارهای کشتارگاه و داخل پرده نگه داری کنید، تا او را خدمت کنید، به تحقیق امامت شما را خدمتی سست قرار دادم، و هر بیگانه ای که به سویش آمد بایستی کُشته شود. سپس خداوند هارون را وکیل قرار داد و فرمود: به راستی نگه داری تمام بلندمرتبگی های خود از تمام قدس های بنی اسرائیل را به تو عطا کردم، آن ها را به طور قطع کردن و به فرزندانت به رسم دهر دادم، این برای تو از قدس های خاصّیان بعد از قربانی سوخته است، از تمام قربانی هایشان و کمک هایشان و سربریدن هایشان، و قربانی گناه که برایم می آورند، این از قدس های خاصّان برای تو

۱- عبارات تورات، از روی ترجمه عربی به فارسی برگردانده شده، لذا نقل به مضـمون است، البتّه با دقّتمام که مضمون تغییر نکند (ویراستار).

و پسرانت می باشد.»

سوم. نیز در سفر چهارم است :

«فصل شانزدهم: و قورح میان یصهاربن قهاث بن لیوی، و داثان و أبیرام پسران الیاب و اون بن فالث فرزندان را و بین جلو آمدند، و مقابل موسی ایستادند با مردمانی از بنی اسرائیل، دویست و پنجاه نفر از اشراف آن گروه دعوت کنندگان محل حضور و نامداران، پس بر موسی و هارون فریاد زدند و به آن دو گفتند: ریاست برایتان بسنده نیست، چون همه ی این گروه پرهیزکارند و در میان آنان نور خدا است پس شما را چه می شود که بر گروه خداوند برتری می جویید؟ پس موسی آن را شنید و با صورت به زمین افتاد، و به قورح و همه ی همراهانش چنین گفت: فردا خداوند می شناسد چه کسی برای اوست و چه کسی مقدّس است، پس او را به خود نزدیک می کند، و هر کس را که برگزیند به او نزدیک می کند، چاله ای درست کنید آتشدان های یاقورح و همه ی همراهانش را بگیرید و بر آن ها آتش قرار دهید و در برابر خداوند در آن بریزید. فردا هر مردی را که خداوند برگزیند، او آن مقدس است، این شما را بسنده است ای فرزندان لیوی. سپس موسی به آنان گفت: ای فرزندان لیوی گوش کنید، آیا از نظر شما اندک است که خدای اسرائیل را از گروه شما جدا کنم؟ پس شما را به او نزدیک کرد تا او را با ذلّت و خواری خدمت کنید و در برابر آن جماعت بایستید و آنان را خدمت کنید، هم چنین تو و دیگر برادرانت فرزندان لیوی به همراه تو را نزدیک کرد، تا خواستار امامت نیز شدید...

پس خداوند با موسی چنین سخن گفت: بر آن جماعت بگذر و به آنان بگو: از پیرامون خانه ی قورح و داثان و ابیرام بالا روید. پس موسی به پا خواست و نزد داثان و ابیرام رفت، و بزرگان بنی اسرائیل همراهش رفتند، با آن جماعت سخن گفت و به آنان گفت: از منزل های این قوم ستمگر دوری جویید، و چیزی از آنان را ریز ریز نکنید، تا به همه ی گناهانشان آب نیاشامید، پس آنان از پیرامون خانه ی قورح و داثان و أبیرام دور شدند، و آن دو نیز بیرون آمدند و خود و زنانشان و فرزندانشان و کودکانشان بر درِ چادرهایشان به پا ایستادند. پس موسی گفت: به این ترتیب خواهید دانست که خداوند مرا برانگیخت تا تمام این کارها را انجام دهم، و این از خواست خودم نیست، اگر اینان مانند همه ی مردم مُردند و مانند آنان مورد مطالبه قرار گرفتند، پس خداوند مرا نفرستاده است، و اگر خداوند خلقی را آفرید که زمین دهان باز کند و آنان و همه ی دارایی هایشان را در خود فرو برد، پس زنده به زمین پایین آیند، خواهید دانست که آنان سرپیچی خداوند را کرده اند.

پس با فراغت از این سخن بود که زمین زیر پایشان شکاف برداشت و دهان باز کرد و آنان و خانه هایشان را فرو برد، پس همگی و هر آن چه داشتند زنده به زمین فرو رفتند و زمین بر آنان شکافت و تمامی آن گروه هلاک شدند، و تمامی بنی اسرائیل که گرداگرد آنان بودند از شدّت صدایشان فرار کردند، گفتند: تا این که زمین ما را فرو نبرد و آتشی از سوی خداوند بیرون آمد و دویست و پنجاه مردِ نزدیک کنندگانِ بخور را سوزاند.

و خداوند چنین به موسی فرمود: به عازار فرزند هارون پیشوا فرمان ده که مجمرها را از برابر سوختگان بالا برد و آتش را همان جا بگذارد، چون مقدس شده است، و امّا مجمرهای آن افراد را که خطاکار بر جان هایشان بودند، صفحه های نازکی برای پوشش کشتارگاه درست کنند، چون هنگامی که آن ها را در برابر خداوند تقدیم کردند به

تحقیق مقدس شدند و برای بنی اسرائیل نشانه ای خواهد شد.

و عازار پیشوا مجمرهای مسی را گرفت که سوختگان تقدیم کردند. پس صفحه های نازکی برای کشتارگاه کردند برای یاد بنی اسرائیل، تا مردی اجنبی پیش نیاید از آنان که از نسل هارون نباشد، تا در برابر خداوند بخوری را تبخیر کند، و مانند قورح و گروهش نباشد آن گونه که خداوند به دست موسی در آن فرو فرستاد.»

چهارم. در فصل سی ام از سِفر دوم آمده است :

«و سفره و تمام ظرف هایش و مناره و ظرف هایش و کشتارگاه بخور و کشتارگاه صعیده و همه ی ظرف هایش، و حوض و جایِ نشستنِ آن از خواص پاکی هاست، هر کس به آن نزدیک شد پاک شد و بر هارون و فرزندانش دست مالید و آن ها را پاک کرد، تا به من روی آورند، و بنی اسرائیل را چنین فرمان ده: این روغن مالیدن پاک من برای فرزندانتان است، آن روغن به بدن انسانی مالیده نمی شود و مانند و شکل آن نمی سازید، و همان گونه که پاکی است، پس برای شما هم پاکی باشد، و هر انسانی به مانند آن خوشبو شود یا بر بیگانه ای زده شود از قومش جدا می شود.»

پنجم. در سفر دوم است :

«فصل سی و پنجم:... و لباس های پاکی از آنِ هارونِ امام است و لباس های فرزندانش برای امامت است.»

ششم. در سفر دوم :

«فصل سی و نهم:... لباس های پاکی را که از آنِ هان بود، آن گونه که خداوند به موسی فرمان داد، دوختند...

فصل چهلم: سپس خداوند به موسی چنین فرمود:... و هارون و فرزندانش را به چادر محل حضور پیش بیانداز، و با آب شست وشو ده و لباس های پاکی را به هارون بپوشان و او را مسح و پاک نما، تا به سوی من آید، و فرزندانش را پیش بیانداز و تونی ها را بر آنان بپوشان و مانند پدرانشان آنان را مسح کن، تا به سوی من آیند، و مسح برای آنان امامت دهر برای نسل هایشان باشد.

و موسی به تمام آن چه خداوند به او فرمان داده بود، عمل کرد...»

هفتم. در سفر سوم است :

«فصل اوّل: موسی خداوند را خواند و خدا از چادر محل حضور با او چنین سخن گفت: بنی اسرائیل را مورد خطاب قرار ده و بگو: کدام انسانی از شما برای نزدیکی به خداوند، از چهارپایان قربانی کند تا او را نزدیک گرداند... و فرزندان هارون امامان خون جلو آیند و کنار کشتارگاهی که نزدیک در چادر محل حضور است، به طور دایره امام را نامزد کنند، و پوست قربانی کنده شود و به قسمت هایی تقسیم شود و فرزندان هارونِ امام آتشی بر کشتارگاه برافروزند، و رویش هیزم بچینند، و فرزندان هارونِ امام، اعضا و سر و نای را روی هیزمی که روی آتش است بچینند...»

هشتم. در سفر چهارم است: «فصل چهارم: سپس خداوند چنین با موسی و هارون سخن گفت: تمام بنی قهّاث از فرزندان لیوی را با عشیره ها و خانه های پدرانشان را بلند کنید...»

گویم: در این متن ها و دیگر متون آمده است که خداوند درباره ی هارون علیه السلام با حضرت موسی علیه السلام سخن گفته است، و حضرت هارون و فرزندانش را به امامت توصیف فرموده است و آنان را به قیام به امور امامت و وظایفش فرمان

ص:۳۲۶

داده است، و این امامت محدود به زمانی نبوده است، بلکه ابدآ دائمی و غیر منقطع بوده است.

و چون امیرالمؤمنین علیه السلام در جایگاه هارون علیه السلام قرار گرفته، پس مقام امامت در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و پس از رحلت ایشان، برای او ثابت است و به همین ترتیب حسنین علیهما السلام ، پس از او. وظیفه امّت، مراجعه به آنان در تمام امور و سرسپردگی به فرمان هایشان است و در امر امامت، سبقت هر بیگانه ای بر آنان، حرام است.

[بخش دوم]

احتجاج دهلوی به عهدین

اگر گفته شود: استدلال به مطالب تورات برای اثبات امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام جایگاه صحیح ندارد، به علّت وجود تحریف و تبدیل در تورات، که آن را از چشم علمای بزرگ انداخته است.

گوییم :

اوّلا: دهلوی در عقیده ی نهم از باب نبوتِ کتابش (التحفه) به تورات و انجیل و زبور(۱) احتجاج کرده است، برای اثبات این که پیامبرمان صلی الله علیه و آله و سلم بر تمامی آفریدگان

مبعوث شده است. پس همان گونه که مطالب این کتاب ها برای اثبات خواسته اش حجّت است، برای اثبات خواسته ی ما هم حجّت می باشد.

تأیید کننده های مطالب امامیه در تورات، بنا بر نقل اهل سنّت

دوم: یگانه دلیلی که این گروه مطالب دالّ بر امامت را نمی پذیرند، این است که مذهب امامیه را تأیید می کند، و گرنه در تورات و دیگر کتاب های پیشین عبارت های دیگری هم وجود دارد که مؤیّد مذهب امامیه است، که بزرگان اهل سنّت موافق آن ها بوده و نقل کرده اند و به آن ها استشهاد نموده اند. پس همان گونه که آن ها مورد قبولشان است، عبارت هایی نیز که ما آورده ایم چنین می باشد.

از عبارت های مؤیّد مذهب امامیه در تورات که بزرگان اهل سنّت نقل کرده اند : یکم. آنچه رازی (در تفسیرش) در بشارت های پیامبران به نبوّت پیامبر بزرگوارمان آورده است.

«پنجم: سمّان در تفسیرش، از سِفر اوّل تورات روایت کرده است که: خداوند متعال به ابراهیم صلوات الله علیه وحی فرمود که: به تحقیق دعایت را درباره ی اسماعیل اجابت کردم و او را برکت دادم و بسیار بسیار بزرگ و عظیم گردانیدم، و او را امّتی بزرگ قرار می دهم، و به زودی دوازده بزرگ به دنیا می آورد. استدلال به آن عبارت چنین است: در فرزندان اسماعیل کسی که برای امّتی عظیم باشد، جز پیامبرمان صلی الله علیه و آله و سلم نیست.»

دوم. شهاب الدین قرافی مالکی(۲) گوید: «باب چهارم: آن چه از کتاب های این

قوم دلالت دارد بر درستی دین ما و نبوّت پیامبرمان صلی اله علیه [و آله] و سلم و بر این که آنان به علّت مخالفتش کافرند، و به جهت نافرمانی خداوند متعال، دورشده از رحمتش هستند، چون به کتابمان برای درستی دینشان استدلال کرده اند

۱- التحفه الاثنا عشریه: ۱۶۹.

۲- شهاب الدین احمد بن ادریس، متوفی ۶۸۴.

و من می خواهم با آنها معارضه کنم. اینک پنجاه نوید از نویدهایی که دلالت بر درستی دینمان دارد می آورم :

نخستین نویـد: در سِـفر اوّلِ تورات، در فصل دهم آمده است: خداوند متعال به ابراهیم علیه السـلام فرمود: امسال پسـری برایت زاده شـود کـه نـامش اسـحاق اسـت. ابراهیم عرض کرد: اسـماعیل نیست، این یحیی در برابر تـوست و تـو را تمجیـد می کنـد. خداونـد متعـال فرمود: در مورد اسـماعیل دعـایت اجابت شـد، من او را بسـیار بسیار مبارک و بزرگ می کنم بنابر آن چه در موردش اجـابت کردم، و او را برای امّـتی فراوان قرار می دهم، ملّت بـا جلالـتی به او می دهم، و به زودی دوازده عظیم به دنیا می آورد...»(۱)

سوم. رحمه الله هندی گوید: «نوید چهارم در آیه ی بیستم، از باب هفدهم، سِفر تکوین: وعده خداوند در باره ی اسماعیل ۷از ابراهیم علیه السـلام که در ترجمه ی عربی کتاب مقـدّس چاپ سال ۱۸۴۴ چنین فرمود: و بر اسـماعیل ترا اجابت کردم. او این است که بسیار مبارک و بزرگ و فراوانش گردانم، پس به زودی دوازده رییس به دنیا می آورد، و او را برای ملت های بسیار قرار می دهم...»(۲)

بشارت به ائمّه ی دوازده گانه بنا به نقل و اعتراف اهل سنّت

چهـارم. پوشـیده نیسـت که آن چه در نقـل آنـان از تـورات آمـده است که به زودی اسـماعیل دوازده عظیم به دنیـا می آورد، نویدی است به ائمّه ی دوازده گانه از خاندان پیامبر و عترت طاهر.

البتّه تمام آنان به این حقیقت اعتراف و تصریح نکرده اند، ولی در اعتراف بعضی از آنان آمده است :

علّامه جوادبن ابراهیم ساباط حنفی گوید: «ترجمه عبارت تورات چنین است: و امّا اسـماعیل، من دعای تو را برای او شـنیدم. و اینـک من در او برکت قرار دادم و او را پر ثمر گردانم و به زودی او را افزون کنم، و به زودی دوازده پادشاه به دنیا می آورد، و به زودی آنان را امّتی بسیار بزرگ می گردانم.

گویم: یهود و نصاری گوینـد که مراد از پادشاهان دوازده گانه، دوازده فرزنـد اسـماعیل اند، که این باطل است، چون آنان نه پادشاهی کردند و نه ادّعای پادشاهی.

حق ایـن اسـت که آن نویـد در شأن ائمّه ی دوازده گـانه است، که شیعه به عصـمت آنـان عقیـده دارد، و به زودی در بحث پیرامون مهدی بیان آن خواهد آمد که خداوند در ظهورش تعجیل بفرماید.»(۳)

از جمله مطالبی که در کتاب های پیشین در تأیید مذهب امامیه آمده مطالب شیخ جواد ساباط است در کتابش با عنوان «فی ما یخصّ بمحمد و اولاده علی الإجمال و ما یخصّ مکه شرّفها الله». وی مطلبی از سِفر رؤیای یوحنا چنین آورده است :

۱- الاجوبه الفاخره عن الأسئله الفاجره، باب چهارم.

٢- اظهار الحق: ٢١٣.

٣- البراهين الساباطيه فيما تستقيم به الملة المحمّديه.

«گویم: این هفت برهان متواتر مترادف است، در إصحاح دوم و سوم از رؤیای یوحنابن زیدی، که دلالت صریح دارد بر بعثت محمّد صلی الله علیه و آله و بر نبوّت عامّه اش و قبله ی جدیدش، و والایی درجه اش، و تغافل نصرانی ها از آن، که به تأویل های زشتی آن را تأویل کردند، تأویلاتی که حجّتی بر هیچ یک از آن ها برپا نمی شود، و به برهانی ثابت نمی گردد.»

سپس رؤیای یوحنا را می آورد و پس از آن گوید :

«بدان که: بنا بر اعتقاد نصاری این رؤیایی است که یوحنا ۷دیده است، و اخباری در بردارد که در جهان رخ داده است از بالا رفتن مسیح ۷تا بعثت محمّد صلی الله علیه و آله و از وفاتش تا ظهور مهدی رضی الله عنه و از وفات او تا قیام قیامت. این رؤیا، بی تردید بر تمام آن ها دلالت دارد، و کلام خداوند متعال است. لیکن من از تحریف آن آسوده خاطر نیستم، و با این همه شکّی نیست که جایگاه های استدلال به آن بر پایه های اصلیش برپاست، از جمله دومین مرگ، که در نظر نصاری عبارت است از مرگ انسان در گناه، یعنی فقط غوطه ورشدن در آن. در مورد برانگیخته شدن، آنان به قیام همه ی مردم هنگام ظهور مسیح، و جاودان شدن اهل بهشت در بهشت و اهل جهنّم در جهنّم اعتراف می کنند، و در این مقام متعرض بحثی نشده اند.

دومین مرگ، نزد یهودیان عبارت از مرگی است که پس از آن مرگی نیست، و البته این نظر، جای بحث دارد.

عقیده مسلمانان در این مورد، به دو گروه تقسیم می شود: اهل سنّت و جماعت، ظاهراً چنین است که به مرگ دومی اعتراف نمی کنند، و تنها مرگ اولی و زندگانی دوم را یاد کرده اند، و پس از آن، کسانی که ایمان آورده اند به بهشت و آنان که کفر ورزیدند به آتش هدایت می شوند. و گفته اند: استثناء در موردی مثل آیه (لا ـ یذوقون فیها الموت إلّا الموته الأولی) منقطع است.

امّا امامیه گویند: وقتی مهدی رضی الله عنه ظاهر شود و عیسی علیه السلام فرود آید، آن گاه محمّد صلی الله علیه و آله و سلم و علی و فاطمه و حسنین رضی الله عنهم باز می گردند، و نیکوکاران و فاجران با آنان باز می گردند، و مملکت تنها برای ایشان استقلال می یابد. امامیه به آیه های بسیاری استدلال کردند از جمله آیه: (إنّا لننصر رسلنا و الّذین آمنوا فی الحیاه الدّنیا و یوم یقوم الأشهاد)(۱) و گفتند: علی بن ابراهیم و سهل بن عبدالله از صادق رضی الله عنه

روایت کردند که: «یوم یقوم الأشهاد» روز رجعت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم است. امامیه به آیه: (ربّنا أمتّنا اثنتین و أحییتنا اثنتین) نیز استدلال می کنند که در آن بحث است.»(۲)

از کلام ساباط بر می آید که مرگ دومی که یوحنا آورده است، جز بر مذهب امامیه منطبق نمی شود. البته او گفته: «و در این بحثی است». این سخن مجملی است، که اگر خواستار اشکال بر مذهب امامیه باشد، گفته های بعدی او، که از هرگونه تشکیکی خالی است، آن را بسنده است...

جواد ساباط در بیان امور استفاده شده از رؤیای یوحنا آورده است :

۱- سوره غافر (المؤمن): ۵۱.

۲- البراهین الساباطیه. البرهان الاوّل من المقاله الثالثه من التبصره الثالثه.

«از جمله ی آن ها، سنگریزه ی سفید است، که عیسی آن را به روح القدس علیه السلام می دهد تا به مظفّر بدهد، یعنی کسی که بعد از او خواهد بود، و تنها کسی که آن را بگیرد نوشته هایش را می فهمد، و در مذاهب اهل سنّت و جماعت چیزی مشابه آن نیست، و امامیه گویند که جبرئیل علیه السلام آن را به محمّد صلی الله علیه و آله داد، و او آن را به علی رضی الله عنه داد_ و به همین ترتیب به حسن بن علی رضی الله عنه رسید_ و او آن را به مهدی داد.»

در همان کتاب گوید :

«گفته اند: مرگ دوم، مظفّر را زیانی نمی رساند. مراد از آن، محمّد صلی الله علیه و آله است و مرگ دوم در مقدمه ی بحث آورده شده است.»

نیز در آن کتاب گوید :

«گفته اند: و به پادشاه کلیسای پیرگاموس بنویس. آن شهر در عرض ۳۹ درجه و ۲۰ دقیقه ی شمالی و در طول ۴۰ درجه از طول جدید است. گفته اند: این چیزی است که ذوالسیف الحاد می گوید که همانا من دانستم... الخ، اشاره است به اعتقاد نیکوی آنان و منحرف نشدن شان از دین او در آغاز شبهه ها. جز این که بعضی از آنان ریاضت ها و طلسمها را به کار می بردند، مانند بلعم باعور، که از آن کار منعشان کرد و از آن عیب جویی نمود، و بعضی بدعت های نیقود یمسیین را استفاده می کردند، و آن اضافه ای است بر نیقود لمس، که یک متولی کلیسا و دهری است، پس حضرتش صلی اله علیه [و آله] و سلم از پیروی شبهه های او منع فرمود، و این نیقود یمس، آنی نیست که در ۳_ ۱ از یوحنا نامبرده شده است، بلکه از مقدّس های مسیحی بود خداوندرحمتش کند. سپس گوید :

اگر این دو امر را رها کردی، و در راه راستی که فرمانت دادم قدم برداشتی، فبها. و گرنه می آیم و با شمشیر دهانم با تو می جنگم. بعضی از مسیحیان گفتند: مرادش از شمشیر دهانش، شمشیر خداوند پدرش است. براساس این تقریر، مراد از آن علی رضی الله عنه است، چون او شمشیر خدایی است که با مشرکان یهود و نصاری جنگید.»

در همان کتاب گوید :

«گفته است: من مظفّر را از شهد گیاهِ پوشیده شده می خورانم، مرادش محمّد صلی الله علیه و آله و سلم و شهد گیاه پوشیده شده، علم نبوّت است، و شهد گیاه همان چیزی است که از باران برای بنی اسرائیل بر روی درختان می بارید در بریّه فار.

گفته است: و سنگریزه ی سفید را به او می دهم. نصاری در تأویل آن اختلاف کرده اند، و حق آن است که امامیه گفته اند که در مقدّمه ی حدیث آمد.»

«و برخی از اهل تحقیق گفتند: این سنگریزه را آدم با خود فرود آورد و هنگام وفاتش به شیث ۷داد که همواره دست به دست منتقل می شد تا به عیسی علیه السلام رسید و از او به محمّد صلی الله علیه و آله ، و شکّی نیست که محمّد آن را یا به علی رضی الله عنه داده است یا به مهدی خواهد داد. البته راهی به دومی نیست چون علمای ما به رجعت اعتراف نکرده اند، بلکه

آن از ویژگی های مذهب امامیه است، پس آن را به علی رضی الله عنه سپرده است، و این مذهبشان را تأیید می کند.»

ساباط در کتابش (البراهین الساباطیه) گوید :

«گفته است: و به پادشاه کلیسای لاذقیه بنویس... و به زودی مظفّر را با خود بر تخت می نشانم. این جمله، تأکیدی است بر رجعت محمّد صلی الله علیه و آله در زمان ظهور مهدی رضی الله عنه و تأییدی است بر آن چه امامیه ادّعا می کنند... .»

ص:۳۳۰

در همان کتب، پس از نقل عبارتی از فصل یازدهم از سِفر أشعیا، ترجمه آن را بدین سان می آورد :

«و از جلو آسی چوبی بیرون آید، و از ریشه هایش شاخه ای می روید، و روح پروردگار بر آن پایدار شود، منظور روح حکمت و معرفت و روح شورا و عدالت و روح علم و خشیت خداوند است. او را دارای اندیشه ای بسیار درخشان قرار می دهیم، که در خشیت پروردگار برپا ایستاده است، به طرفداری از بزرگان قضاوت نمی کند، و تنها به صِرف شنیدن حکم نمی کند.

ساباط گوید: یهودیان این مطلب را در باره ی مسیحشان و مسیحیان در باره ی پروردگارشان تأویل کرده اند. یهودیان گویند: «آسی» نام پدر داوود است، و مسیح تنها یکی از فرزندان داوود است، پس این سخن کلامی صریح درباره ی اوست، و قبلاً مانع بودن صغرای این قیاس را آوردم، آن را به یاد آورید.

نصاری گویند: مراد از آن عیسی بن مریم علیه السلام است، چون او است آن مسیح که باید از فرزندان داوود باشد.

پاسخ می دهم: صفت های او اعم از صفت های یک پیامبر است و قرینه ای برای قرار گرفتن خاص به جای عام وجود ندارد.

پس کسی که مشخّص شده است، او خودِ مهدی رضی الله عنه است، به جهت عبارت صریحش که: «او تنها به شنیدن کسی را محکوم نمی کند»، زیرا مسلمانان اجماع دارند بر این که مهدی ـ رضی الله عنه ـ تنها به مجرد شنیدن و ظاهر، کسی را محکوم نمی کند، بلکه تنها باطن را ملاحظه می دارد. این ویژگی برای هیچ یک از پیامبران و جانشینان اتّفاق نیافتاده است، بنگر به کلام پیامبر صلی اله علیه [و آله] و سلم: کسی که «لا إله إلّاالله» گفت: مال و خونش محفوظ می ماند.

وقتی این را دانستی، پس بدان: لفظ «آسی» در عبرانی مرادف «وجود» است، پس استعمال علّت در مقام معلول است، چون ممکن نیست که وجود حقیقی را اصلی نباشد، پس مراد محمّد خواهد بود. بنا بر این که خداوند فرمود: اگر تو نبودی افلاک را نمی آفریدم.

مسلمانان درباره ی مهدی اختلاف کردند، یاران ما از اهل سنّت و جماعت گویند: او مردی از فرزندان فاطمه است، نامش محمّد و نام پدرش عبدالله و نام مادرش آمنه می باشد. امامیه گویند: بلکه او م ح م د فرزند حسن عسکری رضی الله عنه است، در سال ۲۵۵ از کنیز حسن عسکری به نام نرجس در سرّ من رآی، در دوران معتمد متولّد شد، سپس یک سال غیبت گزید، سپس ظاهر شد و سپس غایب شد، به غیبت کبری که بعد از آن باز نمی گردد مگر زمانی که خداوند متعال بخواهد. چون گفته شان به این گفته ی مشخص نزدیکتر بود، و هدفم دفاع از ملّت محمّد صلی الله علیه و آله بود، آن هم قطع نظر از تعصّب در مذهب، مطابقت عقیده امامیه با این نصّ را برایتان آوردم.»

ساباط همچنین در کتابش (البراهین الساباطیه) در برهان پنجم، از مقاله ی سوم پس از نقل مطلبی از سِفر رؤیای یوحنا ترجمه آن را می آورد :

«روح مرا به کوه بسیار بزرگ و سر به فلک کشیده ای بُردی، و شهر بسیار بزرگ و مقدّس اورشلیم را به من نمایاندی، که از

آسمان از نزد خداوند فرود آمد، و در آن مجد خداوند می باشد، و نورش مانند سنگ باکرامت مانند سنگ یشم و بلور است، دارای قلعه ای بسیار بزرگ و بلند و دوازده دَر است، و بر دَرها دوازده فرشته است، و روی آن ها نام سبط های دوازده گانه بنی اسرائیل نوشته شده بود.

ساباط گوید: برای این متن مشخّص تأویلی جز مکّه نیست که خداوند متعال آن را شرافت دهاد. و مراد از مجد خداوند، بعثت محمّد صلی الله علیه و آله در آن است، و آن نور عبارت است از حجرالأسود، و تشبیه آن به یشم و بلّور اشاره ای است به روایات صحیحی که در این باره وارد شده است که هنگام فرود سفید بوده است، و مراد از قلعه، فرمانده لشکریان، پیامبر گرامی ۹ می باشد.

و درهای دوازده گانه، یازده فرزند و پسرعمویش علی می باشد، یعنی: علی و حسن و حسین و علی و محمّد و جعفر و موسی و علی و محمّد و علی و حسن و قائم المهدی م ح م د رضی الله عنهم »

ساباط در کتابش (البراهین الساباطیه) بعد از مطلبی از سِفر رؤیا ترجمه آن را آورده است: «و درهای دوازده گانه، دوازده مروارید است، هر یک از درها از یک مروارید بود، و زمین شهر از طلای خالص مانند شیشه ی شفّاف.

ساباط افزاید: این بیانی برای مطلب قبل و توصیفی از درهاست. این که هر دَر از یک مروارید است، اشاره ای است به ادعای امامیه درباره ی عصمت ائمّه شان، چون مروارید کروی است و شکّی نیست که شکل کروی را نمی توان وارونه کرد، چون جزء در یک نقطه با دیگر اجسام برخورد نمی کند...»

این که گفته: و زمین آن شهر از طلای خالص مانند شیشه ی شفاف بود، مرادش افراد ملّت پیامبر صلی الله علیه و آله است، چون از باور خود منحرف نمی شوند، و در حال سختی از مذهبشان دست برنمی دارند. و امّا کسانی که کشیش های انکتاری آنان را اغوا کردند، و امّا کسانی که کشیش های انکتاری آنان را اغوا کردند، از نادان هایی هستند که شناختی به اصول دینشان ندارند، و این است مصداق کلام پیامبر صلی الله علیه و آله که: «منم شهر دانش و علی درِ آن است.»

ثالثاً : امامت هارون و فرزندانش از قبیل فضائل و مناقب است و استدلال به مناقب پیامبران بنا بر نقل اهل کتاب، مانند استدلال به فضائل اهل البیت است بنا بر نقل ناصبی ها. اگر بگوییم اعتماد بر نقل و روایت های ناصبی ها در دیگر امور جایز نیست، شکّی نیست که تردید در فضائل و مناقبی که ناصبی ها برای اهل بیت روایت می کنند، وجهی ندارد.

بعضی بزرگان اهل سنّت گویند که تحریف در کتاب های پیشین معنوی است نه لفظی.

رابعاً : عقیده پیشوایان و بزرگان اهل سنّت آن است که:

تحریفی که در کتاب های پیشین روی داده، تحریف معنوی است نه لفظی. از امور شگفت این است که مذهب مختار بخاری همین است، پس احتجاج امامیه به عبارت های تورات، از جهت الزام، بسیار قوی و تامّ و بدون اشکال است.

یکم. بخاری گوید: «باب کلام الهی: (بل هو قرآن مجید* فی لوح محفوظ) (و الطور* و کتاب مسطور) قتاده گفت: نوشته ای را می نویسند، در ام الکتاب، همه ی کتاب را می نویسند، و اصلش چیزی است که تلفّظ می شود، چیزی نمی گوید جز این که آن را بر او می نویسند. ابن عبّاس گفت: خیر و شر را می نویسد، تحریف و حذف می کنند و کسی لفظی از کتابی از کتاب های خداوند را حذف نمی کند، بلکه آن را تحریف می کنند، بدین سان که بر غیر تأویل (صحیح)، تأویل می

نمایند.»(۱)

ص:۳۳۲

۱- صحیح بخاری :۹ ۱۵۹.

دوم. ابن حجر در شرحش همان مضامین را از روایت کشمیهنی نقل می کند. سپس می گوید:

«استادمان ابن ملقّن در شرحش گوید: آنچه گفته است، یکی از دو قول در تفسیر این آیه است، که بخاری برگزیده است. بسیاری از اصحاب ما تصریح کرده اند که یهودیان و نصاری تورات و انجیل را عوض کرده اند، و از آن جواز توهین به اوراق آن را برگرفته اند، و این با گفته ی بخاری در این مورد مخالفت دارد. این سخن ابن ملقّن، همانند صریح گفته بخاری است، که تفسیر ابن عبّاس را به دنبالش آورده، و احتمال دارد که بقیه سخن ابن عبّاس در تفسیر این آیه باشد.»(۱)

سوم. عینی گفت: «سپس شروع کردند به تحریف و تبدیل آن، همان گونه که خداوند متعال فرمود: (و إنّ منهم لفریقآ یلوون) الآیه. خداوند متعال خبر داد که آن را تغییر می دهند، و تأویل می کنند، و در غیر جایش قرار می دهند، و در این، اختلافی میان دانشمندان نیست.

درباره ی تبدیل لفظ هایش، برخی گفته اند: تمام آن الفاظ عوض شد. امّا دیگران گفته اند: عوض نشده است، و به کلام خداوند متعال احتجاج کرده اند: (و کیف یحکّمونک و عندهم التوراه فیها حکم الله) ولی این قول بنا بر آن چه بسیاری از متکلّمان و دیگران می گویند، مشکل دارد که: تواتر تورات در زمان بخت النصر قطع شد، و جز عزیر علیه السلام کسی آن را حفظ نکرد، عُزیر پیامبر و معصوم بود، و روایت از معصوم بسنده است، جز این که گفته شود: تواتر به او نمی رسد، امّا بعد از او زکریا و یحیی و عیسی :همگی متمسّک به تورات بودند، که اگر صحیح و مورد عمل نبود بر آن اعتماد نمی کردند، در حالی که آنان پیامبران معصوم بودند.

بخاری در پایان کتابش (الصحیح) از ابن عبّاس نقل کرده است که تبدیل در معنی هایش واقع شده نه در لفظ هایش، و فخرالدین رازی آن را از بیشتر مفسّران و متکلّمان نقل کرده است.»(۲)

پنجم. رازی در تفسیر (إنّ الّذین یکتمون) گوید: «مسأله ی سوم: در چگونگی کتمان اختلاف کردند، از ابن عبّاس روایت شده است که آنان ظاهر تورات و انجیل را تحریف می کردند. و این نزد متکلّمان ممتنع است، چون این دو کتاب که در شهرت و تواتر به جایگاهی رسیده بودند که این کار در آن ها ناممکن می بود، بلکه تأویل را مخفی می داشتند.»(۳)

رازی در تفسیر (من الّذین هادوا یحرّفون الکلم) گوید: «اگر گفته شود: چگونه این تحریف در کتابی امکان دارد که تک تک حرف ها و کلماتش به تواتر مشهور در شرق و غرب رسیده است؟

۱- فتح الباری فی شرح صحیح البخاری :۱۳ ۱۰۲.

۲- عقد الجمان ـ فصل فی تحریف اهل الکتاب.

۳- تفسیر رازی :۵ ۲۸.

گوییم: شاید گفته شود: مردم اندک، و دانشمندان به کتاب در نهایت کمی بودند، پس مخالفان بر این تحریف توانمند شدند.

دوم: مراد از تحریف، القای شبهه ی باطل و تأویل های نادرست، و برگرداندن لفظ از معنای حق آن به باطل به صورت نیرنگ های لفظی است، همان کاری که در دوران ما، اهل بدعت درباره ی آیاتی می کنند که مخالف مذهبشان است، و این صحیح تر است.»(۱)

ششم. سیوطی گوید: «ابن منذر، و ابن ابی حاتم، از وهب بن منبه نقل می کنند که گفت: تورات و انجیل، همان گونه اند که خداوند آن ها را نازل فرمود، یک حرف از آن ها تغییر نیافته است، ولی آنان با تحریف و تأویل گمراه می کنند، و کتاب ها را از سوی خودشان می نوشتند و می گفتند که از سوی خداوند است، امّا کتاب های خداوند، محفوظ است و تحوّلی ندارند.»(۲)

هفتم. مقبلی در کتابش (الأبحاث المسدده) گوید: زمخشری در کشّاف گفته: آیه (و إنا له لحافظون) ردّی است بر مسخره کردن آنان به کلامش که فرمود: (یا أیهّا الّذی نزّل علیه الذکر) یعنی جبرئیل علیه السلام آن را محفوظ از شیطان ها نازل کرد، تا این که به تو رسید.

سپس نویسنده ی کشاف از جمله مصادیق حفظ، محفوظ ماندن آن از تحریف را وارد کرده است. نویسنده ی الإنتصاف گوید: احتمال دارد که مراد، حفظ آن از اختلاف باشد مانند کلام خدای تعالی: (و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافآ کثیرا) .

این سخن مطلقی است که هر وجهی بر آن صدق می کند و دست کم به معنی نگه دارنده است، پس عدول به تعیین تعمیم یا تخصیص بدون دلیل، تحکّم است. بعلاوه مصون بودن آن از تحریف را فرع بر اختصاصش دانستند، و فرع بر این که در دیگر کتاب های خداوند متعال هم وارد شده است، هر چند که دلیل قطعی بر آن ندارد، بلکه دلیل ظنّی هم ندارد. محفوظ بودن از تحریف با گسترش انگیزه های نقل آن حاصل می شود، و دیگر کتاب های خداوند متعال در این امر با آن یکسان هستند، بلکه آن سزاوارتر است، زیرا اشیاء افزون شونده در هر دوره ای وجود دارد که امروز بر خلاف آن است. این در صورتی است که کلیّات و مهم ترین تفصیل ها اراده شده باشد.

و اگر دقیق تر خواسته شود، مانند رفع و کسر و نصب و افزایش یک حرف مدّ مثلا و یا کاستن آن، نگهبانی از آن به پایان نمی رسد، و چگونه است، در حالی که این قرائت ها بسیار افزون شده اند، به ویژه آن چه را که شاذّ می نامند، و نمی پذیریم که عادت اقتضا به نگه داریش از آن می کند.

امّا ادّعایشان نسبت به دیگر کتاب های خداوند متعال که عموما تحریف شده اند، بسیاری از فقهای شافعی جرأت

۱- تفسیر الرازی :۱۰ ۱۱۷_ ۱۱۸.

٢- الدر المنثور :٢ ٢٤٩.

کرده اند که بگویند استنجاء با تورات و انجیل جایز نیست یا به طور بسیار، آن گونه که بسیاری گمان می برند، و دلیل بر آن ندارند.

هر آن چه در مورد تحریف اهل کتاب آمده است، از دو حالت خارج نیست: یا به معنی باز می گردد همان گونه که در قرآن واقع شده است، که اکنون هم هر بدعت گذاری آن را بر اساس هوای نفس خود تحریف می کند، یا کتابی می نویسند و می گویند از سوی خداوند است و حال آن که از سوی خداوند نیست. چه این که آن را به تنهایی بیاورند یا یکی از آنان، آن را به صورت تلبیسی و بدون اشاعه وارد اسفار می کند، چون شایع شدن آن محال است، بنا بر آن چه از دواعی بر حفظ آوردیم.

به هر تقدیر، اصل کتاب های خداوند متعال، شناخته شده و نگه داشته شده است همان گونه که خبر ابن عبّاس و غیر او به آن تصریح کرده اند...»

هشتم. محمّدبن اسماعیلِ امیر ذیل این کلام، به پیروی از مقبلی گوید: «آن چه برایمان آشکار می شود، این است که تحریف نسخه های تورات و انجیل با تبدیل لفظ هایش و نقش نوشته هایش بسیار بعید است، همان گونه که ما و مؤلّف تقریر کردیم. بلکه تورات و انجیل ــ یعنی الفاظ آن ــ از تغییر لفظ هایشان سالم مانده اند. چگونه تغییر کند؟ در حالی که خداوند به قضاوت بنا بر درون مایه آن ها فرمان داده است...»

تصریح های پیشوایانشان در مورد امامت هارون و فرزندانش

خامساً : پیشوایان بزرگ و پژوهشگران اهل سنّت درباره ی امامت و جانشینی هارون و فرزندانش تصریح کرده اند. از کسانی که به این مطلب تصریح کرده اند، افزون بر کسانی که از پیش یاد شد، عبارتند از :

یکم. بغوی گوید: «... هنگامی که موسی دریا را برای بنی اسرائیل قطع کرد، حبوره را که ریاست کشتارگاه است برای هارون قرار داد، پس بنی اسرائیل قربانی های خود را نزد هارون می آوردند و او آن را روی کشتارگاه می گذاشت، پس آتشی از آسمان می آمد و آن را می خورد. قارون از این نکته در درون خود به خشم آمد و نزد موسی آمد و گفت: ای موسی، رسالت از آنِ تو، و ریاست کشتارگاه از هارون است، و مرا چیزی از آن نیست در حالی که تورات می خوانم! مرا بر این شکیبایی نیست. موسی به او گفت: آن سمت را، من برای هارون قرار ندادم بلکه خداوند برایش قرار داد.

قارون گفت: به خداوند سوگند، تو را تصدیق نمی کنم تا این که بیانش را به من بنمایانی.

موسی بزرگان بنی اسرائیل را گِرد آورد و گفت: عصاهای خود را بدهید، آن ها را به هم پیچید و در قبه ی خداوند که در آن خداوند را عبادت می کرد انداخت. آنان تا صبح به نگهبانی از عصاهای خود پرداختند، صبح بر عصای هارون برگ سبزی برآمد، که از درخت بادام بود.

موسی گفت: ای قارون، مگر نمی بینی برای هارون چه کرد؟

گفت: به خداوند سوگند، این شگفت انگیزتر از جادوگری که می کنی، نیست.

و قارون و پیروانش از موسی کناره گیری کردند.»

ص:۳۳۵

بغوی این را در تفسیر آیه: (إنَّ قارون کان من قوم موسی فبغی علیهم...) آورده است.(۱)

دوم تا ششم. در تفسیر همین آیه، زمخشری در کشاف، و ابوالسعود در ارشاد العقل السلیم، خطیب شربینی در السراج المنیر آن را آورده اند.

هم چنین ثعلبی و عینی آن را در قصص حضرت موسی علیه السلام در کتاب هایشان (العرائس) و (عقد الجمان) آورده اند.

هفتم و هشتم. در تاریخ ابوالفداء و ابن الوردی آمده است: «و پس از یوشع، فینحاس بن عیزاربن هارون بن عمران، و کالب بن یوفنا به اداره امور آنان اقدام کرد، و فینحاس خود امام بود، و کالب در میان آنان قضاوت می کرد.»(۲)

نهم. در آن دو کتاب، ولایت عالیِ کاهن هست، او مردی صالح از نوادگان هارون بود، و معنی «کاهن» امام است.(۳)

خلاصه:

امامت هارون و فرزندانش ثابت شد. در نتیجه، امامت حضرت امیر و حسنین : نیز ثابت می شود، بنا بر دلیل های عموم منزلت.

حداقل این که حدیث باید بر منزلت های مشهور حمل شود، که بدون هر سخنی بارزترین آن امامت است، و گرنه لازم می آید که حدیث را بر تشبیه ناقص حمل کرد، و این برخلاف دین است همان گونه که دهلوی آورده است.

لیکن چاره ای نیست جز حمل حدیث بر عموم منزلت، همان گونه که در دلیل سوم خواهید دانست.

(۳)

حدیث منزلت، از حدیث های قدسی است که هنگام ولادت حسنین علیهما السلام بر پیامبر نازل شد

[بخش اول]

حدیث منزلت، از حدیث های قدسی است که جبرئیل علیه السلام آن را بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ، هنگام ولادت امام حسن علیه السلام و هنگام ولادت امام حسین علیه السلام فرود آورد.

این خبر را گروهی از بزرگان اهل سنّت روایت کرده اند، از جمله :

۱. عبدالملک بن محمّد واعظ خرگوشی.

۲. عمر بن محمّد خضر ملّا اردبیلی.

۳. احمدبن عبدالله محبّ طبری.

۴. حسین بن محمّد دیار بکری.

۵. شهاب الدین بن شمس الدین دولت آبادی.

ص:۳۳۶

۱- تفسیر بغوی :۴ ۳۵۹ ذیل آیه ی ۷۶ سوره ی القصص.

۲- المختصر فی اخبار البشر، تتمّه المختصر فی اخبار البشر. ذکر یوشع :۱ ۲۱.

۳- المختصر فی اخبار البشر :۱ ۲۳.

یکم. ملک العلماء شهاب الدین دولت آبادی هندی گوید :

«جلوه ی شانزدهم ــ در عزّت فرزندان فاطمه علیها السلام در مورد نام هایشان از سوی خداوند متعال :

در شرف النبوّه است: جابربن عبدالله روایت کرد: هنگامی که فاطمه حسن را به دنیا آورد، به علی گفت: او را نام گذار. گفت: مرا نشاید که در نام گذاری او به رسول خدا صلی الله علیه و آله سبقت گیرم.

سپس سخن علی رضی الله عنه را به پیامبر صلی الله علیه و آله باز گفت. پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: مرا نشاید که بر خداوند عزّوجلّ سبقت گیرم. خداوند متعال به جبرئیل علیه السلام وحی فرمود: همانا برای محمّد پسری زائیده شد، به سوی او فرود آی و او را تبریک بگو و به او بگو :

علی نسبت به تو در جایگاه هارون نسبت به موسی است، پس نام او را نام پسر هارون گذار.

جبرئیل فرود آمد، و از سوی خداوند تبریک گفت و سپس گفت: خداوند تو را فرمان می دهد که او را به نام پسر هارون بنامی.

گفت: اسم او چه بود؟

گفت: شبّر.

گفت: زبان من عربی است.

گفت: او را حسن بنام.

نیز هنگامی که حسین علیه السلام متولّد شد، خداوند متعال به جبرئیل وحی فرمود: برای محمّد پسری متولّد شد، به سویش فرود آی و او را تبریک گو و به او بگو :

علی نسبت به تو در جایگاه هارون نسبت به موسی است، پس این فرزند را به نام پسر هارون نام گذار.

جبرئیل فرود آمد و از سوی خداوند متعال تهنیت گفت و سپس گفت: خداوند فرمانت می دهد که او را به نام پسر هارون نام گذاری.

گفت: نامش چه بود؟

گفت: شبیر.

گفت: زبانم عربی است.

گفت: او را حسین نام گذار.

بدین روی، او را حسین نامید.»(۱)

این خبر را دولت آبادی از کتاب شرف النبوه روایت کرده و به فارسی برگردانده است. شرح حال دولت آبادی را به زودی خواهیم آورد.

شرح حال ابوسعد خرگوشی

خرگوشی نویسنده ی کتاب «شرف النبوّه»_ که صاحب کتاب کشف الظنون، آن را به نام «شرف المصطفی» آورده، و

ص:۳۳۷

۱- هدایه السعداء، هدایه ۹، جلوه ی ۱۶.

نویسنده اش را حافظ توصیف نموده، و بار دیگر به عنوان «شرف النبوّه» آورده است _ از حافظان مشهور این قوم است.

سمعانی گوید: «خرگوشی... جایی در نیشابور بزرگ است که گروهی از بزرگان در آن بوده اند مانند ابوسعد عبدالملک بن ابی عثمان بن محمّدبن ابراهیم خرگوشیِ زاهدِ واعظ، یکی از بلند آوازه ها در کارهای خیر و نیک، عالمی زاهد و فاضل بود، به عراق و حجاز و سرزمین مصر سفر کرد و علما و استادانی را درک کرد و کتاب های مفیدی نگاشت.

از او روایت کرده اند: محمّدبن حسن بن محمّد خلّال، حاکم ابوعبد الله حافظ، ابوالقاسم ازهری، عبدالعزیزبن علی ازجی، ابوالقاسم تنوخی، و گروهی دیگر، آخرینشان ابوبکر احمدبن علی بن خلف شیرازی می باشد.

در نوجوانی فقیه شد، و زهد پیشه کرد و با زاهدان مجرد هم نشینی کرد تا آن جا که خداوند، او را جانشینی برای گروهی از بندگان کوشا، و زاهدان پیروزمند قرار داد.

وی بر مبنای شافعی نزد ابوالحسن ماسرخسی فقیه شد، پس از سال سیصد و هفتاد در عراق شهرت یافت، سپس به حجاز رفت و مجاور مکّه حرم امن خداوند شد، و بندگان صالح با او مصاحب شدند، و حدیث را از اهل و آگاهانش شنید، پس به نیشابور بازگشت و ملازم خانه اش شد و جان و مال را در راه غریبه های ناشناخته و تهی دستانِ از یاد رفته بخشید. وفاتش در سال ۴۰۶ در نیشابور بود، و چند بار قبرش را زیارت کردم.»(۱)

ذهبی گوید: «واعظ پیشوا معروف به خرگوشی. حاکم گفت: کسی را جامع تر از او در دانش و زهد و فروتنی و ارشاد به سوی خداوند ندیدم، خداوند توفیقاتش را بیافزاید و ما را به عمرش سعادتمند کند.»(۲)

ابن اثیر گوید: «مردی نیکوکار و خیّر بود، اگر بر محمودبن سبکتکین وارد می شد، به پا می خاست و او را در بر می گرفت. محمود مالی را بر مردم نیشابور قسط بندی کرده و از آنان می گرفت. خرگوشی به او گفت: شنیده ام که از مردم گدایی می کنی و از این بابت سینه ام تنگ شد! گفت: چگونه؟ گفت: شنیده ام که اموال ضعفا را می گیری و این گدایی است.

پس آن قسط را رها کرد و آزاد نمود.»(۳)

اسنوی گفت: «استاد کامل، زاهد فرزند زاهد، واعظ، از مردم خراسان، نزد علی ابوالحسن سرخسی فقیه شد، و در خراسان و عراق شهرت یافت، سپس به حجاز رفت و مجاور مکّه شد. سپس به خراسان بازگشت و مقام را رها کرده و ملازم زهد و عمل شد، نوعی کلاه درست می کرد و فرمان به فروش آن ها می داد تا دانسته نشود که کارِ اوست، و از دسترنج خودش می خورد، و یک مدرسه و بیمارستان بنا کرد، و کتاب های بسیاری نگاشت که در کشورها منتشر

۱- الأنساب _ الخرکوشی :۵ ۹۳_ ۹۴.

۲- العبر _ حوادث ۴۰۷ به طور خلاصه :۲ ۲۱۴.

۳- الکامل ــ حوادث ۴۰۷ نیز: ۹: ۳۵۰ــ حوادث سال شانزده.

است. حاکم گفت: کسی جامع تر از او ندیدم...»(۱)

دوم. روایت عمر الملّا

حافظ اردبیلی عمربن محمّدبن خضر الملّا ــ که محب طبری در کتاب هایش بسیار از او نقل کرده است، و دهلوی و دیگرانی بر او اعتماد کرده اند ــ در کتابش آن را روایت کرده است :

«از جابربن عبدالله که گفت: هنگامی که فاطمه حسن را به دنیا آورد، به علی گفت: او را نام گذار.

گفت: نشاید که در نامگذاری او، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سبقت گیرم. سپس پیامبر را خبر داد که گفت: نشاید که در نامگذاری او از خدایم عزّوجلّ سبقت گیرم.

آنگاه خداوند جلّ و علا به جبرئیل وحی فرمود که به دنیا آمد...» تا آخر حدیث، همان گونه که پیش از این آمد.(۲)

سوم. روایت محبّ طبری

احمدبن عبدالله، محبّ طبری ــ که از حافظان مشهورشان است ــ حدیث را روایت کرده است، گوید :

«از اسماء بنت عمیس که گفت: در وضع حمل فاطمه، حسن رضی الله عنه را گرفتم. پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و فرمود: ای اسماء، پسرم را به من بده. او را در پارچه ای زرد به ایشان دادم. آن را از او برگرفت و فرمود: مگر به شما سفارش نکرده بودم که نوزاد را در پارچه ی زرد نپیچید؟ او را در پارچه ی سفیدی پیچیدم، او را گرفت و در گوش راستش اذان و در گوش چپ اقامه گفت، سپس به علی رضی الله عنه فرمود :

پسرم را چه چیز نامیدی؟

گفت: بر شما در این کار سبقت نگرفته ام.

گفت: من نیز در این کار بر پروردگارم سبقت نگیرم.

آنگاه جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت: ای محمّد، پروردگارت سلامت می رساند و به تو می فرماید: علی نزد تو در جایگاه هارون نسبت به موسی می باشد...

امام علی بن موسی الرضا آن را نقل کرد.»(۳)

چهارم. روایت قاضی دیاربکری

قاضی حسین بن محمّد دیاربکریِ مالکی تاریخی دارد که صاحب کشف الظنون آن را آورده و چنین گوید :

«الخمیس فی احوال النفس النفیس فی السیر، نوشته ی قاضی حسین بن محمّد دیار بکری مالکی، ساکن مکّه ی مکرّمه و متوفّای حدود سال ۹۶۶ در آن جا. و آن کتاب مشهوری است...».

ص:۳۳۹

۱- طبقات الشافعیه :۱ ۲۲۸ رقم ۴۲۸.

۲- وسیله المتعبدین الی متابعه سید المرسلین :۵ ۲۲۵.

۳- ذخائر العقبی بمناقب ذوی القربی: ۱۲۰.

دیاربکری آن را از اسماء بنت عمیس، با همان الفاظ گذشته روایت کرده و در پایانش گوید: «امام علی بن موسی الرّضا آن را نقل کرد.»(۱)

پنجم. شهاب الدین بن شمس الدین دولت آبادی در کتاب هدایه السعداء، این حدیث را آورده، چنان که در سطور پیشین دیدید.

[بخش دوم]

این حدیث در صحیفه حضرت امام رضا علیه السلام

از روایت محبّ طبری و قاضی دیار بکری دانستید که این حدیث را سرورمان حضرت امام رضا علیه السلام نقل کرده اند. پوشیده نیست که روایت این امام معصوم برای نصّ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بسنده است، همان گونه که در کتاب های فصل الخطاب و الایضاح و غیر آن ها آمده است.

بنابراین، جز ناصبی معاند، این حدیث را انکار نمی کند.

اکنون حدیث را از آن کتاب مبارک می آوریم به روایت ابوالقاسم عبدالله بن احمدبن عامر طائی، از پدرش، از حضرت امام رضا علیه السلام به اسنادش از علی بن حسین علیهما السلام که فرمود :

«اسماء بنت عمیس مرا حدیث کرد و گفت: در وضع حمل حسن و حسین برای جده تان فاطمه علیها السلام مامایی کردم. هنگامی که حسن متولّد شد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزد من آمدند و فرمودند: ای اسماء، پسرم را به من بده، او را در پارچه ای زرد به ایشان دادم، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پارچه را دور افکند و فرمود: ای اسماء! مگر سفارشتان نکرده بودم که نوزاد را در پارچه ای زرد نپیچید. او را در پارچه ای سفید پیچیدم و به ایشان دادم، در گوش راستش اذان و در گوش چپ اقامه گفتند.

سپس به علی علیه السلام فرمود: این پسرم را چه نامی نهادی؟ علی علیه السلام گفت: بر شما ای رسول خدا در نام گذاریش سبقت نمی گیرم، گرچه دوست داشتم که او را «حرب» بنامم.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من نیز در نامش بر پروردگارم عزّوجل سبقت نمی گیرم.

جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت: ای محمّد! علیّ اعلی به حضرتت سلام می رساند و می فرماید: علی نسبت به تو در جایگاه هارون نسبت به موسی است، در حالی که بعد از تو پیامبری نیست، این پسرت را به نام پسر هارون نامگذاری کن.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای جبرئیل! نام پسر هارون چیست؟

گفت: شبّر.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: زبانم عربی است.

گفت: او را حسن بنام.

اسماء گفت: پیامبر او را حسن نامید.

ص:۳۴۰

۱- الخمیس :۱ ۴۱۷ _ ۴۱۸.

روز هفتم که رسید، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را به دو قوچ سیاه و سفید عقیقه کرد، و سرش را تراشید و به وزن موهایش سکّه صدقه داد و عطر خلوق بر سرش مالید. سپس فرمودند: ای اسماء آن خون فعل جاهلیت است.

اسماء گفت: یک سال از ولادت حسن علیه السلام گذشت، حسین علیه السلام متولد شد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزد من آمد و فرمود: ای اسماء! پسرم را بده. او را در پارچه ای سفید به ایشان دادم، در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفتند، و او را در دامن خود نهاده و گریستند.

اسماء گفت: عرض کردم: پدر و مادرم فدایتان، گریه تان از چیست؟

فرمود: از این پسرم.

عرض کردم: الآن او متولّد شد.

فرمودند: ای اسماء، آن گروه ستمکار او را پس از من می کُشند، خداوند شفاعتم را شامل حالشان نفرماید. سپس فرمودند: ای اسماء، فاطمه را هرگز خبر مده، زیرا او به تازگی فرزند خود را زاده است.

سپس حضرتش علیه السلام به علی فرمودند: این پسرم را چه چیز نامیدی؟

حضرتش علیه السلام گفت: در نام گذاریش ای رسول خدا بر شما سبقت نخواهم گرفت، گرچه دوست داشتم که او را «حرب» بنامم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: من هم در نامش بر پروردگارم عزّوجلّ پیشی نخواهم گرفت. جبرئیل علیه السلام خدمتشان آمد و گفت: جبّار سلامت می رساند و می فرماید: به نام پسر هارون او را بنام.

حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: نام پسر هارون چیست؟

گفت: شبیر.

رسول خدا فرمودند: زبانم عربی است.

گفت: او را حسین بنام.

او را حسین نامید.

سپس روز هفتم او را با دو قوچ سفید و سیاه عقیقه فرمود، و سرش را تراشید و به وزن موهایش سکّه صدقه داد، و به سرش عطر خلوق مالید و فرمود: آن خون فعلِ دوران جاهلیت است. و به ماما یک ران قوچ دادند.»

گویم :

هر شخصی با دیده ی انصاف به این حدیث _ که مورد اتّفاق است _ بنگرد، شک نمی کند که مراد از حدیث منزلت، اثبات تمامی منزلت های حضرت هارون برای حضرت امیرالمؤمنین علیهما السلام است، به گونه ای که شباهت کامل این دو، اقتضا کرده است که در همه ی امور حتّی در نامگذاری پسران یکسان باشند. پس، علی علیه السلام در اعلمیت و اکرمیّت و عصمت و وجوب اطاعت و سرسپردگی به ایشان، همانند هارون است.

بدین روی، این حدیث بر افضلیت امام علیه السلام دلالت دارد و همه ی مجادله ها باطل است، چه رسد به پندار بعضی ناصبی های لئیم که دلالت بر نقصی در او دارد_ و پناه به خداوند از این سخن...

نقل حدیث از صحیفه الامام الرضا علیه السلام در چند کتاب به لفظ مختصر

ص:۳۴۱

این حدیث به نقل از صحیفه امام رضا علیه السلام به طور کامل در بعضی از کتاب های مرجع این گروه روایت شده است، و در تعدادی از دیگر کتاب ها نیز به طور مختصر روایت شده است، از جمله :

در کتاب «الریاض النضره» است: «نقل این که جبرئیل از سوی خداوند متعال خبر آورده است که علی نسبت به پیامبر در جایگاه هارون نسبت به موسی است. از اسماء بنت عمیس که گفت: جبرئیل علیه السلام بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد و گفت: ای محمّد! پروردگارت به حضرتت سلام می رساند و به تو می گوید: علی نسبت به تو در جایگاه هارون نسبت به موسی است، لیکن بعد از تو پیامبری نیست. امام علی بن موسی الرضا آن را نقل کرد.»(۱)

در کتاب ذخائر العقبی آمده است :

«از اسماء: جبرئیل علیه السلام بر پیامبر فرود آمد و گفت: ای محمّد! پروردگارت به حضرتت سلام می رساند و به تو می گوید:

علی نسبت به تو در جایگاه هارون نسبت به موسی است، لیکن پس از تو پیامبری نیست. امام علی بن موسی الرضا آن را نقل کرد.»(۲)

در کتاب توضیح الدلائل است :

«از اسماء بنت عمیس: جبرئیل بر پیامبر علیهماالصلاه والسلام فرود آمد و گفت: ای محمّد، پروردگارت به حضرتت سلام می رساند و به تو می گوید: علی نسبت به تو در جایگاه هارون نسبت به موسی است، لیکن پس از تو پیامبری نیست. طبری آن را روایت کرد و گفت: امام علی بن موسی الرضا آن را نقل کرد.»(۳)

در کتاب الاکتفاء است :

«از اسماء بنت عمیس رضی الله عنها که گفت: جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت: ای محمّد پروردگارت به حضرتت سلام می رساند و به تو می گوید: علی نسبت به تو در جایگاه هارون نسبت به موسی است، لیکن پس از تو پیامبری نیست. امام علی بن موسی الرضا در مسندش آن را نقل کرد.»(۴)

به هر حال، در این حدیث هیچ قرینه ای نیست که لفظش را از دلالت بر عموم منزلت برگرداند. و سپاس از آنِ خداوند است.

(۴)

دلالت حدیث بر عصمت حضرت امام علی به سبب عصمت حضرت هارون علیهما السلام

۱- الرياض النضره فی مناقب العشره :۳ ۱۱۹.

۲- ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی: ۶۴.

۳- توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل (خطی).

۴- الاکتفاء فی فضل الأربعه الخلفاء (خطی).

از آن جا که تردیدی در عصمت حضرت هارون علیه السلام نیست، بنابراین در عصمت مولایمان امیرالمؤمنین علیه السلام نیز شکّی نیست، و کاملا واضح است که با وجود معصوم امامت و خلافت بر غیر معصوم منعقد نمی شود، پس امیرالمؤمنین علیه السلام خود خلیفه ی بعد از پیامبر است، بنا حُکم حدیث منزلت و شباهت میان او و حضرت هارون علیه السلام .

یکم. در مورد عصمت هارون علیه السلام _ همان گونه که اشاره کردیم و مفسّران هم در تفسیر آیه (آخلفنی فی قومی و أصلح) به آن اشاره کرده اند _ هیچ شکّی در آن نیست.

در تفسیر رازی گوید: «اگر گفته شود: هنگامی که هارون پیامبر بود، و پیامبر جز اصلاح کاری نمی کند، پس چگونه او را به اصلاح سفارش کرد؟ گوییم: مقصود از این امر، تأکید است، مانند این که گفت: (ولکن لیطمئنّ قلبی) و خداوند داناتر است.»(۱)

در تفسیر نیشابوری است. «تنها برای تأکید و اطمینان او را به اصلاح سفارش کرد، و إلّا پیامبر جز اصلاح کاری انجام نمی دهد.»(۲)

و همین گونه در تفسیر خطیب شربینی(۳) و غیر او آمده است...

به هر صورت، چه حدیث را _ آن گونه که ولی الله دهلوی گفته _ بر منزلت های مشهور حمل کنیم، یا بر شباهت تام کامل، آن چنان که فرزندش (عبدالعزیز دهلوی) بگوید که حمل بر آن واجب است، در هر حال، عصمت از نخستین مدلول های این حدیث شریف است...

پس عصمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از دلالت این حدیث به دست می آید...

استدلال برخی از دانشمندان اهل تسنن به این حدیث بر عصمت امیرالمؤمنین علیه السلام

دوم. مولوی نظام الدین به این حدیث بر عصمت امیرالمؤمنین علیه السلام استدلال کرده است. این خود دلیلی است بر این که دلالت بر عصمت آن، امری مسلّم و قطعی است. متن گفته ی او چنین است.

«إفاضه _ استاد ابن همام در کتابش (فتح القدیر) آزادی امّ ولد را ثابت کرده و عدم جواز فروش او را از تعدادی از صحابه آورده که با حدیث های مرفوع، ثبوت اجماع بر بطلان فروش را استنتاج کرده است، سپس گوید :

از چیزهایی که دلالت بر ثبوت آن اجماع دارد، خبری است که عبدالرزّاق اسناد داده است که ما را خبر داده معمّر، از ایّوب، از ابن سیرین، از عبیده السلمانی که گفت : شنیدم علی می گفت: من و عمر اتّفاق نظر یافتیم که ام ولدها فروخته نشوند، سپس به نظرم آمد که فروخته شوند، به او گفتم: رای تو و رای عمر در جماعت برایم دوست داشتنی تر است از رای تو به تنهایی در جدایی، آنگاه علی رضی الله تعالی عنه خندید.

۱- تفسیر رازی :۱۴ ۲۲۵.

۲- تفسیر نیشابوری ــ حاشیه ی طبری :۹ ۳۵.

۳- السراج المنیر فی تفسیر القرآن :۱ ۵۱۲.

بـدان که بازگشت علی رضـی الله تعالی عنه مقتضـی آن است که مشـروط بودن گـذران دوران را در ثبات اجماع می بینـد، و خلافـش برتری دارد. و برایم شـگفت انگیز نیست که امیرالمـؤمنین را شـأنی است که پیروانش را از تمایـل به دلیلی ضـعیف و رأیی سـست و روشـی ناپسـند دور می کند، پس اگر مشروط نبودن، روشن تر ــ نه به روشنی آفتاب نیم روزی ــ بود، چگونه به آن متمایل می شد؟ در حالی که رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سـلم فرمود: تو نسـبت به من در جایگاه هارون نسـبت به موسـی هستی جز این که پس از من پیامبری نیست. دو صـحیح آن را روایت کردند. و رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سـلم فرمود: من خانه ی حکمتم و علی در آن است. آن را ترمذی روایت کرد.

پس انقراض همان حق است.

اشکال: خلفای سه گانه درهای دانش هستند، و حال آنکه عمر حکم به ممنوع بودن فروش کرد.

پاسـخ: نهایت در این باب، آن است که آن دو تعارض یافتنـد. سـپس عقیـده این است که امیرالمؤمنین عمر افضل است، و این اقتضا ندارد که افضلیت در دانش هم باشد، و ثابت شد که علی خانه ی حکمت است، پس حکمت، حُکم او است.»(۱)

سوم. این سخن از چند جهت دلالت بر عصمت دارد، از جمله:

۱) استدلال او به حدیث منزلت، از این جهت که در امام علیه السلام میلی به رایی باطل و دلیلی ضعیف و مذهبی ناپسند وجود ندارد. این همان عصمت است، چون امتناع میل به آن، با اولویت قطعی بر امتناع برگزیدن آن دلالت می کند.

۲) اسـتدلالش در این جا به حدیث «خانه ی حکمت»، خود دلیلی است بر این که این حدیث دلالت بر عصـمت حضرتش علیه السلام دارد.

۳) سـهالوی گفت: «پس انقراض همان حق است» این کلام صـراحت دارد که چرخش حق بر مدار خواسته ی امام علیه السلام است. و این خود عصمت است.

۴) سـهالوی گفت: «پس حکمت حُکم اوست.» معنی این جمله چنین است که هر حُکمی که امام علیه السلام بفرماید، خودش حکمت و عین حق و درستی است. و این نیز خود عصمت است.

شرح حال نظام الدین سهّالوی

این بخشی از شرح حال مولوی نظام الدّین و فضیلت هایش در نظر دانشمندان متسنّن است :

۱. سـید آزاد بلگرامی گویـد: «ملّا نظام الدین فرزند ملّا قطب الدین شـهید سـهالوی که پیش از این نام برده شد، عالمی آگاه و فاضـلی دانا است، در روسـتاهای «فورب» سیر کرد، و از دانشمندان آن دوره آموزه های درسی را فرا گرفت و تحصیل خود را در حوزه ی درس اسـتاد غلام نقش بنـدی لکهنوی که در بالا اشاره شـد، به پایان رسانیـد و دیگر کتاب ها را از او آموخت، و «فـاتحه الفراغ» را بر او خوانـد. وی در لکهنو اقـامت گزیـد، و تمـام دوران عمرش را به تـدریس و تألیف گذرانیـد، و ریاسـت

دانش در «فورب» به او رسید، و خرقه را از دست استاد عبدالرّزاق هانسوی

۱- الصبح الصادق فی شرح المنار_ مبحث الإجماع.

متوفّای سال ۱۱۳۶ به تن کرد، و بهره هـای فراوان از سـید اسـماعیل بلگرامی متوفای سال ۱۱۶۴ برد که او خود، از بزرگـترین جانشینانِ شیخ عبدالرزاق یاد شده است.

من در نوزدهم ذیحجه سال ۱۱۴۸ وارد لکهنو شدم، و با ملّا نظام الدین ملاقات کردم، او را در مسیر و روش گذشتگان صالح دیدم و در پیشانی او نور تقدیس، می تابید.

در نهم جمادی الاولی سال ۱۱۶۱ درگذشت.

از تألیفات اوست: حاشیه بر شرح هدایه الحکمه ی صدرالدین شیرازی و شرح بر «مسلّم الثبوت فی اصول الفقه» نوشته ی ملّا محبّالله بهاری، که قبلا یاد شد.»(۱)

۲. قنوجی ــ در کتابش (ابجد العلوم) ــ گوید: «ملّانظام الدین فرزند ملّا قطب الدین سهالوی، فاضلی بسیار نیکو و به روش های درسی و علوم عقلی و نقلی آگاه بود، ریاست علم در «فورب» به او رسید. سید آزاد گفت: با او ملاقات کردم و او را چنین و چنان یافتم...»

۳. عبدالحیّ لکهنوی گفت: «استاد امام عالم بزرگ علّامه مشهور، دارنده ی علوم و فنون و ابر پیاپی بارنده، دانشمند برجسته تمام زمین، استاد استادان، امام عارفان، استاد نظام الدین، که با دانش هایش یگانه شد و پرچم آن را به دست گرفت و در اصول و منطق و کلام در دوران خودش همتایی نداشت.

او با ژرف نگری در دانش ها و نظر گسترده اش در گفته های پیشینیان، عارفی بزرگ، پارسایی مجاهد، به شدّت متعبِّد، با اخلاقی کامل و تواضعی نیکو بود و بسیار نیکو رفتار با مردم بود.

از نوشته هایش، دو شرح بر «مسلّم الثبوت» نوشته ی قاضی محبّ الله یکی مفصل و دیگری متوسط، و شرحی بر «منار الأصول.»

شاگردانش نیز بسیارند.

روز چهارشنبه هشتم جمادی الأولی سال ۱۱۶۱ درگذشت.»(۲)

(۵)

حدیث شباهت علی و هارون : در سکونت مسجد

در حدیث آمده: «موسی فرمان یافت که در مسجدش سکونت نکند، جز هارون. و علی نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی است. پس فرود آمدن در مسجدم بر کسی جز بر علی جایز نیست.»

این مطلب در حدیثی طولانی از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده که شامل فرمان حضرتش به بستن درهای

ورودی خانه های ابوبکر و عمر و عثمان و غیرشان به مسجد است، که به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «پاک و پاکیزه شده ساکن باش» و این موجب حسادت برخی نسبت به علی شد. پس حضرت صلی الله علیه و آله و سلم برای سخنرانی به پا خاست و چنان فرمود...

ص:۳۴۵

۱- سبحه المرجان: ۹۴.

۲- نزهه النواظر :۶ ۳۸۳_ ۳۸۵.

فقیه محدّث ابوالحسن علی بن محمّدبن مغازلی واسطی شافعی این حدیث را به طور کامل روایت کرده که در پایانش آمده است :

«این امر باعث حسادت برخی بر علی شد. آنان در دل خشمگین شدند، و برتری آن حضرت بر خودشان و دیگر اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله آشکار شد.

این امر به گوش پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، برای خطبه به پا خاستند و فرمودند :

مردانی در دل بر من خشمگین شده اند که چرا علی را در مسجد سکونت دادم.

به خداوند سوگند من شما را بیرون نکردم و من او را سکونت ندادم. خداوند عزّوجلّ به موسی و برادرش وحی فرستاد که (برای خود و پیروانتان در مصر منزل بگیرید و خانه هایتان را قبله قرار دهید و نماز را بر پا دارید.)(۱)

خداوند به موسی فرمان داد که در مسجد خودش ساکن نشود، و در آن نکاح ننماید، و جز هارون و فرزندانش وارد آن نشوند.

علی نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی است، و او غیر از خانواده ام، برادرم می باشد، و جز بر علی و فرزندانش بر کسی روا نباشد که در مسجدم با زنان ازدواج کند.

پس هر کس خواست، آن جا است، و با دست به شام اشاره کرد.»(۲)

این حدیث نصّ قاطعی است بر این که به دلیل حدیث منزلت، تمام مزایا و منقبت ها و صفت هایی که برای حضرت هارون علیه السلام حاصل شده است، برای سید و مولایمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به دست آید، و مقدّم بودن و برتری داشتن و ترجیح دادنش را بر دیگر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایجاب می کند .

همچنین : هر آن چه برای فرزندان حضرت هارون علیه السلام حاصل شد، برای فرزندان مولایمان حضرت امیرالمؤمنین علیهم وعلیه الصلاه والسلام نیز حاصل می شود.

پس آیا جایز است که حدیث منزلت را بر خلاف مقصود آیه ی مبارکه (ما ینطق عن الهوی * إن هو إلّا وحی یوحی) حمل کرد؟

واضح است که: اگر در این حدیث، مراد از تشبیه میان حضرت هارون و حضرت امیر علیهما السلام خلافتِ موقّتِ گسسته می بود، دیگر دلیلی نبود بر این که حضرتش علیه السلام به سکونت در مسجد و غیر آن اختصاص یابد و بر دیگر اصحاب مقدم شود.

به طور خلاصه: دلالت این حدیث بر عمومیت منزلت، کامل و تمام است. هر چند که دلالتش بر عصمت، رساتر و مؤکّدتر

است، بنا بر صریح حدیث نبوی ۶ : «پاک و پاکیزه شده ساکن شو.». (اسکن طاهراً مطهّراً). شکّی نیست که اختصاص یافتن آن حضرت به سکونت در مسجد، در پرتو این صفت است، و چون این سکونت به ایشان اختصاص یافت، پس این صفت هم به او اختصاص دارد. بدین ترتیب دلالت این صفت بر عصمت روشن می شود.

۱- یونس: ۸۷.

۲- المناقب، ابن مغازلی: ۲۵۵.

براساس این حدیث، از آغاز تا پایان آن، برتری حضرتش علیه السلام بر خلفای سه گانه ثابت می شود.

آغاز حدیث چنین است :

«از حذیفه بن اسید غفاری که گفت: هنگامی که اصحاب پیامبر به مدینه آمدند، و برای خوابیدن خانه ای نداشتند، در مسجد می خوابیدند، پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان فرمودند: «در مسجد نخوابید که محتلم می شوید.»

آن گروه پیرامون مسجد خانه هایی بنا کردند، و درهایش را به سوی مسجد قرار دادند.

پیامبر صلی الله علیه و آله معاذبن جبل را به سوی آنان فرستاد و ابوبکر را ندا داد که: رسول خدا تو را فرمان می دهد از مسجد خارج شوی. گفت: سمعاً و طاعةً، آنگاه درِ خانه اش را بست و از مسجد بیرون آمد. سپس به سوی عمر فرستاده شد. گفت: رسول خدا فرمانت می دهد، درِ خانه ات را که به طرف مسجد است ببندی و از آن خارج شوی. گفت: سمعاً و طاعةً، و درِ خانه اش را بست و از مسجد خداوند و پیامبرش خارج شد، جز این که از خداوند تقاضا داشت که پنجره ای به سوی مسجد داشته باشد، معاذ گفته ی عمر را به حضرتش رساند، سپس نزد عثمان فرستاد ـ در حالی که رقیه نزد عثمان بود ـ پس گفت : سمعاً و طاعةً و درِ خانه اش را بست و از مسجد خارج شد.»

نتیجه دیگر این که: آن چه در حدیث آمده که: «برتری علی بر ایشان و بر دیگران روشن شد.» برتری آن حضرت را به صراحت نشان می دهد.

به طور کلّی، این حدیث، از چند وجه برتری آن حضرت علیه السلام را می رساند، بدان گونه که وقتی در دل خشمگین شدند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کار آنها را مورد سرزنش قرار دادند، و پاسخی قطعی به آنان دادند، و روشن فرمود کاری را که انجام داد جز به فرمان خداوند سبحان نبود، همان گونه که کار حضرت موسی نسبت به حضرت هارون علیهما السلام و خاندانش چنان بود، تا آنجا در پایان سخنش فرمود: «هر کس که خواست، پس آن جا» و با دست به شام اشاره فرمود، یعنی خارج شدن از سرزمین اسلام به محلّ سکونت کفّار.

(۶)

حدیث: ای علی! در مسجد برای تو حلال است، آن چه برای من حلال است. آیا راضینمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی؟

در حدیثی دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود :

«ای علی بیا، برای تو در مسجد حلال می شود، آن چه برای من حلال می شود. آیا راضی نمی شوی ـ جز نبوّت ـ نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی.»

متن حدیث مسند چنین است، که موفق بن احمد معروف به اخطب خوارزم آن را چنین روایت می کند :

«صـمصام الائمه ابوعفّان عثمان بن احمد صرّام خوارزمی، در خوارزم، از عمادالدّین ابوبکر محمّدبن حسن نسفی، از ابوالقاسم میمون بن علی میمونی، از اسـتاد ابومحمّد اسماعیل بن حسین بن علی، از ابوالحسن علی بن حسن بن عبده، از ابراهیم بن سلام مکّی، از عبدالعزیزبن محمّد، از حزام بن عثمان، از دو پسر جابر، از جابربن عبدالله رضی الله عنه که گفت:

رسول خدا صـلی الله علیه و آله نزد ما آمد، در حالی که در مسـجد خوابیده بودیم. و در دستش شاخه ی درخت خرمایی بود. فرمود: در مسجد می خوابید؟! ما فرار کردیم و علی هم با ما گریخت.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود :

ص:۳۴۷

«ای علی بیا، برایت در مسجد حلال می شود هر چه برایم حلال می شود. آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز نبوّت؟ سوگند به کسی که جانم در دست اوست، تو روز قیامت از حوض من دور می کنی، مردانی را از آن دور می کنی همان گونه که شتر گمشده را از آب دور می کنند، با عصایی که از درخت تمشک است. گویی به جایگاهت پیرامون حوضم می نگرم.» (۱)

گویم :

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «آیا راضی نمی شوی...» پس از آن که فرمود: «همانا برایت حلال می شود...». این به منزله ی نمایاندن علت حُکم ذکر شده است، و نشان می دهد که آن موارد برایش حلال نمی شد جز از این جهت که در جایگاه هارون نسبت به موسی قرار داشت. پس این حدیث ـ حدیث منزلت ـ دلالت بر مقام والایی دارد که تنها به او اختصاص یافته است نه دیگر اصحاب، پس او برترین و مقدّم بر تمامی آنان است.

این حدیث بر عصمت حضرتش علیه السلام نیز دلالت دارد، همان گونه که هارون علیه السلام معصوم بود.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این حدیث فرمود: «و سوگند به آن که جانم در دست اوست...ـ تا آخر» که دلیل دیگری برای برتری علی علیه السلام است. و آوردن این فضیلت در دنباله ی فضیلت پیشین، خود گواهی است که همگونی میان آن دو فضیلت را می رساند و برتری را نشان می دهد.

(۷)

حدیث

«خداوند به موسی وحی فرستاد که مسجدی پاک

برگزینند که جز خودش و دو فرزند هارون در آن ساکن نشوند.

و خداوند به من وحی فرستاد که مسجدی پاک برگزینم که

جز من و علی و دو فرزند علی در آن ساکن نشوند.»

حافظ سمهودی گوید :

«اسناد داد ابن زباله و یحیی از طریق خودش، از یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله که گفت: در حالی که مردم در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بودند، به ناگاه یک منادی آمد و ندا سر داد: ای مردم! درهایتان را ببندید. مردم از این گفته برای ایستادن تکانی خوردند و کسی به پا نایستاد! سپس دومی آمد و گفت: ای مردم، درهایتان را ببندید. کسی بلند نشد! مردم گفتند: منظورش چه بود؟ آنگاه سومی آمد و گفت: ای مردم! درهایتان را ببندید پیش از آن که عذاب

فرو آید.

مردم شتابان بیرون آمدند. حمزه بن عبدالمطّلب هنگامی که این ندا سر داده شد، در حالی که لباسش را بر زمین می کشید، خارج شد. راوی گفت: هر یک از آن مردان دری به سوی مسجد داشت، ابوبکر و عمر و عثمان و غیر آنان. علی هم آمد و بالای سر رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاد. رسول خدا فرمود: این حکم، تو را در بر نمی گیرد، به خانه ات بازگرد. و او را به بستن فرمان نداد.

گفتند: پیامبر درهای ما را بست و درِ علی را رها کرد، در حالی که او از همه ی ما جوانتر بود. بعضی از آنان هم

۱- مناقب خوارزمی: ۱۰۹ شماره ۱۱۶.

گفتنـد: او را به علّت خویشاونـدی رها کرد. گفتنـد: حمزه به او نزدیک تر است، برادر رضاعی و عمویش است. و بعضـی هم گفتند: به خاطر دختر خود او را رها کرد.

وقتی این سخنان به گوش رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، به سوی آنان آمد پس از سه روز؛ سپاس خداوند و ثنای او را گفت،در حالی که صورتش قرمز شده بود، که این نشانه غضب حضرتش بود. سپس فرمود :

امّا بعد از آن چه گفتید، خداوند به موسی وحی فرستاد که مسجدی پاک برگزینند، که جز خودش و هارون و دو پسر هارون ــ شبّر و شبیر ــ در آن سکونت نکنند. و خداوند به من وحی فرستاد که مسجدی پاک اختیار کنم که جز من و علی و دو پسر علی ــ حسن و حسین ــ در آن سکونت نکننـد. من به مـدینه آمـدم و مسـجدی برگزیـدم. فقط وقتی که فرمان داده شـدم به سویش روی آوردم، و جز آن چه آموخته شـدم، نمی دانم، و کـاری انجام نمی دهم جز آن چه فرمان داده شـدم. لـذا با شترم بیرون آمـدم. انصار با من روبرو شدنـد و می گفتند: ای رسول خدا نزد ما فرود آی. گفتم: ناقه را رها کنید که مأموریت دارد، تـا این که فرود آمـدم آن جا که زانو زد. به خداونـد سوگنـد، نه من درها را بستم، و نه من آن ها را گشودم، و نه من علی را سکونت دادم، بلکه خداوند او سکونت داد.»(۱)

شیـخ ابراهیم وصّـابی با همین لفظ، از تاریـخ محمّـدبن حسن بن زباله آن را روایت کرده است، در کتابش (الإکتفاء فی فضـل الأربعه الخلفاء).

وی در آغاز کتاب به روشـنی چنین می گوید که خبرهای کتابش معتبر است: «... یکی از اخوان الصفا، از اهل صدق و وفا، از من تقاضا کرد... که برایش کتابی از حدیث های نبوی گرد آورم که از راویان ثقه اسـتوار روایت شده است در برتری صحابه رضی الله تعالی عنهم به ویژه چهار خلیفه، سپس دیگر افراد صحابه، که برتری خصوصی و عمومی آنان، و برتری دوستداران و نکوهش دشـمنانشان را برساند تا بدین ترتیب روشن گردد که دوست داشتن و دنباله روی از آنان، در شمار بهترین قربت ها و برترین اعمال است و پیروانشان در راه هدایت اند از سوی پروردگارشان، و دشمنانشان در گرفتاری های گمراهی هستند، پس حق بر باطل ظاهر می شود و آن را می کوبد و باطل نابود شده است...

پس این کتـاب را در بـاره ی والایی افتخارها و عظمت منزلت و بلنـدای مقام آنان گرد آوردم تا بخشـی از آن چه در فضـیلت هایشان روایت شـده است، ثبت شود و با بهره گیری از کتاب های بسـیاری به طور مختصـر و با حـذف سـندها، کارهای نیکِ کامل آنان بیان گردد...»

گویم :

در حـدیثی که نقل شـد، تشبیه حضـرت امیرالمؤمنین و دو فرزنـدشان علیهما السـلام به حضـرت هارون و دو فرزنـدش ۸ آمده است، که اختصاص آنان به سکونت در آن مسجد طاهر را می رساند، و نشان می دهد که این کار، از سوی خداوند سبحان و وحی اوست. پس تشبیهی که در حـدیث منزلت است بر پـایه ی این اختصاص نازل شـده است، چون حـدیث ها یک دیگر را تفسیر می کنند، همان گونه که در کتاب فتح الباری و غیر آن آمده است. و اگر حدیث منزلت این اختصاص را برساند، خود

از دلیل های برتری مطلق امیرالمؤمنین علیه السلام است و این برتری بر شایستگی مطلق حضرتش به خلافت و امامت بلافصل دلالت دارد، همان گونه که در کتاب هایی مانند منهاج السنه، إزاله الخفاء، قره العینین و دیگر کتاب های اهل سنّت و جماعت، آمده است.

این حدیث همچنین می رساند که طهارت به حضرات علی و فاطمه و حسنین علیهما السلام اختصاص دارد، که چیزی جز عصمت

۱- وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفی (۱_ ۲): ۴۷۸_ ۴۷۹.

نیست.

(۸)

حدیث

«موسی از پروردگارش درخواست کرد که مسجدش را به هارون پاکیزه دارد، و من از پروردگارم تقاضا کردم که مسجدم را به تو پاکیزه کند.»

حافظ ابونعیم در کتاب فضائل الصحابه چنین روایت کرد: «یحیی بن فرج، از ابومنصور محمّدبن محمّدبن عبدالعزیز عکبری، از ابواحمد عبدالله بن محمّد فوزی، از جعفربن محمّد الخواص، از حسن بن عبیدالله ابزازی، از ابراهیم بن سعید، از مأمون، از حسن بن عبیدالله ابزازی، از ابراهیم بن سعید، از مأمون، از رشید، از مهدی، از منصور، از پدرش، از پدرش، از ابن عبّاس که گفت :

رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود :

«موسی از پروردگارش درخواست کرد که مسجدش را برای هارون و فرزندانش پاکیزه دارد، و من از خداوند خواستم که مسجدم را برای تو ــ و بعد از تو برای فرزندانت ــ پاکیزه کند.»

سپس نزد ابوبکر فرستاد که در خانه ات را ببند، او ابتدا گفت: انا لله و انا الیه راجعون. سپس گفت: سمعاً و طاعةً، و درش را بست. هم چنین نزد عمر فرستاد. سپس بر فراز منبر بالا رفت و فرمود: «من درهای خانه های شما را نبستم. و درِ خانه علی را باز نکردم، بلکه خداوند درهای خانه های شما را بست و درِ خانه علی را گشود.»

ابراهیم بن عبدالله یمنی وصابی در کتابش (الإکتفاء) روایت کرده است: «از علی بن ابی طالب رضی الله عنه که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله دستم را گرفت و فرمود: موسی از پروردگارش درخواست کرد که مسجدش را به هارون پاکیزه دارد. و من از پروردگارم خواستم که مسجدم را به تو پاکیزه سازد. سپس کسی نزد ابوبکر فرستاد که درت را ببند، او ابتدا گفت: انا لله و انا الیه راجعون. سپس گفت: سمعاً و طاعه، و در خانه اش را بست، سپس مانند آن نزد عمر و پس از آن نزد عبّاس فرستاد، سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من درهای خانه های شما را نبستم، و درِ خانه علی را باز نکردم، بلکه خداوند درِ خانه علی را گشود و درهای خانه های شما را بست.

امام حافظ ابوحامد احمد بزار در مسندش آن را نقل کرد.»

گویم: این شباهت در مراد از حدیث منزلت وارد است. حدیث منزلت برای این نیست که نیابت گسسته ی موقّت را برساند، آن گونه که تأویل کنندگان گمان برده اند، همچنین این حدیث دلیلی است بر جایگاه والا و برتری بسیار بزرگ، نه کاستی و عیبی، که اعور و ابن تیمیه پنداشته اند.

خلاصه، این حدیث برتری و طهارت و عصمت امیر المؤمنین علیه السلام را می رساند، بطور کاملا روشن و آشکار، و بدین ترتیب ادّعاهای دشمنانی که خداوند برایشان هیچ نوری قرار نداده است، فرو می ریزد.

(۹)

حدیث

«خداوند به موسی وحی فرستاد... و خداوند به من وحی فرستاد، که مسجدی پاک بنا کنم که جز من و علی و دو پسر علی در آن سکونت نکنند.»

این، حدیث دیگری است که مشابهت میان هارون و دو پسرش و میان امیرالمؤمنین و دو پسرشان : را می رساند که سکونت در مسجد به ایشان انحصار دارد. ابن مغازلی این حدیث را چنین روایت کرده است :

«پیامبر صلی اله علیه [و آله] و سلم فرمود: خداوند به موسی فرستاد که برایم مسجدی بنا کُن. _ تا آخر حدیث.

احمدبن محمّد، از عمر بن شوذب، از احمدبن عیسی بن هیثم، از محمّدبن عثمان بن ابی شیبه، از ابراهیم بن میمون، از علی بن عیّاش، از حارث بن حصیر، از عدی بن ثابت که گفت:

رسول خدا صلی الله علیه و آله به مسجد آمد و فرمود: خداوند به پیامبرش موسی وحی فرستاد که برایم مسجدی پاک بنا کن که جز موسی و هارون و دو پسر هارون، کسی در آن ساکن نشود. و خداوند به من وحی فرستاد که مسجدی پاک بنا کنم که جز من و علی و دو پسر علی کسی در آن ساکن نشود.»(۱)

«کلام پیامبر صلی الله علیه و آله : خداوند عزّوجلّ به موسی وحی فرستاد... الحدیث.

با اسنادش که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند عزّوجلّ به موسی علیه السلام وحی فرستاد که مسجدی پاک بنا کُن که در آن جز موسی و هارون و دو پسر هارون شبّر و شبیر، کسی نباشد. و خداوند مرا فرمان داد که مسجدی پاک بنا کنم که در آن کسی نباشد جز من و جز برادرم علی و جز دو پسرم حسن و حسین.»(۲)

گویم:

این حدیث دیگری است که می رساند این تشبیه در مراد از حدیث منزلت دخالت دارد. همچنین دلالتش بر افضلیت امیر المؤمنین علیه السلام و مساواتش با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در طهارت و عصمت و برتری کاملا روشن است. نیز دلالت دارد بر عصمت و طهارت حسنین علیهما السلام مانند پیامبر طاهر.

ابوسعد خرگوشی نیز آن را روایت کرده، چنان که در کتاب توضیح الدلائل چنین آمده است :

«از سعدبن ابی وقاص رضی الله تعالی عنه در حدیثی طولانی است که با رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد بود، پس در میان ما ندا سر داده شد که: هان! هرکس در مسجد است باید بیرون رود جز رسول خدا و جز علی. همگی بیرون رفتیم، صبح که شد عمویش نزد ایشان آمد و گفت: ای رسول خدا! عموها و اصحابت را بیرون کردی، و این جوان را اسکان دادی! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من فرمان اخراج شما و اسکان این جوان را ندادم. و روایت شده است که رسول خدا فرمود: خداوند عزّ وجلّ موسی بن عمران صلوات الله علیه را فرمان داد که مسجدی پاک بنا کند که جز خودش و هارون و دو پسر هارون شبّر و شبیر در آن سکونت نکند. و خداوند جلّ جلاله مرا فرمان داد که مسجدی بنا کنم که جز من و علی و حسن و حسین در آن سکونت نکند، همه ی این درها را ــ جز دَرِ علی را ــ ببندید.

در خبر دیگری است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این درها را ببندید. مردم در حالی که از یک دیگر سبقت می گرفتند خارج شدند، و حمزه رضی الله عنه ــ درحالی که روپوش قرمز خود را به زمین می کشید ــ خارج شد با چشمانی اشک ریزان و گریان که می گفت: ای رسول خدا! عمویت را بیرون کردی و پسرعمویت را سکونت دادی! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : نه من تو را بیرون کردم و نه من او را اسکان دادم، بلکه خداوند عزّوجلّ او را اسکان داد.

روایت شده است که یکی از صحابه به رسول خدا گفت: ای رسول خدا، دریچه ای بگذار تا هنگام آمدنت و هنگام رفتنت تو

را بنگرم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: نه، به خداوند سوگند (چنین نمی شود). نه (حتّی) به اندازه سوراخ سوزنی.

این سه روایت را ابوسعد در شرف النبوّه روایت کرده است.»

(۱۰) امر خداوند به موسی و هارون علیهما السلام

حدیث

ص:۳۵۱

۱- المناقب، ابن المغازلی: ۲۵۲ رقم ۳۰۱.

۲- المناقب، ابن المغازلی: ۲۹۹ رقم ۳۴۳.

«خداوند به موسی و هارون فرمان داد که در مسجدشان جُنبی نخوابد و با زنان نزدیکی نکند جز هارون و فرزندانش، و برای کسی حلال نیست جز علی و فرزندانش.»

این حدیث را حافظ سیوطی چنین روایت کرده است :

«ابن عساکر از ابورافع نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله خطبه ای خواند و فرمود: خداوند به موسی و هارون فرمان داد که برای قومشان خانه هایی برگزینند، و فرمانشان داد شب کسی در مسجد آن جُنُب نخوابد، و با زنان نزدیکی نکنند جز هارون و فرزندانش، و برای کسی حلال نیست که در این مسجدم با زنان نزدیکی کند و شب جُنُب بخوابد جز علی و فرزندانش.»(۱)

گویم :

این حدیث نصّی است بر اختصاص این حکم، که بر عصمت و طهارت علی و فرزندانش در این امّت دلالت دارد، همان گونه که برای هارون و فرزندانش در امّت حضرت موسی علیه السلام بود. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: «علی نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی است» می خواهد که این فضیلت های والا و منقبت های گران سنگ را برای حضرت علی علیه السلام ثابت کند، همان گونه که برای هارون علیه السلام ثابت بود، و می خواهد اعلام کند که شأن و مقام او در این امّت، از همه ی جهات، مانند شأن و مقام هارون علیه السلام در امّت موسی علیه السلام است، با توجّه به تمامی کمال ها و فضیلت ها و ویژگی ها.

(۱۱) فریاد درخت خرما

حدیث

فریاد درخت خرما هنگامی که حضرات مصطفی و مرتضی علیهما السلام از کنارش گذشتند: «این موسی و برادرش هارون است.»

یکم. خطیب خوارزمی مکّی حنفی روایت کرده و گوید :

«شهردار دیلمی، از پدرش شیرویه فرزند شهردار دیلمی، از ابوالفضل احمدبن حسن بن خیرون با قلانی امینی، از ابوعلی حسن بن حسین بن دوما در بغداد، از احمدبن نصربن عبدالله بن فتح ذراع در نهروان، از صدقه بن موسی بن تمیم بن ربیعه ابوالعبّاس، از پدرش، از علی بن موسی الرضا، از پدرش موسی بن جعفر، از پدرش، از محمّدبن علی، از پدرش علی بن الحسن، از پدرش حسین بن علی بن ابیطالب، از پدرش که گفت :

روزی با رسول خدا صلی الله علیه و آله پیاده در کوچه های مدینه راه می رفتیم. چون به یکی از نخل هایش رسیدیم، با فریاد به نخل دیگری گفت: این پیامبر مصطفی و علی مرتضی است. از آن که گذشتیم نخل دوم به سومی فریاد زد: این موسی و برادرش هارون است.از آن که گذشتیم، چهارمی به پنجمی فریاد زد: این نوح و این ابراهیم است. از آن که گذشتیم، ششمی

به هفتمی فریـاد برآورد: این محمّـد سـرور پیامبران و این علی سـرور جانشـینان است. پیامبر صـلی الله علیه و آله لبخنـدی زد و فرمود: ای علی، جز این نیست که نخل های مدینه را «صیحانی» نامیده اند، چون به فضیلت من و تو فریاد برآورده اند.»(۲)

دوم. اسـعدبن ابراهیم اربلی آن را در کتاب خود (اربعین) به نقل اسـتادش حافظ عمربن حسین معروف به «ابن دحیه» از راویان ثقه، روایت کرده است، چنان که در مقدّمه ی کتابش تصریح می کند. او گوید :

۱- الدر المنثور :۴ ۳۸۳_ ذیل آیه ۸۷ سوره ی یونس.

۲- مناقب خوارزمی: ۳۱۲، رقم ۳۱۳.

«حدیث ششم ــ مرفوعاً از جابر که گوید: شنیدم علی به گروهی از صحابه می گوید: آیا می دانید چرا صیحانی، صیحانی نامیده شده است؟ گفتیم: نه به خدا سوگند. گفت: من و رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون (از شهر) رفتیم. وقتی به باغ ها رسیدیم، نخلی به نخلی فریاد زد: این پیامبر مصطفی و آن علی مرتضی است، سپس نخل سومی به چهارم فریاد برآورد: این مانند موسی و این مانند هارون است...»(۱)

سوم. محمّدبن یوسف گنجی با اسنادش به ابوالحسن بن دوما با اسنادش که از پیش آورده شد، گفت: «حافظ ابومحمّد عبد الرحمان بن ابی الفهم بلدانی در دمشق، از عبدالمنعم حرّانی در بغداد، از ابوعلی بن نبهانی، از ابوالحسن بن حسین بن عبّاس بن فضل بن دوما، از ابوبکر احمدبن نصربن عبدالله ذارع در نهروان [به همان لفظ].

گفتم: ذارع آن را در مسندش این چنین آورده است.»(۲)

گویم :

این حدیث از چند جهت بر امامت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السلام دلالت دارد، همان گونه که تشبیه ایشان به حضرت هارون ــ با تشبیه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به طور مطلق به حضرت موسی علیه السلام ــ می رساند که تنزیل در حدیث منزلت، نسبت به عموم منزلت های هارون علیه السلام است.

خلاصه، در این حدیث، تشبیه امیرالمؤمنین علیه السلام به ابراهیم و به هارون علیهما السلام است، و او را به «سرور جانشینان» توصیف کرده پس از این که پیامبر صلی الله علیه و آله را به «سرور پیامبران» ستوده است.

این حدیث را گروهی از بزرگان اهل سنّت روایت کرده اند با توصیف حضرتش به عنوان «سید الأولیا أبوالأئمّه الطاهرین» و به «سیف الله». حافظ سمهودی از کسانی است که آن را روایت کرده و گوید :

«خرمای مدینه انواع بسیار دارد. نخستین بار که آن ها را مورد بررسی قرار دادیم، به یکصد و سی و چند نوع رسید، از جمله ی آن ها: صیحانی است. ابن مؤید حموی در کتابش (فضل اهل البیت) از جابر رضی الله عنه آورده است که گفت: یک روز با پیامبر صلی الله علیه و آله در کنار یکی از دیوارهای مدینه بودم، در حالی که دست علی در دست او بود. از کنار نخلی گذشتیم، نخل فریاد زد: این محمّد سید الأنبیاء و این علی سید الأولیاء أبوالأئمّه الطاهرین است. سپس از کنار نخل دیگری گذشتیم، که فریاد زد: این محمّد رسول خدا و این علی سیف الله است. پیامبر صلی الله علیه و آله رو به علی کرد و به او گفت: آن را صیحانی نام گذار. از آن روز صیحانی نامیده شد. این علت نام گذاری این نوع، به آن است، که مراد نخل آن منطقه است.»(۳)

شیخ عبدالحق دهلوی در جذب القلوب و حسام الدین سهارنپوری به نقل از آن در کتابش (المرافض) آن را روایت کرده اند.

این حدیث با این لفظ، دلیل دیگری بر افضلیّت امیرالمؤمنین علیه السلام است.

(۱۲) جمله ی «جز این که پس از من پیامبری نیست.»

۱- الأربعین، از اربلی: ۳۲۴ که ضمن «المجموع الرائق» آمده است.

۲- کفایه الطالب فی مناقب علی بن ابی طالب: ۲۵۵.

۳- خلاصه الوفا، الفصل الخامس، فی ترابها و ثمرها.

کلام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث منزلت که فرمود: «جز این که پس از من پیامبری نیست» (الّا انّه لا ـ نبیّ بعدی)، به گونه ای کاملا روشن و واضح دلالت دارد بر این که اگر پس از ایشان پیامبری می بود، علی علیه السلام بود. لذا مفاد حدیث خود دلیلی است بر عصمت و برتری، بنابر وجوب شرط عصمت و برتری در پیامبر.

از کسانی که به دلالت این جمله بر معنی ذکر شده تصریح کرده، شیخ علی القاری است که در شرح خود گوید :

«در آن اشاره ای است به این که اگر بعد از او پیامبری می بود، حتماً علی بود.»(۱)

شیخ علی القاری از دانشمندان بزرگ پژوهشگر در حدیث نزد اهل سنّت است که در میان آنان به تحقیق و تنقیح شهرت دارد. این مطلب بر کسانی که شرح حالش را در خلاصه الاثر و دیگر کتاب ها مطالعه کنند، پوشیده نمی ماند. دانشمندانی که پس از او آمده اند، بر گفته های او در کتابش (شرح مشکاه) و دیگر کتاب هایش اعتماد کرده اند، افرادی هم بخصوص معتبر بودن کتاب او (المرقاه) را صریحاً گفته اند. و نویسنده ی کشف الظنون، آن را به عظمت توصیف کرده است.

(۱۳) کلام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم : «اگر بود، تو آن بودی.»

(۱۳) کلام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم : «اگر بود، تو آن بودی.»

یکم. دیدیم که جمله «جز این که پس از من پیامبری نیست» بر این دلالت داشت که اگر ــ به فرض محال ــ پس از ایشان پیامبری بود، علی می بود. در برخی لفظ های حدیث منزلت، مشخص کردن حضرتش صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به این معنی را می یابیم.

حافظ، خطیب بغدادی با اسنادش از جابر از رسول خدا صلی الله علیه و آله این لفظ را روایت کرده است :

حافظ ابن عساکر گوید: «آن چه از جابربن عبدالله روایت شده است، از ابوالقاسم علی بن ابراهیم و ابوالحسن علی بن احمد، از ابومنصور بن زریق، از ابوبکر خطیب، از ابوالقاسم ازهری، از یوسف بن عمر قواس و معافی بن زکریا جریری، از ابن ابی الأزهر.

نیز: حسن بن علی جوهری، از احمدبن ابراهیم، از ابوبکربن ابی الأزهر، از ابوکریب محمّدبن علاء، از اسماعیل بن صبیح، از ابواویس، از محمّدبن منکدر، از جابر که گفت:

رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست، و اگر بود، تو می بودی.

خطیب گوید: جمله «و اگر بود، تو می بودی» اضافه ای است که روایت کننده اش را جز ابن ابی الأزهر ندانیم.»(۲)

حافظ سیوطی در پایان کتابش (بغیه الوعاه فی طبقات اللغویین و النحاه) گوید :

«این بابی است در حدیث هایی که از کتاب الطبقات الکبری گزیده شده است، به نظرمان رسید که این مختصر را با آن

۱- المرقاه فی شرح المشکاه :۵ ۵۶۵.

۲- تاریخ دمشق :۴۲ ۱۷۶.

به پایان بریم، تا پایانش مُشک و آخرش سخن نیکو باشد.»

و در آن آمده است :

«و به او از او (یعنی با اسناد به خطیب بغدادی): ابوالقاسم ازهری، از معافی بن زکریا، از ابن ابی الأزهر، از ابوکریب محمّدبن علاء، از محمّدبن اسماعیل بن صبیح، از ابواویس، از محمّدبن منکدر، از جابر که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود : آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست، و اگر بود، تو می بودی.»(۱)

دوم.

گویم :

این حدیث را سیوطی، حافظ معروف، از خطیب بغدادی، حافظ شهیر آورده است، کسی که بی نیاز از توصیف و مدح و تعریف است و در کتابهایی مانند: (الأنساب)، (وفیات الأعیان)، (تذکره الحفّاظ)، (سیر أعلام النبلاء)، (طبقات الشافعیه)، (الکامل فی التاریخ)، (المختصر فی اخبار البشر)، (مرآه الجنان) و کتاب های دیگر، شرح حالش با مدح و بزرگداشت بی حدّ و حصر آمده است.

این حدیث، صریح است بر عصمت و برتری حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و نیز در مورد دیگر شروطی که هر پیامبری از پیامبران باید در او اعتبار داشته باشد، و تنها مانع دستیابی به آن مرتبه، ختم نبوت به حضرت محمد ۶است. و مانع دیگری در میان نیست، و الّا این سخنی ناشایست و ناپسند بود، و میان امیرالمؤمنین علیه السلام و پست ترین مردم فرقی نبود، و العیاذ بالله.

کسی گمان نبرد که این کلام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در ردیف پیوند محال به محال است و دلالت بر شایستگی امام به نبوّت ندارد، تا به وسیله ی آن، اثبات عصمت و برتری او را بر همه ی دیگران بنماید.

از سوی دیگر، اگر این مطلب جایز و صحیح بود، درباره ی عمر این جمله را نمی ساختند که: «اگر پس از من پیامبری بود، عمر بود.» و لازم می شد این جمله را نیز روا بدانیم: «اگر پس از او پیامبری بود، یا ابوجهل بود، یا ابولهب». و آیا این سخن جز از کسی صادر می گردد که به زودی آتشی شعله دار، او را فرا می گیرد؟! و به طور کلی شکی نیست که اگر مانع های نبوّت مانند سابقه ی کفر، و عصمت نداشتن، و برتری از همگان نداشتن در عمر مفقود نباشد، هم چنین در ابوجهل و ابولهب وجود دارد. پس اگر اثبات نبوت برای عمر جایز شود، ــ به فرض ختم نشدن نبوت، ــ اثبات آن برای ابولهب و ابوجهل و همانندشان نیز، روا خواهد بود.

همچنین اگر کلام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم : «و اگر بود، تو می بودی» بر جواز نبوّت برای امیرالمؤمنین علیه السلام ــ به فرض عدم ختم آن ــ دلالت نداشت، بلکه در ردیف پیوند محال به محال بود، و تنها بر محال بودن نبوّت او دلالت داشت. لیکن بیان محال بودن نبوّت برای او فضیلتی برایش نمی رساند، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مقام بیان

برتری او علیه الصلاه والسلام است. پس

ص:۳۵۵

۱- بغیه الوعاه فی طبقات اللغویین و النحاه :۲ ۱۴ رقم ۴۷.

قرینه ی مقامی، مانع قطعی بر توهّم مذکور است.

سوم. احتجاجشان به این حدیث ساختگی: اگر پس از من پیامبری بود، عمر می بود

توهّم این گروه با استدلال آنها به حدیث ساختگی درباره ی عمر باطل می شود. آنان به پیامبر نسبت می دهند: «اگر بعد از من پیامبری بود، عمر می بود.» بر این اساس، برتری عمربن خطاب را می رسانند، مانند تفتازانی، دهلوی و شریفی.

تفتازانی در کتابش (تهذیب الکلام) گوید :

«برتری به ترتیب خلافت است. اجمالش این است که چون اکثر علما بر آن اتّفاق دارند، احساس می شود که دلیلی بر آن دارند. تفصیلش از این قرار است: بنا به فرموده ی خداوند متعال: (و سیجنّبها الأتقی الّذی یؤتی ماله یتزکّی) که ابوبکر است، و بنا به حدیث نبوی ۹: به خداوند سوگند که خورشید پس از پیامبران و فرستادگان، بر کسی برتر از ابوبکر طلوع و غروب نکرده است، و بنا به حدیث نبوی ۹: بهترین امّتم ابوبکر سپس عمر است. و فرمود: اگر بعد از من پیامبری بود، عمر بود.»

این حدیث ــ نزد تفتازانی ــ برتری را می رساند. اگر از باب پیوستن محال به محال بود، این دلالت کجاست؟

دهلوی به این حدیث احتجاج کرده و براساس آن با حدیث «انا مدینه العلم و علی بابها» معارضه کرده است، چون آن را دلیل بر این گرفته که عمر، یکی از شرط های خلافت را به طور کامل دارا بوده است، که آن علم است.(۱) پس این دلالت آن گاه

خواهد بود که مراد از آن، پیوستن محال به محال نباشد.

شریفی در کتابش (النواقض) گوید: «اگر مسلمانان انصاف دهند، آگاه می شوند که اسلام آوردن بیشترین آنان به برکت عمر بود، و آن نعمت ارزشمند بزرگی است که از همه ی نعمت ها برتری دارد. لذا پیامبر صلی الله علیه و آله درباره اش فرمود: اگر بعد از من پیامبری بود، حتماً عمربن خطاب پیامبر بود.»

حدیث منزلت برای این صادر شده که برساند تمامی شرط های نبوّت در امیرالمؤمنین علیه السلام گرد آمده و توهم مذکور باطل است. دلیل بر این مدّعا، سخن حافظ ابن حجر است درباره ی گفته ی عمر در حق معاذبن جبل که متن گفته این است :

«عیاض گفت: این شرط که امام باید قرشی باشد، مذهب همه ی علما است. آن را از مسائل اجماع به شمار آورده اند، و خلاف آن، نه از گذشتگان، نقل شده است، و نه از بعدی ها در تمام دوران ها. گوید: و سخن خوارج و معتزله ای که موافق آنان هستند، مورد توجّه نیست، چون مخالفت با مسلمانان دارد.

ابن حجر گوید: نقل اجماع نیازمند تأویل سخن عمر در این مورد است. احمد با اسناد افراد ثقه اش از عمر نقل کرده است که گفت: اگر مرگم فرا رسید و ابوعبیده زنده بود، او را جانشین می کنم. این حدیث را چنین آورده است: گفت: اگر مرگم فرا رسید و ابوعبیده مرده باشد، معاذبن جبل را جانشین خود می کنم. و معاذبن جبل از انصار است و در قریش تباری ندارد.

۱- التحفه الاثناعشریه: ۲۱۲.

احتمال می رود که گفته شود: شاید آن اجماع بعد از عمر منعقد شده باشد که قرشی بودن شرط خلیفه است، یا اجتهاد عمر در این مورد تغییر کرده باشد، و الله أعلم.»(۱)

پس آن چه عمر درباره ی معاذ گفته است، به طور کاملا روشنی دلالت دارد بر این که شرط های خلافت در معاذ جمع بوده است. و اگر این دلالت نبود، این گفته نیازی به تأویل نداشت، از جهت قرشی نبودن او...

خلاصه این که: حدیث شریفی که حافظ خطیب بغدادی آن را روایت کرده است، دلالت تام و کاملا روشنی بر جمع بودن شرط های نبوّت در حضرت امیر علیه السلام دارد، و اگر مسأله ختم نبوّت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در میان نبود، ایشان پیامبر بود. و تأویل را جایی نیست تا آن را از این دلالت خارج کند.

چهارم. گفته اند: اگر خداوند پیامبری برمی انگیخت، جوینی بود

شگفتی ندارد که این گروه، حدیثی در برتری عمر بسازند که مفهومش شایستگی نبوّت او پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باشد، تا با آن به معارضه با حدیث های ثابت شده در حق امیرالمؤمنین و اهل البیت علیهم السلام بپردازند، آن هم پس از چنین گفته ای درباره ی عالمی از علمایشان!!

این سخن را درباره ی ابومحمّد عبدالله بن یوسف جوینی گفته اند، چنان که در شرح حالش آمده است.

یافعی گوید: «سال ۴۳۸، در آن استاد پیشوای جلیل القدر، مفتی همه ی مردم، پیشوای مسلمانان و رکن اسلام، دارنده ی محاسن و مناقب بسیار بزرگ و فضیلت های مشهور نزد علما و عوام، فقیه اصولی، ادیب نحوی مفسّر، استاد ابومحمّد جوینی، عبدالله بن یوسف، استاد شافعی ها، و پدر امام الحرمین [در گذشت]

تاریخ نویسان گفته اند: در تفسیر و فقه و اصول و عربی و ادب و دیگر علوم استاد بود، بسیار با هیبت بود، به گونه ای که در برابرش جز جدیّت و بحث و تشویق به تحصیل انجام نمی گرفت.

در فقه کتاب های با فضیلت بسیار دارد... و تفسیری دارد که شامل ده نوع در هر آیه می باشد.

استاد عبدالواحدبن عبدالکریم قشیری گوید: در دوران خودش پیشوای ما بود و پژوهشگران گروه ما بر این باورند که او را کمال و برتری و خصلت های نیکویی بود که اگر جایز بود خداوند متعال در دوران او پیامبری برانگیزد، کسی جز او نبود، از نظر روش نیکو و ورع و پارسایی و دیانت و کمال فضلش. رضی الله عنه»(۲)

سبکی در شرح حال او، گفته ی قشیری را آورده و افزوده است: «شیخ الاسلام ابوعثمان صابونی گفت: اگر استاد ابومحمّد در بنی اسرائیل بود، ویژگی هایش برایمان نقل می شد و به او افتخار می کردند.»(۳)

پنجم. گفتهاند: اگر پس از پیامبر، پیامبری می بود، غزالی بود

۱- فتح الباری، شرح صحیح البخاری :۱۳ ۱۰۲.

۲- مرآه الجنان: :۳ ۵۸_ ۵۹. حوادث ۴۳۸.

۳- طبقات الشافعیه :۵ ۷۴.

یکی از بزرگان علوم ظاهر و باطن این گروه، سخنی همانند آن گفته درباره ی ابوحامد غزالی گفته و افزوده است به این که نوشته هایش معجزه است. حافظ سیوطی در کتابش (التنبئه بمن یبعثه الله علی رأس کل مائه) در شرح حال غزالی آورده است :

«استاد عفیف الدین یافعی در کتاب الارشاد گفته: حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده که خداوند در آغاز هر یکصد سال، کسی را برمی انگیزد تا دینش را تجدید کند، گروهی از علما ــ از جمله ابن عساکر ــ درباره این حدیث گفته اند: در آغاز یکصد سال نخست عمربن عبدالعزیز، در آغاز سده دوم: امام شافعی، در آغاز سده سوم: امام ابوالحسن اشعری، در آغاز سده چهارم: ابوبکر باقلانی و در آغاز پنجمین سده: امام ابوحامد غزالی بود، به دلیل برجستگی به کتاب های بدیع و غوص در دریاهای دانش و جمع میان علوم شریعت و حقیقت و فروع و اصول و معقول و منقول و تدقیق و تحقیق و علم و عمل.

تا آن جا که بعضی از علمای بزرگ جامع علم ظاهر و باطن گفته اند :

اگر پس از پیامبر صلی الله علیه و آله پیامبری بود، غزالی بود، و معجزه هایش به وسیله ی بعضی کتاب هایش ثابت می شود.»

ششم. رؤیای مادرِ ولی الله دهلوی در شایستگی نبوّت همسر یا پسرش

شگفت آورتر از همه ی آن ها، رؤیای مادر شاه ولی الله دهلوی است در شایستگی نبوّت همسرش، لیکن پسرش ــ ولی الله- رؤیا را چنان تعبیر می کند که نتیجه اش شایستگی نبوّت خودش باشد نه پدرش. متن این رؤیا که ولی الله در کتابش (التفهیمات الالهیه) آورده، چنین است :

«تفهیم: مادرم ــ که خداوند عمرش را برکت دهاد ــ در خواب دید: گویی پرنده ای با شکلی شگفت، نزد پدرم آمد که در منقارش کاغذی بود با نوشته ی زرین اسم الله، سپس پرنده ی دیگری آمد که در منقارش کاغذی دیگر بود که بر آن نوشته بود : بسم الله الرّحمان الرّحیم. اگر پس از محمّد صلی الله علیه و آله نبوّت ممکن بود، تو را پیامبر قرار می دادم، ولی [نبوت] به او قطع شد. به این الفاظ یا به معنی آن ها، و منقار پرنده ی اوّل قرمز و بقیه ی بدنش مانند کبوتر تیره رنگ بود، و پرنده ی دوم بقیه بدنش مانند طوطی سبزرنگ بود.

پدرم [به مادرم] گفت: بشارت ده به پسرت ــ به من اشاره کرد ــ مگر نه این که تو را آگاه کردیم که او یک ولیّ خواهد بود؟!

مادرم گفت: در آن خواب می دانستم که آن بشارت درباره ی پدرت است و گفته اش نشان می داد که درباره ی تو است و این امر بر او مشتبه شده بود.

گویم: و تعبیر حق ــ آن گونه که قوانین حکمت اقتضا دارد ــ این است که گفته شود: کاغذ اوّلی اشاره است به کمال پدرم که او فانی و مستغرق در خداوند بود. امّا تیرگی حمل کننده اش از این جهت بود که او به ذکر معارف مشغول نبود، و به همین گونه است که کبوتر و فاخته، صدایی نیکو و نامفهوم دارند. امّا کاغذ دیگر اشاره است به کمالی که از دریافت تشریح

کمال های پیامبران علیهم الصلاه والسلام به دست آوردم. امّا سبزی حاملش مربوط به این است که معارف را توضیح می دهم، همان گونه که طوطی صدایش را روشن و قطع می کند. و این امر برایم هنگامی بود که از شیر گرفته شدم. و سپاس از آنِ خداوند پروردگار جهانیان رحمان رحیم است.»

ص:۳۵۸

(۱۴) بازویم به علی علیه السلام محکم شد

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره ی علی علیه السلام فرمود: «بازویم به او محکم شد، همان گونه که بازوی موسی به برادرش هارون محکم شد. و او جانشین من و وزیر من است و اگر پس از من نبوّت بود، او یک پیامبر می بود.»

در حدیثی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم امیرالمؤمنین علیه السلام را به حضرت هارون علیه السلام تشبیه فرمود، با نصّ بر جانشینی و خلافتش، سپس فرمود: «اگر پس از من نبوّت بود، او [= علی] پیامبر می بود.»

متن حدیث چنین است: «از انس رضی الله عنه که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : خداوند مرا بر پیامبران برگزید و برایم جانشینی انتخاب فرمود، و من پسرعمویم را برگزیدم. و بازویم را به او محکم کرد، همان گونه که بازوی موسی را به برادرش هارون محکم کرد. اوست جانشین و وزیر من. و اگر بعد از من نبوّت بود، او پیامبر بود.»(۱)

این حدیث که سید علی همدانی در کتابش (جواهر الأخبار و لآلی الآثار فی فضائل اهل البیت) روایت کرده است، به روشنی بر خلافت و جانشینی امیرالمؤمنین علیه السلام صراحت دارد چون پس از ایشان صلی الله علیه و آله و سلم پیامبری نیست، او در این مقام است و گرنه ۸ پیامبر بود...

بطور خلاصه، امیر المؤمنین علیه السلام همه ی مقام های حضرت هارون علیه السلام را داراست جز نبوّت، چون پیامبر اسلام خاتم النّبیین است.

(۱۵) گفته ی عمّار درباره ی حضرت امیر علیه السلام و استدلالش به حدیث منزلت

شیخ علی متقی روایت می کند :

«از یحیی بن عبدالله بن حسن، از پدرش که گفت: علی [در معرکه جمل] مشغول خطبه خواندن بود که مردی به پا خاست و گفت: ای امیرالمؤمنین! مرا خبر ده که اهل جماعت، اهل تفرقه، اهل سنّت و اهل بدعت چه کسانی هستند؟ فرمود: وای بر تو! اکنون که از من پرسیدی، پس بفهم که چه می گویم، و مبادا که پس از من درباره اش از کسی بپرسی.

اهل جماعت منم و هر کسی که از من پیروی کند، هر چند که اندک باشند، و آن به فرمان خدا و فرمان پیامبرش است.

اهل تفرقه، کسانی اند که با من و با پیروان من مخالفت کنند، هرچند که بسیار باشند.

اهل سنّت آنانند که چنگ زده اند به آن چه خداوند و پیامبرش برایشان سنّت کرده، هرچند که اندک باشند.

و امّا اهل بدعت، مخالفان فرمان و کتاب خداوند و پیامبرانش می باشند، کسانی که به رأی و خواسته ی خودشان عمل می کنند هرچند که بسیار باشند. نخستین گروهشان مُرده و گروه های دیگرشان باقی مانده اند و هلاک و برانداختن آن ها از روی زمین بر خداوند است.

عمّار به پا خاست و عرض کرد: ای امیرالمؤمنین، مردم سخن از غنیمت می رانند و گمان دارند هر کسی که با ما

ص:۳۵۹

۱- موده القربی _ الموّده السادسه_ ینابیع المودّه :۲ ۲۸۸ چاپ جدید.

بجنگد، او و ثروت و خانواده و فرزندانش برای ما غنیمت است.

مردی از قبیله ی بکربن وائل ــ به نام عبّادبن قیس ــ که زیرک بود و زبانی توانا داشت، برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین! به خداوند سوگند که یکسان تقسیم نکرده ای و در رعیت عدالت به خرج نداده ی!

علی گفت: وای بر تو! چرا؟

گفت: چون آن چه در لشکر است، تقسیم کردی، امّا اموال و زنان و فرزندان را رها نمودی.

علی گفت: ای مردم هر کسی زخمی دارد آن را با روغن مداوا کند.

عبّاد گفت: برای مطالبه غنیمت هایمان آمدیم، او سخنان بیهوده به ما تحویل داد!

علی گفت: اگر دروغ گفته باشی، خداوند تو را نمیراند تا جوان ثقیف را درک کنی.

مردی از آن گروه گفت: ای امیرالمؤمنین، جوان ثقیف کیست؟

گفت: مردی است که هیچ حرام خدا را فرو نمی گذارد، مگر این که انجامش دهد.

گفت: او می میرد یا کُشته می شود؟

گفت: هلاک کننده ی جبّاران او را هلاک می کند، کشته شدنش به مرگ سختی است و نشیمنگاهش او را سخت می آزارد در اثر فراوانیِ آن چه از شکمش روان است.

ای برادر بکر، تو شخصی ناتوان سر هستی! مگر ندانسته ای که ما کوچک را به گناه بزرگ مؤاخذه نمی کنیم، و اموال پیش از جدایی، از آنِ خودشان بود، بر اساس افزایش آن ازدواج کردند، و بر پایه ی فطرت بچّه دار شدند. البته هر آن چه در لشکرشان بود از آنِ شماست، و آن چه در خانه هایشان بود، میراث فرزندانشان است. پس اگر یکی از آنان بر ما دشمنی کرد، او را به گناهش مؤاخذه می کنیم، و اگر از ما دست برداشت، گناه دیگری را بر دوش او نمی نهیم.

ای برادر بکر! به یقین، درباره ی آنان همان گونه حکم کردم که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره ی مردم مکّه حکم کرد، و آن چه در لشکر بود تقسیم کرد و متعرض به غیر آن نشد. من هم، قدم به قدم از ایشان پیروی کردم.

ای برادر بکر! مگر نمی دانی که آن چه در دارالحرب است حلال می شود، و هر آن چه در خانه ی هجرت است حرام می شود جز به حقّ. پس درنگ کنید، خداوند شما را مورد رحمت قرار دهاد.

پس اگر شما مرا تصدیق نمی کنید و بر من گزافه گویی کردید ــ به این دلیل که چند نفر در این باره سخن گفتند ــ پس کدام یک از شما را مادرش عایشه به خاطر سهمش باز خواست کند؟!

گفتنـد: نه هر یک از ما، ای امیرالمؤمنین، بلکه درست گفتی و او اشـتباه کرد، و تو دانستی و ما نادانی کردیم، و ما از خـداوند بخشـش می طلـبیم. مردم از هر سو فریـاد برآوردنـد: درست گفتی ای امیرالمؤمنین، خداونـد، دستیـابی به هـدایت را به وسـیله حضرتت به ما عطا فرمود.

عمّار به پا خاست و گفت :

ای مردم ـ به خداونـد سوگنـد ـ اگر از او پیروی و اطـاعت کنیـد، به انـدازه ی یک تار مو از روش پیامبر منحرف نمی کنـد، چگونه چنین کند؟ در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله علم منایا و وصایا و فصل الخطاب را به روش روشن هارون بن عمران نزد او به ودیعت نهاد، و به او فرمود: تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی جز

ص:۳۶۰

این که پس از من پیامبری نیست، فضیلتی که خداوند او را بدان اختصاص داد به عنوان اِکرام پیامبرش، چون چیزی به او عطا فرمود که به هیچ یک از آفریده هایش عطا نکرد.

سپس علی افزود: خداوند شما را مورد رحمت قرار دهد. در آن چه فرمان داده می شود، نیک بنگرید و به سویش حرکت کنید. دانشمند، داناتر است به آنچه گوید تا نادان بخیل بسیار پست. اگر مرا اطاعت کنید، من ــ ان شاء الله ــ شما را به راه بهشت می برم، هر چند که سختی و تلخی بسیار دربرداشته باشد. دنیا شیرینی آسایش برای کسی دارد که به آن فریفته شود و به زودی بدبختی و رنج و پشیمانی به بار می آورد. بعلاوه به اطّلاع شما می رسانم که پیامبر بنی اسرائیل به گروهی از آنها فرمان داد که از آن رودخانه آب ننوشند، ولی در نافرمانی او لجاجت کردند و جز اندکی از آنان، از آن آب نوشیدند، شما ــ که خداوند رحمت تان کند ــ از آنانی باشید که از پیامبرشان اطاعت کردند و از پروردگارشان سر نپیچیدند.»(۱)

می بینیم که صحابی جلیل القدر عمّاربن یاسررضی الله عنه حدیث منزلت را دلیلی قرار داد بر این حقیقت که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علم منایا و وصایا و فصل الخطاب را به روش هارون علیه السلام به حضرت علی علیه السلام به ودیعت نهاد، یعنی کسی که از معصوم از خطا و مصون از نقصان هاست. آن بزرگ، از حدیث منزلت برای دلالت بر عصمت امام علیه السلام و وجوب اطاعت و پیروی از او بهره گرفته است، همان گونه که اطاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم واجب است، چون کاملا بر مسیر روشن اوست.

بنابراین بی تردید، این حدیث دلالت دارد بر وجوب اطاعت از حضرت امیر علیه السلام و عصمت و افضلیت و اعلمیّت ایشان، و بدین ترتیب او متعیّن برای خلافت است، و آشکار می شود که دیگری را حقّی در آن نیست. بدین ترتیب، سقوط سخنان بیهوده ی دشمنان روشن می گردد، و گفته های گمراه کننده ی اعور وابن تیمیه به باد هوا می رود.

افزون بر آن، این حدیث، بهره های دیگری را شامل می شود: از جمله:

یکم. کلام امام علیه السلام : «اهل جماعت، منم و هر کسی که از من پیروی می کند هرچند که اندک باشند.» از این کلام برمی آید که هر وقت دستوری در پیروی جماعت و همراهی با جماعت و مانندش رسیده باشد، فرمان به پیروی از ایشان است و کسانی که پیرو آن حضرت باشند.

نیز وجوب اطاعت و پیروی از ایشان، و در پی آن عصمت ایشان و مشخّص بودنشان برای امامت و خلافت را می رساند.

حضرتش بر این مطالب با کلام خود تأکید کرد که فرمود: «و آن بنا بر فرمان خداوند و فرمان پیامبرش است.»

دوم. فرمود: «اهل جدایی، مخالفان من و مخالفان پیروان من هستند.» این نیز وجوب پیروی از ایشان و نکوهش مخالفت با ایشان را می رساند، که خود، دلیل بر عصمت است.

سوم. فرمود: «اهل سنّت...» پس از معرّفی «اهل جماعت» آن گونه که دانستید، دلالت دارد بر این که اهل سنّت پیروان ایشان می باشند نه سرسپردگان به دیگری، هر چند که دیگران به این نام، خوانده شده اند.

۱- کنزالعمّال :۱۶ ۱۸۳ رقم ۴۴۲۱۶.

چهارم. فرمود: «اهل بدعت...» مراد از آنان ــ پس از شناسایی اهل سنّت و جماعت ــ مخالفان با او و پیروان او هستند هر چند که بسیار باشند.

پنجم. فرمود: «گروه اوّل مُردند» اگر منظورش آن سه نفر و پیروانشان باشد ــ همان گونه که ظاهر است ــ مطلب روشن است، و اگر مراد، اصحاب جمل باشد، می رساند که حضرتش علیه السلام طلحه و زبیر و پیروانشان را اهل بدعت می نامد.

ششم. فرمود: «ما کوچک را به گناه بزرگ مؤاخذه نمی کنیم». این جمله صراحت دارد که اصحاب جمل گناه کارند، بدین جهت نمی توان گفت که آنان اجتهاد کردند و در آن خطا کردند، پس یک اجر می برند.

هفتم. حضرتش علیه السلام آنان را به اهل جدایی توصیف کرد و حُکم کفّار اهل مکّه را درباره شان جاری نمود.

هشتم. فرمود: «پس بنگرید ــ خداوند رحمت تان کند ــ به آن چه فرمان داده می شوید و به دنبالش بروید...». این جمله، نصّ است بر عصمت و وجوب اطاعتش، و این که او داناترین است، آن که امّت را به راه بهشت رهنمون می شود.

نهم. فرمود: «پس ــ خداوند رحمت تان کند ــ از آنان باشید...». این جمله بیانگر این است که اطاعتش عین اطاعت پیامبر معصوم است، و سرپیچی نکردن از او اطاعت حیّ قیوم می باشد که این خود دلالت بر کمال عصمت دارد، و این که فرمانش عین فرمان ربّ العزّه است.

(۱۶) اعلم بودن، از منزلت های حضرت هارون علیه السلام است

تردیدی نیست که حضرت هارون بعد از حضرت موسی علیهما السلام داناترین فرد در امّت بود. پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم پس از پیامبرمان صلی الله علیه و آله و سلم در میان امّت داناترین بود و داناترین بودن افضلیت را می رساند. و افضلیت، به معنای انحصار خلافت به ایشان است.

پیش از این آوردیم که در اعلمیّت حضرت هارون پس از حضرت موسی علیهما السلام تردیدی نیست. اینک بخشی از گفته های صریح آنان را در این مورد می آوریم :

بغوی گوید: «اهل علم به اخبار گویند: قارون داناترین بنی اسرائیل بعد از موسی و هارون علیهما السلام بود، و تورات را از همه ی آنان بیشتر می خواند و زیباتر و ثروتمندتر بود و سیمایی زیبا داشت، امّا سرکشی و طغیان کرد.»(۱)

در تفسیر الجلالین است: «(قال إنّما أوتیته) یعنی ثروت (علی علم عندی) یعنی در مقابلش. او داناترین فرد بنی اسرائیل به تورات پس از موسی و هارون بود».(۲)

خطیب شربینی گوید: «اهل علم به اخبار روایت کرده اند که: قارون بعد از موسی و هارون، داناترین فرد بنی اسرائیل

١- معالم التنزيل :٤ ٣٥٩.

٢- تفسير الجلالين :٢ ٢٠١.

بود... .»(۱)

عینی گوید: «قارون پس از موسی و هارون در بنی اسرائیل، داناترین و برترین و زیباترین شان بود، قتاده گفت: به جهت زیبایی صورتش «المنور» نامیده می شد و در میان بنی اسرائیل کسی بیش از او تورات نمی خواند...»(۲)

به طور خلاصه، حضرت هارون پس از حضرت موسی علیهما السلام در بنی اسرائیل داناترین فرد بود، پس در اعلمیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شکّی باقی نمی ماند، بنا بر آن چه عمومیّت حدیث منزلت بر آن دلالت دارد که پیش از این آوردیم و پس از این هم خواهیم آورد، به ویژه آن چه از عمّاربن یاسر و مانندش ذکر کردیم.

با فرض پذیرش ولی الله دهلوی در مورد حمل حدیث بر منزلت های مشهور، به طور قطع اعلمیّت یکی از آن هاست، پس دلالت کامل و تمام است.

از این گذشته، ابن فارض در قصیده تائیه گوید :

«علی با تأویل، آن چه راکه دشواربود توضیح داد   با دانشی که به جانشینی دریافت کرد»

علامه سعید الدین فرغانی در شرح این بیت، به روشنی کامل گوید که حدیث منزلت ـ مانند حدیث ثقلین و حدیث مدینه العلم ـ دلالت دارد که امیر المؤمنین علیه السلام علم را براساس وصیتی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به دست آورده است، و بدین سبب از دیگر صحابه داناتر بود، به ویژه از عمر که بارها این مطلب را باز گفته است: اگر علی نبود، عمر به هلاکت می رسید.

استدلال به حدیث منزلت در مورد اعلمیت وجهی ندارد جز این که گفته شود : هارون توانایی حلّ مشکلات و گرفتاری ها را داشت بر پایه دانشی که در اثر جانشینی حضرت موسی علیه السلام دریافت کرده بود. حضرت علی نیز مانند حضرت هارون علیه السلام آن مرتبت را به جانشینی از پیامبر، نایل شد.

به علاوه کلام او دلالت حدیث ثقلین بر این مرام را می رساند، و سپاس از آنِ خداوند است.

اگر متعصّب معاندی در مورد گفته ی فرغانی و غیر او سرسختی و مکابره کند، او را به سخن رئیس گروه گردنکشان (معاویه) ارجاع می دهیم که در سطور آینده می آوریم.

(۱۷) دلالت این حدیث بر اعلمیّت از زبان معاویه

در خبری که بزرگان و پیشوایان سرآمد این قوم روایت کرده اند، رییس گروه گردنکشان و فرمانده ی ناصبی ها، معاویه بن ابی سفیان به حدیث منزلت استدلال بر اعلمیّت مولایمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می کند. و فضیلت همان است که دشمنان بر آن گواهی دهند.

برخی از کسانی که این حدیث را روایت کرده اند :

۱. احمدبن حنبل.

ص:۳۶۳

۱- السراج المنير فى تفسير القرآن :۳ ۱۱۶.

۲- عقد الجمان فى تاريخ اهل الزّمان، نوع :۳۸ قصّه هارون.

۲. ابوالحسن علی بن عمربن شاذان.

۳. فقیه شافعی ابن المغازلی واسطی.

۴. فقیه، ابواللیث سمرقندی.

۵. محب الدین طبری.

۶. ابراهیم بن محمّد حموینی جوینی.

۷. محمّدبن یوسف زرندی.

۸. نورالدین سمهودی.

۹. ابراهیم بن عبدالله یمنی وصابی.

۱۰. احمدبن حجر مکّی.

۱۱. احمدبن فضل بن باکثیر مکّی.

۱۲. احمدبن عبدالقادر عجیلی.

۱۳. مولوی مبین لکهنوی.

یکم. ابن عساکر گوید: «آن چه از معاویه روایت شده است:

ابوالقاسم زاهربن طاهر، از ابوسعد جَنْزَرودی، از سیّدابوالحسن محمّدبن علی بن حسین، از حمزه بن محمّد دهقان، از محمّدبن یونس، از وهب بن عثمان بصری، از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم که گفت:

شخصی مسأله ای از معاویه پرسید، او گفت: آن را از علی بن ابی طالب بپرس که از من داناتر است.

گفت: گفتار تو ــ ای امیرالمؤمنین ــ برایم دوست داشتنی تر از گفتار علی است.

گفت: چه بد گفتی و چه پَستی آوردی. تو مردی را ناخوشایند دانستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را با دانش بی اندازه، بزرگی و والایی می بخشید، و به او می فرمود: تو نزد من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست.

عمربن خطاب نیز از او می پرسید و بهره می گرفت، و خود شاهد بودم که هروقت مشکلی برایش پیش می آمد، می گفت:

آیا علی بن ابی طالب اینجاست؟

سپس به آن شخص گفت: برخیز، خداوند پاهایت را برپا ندارد. و نامش را از دیوان حذف کرد.

خبر دیگر: ابونصررضوان، و ابوعلی بن سبط و ابوغالب بن بنّا، همگی از ابومحمّد جوهری، از ابوبکربن مالک، از وهب بن عمروبن عثمان نمری بصری، از پدرش، از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن حازم که گفت :

شخصی نزد معاویه آمد و مسأله ای را از او پرسید، گفت: آن را از علی بن ابی طالب بپرس که داناتر است.

گفت: ای امیرالمؤمنین، پاسخ تو درباره ی آن را بیش از پاسخ علی دوست دارم.

گفت: بسیار بد گفتی، و چه بسیار پَستی آوردی، تو مردی را ناپسند داشتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را با دانش بسیار بزرگی می بخشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: «تو نزد من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست.»

ص:۳۶۴

و هر وقت مشکلی برای عمر پیش می آمد، از او بهره می گرفت. خودم شنیدم که برای عمر مشکلی پیش آمد و گفت: آیا علی اینجاست؟ اکنون، برخیز، خداوند پاهایت را بر پا ندارد.»(۱)

دوم. ابن مغازلی، از ابوالقاسم عبد الواحد بن علیّ بن عباس بزار، مرفوعاً از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس، که متن آن مانند روایت دوم ابن عساکر است.(۲)

سوم. ابن حجر گوید: «احمد نقل کرده است: مردی مسأله ای از معاویه پرسید [مانند موارد پیشین] و دیگرانی هم نقل کرده اند...»(۳)

چهارم. سمهودی گوید: «امام احمد در کتابش (المناقب) از ابوحازم نقل کرده است که گفت: شخصی نزد معاویه آمد... و گروه دیگری نیز مانند ابن شاذان از قیس بن ابی حازم، مانندش را نقل کرده اند...»(۴)

پنجم. حموینی گوید: «شیخ جمال الدین احمدبن محمّد قزوینی معروف به مدکویه، به طریق مناوله از شیخ ضیاءالدین عبدالوهاب بن علی بن علی بغدادی به طور اجازه، از شیخ الاسلام جمال السنه ابوعبدالله محمّدبن حمویه بن محمّد جوینی، از شیخ ابومحمّد حسن بن احمد، از امام ابوبکر محمّدبن ابراهیم بخاری کلابادی، از محمّدبن عبدالله بن یوسف عمانی.

ح [حیلوله]: محمّدبن محمّدبن ازهری اشعری از کریمی، از عمانی، از عمربن عثمان نمری؛ همچنین ازهری، از وهب بن عمربن عثمان ـ و این درست است ـ از پدرش از ابواسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم که گفت: شخصی نزد معاویه آمد و مسأله ای از او پرسید...»(۵)

این است مدلول و مفاد حدیث منزلت نزد معاویه ی طغیانگر، لیکن افرادی همچون اعور و ابن تیمیّه در این مقام، حتّی با پیشوایشان مخالفت می کنند، تا آنجا که اعور، این حدیث را دلیل بر کاستن مقام آن حضرت علیه الصلاه والسّلام به شمار می آورد!!

البتّه نباید معنای حدیث را چنین پنداشت که امام علیه السلام فقط از معاویه، اعلم است، زیرا معاویه این اعلمیّت را، از آنجا فهمید که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم امام را در جایگاه حضرت هارون قرار داد. و روشن است که حضرت هارون داناترین فرد امّت حضرت موسی علیهما السلام بود، پس حضرت علی علیه السلام هم پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داناترین فرد امّت اسلامی است. استشهاد معاویه به کلام عمر بن خطاب درباره ی اعلمیت امام علیه السلام ، خود گواه بر این امر است.

۱- تاریخ دمشق :۴۲ ۹۷.

۲- مناقب ابن مغازلی: ۳۴ رقم ۵۲.

۳- الصواعق المحرقه: ۱۰.

٤- جواهر العقدين:٢ ٣٢٨.

٥- فرائد السمطين :١ ٣٧١ رقم ٣٠٢.

(۱۸) کلام دیگر معاویه

معاویه پس از شنیدن این حدیث گفت :

«اگر درباره ی علی از رسول خدا می شنیدم، او را خدمتگزار می بودم»

ابوالمظفر سبط ابن جوزی در ضمن بیان فضائل امیر المؤمنین علیه السلام گوید :

«در سنّت، از اخبار آغاز می کنیم و از آن چه در صحیح و آثار مشهور ثبت شده است.

حدیثی در برادری رسول خدا صلی الله علیه و آله با علی کرّم الله وجهه :

احمد در مسند_ اسنادش از پیش آمد_ از محمّدبن جعفر، از شعبه، از حکم، از مصعب بن سعد، از پدرش سعدبن ابی وقّاص که گفت :

رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک علی را جانشین خود کرد. گفت: ای رسول خدا، مرا در میان زنان و کودکان جانشین خود می کنی؟ فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، غیر از این که پس از من پیامبری نیست؟

این خبر را مسلم و بخاری در دو صحیح نقل کرده اند.

مسلم از عامربن سعدبن ابی وقّاص آورده است که گفت: معاویه بن ابی سفیان به سعد فرمان داد و گفت: چه چیز تو را از دشنام دادن ابوتراب مانع شد؟

سعد گفت: سه مطلب از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که آن ها را به او گفت، پس هرگز او را دشنام نمی دهم، که اگر یکی از آن ها را دارا بودم از شتران سرخ برایم دوست داشتنی تر بود. سعد، حدیث رایت را از جمله آن ها آورد که پس از این (در کتاب ابن جوزی) خواهد آمد. دوم: هنگامی که نازل شد (قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم)، رسول خدا صلی الله علیه و آله علی و فاطمه و حسن و حسین را خواند و فرمود: بار الاها، اینان خانواده ام هستند، سوم: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله در یکی از جنگ ها او را جانشین خود کرد. گفت: ای رسول خدا مرا با زنان و کودکان به جا گذاشتی. پیامبر فرمود: آیا راضی نمی شوی...؟ و حدیث را ذکر کرد.

مسعودی در کتاب خود (مروج الذهب و معادن الجوهر) آورده است: وقتی سعد این مطالب را به معاویه گفت، معاویه به او گفت :

اینک لئیم تر از تو کسی نزد من نیست، پس چرا او را یاری نکردی؟ و چرا از بیعت با او فرو نشستی؟ چرا که سعد، از بیعت با علی بازنشسته بود.

سپس معاویه گفت: امّا اگر من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بودم آن چه را که تو درباره ی علی بن ابیطالب شنیده ای، او را خدمتگزار می بودم.»(1)

گویم :

در مروج الذهب چنین آمده است :

«ابوجعفر محمّدبن جریر طبری، از محمّدبن حُمید رازی، از ابومجاهد، از محمّدبن اسحاق، از ابن ابی نجیح که گفت :

۱- تذکره خواص الأمّه: ۱۸_ ۱۹.

هنگـامی که معـاویه به حـج رفت، به همراهی سـعد طواف خانه کرد. وقتی فراغت یافت، معاویه به دارالنـدوه رفت، سـعد را با خودش بر تخت نشاند، معاویه شـروع کرد به سبّ علی. سعد خود را کنار کشید. سپس گفت: مرا با خود روی تختت نشاندی، سپس شـروع کردی به سبّ علی! به خداوند سوگند اگر یکی از خصـلت هایی که علی داشت مرا بود، برایم دوست داشتنی تر بود از آن چه خورشید بر آن می تابد.

به خداوند سوگند برای این که داماد رسول خدا صـلی الله علیه و آله باشم و فرزندی چون فرزند علی می داشتم، برایم دوست داشتنی تر بود از این که تمام آن چه را خورشید بر آن می تابد، می داشتم.

به خدا سوگند، این مطلب را بیش از آنچه خورشـید بر آن می تابد، دوست داشـتم : کاش سخنی را که پیامبر صلی اله علیه [و آله] و سلم در روز خیبر به او فرموده بود، به من می فرمود. پیامبر به او فرمود: فردا رایت (پرچم) را به مردی می دهم که خـدا و رسولش او را دوست می دارند، و خدا و رسولش را دوست می دارد، اهل فرار نیست. خداوند، به دست او فتح می آورد.

به خدا سوگند، این سخن را پیامبر صلی اله علیه [و آله] و سلم در روز غزوه تبوک به او فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت بـه من همچـون نسبت هـارون به موسـی باشـی جز این که پس از من پیـامبری نیست، این را بیشـتر دوست می داشـتم از آنچه خورشید بر آن می تابد.

سوگند به خداوند تا زنده ام به خانه ات وارد نمی شوم. این بگفت و بپا خاست.

این را در روایات دیگری یافته ام. در کتاب علی بن محمّدبن سلیمان نوفلی در اخبار از ابن عائشه و دیگران دیدم :

وقتی سـعد این سـخنان را به معاویه گفت، خواست که برخیزد، معاویه برایش ضـرطه داد و به او گفت: بنشـین تا پاسخ آن چه گفتی، بشنوی. الآن کسی را پست تر از تو هرگز نزد خود نداشتم، پس چرا او را یاری نکردی؟ و چرا از بیعت با او بازنشستی؟

اگر من از پیامبر صلی الله علیه و آله می شنیدم، مانند آن چه تو درباره اش شنیدی، تا زنده بودم خدمتگزار علی می بودم.

سعد گفت: به خداوند سوگند من به جایگاه تو سزاوارترم.

معاویه گفت: بنوعذره از تو دوری می جویند. و سعد ــ بنابر آن چه گفته می شودــ مردی از بنوعذره بود.»(۱)

(۱۹) سخن اروی دختر حارث با معاویه

از جمله مواردی که دلالت حدیث منزلت را بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام و خلافت عام بلافصل ایشان پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می رساند،سـخن بانوی صـحابی جلیل القدر هاشمی (أروی دختر حارث بن عبدالمطّلب) است. ابن حجر در کتابش (الإصابه) چنین آورده است :

«هاشـمیه اروی دختر حارث بن عبدالمطلب، مادر مطلب بن ابی وداعه ی سـهمی، که ابن سـعد او را در شمار بانوان صحابی از دختران عموی پیامبر صـلی الله علیه و آله آورده است و گوید: مادرش غزیه دختر قیس بن طریف، از خاندان حارث بن فهربن

مالك

۱- مروج الذهب :۳ ۱۴.

است. گوید : در زندگی مشترک با ابووداعه، مطلب و ابوسفیان و ام جمیل و ام حکیم و ربعه فرزندان او بودند.»(۱)

اروی بر معاویه وارد شد و میان آن دو بحثی طولانی درگرفت، که چند تن از مورّخان مشهور و اهل ادب آن را روایت کرده اند. این بحث، از بهترین مطالب برای استدلال به آن در این جایگاه است.

۱ـ ۱۹. روایت ابن عبدربه

ابوعمر احمدبن عبد ربّه اندلسی گوید :

«وارد شدن اروی دختر عبدالمطلب بر معاویه:

عبّاس بن بکّار از عبدالله بن سلیمان مدنی و ابوبکر خذلی که گفتند: اروی دختر حارث دختر عبدالمطلب در حالی که زنی بسیار کهنسال بود، بر معاویه وارد شد. هنگامی که معاویه او را دید گفت: مرحبا به تو، خوش آمدی ای خاله، بعد از ما چگونه بوده ای؟

گفت: ای پسر برادر، دست نعمت آسایش را پوشانیدی، نسبت به مصاحبتِ پسرعمویت بد کردی، خود را به غیر نامت نامیدی، غیر حق خودت را گرفتی، بدون این که خودت و پدرانت طلبی داشته باشی یا سبقت و برتری در اسلام را واجد باشی، پس از آن که به رسول خدا صلی الله علیه و آله کفر ورزیدید. پس خداوند شمارها را از شما هلاک کرد، و گونه ها را از شما فرو انداخت، و حق را به اهلش بازگردانید، اگرچه مشرکان را ناپسند آید، در حالی که سخن ما همان سخن والا و برتر بود، و پیامبرمان ۹همان بزرگ مردِ مؤید به نصرت الهی بود.

بدین سان بعد از او بر ما فرمان راندید و به خویشاوندی خود با رسول خدا صلی الله علیه و آله احتجاج کردید، در حالی که ما به او نزدیک تر بودیم و به این امر سزاوارتر.

ما میان شما مانند بنی اسرائیل در آل فرعون بودیم، و پس از پیامبرمان، علی بن ابی طالب در جایگاه هارون نسبت به موسی بود.

پس مقصود و هدف ما بهشت و هدف شما آتش است.

عمروبن عاص به او گفت: ای پیرزن گمراه! بس کن، و با زوال عقلت از سخنت بکاه، چون گواهی تو، به تنهایی جایز نیست.

اروی به او گفت: و تو ای فرزند نابغه، سخن می گویی در حالی که مادرت مشهورترین زنِ بدکاره در مکّه و معروفترین زن کرایه ای آن دیار بود، پنج مرد از قریش ادّعای فرزندی تو را کردند، درباره ی آنان از مادرت پرسیدند. گفت: همه ی آنان پیش من آمده اند، بنگرید به کدام یک بیشتر شباهت دارد، عمرو را به او ملحق کنید! آنگاه چون شباهت تو به عاص بن وائل بیشتر شد، پس تو را به او نسبت دادند.

مروان گفت: بس کن ای پیرزن، و کوتاه کن آن چه را که گفتی.

اروی پاسخ داد: و تو نیز ای فرزند زرقاء سخن می گویی!

ص:۳۶۸

۱- الإصابه فی معرفه الصحابه :۸ ۷ چاپ جدید.

سپس روی به معاویه کرد و گفت: به خداوند سوگند، غیر از تو کسی اینان را بر من جری و دلیر نکرد. مادر تو در کشته شدن حمزه گفته است :

ما به روز بدر شما را پاداش دادیم و جنگ بعد از جنگ، دارای سختی و حرارت است

درباره ی عتبه مرا شکیبایی نبود و سپاس وحشی تا ابد بر من است

تا این که استخوان هایم در قبرم از هم بپاشد

در آن روز، دخترعمویم پاسخش داد و گفت :

در بدر و پس از بدر، سرشکسته شدی ای دختر جبّار بسیار کافر

معاویه گفت :

خداوند از گذشته ها بگذرد، ای خاله! نیازت را بگو.

گفت:

از تو نیازی ندارم.

و از نزد او بیرون رفت.»(۱)

ابن عبدربه و کتابش (العقد الفرید)

شرح حال ابن عبد ربّه در بسیاری از کتاب های شرح حال و تاریخ های معتبر آمده است، مانند:

معجم الأدباء :۴ ۲۱۱؛ وفیات الأعیان، ابن خلّکان :۱ ۱۱۰؛ العبر فی خبر من غبر، ذهبی :۲ ۲۱۱؛ البدایه و النهایه :۱۱ ۱۹۳؛ الوافی بالوفیات :۸ ۱۰؛ مرآه الجنان، یافعی :۲ ۲۹۵؛ بغیه الوعاه: ۱۶۱.

در کتاب نفح الطیب ابوعبّاس مقری آمده است: «فقیه عالم ابوعمر احمدبن عبدربّه، دانشمندی که بزرگی و ریاست علم را به دست آورد و هر کس به اندازه ی ظرفیتش از او بهره گرفت، در اندلس شهرت یافت و نامش تا مشرق گسترش یافت و اندیشه اش با شراره های تیزهوشی پرواز کرد. توجّه ویژه ای به دانش داشت و مورد وثوق بود، و روایت او مرتّب و راست بود، در ادبیات نیز حجّت بود و به وسیله ی او فهم و ادراکها ژرفا یافتند، همراه با خویشتن داری و پرهیزکاری و دین داری که از سرچشمه اش نوشید. تألیف مشهوری دارد که آن را «عقد الفرید» نامید، و آن را از لغزش های نقد نگه داشت، چون آن را در مسیر روشنگری و چون شمشیری برّان نمایان ساخت، که اندیشه های ژرف در برابرش سر فرود آوردند و افسون گری در هر بابی از آن دیده شد. او در شعرسرایی به منتها درجه رسیده است و از بلندای احسان بالاتر رفت...»(۲)

علاوه بر سخن ابوالعباس مقری، دیگر دانشمندان متسنّن نیز، عقدالفرید را از کتاب های معتبر می دانند و در توصیفش

ص:۳۶۹

۱- العقد الفرید :۱ ۳۵۷.

۲- نفح الطیب.

گویند که از نقد نگه داشته شده است. در کتاب «وفیات الأعیان» و منابع دیگر آمده که از کتاب های مفید است و در بعضی کتاب هـای دیگر، آن را از کتـاب هـای نفیس برشـمرده انـد. هم چنین ابن خلّکـان در تاریخش، بلویی در الف با، ابوالفضـل جعفربن ثعلب در الإمتاع بأحکام السماع، ابن خلدون در تاریخ، عبدالعزیزبن فهد مکّی در غایه المرام بأخبار سلطنه البلد الحرام و دیگران، بر این کتاب اعتماد و از آن نقل کرده اند.

ابن عبـدربّه در توصـیف آن گوید: «این کتاب را نگاشـتم و گوهرهایش را از میان گوهرهای برگزیده ادبیات و فرآورده های جوامع بیـان برگزیـدم. پس گوهر گوهرهـا و گزیـده ی گزیـده هـا گردیـد. در این میـان، تنهـا گردآوری گزینش ها و حسـن اختصـار و گسترش دوران و زمـان هر کتـاب، از آنِ من است. و موارد دیگر، برگرفته از زبان دانشـمندان و سـخن بازمانـده ی حکمـا و ادبـا می باشـد. البته گزینش سـخن از تـألیف آن دشوارتر است، چنـان که گفته انـد: گزینش انسان، نماینـده ی خرد اوست.»

۲ــ ۱۹. روایت ابوالفداء

اسماعیل بن علی، مشهور به ابوالفداء در تاریخ خود، در اخبار معاویه گوید :

«از تاریخ قاضـی جمال الدین بن واصل است که: اروی دختر حارث بن عبدالمطلب بن هاشم ــ که زنی بسـیار کهنسال بود ــ بر معاویه وارد شد.

معاویه به او گفت: خوش آمدی ای خاله، چگونه ای؟

گفت: خوبم ای پسـر خواهرم، تو، به راستی نعمت را کفران نمودی، نسبت به هم نشـینیِ پسـرعمویت بـد کردی، به غیر نامت خود را نامیدی و غیر حقّت را گرفتی، در حالی که ما اهل بیت در میان مردم در این دین، سـخت ترین رنج را داشتیم تا زمانی که خداوند، پیامبرش را قبض روح کرد، سعی او مشکور بود و درجه اش والا. پس از او فرزندان تیم و عدی و امیّه به روی ما جسـتند، و حقّمان را به زور گرفتند، و دیگران را بر ما فرمانروا کردید، بدین سان، ما در، میان شـما همانند بنی اسـرائیل در آل فرعون بودیم، و پس از پیامبرمان، علی بن ابی طالب در جایگاه هارون نسبت به موسی بود.

عمروبن عاص به او گفت: پیرزن گمراه! بس کن که عقلت را از دست داده ای، از سخنت بکاه.

اروی پاسخ داد: تو ای فرزند نابغه سـخن می گویی، در حالی که مادرت مشهورترین زن بدکاره، با ارزان ترین اجرت در مکّه بود. و پنـج تن از قریش تو را ادّعا کردنـد، لذا از مادرت پرسـیده شد، گفت: همگی آنان نزد من آمدند، پس بنگرید به کدام یک شباهتش بیشتر است، به او نسبت دهید. چون شباهت تو به عاص بن وائل بیشتر شد، پس تو را به او پیوستند.

معاویه به او گفت: خداوند از آن چه گذشته، بخشیده است، نیازت را بگو.

گفت: دو هزار دینار برای خریـد چشـمه ای جوشان در زمینی روان برای تهیدسـتانِ خانـدان حارث بن عبدالمطلب، و دو هزار دینـار دیگر برای ازدواج کردن خانـدان حـارث، و دو هزار دینـار دیگر برای یـاری جـویی از آن در سـختی هـای دوران، می

خواهم.

ص: ۳۷۰

معاویه فرمان داد که شش هزار دینار به او بدهند، آن ها را گرفت و رفت.»(۱)

ابوالفداء و تاریخش

ابوالفداء را با مدح و ثنای بسیار در کتاب هایشان آورده اند مانند:

طبقات الشافعیه، سبکی :۶ ۸۴؛ تتمه المختصر، ابن الوردی :۲ ۲۹۷؛ النجوم الزاهره :۹ ۲۹۲؛ فوات الوفیات، ابن شاکر :۱ ۱۶؛ البدایه و النهایه، ابن کثیر :۱۴ ۱۵۸؛ الدرر الکامنه، ابن حجر عسقلانی :۱ ۳۷۱.

و کتابش (المختصر فی اخبار البشر) که از تاریخ های معروف است. مؤلّفش آورده است که:

«وسیله ای است برای یادآوری که مرا از مراجعه به کتاب های مفصل بی نیاز می کند.»

و در کشف الظنون آمده است :

«در آن مطالبی از تاریخ های قدیم و اسلامی آورده است تا یادآوری باشد و از مراجعه به کتاب های مفصل بی نیاز کند.»

ابن الوردی در کتابش (التتمه) گوید: «از کتاب هایی است که مانند ندارد و نمی توان نادیده اش گرفت. آن را از تاریخ هایی که جز برای پادشاهان گردآوری نمی شود، برگزیده است، و در آن گنج هایی نهاده است، و آیا فرشته ای که مورد تأیید باشد، از یافتن گنج ها ناتوان می شود؟...»

۳_ ۱۹. روایت ابن شحنه

قاضی محبّالدین ابوالولید حلبی معروف به «ابن شحنه» گوید :

«در سال ۶۰ معاویه درگذشت، در حالی که عمرش ۷۵ سال بود، و شکیبایی اش بر ستمش غلبه می کرد، دارای هیبتی بود و سیاست مملکت داری را خوب می دانست!

اروی دختر حارث بن عبدالمطلب بر او وارد شد. به او گفت: خوش آمدی ای خاله، حالت چطور است؟

گفت: خوبم ای پسر خواهرم، به تحقیق که نعمت را کفران کردی و در مصاحبت به پسرعمویت بد کردی، و به غیر نامت، خود را نامیدی و غیر حقّت را گرفتی، و در این دین ما اهل بیت، در میان مردم سخت ترین رنج را داشتیم، تا این که خداوند پیامبرش را قبض روح کرد، در حالی که تلاش او را سپاسگزار بود و جایگاهش را بالا برد، پس از او فرزندان تیم و عدی و امیّه بر روی ما جستند، و حقّمان را به زور گرفتند، و بر ما فرمان راندند. پس میان شما در جایگاه بنی اسرائیل در آل فرعون بودیم، و پس از پیامبرمان ۹علی بن ابیطالب در جایگاه هارون نسبت به موسی بود.

عمروبن عاص به او گفت...»

تا پایان آن خبر...»(۲)

ص:۳۷۱

۱- المختصر فی احوال البشر :۱ ۱۸۸.

۲- روضه المناظر، حوادث سال ۶۰.

ابن شحنه و تاریخش

حافظ سخاوی در شرح حال ابن شحنه آورده است :

«در سال ۷۴۹ در حلب متولّد شد، همان جا در سایه ی پدرش پرورش یافت، قرآن و کتاب هایی را حفظ کرد، از اساتید شهرش و دانشمندانِ وارد در آن شهر بیاموخت و فضیلت هایش شهرت یافت، به گونه ای که اکمل الدین و سراج الدین او را به قضاوت شهر تعیین کردند و هر دو او را ستودند، و در سال ۷۷۸ اشرف شعبان او را به جای جمال ابراهیم بن عدیم به قضاوت آن شهر منصوب کرد.

ابن خطیب ناصریه در باره اش چنین آورده است :

استاد ما، شیخ الاسلام، او انسانی نیکو، خردمند و نرم خوی بود، سخنان نغز شیرین و همّتی عالی داشت، پیشوایی دانشمند، فاضل و باهوش بود، ادبیات بسیار خوب و نظم و نثر برتر و در تمام دانش ها یدِ طولایی داشت، نزد او خواندم...

برهان الحلبی گوید: از خانواده های حلبی بود، در فقه و ادبیات و واجبات مهارت یافت، همراه با مهارت نگارش بسیار خوب و هم صحبتی با لطافت و قید و بندهای نیکو، هوشمندی او می درخشید، و نوشته های لطیفی دارد.

مقریزی گوید: در حلب و دمشق و قاهره فتوا و درس داد، حدیث و اهلش را دوست می داشت و به مقامی رسید که همردیفانش در آن ناتوان شدند، و مردم زمانش از او در شگفت شدند.

نتیجه ی سخن درباره اش این که: در شهر و دورانش، در ریاست علمی و عملی یگانه بود، و در پیشانی زمانه اش شرافت و بزرگی داشت، تا این که سرانجام به ترک تقلید رسید و خود در مذهب امامش اجتهاد می کرد و بر پایه اصول و قاعده های آن استخراج می کرد و گفته هایی را برمی گزید و به آن عمل می نمود.

از او آموخته اند: عز حاضری، و بدربن سلامه در حلب، و ابن قاضی شهبه، و ابن الأذرعی در شام، و ابن الهمام و ابن التنیسی، و سفطی، و ابن عبیدالله در مصر.

در شرح حالش در ذیل قضاوت مصر، مطالب بسیاری، از نظم و نثر و مباحثه ها و داستان هایش را آورده ام.»(۱)

در وصف کتاب او آورده است: «کتابی در تاریخ با الفاظ و مبانی کوتاه، و محتوا ومعانی زیبا می باشد». درباره ی آن در کشف الظنون چنین آمده است: «بوستانی از چشم اندازهای دانش های پیشینیان و پسینیان است، و آن تاریخ مشهور، از ابوولید قاضی القضاه می باشد...»(۲)

۴_ ۱۹. شباهت میان حضرت هارون و حضرت علی علیهما السلام در سخن أروی

أروی دختر حارث، وضع بنی هاشم را به بنی اسرائیل، و وضع متولّیان امر به ستم را به فرعون تشبیه کرده است.

١- الضوء اللامع _ المجلد ٥_ الجزء العاشر_ ص ٣_ ۶ رقم ۵.

٢- كشف الظنون :١ ٩٢٠.

همچنین وضع امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به حضرت هارون پس از حضرت موسی علیهما السلام شبیه دانست و با استناد به حدیث منزلت تصریح کرد که امامت و خلافت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حقّ ثابت امیرالمؤمنین علیه السلام است، لیکن آن سه نفر و سپس معاویه این حق را به زور گرفته و غصب کردند، پس امیرالمؤمنین و اهل بیت، مظلوم، مستضعف و مقهور بودند، همان گونه که حضرت هارون علیه السلام بود.

۵_ ۱۹. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: شما پس از من به ناتوانی کشیده می شوید.

این حدیث شریف خود تعیّن امیرالمؤمنین علیه السلام برای خلافت، و تعیّن این مقام برای آن حضرت را ثابت می کند، و سبقت گرفتن اغیار بر ایشان را باطل می کند. همچنین کلام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را تصدیق می کند. _ همان گونه که در حدیث های بسیاری آمده است _ خطاب به اهل بیت خود که:

«شما پس از من به ناتوانی کشیده می شوید.»

از جمله: احمد نقل کرده است: «از امّالفضل دخت حارث _ که امّولد عباس، خواهر میمونه است _ که گفت: در بیماری پیامبر صلی الله علیه [و آله] و سلم خدمتشان رفتم و گریستم. سر بلند کرده و فرمودند: چه چیز تو را می گریاند؟

گفت: بر شما ترسیدیم و نمی دانیم که پس از شما _ ای رسول خدا _ از مردم چه بر سرمان می آید؟

فرمود: شما پس از من به ناتوانی کشیده می شوید.»(۱)

این حالتِ ناامنی امّالفضل دخت حارث، و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله با اوست.

و آن هم سخن أروی دخت حارث با معاویه! تمامی این ها ثابت می کند که امّت نسبت به عترت ستم کرده و حقّشان را غصب نمودند، و در این امّت همانی شد که در امّت حضرت موسی بود که آن قوم از سامری پیروی کردند و حضرت هارون علیه السلام را به ضعف کشانیدند!

۶_ ۱۹. نتیجه گیری نادرستی از رازی

از امور شگفت انگیز، تفسیر رازی در مورد «آیه» داستان حضرت هارون علیه السلام و مقایسه وضع حضرت هارون با حضرت امیرالمؤمنین علیهما السلام در پرتو حدیث منزلت است، سپس نتیجه می گیرد آن چه امّت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم انجام داد، درست و صحیح بود! و این متن گفته اوست در تفسیر آیه (و لقد قال لهم هارون من قبل...) :

«در این جا کلامی دقیق است: رافضی ها تمسّک جسته اند به حدیث نبوی ۹ : تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی. از سوی دیگر، هارون در میان همانند این جمعیّت انبوه، تقیه او را باز نداشت، بلکه بر فراز منبر بالا رفت و حق را آشکارا گفت و مردم را به پیروی از خودش فراخواند و از پیروی غیر خودش بازداشت. پس اگر امّت محمّد صلی الله علیه و آله بر خطا و اشتباه بود، بر علی واجب بود که مانند هارون عمل کند، و بدون تقیه و ترس از منبر بالا می رفت و می گفت:

از من پیروی و اطاعت کنید، و چون چنین نکرده، دانستیم که امّت بر صواب و درستی بودند.»(۲)

ص:۳۷۳

۱- المسند :۶ ۳۳۹.

۲- تفسیر رازی :۲۲ ۱۰۶.

۷_ ۱۹. پاسخ نیشابوری به رازی

بطلان گفته ی رازی بر هر منتقـد بینایی کاملا روشن و واضـح است، لیکن برتری حق، بعضـی از بزرگان قوم را بر آن داشـت که به بطلان آن تصریح کنند. نظام الدین نیشابوری پس از نقل گفتار رازی، به دنبالش مطلبی آورده است که آن را باطل می کند، و این متن سخن اوست :

«در این جا اهل سنّت گفته اند: شیعه به حدیث نبوی ۹تمسّک جسته اند که فرمود: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسـی هستی.» هارون در میان چنین جمعیّت انبوه، تقیه او را بازنداشت، بلکه از منبر بالا رفت و به حق تصـریح کرد و مردم را به پیروی از خود فرا خواند. پس اگر امّت محمّد صـلی الله علیه و آله بر خطا و اشـتباه بود، بر علی کرّم الله وجهه واجب بود که بدون ترس و تقیّه، همان کُند که هارون کرد.

شیعه می توانند بگویند: هارون به حق تصـریح کرد و به دلیل ناامنی ساکت شد. لذا حضـرت موسی علیه السلام آن گونه او را سرزنش کرد، پس هارون عـذر خواست به این که قوم مرا ناتوان کردند و نزدیک بود به قتلم برسانند. به همین ترتیب نخسـت علی از بیعت امتناع کرد، امّا هنگامی که کار رسید به آن جا که رسید، به درخواست آنان پاسخ مثبت داد. این مطلب را تنها از راه بحث آورم نه برای تعصّب.»(۱)

می بینید که او _ در پایان گفته اش _ از ستیزه جویی متعصّب ها و سـختگیری سـرزنش کنندگان می ترسد و می گوید: «این مطلب را تنهـا از راه بحث آوردم نه از جهت تعصّب.» تـا توضـیحی باشـد بر این که گفتارش جز احقاق حق و اعلام انصاف و مخالفتی با تعصّب و انحراف از راه راست نیست.

پس سـپاس خداوند را که بعضـی از آن گروه را بر آن می دارد که به حق تصریح کند و تعصّب های بی مورد بعضی دیگر از آنان را از میان بردارد.

به طور کلّی، شک نیست که بیعت حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام تنها به جهت ناامنی و ناچاری و تقیّه بود، همان گونه که سکوت حضـرت هارون علیه السلام بود. اخبار و حدیث های بسیاری بیانگر این حقیقت است و گفته ی نیشابوری تنها یکی از گواهی های این واقعیت است، که به زودی بخشی از آن اخبار را خواهیم آورد. در این مقام، تنها به گفته ی امیرالمؤمنین علیه السلام بسنده می کنیم که دقیقاً همان سخن حضرت هارون را خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: «ای فرزند مادر! این مردم مرا به ناتوانی کشاندند و نزدیک بود که مرا به قتل برسانند.»

۸_ ۱۹. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «ای فرزند مادر، این قوم...»

ابن قتیبه از راویان این خبر است. شرح حال و ثقه بودن و اعتبار روایات و اخبار او در منابعی آمده، از جمله:

تاریخ بغداد :۱۰ ۱۷۰؛ الأنساب _ العقبی :۴ ۴۳۱؛ وفیات الاعیان :۱ ۳۱۴؛ سیر اعلام النبلاء :۱۳ ۲۹۶؛ مرآه الجنان :۲ ۱۹۱؛ بغیه الوعاه :۲ ۶۳؛ و دیگر کتاب ها.

۱- تفسیر نیشابوری :۴ ۵۶۷.

ابن قتیبه، در کتابش (الامامه و السیاسه) گوید: «بیعت علی بن ابی طالب چگونه بود :

بـه ابـوبکر اطّلاـع داده شـد کـه گروهی از آنـان که از بیعت بـا او خودداری کرده انـد، نزد علی هسـتند. عمربن خطـاب را به سویشان فرسـتاد، او آمـد و بر در خانه ی علی آنان را نـدا داد، بیرون نیامدند. عمر هیزم خواست و گفت: سوگند به کسـی که جان عمر در دست اوست، بیرون می آیید، یا خانه را با هر کسی که در آن است به آتش می کشم.

به او گفته شد: ای ابوحفص، همانا فاطمه در آن است.

گفت: گرچه باشد!!

آن گروه بیرون آمدنـد و بیعت کردند جز علی، او مدّعی شد که گفته است: سوگند یاد کرده ام که بیرون نیایم و عبا بر دوش نیافکنم تا قرآن را گرد آورم.

فاطمه بر آستانه ی خانه اش ایستاد و گفت :

«مردمی بـدرفتارتر از شـما نمی شـناسم. پیکر رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم را در برابر مـا رهـا کرديـد، و کـار خود (خلافت) را میان خود بُریدید، با ما مشورت نکردید و برایمان حقّی در نظر نگرفتید.»

عمر نزد ابوبکر رفت و به او گفت: آیا از این فرد (علی) که از تو سرپیچی کرده، بیعت نمی گیری؟

ابوبکر گفت: ای قُنفذ ـ او غلامش بود ـ برو و علی را نزد من فرا خوان!

گفت: او نزد علی رفت، علی از او پرسید: «چه می خواهی؟»

گفت: جانشین رسول خدا تو را می خواند.

علی گفت: چه زود به رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ بستید.

قنفذ بازگشت و پیغام را رساند.

ابوبکر مدّت زیادی گریست.

سپس عمر به پـا خـاست و گروهی او را همراهی کردنـد تـا به خانه ی فاطمه رسـیدند، دَر زدنـد. هنگامی که (فاطمه) هیاهوی آنان را شنید، با بلندترین صدایش گریان گفت :

«ای رسول خدا، نمی دانی پس از تو از فرزند خطاب و پسر ابوقحافه چه هاکشیدیم؟!»

مردم که صـدا و گریه ی او را شـنیدند، گریان بازگشـتند و نزدیک بود که دل هایشان بشـکند و جگرهایشان از هم بپاشد، در

حالی که عمر با گروهی باقی ماندند.

آنان علی را بیرون کشیدند و نزد ابوبکر بردند.

به او گفت: بیعت کن.

گفت: اگر نکنم چه؟

گفتند: در این صورت، سوگند به خدایی که جز او نیست، گردنت را می زنیم.

گفت: در آن صورت بنده ی خدا و برادر رسولش را می کُشید.

عمر گفت: امّا بنده ی خدا، آری، و امّا برادر پیامبرش، خیر.

این در حالی بود که ابوبکر سکوت کرده بود و سخنی نمی گفت.

ص:۳۷۵

عمر به او گفت: آیا درباره ی او فرمان نمی دهی؟

گفت: تا زمانی که فاطمه در کنارش است، او را بر کاری که دوست ندارد، وادار نمی کنم.

علی فریادزنان و گریان خود را به قبر رسول خدا رساند و فریاد برآورد: ای پسر مادر، این مردم مرا به ناتوانی کشانیدند و نزدیک بود مرا بکُشند.»(۱)

حامد حسین گوید: این خبر، از چندین وجه دلالت دارد بر تعیّن خلافت برای او، و شکست خوردن و تنها ماندنش. پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دشمنی پیروزمندان بر او. پیامبر اکرم به او خطاب کرد، به همان خطابی که حضرت هارون، حضرت موسی علیهما السلام را مورد خطاب قرار داد. در این خبر، دلالت صریحی است بر شباهت کامل ایشان با حال حضرت هارون علیهما السلام .

بنابراین سقوط استدلال رازی بر کسی پوشیده نمی ماند و حدیث منزلت به طور کامل بر خواسته ی ما دلالت دارد.

۹ـ ۱۹. نسبت کتاب (الامامه و السیاسه) به ابن قتیبه

به یاریِ خداوند متعال و تأییدهای ائمّه ی اطهار علیهم السلام برآنم که درستی نسبت کتاب «الامامه و السیاسه» را به ابن قتیبه ثابت کنم تا بر دهان متعصّب ها مُهری بزنم، و کسی از آنان برای انکار این خبر نتواند از راه تشکیک در صحت انتساب این کتاب به مؤلّف ثقه و مورد اعتماد خودِ آنان، نتیجه ای به دست آورد. لذا گویم:

(۱) علّامه عمربن محمّدبن فهد مکی ـ یکی از استادان شاه نعمت الله ولی که شرح حالش در «الضوء اللامع» آمده است ـ در کتاب مشهورش «إتحاف الوری بأخبار ام القری»، از کتاب «الامامه و السیاسه» با قطع و یقین در مورد نسبت آن به ابن قتیبه، چنین آورده است :

«سال **۹۳**. در این سال، ولیدبن عبدالملک، به عمربن عبدالعزیز امیر مکّه فرمانی نوشت که حبیب بن عبدالله بن زبیر را تازیانه بزند، و آبی سرد بر سرش بریزد. وی پنجاه تازیانه بر او زد، و در روز زمستان بر سرش آبی سرد ریخت، و او را بر درِ مسجد برپا داشت، که همان روز مُرد.

در همان سال: ولیدبن عبدالملک در ماه شعبان، عمربن عبدالعزیز را از حجاز برکنار کرد. ولید جهت مشاوره به حجّاج نوشت که چه کسی را بر مکّه و مدینه امیر کند. او به خالدبن عبدالله قسری و عثمان بن حیان، اشاره کرد. حجّاج، خالد را بر مکّه و عثمان بن حیان را بر مدینه امیر کرد، و عمربن عبدالعزیز را از این دو سمت برکنار کرد...

ابومحمّد عبدالله بن مسلم بن قتیبه در کتابش (الامامه و السیاسه) گوید : مسلمه بن مروان والی بر مردم مکّه بود، درحالی که بر منبر خطابه می خواند، خالدبن عبدالله قسری به عنوان والی آن جا، از شام رسید و وارد مسجد شد. هنگامی که خطبه مسلمه به پایان رسید، خالد از منبر بالا رفت و در پله ی سوم زیر پای مسلمه قرار گرفت، آنگاه طوماری بیرون آورد و آن را بر مردم چنین خواند :

بسم الله الرّحمان الرّحيم، از عبدالملك بن مروان اميرالمؤمنين به مردم مكه :

۱- الامامه و السياسه :۱ ۳۱.

امّا بعد، من خالدبن عبدالله قسری را بر شما امیر کردم، پس سخنش را بشنوید و اطاعتش کنید. و کسی بر جان خود راهی قرار ندهد، که چیزی جز قتل نیست. و کسی را که سعیدبن جبیر را پناه دهد بریء الذّمّه کردم. و السلام

سپس خالد به آنان رو کرد و گفت: سوگند به کسی که به او سوگند خورده می شود و به سوی او حجّ انجام می شود، او را در خانه ی کسی نمی یابم مگر این که صاحب خانه را می کشم. و خانه اش و خانه ی همسایگانش را ویران می کنم و حریمش را مباح کنم و سه روز بر شما مهلت می دهم. سپس از منبر پایین آمد.

مسلمه شترانش را خواست و به سوی شام رفت.

شخصی نزد خالد آمد و گفت: سعیدبن جبیر در فلان بیابان از بیابان های مکّه می باشد و در فلان جا مخفی شده است. خالد برای دستگیریش شخصی را فرستاد. پیک نزد او آمد. چون به او نظر افکند، گفت: به دستگیری تو فرمانم داده اند و آمدم تا تو را ببرم، امّا از این کار به خداوند پناه می برم. پس به هر شهری که خواهی، برو و من با تو هستم. سعیدبن جبیر گفت: آیا این جا خانواده و فرزندی داری؟

گفت: آری.

گفت: پس از تو آنان دستگیر می شوند، و دچار ناراحتی می شوند، مانند همانی که به من می رسید.

گفت: من آنان را به خداوند عزّوجلّ می سپارم.

سعید گفت: این چنین نخواهد بود.

پس او را نزد خالد بردند. خالد او را در بند کشید و نزد حجّاج فرستاد.

مردی شامی به او گفت: پیش از تو حجّاج نسبت به او هشدار و آگاهی داده بود. اگر او را میان خود و خداوند قرار دهی، برایت از هر کاری که موجب تقرّب به خداوند متعال شود، نیکوتر است.

خالد ـ در حالی که به کعبه تکیه داده بود ـ گفت: به خداوند سوگند اگر بدانم که عبدالملک از من راضی نمی شود جز این که یکایک سنگ های این خانه را فرو ریزم، برای رضایتش آن را فرو می ریزم.»

مطلبی که ابن فهد از کتاب الامامه والسیاسه نقل کرده، در نسخه های این کتاب موجود است. متن گفته ی ابن قتیبه در کتابش (الامامه و السیاسه) چنین است :

«گزارش قتل سعیدبن جبیر: آورده اند که مسلمه بن عبدالملک والی مکّه بود. هنگامی که بر منبر مشغول خطبه خواندن بود، خالدبن عبدالله قسری به عنوان والی مکّه، از شام رسید و وارد مسجد شد. هنگامی که مسلمه خطبه اش به پایان رسید، از منبر بالا رفت به پله ی سوم زیر مسلمه که رسید، طوماری بیرون آورد و آن را باز کرد و برای مردم خواند: بسم الله الرّحمان الرّحیم

... تا آخر خبر»(۱)

اینک سپاس خداوند را که ثابت شد کتاب الامامه و السیاسه نوشته ی ابن قتیبه است.

(۲) استاد علّامه عزّالدین عبدالعزیزبن عمربن فهد، نویسنده ی کتاب «غایه المرام بأخبار سلطنه البلد الحرام» بدون هیچ

۱- الامامه و السیاسه :۲ ۵۱.

گونه شک و تردیدی کتاب الامامه و السیاسه را به ابن قتیبه نسبت داده است. متن گفته اش چنین است :

«عتبی روایت کرد که گفت: خالدبن عبدالله قسری در واسط سخنرانی کرد و گفت: بخشنده ترین مردم کسی است که به کسی ببخشد که از او امیدی ندارد، و در میان مردم بزرگ ترین بخشنده ی گناه کسی است که در قدرت ببخشاید، و پیوند دهنده ترین مردم کسی است که هنگام قطع پیوندها، پیوند دهد.

و خالد برای مادرش که مسیحی بود، کلیسایی بنا کرد، و به بیت های شعری هجو شد. روایت عقبی تمام شد.

پدر گفت: خالد قسری در جلد سوم کتاب «المخلص الکبیر» یک حدیث دارد.

در مسند عبدبن حمید، از سماع حدیث در حجاز، آمده است: عمروبن عون، از هشیم، از سیار ابوالحکم، از خالدبن عبدالله قسری، از پدرش، از جدّش که: پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: ای یزید! چیزی که برای خود دوست می داری، برای مردم دوست بدار.

عزّ الدین گوید: آن چه در شرح حال مسلمه بن عبدالملک آوردیم، از ابن قتیبه در الإمامه و السیاسه نقل شد.»(۱)

حامد حسین گوید: پوشیده نیست که شیخ عبدالعزیز یاد شده، همان استادِ قطب الدین نهروانی نویسنده ی «الإعلام بأعلام بیت الله الحرام» می باشد، و شرح حال او را علّامه شهاب الخفاجی در کتابش (ریحانه الألبّاء) آورده است.

(۳) سومین گواه، علّامه تقی الدین محمّدبن احمد فاسی است در کتابش (العقد الثمین). شرح حالش در «الضوء اللامع» و کتاب های دیگر است.او نیز بدون هر گونه شکّی کتاب الامامه و السیاسه را به ابن قتیبه نسبت داده و بر آن اعتماد کرده و از آن نقل نموده است...

وی در شرح حال مسلمه بن عبدالملک بن مروان چنین گوید :

«امیر مکّه بود. فرمان روایيِ او بر مکّه را ابن قتیبه در الإمامه و السیاسه آورده است...»(۲)

(۴) شاهد چهارمی هم هست که بر سه شاهد پیشین تقدّم دارد. او شیخ ابوالحجاج یوسف بن محمد بلوی نویسنده ی کتاب «الف باء» است که درباره اش در کشف الظنون چنین آمده است:

«الف باء، درباره ی محاضرات، نوشته ی ابوالحجاج یوسف بن محمّد بلوی اندلسی معروف به «ابن الشیخ» است.

کتابی است قطور که چنین آغاز می شود: رساترین سخنی که شنیده شده و به زانو درآورده، ستایش خداوند است از خودش ... در آن کتاب آورده است که او نتیجه و بهره های بدیع دانش ها نوشته ی فرزندش عبدالرّحیم را پس از مرگ او گرد آورده است، چون به جهت خردسالی به درجه ی خردمندان ملحق نشد، و آن چه را که این کودک تربیت یافته گردآورده است (الف باء) نامید...».

در آن کتاب گوید :

ص:۳۷۸

۱- غایه المرام بأخبار سلطنه البلد الحرام _ شرح حال خالدبن عبدالله بن یزید قسری.

۲- العقد الثمین بأخبار البلد الأمین :۷ ۱۹۴.

«فصل ــ فضل ابن جبیر مشهور است، و در کتاب ها یاد شده است. ابن قتیبه در الامامه و السیاسه گوید: وقتی سعیدبن جبیر بر حجّاج وارد شد، به او گفت: نامت چیست؟

گفت: من سعیدبن جبیر هستم.

حجاج گفت: بلکه تو شقی بن کسیر هستی.

سعید گفت: مادرم نسبت به نام من و نام پدرم داناتر است.

حجاج گفت: تو و مادرت گمراه شده ای.

سعید گفت: دانش را غیر از تو می داند.

حجّاج گفت: سوگند که به دریای مرگ فرو می اندازمت.

سعید گفت: بنا بر این مادرم مرا کاملا درست نامید...»

(۵) یکی از کسانی که بسیار از کتاب الإمامه و السیاسه نقل می کند، ابوالمجد محمّد محبوب عالم است در تفسیر معروفش (تفسیر شاهی) که دهلوی در باب سوم از التحفه الاثنا عشریه(۱) بر او اعتماد کرده است. همین سان شاگردش رشید در کتابش

(الإیضاح) که چند جا از او نقل می کند.

محبوب عالم در تفسیر آیه (و إن یکن لهم الحق یأتوا إلیه مذعنین)(۲) گوید :

«در کتاب الإمامه و السیاسه است: علی کرّم الله وجهه برای خطبه خواندن بپا خاست و گفت: ای مردم، مردم از کتاب خداوند گریختند. سپس به نظرشان رسید که ما به سوی آن فرا خواندیم. من کراهت دارم از گروهی باشم که از کتاب خداوند روی گرداننـد. خداوند عزّوجلّ می فرماید: (آیا نمی بینی کسانی را که بهره ای از کتاب دریافت کردند، به سوی کتاب خداوند فرا می خوانند تا میانشان قضاوت کند، سپس گروهی از آنان روی برمی گردانند در حالی که از آن اعراض دارند، در حالی که اگر حق به نفع ایشان باشد، به سوی آن با اعتراف به حقّانیت آن می آیند، آیا در دل هایشان بیماری است یا تردید کردند...)

نیز در تفسیر آیه (و ان ادری لعلّه فتنه لکم و متاع الی حین) (و خود ندانم، شاید برای شما آزمایشی باشد و بهره مندی تا فرارسیدن مرگ)(۳) گوید :

«... در کتاب الإمامه و السیاسه است: هنگامی که علی بن ابیطالب کرّم الله وجهه به قتل رسید، مردم به سوی حسن بن علی رضی الله تعالی عنهما یورش آوردند. هنگامی که با او بیعت کردند، به آنان گفت: بر فرمانبرداری و اطاعت با من بیعت

۱- التحفه الاثنا عشریه: ۹۷.

۲- نور: ۴۹.

۳- انبیا: ۱۱۱.

می کنید، و می جنگید با کسی که من می جنگم، و آشتی می کنید با کسی که من آشتی می کنم...»(۱)

(۲۰) افضلیّت، از جمله منزلت های حضرت هارون علیه السلام است

کسی را تردید نیست که از منزلت های حضرت هارون علیه السلام برتری از همه ی امّت موسوی است، پس در برتری حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت به تمامی امّت محمّدی نیز تردیدی نیست...

۱ـ ۲۰. کلام شاه ولی الله دهلوی

شاه ولی الله دهلوی ـ در کتاب ازاله الخفا ـ تصریح می کند که در زمان حضرت موسی علیه السلام جز حضرت هارون کسی نبود که مقام وزارت را به دست آورد. البته موسی از خداوند درخواست کرد که برادرش هارون را وزیر و یاری کننده ی او قرار دهد، نه از جهت این که برادرش است، بلکه از آن رو که کسی دیگر نبود که صلاحیت این مقام را داشته باشد.

دلالت این مطلب بر افضلیت کاملا روشن است...

هم چنین قاضی عیاض به روشنی گوید که در زمان موسی پیامبری غیر از او جز هارون برادرش نبود. وی پس از حدیثی که به داستان موسی و خضر ارتباط دارد، گوید : «این حدیث یکی از حجّت های گوینده گان به نبوّت خضر است، چون در آن گوید: من از موسی داناترم، و ولیّ از پیامبر داناتر نمی شود. امّا پیامبران در معارف بر یک دیگر برتری دارند. وقتی فرمود: آن را از فرمان و خواسته ی خودم انجام ندادم، می رساند که این کار به فرمان وحی انجام داده است. کسی که عقیده دارد او پیامبر نیست، گوید : احتمال دارد که به فرمان پیامبر دیگری انجام داده باشد. البته این قول، ضعیف است، چون در زمان موسی علیه السلام جز برادرش هارون پیامبر دیگری را نمی شناسیم، و کسی از اهل اخبار چیزی نقل نکرده است که بتوان به آن اعتماد کرد.»(۲)

دلالت این کلام بر افضلیت روشن است، چون پیامبر ـ بدون چون و چرا ـ از همه برتر است.

به طور کلّی، حدیث منزلت دلالت دارد که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برتر از همه است، چون کاملاـ روشن است که اگر گفته شود: زید نسبت به بکر، در جایگاه فلان وزیر نسبت به فلان پادشاه است، و آن وزیر نزد پادشاه برترین مردم باشد، برتری زید از همه ی مردم نزد بکر دانسته می شود. این مطلب به گونه ای روشن است که منکرش معاند و معارض به شمار می آید. لذا هیچ خردمندی جایز نمی شمارد که حضرت علی علیه السلام نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در جایگاه حضرت هارون نزد حضرت موسی علیهما السلام باشد، امّا با این فرض که در برتری در مرتبه ی چهارم باشد و العیاذ بالله.

البته ولی الله دهلوی شباهت را در اوصافِ مشهور می داند، ویژگی هایی که بر زبان ها جاری است. در عین حال اعتراف می کند که حضرت هارون علیه السلام در قوم موسی برتر بوده است، و بسیار واضح است که برتری، از نمایان ترینِ آن اوصاف است، و شاید به جهت وضوح و ثبوت، آن را به شمار نیاورده است.

۱- بنگرید: الامامه و السیاسه :۱ ۱۶۳.

۲-الشفا بتعریف حقوق المصطفی، بنگرید :۲ ۲۸۳.

بلکه ولی الله خود به دلالت حدیث منزلت بر افضلیّت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مبحث فضائل آن حضرت چنین تصریح می کند:

«او در جنگ تبوک جانشین پیامبر در مدینه ی منوّره بود، و آن جا فضیلت بسیار بزرگ او آشکار شد که فرمود: تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی.»(۱)

دهلوی این فضیلت را با کلمه ی «عظمی» توصیف می کند که این مؤنّث کلمه «أعظم» است به جهت مؤنّث بودن «الفضیله» که اگر «الفضل» آورده بود «الاعظم» می بایست بیاورد. پس امیرالمؤمنین علیه السلام دارای «برتری اعظم» است، و بنا بر حدیث منزلت، حضرتش «برترین» می باشد.

بر پایه ی گفته ی شاه ولی الله، آن چه بعضی ها برای انکار دلالت این حدیث شریف بر افضلیت امام علیه السلام بر دیگران، به دروغ بافته اند، باطل می گردد.

همان گونه که دلالت این حدیث بر افضلیّت، از سخن ولی الله دهلوی ثابت می شود، هم چنین از گفته ی نوه اش «دهلوی» نیز اثبات می شود، چون او حمل حدیث را بر تشبیه ناقص، حرام دانسته است، و روشن است که اگر افضلیّت امیرالمؤمنین علیه السلام انکار شود، بلکه مفضول بودن حضرتش نسبت به آن سه نفر ادّعا گردد، حدیث را بر تشبیه ناقص حمل کرده است...

این مطالب و دلیل هایی که بر عموم منزلت از پیش آورده شد، همگی مقتضی است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برترین امّت باشد، همان گونه که مشبّه به ــ یعنی حضرت هارون علیه السلام ــ برترین آن امّت بود.

۲ــ ۲۰. قاضی عیاض و دیگران، تشبیه غیر پیامبر به پیامبر را حرام می دانند.

به طور کلّی، دلیل های عمومیّت منزلت، و نیز آن چه «دهلوی» و پدرش آورده اند، دلالت حدیث منزلت بر افضلیّت حضرت امیر علیه السلام در امّت را می رساند، همان گونه که حضرت هارون علیه السلام در امّت موسی برترین بود.

آن چه بر گفته مان تأکید می کند، این سخن قاضی عیاض است در بیان آن چه درباره ی پیامبر، ناسزاگویی یا نقص به شمار می آید.

«فصل: وجه پنجم ــ این که مقصودش نقص نباشد و عیب و ناسزایی نگوید. ولی از ذکر بعضی اوصافش خودداری کند. بعضی حالات پیامبر صلی اله علیه [و آله] و سلم در دنیا بر او جایز است، به گونه ی ضرب المثل و حجّت برای خودش یا دیگری، یا بنا بر تشبیه به او هنگامی که ستمی یا فرو افتادن از مقامی به او می رسد. به این گونه موارد، استشهاد می شود، نه از راه پیروی و تحقیق، بلکه به منظور بالاـ بردن مقام خویش یا دیگری، یا در راه تمثیل و عدم بزرگداشت پیامبرش صلی اله علیه [و آله] و سلم، یا به منظور شوخی و زیاده روی. مانند این که کسی بگوید: اگر درباره من سخن زشتی گفته شود، پیش از این نیز درباره ی پیامبر گفته شده است. یا این که: اگر تکذیب شوم، پیامبران تکذیب شده اند، و اگر گناه کنم آنان نیز گناه کرده اند، یا آیا من از زبان مردم رهایی می یابم در حالی که پیامبران و فرستادگان

۱- قره العینین ــ مبحث فضائل علی.

خداوند از آن رهایی نیافتند؟ یا شکیبایی کردم همان گونه که پیامبران اولوالعزم شکیبایی کردند، یا مانند صبر ایّوب، یا این که : پیامبر خدا در برابر دشمنانش صبر و بردباری کرد، بیشتر از آن چه شکیبایی کردم.

و مانند گفته ی متنبّی :

من در امّتی که خداوند آن را تدارک دید   مانند صالح در ثمود غریبم

و مانند آن از شعرهای افراد خودخواه و متکبر در گفتار، و کسانی که در سخن سهل انگاری می کنند، مانند گفته ی معرّی:

آن موسی بودی که دختر شعیب نزد اوآمد،   غیراز این که درمیان شما دونفرنیازمند نیست.

امّا با ژرف اندیشی پایان بیت را سخت می یابیم، چون وارد عیب جویی و تحقیر حضرت موسی علیه السلام شده است و حالت دیگران را از او برتر دانسته است. و هم چنین است گفته اش :

اگر وحی پس از محمّد قطع نمی شد، برایمان از پدرش، محمّد جانشین است. در برتری چون اوست، جز این که جبرئیل برایش رسالتی نیاورد.

آغاز بیت دوم از این فصل بسیار شدید است، چون غیر پیامبر را در برتری به پیامبر تشبیه کرده است، اما پایان بیت را دو احتمال است: یکی این که: این فضیلت، مدح شده را ناقص کرده است و دیگری: بی نیازی او از آن است، که این بدتر است.
و مانند گفته ی دیگری از اوست که گوید :

و اگر پرچم هایش فرو افتد   میان بال های دو جبر به اهتزاز درآید

یکی از معاصران نیز گوید :

از جاودانگی گریخت و به ما پناه آورد

پس خداوند قلب بهشت رضوان را شکیبایی عطا نماید

و مانند گفته ی حسّان مصیصی از شاعران اندلس، در باره ی محمّدبن عباد معروف به معتمد و وزیرش ابوبکربن زیدون :

گویی ابوبکر، ابوبکر رضاست و حسان، حسان است و تو محمّدی

و مانند این ها. این نمونه ها را از این جهت به تفصیل آوردیم تا گواه های بیشتری را آورده باشیم، گرچه نقلش برایمان بسیار سنگین است، و از سوی دیگر مردم فراوانی هم در ورود به این باب بسیار سخت، به آسانی می گذرند، و این بار سنگینی را کم ارزش به شمار می آورند و از گناه بسیار بزرگ آن آگاهی کاملی ندارند، و گفته هایشان در این باره بیانگر کم اطّلاعِ آنان از بزرگی این مطلب است. لذا آن را ساده می پندارند، در حالی که نزد خداوند بسیار عظیم است .

به ویژه شاعران، که در صراحت و بی پرده گویی، شدیدترین آنان، ابن هانی اندلسی و ابن سلیمان معرّی است که بسیاری از گفته هایشان، از حدّ سبک شمردن و نقص و کفرگویی صریح گذشته است، که ما از نقل آن ها اجتناب کردیم.

اکنون هدف ما از این فصل و نقل مثال هایش، این است که تمام این گفته ها شامل دشنام نیست و نقصی در پیامبران و فرشتگان به وجود نمی آورد، البتّه منظورم پایان دو بیت معرّی نیست که از آن قصد عیب جویی و چشم پوشی ندارد.

ص:۳۸۲

ولی نبوّت و رسالت را بزرگ و والا نـداشت، حُرمت برگزیدگی را بزرگ نشـمرد و بهره مندی کرامت را عزیز نشـمرد، تا آن جا که کسـی را که کرامتی نصـیبش شده یا برای بهره گیری از کاری زشت، یا زدن مثالی برای شادمانی مجلس خود، یا زیاده روی در توصـیفی برای نیکوکردن سـخنش، فردی عـادّی را به بزرگ مردی تشبیه کنـد که خداونـد مقـامش را والاـ دانسـته و منزلتش را شـرافت بخشـیده است. و مردم را به بزرگداشت و نیکی کردن به او ملزم فرموده و از آشـکار و با صدای بلند سخن گفتن نزد او، نهی کرده است.

پس سـزای این کار_ اگر کشـتن را از او برگیریم _ تأدیب و زنـدان است، و شدّت عمل در مجازاتش، وابسـته است به زشتیِ گفته و اقتضـای ناشایسـتگی آن، و عادّی بودن یا نـدرت در چنین گفتار، یا قرینه ی کلامش، یا پشـیمانی از گفته های پیشـین خود.

البتّه پیشینیان هنوز سخنان این گونه افراد را انکار می کنند، و رشید گفته ی ابونواس را انکار کرد که گفته است :

چنان چه کسی سحر فرعون را در میان شما بیاورد   عصای موسی در دست خصیب است

و به او گفت: ای فرزند زنِ بدبوی، تو عصای موسی را مسخره کرده ای.

و فرمان داد همان شب او را از لشکرش بیرون کردند.

قاضـی قتیبی آورده است: چیزی که به آن نیز متّهم شد و او را کافر یا نزدیک به کفر قرار داد، گفته اش درباره ی محمّد امین و تشبیه او به پیامبر صلی الله علیه و آله بود :

دو احمد در شباهت با یک دیگر منازعه داشته و در آفرینش و اخلاق مورد اشتباه قرار گرفتند همان گونه که دو راه در علفزار بریده شده اند.

و هم چنین این گفته اش را انکار کرده و نپذیرفتند :

چگونه آرزویی تو را به رسول خدا نزدیک نمی کند همانی که کسانی از او دوری کردند.

چون از حقوق پیـامبر و موجبات بزرگـداشت و والایی منزلتش آن است که همواره دیگران به او اضافه شونـد، نه این که او به دیگری اضافه شود.

حکم در چنین مسائلی همان است که از راه فتوا آن را توضیح دادیم، و فتوای پیشوای مذهبمان مالک بن انس و یارانش نیز بر این راه آمده است...»(۱)

نتیجه گفتـار قاضـی عیـاض، این است که تشبیه غیر پیـامبر به پیـامبر حرام است، بلکه تشبیه بعضـی حالات غیر پیامبر به بعضـی حالات پیامبری از پیامبران هم حرام است، و هر کس چنین کند مستوجب مجازات است، اگر حُکمش قتل نباشد.

پس اگر حضرت علی علیه السلام معصوم از خطا نمی بود، و پس از پیامبر برترین امّت نمی بود، بلکه مانند دیگر اصحاب می بود، تشبیه ایشان به حضرت هارون علیه السلام حرام می بود. و چون لازم باطل است پس ملزوم هم مانند آن خواهد بود.

بنابراین، تشبیه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به حضرت هارون علیه السلام دلیل عصمت و افضلیت است. و سپاس از آنِ خداوند، پروردگار جهانیان است.

۱- الشفا بتعریف حقوق المصطفی :۲ ۵۲۱_ ۵۲۶.

امّا تعصّب، قاضی عیاض را بر آن می دارد که دلالت حدیث منزلت را بر افضلیت، نفی کند و بکوشد تا مدلول این حدیث را که مقتضای کلام پیشین اوست، انکار کند.

۳_ ۲۰. تصریح شعبه بن حجاج به دلالت حدیث بر افضلیت

یکی از پیشوایان باجلالت آنان، به دلالت حدیث منزلت بر افضلیت مطلق امیرالمؤمنین علیه السلام تصریح و اعتراف می کند. او شعبه بن حجاج است. حافظ محمّدبن یوسف گنجی شافعی در کتابش (کفایه الطالب) پس از نقل حدیث منزلت گوید : «حاکم نیشابوری گفت: این حدیث به حدّ تواتر رسیده است و از شعبه بن حجاج نقل شده است که در باره ی حدیث نبوی ۹به علی: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی» گوید: هارون افضل امّت موسی بود، پس باید علی نیز، از تمامی امّت محمّد صلی الله علیه و آله افضل باشد، تا این نصّ صریح را نگهبان باشد.»(۱)

گنجی شافعی و کتابش

نویسنده ی کتاب کشف الظنون، دو بار از کتاب کفایه الطالب نام برده است. در حرف کاف آورده است: «کفایه الطالب در مناقب علی بن ابی طالب، نوشته ی حافظ ابوعبدالله محمّدبن یوسف بن محمّد گنجی شافعی متوفّای سال ۶۵۸.» و در حرف میم نوشته است: «مناقب علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه نوشته ی امام احمد حنبل که در کتاب فضائل العشره یاد کرده است، در این موضوع، ابومؤیّد موفّق بن احمد خوارزمی متوفّای سال ۵۶۸، و ابوعبدالرّحمان احمدبن شعیب نسایی حافظ متوفّای سال ۳۰۳، کتاب نوشته اند. همچنین کفایه الطالب فی مناقب الإمام علی بن ابی طالب، نوشته ی ابوعبدالله محمّدبن یوسف گنجی.»

آیا پس از گفته ی پیشوا، شعبه بن حجاج، جایی می ماند برای لغزش های انکارکنندگان دلالت این حدیث، یا گفته های باطل کسانی که دلالت این حدیث را بر نقصی در امام علیه السلام انکار می کنند؟

شرح حال شعبه بن حجاج

در این جا بسیار مناسب است بخشی از گفته های بزرگان قوم درباره ی مناقب شعبه بن حجاج را یادآور شویم :

۱_ سمعانی : «ابوبسطام شعبه بن حجاج بن وردعتکی. از او روایت کرده اند : عبدالله بن مبارک، ابوولید طیالسی، سلیمان بن حرب بصری، غندر، حمیدبن زنجویه، علی بن جعد، عبدالله بن ادریس، ثوری، حمادبن سلمه. تولّدش به سال ۸۳ در نهربان، روستایی پایین تر از واسط بوده و اوائل سال ۱۶۰ درگذشته است. هنگام مرگ ۷۷ سال داشت و ده سال از سفیان بزرگتر بود.

او در حفظ و دقّت نظر و پارسایی و فضیلت، از بزرگان اهل زمان خود بود. نخستین کسی بود که در عراق به جست وجوی کار محدّثان پرداخت، و ناتوانان فراموش شدگان را یاری کرد، تا آنجا که بزرگی شد که از او پیروی می کردند، و پس از او مردم عراق روش او را ادامه دادند.

او دانش و پارسایی و جدیّت و پایداری و صداقت و قناعت را، همزمان واجد شد. و آن قدر خداوند متعال را عبادت

۱- کفایه الطالب فی مناقب علی بن ابی طالب: ۲۸۳.

کرد که پوست بدنش به استخوان هایش چسبید و میان آن ها گوشتی باقی نماند...»(۱)

۲_ نووی: «شعبه بن حجاج، امام مشهور، از تابعینِ تابعین و بزرگان محدّثان و محقّقان بود...

بر امامت او در حدیث و بزرگواری و پژوهشگری و احتیاط و دقّت عملش اجماع کرده اند.

احمدبن حنبل گوید: در دوران شعبه مانند او در حدیث و نیکوتر گوینده ی حدیثی وجود نداشت. از سی نفر در کوفه روایت کرده است که سفیان از آنان روایت ننموده است.

شافعی گوید: اگر شعبه نبود، حدیث در عراق شناخته نمی شد. گفت: مردی نزد او می آمد، یعنی کسی که شایستگی حدیث را نداشت و می گفت: حدیث نقل مکن والّا به سلطان گزارش می کنم.

حمادبن زید گوید: ایّوب به ما گفت: اکنون مردی از مردم واسط بر شما وارد می شود، به نام شعبه، او در حدیث مرد آگاهی است، از او حدیث نقل کنید.

ابوولید طیالسی گوید: خدمت حمادبن سلمه رفتم. گفت: اگر خواهان حدیثی، از شعبه درخواست کن.

حمادبن زید گوید: اگر شعبه موافقم شد، به مخالفت دیگران توجّه نمی کنم، چون شعبه راضی نمی شد که حدیث را یکبار بشنود. و اگر شعبه در چیزی با من مخالفت کرد، آن را رها می کنم.

احمدبن حنبل گوید: در این زمینه، _ یعنی علم حدیث و شرح حال راویان _ شعبه خود یک امّت بود.

از ابن مهدی برایمان روایت کردند که می گفت: سفیان _ یعنی ثوری _ می گفت : شعبه در حدیث، امیرالمؤمنین بود...»(۲)

۳_ ذهبی گوید : «شعبه بن حجاج بن ورد، حجّت حافظ شیخ الاسلام... ثوری می گفت: شعبه در حدیث، امیر مؤمنین است.

شافعی گوید: اگر شعبه نبود، حدیث در عراق شناخته نمی شد.»(۳)

۴_ یافعی : «امام ابوبسطام عتکی مولای واسطی آنان. شعبه بن حجاج بن ورد، استاد بصره و امیرمؤمنین در حدیث... گروهی از بزرگان پیشوا، او را ستوده و به دانش و پارسایی و قناعت و رحمت و نیکی توصیف کرده اند. وی، غیر از حدیث، در عربی و شعر نیز سرآمد بود.»(۴)

۵_ ابن حجر : «او ثقه حافظ و استوار بود. ثوری می گفت: او در حدیث امیرمؤمنین است، و نخستین کسی بود که درباره ی رجال در عراق به جست وجو پرداخت و از سنّت دفاع کرد. از هفت سالگی عابد بود. سال [یکصد و]

۱- الأنساب :۸ ۳۸۸.

۲- تهذيب الأسماء و اللغات :۱ ۲۴۵ رقم ۲۵۳.

۳- تذكره الحفاظ :۱ ۱۹۳.

۴- مرآه الجنان :۱ ۳۴_ ۳۴۱، حوادث ۱۶۰.

شصت از دنیا رفت.»(۱)

۴_ ۲۰. قاضی عبدالجبار به دلالت این حدیث بر افضلیت تصریح می کند

قاضی القضاه عبدالجباربن احمد معتزلی نیز به دلالت حدیث منزلت بر افضلیت تصریح می کند، آن گونه که ابومحمّد حسن بن احمدبن متویه در کتابش (المجموع المحیط بالتکلیف) آورده است. این کتاب، در اصل تألیف قاضی است، امّا ابن متویه آن را گرد آورده است. در آن کتاب به نقل از او آمده است :

«[قاضی] آورده است که چه بسا که لفظ «الفضل» در جایی به کار رود که ارتباطی به فعل و اختیار بنده نداشته باشد، مانند برتر داشتن (عاقل) و (شجاع) بر دیگران، و برتر داشتن کسی که تبار ویژه ای دارد بر دیگری که آن تبار را ندارد. مقصود از این مسأله، این نیست، چون ما در باب فضیلتی سخن می گوییم که اقتضای ستایش و بزرگداشت در این داشته باشد، و این بناچار به گزینش فاضل و آگاهی از فعلش وابستگی دارد. در این باب بطور ویژه، پیدا شدن اختلاف میان دانشمندان جایز است که در حالت نخست وجود ندارد. اگر چنین بود، علم قطعی به افضل، بر خبری که از او به دست آید، موکول بود، چون در این صورت عقل را در آن جایگاهی نیست. بر این پایه جهت اثباتش مراجعه به شمارش فضیلت ها صحیح نخواهد بود، چون آن کارها بنا بر نیّت ها و مقصودهایش و موقعیت هایش متفاوت خواهد شد، که این ها از ما پوشیده است. پس نمی توان بر فضل و ثواب قطعی کسی قضاوت کرد، چه رسد که او را بر دیگری برتر بدانیم. پس در این مورد، اعتماد بر اخبار، واجب است.

از این رو شیخ ابوعبدالله به حدیث طیر بازگشت، چون ظاهرش _ بی درنگ _ بر ثبوتِ برتری دلالت می کند. و هر کس در آن حالت، برتری او اثبات شود، به استمرار این صفت در او حُکم می شود.

همین گونه است حدیث منزلت، چون مراد از آن چیزی نیست که به امامت وابستگی پیدا کند، پس باید مراد از آن فضل باشد، که در آن مورد، هارون پس از موسی علیهما السلام است.

پس اگر بعضی خواستار اثبات این باشند که در گمان غالب او افضل است، با رجوع به نشانه های ویژه ای چون پارسایی و عبادت و رنج در جنگ و سبقت در اسلام و غیر آن، این ویژگی ها در او وجود دارد. و بعضی از بزرگان که موازنه را مقدم داشته اند به این مطلب عقیده یافته اند.

در این باب، به کتاب خود (المغنی) حواله داده است، چون مهم ترین و بیشترین مطالبی که استاد ابوعبدالله در این باب آورده بود، در آن جا آمده است. و بالله التوفیق.»

گویم :

حدیث منزلت مانند حدیث طیر، افضلیّت امیرالمؤمنین علیه السلام را می رساند. ثبوت افضلیّت ایشان از حدیث منزلت، برای دلالتش به خلافت، بسنده است، از آن رو که باید افضل را بر مفضول مقدّم دانست، و این کاملا روشن و واضح است، تا آن

جا که پدر دهلوی نیز به آن اعتراف کرده است.

ص:۳۸۶

۱- تقریب التهذیب :۱ ۳۵۱_ رقم ۶۷.

قاضی عبدالجبار در کتاب خود (المغنی) در بحث پیرامون حدیث منزلت گوید :

«اگر گفته شود: مراد شما از این خبر چیست؟ به او پاسخ می دهیم: پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که او را جانشین خود بر مدینه کرد و منافقان درباره اش سخن گفتند، این سخن را گفت که بر جایگاه نیکوی او، نیروی آرامش او، و پشتیبانی قوی او از پیامبر دلالت دارد، تا همه ی شبهه هایی را که دل ها را در کارِ او فرا گرفته، بزداید و دانسته شود که تنها او را برای چنین شرایطی جانشین خود کرد که نهایت اختصاص را اقتضا می کند».

شرح حال قاضی عبدالجبار

قاضی عبدالجبار را در ردیف بزرگان علمای شافعی آورده اند و ستایش کرده اند :

۱_ ابن قاضی شهبه : «عبدالجباربن احمدبن عبد الجباربن احمدبن خلیل، قاضی ابوالحسن همدانی، قاضی ری و توابعش که شافعی مذهب بود، با این همه دانشمند بزرگ معتزله بود، و در این زمینه (کلام معتزلی) و در باب اصول فقه کتاب های بسیاری دارد. ابن کثیر در طبقات خود گوید: از بهترین و بزرگ ترین کتاب هایش، کتاب دلائل النبوّه در دو مجلّد است که در آن دانش و بصیرت قابل ستایشی را نمایانده است، عمرش به درازا کشید و مردم از شهرهای مختلف به سوی او رهسپار شده و بهره گرفتند. در ذیقعده سال ۴۱۵ درگذشت.»(۱)

۲_ سبکی : «عبدالجباربن احمدبن خلیل بن عبدالله، قاضی ابوالحسن همدانی استرآبادی. همان کسی که معتزله او را قاضی القضات لقب دادند، و این لقب را به کسی غیر از او نمی دهند، و هنگام نامیدن غیر او را نمی خوانند. در دوران خویش امام معتزله بود و در فروع پیرو مذهب شافعی بود دارای کتاب های مشهور و یادِ فراگیر میان علمای علم اصول می باشد، سالیان طولانی عمر کرد تا یارانی یافت و آوازه اش گسترده شد و طلّاب به سویش حرکت کردند...»(۲)

در جایی دیگر او را چنین توصیف می کند: «او مردی پژوهشگر با دید وسیع بود.»(۳)

۳_ داوودی : «استاد معتزله و دارنده ی کتاب هایی از جمله تفسیر. سالیان درازی عمر کرد و یادش گسترش یافت. او فقیهی شافعی مذهب بود.»(۴)

۴_ اسنوی: «قاضی ابوالحسن عبدالجباربن احمدبن عبدالجبار استرآبادی، امام معتزله، در فروع مقلّد شافعی بود و در

۱- طبقات الشافعیه :۱ ۱۸۳ رقم ۱۴۵.

۲- طبقات الشافعیه :۳ ۲۱۹_ ۲۲۰.

۳- طبقات الشافعیه :۵ ۹۷.

۴- طبقات المفسرین :۱ ۲۶۲ رقم ۲۴۸.

اصول پیرو معتزله... ابن الصلاح او را نام برده است.»(۱)

۵ــ۲۰. تصریح سمنانی به دلالت حدیث بر سید اولیاء بودن حضرت علی علیه السلام

علاءالدوله احمدبن محمّد سمنانی در آغاز کتابش (العروه الوثقی) گوید:

«امّا بعد، ناگهان روز یکشنبه پس از نماز صبح روز دوم اعتکاف در مسجد صوفیا باد خداداد در دهه ی پایانی رمضان، ماه مبارک خداوند سال ۷۲۰ به ذهنم رسید که: بطور اشاره بعضی مطالب معنوی را که در زمان های معیّنی بر قلبم وارد شده است در زمینه دانش های پروردگارم که اعتقاد به آنها واجب است، تبویب و آراسته کنم. آن چه زمان، به نوشتن آن مهلت داد، شش باب شد تا بر کسانی که در مسیرهای بزرگان قداست و جایگاه های یاران انس قدم برمی دارند، آگاهی از محتوایش و دست یابی به خواسته هایش هنگام خواندنش، برایشان اسان گردد. و با تبرّک جستن از کلام خداوند متعال: (إنّ ربّکم الله الذی خلق السماوات و الأرض فی ستّه أیّام) و آن را العروه الوثقی لأهل الخلوه و الجلوه نامیدم. » متن گفته ی او در این کتاب چنین است :

«و به علی ــ براوسلام خدا و سلام فرشتگان گرامی ــ فرمود، تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی ولیکن پس از من پیامبری نیست. در غدیرخم پس از حجّه الوداع در برابر گروه بی شماری از مهاجران و انصار ــ در حالی که شانه ی او را گرفته بود ــ فرمود: هر کس من مولای اویم، پس علی مولای اوست، بار الاها سرپرستی کن هرکس او را سرپرست خود بداند. و دشمن بدار هر کس با او دشمنی کند. و صحّت این حدیث مورد اتّفاق همگان است.

پس او «سیّد اولیا» شد و قلبش روی قلب محمّد ــ درودوسلام براوباد ــ قرار داشت.

سرور راستگویان، یار غار پیامبر صلی الله علیه و آله ابوبکر به این راز اشاره کرد، هنگامی که ابوعبیده بن جرّاح را برای احضار علی فرستاد و گفت: ای ابوعبیده، تو امین این امّت هستی، تو را نزد کسی می فرستم که در مرتبه ی کسی است که دیروز او را از دست دادیم، شایسته است نزد او با ادب نیکو سخن گویی، تا پایان گفته ی طولانی او.»

در این عبارت سمنانی، دلالت حدیث منزلت را می بینیم بر این که علی سیّد اولیاء است. نیز اشاره به گفته ی ابوبکر که: علی علیه السلام در مرتبه ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قرار دارد.

شرح حال سمنانی

شیخ عبدالرّحیم اسنوی، شرح حال شیخ سمنانی را در کتابش (طبقات الشافعیه) چنین آورده است :

«علاءالدین ابوالمکارم احمدبن محمّدبن احمد، ملقّب به علاء الدوله و علاءالدین و معروف به السمنانی. دانشمندی مرشد، دارای کرامت ها و تألیف های بسیار در تفسیر و تصوّف و غیر این هاست، پیش از سال هفتصد و چهل درگذشت.»(۲)

۶ــ ۲۰. سید محمّد دهلوی تصریح می کند که این حدیث، برهانی است بر اتّحاد میان پیامبر و علی

۱- طبقات الشافعیه :۱ ۱۷۳ رقم ۳۱۹.

۲- طبقات الشافعیه :۱ ۳۴۹_ رقم ۶۶۴.

سید محمّدبن یوسف حسینی دهلوی معروف به «گیسودراز» چنین گوید :

«جبرئیل هنگام حضور نزد پیامبر بیشتر به صورت دحیه کلبی درمی آمد، البتّه نه به این معنی که از صورت اصلی خود خارج شود و نه این که این صورت با آن مغایرت دارد، بلکه تنها اختلاف در اعتبار است، چون در خارج به طور مطلق، مطلقی وجود ندارد. و نیز گفته می شود که جبرئیل، عقل محمّد است که به صورتی متمثّل شده است، پس وضع اشیاء در جایگاه های خودش بوده است. البته گفته اند که آشکار شدن خلاف عقل است، لیکن آن عقل پنهان است و آن جا عقل کل است که اگر آن را یافتی و به آن نظر افکندی، بسیاری از اسرار را به دست می آوری. از این رو بود که فرمود: من و علی از یک نور آفریده شدیم، چون علی برای پیامبر برادر بود، میان هر دو نوع و دو شکل، برادری قرار داد، در من نبوت و در او خلافت، و تو نزد من مانند هارون نسبت به موسی هستی، حکایت از آن واقعیّت دارد. سخن ما اشاره ای است، و برای هر کس که فهمید، سخن و مطلبی است. والسّلام.»(۱)

در این سخن تصریح شده است که حدیث منزلت _ مانند حدیث نور_ دلیلی است بر تقدیم و ترجیح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر دیگر آفریدگان، و خود برهانی است بر مساوات و اتّحاد میان او و پیامبر امین صلی الله علیه و آله و سلم .

با این گفته نیز هدف امامیه به انجام می رسد، و تأویل های بی پایه ی بعضی از دانشمندان اهل سنّت فرو می ریزد.

شرح حال سید محمّد دهلوی

سید محمّد دهلوی «گیسودراز» از بزرگان علمای اهل سنّت است که فضائل و مقامات بالایی را به دست آورده است. شیخ عبدالحق دهلوی در کتابش (اخبار الاخیار) شرح حال او را چنین آورده است :

«میان دانش و سیادت را جمع کرده است، و در ولایت شأن و مرتبه ای والا و سخنی عالی دارد، او در میان علمای چشت، مشرب ویژه ای داشت، و در بیان اسرار حقیقت نیز روشی مخصوص خود، در ابتدای کارش به قدم آمد، و پس از وفات استاد به سرزمین دکن رفت، مردم آن جا به شدّت او را پذیرفتند و پیرو و مطیع او شدند تا همان جا درگذشت... و از نوشته های مشهور او کتاب «الأسمار» است که در آن حقایق و معارف را به زبان رمز و کنایه و هشدار و اشاره آورده است.»

۷_ ۲۰. تصریح محمّد امیر به دلالت حدیث بر افضلیت

محمّدبن اسماعیل امیر در کتابش (الروضه الندیه) این بیت را می آورد :

«و مانند هارون نسبت به او در جایگاهش قرار گرفت جز این که پیامبر نیست.»

سپس در شرح آن گوید :

«لفظ های این بیت کاملا واضح است و به حدیث مشهور منزلت اشاره دارد، همانی که گروه بسیاری از صحابه آن را روایت کرده اند و هر کس که از کتاب های فراوان حدیث بهره ای روزیش کرده باشند، تواتر این حدیث را می یابد، و ما مطالبی را

که در این زمینه یافتیم، نقل می کنیم.

ص:۳۸۹

۱- الأسمار _ السّمر ۷۷.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «أنت منّی». بعضی گفته اند: «من» برای بیان جنس است، یعنی : «أنت من جنسی» در تبلیغ و انجام دادن و واجب الاطاعه بودن و مانند آن.

گویم: «من» تبعیضیّه هم صحیح است گفته شود، مانند کلام خدای تعالی درباره ی خلیلش (فمن تبعنی فإنّه منّی) یعنی: «او بخشی از من است» به علّت شدّت اختصاصش به من و پیوستگی و پیرویش از من و بندگیش در برابر فرمان من.

فرمود: «بمنزله هارون من موسی» به منزله بیان این بخشی بودن و اختصاص اوست و حرف «باء» برای مقابله است. یعنی: تو بخشی از من هستی و جایگاه تو برابری می کند با جایگاه هارون نسبت به موسی، پس همان گونه که هارون بخشی از موسی است، تو در منزلت و یکسانی با او هم سنگ هستی. احتمال دارد تعبیرهای دیگری هم بشود، و این نزدیک ترین آن هاست.

البتّه پوشیده نیست که این منزلتی شریف و رتبه ای بس بلند و والاست، چون هارون بازوی موسی بود که خداوند به او کمرش را محکم نمود، ضمن این که وزیر و جانشین او در میان قومش بود هنگامی که برای مناجات با پروردگارش رفت.

به طور کلّی، هیچ کس نزد موسی علیه السلام در جایگاه هارون علیه السلام نبود، و او همانی است که از خداوند متعال درخواست کرد او را پشتیبانش کند و در کارش شریک بدارد، همان گونه که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را درخواست نمود، چنان که در حدیث اسماء بنت عمیس آمده است خداوند خواسته ی پیامبرش را اجابت فرمود و پاسخ داد : (سنشد عضدک بأخیک). هم چنین پیامبر ما را با فرستادن جبرئیل علیه السلام اجابت فرمود، آن گونه که در حدیث اسماء بنت عمیس آمده است.

پس این وصّی علیه السلام با هارون شباهت یافت در این مطلب که درخواست دو پیامبر بزرگوار علیهما السلام بود و پرورگار سبحانه و تعالی پاسخ داد. پیامبر صلی الله علیه و آله او را در جایگاه هارون نسبت به کلیم، قرار داد و جز نبوّت چیزی را استثنا نفرمود، چون خداوند، باب نبوت را با پیامبرش خاتم الانبیا ۹بسته بود.

این فضیلتی است که خداوند متعال و پیامبرش به این جانشین علیه السلام اختصاص دادند و کسی غیر از او در آن مشارکتی ندارد و رسول خدا صلی الله علیه و آله او را نسبت به نفس خودش به منزله ی سر نسبت به بدن قرار داد، آن گونه که خطیب از براءبن عازب نقل کرده است و دیلمی در مسند الفردوس از ابن عبّاس که گفت، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: علی نسبت به من در جایگاه سرم نسبت به بدنم است.»

گویم :

بر هر ژرف اندیشی پوشیده نیست که در این سخن، دلالت حدیث منزلت بر افضلیت کاملا روشن است، ضمن این که از دیگر جهت ها نیز بر افضلیت او دلالت دارد.

شرح حال محمّدبن اسماعیل امیر

قاضی شوکانی، شرح حال محمّدبن اسماعیل امیر را به تفصیل آورده است و ما بعضی جمله هایش را یادآور می شویم :

«سید محمّد بن اسماعیل بن صلاح... ابن الحسن بن حسن بن علی ابن ابی طالب رضی الله عنهم، کحلائی سپس صنعانی، معروف به «امیر» پیشوای بزرگ، مجتهد مطلق، دارای تألیفات، شب جمعه نیمه ی جمادی الثانی سال **۱۰۹۹** متولّد شد، به مکّه

مسافرت کرد و حدیث را نزد دانشمندان بزرگ آن و نیز مدینه خواند، و در تمامی دانش ها سرآمد شد و از هم ردیفان برتری یافت، و در صنعا در ریاست علم به یگانگی رسید، به اجتهاد نمایان شد و براساس ادلّه عمل می کرد، و از تقلید دوری جست، و رأی هـای بی دلیـل فقهی را رد کرد... دارای کتـاب های سودمـد گران قـدری است،... و بسیاری از مسائل را که در کتاب های مختلف بود، هر کدام را در یک کتاب گردآوری کرد... و به طور کلی، از پیشوایانی است که راهبردهای دین را تجدید کرد...

او، روز جمعه سوم شعبان سال ۱۱۸۲ درگذشت.»(۱)

۸_ ۲۰. تصریح ابن روزبهان به وجود همه ی فضیلت ها در حضرت علی علیه السلام

فضل بن روزبهان در بحث حدیث منزلت، در کتابش (ابطال الباطل) گوید :

«و نیز: با آن فضیلت برادری و یار بودن امیرالمؤمنین نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله در تبلیغ رسالت، و دیگر فضیلت ها اثبات می شود، و این بدون تردید و یقینی ثابت شده است.»

در این گفتار، کلمه «فضیلت ها» عمومیت را می رساند که دلالت آن کاملا روشن است، هم چنین معلوم است که این ویژگی برای هیچ کس غیر از امیرالمؤمنین علیه السلام حاصل نمی شود، پس ایشان از همگان برتر و مقدّم است.

۹_ ۲۰. بیان صریح شریف جرجانی بر دلالت این حدیث بر شدّت هم بستگی میان پیامبر و علی علیهما السلام

محقّق جرجانی در کتابش (حاشیه المشکاه) به صـراحت دلالت حدیث بر شدت هم بسـتگی در تمامی فضـیلت ها میان پیامبر صلی الله علیه و آله و سـلم و امیرالمؤمنین علی علیه السـلام جز نبوّت را بیـان می کنـد، که پیش از این گفته اش نقل شـد. این سخن به روشنی افضلیت و اعلمیت و از همه ی جهات، مقدّم بودن امام علیه السلام بر همه، بجز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را بیان می دارد.

بدین ترتیب آن چه بعضـی از خیال پردازان پنداشـته اند، که این حدیث تنها دلالت بر جانشینی موقّت دارد، به روشنی فرو می افتد، چون شدّت هم بستگی در فضـیلت ها، حصول تمامی فضـیلت های ثابت شده برای حضـرت هارون علیه السلام است، و روشن است که مهمترین آن ها افضلیّت وارجحیّت و اعلمیّت بعد از حضرت موسی علیه السلام است. تمامی این صفت ها بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ، برای امام علیه السلام ثابت می گردد.

۱۰_ ۲۰. مولوی محمّـد اسـماعیل دهلوی صـریحاً می گوید که براساس حدیث، تفاوتی میان پیامبر و علی جز در نبوّت وجود ندارد.

مولوی محمّـد اسـماعیل پسر برادر دهلوی در کتابش (منصب الامامه) تصـریح می کند که مدلول حدیث منزلت، عدم تفاوتی میـان پیامبر و امیرالمؤمنین علیهما السـلام در هیـچ کمالی جز نبوّت است، به گونه ای که اگر پس از خاتم الانبیاء، پیامبری می بود، به این مرتبه نیز نایل می شد.

۱۱_ ۲۰. تصریح نظام الـدین لکهنوی: حدیث می رساند که امام علیه السـلام موصوف است به آن چه پیامبر صـلی الله علیه و آله و سلم موصوف بود

نظـام الـدین احمـدبن علی اکبر لکهنوی پس از نقـل حـدیثی از پیامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم که «علی جان رسول است»، گوید :

ص:۳۹۱

۱- البدر الطالع :۲ ۱۳۳_ ۱۳۸ رقم ۴۱۷.

«یعنی: علی مرتضی خودِ رسول است، و چه مدحی از این بالاتر و افزونتر می شود! این حدیث، افاده ی عینیت او و برایش، و بر او را دارد، پس هر صفتی که محمّد مصطفی به آن متّصف شده است، علی مرتضی به آن متصف می شود، جز نبوت که ویژه ی پیامبر است همان گونه که در حدیث دیگری فرمود: پس از من پیامبری نیست.»(۱)

(۲۱) ورود حدیث در جنگ تبوک به عنوان دل جویی

روایت های بسیاری دلالت دارد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تنها برای دل جویی به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون باشی...» و این در برابر فتنه انگیزی و سخن فتنه انگیزان و منافقان بود. ورود حدیث در این مقام، به روشنی دلالت دارد که مراد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اثبات خلافت کبری و امامت عامه و یا لااقل اثبات افضلیت است که این نیز مستلزم خلافت بلافصل کلّی است.

اگر مرادشان از این حدیث، خلافت جزئی منقطع تا بازگشت از جنگ بود، یا مرادشان گفته ی اعور و امثال او می بود، شرافت عظیم و مقام برجسته ای برای او اثبات نمی شد، چون در نیابت جزئی شرافت ویژه ای نیست، همان گونه که بارها برای بعضی افراد صحابه به دست آمده بود. پس کجاست آن دل جویی که این سخن در پی آن آمده است؟ بلکه اگر گفته ی اعور و غیر او کم ترین بهره ای از واقعیت می داشت، این حدیث بر خلاف دل جویی و جلب رضایت خواهد بود!

مرحوم علّامه سبحان علی خان این مطلب را بیان کرده است، به گونه ای که رشید خان شاگرد دهلوی را به اعتراف وا داشته که این جانشینی که برای امام علیه السلام به دست آمده، ابدآ همانند دیگر جانشینی ها نیست که برای دیگران مانند ابن ام مکتوم و غیر او حاصل شده است. بلکه دلالت بر شرافت عظیمی برای امام علیه السلام دارد که دیگران به آن نایل نشدند، آنان که بر مدینه جانشین فرمود هر بار که از آن خارج می شد. این مطلبی که رشید دهلوی ثابت کرده به معنای دروغ شمردن و نادان دانستن ابن تیمیه و امثال اوست. آنان که گمان کرده اند این بار جانشینی با دیگر جانشینی ها، به مناسبت های مختلف تفاوتی ندارد. هم چنین سخنان دیگرانی چون ابن طلحه شافعی، و ولی الله دهلوی و غیر آنان را دروغ می نمایاند.

این خلاصه ای بود از گفته های علّامه سبحان علی خان، و آن چه رشیدالدین دهلوی، در بحث با او در کتابش (ایضاح لطافه المقال) آورده است. چنان چه خواهان تفصیلش هستید، به آن کتاب رجوع کنید.

(۲۲) اصلاح امور مدینه

(۲۲) کلام پیامبر صلی الله علیه و آله : «مدینه جز با من یا تو اصلاح نمی شود.»

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی علیه السلام را در مدینه جانشین خود کرد و فرمود: «آیا راضی نمی شوی که...» پس از آن فرمود: «مدینه جز با من یا تو اصلاح نمی شود.»

ص:۳۹۲

۱- تحفه المحبّین (خطی).

این جمله بیانگر مقام والا و شرافت عظیمی است که برای امیرالمؤمنین علیه السلام حاصل شده است که دیگران به آن دست نیافته اند و هرگز هم دست نمی یابند. پس جانشین کردن او بر مدینه، به علّت منزلتی است که تنها امام علیه السلام به آن اختصاص یافته است. و این دلالت کامل و تمامی دارد بر افضلیت که مستلزم خلافت عامه ی بلافصل پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می باشد. شایسته است که ناصبی ها از گفته های خویش توبه کنند که شأن امام و درجه ی جانشینی او را پایین می آورد. آنان باید باز گردند از آن چه بر زبان آورده و قلم هایشان نوشته است در جهت توهین جایگاه ویژه ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امام علیه السلام ، تا جایی که آن را به درجه ای پایین بیاورند که میان امام علیه السلام و دیگر افراد صحابه مشترک باشد! و حتّی آن را ضعیف تر و بی ارزشتر از خلافتی بدانند که دیگران بدان رسیدند که پیامبر، آنان را جانشین خود بر مدینه فرمودند، بلکه آن را دلیلی بر کاستی و عیبی در امام علیه السلام بشمارد!!

لذا متن حدیث را نقل می کنیم تا ناصبی ها از خجالت و حسرت دست هایشان را بگزند :

۱_ ۲۲. متن حدیث

یکم. حاکم در کتاب التفسیر نقل کرده است: «حسن بن محمّدبن اسحاق اسفراینی، از عمیربن مرداس، از محمّدبن بکیر حضرمی، از عبدالله بن بکیر غنوی، از حکیم بن جبیر، از حسن بن سعد مولی علی، از علی :

رسول خدا صلی الله علیه و آله اراده ی جنگی کرد، جعفر(۱) را طلبید و فرمانش داد تا در

مدینه/جانشین شود.

گفت: هرگز بعد از تو جانشین نمی شوم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا طلبید، و پیش از آن که سخنی بگویم، مرا به جانشین شدن سوگند داد.

من گریستم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی، چرا گریه می کنی؟

گفتم: ای رسول خدا چند عامل مرا می گریاند. [اول آن که] فردا قریش می گویند: چه زود از پسرعمویش باز ماند و او را یاری نکرد. [دوم] عامل دیگری مرا می گریاند: می خواستم خود را در معرض جهاد در راه خداوند قرار دهم. خداوند می فرماید: (و لا یطئون موطئاً یغیظ الکفّار و لا ینالون من عدوٍّ نیلا) تا پایان آیه. می خواستم در معرض ثواب قرار گیرم. [سوم] عامل دیگری نیز مرا می گریاند : می خواستم در معرض فضل خداوند قرار گیرم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در این مورد که قریش می گویند چه زود از پسرعمویش جا ماند و او را یاری نکرد، من برای تو اسوه ام. بسا که درباره من گفتند: جادوگر، کاهن، دروغگوست.

در این مورد که گفتی: در معرض ثواب قرار گیرم، آیا راضـی نمی شوی که نسـبت به من در جایگاه هارون نسـبت به موسـی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست.

و امّا این که گفتی: در معرض فضل خداوند قرار گیرم؛ این یک بار فلفل است که از یمن برایمان رسیده، آن را بفروش

ص:۳۹۳

۱- ظاهرآ جعفربن ابی سـفیان بن حارث بن عبدالله است. آن چه در بعضی روایات آمده است که او فرزندابی طالب است، در مستدرک نیامده است.

و تو و فاطمه از آن بهره گیرید تا خداوند از فضلش به شما برساند. زیرا مدینه جز به من یا تو اصلاح نمی شود.

این حدیثی است که اسناد آن صحیح است گرچه بخاری و مسلم آن را نقل نکرده اند.»(۱)

دوم. محمّد صدر العالم گوید :

«بزار و ابوبکر عاقولی در فوائدش، و حاکم ــ با تذکر به این که صحیح الاسناد است ــ و ابن مردویه، از عبدالله بن بکیر غنوی، از حکیم بن جبیر، از حسن بن سعد مولی علی، از علی نقل کرده اند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله می خواست روانه ی جنگی شود، جعفر را طلبید...» [تا آخر حدیث، همان گونه که نقل شد] (۲)

سوم. بدخشانی گفته است :

«حاکم از علی نقل کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: در این مورد که قریش می گوید: چه زود از پسرعمویش به جا ماند...»(۳)

چهارم. ابراهیم وصابی یمنی روایت کرده است :

«از علی بن ابی طالب رضی الله عنه که گفت: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست به جنگ تبوک برود، جعفربن ابی طالب را طلبید و فرمانش داد که در مدینه به جا ماند...»(۴)

پنجم. نویسنده ی کتاب تفسیر شاهی آن را از الاکتفاء در تفسیر این فرموده ی خداوند متعال روایت کرده است: (و عجبوا أن جائهم منذر منهم و قال الکافرون هذا ساحر کذّاب)(۵)

ششم. محمّدبن اسماعیل امیر گفته است :

«بدان که رسول خدا صلی الله علیه و آله تنها در جنگ تبوک او را به جا گذاشت و آن آخرین جنگ رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از فتح و گسترش محدوده ی اسلام و افزایش لشکریان ایمان بود، زیرا در ماه رجب سال نهم بود. و دورترین جنگ بود که پیامبر صلی الله علیه و آله به کشور شام و اطرافش مسافرت کرد، قلبش برای جانشینی به کسی جز وصیّش اطمینان پیدا نکرد. در دیگر جنگ ها همواره شمشیر او بود که سرها را می شکافت و خون فرومایگان زیر پایش روان می شد، و اینک در این جنگ، شمار لشکر اسلام افزایش یافته بود. پس استخلاف او بر خانواده اش مهم تر بود، به جهت دوربودن این سفر و

۱- المستدرک علی الصحیحین :۲ ۳۳۷.

۲- معارج العلی فی مناقب المرتضی (خطی).

۳- مفتاح النجا فی مناقب آل العبا (خطی).

۴- الاکتفاء فی فضل الأربعه الخلافاء (خطی).

۵- ص: ۴.

خروج پیامبر صلی الله علیه و آله از سرزمین عرب، و این که مدینه جز به او یا به علی علیه السلام اصلاح نمی شد، همان گونه که در بعضی نقل های حدیث آمده است که: مدینه جز به من یا به تو اصلاح نمی شود. پس استخلاف او بر خروجش ترجیح داشت.»(۱)

بدین ترتیب دانستید که راویان این سخن، پیشوایان بزرگ و برجسته اند، مانند بزّار، و حاکم _ که آن را صحیح دانسته است _ و عاقولی و ابن مردویه ی اصفهانی.

۲_ ۲۲. سخن ابن تیمیّه و جواب آن.

ابن تیمیّه می گوید:

«گفته اند: چون او با بودنش جانشین است، و مدّت غیبتش کوتاه است، پس هنگام مرگش با آن غیبت طولانی سزاوارتر است که جانشین باشد.

پاسخ چنین است: با بودنش و غیبتش چند تن غیر علی را جانشین کرد، جانشینی ای که بزرگ تر از جانشینیِ علی است. آنان بر گروهی جانشین شدند برتر از جمعی که علی بر آنان جانشین شد. بعد از تبوک، بر مدینه کسانی غیر از علی جانشین شدند، از جمله در حجه الوداع. پس انتخاب علی به عنوان خلیفه _ بدان روی که پیامبر او را در مدینه جانشین گماشت _ مهم تر از آنان نیست که در مدینه جانشین خود کرد، که هم فرد جانشین و هم گروهِ مورد جانشینی، از مورد علی و تبوک بالاتر بودند. آخرین استخلاف بر مدینه در حجه الوداع بود، که در آن زمان، علی در یمن بود و در مراسم حج با او بود، ولی در حجّه الوداع غیر علی را بر آن جانشین کرد.

پس اگر اصل، باقی ماندنِ جانشینی بود، باقی ماندنِ کسی را که در حجّه الوداع جانشین کرد، سزاوارتر است بر باقی ماندن جانشینی برای کسی که پیش از آن جانشین کرده بود. به طور کلّی، جانشینی بر مدینه از ویژگی های او نیست و دلالتی نه بر افضلیّت دارد و نه بر امامت، بلکه تعداد دیگری را هم جانشین خود کرده است.

ولی این نادانان، فضیلت های عام مشترک میان علی و غیر او را ویژه ی علی قرار می دهند، هر چند که دیگری نسبت به همان فضیلت کاملتر از او باشد. همان گونه که در گفته های صریح و رخدادها عمل کرده اند. نصاری نیز چنین کرده اند: آیاتی را که مسیح آورد، دلیل بر ویژگی های او، مانند حلول و اتّحاد قرار دادند، در حالی که دیگر پیامبران در آن چه او آورد، مشارکت دارند. و آیاتی را که موسی آورد، بزرگتر است از آنچه مسیح آورد...»(۲)

سخن ابن تیمیّه را خواندید. این سخن کفری است آشکار، چون ردّی است بر کلام صریح رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که از فضیلت های ارزشمندی است که امیرالمؤمنین علیه السلام به آن اختصاص یافته است!! آنان ناگزیر باید به گمراهی و کفر ورزیدن او حکم کنند. پس از این هیچ شکّی باقی نمی ماند که تمام تلاش های این مرد و امثال او در جهت سبک شمردن این

۱- الروضه الندیه فی شرح التحفه العلویه.

۲- منهاج السنه :۷ ۳۳۷.

جانشینی، چیزی جز عناد و مخالفت با خودِ پیامبر گرامی ۶ نیست، چون حضرتش خود این مرتبه را با بیانی روشن به خود و به علی علیه السلام اختصاص داده است. اینک نیک بنگرید که ادّعای ضعف این جانشینی به آن جا می رسد که برای امیرالمؤمنین علیه السلام نقصی به شمار آورده می شود!!

لیکن ابن تیمیه از بی ادبی به ساحت مقدّس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و نیز امیرالمؤمنین علیه السلام و عمّار یاسر، باکی ندارد.

بعلاوه، سخنش بی ادبی نسبت به عمربن خطاب و معاویه و سعدبن ابی وقاص و دیگر پیشوایانش است، که ابن تیمیّه همواره با دروغ ها و بیهوده گویی ها همواره در جهت حمایت و دفاع از آنان تلاش کرده است. چون، از دیدگاه آنان نیز حدیث منزلت دلالت بر شأنی بسیار بزرگ و مقامی والا دارد، و درحقیقت آرزو کرده اند که این مقام در برابر دنیا و آن چه در آن است، برایشان حاصل شود. اگر دلالت حدیث بر افضلیت نمی بود، این گفته و آرزو را مفهومی نبود! در این صورت آیا ابن تیمیّه آنان را به جهالت توصیف می کرد؟ و آیا حالشان را به حال نصاری تشبیه می کرد، آن گونه که آورده است؟

(۲۳) یا من باید بمانم یا تو بمانی

(۲۳) پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «چاره ای نیست جز این که من بمانم یا تو بمانی.»

در بعضی نقل های حدیث منزلت است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هنگامی که خواست امیرالمؤمنین علیه السلام را بر مدینه جانشین کند، به آن جناب فرمود: «چاره ای نیست جز این که من بمانم یا تو بمانی.»

ابن سعد، این لفظ را روایت کرده است:

«روح بن عباد، از عوف، از میمون، از براءبن عازب و زیدبن ارقم که گفتند: وقتی جنگ جیش العسره که تبوک است فرا رسید، رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی بن ابی طالب فرمود : ناگزیر باید من بمانم یا تو بمانی. آنگاه او را به جا گذاشت. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای جنگ عازم شد، مردمی گفتند: رسول خدا او را به جا نگذاشت جز برای علّتی از او که آن را نپسندید. این سخن به گوش علی رسید، در پیِ پیامبر صلی الله علیه و آله رفت تا به ایشان رسید. پیامبر به او فرمود: چه چیز تو را به این جا آورد؟ گفت: ای رسول خدا، شنیدم مردمی گمان می برند که به جهت علّتی که از من نپسندیدی مرا به جا گذاشتی. رسول خدا صلی الله علیه و آله خندید و فرمود: ای علی، آیا راضی نمی شوی که نسبت به من همانند هارون نسبت به موسی باشی غیر از این که تو پیامبر نیستی! گفت: آری، ای رسول خدا همین گونه است.»(۱)

ابن حجر در شرح این حدیث گوید: «جمله آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی.» یعنی نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی قرارگیری. و حرف «باء» زائده است.

در روایت سعیدبن مسیب از سعد است: علی گفت: راضی شدم، راضی شدم. چنان که احمد نقل کرد.

در حدیث براء و زیدبن ارقم از ابن سعد نیز چنین آمده است: گفت: آری ای رسول خدا، این چنین است، و در آغاز حدیث

آن دو، آمده است که حضرتش به علی علیهما السلام فرمود: به ناچار باید من بمانم یا تو بمانی. لذا علی ماند. شنید مردمی

۱- الطبقات الکبری :۳ ۲۴.

می گویند: تنها به جهت عاملی که از او نپسندید او را به جا گذاشت. تا آخر حدیث که اسنادش قوی است.»(۱)

این حدیث مانند حدیث دیگر حاکم، در اختصاص داشتن این مقام تنها به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام صراحت کامل دارد. بنابراین او افضل و سزاوارتر و اقدم از دیگران است. و سپاس از آنِ خداوند است بر این مطلب. بنابراین به ابن تیمیه و امثالش گویندگان آن خرافات و مطالب بیهوده در این مقام چه باید گفت؟

شرح حال ابن سعد

ابن سعد راوی این حدیث قوی، از بزرگان علمای مورد اعتماد و در زمره پیشوایان دانای آنان است.

۱ــ ابن خلکان گوید: «ابوعبدالله محمّدبن سعدبن منیع زهری بصری، کاتب واقدی یکی از فضلای گرامی بود، با واقدی مدّتی مصاحبت کرد و برایش نوشت و به وسیله ی او شناخته شد، از سفیان بن عیینه و همانندش حدیث شنید، از او ابوبکربن ابی الدنیا، و ابومحمّد حارث بن ابی اسامه ی تمیمی و غیر آن ها روایت کردند. کتاب بزرگی در طبقه بندی صحابه و تابعین و خلفای تا زمان خودش با خوبی و نیکویی نوشت، که پانزده جلد است، و در آن موضوع، کتابی مختصر نیز دارد. او راستگو و ثقه بود. گفته می شود: کتاب های واقدی نزد چهار نفر گرد آمد که نخستینِ آنان همین نویسنده اش محمّدبن سعد است. او دانش بسیار داشت، به طور گسترده ای حدیث و روایت می دانست، و بسیار کتاب های حدیث و فقه و غیر آن ها را نوشته است.

حافظ ابوبکر نویسنده ی کتاب تاریخ بغداد درباره اش می نویسد:

محمّدبن سعد نزد ما از اهل عدالت است، و حدیثش بر راست گویی او دلالت دارد. او در بسیاری از روایاتش تحقیق و بررسی می کند، و از پیروان حسین بن عبدالله بن عبیدالله بن عبّاس بن عبدالمطلب است.

روز یکشنبه چهارم جمادی الثانی سال ۲۳۰ در بغداد در سن ۶۲ سالگی درگذشت و در مقبره ی باب الشام دفن شد. خداوند متعال رحمتش کند.»(۲)

۲ــ ذهبی گوید: «امام دانشمند، ابوعبدالله محمّدبن سعدِ حافظ. ابوحاتم گفت : بسیار راستگو است.»(۳)

۳ــ ابن حجر گوید: «فاضلی بسیار راستگوست.»(۴)

گویم :

صاحب «کشف الظنون» درباره ی کتاب او (الطبقات) گوید: «بزرگ ترین کتابی است که در این موضوع نوشته شده

۱- فتح الباری ــ شرح صحیح البخاری :۷ ۶۰.
۲- وفیات الاعیان :۴ ۳۵۱ رقم ۶۴۵.
۳- العبرــ حوادث :۱۲۳ ۳۲۰.
۴- تقریب التهذیب :۲ ۱۶۳ رقم ۲۴۴.

است. صحابه و تابعین و خلفا را در آن گِرد آورده است.»(۱)

(۲۴) همان اجر پیامبر صلی الله علیه و آله و همان غنیمت او

پیامبر صـلی الله علیه و آله و سلم درباره ی این جانشینی فرمود: «همان اجری که من دارم برای تو است. و همان غنیمت جنگی که من دارم برای تو است.»

ناصبی ها و پیروانشان دلالت حدیث منزلت و جانشـینی روز جنگ تبوک را بر فضـیلت آشـکار امیرالمؤمنین علیه السلام انکار می کنند، بلکه آن را از فضـیلت های عمومی مشترک دانسـته و حتّی ادّعا می کنند که عیب و نقصـی برای آن جناب است. از مطالبی که پندار آنان را باطل می کند، این حدیث است که پیامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم هنگام جانشـین کردن او در آن زمان فرمود :

«آیا راضی نمی شوی که اجری همانند اجر من و غنیمت جنگی چون غنیمت جنگی من داشته باشی؟»

این حدیث را حافظ محبّ طبری نقل کرده و عنوان ویژه ای برایش قرار داده است. وی گوید:

«یاد اختصاص او به داشتن اجر و غنیمت جنگی همانند آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله دارد.»

در غزوه ی تبوک علی حضور نداشت. انس گفت: رسول خدا صـلی الله علیه و آله روز جنگ تبوک به علی فرمود: آیا راضی نمی شوی که اجری مانند اجر من و غنیمت جنگی مانند غنیمت جنگی من داشته باشی؟ خلعی آن را نقل کرد.»(۲)

حامـد حسین گوید: بر کسـی پوشـیده نیست که در این حدیث، کمال شـرافت و نهایت بزرگواری و علوّ مقام نهفته است. چه کسـی می تواند اجری را که در راستای اجر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است فضیلت های عمومی و مشترک بداند؟ و چگونه می توان گفت که جانشـینی در آن رخداد، دلیلی بر نقص و عیب و فساد بزرگ است، در حالی که اجر او مانند اجر رسول خداست؟ و آیا پس از این حدیث، بیهوده گویی های ناصبی ها و دشمنان را ارزشی خواهد بود؟

این حـدیث، خود وجه دیگری از وجوه دلالت حـدیث منزلت بر افضـلیّت و تعیّن خلافت برای امیرالمؤمنین علیه السـلام است، زیرا اقتضای همانندی با رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سلم در اجر، آن است که اجر امیرالمؤمنین علیه السلام از اجر تمامی آفریده ها افزونتر باشد، و این افزونی در اجر و ثواب، عین برتری است که بر خردمندان مخفی نمی ماند.

شگفت است کار ناصبی ها... پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او می فرماید: اگر بمانی اجری مانند اجر من داری... امّا آنان می گویند: ماندن او در مدینه و جانشینیِ او برای پیامبر سست تر و خوارکننده تر نسبت به دیگر جانشینی ها است، و بر عیب و نقصی در او دلالت دارد و نتیجه اش فتنه و فسادی بسی بزرگ می باشد!!

شرح حال ابوالحسین خلعی

خلعی راوی این حدیث از بزرگان فقها و محدّثان است که ذهبی او را چنین توصیف می کند: «امامِ فقیهِ پیشوا و مورد

۱- کشف الظنون :۲ ۱۱۰۳.

۲- الرياض النضره (۳_ ۴): ۱۱۹.

اسناد سرزمین مصر»(۱) و او را به دین داری و

عبادت و والایی اسناد نیز توصیف کرده است.(۲) اسنوی گوید: «فقیه صالح،

کرامت هایی دارد و از نظر اسناد، بالاترین فرد در مصر بود.»(۳)

ابن خلکان از او چنین یاد می کند: «ابوالحسین علی بن حسن بن حسین بن محمّد قاضی، معروف به خلعی، اصلش از موصل، مصری شافعی، نویسنده الخلعیّات که به او نسبت داده شده است. از ابوالحسن حوفی، و ابومحمّدبن نحاس، و ابوالفتح عداس، و ابوسعد مالینی، و ابوالقاسم اهوازی و دیگران حدیث شنیده است.

قاضی عیاض یحصبی گوید: از ابوعلی صدفی درباره ی او پرسیدم، که در مسافرت به سرزمین های شرقی او را ملاقات کرده بود. گفت: او فقیه و دارای تألیف هایی است، یک روز قاضی شد و سپس استعفا داد و در قرافه گوشه انزوا گزید و بعد از حبّال، مسند مصر بود.

قاضی ابوبکربن عربی درباره اش گوید: استادی گوشه گیر در قرافه، در روایت مقام والایی دارد و دارای فوایدی است.

حمیدی از او حدیث نقل کرده و او را با لقب قرافی آورده است...»(۴)

یافعی در شرح حال او گوید :

«خلعیِ قاضی، ابوالحسین مصری، فقیه شافعی، از گروهی حدیث شنید تا آن جا که والایی اسناد در مصر به او رسید. ابن سکره گوید: فقیه و دارای کتاب هایی است، به قضاوت منصوب شد و یک روز قضاوت کرد و استعفا داد و در قرافه گوشه گیر شد.»(۵)

(۲۵) باید تو جانشین من باشی

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «سزاوار نیست که من بروم جز این که تو جانشین من باشی.»

از دیگر دلیل ها این که: پیامبر در جنگ تبوک او را جانشین خود کرد و به او فرمود: «آیا راضی نمی شوی که...» آنگاه علّتش را چنین بیان فرمود: «سزاوار نیست که من بروم جز این که تو جانشین من باشی.». این حدیث را، گروه بسیاری از پیشوایان و دانشمندان سرآمدشان روایت کرده اند، از جمله :

۱_ احمدبن حنبل.

ص:۳۹۹

۱- سیر أعلام النبلاء :۹: ۷۴.

۲- العبر :۲ ۳۶۶.

۳- طبقات الشافعیه :۱ ۲۳۰_ رقم ۴۳۰.

۴- وفیات الاعیان :۳ ۳۱۷ رقم ۴۴۴.

۵- مرآه الجنان: :۳ ۱۵۵ حوادث ۴۹۲.

۲. ابویعلی احمدبن علی موصلی.

۳ــ ابوعبدالله حاکم نیشابوری.

۴ــ موفّق بن احمدمکّی خوارزمی.

۵ــ علی بن حسن معروف به «ابن عساکر».

۶ــ ابوحامد محمودبن محمّد صالحانی.

۷ــ محمّدبن یوسف گنجی شافعی.

۸ــ محبّالدین احمدبن عبدالله طبری.

۹ــ اسماعیل بن عمر دمشقی معروف به «ابن کثیر».

۱۰ــ شهاب الدین احمدبن حجر عسقلانی.

۱۱ــ جلال الدین عبدالرّحمان سیوطی.

۱۲ــ عبدالوهاب بن محمّدبن رفیع الدین.

۱۳ــ علی بن حسام الدین متّقی هندی.

۱۴ــ شهاب الدین احمد، صاحب «توضیح الدلائل».

۱۵ــ احمدبن فضل بن باکثیر مکّی.

۱۶ــ میرزا محمّدبن معتمدخان بدخشانی.

۱۷ــ ولیّالله احمدبن عبدالرحیم دهلوی.

۱۸ــ محمّدبن اسماعیل امیر.

۱۹ــ احمدبن عبدالقادر حفظی عجیلی.

۲۰ــ مولوی محمّد مبین لکهنوی.

۱ــ ۲۵. روایت احمدبن حنبل

احمـد حـدیث را در مسـندش چنین نقـل کرده است: «یحیی بن حمـاد، از ابوعوانه، از ابوبلـج، از عمروبن میمون که گفت: در حالی که کنار ابن عبّاس نشسته بودم، نُه نفر نزدش آمدند و گفتند: ای ابن عبّاس! یا با ما می آیی و یا اینان ما را رها کنند. ابن عبّاس گفت: بلکه با شـما می آیم. آن روز بینا و پیش از نابیناشـدنش بود. آنان گرد هم جمع شدند و گفت وگو کردند، و ما نمی دانیم چه گفتنـد. او بـاز گشت در حـالی که پیراهنش را می تکانـد و می گفت: أف و تـف. مردی را دشـنام دادنـد که ده خصلت دارد، مردی را دشنام دادند که:

[۱] پیامبر صـلی الله علیه و آله به او فرمود: به یقین مردی را می فرسـتم که خداوند هرگز او را سـرافکنده نمی کند، خداوند و پیامبرش را دوست می دارد. بسیاری به پا خاستند تا واجد این ویژگی باشند. پیامبر فرمود: علی کجاست؟ گفتند: او در آسیاب آرد می کنـد. فرمـود: و کسـی از شـما آرد نمی کرد! آنگـاه آمـد، در حـالی کـه از چشـم درد نمی تـوانست ببینـد. پیـامبر در چشـمانش آب دهـان انـداخت، سـپس سه بار پرچم را به اهتزاز درآورد. و آن را به او داد، سـپس صـفیه دختر حیی را احضار کرد.

[۲] فلانی را با سوره ی توبه فرستاد و علی را در پیِ او فرستاد و آن را از او گرفت.

گفت: آن را کسی نمی برد، جز آن که از من است و من از او هستم،

[۳] (در مجلسی) به پسرعموهایش فرمود: کدام یک از شما مرا در دنیا و آخرت یاری می کند؟ درحالی که علی نشسته بود، آنان پاسخ ندادند. علی گفت: من در دنیا و آخرت شما را یاری می کنم. فرمود: تو در دنیا و آخرت ولیّ من هستی.

[۴] او پس از خدیجه نخستین کسی بود که اسلام آورد.

[۵] (در موضع دیگر) رسول خدا صلی الله علیه و آله جامه اش را گرفت، آن را بر سر علی و فاطمه و حسن و حسین نهاد و فرمود: (إنّما یرید الله لیذهب عنکم الرّجس اهل البیت و یطهّرکم تطهیرا)

[۶] علی جان او را خرید، جامه پیامبر صلی الله علیه و آله را پوشید و سپس در بستر ایشان خوابید، درحالی که مشرکان به سوی پیامبر پرتاب می کردند. ابوبکر در حالی که علی خوابیده بود آمد و پنداشت که او پیامبر خدا است.

گفت: ای پیامبر خدا

علی به او گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به سوی چاه میمون رهسپار شد، او را دریاب.

ابوبکر با شتاب رفت و با ایشان وارد غار شد.

علی پیوسته سنگ باران می شد، همان گونه که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سنگ باران می شد، و در حالی که از درد به خود می پیچید سرش را در پارچه پیچیده بود و بیرون نمی آورد تا این که صبح شد، سپس سرش را نمایان کرد، گفتند: تو یک مرد پَستی، یارِ تو را سنگ باران می کردیم و از درد به خود نمی پیچید و تو از درد به خود می پیچیدی، و ما آن را انکار می کردیم.

[۷] در جنگ تبوک، پیامبر با مردم از شهر بیرون رفت. علی به او گفت: آیا با شما خارج شوم؟

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: نه. علی گریست. به او فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که تو پیامبر نیستی؟ سزاوار نیست که من بروم جز این که تو جانشین من باشی.

[۸] رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: تو پس از من، ولیّ هر مؤمنی هستی.

[۹] پیامبر درهای مسجد را ـــ جز درِ علی را ـــ بست. بدین روی، با جنابت وارد مسجد می شد و آن راهش بود و راهی جز آن برایش نبود.

[۱۰] پیامبر فرمود: هر کس من مولای اویم، علی مولای اوست. خداوند عزّوجلّ در قرآن ما را خبر داد که از اصحاب شجره

راضی شد و نسبت به آن چه در دل دارند، آگاه شد. آیا برایمان فرمود که پس از آن، بر آنان خشمگین شده است؟

روزی عمر گفت: اجازه ام ده تا گردنش را بزنم، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به راستی چنین می کنی؟ تو چه می دانی، شاید خداوند به اهل بدر نظر افکنده باشد. و فرموده : آن چه خواستید انجام دهید.»(۱)

ص:۴۰۱

۱- مسند احمد :۱ ۵۴۴ رقم ۳۰۵۲ (چاپ جدید) و :۱ ۳۳۱ (چاپ قدیم).

حدیث را، احمد با همین سند در مناقب آورده است و گوید: «یحیی بن حمّاد، از ابوعوانه، از ابوبلج، از عمروبن میمون که گفت: من نزد ابن عبّاس نشسته بودم که نُه نفر پیش او آمدند... _ تا آنجا که گوید: _

پیامبر در جنگ تبوک با مردم خارج شد. علی گفت: با شما خارج شوم؟ پیامبر خدا فرمود: نه. علی گریست. فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پیامبر نیستی؟ سزاوار نیست که من بروم جز این که تو جانشین من باشی...»(۱)

۲_ ۲۵. روایت ابویعلی موصلی از تاریخ ابن کثیر نقل خواهد شد.

۳_ ۲۵. روایت حاکم

حاکم گوید: «ابوبکر احمدبن جعفربن حمدان قطیعی (در بغداد از روی متن کتابش) از عبدالله بن احمدبن حنبل، از پدرش، از یحیی بن حماد، از ابوعوانه، از ابوبلج، از عمروبن میمون که گفت: نزد ابن عبّاس نشسته بودم که نُه نفر آمدند و گفتند: ای ابن عبّاس! یا با ما می آیی یا این که از میان اینان با ما خلوت کنی. ابن عبّاس گفت: با شما می آیم. ابن عباس، آن روز سالم و پیش از کورشدنش بود. گرد هم آمدند و گفت وگو کردند و ما نمی دانیم چه گفتند. آنگاه آمد و پیراهنش را تکان می داد و می گفت: اُف و تُف، مردی را دشنام دادند که چند ده فضیلت دارد... حدیث را تا آنجا می رساند که ابن عبّاس گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و مردم در جنگ تبوک خارج شدند. علی به او گفت: با شما بیرون شوم؟ پیامبر فرمود: نه. علی گریست. پیامبر به او فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست؟ سزاوار نیست که من بروم جز این که تو جانشین من باشی...

اسناد این حدیث صحیح است، گرچه بخاری و مسلم به این سیاق، آن را نقل نکردند.

سرور یگانه، ابویعلی حمزه بن محمّد زیدی ما را حدیث کرد از ابوالحسن علی بن محمّدبن مهرویه قزوینی قطّان که ابوحاتم رازی می گفت: برایشان شگفت انگیز بود که این فضیلت ها را از روایت احمدبن حنبل بیابند.»(۲)

۴_ ۲۵. موفّق بن احمد آن را چنین روایت کرده است :

«احمدبن حسین، از ابوعبدالله حافظ، از احمدبن جعفر قطیعی، از عبدالله بن احمدبن حنبل، از پدرش، از یحیی بن حمّاد، از ابوعوانه، از ابوبلج، از عمروبن میمون که گفت: نزد ابن عبّاس نشسته بودم... _ تا آنجا که ابن عبّاس گفت: در جنگ تبوک، رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون رفت و مردم با او خارج شدند. علی به او گفت: با شما خارج شوم؟ پیامبر فرمود: نه. علی گریست. پیامبر به او فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟ سزاوار نیست که من بروم جز این که تو جانشین من باشی.»(۳)

١- مناقب اميرالمؤمنين: ٣١١ رقم ٢٩١.

٢- المستدرك :٣ ١٣٢_ ١٣٣.

٣- المناقب: ١٢٥ رقم ١٤٠.

۵_ ۲۵. روایت ابن عساکر، از کتاب های کفایه الطالب، وسیله الآمال، الریاض النضره و غیر آن ها به دست می آید.

روایت ابن عساکر

گنجی آن را از طریق ابن عساکر چنین آورده است :

«پیشوای اهل حدیث احمدبن حنبل در مسندش در حدیثی طولانی داستان خوابیدن علی را بر بستر رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده و در پیِ او، حافظ محدّث شام در کتابش (الأربعین الطوال) روایت کرده است.

سند تا امام احمد، چنین است: قاضی القضاه حجّه الاسلام ابوالفضل یحیی بن قاضی القضاه ابوالمعالی محمّدبن علی قرشی، از حنبل بن عبدالله مکبّر، از ابوالقاسم هبه الله بن حصین، از ابوعلی حسن بن مذهب، از ابوبکر احمدبن جعفر قطیعی، از عبدالله بن احمدبن حنبل، از پدرش.

سند حدیثی که در (الأربعین الطوال) آمده، چنین است: قاضی علّامه، مفتی شام ابونصر محمّدبن هبه الله فرزند قاضی القضاه شرق و غرب ابونصر محمّدبن هبه الله بن محمّدبن جمیل شیرازی، از حافظ ابوالقاسم علی بن حسن، از ابوالقاسم هبه الله بن محمّدبن عبدالواحد شیبانی، از ابوعلی حسن بن علی بن محمّد تمیمی، از ابوبکر احمدبن جعفربن حمدان قطیعی، از عبدالله بن احمدبن محمّدبن حنبل، از پدرش، از ابوعوانه، از ابوبلج، از عمروبن میمون که گفت :

من نزد ابن عبّاس نشسته بودم که نُه نفر نزد او آمدند... _ تا آنجا که ابن عباس گفت: پیامبر با مردم برای جنگ تبوک خارج شد. علی گفت: (آیا) با شما خارج شوم؟ پیامبر به او فرمود: نه. علی گریست. پیامبر به او فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پیامبر نیستی؟ سزاوار نیست که من بروم جز این که تو جانشین من باشی.»(۱)

۶_ ۲۵. روایت محبّ طبری

محبّ طبری حدیث را چنین روایت می کند :

«اختصاص علی به ده ویژگی: از عمروبن میمون که گفت: نزد ابن عبّاس نشسته بودم که هفت نفر نزد او آمدند _ تا آنجا که گفت: _ در جنگ تبوک با مردم خارج شد. علی به او گفت: آیا با شما خارج شوم؟ پیامبر فرمود: نه. علی گریست. فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که تو پیامبر نیستی؟ سزاوار نیست که من بروم جز این که تو جانشین من باشی...

تمامی آن را احمد آورده و حافظ ابوالقاسم در کتابش (الموافقات) و صاحب (الأربعین الطوال)، و نسایی بخشی از آن نقل کرده اند.»(۲)

۱- کفایه الطالب: ۲۴۱.

۲- الریاض النضره (۳_ ۴): ۱۷۴.

۷_ ۲۵. روایت ابن کثیر

حافظ ابن کثیر دمشقی پس از نقل روایت حدیث خیبر از ابویعلی، این حدیث را از عمروبن میمون، از ابن عبّاس روایت کرده و گوید: «حدیث از این جهت غریب است، و خلاصه ای است از یک حدیث طولانی که احمد از یحیی بن حماد، از ابوعوانه، از ابوبلج، از عمروبن میمون، از ابن عبّاس به طور کامل روایت کرده است که: احمد گفت... و با مردم در جنگ تبوک خارج شد...»(۱)

۸_ ۲۵. روایت ابن حجر عسقلانی

ابن حجر عسقلانی آن را چنین روایت کرده است: «احمد و نسائی از طریق عمروبن میمون نقل کرده اند: من نزد ابن عبّاس نشسته بودم که هفت نفر نزد او آمدند. _ تا آنجا که _ در حالی که پیراهنش را تکان می داد، آمد و گفت: مردی را دشنام دادند که دارای ده... _ تا آنجا که _ در جنگ تبوک به او فرمود: تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پیامبر نیستی، سزاوار نیست که من بروم جز این که تو جانشین من باشی...»(۲)

۹_ ۲۵. روایت جلال الدین سیوطی

جلال الدین عبدالرّحمان بن ابی بکر سیوطی این حدیث را در کتابش (جمع الجوامع) چنین روایت کرده است: «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پیامبر نیستی، هان! برایم سزاوار نیست که بروم جز این که تو جانشین من باشی. از ابن عباس.»

۱۰_ ۲۵. همین لفظ ها را متقی هندی آورده است.(۳)

۱۱_ ۲۵. عبدالوهاب بن محمّدبن رفیع نیز در تفسیرش آن را از ابن مغازلی با اسنادش از ابن عبّاس روایت کرده است.

۱۳ و ۱۲_ ۲۵. شهاب الدّین احمد در کتابش (توضیح الدلائل) چنین روایتش کرده است :

«از عمروبن میمون که گفت: نزد ابن عبّاس رضی الله تعالی عنه نشسته بودم که هفت نفر نزد او آمدند _ تا اینجا می رسد که _ رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک خارج شد، علی به او گفت: با شما خارج شوم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نه. علی رضوان الله تعالی علیه گریست، پیامبر فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پیامبر نیستی؟ سزاوار نیست که بروم جز این که پس از من تو جانشین من باشی...

آن را صالحانی با اسناد خود به حافظ ابویعلی موصلی با اسنادش می رساند. و این حدیثی نیکو و متین است، طبری آن را روایت کرده و گوید: احمد به طور کامل آن را آورده و نیز ابوالقاسم دمشقی در (الموافقات) و صاحب (الأربعین

۱- تاریخ ابن کثیر :۷ ۳۳۸.

۲- الاصابه :۴ ۲۷۰. چاپ جدید.

۳- کنزالعمال :۱۱ ۶۰۶ رقم ۳۲۹۳۱.

الطوال) و نسائی بخشی از آن را نقل کرده اند».(۱)

۱۴ ــ ۲۵. ابن باکثیر مکّی آن را چنین روایت کرده است :

از عمروبن میمون رضـی الله عنهما که گفت: نزد ابن عبّاس رضـی الله عنهما نشسـته بودم. ــ تا آنجا که گفت: پیامبر صـلی الله علیه و آله بامردم برای جنگ (تبوک) خارج شـد. علی به او گفت: با شـما خارج شوم؟ پیامبر صـلی الله علیه و آله به او فرمود: نه. علی رضـی الله عنه گریست. پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود : آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پیامبر نیستی؟ سزاوار نیست که من بروم، جز این که تو جانشینم باشی...

این حـدیث را به طور کامل نقل کرده اند: احمدبن حنبل و ابوالقاسم دمشـقی در (الموافقات) و در (الأربعین الطوال)، و نسائی بخشی از آن را نقل کرده است و این رویدادی مشهور است که ابن اسحاق و دیگران آن را آورده اند.»(۲)

۱۵ ــ ۲۵. میرزا بدخشانی این گونه روایتش کرده است :

«احمـد و حاکم از ابن عبّاس رضـی الله عنه نقل کرده اند که پیامبر صـلی الله علیه و آله به علی ــ هنگامی که در جنگ تبوک او را به جا گذارد ــ فرمود: آیا راضـی نمی شوی که نسـبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که تو پیامبر نیستی؟ سزاوار نیست که بروم، جز این که تو جانشینم باشی...»(۳)

۱۶ــ ۲۵. روایت شاه ولی الله

پدر دهلوی نیز ــ در کتابش (ازاله الخفا)ــ آن را روایت کرده است :

«حاکم و نسائی از عمروبن میمون نقل کرده انـد که گفت: نزد ابن عبّاس نشسـته بودم که نُه نفر نزد او آمدند. ــ تا آنجا که ــ ابن عبّاس گفت: رسول خـدا صـلی الله علیه و آله در جنگ تبوک خارج شـد و مردم با او بیرون رفتنـد. علی به او گفت: آیا با شمـا خارج شوم؟ پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمود: نه. علی گریست. پیامبر به او فرمود: آیا راضـی نمی شوی که نسـبت به من در جایگـاه هـارون نسـبت بـه موسـی باشـی جز این که پیـامبر نیسـتی؟ سـزاوار نیست که من بروم، جز این که تـو جانشـین من باشی...»

۱۷ــ ۲۵. روایت محمّدبن اسماعیل امیر

محمّدبن اسماعیل امیر صنعانی در کتابش (الروضه الندیه) آن را چنین روایت کرده است :

«خداوند متعال و پیامبرش، ویژگی هایی را به او اختصاص داده است که به نوشـتن قلم ها درنمی آید و به گذر روزها و شـبها از بین نمی رود، ماننـد اختصاص او به چهار خصـلت که در کسـی جز او نیست، آن گونه که علّامه ابوعمربن عبـدالبر آن را از حدیث حبر امّت ابن عبّاس رضی الله عنهما نقل کرده است... و مانند ویژگی او به ده خصلت، آن گونه که احمد به طور کامل و ابوالقاسم دمشقی در (الموافقات) و در (الأربعین الطوال) و بخشی از آن را نسائی، از حدیث

۱- توضیح الدلائل (خطی).

۲- وسیله المآل (خطی).

۳- مفتاح النجا (خطی).

عمروبن میمون، نقل کرده اند...»

۱۸ــ ۲۵. احمدبن عبدالقادر عجیلی گوید :

«در باب ولایت هارونی، پیامبر صلی الله علیه و آله ــ در جنگ تبوک ــ او را جانشین خود کرد، گفت: ای رسول خدا مرا میان زنان و کودکان به جا می گذاری؟ فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی غیر از این که پس از من پیامبری نیست؟ سزاوار نیست که من بروم جز این که تو جانشین من باشی. آن را ابن عبّاس روایت کرد...و در آن اشارت هایی است که بخشی از آن ها خواهد آمد.»(۱)

گویم :

آیا این منقبتی بس بزرگ و مرتبتی والا ویژه ی امیرالمؤمنین علیه السلام نیست که در آن جز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شریک نیست؟

این راهبرد، دلیل دیگری است که بطلان ادّعاهای ناصبی ها و بیهوده گویی های پیروانشان، در مقام ردّ استدلال به این حدیث شریف را می نمایاند.

این حدیث هم چنین دلالت دارد بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام و جانشینی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ، چون (أن أذهب) به توان و قوت (ذهابی) و اسم جنس مضاف است. پیش از این دانستید که اسم جنسی که قطعآ استثنا از آن جایز است، از لفظ های عموم است. و «الذهاب الی الرب» یکی از افراد آن است. پس امیرالمؤمنین علیه السلام همان جانشین پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است.

به فرض که این (ذهاب) را مقیّد به زمان عزیمت حضرتش به تبوک بدانیم، چون و چرایی در دلالت آن بر افضلیت نمی ماند، و این افضلیت مستلزم امامت و خلافت عامه است.(۲)

پاسخ به مناقشه محبّ طبری در این زمینه

گویی محب طبری متوجّه دلالت این حدیث ــ به طور تطبیق یا استلزام ــ بر بطلان خلافت پیشینیان بر امیرالمؤمنین علیه السلام شده است. لذا می کوشد آن را به گونه ای توجیه کند که منافاتی با مذهبشان نداشته باشد، و این گفته ی اوست :

«پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: سزاوار نیست که من بروم، جز این که تو جانشین من باشی. مراد به آن ــ والله اعلم ــ این است که جانشین من بر خانواده ام باشی، و این که پیامبر صلی الله علیه و آله او را جز بر آنان جانشین نفرمود ــ و خویشاوندی برای آن مناسبت دارد، و پیامبر صلی الله علیه و آله محمّدبن مسلمه ی انصاری را جانشین بر مدینه کرد، و گفته شده: سباع بن عرفطه چنان که ابن اسحاق آن را آورده و گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک، علی را بر خانواده اش به

جا گـذارد و به اقامت در میان آنان فرمان داد. منافقان بر علی فتنه انگیزی کردند و گفتند: او را به جا نگذاشت جز برای گران بـار بودنش. علی سـلاحش را برگرفت و خارج شـد تا خـدمت رسول خـدا صـلی الله علیه و آله رسـید، در حالی که ایشان در جرف فرود آمده بود و گفت: ای پیامبر

ص:۴۰۶

۱- ذخیره المآل _ شرح عقد جواهر اللال (خطی).

۲- درباره ی این حدیث، به طور مفصل در پیوست حدیث ولایت در جزء ۱۶ کتابمان بحث کرده ایم.مراجعه فرمایید.

خـدا، منافقـان پنداشـته انـد که تنها به این جهت مرا به جا گـذاشتی که مرا گران بار یافتی و خواستی که از من آسوده شـدی. فرمود: دروغ گفتنـد، بلکه تو را به جـا گـذاردم بر آن چه پشت سـرم رهـا کردم، پس بـازگرد و در خـانواده ام و خـانواده ات جانشـین من باش، آیا راضـی نمی شوی ـ ای علی ـ که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست؟

یا معنی چنین باشد: جز این که در این قضـیه، تو جانشـین من باشـی، بنابر تقدیر عمومیّت اسـتخلاف او بر مدینه ـ اگر صحیح باشدـ و این برای معنایی است که مقتضای علم رسول خدا صـلی الله علیه و آله بود که غیر او ندانست. دلیل این مدّعا، آن که پیامبر صلی الله علیه و آله بارها و در بسیاری از قضیه ها دیگرانی را جانشین خود کرد.

یا معنی این باشد: مقتضای حال و کار تو این است که من به جایی نروم جز این که تو جانشین من باشی، چون تو نسبت به من در جایگاه هارون نسـبت به موسـی هستی، به جهت نزدیک بودنت به من، و دریافتت از من. لیکن ممکن است گاهی همراهیِ تو با من سودمندتر از جانشـین شدنت باشد، یا اوضاع چنان اقتضا کند که مصلحت در جانشین کردن دیگری باشد، پس حُکم جانشین کردن از مقتضای خودش دور می شود و آن هم به جهت علّتی قویتر که خلافش را اقتضا می کند.

به هر حـال در هیـچ یـک از این وجوه، چیزی نیست که دلالت کنـد بر این که علی پس از رحلت پیامبر صـلی الله علیه و آله ، جانشین باشد.»(۱)

گویم :

بر خردمندان و دارندگان عقل های سـلیم پوشـیده نمی ماند که کلام پیامبر صـلی الله علیه و آله و سلم : «سزاوار نیست که من بروم جز این که تو جانشین من باشی» مطلق و بدون قید است، پس بار کردن لغت (جانشین من) بر جانشینیِ ویژه در خانواده یا در این جریان، حملی بی دلیل و تقییدی بدون مقیّد است، این تقیید بسیار شبیه تقیید اهل کتاب است که نبوّت و رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله و سـلم را تنهـا ویژه ی عرب هـا دانسـتند نه دیگر امّت هـا. آنـان چون از انکـار اصل نبوّت و رسالت ایشان ناتوان شدند، به مقیّد کردن آن بر عرب ها، روی آوردند.

امّا ادّعای انحصار جانشـینی اوبر خانواده، بطلان آن از گفته های صریح پیشوایانشان آشکار می شود که جانشینی آن جناب بر مدینه بود.

امّا این که مناسـبتش، خویشاوندی است، اگر مراد انحصار جانشـینیِ او به آنان باشد، بطلان آن کاملا روشن است. و اگر مراد این باشد که میان خویشاوندی و جانشینی مناسبتی وجود دارد، این مطلب جانشینی بر غیر خانواده را نفی نمی کند.

محب طبری گوید: «یا معنی این باشد که جز این نیست که در این جریان، تو جانشـین من باشی، بنابر تقدیر عمومیت جانشینی او بر مدینه اگر صحیح باشد...»

١- الرياض النضره (١_٢): ٢٢٥ _ ٢٢٦.

این سخن، توجیهی است که بیهوده گویی های پیشوایان مذهبش را باطل می کند، چون آنان گویند که این جانشینی از توصیف های عمومی مشترک است، بلکه استخلاف او را ضعیف تر و سست تر از دیگر جانشینی ها قرار دادند، چون می گوییم : علی علیه السلام استحقاق خلافت دارد نه دیگران، گرچه به معنایی که این بار، مقتضی بود و پیامبر آن را دانست و ناصبی ها ندانستند، پس برای حضرتش شرافت کامل ویژه اثبات شد که برای غیر او به دست نمی آید، و بدین ترتیب توهّم مشارکت دیگران در این فضیلت ساقط می شود. بر این پایه خلافت پس از وفات ـ با اولویّت قطعی ـ منحصر به آن جناب ۷خواهد بود، این مطلبی است کاملا روشن و آشکار که جز افراد لجوج سرسخت آن را انکار نمی کنند.

طبری گوید: «یا معنی این باشد: چیزی که حال و وضع تو اقتضا می کند...»

این اقرار، بیش از مورد قبلی دلالت بر خواسته ی امامیه دارد، چون جمله «به سویی نمی روم» دلالت بر عمومیت دارد، به جهت نکره ای که در سیاق نفی وجود دارد، و نیز جمله «رفتن به سوی ربّ الأرباب». پس ـ براساس این تقریرـ حدیث دلالت دارد بر افضلیت و امامت و خلافت علی علیه السلام پس از رسول خدا۶ چون افضل برای خلافت و امامت گزیده شده است، همان گونه که محبّ طبری، خود در فصل سوم درباره ی خلافت ابوبکر از باب اوّل از مناقب بخش دوم اعتراف می کند: «تمام حدیث های افضلیت او، تعیّن او را می رساند، بنابر آنچه گفتیم که ولایت مفضول با وجود افضل منعقد نمی شود.»

طبری گوید: «گاهی همراهی او، سودمندتر از استخلاف او است». کاملا روشن است که :

نخست: این معنی هنگام رفتنش به سوی پروردگارش متحقق نیست، چون آن گاه با او نرفت، پس حکم استخلاف او بر جای خود باقی است.

دوم: تخلّف از حکم استخلاف، به این علّت که همراهی سودمندتر باشد، زیانی به دلالت حدیث بر افضلیت ندارد، چون آن گاه معنی چنین خواهد بود که مانعی در همراهی او با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وجود ندارد، پس خلافت منحصر به ایشان است و این مرتبه برای دیگری حاصل نمی شود، پس او افضل خواهد بود.

طبری گفت: «یا وضعیت چنان مقتضی باشد که مصلحت در استخلاف غیر تو باشد...»

اگر مراد این باشد که مصلحت در استخلاف دیگری، فرع بر آن است که همراهیش سودمندتر باشد، آن حالت را دانستید. و اگر مراد، برگرداندن موضوع باشد به این معنی که مصلحت اوّل و بالذات متعلّق به استخلاف دیگری است، نه این که اوّلاً و بالذّات متعلق به آن باشد، این دشمنی صریح و مخالفت روشنی با کلام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است، چون دلالت بر اختصاص جانشینی به او دارد. و ماـ بر پایه ی آن ـ گوییم که هنگام رفتن حضرتش صلی الله علیه و آله و سلم، به سوی پروردگارش، آیا مصلحت بر این تعلّق گرفت که امیرالمؤمنین علیه السلام یا دیگری را به جای خود گذارد، یا نه؟ بنا بر حالت دوم، خلافت منحصر به او خواهد بود. در حالت نخست، باید دیگری را جانشین کند، لیکن استخلاف ابوبکر نزد اهل سنّت هم متحقّق نیست ـ آن گونه که دهلوی و غیر او اعتراف کرده اندـ پس مصلحتی در استخلاف کسی غیر از امیرالمؤمنین علیه السلام نیست، پس خلافت منحصر به اوست. پس چگونه ادّعا می شود که ابوبکر را جانشین کرد، در حالی که خودشان، از

ابن مسعود روایت می کنند که حضرتش صلی الله علیه و آله و سلم به جانشین کردن ابوبکر و عمر راضی نشد؟!

ص:۴۰۸

(۲۶) جانشین پیامبر پس از رحلت ایشان

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «تو پس از من جانشین من هستی بر هر مؤمن.»

حافظ نسائی کتاب (الخصائص) را به امید هدایت منحرفان از امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته است، آن گونه که ابن حجر در شرح حال او، به نقل از ابوبکر مأمونی آورده است که درباره ی نوشتن این کتاب از او پرسیده است. او گوید: «وارد دمشق شدم در حالی که منحرفان از علی در آن بسیار بودند. من کتاب الخصائص را نوشتم به امید این که خداوند، آنان را هدایت فرماید.»(۱) و دهلوی این کتاب را از دلیل های برائت اهل سنّت

از بغض و کینه امیرالمؤمنین علیه السلام آورده است.(۲)

نسائی در آن کتاب گوید:

«بیان کلام پیامبر صلی الله علیه و آله درباره ی علی رضی الله عنه که فرمود: خداوند عزّوجلّ هرگز او را خوار نمی دارد:

محمّدبن مثنی، از وضّاح ــ ابوعوانه ــ از یحیی بن سلیم، از عمروبن میمون که گفت : نزد ابن عبّاس رضی الله عنهما نشسته بودم که نُه نفر نزد او آمدند و گفتند: یا با ما می آیی یا با ما خلوت کنی ــ آن وقت، او بینا و پیش از نابینایی او بود ــ گفت: من با شما می آیم، آنان با یکدیگر صحبت کردند و نمی دانم چه گفتند. ابن عباس برگشت، در حالی که پیراهنش را می تکاند و می گفت: اُف و تُف، مردی را دشنام دهند که ده خصلت را دارا است :

[۱] مردی را دشنام دادند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به یقین مردی را می فرستم که خدا و رسولش را دوست می دارد، و خدا و رسولش او را دوست دارند، خداوند هرگز او را خوار نمی نماید و او شریف تر از هر کسی است که شرافت یافت. آنگاه فرمود: علی کجاست؟ گفتند: او در آسیاب است و گندم آسیاب می کند. فرمود: از شما کسی نبود که به جای او گندم آسیاب کند؟ سپس او را طلبید در حالی که چشم درد داشت و چیزی نمی دید. پس در چشمان او آب دهان انداخت و سه بار پرچم را به اهتزاز درآورد و آن را به او داد، آنگاه صفیه دختر حُیَیّ را آورد.

[۲] ابوبکر را با سوره ی توبه فرستاد، و علی را به دنبالش فرستاد که آن را از او گرفت. فرمود: آن را نمی برد جز شخصی از خانواده ام که او از من است و من از او هستم.

[۳] رسول خدا صلی الله علیه و آله حسن و حسین و علی و فاطمه را طلبید و پیراهنی بر روی آنان کشید و فرمود: بار الاها، اینان خانواده ام و نزدیکانم هستند، پس ناپاکی را از آنان دور کن و کاملا پاکیزه شان گردان.

[۴] او پس از خدیجه، نخستین کسی بود که همزمان با او اسلام آورد.

[۵] جامه پیامبر را [در لیله المبیت] پوشید، در حالی که مشرکان می پنداشتند که او پیامبر خدا است. ابوبکر آمد، علی گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به سوی چاه میمون رفت. ابوبکر در پی پیامبر رفت و با او وارد غار شد، مشرکان تا صبح

همواره او را سنگباران کردند.

[۶] در جنگ تبوک با مردم خارج شد. علی گفت: با شما خارج شوم؟ فرمود: نه. علی گریست، فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که تو پیامبر نیستی؟ سپس فرمود: تو

۱- تهذیب التهذیب :۱ ۳۳.

۲- التحفه الاثنا عشریه: ۶۳.

جانشین من هستی ـ یعنی بعد از من بر هر مؤمنی.

[۷] و درهای مسجد را بست ـ تا آخر حدیث.»(۱)

گویم :

این حدیث، متن صریحی است که عقیده امامیه را می رساند که حدیث منزلت، استخلاف جزئی نیست، بلکه بر خلافت و ولایت عامه بر هر مؤمنی پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دلالت دارد. پس خرافات ناصبی ها و تردیدکنندگان بر باد می رود و در بازار اعتبار، برایش ارزشی باقی نمی ماند.

اعتبار کتاب الخصائص

علّت نوشتن این کتاب بیان شد. اکنون باید اعتبار احادیثش ثابت شود تا بتواند ناصبی ها را هدایتگر باشد.

بزرگانی گویند که نسائی کتابش (الخصائص) را برای استدلال و احتجاج نوشته است. ابن حجر عسقلانی هنگام بیان رمزهای کتاب «تهذیب الکمال» نوشته ی مزّی که آن را تهذیب کرده، گوید: «برای آن شش کتاب: ع، برای آن چهار کتاب: ع، برای بخاری: خ، برای مسلم: م،... و برای نسائی در کتاب الیوم و اللیله: سی، برای مسند مالک: کز، برای خصائص علی: ص، برای مسند علی: عس، و برای ابن ماجه در تفسیر : فق. این چیزی است که مؤلّف کتاب درباره ی تألیف های آنان بیان کرده است و گوید که نوشته های آنان را در تاریخ عمداً رها کرده است، چون حدیث هایی که در آن مورد آمده، برای احتجاج مورد نظر نیست...

او، این کتابها را جداگانه آورده است: (عمل یوم و لیله) نسائی را از سنن، در حالی که در روایت ابن الأحمر و ابن سیّار، از کتاب های سنن است. نیز (خصائص علی) را جدا کرده است که در روایت ابن سیار، از جمله کتاب های مناقب است. البته تفسیر را که در روایت حمزه به تنهایی است، جدا نکرده است و هم چنین کتاب الملائکه و الاستعاذه، و الطب و غیر آن ها را. در این مورد تنها یک راوی متفرّد است نه راوی دیگر، نسبت به نسائی، و وجه جدا سازیِ (الخصائص) و (عمل الیوم و اللیله) برایم روشن نشد. و خداوند توفیق دهنده است.»(۲)

پس کتاب (الخصائص) از کتاب هایی است که برای احتجاج نوشته شده است، افزون بر این که از کتاب های (السنن) است که خود یکی از کتابهایی است که در نظر آنها صحیح است.

بنابر این، حدیث مذکور، معتبر است و برای احتجاج و استدلال صلاحیت دارد.

صحت این حدیث

علاوه بر اعتبار کتاب، وقتی رجال این حدیث را ـ به طور خاصّ ـ بررسی کنیم، می یابیم که همگی آنان ـ در نظر اهل تسنّن ـ ثقه معتبر و از رجال صحیح می باشند :

۱- الخصائص: ۴۷ رقم ۲۴.

۲- تهذيب التهذيب :۱ ۵_ ۶.

محمّدبن المثنی از حافظان ثقه ی بزرگ است. ذهبی گوید: «محمّدبن المثنی، ابوموسی عنزی، حافظ، از ابن عیینه و عبدالعزیز روایت کرده و ابوعروبه و محاملی، از او روایت کرده اند. ثقه و پرهیزکار، سال ۲۵۲ درگذشت.»(۱)

ابن حجر گوید: «ثقه مورد اعتماد است.»(۲)

ابوعوانه وضاح، ابوبلج یحیی بن ابی مسلم و عمروبن میمون همگی از افراد ثقه مورد اعتماد و معتبر می باشند. پیش از این دیدیم که حاکم این حدیث را از آنان نقل کرده و صحّت آن را دانستید. هم چنین حافظ ابن عبدالبر_ که دهلوی او را به اعلمیت از خطیب و بیهقی و ابن حزم توصیف کرده است _ از این طریق، حدیث پیشتاز بودن در اسلام را روایت کرده است، و با بیانی صریح گوید که کسی را در صحت آن تردیدی نیست. این متن گفته او است:

«عبدالوارث بن سفیان، از قاسم بن اصبغ، از احمدبن زهیربن حرب، از حسن بن حماد، از ابوعوانه، از ابوبلج، از عمروبن میمون، از ابن عبّاس که گفت: علی بعد از خدیجه نخستین کسی بود که به خداوند ایمان آورد.

ابوعمرو گفت: این اسنادی است که کسی را در آن تردیدی نیست، به جهت صحتش و اطمینان کامل در نقلش.»(۳)

چگونه روا می دارند که در سند این حدیث عیب جویی کنند، در حالی که «وضّاح» و «عمروبن میمون» از رجال تمامی کتاب های صحاح است و «ابوبلج» از رجال ترمذی و نسائی و ابن ماجه و ابوداوود است؟

(۲۷) خلیفه پیامبر

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «تو خلیفه ی من هستی.»

حافظ سبط ابن جوزی بعد از حدیث منزلت چنین روایت کرده است:

«امام احمد این حدیث را در کتاب الفضائل _ که در مورد امیرالمؤمنین نوشته _ چنین آورده است: ابومحمّد عبدالعزیزبن محمود بزار، از ابوالفضل محمّدبن ناصر سلمی، از ابوالحسن مبارک بن عبدالجبار صیرفی، از ابوطاهر محمّدبن علی بن محمّدبن یوسف، از ابوبکر احمدبن جعفربن حمدان قطیعی، از عبدالله بن احمد، از پدرش، از وکیع، از اعمش، از سعدبن عبید، از ابوبرده که گفت :

علی با پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی ثنیّه الوداع خارج شد و _ در حالی که می گریست _ می گفت: مرا با زنان به جای گذاردی، دوست ندارم که به سویی خارج شوی جز این که من با شما باشم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود :

آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز نبوّت؟ و تو خلیفه ی من هستی.»(۴)

۱- الکاشف :۳ ۸۲ رقم ۵۲۱۹.

۲- تقريب التهذيب :۲ ۲۰۴ رقم ۶۶۶.

۳- الاستيعاب :۳ ۱۰۹۱_ ۱۰۹۲.

۴- تذكره خواص الامه: ۱۹.

این حدیث، متن صریحی بر خلافت عامّه و ولایت کبری است.

(۲۸) تو را به جای نهادم تا خلیفه ام باشی

(۲۸) پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «تو را به جای گذاردم تا خلیفه ام باشی.»

حدیث منزلت به لفظ زیر نیز روایت شده است :

«از علی که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو را به جای گذاردم که خلیفه ام باشی. گفتم: از شما باز مانم ای رسول خدا؟ فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست. طبرانی در المعجم الأوسط آورده است».(۱)

گویم :

این استخلاف بر مدینه است، و گفتار بزرگان بر این مطلب تصریح دارد. وقتی این جانشینی ثابت شود، قطعآ این مقام ماندگار است تا این که رافع آن متحقّق شود. روشن است که رافع صریح کامل آن وجود ندارد. بطلان ادّعای انقطاع آن ــ چون مقیّد به مدّت غیبت است ــ خود جایی دارد، مانند ادّعای برکناری با رجوع پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از جنگ.

وقتی این جانشینی ماندگار و باقی گذارده شد، پس از وفات حضرتش صلی الله علیه و آله و سلم نیز باقی خواهد بود، و سبقت گرفتن دیگری بر او باطل است، از این رو که :

نخست: چون جانشینی افرادی بجز امیرالمؤمنین علیه السلام خلاف اجماع مرکب است، چون جانشینی بر کسانی که در مدینه ی منوره هستند ــ از جمله همسران ــ برای امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت شد. پس این مقام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز برایش ثابت است.

دوم: اگر جانشینی مطلق بر مدینه را برای کسی غیر از علی علیه السلام بپذیریم، باید دو جانشین بر مردم مدینه در یک زمان باشد، یکی امیرالمؤمنین علیه السلام و دیگری یکی از آنانی که برایشان ادّعای خلافت شده است، و بطلان این کاملا روشن است، چون اجماع بر عدم جواز حاصل شده است.

سید مرتضی علیه الرحمه گوید:

«اگر گفته شود: بیان کرده اید که تعلّق استخلاف بر مدینه برای یاران شما روشی مورد اعتماد است، وجه استدلال به آن را روشن کنید.

گوییم: وجه دلالتش این است: جانشینیِ امیرالمؤمنین علیه السلام برای پیامبر صلی الله علیه و آله ، هنگام رهسپاری به جنگ تبوک ثابت شد، ولی برکناری او و از این ولایت براساس کلامی از پیامبر صلی الله علیه و آله ثابت نشد، و دلیلی هم وجود ندارد. پس باید او امام باشد، چون وضعش تغییر نمی یابد.

اگر گفته شود: آنچه انکـار کردیـد، این است که اقتضـای بـاز گشت پیـامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم به مـدینه، عزل اوست، گرچه برکناری با گفته ای روی ندهد.

ص:۴۱۲

۱- کنزالعمال :۱۳ ۱۵۸ رقم ۳۶۴۸۸.

گوییم: بـاز گشت، بر کنـار کردن از ولاـیت نیست، نه بنـا بر عرف و نه عادت، پس بازگشت از غیبت چگونه می توانـد عزل یا مقتضـی عزل باشد؟ و چه بسا که جانشـین و جانشین کننده در یک شهر باشند، و حضورش جانشینی او را نفی نمی کند، بلکه در بعضی شرایط، برکناری با رجوع جانشین کننده ثابت می شود، اگر بدانیم که جانشین کردن تنها متعلّق به دوران غیبت بوده است، پس غیبت همانند شرطی در آن است، و چنین چیزی در استخلاف امیرالمؤمنین علیه السلام دانسته نشده است.

اگر کسی معارضه کند به این که روایت شده از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که امیر المؤمنین را مانند معاذ و ابن ام مکتوم و غیرشان جانشین کرده است

پاسخش ـ که از پیش هم آمد ـ این است: اجماع بر آن که اینان را پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بهره ای نیست نه در امامت و نه در وجوب اطاعت. و این دلالت بر ثبوت برکناری آنان دارد.

و اگر به اختصاص این ولایت متعلّق شد، و آن را محدود به مدینه بداند، جایز نیست که مقتضی امامت عوام گردد.

و در این فصل، سخن درباره ی اختصاص به طور مشروح آمد.»(۱)

گویم :

این است گفته ی پیشین سیّد مرتضی که به آن اشاره کرده است:

«قاضـی عبدالجبار گوید: پیامبر صـلی الله علیه و آله و سلم هنگامی که او را در مدینه به جای خود گذارد، لازم نبود که حدود شرعی را در جایی غیر از مدینه برپا دارد و مانند آن، امامت به شمار نمی آید.

پاسخ: این سخن، در برابر کسی است که به استخلاف، استناد کرده، نه به تأویل خبر. و پاسخ آن را پیش از این گفتیم که: اگر پس از وفات پیامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم برای او ثابت شد واجب الاطاعه است و شایسـتگیِ تصرّف با امر و نهی در باره ی گروهی از امّت دارد، بایـد بر همگان امام باشـد، چون هیچ یک از امّت عقیده ندارد که در این حالت مواردِ واجب شده به او اختصـاص دارد. هرکس این منزلت را برای او اثبـات کنـد، آن را به صورت امـامت عام اثبات نموده است نه امارت. اجماع مـانع از گفته اش بوده است، پس بایـد پس از وفـات پیـامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم او امام باشـد نه امیر، بنا بر آن چه بیان کردیم که اگر وجوب فرض الطاعه ثابت شـد، به طور اجماع اختصاص ولایتش به امارت باطل می گردد. ناگزیر بایـد که امام باشـد، چـون اگر فرمـانروایی یـا مـوارد مشـابه آن منتفی شود بـا آن که وجوب اطـاعت ثـابت باشـد، بناچـار امـامت ثـابت می گردد.»(۲)

خلاصه این که جانشـینی امام علیه السـلام پس از رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سلم بر مبنای جانشینیِ او بر مدینه به قطع و یقین ثـابت است، پس از این که روشن شـد که برکنـار نشـده و در صورت بقای این جانشـینی و نفی خلافت عامّه از او، خرق اجماع مرکّب لازم

١- الشافی فی الإمامه :٣ ٥٢_ ٥٣.

٢- الشافی فی الامامه :٣ ٥١.

می آید. و اهل سنّت پاسخ دادن به آن را نتوانند، هرچند بکوشند و نیرو به کار گیرند...

۲_ ۲۸. استدلال آنان به جانشینیِ ابوبکر در نماز، در حالی که اصل و پایه ای ندارد

اهل سنّت چنین دلیلی را دست آویز اثبات خلافت ابوبکر قرار داده اند، با این ادّعا که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را در نماز جانشین قرار داد.

فخر رازی در ادلّه خلافت او گوید: «حجّت نهم: پیامبر صلی الله علیه و آله او را در روزهای بیماری مرگش جانشین خود در نماز کرد، و از آن برکنارش نفرمود. پس باید پس از مرگش نیز جانشین او در نماز باقی بماند. و اگر جانشینی او در نماز ثابت شد، جانشینی او در دیگر امور هم ثابت می شود، براساس این ضرورت که کسی قایل به فرق نیست.»(۱)

اصفهانی گوید: «سوم: پیامبر صلی الله علیه و آله روزهای بیماری، ابوبکر را در نماز جانشین خود کرد. جانشینی در نماز با نقل صحیح ثابت شد و پیامبر، ابوبکر را از جانشینی خود در نماز برکنار نفرمود، پس ابوبکر پس از وفاتش جانشین در نماز باقی ماند. وقتی خلافت ابوبکر رضی الله عنه در نماز پس از وفاتش ثابت شد، خلافت ابوبکر بعد از وفاتش در غیر نماز ثابت می شود، چون کسی قائل به جدایی نیست.»(۲)

گویم :

جانشینیِ ابوبکر، وابسته به تمامیّت مقدمه نخست است، در حالی که امامیه موافقت ندارند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هیچ گاه ابوبکر را در نماز جانشین کرده باشد، بلکه عدم آن از چندین وجه ثابت شده است، از جمله این که با وارد شدنش در لشکر اسامه منافات دارد که با گفته های بزرگان و روایت های راویان ثقه ثابت شده است که در کتاب فتح الباری(۳) و غیر آن(۴) آمده است.

لیکن با دلیل های قاطع، جانشینیِ امیرالمؤمنین علیه السلام تحقّق یافته است و بزرگان قوم به آن اعتراف کرده اند، تا آنجا که ناصبی ها نیز توان انکارش را نیافته اند، هرچند ادّعا کرده اند که محدود به خانواده است، چون ثبوت خلافت بر گروهی از امّت برای ثبوت مطلق آن بسنده است، چون عقیده به انفصال، باطل است. این استدلال را چنان نیرومندی و متانتی است که تفتازانی را وادار به بیانش در این مقام کرده و گوید:

«پاسخ به این که پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام خروج به جنگ تبوک، علی رضی الله تعالی عنه را به جای خود بر مدینه گذاشت، و اهل نفاق سخن بسیاری گفتند. علی رضی الله عنه گفت: ای رسول خدا! مرا با زنان رها می کنی؟ پیامبر علیه الصلاه والسلام فرمود:

۱- کتاب الأربعین فی اصول الدین: ۲۹۲.

۲- شرح الطوالع (خطی).

۳- فتح الباری فی شرح صحیح البخاری :۸ ۱۲۴.

۴- دربـاره ی نمـاز ابوبکر هنگام بیماری پیامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم رساله ای داریم که ضـمن مجموعه (الرسائل العشـر فیالأحادیث الموضوعه فی کتب السنه) چاپ شده است. پژوهشگران به آن رجوع نمایند.

آیـا راضـی نمی شوی که نسبت به من در جایگـاه هارون نسـبت به موسـی باشـی جز این که پس از من پیامبری نیست؟ و این برخلافتش دلالت نـداردماننـد ابن ام مکتوم رضـی الله تعالی عنه که در بسـیاری از جنگ هایش او را به جای خود بر مـدینه گماشت.

و چه بسا که به آن جا می کشاند که اعتبار برای عمومیت لفظ است نه خصوصِ سبب.

بلکه چه بسـا احتجـاج شود که جانشـینیِ او بر مـدینه و برکنـار نکردن او از آن ــ با توجّه به این که عقیـده به جـدایی صـحت ندارد، و این که نیاز به جانشینی بعد از وفات، شدیدتر و مورد تأکید بیشتری نسبت به دوران غیبت است ــ خود بر جانشینیِ او دلالت دارد.»(۱)

تفتازانی این احتجاج را بیان کرده و درباره اش سـخن نگفته است. سکوت پس از سخن ــ آن گونه که در چنین مقام است ــ دلیل بر رضایت و تسلیم نزد دهلوی و شاگردش رشید، بلکه نزد همگان می باشد.

از جمله شـگفتی ها، آن گونه که در انسان العیون و غیر آن است، این که اینان با استدلال یاران ما درباره ی جانشین کردن بر مـدینه در جنـگ تبوک و جانشـین کردن ابن ام مکتوم و غیر او معـارضه می کننـد، امّـا در برابر اسـتدلال به امـامت ابوبکر در نماز ــ با این که اصل و پایه ای نـدارد ــ به امامت ابن ام مکتوم و غیر او در نماز معارضه ای نمی کننـد، با این که نمازگزاردن پشت سر هر نیکوکار و فاجری را جایز می دانند!!

۳ــ ۲۸. معارضه ی آنان با جانشینیِ ابن ام مکتوم بر مدینه

معارضه تفتازانی به جانشینیِ ابن ام مکتوم از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله بر مدینه، از چند وجه مردود است :

نخست: نزد امامیه ثابت نشده است که پیامبر صـلی الله علیه و آله و سلم لفظ (الخلیفه) را بر ابن امّمکتوم و امثال او به کار برده باشـد. نهـایت این که بعضـی وقت ها حضـرتش صـلی الله علیه و آله و سـلم ابن ام مکتوم یا دیگری را برای نگهبانی از مـدینه منصوب کرده باشد، امّا درباره ی امیرالمؤمنین علیه السلام در بسیاری از بیان های صریح، لفظ (الخلیفه) آمده است.

دوم: پیـامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم وقتی علی را بر مـدینه جانشـین گمارد، اطاعت او را به طور مطلق بر همسـرانش واجب فرمود، پس اطاعت او بر دیگران نیز واجب است، از آن رو که عقیده به انفصال، باطل است. امّا این معنی برای ابن ام مکتوم و دیگری ثابت نشده است. این خود، تفاوت بسـیار بزرگی است که ما را از مقایسه ی جانشـینیِ امام علیه السلام با وضع دیگران باز می دارد.

امّا این که پیامبر، اطاعت او را بر همسـرانش واجب ساخت، سید جمال الدین محدّث ــ از بزرگان محدّثان و از اساتید دهلوی که شـیخ علی قاری و غیر او بیشترین سـتایش را از او کرده اند ــ در کتابش (روضه الاحباب) آورده، چنان که ابوعبدالله حاکم آن را در کتابش (الأکلیل) از عطاءبن ابی رباح روایت کرده است که حضـرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از حدیث منزلت فرمود :

«ای علی، در خانواده ام به جای من بمان و بزن و محدود کن، و پند ده. سپس همسرانش را طلبید و فرمود: به علی گوش فرا دهید و اطاعت کنید.»

ص:۴۱۵

۱- شرح المقاصد :۵ ۲۷۵_ ۲۷۶.

وقتی اطاعت واجب شد، امامت هم واجب می شود، چنان که دهلوی در مقام استدلال به آیه: (قل للمخلّفین من الأعراب)به این مطلب تصریح کرده است.

سوم: این خلافت همراه است با جمله هایی مانند: «سزاوار نیست که من بروم جز این که تو خلیفه ام باشی.» و «مدینه جز با من یا با تو نیکو نشود.» و «بناچار باید من با تو بمانیم» و این شرافت و مقامی بس والا است که با هیچ استخلاف دیگری قابل مقایسه نیست.

چهارم: اجماع بر خلافت نداشتن ابن ام مکتوم و غیر او پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برپا شده است، پس چگونه بر اساس حکومت کسی که بر خلافت نداشتنش اجماع شده است، با خلافت مطلقه ی عامه ی امیرالمؤمنین علیه السلام معارضه می شود؟

پنجم: ابن ام مکتوم و دیگر اصحاب، برای خلافت کبری شایستگی ندارند، پس نام بردن آنان برای مقابله با امیرالمؤمنین علیه السلام تنها تعصّبی بس بزرگ است.

ابن تیمیه گوید: «جانشین کردن در دوران حیات، خود نوعی نیابت است که ناگزیر هر ولیّ امری باید داشته باشد. البته چنین نیست که هرکس در حیات برای جانشینی بر گروهی از امّت نیکو باشد، برای جانشینی پس از مرگ او صالح باشد، همان گونه که ابن ام مکتوم نابینا در زمان حیات پیامبر به کار گرفته شد، ولی پس از رحلت پیامبر برای خلافت شایسته نیست، و هم چنین بشیربن عبدالمنذر و غیر او.»(۱)

از لغزش های شگفت، این گفته ی فخر رازی است :

«شبهه ی چهاردهم این است که پیامبر صلی الله علیه و آله ، علی را در جنگ تبوک به جای خود گذارد.

گوییم: چرا جایز نباشد که بگوییم: آن استخلاف محدود به مدّت آن سفر بود، لاجرم با سپری شدنِ آن، مدّت آن استخلاف نیز به پایان رسید.

و نیز، این با استخلاف ابوبکر در نماز توسط پیامبر صلی الله علیه و آله در بیماریش، معارض است.

پس اگر آن را انکار کردند، ما هم آن را انکار می کنیم.»(۲)

در پاسخ فخر رازی می گوییم: دیدیم که ادّعای تقدیر، باطل است، چون دلیلی بر وجودش نیست، با وجود اطلاق و عمومیت لفظ. همچنین ادّعای معارضه با نماز ذکر شده، مجادله ی غریبی است، چون استخلاف امیرالمؤمنین علیه السلام مورد اتّفاق و مسلّم نزد هر دو فرقه و حتّی ناصبی ها است، پس معارضه با آن به چیزی که آنان روایت نکرده اند، جایز نیست.

کلام فخر رازی که گفته: «پس اگر آن را انکار کردند ما هم آن را انکار می کنیم.» چیزی جز تعصّب نیست.

۴ـ ۲۸. استدلال به آیه ی غار، بر امامت و خلافت

ص:۴۱۶

۱- منهاج السنه :۷ ۳۳۹.

۲- کتاب الأربعین فی اصول الدین: ۳۰۰.

نیشـابوری جهت خلافت و وصایت ابوبکر نسـبت به رسول خـدا۶ به آیه ی غـار اسـتدلال می کنـد. و این ادّعای باطل دیگری است. متن گفته اش چنین است:

نیشابوری در تفسیر (إلّا تنصروه فقد نصره الله إذ أخرجه الّذین کفروا...)(۱)

گوید: «اهل سنّت به این آیه استدلال کرده اند به افضـلیت ابوبکر، نهایت اتّحاد منتهای مصاحبت، و موافقت باطن با ظاهرش. در غیر این صورت، رسول صـلی الله علیه و آله در چنین حـالتی بر او اعتمـاد نمی کرد، در حـالی که او تنها همراه رسول خـدا صلی الله علیه و آله در غار بود، و درباره ی دانش بنا بر کلام پیامبر صـلی الله علیه و آله : چیزی در سـینه ام ریخته نشد جز این که آن را در سینه ی ابوبکر ریختم، و نیز در دعوت به سوی خداوند، چون پیامبر صلی الله علیه و آله نخست ایمان را بر ابوبکر عرضه داشت و او ایمـان آورد، سـپس ابوبکر ایمـان را بر طلحه و زبیر و عثمـان بن عفـان و گروه دیگری از بزرگان اصـحاب، عرضه کرد، و از رسول خدا صلی الله علیه و آله جدا نمی شد، و از آغاز کار تا پایانش دومی از دو نفر بود.

و اگر گمان بریم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن سفر در می گذشت، لازم می شد که کسی جز ابوبکر به کارش بپا نخیزد و کسی جز او وصیّش نباشد، و آن چه از وحی و تنزیل در آن راه اتّفاق افتاد، کسی جز ابوبکر آن را ابلاغ نکند.»(۲)

گویم :

همین گفته ها کلمه به کلمه نسبت به اسـتخلاف امیرالمؤمنین علیه السـلام جاری است، زیرا اگر رحلت پیامبر صـلی الله علیه و آله و سلم در آن سفر مقدّر نشده بود، امیرالمؤمنین علیه السلام برپاکننده ی کارش و خلیفه ی بعد از ایشان بود.

بعلاـوه تفاوت میان این دو مورد کاملا روشن است، چون بر آن چه نیشابوری نسبت به ابوبکر بیان کرده، دلیلی وجود نـدارد، زیرا همراهی در غار به تنهایی مسـتلزم گفته های او نیست، افزون بر این که هنگام خروج به سوی مـدینه، عامربن فهر و عبدالله بن اریقط با پیامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم بوده اند، برخلاف جانشـینیِ امیرالمؤمنین علیه السـلام که در آن لفظ «الخلافه» و غیر آن اطلاق شده است و پیش از این آورده شد، و در آن فرمان به همسران است که از امیرالمؤمنین علیه السلام پیروی کنند و به گفته هایش گوش فرا دهند.

این مطـالبی در مورد موضوع بحث بود. سـخن گسـترده پیرامون دلاـلت آیه ی غـار بر فضـیلتی برای ابوبکر، به فرصت دیگری نیازمند است. درباره نمازش هنگام بیماری پیامبر صـلی الله علیه و آله و سلم ، به حقیقت امر پیش از این اشاره کردیم. خلاصه ی سخن این که رفتن او برای آن نماز، به دستور پیامبر خدا نبود، بلکه دستورش خروج از مدینه در ضمن لشکر اسامه همراه با دیگر مردان بود، و این مطلب را خروج حضـرتش صـلی الله علیه و آله و سـلم برای آن نمـاز تأکیـد می کنـد، که نماز را خود پیامبر خواندند.

و امّا حدیث: «خداوند فرو نریخت...» ساختگی است و در مجلّد حدیث مدینه العلم متعرّض آن شدیم.

(۲۹) دلالت حدیث بر این که امیرالمؤمنین علیه السلام پس از آدم و داوود و هارون علیهم السلام چهارمین خلیفه است

(۲۹) دلالت حدیث بر این که امیرالمؤمنین علیه السلام پس از آدم و داوود و هارون علیهم السلام چهارمین خلیفه است

حکیم داوودبن عمر انطاکی در شرح قصیده ی عینیّه ی ابن سینا آورده است: «لا سیف إلّا ذوالفقار. انحصار، به عنوان

ص:۴۱۷

۱- توبه (۹): ۴۰.

۲- تفسیر نیشابوری :۳ ۴۷۱.

دلیل بر قصر، اقامه نشده است. آن قصر قلب بوده، پس کشف کرب شده است. جز این که پس از من پیامبری نیست، [و جوانمردی نیست] جز علی، پس اختلافی نیست، در باب خلافت اثباتاً و در نبوّت، محواً.

به عمّار گفت: تا چه اندازه نان می خوری و آب می آشامی؟ گفت: مگر آن روز، امروز است؟ گفت: آری، سوگند به کسی که جان علی در دست اوست، پس به میدان رفت و شد آن چه شد.

و در سحرِ شبِ ابن ملجم بیرون آمد، در حالی که با لذّت به آسمان می نگریست از آن چه به او اختصاص یافته است از روی اطاعت و پذیرش. و این کار را فراوان انجام داد، سپس از کنار زدن مرغابی ها نهی کرد و گفت: این فریادهایی است که نوحه خوانی ها به دنبال دارد. چگونه یقین او افزون می گردد، آن هم از جمع مسأله و پاسخ، در حالی که احاطه ی علمی به همه چیز دارد؟ او ـ به خداوند سوگند ـ آن کتاب است که گوش شنوا آن را در بر می گیرد. با پیامبر ایمان آورد و نماز خواند، هنگامی که نفر سومی نبود، پس خلافت از سه نفر رسید و او چهارمی بود.

خطیب از عبدبن حمید نقل کرده است: ای علی! کسی که نگوید که تو چهارمینِ خلیفه هایی، لعنت خداوندبر او باد. خداوند به آدم فرمود :(إنّی جاعلک فی الأرض خلیفه) و به داوود فرمود: (یا داود! إنّا جعلناک خلیفه) و موسی به هارون فرمود : (و قال موسی لأخیه هارون اخلفنی فی قومی) سپس در روز جنگ تبوک، پیامبر به او فرمود : در حالی که من هستم، باش تا بازگردم. به او گفت: آیا بر کودکان و زنان؟ فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی. ـ تا آخرحدیث».

از کلام انطاکی بر می آید که حدیث منزلت، دلالت قطعی بر خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام دارد و او خلیفه است همانند خلافت آدم و داوود و هارون. در خلافت عامه ی آنان شکّی نیست، پس خلافت او نیز چنین است.

شرح حال داوودبن عمر انطاکی

داوودبن عمر انطاکی شارح قصیده ی ابن سینا، از بزرگان دانا و دانشمندان مشهور است. بدیعی در کتابش (ذکری حبیب) از او چنین ستایش می کند :

«نابینایی است که در علوم حکمت، مانند ندارد، و پزشکی است که همتایی در قرن های گذشته ندارد، حکیمی است که دیدگاه های او، از خاشاک خطا زدوده شد، و آفاق اندیشه هایش از ابرهای توهّم کنار زده شد. با آن چه نگاشت گره مشکلات را گشود، و چهره ی علوم ریاضی را با پیش نویس هایش سفید کرد، با آثاری که ثبت زیبایی هایش و نگارش بزرگواری هایش اقتضای جاودانگی و ابدیت دارد. او همواره ملازم کتاب (اخوان الصفا و خلّان الوفا) نوشته ی مجریطی، و دو کتابش (رتبه الحکیم) و (غایه الحکیم) بود، و از کتاب های شیخ (ابن سینا): القانون، و الشفا، و النجاه، و الحکمه المشرقیه، و التعلیقات، و رساله الأجرام السماویه، و الأشارات با شرح هایش از نصیرالدین طوسی و فخرالدین رازی، و المحاکمات میان آن دو از قطب الدین رازی، و حاشیه هایش از سیّد، و از کتاب های سهروردی، المشارق و المطارحات، و کتاب التلویحات و شرحش از هبه الله بغدادی.

شریف مکه شیفته ی یادآوری او بود، و از حجاج خبرهای پراکنده ی او را رهنمون می شد و شوق دیدار، او را بر آن داشت که او را نزد خود بخواند، تا شنیدن را به عیان و خبر را به برهان ببیند. وقتی در محضرش حاضر شد، آرزویِ دست بوسی او را داشت. فرمان داد که یکی از حاضران مجلس انس خودش بر او عرضه شود، تا نیروی حدس او را بیازماید. هنگامی که دستش در دست آن هم نشین قرار گرفت، گفت: این دست پسرخوانده ای فرومایه است، بوی

ص:۴۱۸

خوش نبوّت از او به مشام نمی رسد و رسم جوان مردی استنشاق نمی شود. سپس دستور داد که بر یکایک آن گروه عرضه شود، تا به شریف رسید، پس دستش را چون دوستداری توانا بوسید...»

محبّی شرح حال بدیعیِ یادشده را آورده و این چنین او را ستوده است:

«یوسف معروف به بدیعی دمشقیِ ادیب... در فضل و ادب به شهرتی پرآوازه رسید، و کتاب های برتری نوشت... به امارت موصل منصوب شد، سپس در سال ۱۰۷۳ در روم درگذشت.»(۱)

درویش محمّد طالوی در کتاب «سانحات دمی القصر» حکیم انطاکی را ستوده و گوید :

«از زادگاه و محل رشد او پرسیدم، گفت که در انطاکیه با این رخسار متولّد شده و پس از ولادت دچار بیماری نشده است. سپس گفت... همراه گرامیانی به قصد بعضی شهرهای ساحلی شام، از وطن خارج شدم. به بعضی شهرهای پناه داده شده که رسیدم، همتی والا یا علوی مرا بر آن داشت که از جبل عاملش بالا روم، پس با استواری بر ستایش که خود عاملش بودم، از آن بالا رفتم و از اساتیدش مطالبی دریافتم، و با افراد فاضلش درباره ی علوم و فنون بحث کردم.

سپس عنایت الاهی مرا به آن جا رهنمون شد که به پناه دمشق در آمدم. با بعضی از دانشمندانش که از مشایخ اسلام بودند، ملاقات کردم، مانند ابوالفتح محمّدبن محمّدبن عبدالسّلام، و مانند خورشید دانش هایش بدرالغزی عمری پیشوا، و استاد علاءالدین عمادی...

او شوخ طبعی داشت که موجب شادی و آرامش بخشی بود. در عین حال، ترس او از معاد و بیم و هراسش از پروردگار بندگان، در دیگری از مردمان این راه و پیروان آن گروه دیده نشد...

اگر از او مطلبی درباره ی فنون حکمی و طبیعی و ریاضی پرسیده می شد، در پاسخ به اندازه یک یا دو جزوه بر سؤال کننده املاء می کرد، همان گونه که در مورد شیخ الرییس مشهور است...

از آثارش، شرح قصیده ی نفس مشهور از شیخ الرییس ابن سینا، شرحی است که حقیقت و جوهر گران بهای نفس را به تفصیل گفته است، که پرسشگر را ــ گرچه شیخ الرییس باشد ــ راضی می کند.»

شهاب الخفاجی در کتاب ریحانه الالّباء، شرح حال شیخ درویش را چنین آورده است :

«ابوالمعالی درویش بن محمّد طالوی، یگانه ای است که با استواری همزاد و با لطف همراه، سرافرازی است که شاخه های پیشتازی در گروِ او و بهترین شاخه های مردانگی است، گشاینده ی دژهای سختی ها، فرزند والا مقامی و بخشندگی، با خوی و سرشتی لطیف، چه بسیار افرادی که در نوشته ها و نهان امیدها و آرزوها او را بالا بردند..»

و محبّی چنین گوید :

«درویش محمّد _ که نام پدرش احمد یا محمّد بود_ ابوالمعالی، طالوی ارتقی دمشقی حنفی. از یگانه های دهر و نیکان دوران، در هر فنّی از فنون مهارت داشت، بسیار هوشمند، با زبانی فصیح و انشاکننده ای بلیغ، نیکو تصرف در نظم و نثر.

ص:۴۱۹

۱- خلاصه الاثر :۴ ۵۱۰.

کتاب سانحات دمی القصر از اوست...»(۱)

شرح حال داوود انطاکی متوفای سال ۱۰۰۸ ــ و غیر از این سال نیز گفته اند ــ در کتاب های زیر نیز آمده است :

۱ــ البدر الطالع :۱ ۲۴۶.

۲ــ خلاصه الأثر :۲ ۱۴۰.

۳ــ شذرات الذهب :۸ ۴۱۵.

۴ــ ریحانه الالبّاء: ۲۷۱.

(۳۰) حدیث منزلت در سیاق توصیف حضرتش علیه السلام به «سید المسلمین و امیرالمؤمنین و خیر الوصیین و أولی النّاس بالنبیّین»

این حدیث در کتاب الیقین به نقل از کتاب المناقب نوشته ی حافظ ابوبکر احمدبن موسی بن مردویه آمده است :

«عبدالله بن محمّدبن جعفر، از جعفربن محمّد علوی، از محمّد بن حسین عکلی، از احمد بن موسی خزّاز دورقی، از تلیدبن سلیمان، از جابر جعفی، از محمّدبن علی، از انس بن مالک که گفت: در حالی که نزد پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بودم، فرمود: اینک سر بر می آورد. گفتم: پدر ومادرم فدایتان! چه کسی؟

فرمود: سید المسلمین، و امیرالمؤمنین و خیر الوصیین و اولی النّاس بالنبیّین.

در این حال، علی سر برآورد.

سپس پیامبر به علی فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی؟»(۲)

این حدیث با لفظ مفصّل تر روایت شده است :

«از انس بن مالک که گفت: در حالی که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اکنون سید المرسلین، و امیرالمؤمنین، و خیر الوصیین و اولی النّاس بالنبیّین وارد می شود. آن گاه علی بن ابی طالب سر برآورد. رسول خدا صلی الله علیه و آله (دوبار) فرمود: و به سوی من بیا، و به سوی من بیا.

علی روبه روی رسول خدا صلی الله علیه و آله نشست. رسول خدا عرق از پیشانی و صورت خود پاک می کرد و آن را به صورت علی بن ابی طالب می کشید. نیز، از صورت علی بن ابی طالب عرق را پاک می کرد و به صورت خود می کشید. علی به او گفت: ای رسول خدا! درباره ی من چیزی نازل شد؟

فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست؟ تو برادرم و وزیرم و بهترین کسی هستی که بعد از خود به جای می گذارم، و به آنان از تأویل قرآن می آموزی چیزهایی را که

نمی دانند، و با آنان به تأویل مجاهده می کنی همان گونه که من با تنزیل با آنان مجاهده

۱- خلاصه الأثر :۲ ۱۴۹.

۲- کتاب الیقین فی مناقب امیرالمؤمنین: ۱۴۱.

کردم.»(۱)

بنابراین حدیث منزلت مانند دیگر احادیث ـ که از روشن ترین فضایل و مناقب ویژه ی امیرالمؤمنین علیه السلام است ـ خود از مناقب بس والای امام علیه السلام است که هیچ یک از صحابه در آن مشارکتی ندارند، و بر افضلیّت و نزدیکی بیشتر او به رسول خدا دلالت دارد، که مستلزم امامت و خلافت عامه ی بلافصل است.

(۳۱)گوشت و خونش از گوشت و خون من

(۳۱) پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «گوشت علی بن ابی طالب از گوشت من و خونش از خون من و او نسبت به من در جایگاه هارون...»

در حدیثی پیش از جمله ی حدیث منزلت آمده است: «گوشت علی بن ابی طالب از گوشت من است و خونش از خونم» و پس از آن هم آمده است: «این علی است امیرالمؤمنین و سید المسلمین...»...

این حدیث را گروهی روایت کرده اند که از جمله ی آنان است :

۱ـ ۳۱. ابونعیم اصفهانی: «ابوالفرج احمدبن جعفر نسائی از محمّدبن جریر، از عبدالله بن داهر رازی، از داهربن یحیی احمری مقری، از اعمش، از عبایه، از ابن عبّاس که گفت :

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: این علی بن ابی طالب، گوشتش از گوشت من و خونش از خون من است، و او نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی است جز این که پس از من پیامبری نیست.

و فرمود: ای ام سلمه! گواهی ده و بشنو! این علی است، امیرالمؤمنین و سیّد المسلمین، و جایگاه دانشم، و آستانه ام که از آن وارد می شوند، و وصی بر مردگان از خانواده ام، برادرم در دنیا و یارم در آخرت و با من در جایگاه اعلی است.»(۲)

۲ـ ۳۱. موفق بن احمد خوارزمی مکّی گوید: «ابوالعلاء از حسن بن جعفر نسائی، از محمّدبن جریر، از عبدالله بن داهربن یحیی رازی، از ابوداهر بن یحیی مقری، از اعمش، از عبایه، از ابن عبّاس، که گفت: رسول خدا فرمود... ـ تا آخر حدیث.»(۳)

۳ـ ۳۱. صدرالدین حمویی جوینی گوید: «از سعیدبن جبیر، از ابن عبّاس که گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله به ام سلمه فرمود: این است علی بن ابی طالب، گوشتش از گوشتِ من و خونش از خونِ من. و او نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی است جز این که پس از من پیامبری نیست، و آستانه ی من است که از آن وارد می شوند، برادرم در دنیا و آخرت، و در جایگاه اعلی با من است، قاسطین و مارقین و ناکثین را به قتل می رساند.»(۴)

۱- کشف الغمه فی معرفه الأئمه :۱ ۳۴۳.

۲- منقبه المطهرين اهل البيت سيّد الاولين و الآخرين (خطى).

۳- المناقبِ خوارزمى: ۱۴۲ رقم ۱۶۳.

۴- فرائد السمطين :۱ ۱۵۰.

۴_ ۳۱. سید شهاب الدین احمد: «از ابن عبّاس رضی الله عنهما از پیامبر صلّی الله علیه و علی آله و بارك و سلّم که فرمود_ زمانی که در خانه ی ام سلمه رضی الله تعالی عنهما بودند _ ای ام سلمه بشنو و گواهی ده، این علی است، امیرالمؤمنین، و سرور مسلمانان، و جایگاه دانشم و آستانه ام که از آن وارد می شوند، برادرم در دنیا و یارم در آخرت و در جایگاه اعلی با من است.»(۱)

۵_ ۳۱. محمّدبن اسماعیل امیر: «فقیه علّامه حمید خداوندرحمتش کند در شرح خود، بعضی از روایت ها درباره ی خوارج آورده است، گرچه آن گونه که ما توضیح دادیم حقش را ادا نکرد، امّا مطالبی آورده است که در گذشته ما آن ها را نیاوردیم، و به اسنادش تا ابن عبّاس آورده است که گفت: ابن عبّاس در مکّه بر کناره ی زمزم نشسته و برای مردم حدیث می گفت، هنگامی که سخنش به پایان رسید، مردی از آن گروه به پا خاست و گفت: ای ابن عبّاس، من مردی از اهل شام هستم.

گفت: یاران هر ستمگر، جز کسی از شما که خداوند او را نگاه دارد. هر چه به نظرت می رسد، بپرس.

گفت: ابن عبّاس! آمده ام از تو درباره ی علی بن ابی طالب بپرسم که چگونه گویندگان لا إله إلّا الله را، که نه به قبله ای و نه حجی و نه روزه رمضان کفر نورزیدند، کشت.

به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند، آن چه به خودت مربوط است، بپرس. گفت : ای بنده ی خدا، از حمص آمده ام نزد تو، نه برای حج و نه عمره، بلکه آمده ام تا امر و رفتار علی را برایم روشن کنی.

گفت: وای بر تو! دانشِ دانشمند سخت و دشوار است، قابل تحمّل نیست و دل ها به آن نزدیك نمی شوند، بنشین تا تو را از آن چه از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم و با چشمم دیدم، آگاه کنم :

رسول خدا صلی الله علیه و آله با زینب دختر جحش ازدواج کرد، ولیمه داد و ولیمه اش جیش(۲) بود، ده نفر ده نفر از مؤمنان را دعوت می کرد. وقتی غذای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را

می خوردند، به گفتارش مأنوس وخواستار نگریستن به چهره اش می شدند.

رسول خدا می خواست که راحتش گذارند و خانه برایش خلوت شود، چون مدّت خیلی کوتاهی از ازدواج او با زینب دختر حجّش گذشته بود و آزار مؤمنان را نمی پسندید، لذا خداوند سبحان نازل فرمود: (یا ایها الّذین آمنوا لا تدخلوا بیوت...)...

سپس به خانه ی ام سلمه دختر امیّه رفت. شب و صبح و روز او، از آنِ رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. روز که بالا آمد، علی به آستانه ی در رسید. به آهستگی در زد، رسول خدا در زدنش را شناخت و ام سلمه آن را ناشناخته قلمداد کرد.

فرمود: ای ام سلمه بپا خیز و در را باز کن.

گفت: ای رسول خدا! این چه کسی است که جایگاهش به آن جا رسیده که به نیکویی های من بنگرد؟

۱- توضیح الدلائل (خطی).

۲- گیاهی بلند با خوشه ای پر از دانه.

پیامبر خـدا_ با حالت خشـمگین _ به او فرمود: هر کس پیامبر را اطاعت کنـد، به تحقیق که خداونـد را اطاعت کرده است، بپا خیز و در را بـاز کن. پُشتِ در مردی است که نه نادانی و نه شـتابزدگی و نه عجله در کار دارد، خداونـد و پیامبرش را دوسـت می دارد و خداوند و پیامبرش او را دوست می دارند. ای امّسـلمه، او دو ستون دَر را گرفته، در را نمی گشاید و وارد خانه نمی شود تا جای پا از او پنهان شود.

ام سـلمه بپا خاست، در حالی که نمی دانست چه کسـی بر آستانه ی دَر است. لیکن صفت و ستایش او را حفظ کرد. به طرف در رفت، در حالی که می گفت: آفرین آفرین به مردی که خداونـد و پیامبرش را دوست می دارد و خداونـد و پیامبرش او را دوست می دارنـد. دَر را باز کرد. دید علی دو سـتون در را گرفته، و همواره ایسـتاده بود تا جای پا از او پنهان شد، ام سـلمه به پشت پرده ی اتاق رفت و علی در را باز کرد.

علی وارد شد و بر پیامبر صلی الله علیه و آله سلام کرد.

پیامبر به امّسلمه فرمود: آیا او را می شناسی؟

گفت: آری، و گوارایش باد، این علی است.

فرمود: راست گفـتی ام سـلمه! این علی بن ابی طـالب است. گوشتِ او گوشتِ من، و خونش خونِ من. و این نسـبت به من در جایگـاه هـارون نسبت بـه موسـی اسـت جز ایـن کـه پس از مـن پیـامبری نیست. ای ام سـلمه! بشـنو و بفهـم، ایـن علی اسـت، امیرالمـؤمنین و سـرور مسـلمانان، و نگاهبـانِ دانشـم و آسـتانه ام که از آن وارد می شونـد، و وصـیّ مردگـانِ از خـانواده ام، و جانشـین بر اوصـیاء از امّتم، برادرم در دنیا و هم نشین من در آخرت، و در جایگاه اعلی با من است. ای ام سلمه! گواه باش که او با ناکثین و قاسطین و مارقین می جنگد.

مرد شـامی گفـت: ای ابـن عبّـاس! مرا آسـوده و شادمـان کردی، گـواهی می دهـم کـه علی مولاـی مـن و مولاـی هر مسـلمان است.»(۱)

۶_ ۳۱. حسن بن بـدر در کتـاب «مـا رواه الخلفـاء» و ابوبکر شـیرازی در «کتاب الألقاب» این خبر را روایت کرده انـد، لیکن با اختصار در لفظ. وصابی یمنی گویـد : «رسول خدا صـلی الله علیه و آله به امّسـلمه فرمود: گوشت علی از گوشتِ من و خونش از خونم است، و او نسبت به من در جایگاه هارون نسـبت به موسـی است. هرکس بگوید مرا دوست دارد، امّا او را دشمن می دارد، دروغ گفته است، آن را حسن بن بدر در کتابش (ما رواه الخلفا) و شیرازی در کتابش (الألقاب) نقل کرده اند.»(۲)

۷_ ۳۱. ابو محمّـد عاصـمی حـدیثی را بـا این سـند روایت کرده است : «حسـین بن علی مـدنی، از یونس بن بکیر، از جعفربن محمّد، از پدرش، از جدش، از علی بن ابی طالب رضوان الله علیهم. که در آن چنین آمده است :

١- الروضه النديه فى شرح التحفه العلويه.
٢- الاكتفاء فى فضل اربعه الخلفاء (خطى).

«سپس فرمود: ای سلمان! می دانی چه کسی بر ما وارد می شود؟ گفت: آری، ای رسول خدا، لیکن بر دانشم دانشی بیفزای. فرمود: ای سلمان! این علی برادرم است، گوشتش از گوشتِ من، و خونش از خونِ من، جایگاهش نسبت به من جایگاه هارون نسبت به موسی است جز این که پس از من پیامبری نیست. ای سلمان، این وصی و وارث من است. سوگند به کسی که مرا به نبوّت برانگیخت، روز رستاخیز کمر جبرئیل را می گیرم و علی کمر مرا در دست دارد، و فاطمه کمر او را می گیرد، و حسن کمر فاطمه را می گیرد، و حسین کمر حسن را در دست می گیرد، و شیعیانشان کمر آنان را می گیرند. فکر می کنی خداوند رسول خدا را به کجا می برد؟ و فکر می کنی رسول خدا برادرش را به کجا می برد؟ و فکر می کنی برادر رسول خدا همسرش را به کجا می برد؟ و فکر می کنی فاطمه دو فرزندش را به کجا می برد؟ و فکر می کنی دو فرزند رسول خدا شیعیانشان را به کجا می برند؟ سوگند به خداوندگار کعبه، به بهشت (می برند). ای سلمان! به بهشت (می برند)، سوگند به خداوندگار کعبه، ای سلمان! به بهشت (می برند). سوگند به خداوندگار کعبه، ای سلمان به بهشت (می برند). سوگند به خداوندگار کعبه. ای سلمان! این پیمانی است که جبرئیل از سوی خداوندگار جهانیان بسته است.»(۱)

گویم :

هر یک از عبارت های گذشته که به حدیث منزلت پیوسته، یک ویژگی از ویژگی های امیرالمؤمنین علیه السلام می رساند که دلالت بر افضلیت ایشان دارد. خودِ حدیث منزلت نیز افضلیّت را می رساند. و افضلیت مستلزم امامت و خلافت فراگیر است.

(۳۲) حدیث منزلت هنگام برادرگزینی

یکی از جاهایی که حدیث منزلت وارد شده است، هنگام برادر گزینی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است که آن را به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود. از کسانی که آن را روایت کرده اند :

۱ــ احمدبن حنبل.

۲ــ عبدالله بن احمد.

۳ــ ابومحمّد عبدالله بن عبدالله بن جعفربن حسان ــ ابوالشیخ.

۴ــ ابوالقاسم سلیمان بن احمد طبرانی.

۵ــ ابوبکر احمدبن علی خطیب بغدادی.

۶ــ علی بن محمّد جلابی، ابن المغازلی.

۷ــ موفّق بن احمد مکّی خوارزمی.

۸ــ ابومحمّد حامدبن محمود صالحانی.

۹ــ محمّدبن یوسف زرندی.

ص:۴۲۴

۱- زین الفتی ــ تفسیر سوره هل أتی (خطی).

۱۰ــ نورالدین علی بن محمّد ــ ابن الصبّاغ مکّی.

۱۱ــ جلال الدین سیوطی.

۱۲ــ ابراهیم بن عبدالله وصّابی یمنی.

۱۳ــ عطاءالله بن فضل الله شیرازی، معروف به جمال الدین محدّث.

۱۴ــ علی بن حسام الدین متّقی هندی.

۱۵ــ شهاب الدین احمد، نویسنده ی توضیح الدلائل.

۱۶ــ محمودبن محمّدبن علی شیخانی قادری.

۱۷ــ مولوی محمّد مبین لکهنوی.

۱۸ــ حسن علی محدّث لکهنوی.

۱ــ ۳۲. روایت احمدبن حنبل

متقی هندی گوید: «(در) مسند زیدبن ابی اوفی آمده است: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله میان اصحابش برادری افکند، علی گفت: جانم رفت و پُشتم شکست هنگامی که شما را دیدم، که درباره ی اصحابت کاری کردی که درباره من نکردی. اگر از روی خشم بر من بوده، خشنودی و کرامت از آنِ شماست. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: سوگند به کسی که مرا برانگیخت، جز برای خودم تو را به تأخیر نیانداختم. و تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست و تو برادرم و وارثم هستی. گفت: ای رسول خدا چه چیز از شما به ارث می برم؟ فرمود: آنچه پیامبران پیش از من به ارث گذاشتند. گفت: پیامبران پیش از شما چه چیز به ارث گذاشتند؟

فرمود: کتاب پروردگارشان و سنّت پیامبرشان، و در بهشت تو با فاطمه دخترم در قصر من هستی، و تویی برادرم و دوستم.

حم (احمد) در کتاب مناقب علی آن را آورده است.»(۱)

۲ــ ۳۲. روایت عبدالله بن احمد

حدیث را عبدالله بن احمد روایت کرده است. در (المناقب) پدرش آمده است : «حسن، از ابوعبدالله حسین بن راشد طفّاوی و صبّاح بن عبدالله بن بشرــ هر دو خبر در لفظ، نزدیک به هم هستند و یکی اندکی بر دیگری افزونی داردــ از قیس بن ربیع، از سعد الجحاف، از عطیه، از محدوج بن یزید هذلی که گفت :

رسول خدا صلی الله علیه و آله میان مسلمانان برادری برقرار کرد. سپس فرمود: ای علی! تو برادرم هستی، در جایگاه هارون

نسبت به موسی غیر از این که پیامبری پس از من نیست. آیا ندانسته ای _ ای علی _ نخستین کسی که در روز قیامت خوانده می شود، منم که در طرف راست عرش می ایستم، لباسی سبز از لباس های بهشت بر من پوشانده می شود، سپس پیامبران یکی پس از دیگری خوانده می شوند و در یک ردیف در سمت راست عرش می ایستند، و لباس های سبز از لباس های بهشتی پوشانده می شوند؟ هان _ای علی _ تو را خبر می دهم که امّت من نخستین امّتی هستند که در روز

۱- کنز العمال:۹ ۱۶۷ رقم ۲۵۵۵۴ و :۱۳ ۱۰۵ رقم ۳۶۳۴۵.

قیامت حساب رسی می شوند.

سپس تو نخستین کسی هستی که خوانده می شوی، به جهت خویشاوندی و جایگاهی که نزد من داری، و پرچم من که پرچم حمد است به تو داده می شود، با آن در میان صف آدم و تمامی آفریدگان خداوند حرکت می کنی و آنان در سایه ی پرچم من قرار می گیرند، طول آن مسیر یک هزار سال است، سَرِ پرچم یک یاقوت قرمز است، سه دنباله از نور دارد: دنباله ای در مشرق و دنباله ای در مغرب و سومی در میان دنیا. بر آن سه سطر نوشته شده است: نخستین: بسم الله الرّحمان الرّحیم، دومی: الحمدلله ربّ العالمین، سومی: لا إله إلّا الله محمّد رسول الله، طول هر سطر هزار سال و عرض آن هزار سال است، با آن پرچم حرکت می کنی، حسن در سمت راست و حسین در سمت چپ تو هستند، تا در برابر من و ابراهیم در سایه ی عرش می ایستی، سپس لباسی سبز از بهشت بر تو پوشانده می شود، سپس منادی از زیر عرش ندا برمی آورد که بهترین پدر، پدرت ابراهیم است، و بهترین برادر، برادرت علی است. بشارت باد تو را ای علی! پوشانده می شوی هر گاه که پوشانده شوم. و خوانده می شوی هر زمان که خوانده شوم، و زنده می مانی تا آن زمان که زنده بمانم.»(۱)

۳ـ ۳۲. روایت ابوالشیخ اصفهانی

روایت ابوالشیخ را از روایت شهاب الدین در کتابش (توضیح الدلائل) خواهید دانست.

۴ـ ۳۲. روایت طبرانی

روایت ابوالقاسم طبرانی را متقی هندی چنین آورده است :

«چگونه شایسته شدی که ابوتراب باشی، آیا بر من خشمگین شدی هنگامی که میان مهاجرین و انصار برادری برقرار کردم و میان تو و هیچ یک از آنان برادری برقرار ننمودم؟ آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟ هان! هر کسی تو را دوست داشت، امنیت و ایمان او را فرا می گیرد، و هر کس تو را دشمن دارد خداوند به مرگ جاهلیت او را می میراند و با علمش به اسلام حسابرسی می شود.

طب (طبرانی) از ابن عبّاس.»(۲)

۵ـ ۳۲. روایت خطیب بغدادی

روایت خطیب بغدادی را سید شهاب الدین در کتابش (توضیح الدلائل) آورده است که پس از این خواهد آمد.

۶ـ ۳۲. روایت ابن مغازلی

ابن مغازلی واسطی، فقیه شافعی حدیث را چنین روایت کرده است :

«ابوالحسن احمدبن مظفر عطار، از ابومحمّدبن سقّا، از ابوالحسن علی بن عبدالله بن قصّاب البیّع واسطی ـ در آن مقدار که

۱- مناقب امیرالمؤمنین، احمدبن حنبل: ۱۷۹ رقم ۲۵۲.

۲- کنزالعمال :۱۱ ۶۰۷ رقم ۳۲۹۳۵.

اجازه ی روایت از خود به من داد_ از ابوبکر محمّدبن حسن بن محمد بیاسری، از ابوالحسن علی بن محمّدبن حسن جوهری، از محمّدبن زکریابن درید عبدی، از حمید الطویل، از انس که گفت :

روز مباهله بود که پیامبر صلی الله علیه و آله میان مهاجران و انصار برادری برقرار کرد، در حالی که علی ایستاده بود و می دید و جایگاه خودش را می دانست. پیامبر میان او و هیچ کس برادری برقرار نکرد. علی با چشم گریان رفت، پیامبر صلی الله علیه و آله جویای او شد. فرمود : ابوالحسن چه کرد؟ گفتند: با چشم گریان رفت ای رسول خدا. فرمود: ای بلال! برو و او را نزد من بیاور. بلال دنبال علی رفت در حالی که علی با چشم گریان وارد خانه اش شد. فاطمه گفت: چه چیز تو را می گریاند؟ خدا چشمانت را گریان ننماید! گفت: ای فاطمه! پیامبر میان مهاجران و انصار پیمان برادری بست و من ایستاده بودم و مرا می دید و جای مرا می دانست، امّا میان من و هیچ کس برادری برقرار نکرد. گفت: خداوند تو را اندوهگین نکند، شاید تو را برای خود اندوخته است.

بلال گفت: ای علی! پیامبر صلی الله علیه و آله را اجابت کن.

علی نزد پیامبر آمد.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای ابوالحسن چه چیز تو را می گریاند؟

گفت: ای رسول خدا! میان مهاجران وانصار برادری افکندی و من ایستاده بودم و مرا می دیدی و جایم را می دانستی، امّا میان من و کسی برادری برقرار نکردی.

فرمود: جز این نیست که تو را برای خودم اندوختم، آیا خوشحالت نمی کند که برادر پیامبرت باشی؟

گفت: آری ای رسول خدا، من کجا و این درجه کجا؟ آنگاه پیامبر دستش را گرفت و بالای منبر برد و فرمود :

بار الاها! این از من است و من از او، بدانید او نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی است. بدانید هر کس من مولای اویم، این علی مولای اوست.

علی شادمان بازگشت. عمربن خطاب در پیِ او رفت و گفت: آفرین ای ابالحسن، مولای من و مولای هر مسلمانی شدی.»(۱)

۷_ ۳۲. روایت موفّق بن احمد خوارزمی

خطیب خوارزمی این حدیث را چنین روایت کرده است: «سرور قاریان، ابوالعلاء حسن بن احمد عطّار همدانی، از حسن بن احمد مقری، از احمدبن عبداللهِ حافظ، از سلیمان بن احمد طبرانی، از محمودبن محمّد مروزی، از حامدبن آدم مروزی، از حریز، از لیث، از مجاهد، از ابن عبّاس که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله میان اصحابش و میان مهاجران و انصار برادری افکند، امّا میان علی و هیچ یک از آنان برادری برقرار نکرد. در این هنگام، علی خشمناک خارج شد و به آبراهه ای روی زمین رسید، دستش را زیر سر گذاشت و تکیه کرد، باد تندی بر او وزید. پیامبر صلی الله علیه و آله خواستار او شد، تا این که

او را یافت، با پایش به او زد و فرمود: برخیز، تنها تو برای ابوتراب بودن شایسته ای. آیا بر من خشمگین شدی هنگامی

ص:۴۲۷

۱- المناقب، ابن مغازلی: ۴۲.

که میان مهاجران و انصار برادری افکندم، امّا میان تو و هیچ یک از آنان برادری برقرار نکردم؟

آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟ آگاه باش! هر کس تو را دوست دارد، امنیت و ایمان او را فرا می گیرد، و هر کس تو را دشمن دارد، خداوند او را به مرگ جاهلیت می میراند، و به رفتارش در اسلام حساب رسی می شود.»(۱)

خوارزمی، یک بار دیگر، آن را با لفظ پیشین، از عبدالله بن احمدبن حنبل روایت کرده است.(۲)

۸_۳۲. روایت ابو محمد حامد بن محمود صالحانی، از عبارت شهاب الدین احمد، معلوم می شود.

۹_ ۳۲. روایت زرندی

محمّدبن یوسف زرندی گوید: «از عمر روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله میان یارانش برادری افکند، امّا میان علی و میان کسی برادری برقرار نکرد. علی _ در حالی که چشمانش اشک ریزان بود _ آمد و گفت: ای پیامبر خدا! چرا میان من و کسی برادری برقرار نکردی؟ فرمود: تو در دنیا و آخرت برادر من هستی. و در روایتی است که علی گفت: ای رسول خدا،هنگامی که دیدم درباره ی اصحابت کاری کردی که درباره من چنان نکردی، جانم از دست رفت و پُشتم شکست. اگر این رفتار، به دلیل نارضایتی از من بود، خشنودی و کرامت از آنِ شماست.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: سوگند به کسی که مرا به حق فرستاد، تو را تنها برای خودم به تأخیر انداختم. تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، غیر از این که پس از من پیامبری نیست. و تو برادر من و وارث من هستی. گفت: ای رسول خدا، چه چیز از شما به ارث می برم؟ فرمود: آن چه پیامبران پیش از من به ارث گذاشتند. گفت : پیامبران پیش از شما چه ارث گذاشتند. فرمود: کتاب پروردگارشان و سنّت پیامبرشان. تو در بهشت با دخترم فاطمه در قصر من هستی، و تویی برادر و رفیق من. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله این آیه را تلاوت فرمود: (إخواناً علی سُررٍ متقابلین) کسانی که در راه خدا با هم دوستی دارند، به یک دیگر می نگرند.»(۳)

۱۰_ ۳۲. روایت ابن صبّاغ مالکی

نورالدین ابن صبّاغ مالکی روایت می کند: «از مناقب ضیاء الدین خوارزمی، از ابن عبّاس که گفت: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله میان اصحابش و میان مهاجران و انصار برادری افکند، میان ابوبکر و عمر، میان عثمان و عبدالرّحمان بن عوف، میان طلحه و زبیر، میان ابوذر غفاری و مقداد، برادری افکند، امّا میان علی بن ابی طالب و هیچ یک از آنان پیمان برادری نبست. علی خشمناک خارج شد تا به آبراهه ای در روی زمین رسید، سرش را بر دست گذاشت و خوابید و باد خاک را بر او می پاشید. پیامبر صلی الله علیه و آله دنبال او گشت تا بر این حالت او را یافت، با پایش بر او زد و فرمود: برخیز، جز

۱- المناقب، خوارزمی: ۳۹.

۲- المناقب، خوارزمی: ۳۹.

۳- نظم درر السمطین: ۹۴_ ۹۵.

این که ابوتراب باشی، شایسته نیستی. هنگامی که میان مهاجران و انصار برادری افکندم، ولی میان تو و هیچ یک از آنان برادری برقرار نکردم، خشمگین شدی؟

آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پیامبری پس از من نیست؟ بدان! هر کس تو را دوست دارد، امنیت و ایمان او را فرا می گیرد، و هر کس تو را دشمن دارد، خداوند او را به مرگ جاهلیت می میراند.»(۱)

۱۱_ ۳۲. روایت جلال سیوطی

روایت جلال الدین سیوطی را در روایت متقی در کنز العمال خواهید یافت، چون این کتاب، تبویب کتاب جمع الجوامع نوشته ی سیوطی است.

۱۲_ ۳۲. ابراهیم وصّابی یمنی این حدیث را از طبرانی در المعجم الکبیر، با لفظ پیشین از ابن عبّاس، روایت کرده است.(۲)

۱۳_ ۳۲. روایت جمال، محدّث شیرازی

جمال الدین محدّث شیرازی حدیث را در کتاب خود (الاربعین)، چنین روایت کرده است :

«از یعلی بن مرّه که گفت: رسول خدا میان مسلمانان برادری برقرار کرد، و علی را تا آخرین نفر به جا گذاشت، و برایش برادری نماند. علی به او گفت: میان مسلمانان برادری افکندی، امّا مرا رها کردی؟

فرمود: جز این نیست که تو را برای خودم رها کردم، تو در دنیا و آخرت برادرم هستی.

در روایتی آمده است: تو را جز برای خودم به تأخیر نیانداختم، تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست. تو با فاطمه دخترم در بهشت در قصر من هستی، و تویی برادرم و رفیقم. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله این آیه را تلاوت فرمود: (إخواناً علی سررٍ متقابلین) دوستان خداوند یکی به دیگری می نگرد. سپس پیامبر به او فرمود: اگر کسی با تو گفت و گو کرد، بگو: من بنده ی خداوند و برادر پیامبرش هستم. و کسی پس از من چنین ادّعا نکند جز دروغ گوی افترازننده.»(۳)

۱۴_ ۳۲. حدیث سید شهاب الدین احمد

روایت سید شهاب الدین احمد به نقل از خطیب و صالحانی چنین است: «از زیدبن ابی اوفی رضی الله تعالی عنه که گفت: بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وبارک وسلم وارد شدم، پیمان برادری میان اصحابشان را بیان فرمودند، علی کرّم الله وجهه روی به پیامبر به پا خاست و گفت: جانم رفت و پُشتم شکست هنگامی که شما را دیدم آن چه نسبت به دیگر اصحاب انجام

۱- الفصول المهمه: ۳۸.

۲- الاكتفاء فى فضل الأربعه الخلفاء (خطى).

۳- الأربعين: حديث ۱۴.

دادید، اگر این رفتار به دلیل نارضایتی از من بود، خشنودی و کرامت از آنِ شماست! پیامبر صلّی الله علیه وآله وبارك وسلم فرمودند: سوگند به کسی که مرا فرستاد، تو را جز برای خودم به تأخیر نینداختم، و تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی جز این که پس از من پیامبری نیست، و تو وارث من هستی.

گفت: ای پیامبر خدا، چه چیز از شما به ارث می برم؟

فرمود: آن چه پیامبران پیش از من به ارث گذاشتند.

گفت: پیامبران پیش از شما چه چیز به ارث گذاشتند؟

فرمود: کتاب خداوند و سنّت پیامبرشان. تو با فاطمه دخترم در بهشت در قصر من هستید و تو برادر و رفیقم هستی. سپس رسول خدا فرمود: (إخواناً علی سررٍ متقابلین) دوستداران در راه خداوند، یکی به دیگری می نگرد.

حافظ ابوبکر خطیب، و صالحانی آن را با اسنادش به ابوالشیخ با اسنادش مرفوعاً، و زرندی با اندکی اختلاف آورده اند.»(۱)

گویم :

این حدیث بر اثبات حدیث منزلت، پیشگامی و برتری امیرالمؤمنین علیه السلام بر دیگر اصحاب دلالت دارد، و نهایت نزدیکی و ویژگی و بزرگی مقام حضرتش نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را می رساند، چون این حدیث را به دنبال کلام خود «تو را جز برای خودم به تأخیر نینداختم» فرموده اند، وگرنه بیانش در این جایگاه مناسبتی نداشت.

در بعضی لفظ های حدیث، حرف «فاء» آمده است که بر تعلیل دلالت دارد، آن جا که آمده است: «پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: سوگند به کسی که مرا به حق فرستاد، جز برای خودم تو را به تأخیر نینداختم، پس تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی.» این خود دلالت بر این دارد که علّت ویژگی او به این برادری، آن است که جایگاهش چون جایگاه هارون نسبت به موسی است.

در بعضی الفاظ حدیث آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «تو نخستین کسی هستی که خوانده می شوی، به علّت خویشاوندی و جایگاهت نزد من.» ـ فرمودند: امام علیه السلام نخستین کسی است که برای حساب خوانده شود، و علّتش را خویشاوندی و جایگاهش نزد ایشان بیان داشتند. و این خود دلیل قاطعی است که برتری حضرتش علیه السلام را می رساند.

هم چنین اختصاص ایشان به پرچم حمد، دلالت بر سبقت و برتری مطلق او بر دیگران دارد، و ایستادن حضرتش میان پیامبر و حضرت ابراهیم علیهماالصلاه والسلام و دیگر ویژگی هایی که در آن حدیث آمده است، همگی از دلیل های برتری و بزرگواری او بر دیگران، نزد خداوند و پیامبرش دارد.

بنابراین حدیث منزلت که در آن زمینه ها بیان شده است، از روشن ترین برهان ها است که می رساند حضرتش، برترین و

نزدیکترین نسبت به پیامبر است و اختصاص خاصّ به پیامبر دارد. این خود، مستلزم برگزیدن او برای امامت و خلافت عام بلافصل است.

ص:۴۳۰

۱- توضیح الدلائل (خطی).

پس چه تشکیکی در دلالت این حدیث، شایستگی شنیدن دارد؟!

(۳۳) حدیث منزلت در روز جنگ خیبر

از موارد کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم : «آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون باشی»، روز جنگ خیبر است، در راستای فضایل و مناقب ویژه ی امیرالمؤمنین علی علیه السلام که هیچ یک از اصحاب در آن ها مشارکتی ندارد و امامت و خلافت عام بلافصل ایشان را می رساند.

از جمله کسانی که آن را روایت کرده اند :

۱ــ عبدالملک بن محمّدخرگوشی.

۲ــ علی بن محمّد جلّابی ــ ابن مغازلی.

۳ــ موفّق بن احمد مکّی ــ أخطب خوارزم.

۴ــ عمربن محمّدبن خضر اردبیلی ــ ملّا.

۵ــ سلیمان بن موسی بلنسی ــ ابن سبع.

۶ــ محمّدبن یوسف گنجی شافعی.

۷ــ ابراهیم بن عبدالله یمنی.

۸ــ شهاب الدین احمد.

۹ــ محمّدبن اسماعیل امیر.

۱ــ ۳۳. روایت ابن مغازلی

ابن مغازلِی فقیه گوید: «کلام پیامبرصلی اله علیه [و آله] و سلم هنگامی که برای فتح خیبر آمد :

ابوالحسن علی بن عبیدالله بن قصاب بیّع از ابوبکر محمّدبن احمدبن یعقوب مفید جرجرائی، از ابوالحسن علی بن سلمان بن یحیی، از عبدالکریم بن علی، از جعفربن محمّدبن ربیعه سبحلی، از حسن بن حسین عرنی، از کادح بن جعفر، از مسلم بن بشار، از جابربن عبدالله که گفت: هنگامی که علی بن ابی طالب برای فتح خیبر آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: ای علی، اگر گروهی از امّتم نمی گفتند آن چه مسیحیان درباره ی عیسی بن مریم گفتند، درباره ات سخنی می گفتم که بر هیچ جمعی از مسلمانان نمی گذشتی، مگر این که خاک را از زیر پایت و اضافه ی آب وضویت را برمی گرفتند و به آن استشفا می جستند.

ولیکن تو را بسنده است که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی غیر از این که پس از من پیامبری نیست، و تو ذمّه مرا بـه عهـده می گیری و رازهـایم را می پوشـانی و بر سنّت مـن می جنگی، و فردا در آخرت نزدیـک ترین خلـق به من هستی، و تو بر حوض جانشـین من هستی. و شـیعیانت بر منبرهایی از نور با سـیمایی سـفید پیرامون من هستند، برایشان شفاعت می کنم، و در بهشت همسایگـان من خواهنـد بود، چون جنـگِ با تو جنگِ با من و صـلح با تو صـلح با من است، راز پنهان تو راز پنهان من است، و فرزنـدانت فرزنـدان من هسـتند، و تو بدهی مرا می پردازی و وعده ام را انجام می دهی، و حق بر زبان و در قلب و همراه و روبه رو و در برابر چشمانت است. ایمان با گوشت و

ص:۴۳۱

خونت آمیخته است همان گونه که با گوشت و خونِ من آمیخته شده است، هیچ دشمن تو بر حوض وارد نمی شود، و هیچ دوستدار تو از آن غایب نمی گردد.

علی به سجده افتاد و گفت: سپاس خداوندی را که به نعمت اسلام بر من منّت نهاد، و قرآن را به من آموخت، و مرا محبوب کسی قرار داد که بهترینِ انسان ها، عزیزترین آفریدگان، گرامی ترین شخصِ آسمان ها و زمین نزد پروردگارش و نزد خاتم پیامبران، و سرور فرستادگان، و برگزیده ی خداوند در تمامی جان ها، است. و این، از روی احسان و تفضل خداوند بر من است.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی اگر تو نبودی، مؤمنان پس از من شناخته نمی شدند. خداوند جلّو عزّ نسل هر پیامبری را از صُلب او قرار داد و نسل مرا از صُلب تو قرار داد، ای علی! پس تو عزیزترین و گرامی ترین خلق نزد من هستی و دوستدار تو گرامی تر کسی از امتم می باشد که بر من وارد می شود.»(۱)

۲_ ۳۳. روایت خطیب خوارزمی

موفّق بن احمد مکّی گوید :

«سرور حافظان ابومنصور شهرداربن شهرویه بن شهردار دیلمی _ ضمن آن چه از همدان برایم نوشت _ از ابوالفتح عبدوس بن عبدالله بن عبدوس همدانی به کتابت، از شیخ ابوطاهر حسین بن علی بن سلمه از مسند زیدبن علی، از فضل بن فضل بن عبّاس، از ابوعبدالله محمّدبن سهل، از محمّدبن عبدالله بلوی، از ابراهیم بن عبدالله بن علاء، از پدرش از زیدبن علی، از پدرش، از جدّش علی بن ابیطالب که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله روز خیبر فرمود : اگر نبودند گروه هایی از امّتم که درباره ی تو بگویند آن چه مسیحیان درباره ی عیسی بن مریم گفتند، امروز درباره ات سخنی می گفتم که بر انبوهی از مسلمانان نمی گذشتی مگر این که خاک زیر پاهایت و اضافه ی آب وضویت را برای شفا جستن برمی داشتند.

امّا تو را بسنده است که تو از من باشی و من از تو، تو از من ارث ببری و من از تو ارث برم، و تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست، تو بدهی مرا می پردازی و بر سنّت من می جنگی، و در آخرت تو نزدیک ترین مردم به من هستی. و تو فردا جانشین من بر حوض هستی که منافقان را از آن می رانی، و تو نخستین کسی هستی که در حوض بر من وارد می شوی، پس تو نخستین فرد امّتم هستی که وارد بهشت می شوی، و شیعیانت بر منبرهایی از نور، سیراب شده، با صورت هایی سفید گردیده پیرامون من هستند، آنان را شفاعت می کنم و فردا همسایگان من در بهشت هستند، و دشمنانت تشنه شده با صورت هایی سیاه شده سیراب نشده اند.

جنگ با تو جنگ با من و صلح با تو صلح با من است. نهان تو نهان من و آشکارای تو آشکارای من، راز و نهان سینه ات مانند راز نهانی سینه ی من است، و تو آستانه ی دانشم هستی، فرزندانت فرزندان من، و گوشت تو گوشت من، و خون تو خون من است، حق با تو و بر زبان تو و در قلب تو و میان دو چشمانت است، و ایمان آمیخته با گوشت و خون تو است همان گونه که آمیخته ی گوشت و خون من شده است، خداوند عزّوجلّ فرمانم داد که تو را

۱- المناقب، ابن مغازلی: ۲۳۷ رقم ۲۸۵.

بشارت دهم که تو و خانواده ات و خانواده ی من در بهشت هستند، و دشمنت در جهنّم است، و دشمن تو بر من در حوض وارد نمی شود و دوستدار تو از آن غایب نمی گردد.

من سجده کنان برای خداوند سبحان متعال بر زمین افتادم، و او را حمد کردم بر نعمت اسلام و قرآن، و این که خاتم النّبیین و سیدالمرسلین ۹مرا دوست می دارد.»(۱)

خوارزمی گوید: «ناصر للحق با اسنادش در حدیثی طولانی روایت کرده است که: هنگامی که علی در فتح خیبر نزد رسول خداوند ۹آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر نبود که گروهی از امّتم درباره ات همان بگویند که مسیحیان درباره ی مسیح گفتند، امروز درباره ات سخنی می گفتم که بر جماعتی نمی گذشتی مگر این که از زیرپاهایت خاک و از اضافه ی وضویت آب برای شفا جستن برمی گرفتند.

لیکن تو را بسنده است که تو از من باشی و من از تو باشم، از من ارث ببری و من از تو ارث ببرم، و تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست، و تو ذمه ام را پاک می نمایی، و بر سنّت من می جنگی، و تو فردا در آخرت نزدیک ترین مردم به من هستی، و تو نخستین کسی هستی که بر من در حوض وارد می شوی، و نخستین کسی هستی که با من می پوشی و نخستین فرد امّتم هستی که وارد بهشت می شوی، و شیعیانت بر منبرهایی از نور هستند، و حق بر زبانت و در قلبت و میان دو چشمانت است.»(۲)

۳_ ۳۳. روایت عمر الملّا

عمربن محمّد الملّا گوید: «هنگامی که علی در خیبر نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، پیامبر به او فرمود: ای علی، اگر نمی ترسیدم که گروهی از امّتم درباره ات بگویند _ تا آنجا که فرمود_ لیکن تو را بسنده است که نسبت به من مانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست، و تو ذمّه ام را پاک کنی و بر سنّتم می جنگی، و در آخرت با من هستی...»(۳)

۴_ ۳۳. روایت گنجی

محمّدبن یوسف گنجی گوید: «ابواسحاق ابراهیم بن یوسف بن برکه کتبی، از حافظ ابوالعلا همدانی، از ابوالفتح عبدوس بن عبدوس بن عبدالله همدانی، از ابوطاهر حسین بن علی بن سلمه از مسندزیدبن علی، از فضل بن فضل بن عبّاس، از ابوعبدالله محمّدبن سهل، از محمّدبن عبدالله بلوی، از ابراهیم بن عبیدالله بن علاء، از پدرش، از زیدبن علی از پدرش از جدّش علی بن ابی طالب که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی که خیبر فتح شد، فرمود: اگر نبود که گروهی از امّتم درباره ی تو بگویند آن چه که نصرانی ها گفتند _ تا آنجا که فرمود _ لیکن تو را بسنده است که از من باشی و من از تو، از من ارث

۱- المناقب، خوارزمی: ۱۲۸ رقم ۱۴۲.

۲- المناقب، خوارزمی ۱۵۸: رقم ۱۸۸.

۳- وسیله المتعبدین :۵ ۱۶۸.

ببری و من از تو ارث ببرم، و تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست، تو بدهی مرا می پردازی و بر سنّتم می جنگی و در آخرت نزدیک ترین مردم به من هستی، و فردا بر حوض _ تا آخر حدیث.»(۱)

۵_ ۳۳. روایت ابوالربیع ابن سبع کلاعی

این حدیث را ابراهیم بن عبدالله یمنی وصابی شافعی، از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است، که پیش از این آمد، و گوید: «آن را ابن سبع اندلسی در کتاب الشفاء نقل کرده است.»(۲)

شرح حال ابوالربیع کلاعی

کتاب الشفاء را نویسنده ی کشف الظنون چنین یاد کرده است: «شفاء الصدور اثر ابن سبع، امام سخنور ابوربیع سلیمان البلنسی است.»(۳)

مؤلّف الشفاء، ابوالربیع از حافظان بزرگ و مورد اعتماد است:

شامی در شمار رمزهای کتابش (سبل الهدی و الرشاد) گوید: «یا ابوالربیع، آن ثقه مورد اعتماد، سلیمان بن سالم کلاعی است.»

ذهبی در شرح حال او گوید: «ابوالربیع کلاعی سلیمان بن موسی بن سالم بلنسی، حافظ بزرگ دارای تألیفات و باقیمانده ی بزرگان اثر در اندلس. سال ۵۶۵ متولّد شد و ۲از ابوبکربن الجد، و ابوعبدالله بن زرقون و همردیفانشان حدیث شنید. ابار گوید: در حدیث بصیرت داشت، حافظ سرآمد و دانا به جرح و تعدیل، یادآور متولّدین و مردگان بود، و به این امر بر مردم زمانش سبقت داشت. به ویژه بر کسانی که بعد از او آمدند، و در دقّت و ضبط با ژرف نگری در ادب و بلاغت یگانه بود، در نوشتن نامه ها یکتا بود، در نظم بسیار نیکو، خطیبی خوش زبان و مُدرک، در پیاپی گویی و خواندن همراه با زیبایی شگفت انگیز چیره دست بود، در مجالس سخنگو درباره ی پادشاهان او بود، و آن چه را که آنان می خواستند در محفل ها روی منبر بیان می کرد، به عنوان سخنران بلنسه منصوب شد، و در چند رشته کتاب هایی دارد. در ذیحجه در محل «کابیه تنسه» نزدیک بلنسه در حال آمدن به آن کشته شد.»(۴)

در کتاب تذکره الحفاظ از او چنین یاد می کند «کلاعی، امام، عالم، حافظ چیره دست، محدّث بلیغ اندلس... ابوعبدالله ابار گوید... به شدّت توجّه به نگارش و روایت داشت، و در هنر حدیث، امامی بینا و حافظ و پرمحتوا و دانا به جرح

۱- کفایه الطالب: ۲۶۴.

۲- الاکتفاء فی فضل الأربعه الخلفاء (خطی).

٣- كشف الظنون :٢ ١٠٥٠.

٤- العبر :٣ ٢١٩؛ حوادث ٦٣٤.

و تعدیل بود... ابن مسدی گوید: مانند او در جلالت و بزرگواری و ریاست و فضیلت برخورد نشد، او امامی برجسته در فنون بود.. حافظ منذری گوید: به دست دشمن به شهادت رسید...»(۱)

یافعی هم شرح حال او را آورده و سخن ابار را نقل کرده است.(۲)

نویسنده ی نفح الطیب نیز شرح حال جامعی از او آورده است، و گزارش کشته شدن و بخشی از آن چه در سوگ او گفته شده است و سپس نام تألیف های او را آورده است و او را به عنوان حافظ توصیف کرده است.(۳)

۶_ ۳۳. روایت شهاب الدین احمد

سید شهاب الدین احمد، حدیث را از زیدبن علی بن حسین، از پدرش، از جدّش امیرالمؤمنین روایت کرده است که از پیش آورده شد، سپس گوید:

«آن را امامِ حافظ صالحانی روایت کرده است و گوید : محمّدبن اسماعیل بن ابی نصر که «دانکفاد» شناخته می شود، به قرائت، از حسن بن احمد، از امامِ حافظ، عالم ربانی، ابونعیم احمدبن عبدالله اصفهانی با سندش از زیدبن علی، و سندش را آورده است.

هم چنین امام ابوسعد (خرگوشی) با تغییر اندکی در لفظ آن را در کتاب «شرف النبوه» روایت کرده است...

گویم: این حدیثی جامع است که باب های مختلفی از مناقب در آن وارد می شود، اسباب خصوصیت های فضیلت ها و بلندای مرتبت ها را در بردارد، بزرگانی از اهل سنّت ثقه و افراد پرهیزکار نسبت به دلیل ها آن را روایت کرده اند، و فضل و منّت، از آنِ خداوند است.»(۴)

۷_ ۳۳. روایت امیر صنعانی

محمّدبن اسماعیل امیر، حدیث را در کتابش (الروضه الندیه) به نقل از منصور بالله، به سندش از طریق فقیه شافعی ابن المغازلی از حدیث جابر روایت کرده است... سپس گوید: «گفتم: و فصل های این حدیث را شواهدی از کتاب های حدیث دارد که جدا جدا ان شاءالله تعالی خواهد آمد.»

گویم :

بر شخص باانصاف آگاه پوشیده نیست که هر فصلی از فصل های این حدیث شریف، دلالت بر شرافتی بسیار بزرگ و مقامی والا دارد که هیچ یک از صحابه در آن مشارکتی نداشته و در هیچ یک از آن ها به او نزدیک نمی شوند.

۱- تذکره الحفاظ :۴ ۱۴۱۷_ ۱۴۱۸.

۲- مرآه الجنان :۴ ۸۵_ ۸۶؛ حوادث ۶۳۴.

۳- نفح الطیب من غضن الأنس الرطیب :۲ ۵۸۶.

۴- توضیح الدلائل (خطی).

در این حدیث از رسول خدا علیه وآله الصلاه والسلام آمده است که امیرالمؤمنین علیه السلام را چنین مورد خطاب قرار داده است: «برایت بسنده است که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی.» آن هم پس از بیان این که می ترسید که گروهی از امّت درباره اش معتقد شوند به آنچه مسیحیان درباره ی حضرت عیسی علیه السلام گفتند، و گرنه آن را می فرمود؛ بدین معنی که ایشان حدیث منزلت را جایگزین گفته ای که نفرمود، قرار داد. آیا پس از این جایی برای تشکیک کسی در دلالت حدیث بر افضلیّت مطلق به جا می گذارد؟ و آیا بر زشتیِ تأویلِ تأویل کنندگان و باطل بودن خرافات دشمنان برای شخص ناظری، شکّی به جا می ماند؟

(۳۴) حدیث منزلت در احتجاج مأمون با فقها

مأمون عبّاسی که ـ به باور قوم ـ از امیران مؤمنین و خلفای مسلمانان است، به حدیث منزلت، بر فقیهان حاضر در مجلسش احتجاج کرد، احتجاج هایی که یحیی بن اکثم و بزرگان دیگری که حضور داشتند، چاره ای جز اعتراف به درستی آن ها نیافتند، و همان گونه که مأمون بر افضلیت امیرالمؤمنین علیه السلام استدلال کرد موافقت کردند...

گزارش این مجلس را علّامه ابن عبد ربّه در کتابش (العقد الفرید) آورده است.

ما ابتدا مقدمه ی آن و سپس بخشی را که مربوط به حدیث منزلت است، می آوریم .

ابن عبدربّه گوید: «احتجاج مأمون بر فقها در باره ی برتری علی.

اسحاق بن ابراهیم بن اسماعیل بن حمادبن زید گفت: یحیی بن اکثم که آن روز قاضی القضاه بود، برای من و برای تعدادی از یارانم نامه ای فرستاد و گفت: امیرالمؤمنین (= مأمون) مرا فرمان داد که فردا صبحگاهان با خود چهل مرد بیاورم که همگی فقیه باشند و هرآن چه به آنها گفته شود بفهمند و جواب گوی نیکویی باشند. پس هر کس را که برای دعوت امیرالمؤمنین شایسته می دانید، نام ببرید. ما تعدادی را نام بردیم و خودش هم تعدادی را یاد کرد و تعدادی که می خواست کامل شد، نام آنان را نوشت و فرمان داد که سحرگاهان خیلی زود آماده باشیم و هر کس هم که حاضر نشد فرمانش داد که باید حضور پیدا کند. ما پیش از طلوع فجر نزد او رفتیم، او را دیدیم که لباسش را پوشیده و منتظر ما نشسته است. او سوار شد و ما با او سوار شدیم تا به آستانه ی در رسیدیم. خدمتکاری ایستاده بود. چون به ما نظر کرد، گفت: ای ابومحمّد، امیرالمؤمنین انتظارت می کشد، ما را وارد کرد... ایستادیم و سلام کردیم. پاسخ سلاممان داد و فرمان نشستن داد.

سپس گفت... امیرالمؤمنین خواستار مناظره ی با شما است درباره ی مذهبی که دارد، که خداوند را بر آن بندگی می کند...

گفتیم: خداوند امیرالمؤمنین را توفیق دهد، آن چه خواهد انجام دهد.

گفت: امیرالمؤمنین خداوند را بندگی می کند، بنابر این که علی بن ابی طالب بهترین جانشینان خداوند پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله است و شایسته ترین مردم برای جانشینی او می باشد.

اسحاق گفت: ای امیرالمؤمنین، در میان ما کسی هست که مطالبی را که امیرالمؤمنین درباره ی علی گفت، نمی پذیرد و

امیرالمؤمنین ما را برای مناظره فرا خوانده است. امیرالمؤمنین از کجا گوید: علی بن ابی طالب برترین مردم پس از رسول

خدا و سزاوارترین فرد برای خلافت است؟

گفت: ای اسحاق! آیا حدیث را روایت می کنی که: تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی؟

گفتم: آری ای امیرالمؤمنین، آن را شنیدم و شنیده ام کسی که آن را صحیح دانسته و انکار کرده است.

گفت: به کدام یک بیشتر اطمینان داری؟ کسی که آن را از او شنیدی و صحیحش دانست یا کسی که آن را انکار کرد؟

گفتم: کسی که آن را صحیح دانست.

گفت: آیا امکان دارد که رسول صلی الله علیه و آله با گفتن این سخن مزاح کرده باشد؟

گفتم: به خداوند پناه می برم.

گفت: آیا پیامبر سخنی گفت که بی معنی باشد و بر آن تکیه نشود؟

گفتم: به خداوند پناه می برم.

گفت: آیا نمی دانی که هارون برادر موسی، از پدرش و مادرش بود؟

گفتم: آری.

گفت: پس علی برادر رسول خدا از پدرش و مادرش بود؟

گفتم: نه.

گفت: آیا هارون پیامبر نبود و علی غیر پیامبر است؟

گفتم: آری.

گفت: این دو حالت در علی وجود ندارد، در حالی که در هارون بود، پس معنی این سخن چیست که فرمود: تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی؟

به او گفتم: می خواست جان علی را خرسندی بخشد، هنگامی که منافقان گفتند : او را به جای گذاشت چون سنگین بار می دانست.

گفت: پس با گفته ای بی معنی خواست جانش را خرسندی بخشد؟

در اینجا سر به زیر انداختم.

گفت: ای اسحاق، در کتاب خداوند آن را معنی روشنی است.

گفتم: آن چیست، ای امیرالمؤمنین؟

گفت: آنجا که خدای عزّوجلّ درباز گویی سخن موسی به برادرش هارون گفت : (اخلفنی فی قومی و أصلح و لا تتّبع سبیل المفسدین)

گفتم: ای امیرالمؤمنین، موسی هارون را در میان قومش به جا گذاشت، در حالی که خودش زنده بود و به سوی پروردگارش رفت. رسول خدا نیز هنگامی که برای جنگش خارج شد، علی را به جای گذاشت.

گفت: خیر، آن گونه نیست که گفتی. مرا از موسی خبر ده، هنگامی که هارون را به جای خود گذاشت، آیا وقتی به سوی پروردگارش رفت، کسی از اصحابش یا کسی از بنی اسرائیل با او بود؟

گفتم: خیر.

ص:۴۳۷

گفت: آیا او را بر همه ی آنان جانشین ننمود؟

گفت: خبرم ده از رسول خدا، وقتی که برای جنگش خارج شد، آیا کسی جز ناتوانان و زنان و کودکان را به جا گذاشت؟ پس چگونه مانند آن خواهد بود؟ و تأویل دیگری از کتاب خداوند برایش دارم که دلالت دارد بر این که او را جانشین خود نمود، و کسی نمی تواند درباره اش احتجاج کند و کسی را نمی شناسم که به آن احتجاج کرده باشد، و امیدوارم که توفیقی از سوی خداوند باشد.

گفتم: آن چیست ای امیرالمؤمنین؟

گفت: کلام خدای عزّوجلّ هنگامی که سخن موسی را باز گفت: (و آجعل لی وزیرآ من أهلی هارون أخی، اُشدد به أزری و أشرکه فی أمری کی نسبّحک کثیرآ و نذکرک کثیرآ إنّک کنت بنا بصیرا) (تأویل آیه این است:) ای علی تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، و وزیرم از خانواده ام و برادرم تویی که خداوند، پشتم را به او قوی کرد و او را در کارم شریک کرد، تا خداوند را بسیار تسبیح کنیم و بسیار یاد کنیم. آیا کسی غیر از این می تواند مطلبی در آن وارد کند، بدون این که بخواهد کلام پیامبر را باطل کند و آن را بی معنی سازد؟

مجلس به درازا کشید و روز بالا آمد.

یحیی بن اکثم قاضی گفت: ای امیرالمؤمنین، اینک حق را برای کسی که نیکی را خواستار باشد روشن نمودی، و چیزی را اثبات کردی که کسی نمی تواند آن را برگرداند.

اسحاق گفت: به سوی ما آمد و گفت: چه می گویید؟

گفتیم: همگی گفته ی امیرالمؤمنین را می گوییم، خداوند عزّتش بخشد.

گفت: به خداوند سوگند اگر رسول خدا نفرموده بود: گفته را از مردم بپذیرید، گفته را از شما نمی پذیرفتم. بار الاها در کمال خیر خواهی با آنان سخن گفتم. بار الاها کار را از گردنم بیرون افکندم. بار الاها با محبت و ولایت علی ــ که آن را دین خود می دانم ــ به تو نزدیکی می جویم.»(۱)

گویم :

این دلالتِ حدیثِ منزلت است که مورد موافقت قاضی یحیی بن اکثم و بزرگان فقاهت آن دوران قرار گرفته و به آن اعتراف کرده اند. و سپاس از آنِ خداوند، پروردگار جهانیان است.

(۳۵) دعای پیامبر صلی الله علیه و آله

دعای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم : «بار الاها! از تو درخواست می کنم به آن چه برادرم موسی درخواست کرد:... و برایم وزیری از خانواده ام قرار ده، علی برادرم، مرا به او توانایی بخش...»

در این حدیث، درخواست رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از پروردگارش همان درخواست هایی است که حضرت موسی علیه السلام کرده بود. این حدیث را بزرگان این قوم روایت کرده اند، از جمله :

۱- العقد الفرید :۵ ۳۴۹_ ۳۵۹.

۱ــ احمدبن حنبل.

۲ــ ابوالليث سمرقندى.

۳ــ ابن مردويه ى اصفهانى.

۴ــ ابوبكر خطيب بغدادى.

۵ــ ابونعيم اصفهانى.

۶ــ ابوبكر خطيب بغدادى.

۷ــ على بن محمّد جلابى ــ ابن مغازلى.

۸ــ ابن عساكر دمشقى

۹ــ فخر رازى.

۱۰ــ محمّدبن طلحه ى شافعى.

۱۱ــ يوسف سبط اين جوزى.

۱۲ــ نظام الدين اعرج نيشابورى.

۱۳ــ محمّدبن يوسف زرندى.

۱۴ــ نورالدين ابن صبّاغ مالكى.

۱۵ــ سيد شهاب الدين احمد.

۱۶ــ جلال الدين سيوطى.

۱۷ــ ملّاعلى متّقى هندى.

۱۸ــ شيخ بن على جفرى.

۱۹ــ ميرزا محمّد بدخشانى.

۲۰ــ محمّد صدر عالم.

۲۱_ محمّدبن اسماعیل امیر.

۲۲_ مولوی ولی الله لکهنوی.

اینک متن بعضی روایت های آنان را می آوریم. البتّه متن عبارت های برخی از آنان پیش از این نقل شده است.

۱_ ۳۵. روایت ابن مردویه و خطیب و ابن عساکر

محمّد صدرعالم گوید: «ابن مردویه و خطیب و ابن عساکر از اسماءبنت عمیس نقل کرده اند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله را در برابر ثبیر دیدم که می فرمود: ثبیر طلوع کرد _ ثبیر طلوع کرد. بار الاها من از تو درخواست می کنم آن چه را که برادرم موسی درخواست کرد: این که سینه ام را فراخ داری، این که کارم را آسان سازی، و این که گِرهی از زبانم برداری تا گفته ام را بفهمند، و از خانواده ام وزیری برایم قرار ده، علی برادرم، او را پشتوانه ام قرار ده، و او را در کارم

شریک فرما، تا او را بسیار تسبیح کنیم، و بسیار یادت کنیم، تو نسبت به ما بینا هستی.»(۱)

۲_ ۳۵. روایت ابن مغازلی و امیر صنعانی

محمّدبن اسماعیل امیر گوید: «چهارم (از ویژگی های علی علیه السلام) این است که خداوند برای او۷ در دل ها محبّتی قرار داده است. فقیه علّامه ابن مغازلی با اسنادش به ابن عبّاس نقل کرده است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله دست من و دست علی را گرفت، چهار رکعت نماز خواند، سپس دستش را به آسمان بلند کرد و فرمود: بار الاها موسی بن عمران از تو درخواست کرد، و من محمّد از تو درخواست می کنم، این که سینه ام را گشاده داری و کارم را آسان سازی و گِرهی از زبانم بگشایی تا گفته ام را بفهمند و از خانواده ام برایم وزیری قرار ده، برادرم علی، او را پشتوانه ام قرار ده، و در کارم او را شریک فرما.

ابن عبّاس گفت: شنیدم منادی فریاد برآورد: ای احمد! آن چه درخواست کردی به تو داده شد.

پیامبر فرمود: ای ابوالحسن، دستانت را به سوی آسمان بلند کن و پروردگارت را بخوان و از او درخواست کن، به تو عطا می فرماید.

علی دستش را به آسمان بالا برد و می گفت: بار الاها پیمانی برایم نزد خود قرار ده، و برایم نزد خودت محبّتی قرار ده. خداوند بر پیامبرش فرو فرستاد. (إنَّ الّذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرّحمان ودّآ)(۲)

۳_ ۳۵. روایت ابواللیث سمرقندی

فقیه ابواللیث سمرقندی گوید: «کلام خدای متعال (إنّما ولیّکم اللّه و رسوله و الّذین آمنوا الّذین...) الآیه. از ابوذر غِفاری که گفت: روزی از روزها نماز ظهر را با رسول خدا صلی الله علیه و آله خواندم، سائلی در مسجد تقاضای کمک کرد، کسی چیزی به او نداد. سائل دستش را به آسمان بالا برد و گفت: بار الاها گواه باش که در مسجد پیامبرت درخواست کمک کردم، کسی چیزی به من نداد. علی در حال رکوع بود، با دستش به او اشاره کرد و انگشت کوچک دست راستش را نشان داد که انگشتری در آن بود، سائل پیش آمد و انگشتر را از انگشت کوچک او در برابر چشمان پیامبر صلی الله علیه و آله برگرفت. هنگامی که پیامبر از نمازش فارغ شد، سرش را به سوی آسمان بالا برد و گفت:

بار الاها! برادرم موسی از تو درخواست کرد و گفت: (ربّ اشرح لی صدری و یسّرلی امری و آحلل عقده من لسانی یفقهوا قولی و آجعل لی وزیرآ من أهلی هارون أخی، أشدد به أزری) پس قرآنی بر او فرستادی که چنین ناطق بود: (سنشدّ عضدک بأخیک و نجعل لکما سلطانآ) بار الاها و منم محمّد پیامبرت و برگزیده ی توام، بار الاها سینه ام را گشاده دار، و کارم را آسان ساز و از خانواده ام علی را وزیرم قرار ده، او را پشتیبان من بدار، تا تو را بسیار تسبیح کنیم و بسیار یاد کنیم، که تو نسبت به ما بینا هستی.

۱- معارج العلی فی مناقب المرتضی (خطی).

۲- الروضه الندیه فی شرح التحفه الاثنا عشریه.

ابوذر گفت: به خداونـد سوگند، رسول خدا این سـخن را به پایان نرسانده بود که جبرئیل بر او فرود آمد و گفت: (إنّما ولیّکم الله و رسوله) الآیه.»(۱)

۴_ ۳۵. روایت ثعلبی

ابواسـحاق ثعلبی گوید: «ابوالحسن محمّدبن قاسم بن احمد فقیه، از ابومحمّد عبدالله بن احمد شـعرانی، از ابوعلی احمدبن علی بـن رزیـن، از مظفربن حسن انصـاری، از سـری بن علی وراق، از یحیی بن عبدالحمیـد حمـانی، از قیس بن ربیع، از اعمش، از عبایه بن ربعی که گفت :

در حالی که عبـدالله بن عبّاس بر لبِ زمزم نشسـته بود، می گفت: «رسول خـدا فرمود»، ناگهان مردی که چهره اش را با عمامه ای پوشانـده بـود پیش آمـد. هر وقت ابن عبـاس می گفت «رسـول خـدا فرمـود» آن مرد نیز می گفت: رسول خـدا فرمود. ابن عبّاس گفت: تو را به خـدا سوگنـد می دهم که بگو تو کیستی؟ عمامه را از صورتش برداشت و گفت: ای مردم! هر کس مرا شناخت، شـناخته است. و هر کس که نشـناخت، منم جنـدب بن جناده ی بدری، ابوذر غفاری. شـنیدم از رسول خدا صـلی الله علیه و آله به این دو تـا (گوش) و الّـا ناشـنوا شونـد و دیـدم به این دو تـا (چشم) والّـا نابینـا شونـد، می فرمود: علی فرمانـده ی نیکوکاران و قاتل کافران است، هر کس او را نصرت دهد، پیروز است، و یاری نشود هر کس او را کمک نکند.

من روزی از روزها نماز ظهر را با رسول خـدا صـلی الله علیه و آله خواندم، در مسـجد سائلی درخواست کمک کرد _ تا آخر حدیث.»(۲)

۵_ ۳۵. روایت رازی و نیشابوری

فخر رازی و اعرج نیشابوری نیز روایت ابوذر غفاری را در تفسیر آیه ی (انّما ولیّکم اللّه و رسوله و الّـذین آمنوا الـذین یقیمون الصلاه و یؤتون الزّکاه و هم راکعون)(۳) آورده اند.

۶_ ۳۵. روایت ابن طلحه و سبط ابن جوزی و ابن الصبّاغ

این حـدیث را ابن طلحه ی شـافعی و سـبط ابن جوزی حنفی و ابن الصـبّاغ مـالکی به نقل از ثعلبی روایت کرده انـد. ابن طلحه سپس گوید :

«امام ثعلبی پس از نقل این داستان به همین صورت گوید :

محمّدبن عبدالله حافظ از ابوالحسن علی بن الحسین، از ابومحمّد هارون خضرمی، از محمّدبن منصور طوسی، از احمدبن حنبل که می گفت:

برای هیچ یک از اصحاب رسول خدا فضائلی نرسیده مانند آن چه که درباره ی علی بن ابی طالب رسیده است.

۱- المجالس ــ المجلس الثامن من الركن الثالث.

۲- الکشف و البیان ــ تفسیر ثعلبی (خطی).

۳- مائده (۵): ۵۵.

ابن طلحه گویـد: این نکته که ثعلبی سـخن احمد حنبل را پس از این خبر آورده، اشاره ای است به این منقبت والا، یعنی جمع میان دو عبادت بسـیار بزرگ بدنی و مالی در یک زمان، تا آن جا که در مدح انجام دهنده و شتابگرش (آیه) قران کریم نازل شد، فضیلتی که علی به آن اختصاص یافت نه کسی غیر از او.»(۱)

۷_ ۳۵. روایت زرندی و شهاب الدین احمد

محمّدبن یوسف زرندی آن را چنین روایت کرده است :

«اعمش از عبایه روایت کرد که گفت: در حالی که ابن عبّاس بر کنار زمزم نشسته بود و از رسول خدا حدیث می گفت...»(۲)

و شـهاب الـدین احمد گوید: «زرندی از اعمش، از عبایه ربعی روایت کرد که گفت: در حالی که ابن عبّاس رضـی الله عنه بر کنار زمزم نشسته بود و از رسول خدا حدیث می گفت...»(۳)

(۳۶) دلالت حدیث بر نیابت حضرت علی بن ابی طالب از سوی رسول خدا

ملک العلماء شـهاب الدین دولت آبادی به حدیث منزلت اسـتدلال کرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مقام نیابت از پیامبر مکرم ۶را دریافت کرده است، چون گوید :

«آفتـاب رسـالت، در بهترین قرن ها پرتو افکنـده بود، و هنگام غروبش علی ولی در برابرش بود. او چون ماه کاملِ تابان پس از خورشـید نـایب او بود، و به او فرمود: ای علی تو نسبت به من در جایگاه هارون نسـبت به موسـی هستی، در حالی که پیامبری پس از من نیست. هم چنین فرمود: هر کس من مولای اویم، پس علی مولای اوست. پیامبر چنین فرمود برای آن که تا انقراض دنیا، ایمان را بدین سان بر ما واجب گرداند.»(۴)

گویم :

این نیز زبان منکران و دشمنان را فرو می بندد. و سپاس از آنِ پروردگار جهانیان است.

(۳۷) جلال محلّی به دلالت این حدیث بر خلافت حضرت علی علیه السلام تصریح می کند

جلال الدین محمّدبن احمد محلّی در کتاب شرح جمع الجوامع چنین می گوید :

۱- مطالب السئول: ۲۱ ؛ تذکره الخواص: ۱۵؛ الفصول المهمّه: ۱۲۴.

۲- نظم درر السمطین (خطی).

۳- توضیح الدلائل (خطی).

۴- هدایه السعداء (خطی).

«از گفته های صحیح آن است که اجماع موافق با یک خبر، مطلقاً در نفس الامر بر درستی آن دلالت نمی کند. مورد سوم وقتی دلالت می کند که آنان یعنی اجماع کنندگان آن را پذیرفته شده تلقّی کنند و بر استناد به آن تصریح کنند، و اگر آن را پذیرفته شده تلقی نکنند، بدین گونه که متعرّض استناد به آن نشوند دلالت نمی کند، به جهت جواز استنادشان به معنای دیگری که از قرآن استنباط کرده اند. مورد دوم: به طور مطلق دلالت می کند، چون استنادشان به آن ظاهر است، چون به آن تصریح نکرده اند، به علّت این که مستندی غیر از آن آشکار نشده است. و وجه دلالت استنادشان به آن بر درستی آن چنین است: اگر در آن هنگام درست نباشد، یعنی دروغ باشد، استنادشان به آن خطاست و حال آنکه آنان از آن معصوم هستند. گوییم: آن گاه خطا را نمی پذیریم، چون آنان گمان درستی آن را کرده اند، و آنان دستور داده شده اند به آن چه گمان درستی آن را کرده اند، استناد کنند، پس استنادشان به آن فقط دلالت دارد بر گمان بردن آنان بر درستی آن، و از این گمان درستی آن در نفس الامر لازم نمی آید، هرچند که گفته شود گمانشان، از خطا معصوم است.

و هم چنین است باقی ماندن خبری که دواعی (انگیزه ها) بر ابطال آن فراوان است، بدین گونه که دارندگان دواعی با آنکه آن خبر را بطور آحاد روایت کرده اند، باطلش ندانند، و این بر درستی آن دلالت نمی کند.

بر خلاف زیدیه که گویند بر آن دلالت می کند، آنان گویند: به جهت اتّفاق بر پذیرش آن در آن هنگام. گوییم: اتّفاق بر پذیرش آن، فقط دلالت دارد بر گمان بردنشان بر درستی آن، و این امر درستی آن را در نفس الامر لازم نمی کند. مثالش کلام پیامبر صلی الله علیه و آله به علی است که فرمود: تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی جز این که پس از من پیامبری نیست. دو شیخ (بخاری و مسلم) آن را روایت کرده اند. انگیزه های بنی مروان برای ابطال آن بسیار است، هرچند که آن را از طرق متعدّد و فراوان روایت کرده اند، چون بر خلافت علی رضی الله عنه دلالت می کند، همان گونه که گفته شده است مانند خلافت هارون از موسی بنابر آیه (اخلفنی فی قومی) هرچند که پیش از او درگذشت، و آن را باطل نکردند.»(۱)

گویم :

خلافت هارون عام بود، پس خلافت علی هم این چنین است.

و نیز، اگر خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام _ که این حدیث بر آن دلالت دارد_ جزیی منقطع بود، انگیزه ها برای انکارش فراوان نمی شد، بلکه ناصبی ها هم آن را انکار نمی کنند...

شرح حال جلال محلّی

دانشمندان، شرح حال جلال الدّین محلّی متوفّای سال ۸۴۶ را آورده اند و بر او و کتاب هایش ستایش نیکویی کرده اند. به طور مثال مراجعه کنید به :

۱_ الضوء اللامع :۷ ۳۹.

۱- شرح جمع الجوامع، فصل الكلام على الأخبار.

۲ــ البدر الطالع :۲ ۱۱۵.

۳ــ حسن المحاضره :۱ ۲۵۲.

(۳۸) دلالت این حدیث بر خلافت نزد بزرگان این قوم

شیخ عبدالله معروف به غلام علی در رساله ای که مختصری از کتاب مولوی نعیم الله در احوال شیخ شمس الدین حبیب الله مشهور به میرزا جان جانان است، از مولوی سناءالله حکایت کرده است که در عالم خواب، امیرالمؤمنین علیه السلام را دیده است و حضرت در مورد حدیث منزلت با او سخن گفتند، میرزا جان جانان آن را خلافت در طریقت تفسیر کرد.

گویم :

اگر دلالت این حدیث بر خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام نمی بود، تعبیر ذکرشده وجهی نداشت!

و از این مطلب، خلافت حضرتش در باطن توهّم نشود، چون این توهّم ــ همان گونه که در مجلّد حدیث غدیر آوردیم ــ باطل است.

(۳۹) عمر آرزو کرد کاش این حدیث در باره اش وارد می شد.

عمربن خطاب آرزو می کرد کاش حدیث منزلت درباره ی او وارد می شد.

افراد زیر این خبر را روایت کرده اند :

۱ــ حسن بن بدر.

۲ــ حاکم نیشابوری.

۳ــ ابوبکر شیرازی، صاحب کتاب «الالقاب».

۴ــ جارالله زمخشری.

۵ــ ابوسعدبن سمّان.

۶ــ موفّق بن احمد مکّی خوارزمی.

۷ــ ابن النجّار بغدادی.

۸ـ ابن صّباغ مالکی.

۹ـ محبّالدین طبری.

۱۰ـ جلال الدین سیوطی.

۱۱ـ علی متقی هندی.

و دیگران...

۱ـ ۳۹. متقی گوید:

ص:۴۴۴

«از ابن عبّاس که عمربن خطاب گفت: از یاد علی بن ابی طالب دست بردارید. شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: «در علی سه خصلت است» که اگر یکی از آن ها در من بود، برایم دوست داشتنی تر بود از آن چه خورشید بر آن تابیده است: من و ابوبکر و ابوعبیده بن جرّاح و جمعی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم و پیامبر بر علی بن ابی طالب تکیه کرده بود، تا این که بر شانه ی او زد، سپس فرمود: و تو ای علی! نخستین مؤمنی در ایمان و نخستین در اسلام. سپس فرمود: تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، و به من دروغ گفته است هر کس گمان برد که مرا دوست دارد و تو را دشمن دارد.

حسن بن بدر در کتاب (ما رواه الخلفاء) و حاکم در (الکنی)، و شیرازی در (الألقاب)، و ابن النجار آن را آورده اند.»(۱)

۲_ ۳۹. موفق مکی خوارزمی گفت :

«امام علّامه، افتخار خوارزم، ابوالقاسم محمودبن عمرزمخشری خوارزمی، از استادِ امین، ابوالحسن علی بن حسین بن مردک رازی، از حافظ ابوسعد اسماعیل بن حسن سمّان، از محمّدبن عبدالواحد خزاعی غطاء، از ابومحمّد عبدالله بن سعید انصاری، از ابومحمّد عبدالله بن اردان خیاط شیرازی، از ابراهیم بن سعید جوهری وصیّ مأمون، از امیرالمؤمنین رشید، از پدرش، از جدّش، از عبدالله بن عبّاس که گفت: شنیدم از عمر که گروهی نزد او بودند و در باره ی پیشینیان در اسلام گفت و گو می کردند، عمر گفت: امّا علی، از رسول خدا صلی الله علیه و آله سه خصلت درباره او شنیدم که امیدوار بودم یکی از آن ها در من می بود که آن را بیشتر دوست می داشتم از آن چه خورشید بر آن تابیده است :

من و ابوعبیده و ابوبکر و گروهی از اصحابش بودیم که پیامبر با دست بر شانه ی علی زد و فرمود: ای علی، تویی نخستین مؤمن در ایمان، و نخستین مسلمان در اسلام، و تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی.»(۲)

۳_ ۳۹. محب طبری گوید :

«عمر شنید مردی علی را دشنام می دهد، به او گفت: گمان کنم تو از منافقان هستی :

شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: علی را سه خصلت است، آرزو داشتم که یکی از آن ها را داشتم، در حالی که من و ابوبکر و ابوعبیده و گروهی نزد پیامبر بودیم. آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله بر شانه ی علی زد و فرمود: ای علی، تویی نخستین مؤمن در ایمان، و نخستین مسلمان در اسلام، و تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی. ابن السّمان آن را نقل کرد.»(۳)

۴_ ۳۹. ابن الصباغ گوید :

«و از کتاب الخصائص از عبّاس بن عبدالمطلب که گفت: شنیدم عمربن خطاب می گفت: از یاد علی بن ابی طالب جز به

۱- کنزالعمال :۱۳ ۱۲۲ رقم ۳۶۳۹۲.
۲- المناقب، خوارزمی: ۵۴ رقم ۱۹.
۳- الریاض النضره (۳_ ۴): ۱۱۸.

نیکی دست بردارید، همانا من شنیدم رسول خدا می فرمود ـ تا آخر حدیث.»(۱)

گویم :

بس شگفت انگیز است که اهل سنّت فضیلتی را انکار می کنند که پیشوایشان به آن اعتراف می کند!

بلکه بعضی از آنان ادّعا می کند که این حدیث دلالت بر یک کاستی است، در حالی که امامشان آرزو می کند که این حدیث درباره ی او وارد می شد!

بلکه اعور گوید: «عمر اگر خردمندی داشت، آرزو نمی کرد که این حدیث درباره ی او وارد می شد، و گمان نمی برد که این از فضائل علی است، چون او را در جانشینی به هارون تشبیه کرده است.»!

(کلام اعور جای تأمّل دارد). اگر این حدیث بر کاستی و کمبودی دلالت داشت، عمر از ابن ام مکتوم و امثالش مرتبه ای پَست تر داشت، چون مرتبتی را آرزو کرده است که از مرتبت ابن ام مکتوم و امثال او پست تر است، البته به گمان اینان! لیکن این مطلب، چیزی است که قطعاً به آن ملتزم نمی شوند، چون آن چه گفته اند، در حقیقت کاستی و سرزنش خلیفه شان است، چه بفهمند و چه نفهمند.

۵ـ ۳۹. به هرحال، حدیثی که از پیشوایشان روایت می کنند، دلیل تابناکی است بر این که حدیث منزلت دلالت بر مقامی بسیار بزرگ و مرتبتی والا از ویژگی های امیرالمؤمنین علیه السلام دارد، که عمر و دیگر اصحاب آرزوی آن را می کردند. و این خود دلیلی است بر افضلیّت امیرالمؤمنین علیه السلام بر تمامی آنان. لیکن ـ در چنین مواردی ـ متعصّبین آنان حتّی با امامشان که به او اقتدا می کنند، و خلیفه شان که به این نام می خوانندش، مخالفت می نمایند، و یاوه های شگفت و دروغ های بیهوده مطرح می کنند. آنان می کوشند هر فضیلت و منقبت ویژه ای برای مولایمان امیرالمؤمنین علیه السلام را کوچک و بی ارزش بنمایانند، در حالی که افضلیّت امام علیه السلام بر دیگران را می رساند. و همواره چنین می کنند...

به طور مثال بر دروغ پردازی هایشان درباره ی ابلاغ سوره ی برائت بنگرید... حدیثی که همگی بر روایتش اتّفاق دارند، و یکی از نمایان ترین دلیل های برتری امیرالمؤمنین علیه السلام است. بنگرید که چگونه این رخداد را کوچک نموده و از قدر و منزلتش می کاهند، با این که ابوبکر خود احساس می کند که این رخداد دلالت دارد بر فرمان خداوند و پیامبرش در مقدم بودن حضرت علی علیه السلام ، در روایت نسائی هم آمده است : «پس ابوبکر در دل چنین یافت.»(۲)

در روایت متقی از احمد و ابن خزیمه و ابوعوانه و دارقطنی است که: «هنگامی که ابوبکر آمد، گریست و گفت: ای رسول خدا! مشکلی در من پدید آمد...؟»... و دیگر مطالب که صراحت دارد عمل پیامبر صلی الله علیه و آله به فرمان خداوند عزّوجلّ و کاری بس بزرگ و دارای شأنی عظیم بود.

پس اگر اهل سنّت از شأنِ رخداد ابلاغ سوره ی برائت می کاهند، در حقیقت امام خودشان را تحقیر می کنند.

۱- الفصول المهمه: ۱۲۶.

۲- الخصائص: ۹۳ رقم علیه السلام ۷.

هم چنین مثلاـ به دروغ بافی ها و یاوه گویی های آنان در توهین به قضیه ی «طیر مشوی» بنگرید، آنان در کتاب هایشان روایت می کنند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شیخین را بازگرداند و اجازه ی ورود نداد تا از آن پرنده با ایشان بخورند، پس مصداق «کسی که از محبوب ترین خلق است.» نبودند، چه رسد به این که «محبوب ترین خلق» باشند!!

۶_ ۳۹. سعدبن ابی وقّاص نیز چنین آرزو می کند...

همان گونه که عمر آرزو می کرد حدیث منزلت درباره ی او وارد می شد، هم چنین سعدبن ابی وقّاص این آرزو را داشت. و این است آنچه روایت کرده اند :

متقی گوید: «سعد گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: علی را سه خصلت است. اگر یکی از آن ها را داشتم آن را بیشتر از دنیا و آن چه در آن است، دوست می داشتم.

شنیدم می فرمود: تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست. و شنیدم می فرمود: حتماً فردا پرچم را به مردی می دهم که خداوند و پیامبرش را دوست می دارد و خداوند و رسولش او را دوست می دارند، و فرار کننده نیست. و شنیدم می فرمود: هر کس من مولای اویم پس علی مولای اوست. ابن جریر آن را آورده است.»(۱)

وصابی یمنی هم آن را از سعد روایت کرده و سپس گوید: «ابن جریر در تهذیب الآثار، و امام ابوعبدالله محمّدبن یزیدبن ماجه قزوینی در سننِ خود، آن را روایت کرده اند.»(۲)

گویم :

اگر حدیث منزلت بر کاستی دلالت داشت، پس آرزوی سعد برای ورود آن درباره ی خودش چه معنی دارد، با آنکه یکی از عشره ی مبشره نزد آنان است؟ سبک شمردن امر این حدیث _ در حقیقت _ بی خرد نمایاندن این صحابی بزرگ است!!

(۴۰) استدلال امام علیه السلام در شورا به این حدیث

استدلال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در روز شورا به حدیث منزلت، دلیل روشنی است بر دلالت آن بر افضلیت و حقّانیت بیشتر حضرتش به خلافت و امامت بلافصل بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله .

اگر این حدیث بر فضیلتی دلالت نداشت، بلکه _ پناه بر خدا_ بر کاستی دلیل بود، نمی توان پذیرفت که امام علیه السلام در برابر آن قوم به آن احتجاج نماید، و آنان هم در برابر احتجاج ها و استدلال های حضرتش سکوت کنند.

حتّی اگر از فضیلت های مشترک می بود، وجهی برای افتخار امام به آن وجود نداشت، و آن مردم می گفتند: چگونه به چیزی برای امامت احتجاج می کنی که دیگران نیز در آن مشارکت دارند؟

١- كنزالعمال :١٣ ٦٢ رقم ٣٦٤٩٥.

٢- الاكتفاء فى فضل الأربعه الخلفاء (خطى).

این احتجاج امام علیه السلام را گروهی از سرشناسان آن قوم روایت کرده اند از جمله : فقیه ابن مغازلی، و خطیب خوارزمی. و گفته هایشان در مجلّد حدیث طیر آمده است.

ابوالفتح ناصربن عبدالسید مطرزی نحوی در کتابش (الإیضاح _ شرح مقامات حریری) گوید :

«اللّهمَّ _ کلمه ای است که در دعا به کار می رود، به معنی (یا الله). و (میم) آن در عوض حرف ندا است. بدین جهت با هم نمی آیند. و (فتحه) گرفتن آن، از جهت مبنی بودن حروف است، و اصل در مبنی بودن، سکون است، هنگامی که دو میم _ که ساکن هستند _ افزوده شد، دومی حرکت فتحه می گیرد به جهت التقاء ساکنین، و فتحه را به جهت سبکی و آسانی یادآور شدند. این اصلش است.

سپس کمتر با (إلّا) آورده می شود، اگر مستثنی گرامی و نادر باشد و مقصودشان نمایاندن مشیت خداوند باشد در اثبات وجود و بودنش تا این نکته را برسانند که به درجه ای از ندرت و حدّ خروج از قاعده رسیده است.

و این در سخن فصیحان فراوان است، و بر این اساس است جمله ای که حریری در مقامه ی پنجم گوید: «اللّهمَّ إلّا أن تقد نارالجوع». بنگرید که چگونه آب ندرت از آن جاری است و سیمای استثنا بودنش نمایان است؟ چون آن هنگامی که گرسنگی را یاد کرده است _ چه رسد به این که گرسنگی شدّت یافته باشد _ غالباً آتش آن افروخته شده و سوزش از خوابیدن جلوگیری می کند.

بسا اوقات، این ترکیب در پاسخ استفهام قبل از (لا) و (نعم) بیاید، از جمله : آن چه در حدیث عمیربن سعد خواندم _ در حالی که پیام رسان عمربن سعد نزدش آورده بود _ گفت: چگونه امیرالمؤمنین را ترک کردی؟ گفت: نیکو است، بر تو سلام می رساند _ به او گفت: وای بر تو، شاید به خودش اختصاص داد.

گفت: اللّهُم لا.

گفت: شاید که چنین کرده باشد.

گفت: اللّهُم لا.

در حدیثی طولانی...

و عامربن وائله گوید: شنیدم علی رضی الله عنه در روز شورا می گفت :

«ای گروه! شما را به خدا سوگند می دهم، آیا در میان شما کسی هست که پیش از من خداوند را یگانه دانسته باشد؟

گفتند: اللّهُم لا.

گفت: شما را به خداوند سوگند می دهم، آیا در میان شما غیر از من کسی هست که رسول خدا به او گفته باشد: تو نسبت به

من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟

گفتند: اللّهم لا...

و بر این اساس است گفته ی نویسنده ی مقامات در مقامه چهل و سوم: و تو را به خداوند سوگند می دهم، آیا ساحرتر از تو دیده ای؟

گفت: اللّهم نعم.

مطرزی گوید: متکلم قصد اثبات پاسخ را داشت با پرداختن به ذکر خداوند متعال، تا رساتر و بلیغ تر باشد، و در جان شک کننده مؤثّرتر باشد، و آگاه کند که بر گفتنش یقین و بر اثباتش بصیرت دارد. مثلا خود را در معرض هر کسی قرار دهد که به سوی خداوند آمده تا آن چه را پرسیده پاسخ دهد، و تردیدی نیست کسی که حالتش چنین باشد، به

چیزی جز راستی و یقین و حق سخن نمی گوید.»

استدلال حضرت زهرا علیها السلام به این حدیث

حضرت زهرا علیها السلام نیز به حدیث منزلت استدلال و احتجاج فرموده اند. ابن جزری در نقل های حدیث غدیر گوید :

«لطیف ترین و شگفت انگیزترین نقل این حدیث، طریقی است که آن را برای ما حدیث کرده است :

استادمان، خاتمه الحفّاظ، ابوبکر محمّدبن عبدالله بن حبّ مقدسی به طور شفاهی، از استادش بانو ام زینب دختر احمدبن عبدالرّحیم مقدسی، از ابوالمظفر محمّدبن فینان بن مثنی، از ابوموسی محمّدبن ابی بکر حافظ، از قاضی ابوالقاسم عبدالواحدبن محمّدبن عبدالواحد مدنی با خواندن بر او، از ظفربن دباغ علوی در استرآباد، از پدرش و ابواحمدبن مطرف مطرفی، از ابوسعید ادریسی با اجازه از آن چه در تاریخ استرآباد نقل کرده است، از محمّدبن محمّدبن حسن ابوالعبّاس رشیدی از فرزندان هارون الرشید در سمرقند و آن را جز از او ننوشتیم، از ابوالحسن محمّدبن جعفر حلوانی، از علی بن محمّدبن جعفر اهوازی غلام رشید، از بکربن احمد قصری، از فاطمه دختر علی بن موسی الرضا، از فاطمه و زینب و ام کلثوم دختران موسی بن جعفر، از فاطمه دختر جعفربن محمّد الصادق، از فاطمه دختر محمّدبن علی، از فاطمه دختر علی بن الحسین، از فاطمه و سکینه دختران حسین بن علی، از کلثوم دختر فاطمه دختر پیامبر صلی اله علیه [و آله] و سلم.

از فاطمه دختر رسول خدا صلّی الله علیه وسلم و رضی عنها که فرمود: آیا فرموده ی رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیرخم را فراموش کردید: هر کس من مولایش بودم، پس علی مولای اوست. و نیز فرمود: تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی؟

حافظ بزرگ، ابوموسی مدینی این چنین آن را در کتابش (المسلسل بالاسماء) نقل کرده است و گوید: این حدیث از جهتی مسلسل است، بدین ترتیب که هر یک از فاطمه ها آن را از عمه ی خود روایت می کند، پس این روایتِ پنج دختر برادر است و هر یک از عمه ی خود روایت کرده اند.»(۱)

ضمیمه ی حدیثِ منزلت

اشاره

ص:۴۴۹

۱- اسنی المطالب فی مناقب علی بن ابیطالب: ۵۰_ ۵۱.

رساله ای درباره ی حدیث منزلت در غیر از جنگ تبوک

مؤلّف :

سید علی حسینی میلانی

بسم الله الرّحمان الرّحیم

سپاس از آنِ خداوند است پروردگار جهانیان، و درود و سلام بر سرورمان محمّد و خاندان پاکیزه و طاهرش، و لعنت خداوند بر تمامی دشمنانشان .

ما، در هر حدیث از حدیث های این مجموعه، ضمیمه ای در بخش سند آورده ایم و در آن سخن گروهی از بزرگان راویان حدیث را استدراک کردیم، یا بعضی اسنادهای صحیح آن را آوردیم با تصحیح خود یا دیگران.

لیکن چون حدیث منزلت از حدیث های دو کتاب بخاری و مسلم معروف به صحیحین است و در کتاب های مشهور دیگر نیز آمده است، نیازی به اصلاح راویان آن که مؤلّفِ بزرگوار عبقات الانوار آورده است، ندیدیم.

از سوی دیگر، دیدیم نکته ای که مخالفان درباره اش زیاده گویی می کنند، ورود این حدیث در جنگ تبوک است، تا قرینه ای باشد و جانشینی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را به دوره زمانی خروج پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی تبوک محدود کند، و بدین سان، حدیث بر عمومیت دلالت نکند و نتوان به امامت بلافصل پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به آن استدلال کرد.

نویسنده ی گرامی عبقات الأنوار به پاسخ این شبهه دقّت و توجّه کرده است و ثابت نموده که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این سخن در

مناسبت های بسیاری فرموده اند.

ما کار او را دنبال کردیم و این رساله را بر اساس روش ایشان قرار دادیم، با افزودن موردها و روایت های دیگری. در اینجا به موردهای یقینی از روایت های مشهور بسنده کردیم و در جهت اثبات صحّت بسیاری از اسنادهای حدیث ها کوشیدیم و از آوردن فایده های بسیاری دریغ نکردیم.

از خداوند مسألت دارم که از همگی ما بپذیرد، و ما را به آن چه دوست می دارد و می پسندد، توفیق دهد، به حق محمّد و خاندان پاک نهادش.

مورد (۱ـ۲) روز برادری

اشاره

گروهی از بزرگان با اسنادهایشان آن را روایت کرده اند، که اینان مشهورترین آنان هستند :

۱ـ روایت احمدبن حنبل

متقی هندی گوید :

«مسند زیدبن ابی اوفی: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله میان اصحابش برادری برقرار کرد، علی گفت: به تحقیق هنگامی که دیدم آن چه را نسبت به اصحابت انجام دادی، جز من، جانم رفت و پُشتم شکست. اگر از روی نارضایتی از من بود، خشنودی و کرامت از آنِ شماست.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود، سوگند به کسی که مرا به حق فرستاد، تو را جز برای خودم به تأخیر نیانداختم، و تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، غیر از این که پس از من پیامبری نیست، و تویی برادر و وارث من.

گفت: چه چیز از شما به ارث می برم؟

فرمود: آن چه پیامبران پیش از من به ارث گذاشتند.

گفت: پیامبران پیش از شما چه به ارث بردند؟

فرمود: کتاب پروردگارشان، و سنّت پیامبرشان. و تو با فاطمه دخترم در بهشت در قصر من هستید، و تویی برادر و رفیق من.

حم (احمد) در کتاب مناقب علی آورده است.»(۱)

۲ـ روایت قطیعی

قطیعی شاگرد عبدالله بن احمد آن را روایت کرده است، در المناقب چنین آمده است :

«حسن، از ابوعبدالله حسین بن راشد طفّاوی، و صبّاح بن عبدالله بن بشر ــ هر دو خبر در لفظ به هم نزدیک هستند و یکی بر دیگری افزونی دارد ــ هر دو، از قیس بن ربیع، از سعد الأسکاف، از عطیه، از محدوج بن زید ذهلی که گفت:

رسول خدا صلی الله علیه و آله میان مسلمانان برادری افکند .

سپس فرمود: ای علی تو برادرم هستی، و تو در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، غیر از این که پس از من

۱- کنزالعمال :۹ ۱۶۷ رقم ۲۵۵۵۴، و :۱۳ ۱۰۵ رقم ۳۶۳۴۵.

پیامبری نیست.

مگر نـدانستی ــ ای علی ــ که روز قیامت نخستین کسـی که خوانـده می شود، من هسـتم و از سـمت راست عرش به پا خیزم، پس حله ای سبز از حله های بهشتی بر من می پوشانند. سپس پیامبران یکی پس از دیگری خوانده می شوند، و در یک ردیف در سـمت راست عرش می ایسـتند و لبـاس هـای سبز از لباس های بهشتی پوشانـده می شونـد، هان ــ ای علی ــ تو را خبر می دهم که امّتم نخستین امّتی است که روز قیامت حساب رسی می شوند.

سپس تو نخسـتین کسـی هستی که خوانـده می شوی، به جهت خویشاونـدی و جایگـاهت نزد من، و پرچم حمـد که پرچم من است به تو داده می شود، با آن میان صف ها حرکت می کنی، آدم و تمامی آفریـدگان خداوند در سایه ی پرچم من قرار می گیرند، طول آن مسـیر هزار سال و سَرِ پرچم یاقوت قرمز است. سه دنباله از نور دارد : دنباله ای در مشرق و دنباله ای در مغرب و سومی در وسط دنیا. سه سـطر رویش نوشـته شده است: اولی: بسم الله الرّحمان: دومی: الحمدلله رب العالمین، و سومی لا إله إلّا الله، محمّـد رسول الله. طول هر سـطر هزار سال و عرضـش هزار سال است، با این پرچم حرکت می کنی، و حسن در سـمت راست تو و حسـین در سـمت چپ تو هسـتند، تـا این که میـان من و ابراهیم در سـایه ی عرش می ایستی، سـپس لباسـی سبز از بهشت بر تو پوشانـده می شود، سـپس منادی از زیر عرش نـدا می دهـد، بهترین پـدر، پـدرت ابراهیم، و بهترین برادر، برادرت علی است، بشارت باد تو را ای علی، پوشانـده می شوی وقتی که پوشانـده شوم، و خوانـده می شوی وقتی که خوانـده شوم، و زنده می مانی وقتی که زنده گردم.»(۱)

۳ـ روایت طبرانی

«محمودبن محمّد مروزی، از حامدبن آدم، از جریر، از لیث، از مجاهد، از ابن عبّاس که گفت: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله میان یاران خود و مهاجران و انصار برادری برقرار کرد، میان علی بن ابی طالب و هیـچ یک از آنان برادری نیافکند، علی خشمناک بیرون رفت تا به آبراهه ای در روی زمین رسید، و دستش را زیر سر گذاشت و باد تندی بر او می وزید. پیامبر صلی الله علیه و آله او را خواست، تا این که او را یافت، با پایش به او زد و گفت:

برخیز جز برای ابوتراب بودن شایسـته نیستی، آیا بر من خشـمگین شدی هنگامی که میان مهاجران و انصار برادری افکندم، امّا میـان تو و هیـچ یـک از آنان برادری برقرار نکردم؟ آیا راضـی نمی شوی که نسـبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسـی باشـی، جز این که پس از من پیـامبری نیست؟ آگـاه باش! هر کس تو را دوست بـدارد، امنیت و ایمان او را فرا می گیرد، و هر کس تو را دشمن دارد، خداوند او را به مرگ جاهلیت می میراند و به کردارش در اسلام حسابرسی می شود.»(۲)

۴ـ روایت ابونعیم اصفهانی

۱- مناقب امیرالمؤمنین، احمدبن حنبل: ۱۷۹ رقم ۲۵۲.

۲- المعجم الکبیر :۱۱ ۶۲ رقم ۱۱۰۹۲.

روایت او از نقل ابن عساکر آشکار می شود که خواهد آمد، چون او از طریق حافظ ابونعیم آن را روایت کرده است.

۵ـ روایت ابن مغازلی

ابن مغازلی واسطی، فقیه شافعی این حدیث را چنین روایت می کند:

«ابوالحسن احمدبن مظفر عطار، از ابومحمّد ابن السقّا، از ابوالحسن علی بن عبدالله بن قصاب البیّع واسطی ـ ضمن آن چه روایتش را از خود به من اجازه داد ـ از ابوبکر محمّدبن حسن بن محمّد بیاسری، از ابوالحسن علی بن محمّدبن حسن جوهری، از محمّدبن زکریابن درید عبدی، از حمید الطویل، از انس که گفت :

روز مباهله بود که پیامبر صلی الله علیه و آله میان مهاجران و انصار برادری برقرار کرد، در حالی که علی ایستاده بود، او را می دید و جایش را می دانست، امّا میان او و هیچ کس برادری برقرار ننمود. علی با چشم گریان رفت، پیامبر صلی الله علیه و آله جویای او شد و فرمود: ابوالحسن چه کرد؟ گفتند: ای رسول خدا با چشم گریان رفت.

فرمود: بلال! برو و او را نزد من بیاور.

بلال در پیِ علی رفت. او گریان به خانه اش وارد شد، فاطمه گفت: چه چیز تو را می گریاند، خدا چشمانت را گریان نسازد؟

گفت: ای فاطمه، پیامبر میان مهاجران و انصار برادری برقرار کرد و من ایستاده بودم مرا می دید و جای مرا می دانست، امّا میان من و هیچ کس برادری برقرار نکرد.

گفت: خداوند تو را اندوهگین نکند، شاید تو را برای خود اندوخته است.

بلال گفت: ای علی، پیامبر صلی الله علیه و آله را اجابت کن. علی نزد پیامبر آمد.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای ابوالحسن، چه چیز تو را می گریاند؟

گفت: ای رسول خدا، میان مهاجرین و انصار برادری برقرار کردی و من ایستاده بودم، مرا می دیدی و جایم را می دانستی، امّا میان من و هیچ کس برادری برقرار نکردی.

فرمود: تو را تنها برای خودم اندوختم، آیا خوشحالت نمی کند که برادر پیامبرت باشی؟

گفت: آری ای رسول خدا، من کجا و این رتبه کجا؟ آنگاه پیامبر دستش را بالا گرفت و از منبر بالا برد و فرمود :

بار الاها! این از من است و من از او هستم، آگاه باشید! او نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی است. آگاه باشید! هر کس من مولای اویم، این علی مولای اوست.

علی شادمان بازگشت. عمربن خطاب در پیِ او رفت و گفت: آفرین، آفرین! ای ابوالحسن، مولای من و مولای هر مسلمانی

شدی.»(۱)

۶_ روایت موفّق بن احمد خوارزمی

خطیب خوارزمی آن را چنین روایت کرده است :

ص:۴۵۳

۱- المناقب، ابن المغازلی: ۴۲.

«سرور قاریان، ابوالعلاء حسن بن احمد عطّار همدانی، از حسن بن احمد مقری، از احمدبن عبدالله حافظ، از سلیمان بن احمد طبرانی، از محمودبن محمّد مروزی، از حامدبن آدم مروزی، از جریر، از لیث، از مجاهد، از ابن عبّاس که گفت :

وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله میان یارانش و مهاجرین و انصار برادری افکند، و میان علی بن ابی طالب و هیچ یک از آنان برادری نیافکند، علی خشمگین خارج شد تا به آبراهه ای در روز زمین رسید، دستش را زیر سر گذاشت و تکیه کرد و بادی تند بر او وزید. رسول خدا صلی الله علیه و آله او را طلبید تا یافت. با پا به او زد و به او فرمود:

برخیز که جز برای ابوتراب بودن شایسته نیستی، آیا هنگامی که میان مهاجران و انصار برادری افکندم، و میان تو و هیچ یک از آنان برادری برقرار نکردم، بر من خشمگین شدی؟

آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟ آگاه باش! هر کس تو را دوست دارد، امنیت و ایمان او را فرا می گیرد، و هر کس تو را دشمن دارد، خداوند او را به مرگ جاهلیت می میراند و به کردارش در اسلام حسابرسی می شود.»(۱)

۷_ ابن عساکر

«ابوعلی حداد، و ابومسعود از او، از ابونعیم حافظ، از احمدبن ابراهیم بن یوسف، از سهل بن عبدالله ابوطاهر، از ابن ابی السری، از رواد، از نهشل بن سعید، از ضحّاک، از ابن عبّاس که گفت: علی را دیدم که نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و از پشت سر او را در بغل گرفت و گفت: اطّلاع یافتم که ابوبکر و عمر و گروهی مانندشان را نام بردی و مرا یاد نفرمودی. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی.»(۲)

«ابوالقاسم بن سمرقندی، از ابوالحسن بن نقور، از عیسی بن علی، از عبدالله بن محمّد، از حسین بن محمّد ذارع بصری، از عبدالمؤمن بن عباد عبدی، از یزیدبن معن، از عبدالله بن شرحبیل، از مردی از قریش، از ابن ابی اوفی که گفت :

بر رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجدش وارد شدم، فرمود: فلان بن فلان کجاست؟ آنگاه در صورت یارانش نگریست، پس حدیث مؤاخاه را بیان کرد، در آن حدیث آمده است :

علی گفت: به درستی جانم رفت و پُشتم شکست وقتی شما را دیدم که درباره ی یارانتان بدان سان عمل کردید غیر از من. اگر این به دلیل نارضایتی از من است، پس خشنودی و کرامت از آنِ شماست.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: سوگند به کسی که مرا به حق فرستاد، تو را تنها برای خودم نگاه داشتم، و تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، غیر از این که پس از من پیامبری نیست، و تو برادرم و وارثم هستی.

گفت: ای رسول خدا! از شما چه به ارث می برم؟

فرمود: آن چه پیامبران پیش از من به ارث گذاشتند.

۱- المناقب، خوارزمی: ۳۹.

۲- تاریخ دمشق :۴۲ ۱۶۹.

گفت: پیامبران پیش از شما چه به ارث گذاشتند؟

فرمود: کتاب پروردگارشان، و سنّت پیامبرشان. و تو در بهشت با من در قصر من هستی، با فاطمه دخترم و تو برادر و رفیق من می باشی. سپس پیامبر خدا تلاوت فرمود : (إخواناً علی سُررٍ متقابلین) دوستان در راه خداوند به یک دیگر می نگرند.»(۱)

چند نکته

نکته نخست : صحابه ای که روایت برادری را روایت کرده اند

تعدادی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن را روایت کرده اند، از جمله :

۱ــ ابن ابی اوفی. احمدبن حنبل و غیر او، آن را از او روایت کرده اند.

۲ــ محدوج بن زیدذهلی. قطیعی و ابونعیم و ابوموسی مدینی و دیگران، آن را از او روایت کرده اند.

۳ــ عبدالله بن عباس. طبرانی و دیگران، از او روایت کرده اند.

۴ــ انس بن مالک. ابن مغازی و دیگران، از او روایت کرده اند.

۵ــ عمربن خطاب. زرندی و دیگران، از او روایت کرده اند.

۶ــ یعلی بن مره. جمال الدین محدّث شیرازی و دیگران، از او روایت کرده اند.

نکته دوم: پیمان برادری دو بار بوده است: یک بار قبل از هجرت در مکه، میان مهاجران، و یکی بار بعد از هجرت در مدینه، میان مهاجران و انصار. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هر دو مرتبه میان خود و حضرت علی علیه السلام برادری برقرار فرمود، و هر بار حدیث منزلت را بیان کرد، همان گونه که پیش از این در روایت ها آمد، که بعضی از آن ها از مرتبه ی نخست و بعضی از مرتبه ی دوم می باشد.

این نکته که پیمان برادری دوبار بوده است، بیان صریح محدّثان و اصحاب سیره ها است :

ابن عبدالبرّ در شرح حال امام علیه السلام گوید: «از چند وجه برایمان روایت شده است که علی می گفت: من بنده ی خداوند و برادر رسول خدا هستم. غیر از من هر کس چنین گوید دروغ گو است.

ابوعمر گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکّه میان مهاجران برادری برقرار کرد، سپس در مدینه میان مهاجران و انصار، پیمان برادری بست. و در هر یک از آن ها به علی فرمود : تو در دنیا و آخرت برادر من هستی، و میان خود و او برادری برقرار کرد، لذا این سخن و مشابه آن از علی بود.»(۲)

حافظ ابن حجر ــ پس از ذکر اخبار برادری از: واقدی، ابن سعد، ابن اسحاق، ابن عبدالبر، سهیلی، ابن کثیر و دیگران ــ گوید

:

ص:۴۵۵

۱- تاریخ دمشق :۴۲ ۵۲ _ ۵۳.

۲- الاستیعاب فی معرفه الأصحاب :۳ ۱۰۹۸.

«ابن تیمیّه در کتابی که در ردّ بر ابن مطهر رافضی (علّامه حلّی) نوشته، برادری افکندن میان مهاجران و به ویژه برادری پیامبر صلی الله علیه و آله با علی را انکار کرده است و گوید : چون پیمان برادری برای بهره رسانی بعضی به بعضی دیگر، و برای الفت دادن دل ها به یکدیگر تشریع شده است، پس برادری برقرار کردن پیامبر با یکی از آنان معنایی ندارد، و هم چنین برای برادری برقرار کردن میان مهاجران.

این رد کردنِ نصّ است براساس قیاس، و توجّه نکردن به حکمت برادری افکندن است، چون بعضی از مهاجران از نظر مالی و عشیره ای و توانمندی، قوی تر بودند و حضرتش میان بالاتر و پایین تر برادری برقرار فرمود...

ابن حجر گوید: ضیاء در منتخب خود از معجم کبیر طبرانی آن را آورده است. و ابن تیمیّه تصریح می کند که احادیث آن منتخب، از حدیث های المستدرک صحیح تر و قوی تر است...»(۱)

زرقانی مالکی با عنوان «ذکر المؤاخاه بین الصحابه رضوان الله علیهم اجمعین» گوید :

«همان گونه که ابن عبدالبر و غیر او گفته اند، پیمان برادری دو بار بوده است، نخستین در مکّه قبل از هجرت میان مهاجران بر پایه ی حق و مواسات بود، پس میان ابوبکر و عمر و... و به همین ترتیب میان هر دو نفر برادری برقرار کرد، تا این که علی تنها ماند، او گفت: میان یارانت برادری افکندی، پس برادر من کیست؟ فرمود: من برادرت هستم.

حدیث های بسیاری در برادری پیامبر صلی الله علیه و آله با علی رسیده است، و ترمذی آن را روایت کرده و نیکو دانسته است. حاکم نیز آن را روایت کرده و این حدیث ابن عمر را صحیح دانسته که حضرتش صلی الله علیه و آله به علی فرمود: آیا راضی نمی شوی که برادرت باشم؟

گفت: آری.

فرمود: تو در دنیا و آخرت برادرم هستی.

ابن تیمیّه برادری افکندن میان مهاجران را انکار کرده است به ویژه میان مصطفی و علی را، و گمان برده که از سخنان دروغ است و پیامبر، میان مهاجران برادری برقرار نکرده است. وی گوید: چون پیمان مؤاخاه برای بهره رسانی به یکدیگر تشریع شده است... _ تا آخر کلامش _ امّا حافظ (ابن حجر) آن را رد کرده است چون آن رد کردنِ سخن صریح است به وسیله ی قیاس...»(۲)

نکته سوم : این که چند روایت برادری در کتاب های این گروه از نظر سند صحیح می باشند.

از جمله: روایت طبرانی که راویان آن افراد زیر هستند :

الف. «محمودبن محمّد مروزی» یعنی: محمودبن محمّدبن عبدالعزیز، ابومحمّد. خطیب گفت: «به بغداد آمد و در آن شهر، نقل حدیث کرد از داوودبن رشید و حسین بن علی بن اسود، و علی بن حجر، و حامدبن آدم که همگی مروزی هستند و

۱- فتح الباری فی شرح البخاری :۷ ۲۱۷.

۲- شرح المواهب اللدنیّه :۱ ۲۷۳.

سهل بن عبّاس ترمذی.

محمّدبن مخلّد، و عبد الصمدبن علی طستی، و ابوسهل بن زیاد، و اسماعیل بن علی خطبی، و ابوعلی بن صواف حدیث های استواری از او روایت کرده اند.

سپس یک حدیث از او روایت کرد و تاریخ مرگش را سال [... و] نود و هفت ثبت کرده است.»(۱)

ب. «حامدبن آدم». حاکم در المستدرک(۲) از او نقل کرده است، و ابن حبّان آن را

در کتابش (الثقات(۳)) یاد کرده است. ابن عدی گوید: «هر جا در حدیث، او از ثقه ای

روایت کرده، مطلب نادرستی ندیدم. مطالب ناشناخته را، تنها زمانی می آورد که از ضعیفی حدیث کرده باشد.»(۴)

البته سعدی درباره اش سخن گفته است، لیکن سعدی خودش در محلّ تشکیک است، پس سخن او با توثیق حاکم و ابن حبان و غیر آنان تعارضی نخواهد داشت.

ج. «جریر».

د. «لیث».

ه_. «مجاهد».

اینان از پیشوایان سرشناس هستند که نیازی به توثیق ندارند.

نکته چهارم :

بعضی از آنان تنها بخش اوّل حدیث را روایت کرده اند، یا برای اختصار، و یا برای غرضی!

ابن اثیر گوید: «ع س _ محدوج بن زیدهذلی. در صحابی بودن او اختلاف است. حدیث اوست: که پیامبر فرمود: نخستین کسی که روز قیامت خوانده می شود، من هستم. ابونعیم و ابوموسی آن را نقل کرده اند.»(۵)

ابن حجر گوید: «محدوج _ با مهمله ی ساکن و آخرش جیم _ بن زیدهذلی که قیس بن ربیع کوفی او را در مسندش یاد کرده است و او از سعد اسکاف روایت کرده است که: عطیه از او شنید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: نخستین کسی که در روز قیامت خوانده می شود، من هستم.» ابونعیم آن را نقل کرده است و گوید: در مورد صحابی بودن او، اختلاف نظر وجود دارد.»(۶)

۱- تاریخ بغداد :۱۳ ۹۴.

۲- لسان المیزان :۲ ۱۹۹ (چاپ جدید).

۳- کتاب الثقات :۸ ۲۱۸.

۴- الکامل :۳ ۴۰۹.

۵- اسدالغابه فی معرفه الصحابه :۵ ۶۵ چاپ جدید.

۶- الاصابه فی معرفه الصحابه :۵ ۵۸۰ چاپ جدید.

مورد (۳) هنگام میلاد امام حسن و امام حسین علیهما السلام

در چندین روایت از بزرگان آمده است، هنگامی که حسنِ سبط علیه السلام متولد شد، جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت: ای محمّد، پروردگارت به حضرتت سلام می رساند و می فرماید: علی نسبت به تو در جایگاه هارون نسبت به موسی است، لیکن پس از تو پیامبری نیست، این پسرت را به نام پسر هارون نام گذاری کن...

و همین گونه بود هنگامی که حسینِ سبط ۷متولد شد. پس آنان را حسن و حسین نامید، به نام دو پسر هارون: شبّر و شبیر.

از راویان این خبرند :

۱ــ ابوسعید خرگوشی نویسنده ی شرف المصطفی متوفّای سال ۴۰۷.

۲ــ عمربن محمّدبن خضر، معروف به ملّا نویسنده ی السیره متوفّای سال ۵۰۷.

۳ــ موفّق بن احمد خوارزمی مکّی، متوفّای سال ۵۶۸.

۴ــ محبّالدین طبری شافعی، متوفّای سال ۶۹۴.

۵ــ حسین بن محمّد دیار بکری مؤلّف تاریخ الخمیس.

۶ــ احمدبن فضل بن باکثیر مکّی، متوفّای سال ۱۰۴۷.

متن روایت بعضی از آنان چنین است :

ملّا در کتابش (السیره) گوید :

«از جابربن عبدالله رضی الله عنه که گفت: هنگامی که فاطمه، حسن رضی الله عنه را به دنیا آورد، به علی کرّم الله وجههگفت: او را نام گذاری کن. گفت: در نام او بر رسول خدا سبقت نمی گیرم. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله را خبر داد، فرمود: من در نام او بر پروردگارم عزّوجلّ سبقت نمی گیرم. آنگاه خداوند جلّجلاله به جبرئیل علیه السلام وحی فرستاد که برای محمّد پسری متولّد شد، به سوی او فرود آی و او را شادباش گو، و به او بگو: علی نسبت به تو در جایگاه هارون نسبت به موسی است. پس او را به نام پسر هارون نام گذاری کن. جبرئیل علیه السلام فرود آمد و از سوی خداوند جل جلاله او را شادباش گفت. سپس گفت : خداوند تعالی ذکره، فرمانت داد که او را به نام پسر هارون نام گذاری.

گفت: نام پسر هارون چه بود؟

گفت: شبر.

پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: زبانم عربی است.

گفت: او را حسن بنام.»(۱)

ص:۴۵۸

۱- وسیله المتعبّدین الی متابعه سید المرسلین :۵ ۲۲۵.

حافظ، محبّالدین طبری گوید :

«از اسـماء بنت عمیس که گفت: فاطمه را برای حسن مامایی کردم. پیامبر صـلی الله علیه و آله آمد و فرمود: ای اسماء پسرم را به من بـده، او را در پـارچه ای زردرنـگ به ایشـان دادم، آن را از او کنـار زد و فرمـود: مگر به شـما سـفارش نکرده بـودم که نوزادی را در پارچه ای زرد نپیچانیـد! سـپس او را در پارچه ی سـفید پیچیـدم، او را گرفت، در گوش راسـتش اذان و در چپ اقامه گفت. سپس به علی فرمود :

پسرم را به چه چیز نامیدی؟

گفت: در این کار بر شما سبقت نخواهم گرفت.

فرمود: و من بر پروردگارم سبقت نمی گیرم.

آنگاه جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت: ای محمّد پروردگارت به حضـرتت سـلام می رساند و می فرماید: علی نسـبت به من در جایگـاه هارون نسـبت به موسـی است، لیکن پس از تو پیامبری نیست، پس این پسـرت را به نام پسـر هارون نامگـذاری کن.

فرمود: ای جبرئیل! نام پسر هارون چه بود؟

گفت: شبّر.

پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: زبانم عربی است.

گفت: او را حسن بنام.»

پیامبر صلی الله علیه و آله چنین کرد.

یکسال که گذشت، حسین متولد شد، پیامبر خدا آمد، و مانند نخستین یاد کرد و داستان نامگذاری مانند نخستین جریان یافت، و جبرئیل علیه السلام او را فرمان داد که او را به نام پسر هارون، شبیر نامگذاری کند. پیامبر مانند نخستین مرتبه فرمود. جبرئیل گفت: او را حسین بنام.

امام علی بن موسی الرضا آن را نقل کرد.»(۱)

حافظِ خوارزمی با اسـناد آن را در کتابش (مقتل الحسـین) آورده، پس از خبری که از حافظ ابوالحسن علی بن احمد عاصـمی روایت می کند، از ابوعلی اسماعیل بن احمد بیهقی، از پدرش احمدبن حسین. خوارزمی پس از آن گوید:

«و با این اسـناد، از این احمـدبن حسـین، از ابوالقاسم عبـدالله بن احمدبن عامرطائی در بصـره، از پدرش، از علی بن موسـی، از

پدرش موسی بن جعفر، از پدرش جعفربن محمّد، از پدرش محمّدبن علی، از پدرش علی بن الحسین که گفت: اسماءبنت عمیس مرا حدیث کرد _ تا آخر حدیث.»(۲)

۱- ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی: ۱۲۰.

۲- مقتل الحسین: ۸۷_ ۸۸.

صحت سند این حدیث

این روایت صحیح است :

الف. اسماعیل بن احمدبیهقی. او پسر بیهقی است که بزرگان زیر او را ستوده اند. بنگرید:

۱_ تذکره الحفاظ :۳ ۱۱۳۳.

۲_ الکامل فی التاریخ :۱۰ ۴۹۹.

۳_ التحبیر، سمعانی :۱ ۸۳.

۴_ طبقات سبکی :۷ ۴۴.

۵_ النجوم الزاهره :۵ ۲۰۵.

۶_ البدایه و النهایه :۱۲ ۱۷۶.

۷_ تتمه المختصر :۲ ۳۷.

او در سال ۵۰۷ وفات یافت.

ب. ابوبکر بیهقی. گوشه ای از گفته های آنان در مورد او را با تلخیص می آوریم. است :

یاقوت در کتابش (معجم البلدان) ماده «بیهق» گوید: «این ناحیه تعداد بیشماری فضلا و علما و فقها و ادبا تحویل داده است، از مشهورترین پیشوایانشان، امام ابوبکر احمدبن حسین دارنده ی تألیفات مشهور است. او امام، حافظ، فقیه متدیّن اصولی پرهیزکار، در حفظ و دقّت یگانه ی دهر، با دین متین، از بزرگان یاران ابوعبدالله حاکم که بسیار از او نقل کرده است، سپس در بخش هایی از دانش بر او برتری یافت و در آن ها یگانه شد، سال ۴۵۴ درگذشت.» (۱)

سمعانی گوید: «او امام فقیه حافظ بود، هم شناخت حدیث داشت و هم فقه آن، و نصوص شافعی را پیروی می کرد...»(۲)

ابن خلکان گوید: «فقیهِ شافعیِ حافظِ بزرگ، یگانه ی زمانش و بی همتا در فنون میان هم ردیفانش. نخستین کسی که نصوص شافعی را گرد آورد و از دنیا به اندک قانع بود. امام الحرمین درباره ی او گوید: هیچ شافعی مذهب نیست مگر این که شافعی بر او منّتی دارد جز احمد بیهقی که او بر شافعی منّت دارد. گروهی از بزرگان از او حدیث آموختند.»(۳)

ذهبی گوید: «او حافظ، علّامه، استوار، فقیه، شیخ الاسلام ابوبکر، در دانش مورد ستایش قرار گرفت و کتاب های سودمندی تألیف کرد، حافظ عبدالغافربن اسماعیل در تاریخش (تاریخ نیشابور) گوید: بیهقی بر روش دانشمندان بود،

۱- معجم البلدان: ماده بیهق.

۲- الانساب: ماده بیهقی.

۳- وفیات الأعیان :۱ ۷۵.

به اندک قانع بود، بر زهد و پارسایيش شکیبا بود.

شیخ القضاه ابوعلی اسماعیل بن بیهقی گوید: پدرم گفت: هنگامی که تألیف این کتاب _ یعنی کتاب المعرفه من السنن و الآثار_ را آغاز کردم و پیرایش بخش هایی از آن را به پایان بردم، شنیدم فقیه محمّدبن احمد_ از یاران صالح من که از همه بیشتر تلاوت می کرد و درست گفتار بود_ می گوید: شافعی را در خواب دیدم که قسمت هایی از این کتاب را در دست دارد و می گوید: امروز هفت جزء از کتاب (الفقیه) را نوشتم. یا گفت : آن ها را خواندم، و او را دید که به آن توجّه و عنایت می کند. همچنین صبح آن روز فقیه دیگری از دوستان شافعی مرا دید که در مسجد بر کرسی تدریس نشسته و می گوید : امروز از کتاب الفقیه حدیث فلان و فلان را استفاده کردم. پدرم گفت: شنیدم فقیه، ابومحمّد حسن بن احمد سمرقندیِ حافظ می گوید: شنیدم فقیه، محمّدبن عبدالعزیز مروزی می گوید: در خواب دیدم گویی تابوتی به آسمان رفت و نوری بالای آن بود. گفتم: این چیست؟ گفت: نوشته های احمد بیهقی. سپس شیخ القضاه گفت: این سه داستان را از سه نفر یادشده شنیدم.

ذهبی گوید: این رؤیا حق است، نوشته های بیهقی ارزش والایی و فایده های فراوانی دارد. اندک اند آنها که نوشته هایی خوب مانند امام ابوبکر بیهقی پدید آورده باشند. پس شایسته است که جهان به آن توجّه کنند، به ویژه به (سنن کبیر) او.»(۱)

هم چنین ذهبی گوید: «امام، حافظ، علّامه، استاد خراسان، ابوبکر، در عمل به دلیل حُسن مقصد و توانِ فهم و حفظش مورد ستایش قرار گرفت و کتاب هایی به سامان آورد که نوشتن آن سابقه نداشت...»(۲)

به همین ترتیب دیگر کتاب هایش را ستوده اند، به طوری که او را به توصیف های ارزشمند و القاب بسیار والایی یاد می کنند و درباره اش سخنانی می گویند و داستان هایی از کتاب ها و تألیفاتش بیان می دارند. شرح حال او را در کتاب هایی مانند (مرآه الجنان)، (العبر)، (طبقات السبکی)، (الکامل فی التاریخ)، (المختصر فی اخبار البشر)، (طبقات الحفاظ) و غیره بنگرید.

ج. ابوالقاسم مفسّر. او: حسن بن محمّدبن حسن بن حبیب واعظ است :

عبدالغافر شرح حالش را نوشته و او را استاد، امام، واعظ، مفسّر، و کامل توصیف کرده است و گوید: «شنید و گرد آورد و نقل حدیث کرد، از: اصم، ابوعبدالصفّار، ابوالحسن کارزی، ابومحمّد المزی، ابوسعید عمروبن محمّدبن منصورِ نابینا، ابوجعفر محمّدبن صالح بن هانی، ابوزکریّا عنبری و دیگران. شب سه شنبه در ماه ذیقعده سال ۴۰۶ درگذشت.»(۳)

صفدی در شرح حالش گوید: «یاقوت گفت: عبدالغافر او را یاد کرده و گفته است: امام دوران خود در معنی های

۱- سیر اعلام النبلاء :۱۸ ۱۶۳.

۲- تذکره الحفّاظ :۲ ۱۱۳۲.

۳- السیاق فی تاریخ نیسابور: ۲۶۸.

قرائتها و دانش هایش بود.

وی، تفسیر مشهور به نام خودش را نوشت، او ادیبی نحوی بود و به جنگ ها و داستان ها و سیره ها کاملاـ آگاه بود. در ذیقعده سال ۴۰۶ درگذشت، و کتاب هایی درباره قرائت ها و ادبیات و عقلاء المجانین نوشت. پژوهشگران را درس می داد و مردم عوام را موعظه می کرد، و در نیشابور دانش فراوانی از او گسترش یافت، و نوشته هایش به آفاق رسید.

از اصم و عبدالله بن صفار و ابوالحسن کارزی حدیث نقل کرد و اسحاق ثعلبی از شاگردان مخصوص او بود. او مذهب کرامیّ داشت، سپس به شافعی روی آورد.

در خانه اش باغی و چاهی بود. اگر شخص غریبی نزد او می آمد، چنان چه ثروتمند بود، در مال او طمع می کرد و از او می گرفت تا خواندنش آموزد. و اگر مستمند بود، او را فرمان می داد تا به اندازه ی توانش برای باغ از چاه آب بکشد. البتّه این کار را درباره ی همشهری هایش انجام نمی داد.

و از شعرش...»(۱)

د. ابوبکر حفید. او از محدّثان مشهور است و ما به شرح حالش در کتاب سمعانی (الأنساب) بسنده می کنیم :

گوید: «او در زمان خودش محدّث اصحاب رأی بود، مسافرت در طلب حدیث، روایت حدیث و طلب حدیث فراوان داشت. به عراق و بحرین رفت و چهل سال از شهرش غایب شد، افرادی از او حدیث شنیدند...

حاکم ابوعبدالله حافظ از او حدیث شنید و در کتابش (التاریخ) او را آورده و گوید: محدّث اصحاب رأی بود، در طلب حدیث سفر کرد، در روایت آن کوشید، و در پیِ آن بود. اگر در او بی پروایی نبود، از این جهت که سال (۲۹۰) از نیشابور خارج شد و سال (۳۳۰) به آن جا بازگشت و بیشتر در عراقین اقامت داشت... مردمی او را تضعیف می کنند و تصوّر می شود که این در روایت است، ولی چنین نیست، تضعیف او به جهت شراب خواری بود، که البته بنا بر مذهبش شُرب خمر می کرد و آن را پنهان نمی داشت... نُه سال در نیشابور حدیث گفت و ما از او بسیار آوردیم... در هرات، ماه رمضان سال ۳۴۴ درگذشت.»(۲)

هـ. ابوالقاسم طائی. خطیب بغدادی در تاریخش شرح حال او را چنین آورده است :

«عبدالله بن احمدبن عامربن سلیمان بن صالح، ابوالقاسم طایی، از پدرش، از علی بن موسی الرضا، از پدرانش، رساله ای روایت کرد. ابوبکر جعابی، و ابوبکربن شاذان، و ابن شاهین، و اسماعیل بن محمّدبن زنجی، و ابوالحسن ابن جنید از او حدیث کرده اند.

ما را خبر داد محمّدبن عبدالملک قرشی، از عمربن احمد واعظ، از عبدالله بن احمدبن عامربن سلیمان طایی، از پدرش از علی بن موسی از پدرش موسی بن جعفر، از پدرش جعفربن محمّد، از پدرش محمّدبن علی، از پدرش علی بن حسین، از

۱- الوافی بالوفیات :۱۲ ۲۳۹.

۲- الأنساب :۲ ۲۸۲، چاپ جدید ماده «الحفید».

پدرش حسین بن علی، از پدرش علی بن ابی طالب که گفت: رسول خدا فرمود: ایمان، اقرار به زبان و معرفت به دل و عمل به ارکان است.

مرا حدیث کرد علی بن محمّدبن نصر، از حمزه بن یوسف، از ابومحمّدبن علی که بصری است ـ می گفت: عبدالله بن احمدبن عامربن سلیمان بن صالح، ابوالقاسم طایی بی سواد بود، و مورد رضایت نبود، از پدرش از علی بن موسی الرضا روایت کرد.

حسن بن محمّد خلال به من گفت: عبدالله بن احمدبن عامر طایی سال ۳۲۴ درگذشت. و در کتاب محمّدبن علی بن عمربن فیاض خواندم: عبدالله بن احمدبن عامر طایی روز جمعه چهاردهم ماه ربیع الآخر سال ۳۲۴ درگذشت.»(۱)

گویم :

در کتاب های (الکامل) از ابن عدی متوفّای سال ۳۶۵، و (الضعفاء الکبیر) از ابوجعفر عقیلی، متوفّای سال ۳۲۲، و (الجرح و التعدیل) از ابن ابی حاتم متوفّای سال ۳۲۷، نامی از عبدالله بن احمدبن عامر طایی و پدرش نیافتم، با این که معاصر او بودند. این دو در این کتاب ها نامبرده نشده اند، و هم چنین در دیگر کتاب های جرح و تعدیل، که این دلالت دارد که تضعیف این دو جایگاهی ندارد. وگرنه آن دو را یاد می کردند، به ویژه ابن عدی نویسنده ی (الکامل) که کتابش را بر این پایه قرار داده است که هر کس درباره اش سخنی ـ هرچند به نرمی و به اندک عیب جویی گفته شده باشد ـ ذکر کند.

در باب آن چه خطیب از حمزه بن یوسف نقل کرده است که شنیده است ابومحمّدبن علی یعنی بصری درباره ی عبدالله گفته است: «او بیسواد بود و مورد رضایت نبود» بر این سخن نمی توان اعتماد کرد، چون عیب جویی مبهمی است. بعلاوه ابومحمّدبن علی بصری کیست؟ به میزان الاعتدال رجوع کردم، دیدم گوینده حسن بن علی زهری است، و در لسان المیزان(۲) نیز چنین آمده است، پس او ابومحمّد

حسن بن علی بن علی زهری بصری می باشد، ولیکن او کیست؟ ذهبی گوید: به شرح حالی از او دست نیافتم.(۳) از دیگر سوی، ذهبی و ابن حجر درباره ی این مرد، از بزرگان

علم رجال چیزی نقل نکرده اند، با این که ذهبی در مقدّمه ی کتابش گوید: «در آن آمده است هر کس که درباره اش سخنی گفته شده است ـ با وجود ثقه و بزرگوار بودنش ـ به کم ترین نرمی، و به اندک عیب جویی. پس اگر ابن عدی یا دیگری از نویسندگان کتاب های جرح، آن شخص را ذکر کرده اند من او را ذکر نمی کردم، به جهت ثقه بودنش...» پس چرا در این مورد از آن گروه پیروی نکرده است و مطلب را از خطیب گرفته است و نامی هم از او به میان نیاورده است؟

۱- تاریخ بغداد :۹ ۳۸۵ـ ۳۸۶.

۲- میزان الاعتدال :۲ ۳۹۰؛ لسان المیزان :۳ ۳۰۵.

٣- تذکره الحفّاظ: ١٠٢١؛ سیر اعلام النبلاء :١٦ ۴٣۶.

و. پدرش، کسی او را مورد توجّه قرار نداده است، حتّی ذهبی ــ که درباره ی پسرش نوشته اش را دانستیدــ، لذا متقی گوید: سیوطی گفت: ذهبی فقط پسر را متّهم می کند، و پدر موثّق است.(۱)

به طور کلّی، روایت معتبر است. آن چه در شرح حال بیهقی آورده اند، بر این نکته تأکید می کند که او، چیزی را که ساختگی می یافته، روایت نمی کرده است.

صحت سند نسبت به صحیفه الرضا علیه السلام

به این مناسبت، در نقل این گروه به سند معتبری درباره ی صحیفه الرضا علیه السلام دست یافتیم.

نقل صحیح دیگر نیز آن را تقویت می کند. در جمله خطیب (تاریخ بغداد) آگاه شدیم که وی، صحیفه را از استادش محمّدبن عبدالملک قرشی، از عمربن احمد واعظ، از عبدالله بن احمد... روایت می کند.

الف. خطیب. از توثیق بی نیاز است.

ب. محمّدبن عبدالملک قرشی. خطیب در شرح حال او گوید: «از محمّدبن مظفر حافظ... و گروهی از این طبقه حدیث شنید، از او حدیث نوشتیم و راستگو بود. تولّدش را از او پرسیدم. گفت: در جمادی الثانی سال ۳۷۳. و شب جمعه درگذشت، و روز جمعه ۲۹ جمادی الاولی سال ۴۴۸ در مقبره ی باب حرب دفن شد، و در مسجد شهر بر او نماز گزاردم.»(۲)

ج. عمربن احمد واعظ. او حافظ ابن شاهین است که از شرح حال و توثیق بی نیاز است.

مورد (۴) روز جنگ خیبر

گروهی از حافظان با اسناد خود، آن را روایت کرده اند:

یکم. ابن مغازلی، فقیه شافعی گوید: «ما را خبر داد ابوالحسن علی بن عبیدالله بن قصّاب بیّع خدایش رحمت کند، از ابوبکر محمّدبن احمدبن یعقوب مفیدجرجرایی، از ابوالحسن علی بن سلیمان بن یحیی، از عبدالکریم بن علی، از جعفربن محمّدبن ربیعه ی بجلی، از حسن بن حسین عرنی، از کادح بن جعفر، [از عبدالله بن لهیعه، از عبدالرّحمان بن زیاد] از مسلم بن یسار، از جابربن عبدالله که گفت:

هنگامی که علی بن ابی طالب پس از فتح خیبر آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: ای علی، اگر نبود که گروهی از امّتم درباره ات می گفتند آن چه نصاری درباره ی عیسی بن مریم گفتند، سخنی درباره ات می گفتم که به گروهی از مسلمانان نمی گذشتی جز این که خاک زیر پاهایت و اضافه ی وضویت را برای شفا یافتن برمی گرفتند.

ولیکن تو را بسنده است که تو از من باشی. [و من از تو؛ تو از من ارث ببری و من از تو ارث ببرم، و تو نسبت به من] در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی غیر از این که پس از من پیامبری نیست، و تو بدهی مرا ادا می کنی، و

۱- کنزالعمال :۱۳ ۱۵۳.

۲- تاریخ بغداد :۲ ۳۴۸.

راز مرا می پوشانی و بر سنّت من می جنگی، و فردا در آخرت نزدیکترین خلق به من هستی، و تو بر حوض جانشین من هستی، و شیعیانت بر منبرهایی از نور با چهره هایی سفید شده پیرامون من هستند، برایشان شفاعت می کنم، و در بهشت همسایگان من هستند.

جنگ با تو جنگ با من است و صلح با تو صلح با من. نهان تو نهان من [و آشکار تو آشکار من] و فرزندانت فرزندان من اند. تو بدهی مرا می پردازی و تو وعده ی مرا به انجام می رسانی، و حق بر زبان تو و در قلب تو و با تو و در برابر تو و در برابر چشمان تو است. ایمان با گوشت و خون تو آمیخته است، همان گونه که با گوشت و خون من آمیخته شده است، دشمن تو بر حوض بر من وارد نمی شود، و دوستدار تو از آن غایب نمی شود.

علی به سجده افتاد و گفت: سپاس از آنِ خداوند است...»(۱)

دوم. حافظ موفّق بن احمد خوارزمی گوید: «مرا خبر داد سرور حافظان ابومنصور شهرداربن شیرویه بن شهردار دیلمی ــ ضمن آن چه از حمدان برایم نوشت ــ از ابوالفتح عبدوس بن عبدالله بن عبدوس همدانی به کتابت، از شیخ ابوطاهر حسین بن علی بن سلمه، از مسندِ زیدبن علی، از فضل بن عبّاس، از ابوعبدالله محمّدبن سهل، از محمّدبن عبدالله بلوی، از ابراهیم بن عبدالله بن علاء، از پدرش، از زیدبن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب، از پدرش، از جدّش علی بن ابی طالب که گفت :

روزی که خیبر را فتح کردم، رسول خدا به من فرمود: ای علی، اگر نبود که گروه هایی از امّتم درباره ات بگویند آن چه را نصاری درباره ی عیسی بن مریم گفتند، امروز سخنی درباره ات می گفتم که به گروهی از مسلمانان نگذری، مگر این که خاک نعلین و اضافه وضویت را برمی گرفتند و به آن شفا می جستند.

ولیکن تو را بسنده است که از من باشی و من از تو، تو از من ارث ببری و من از تو ارث ببرم، تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی جز این که پس از من پیامبری نیست، تو بدهی مرا می پردازی و بر سنّتم می جنگی، ــ تا آخر حدیث...»(۲)

سوم. حافظ ابوعبدالله گنجی گوید: «مرا خبر داد ابواسحاق ابراهیم بن یوسف بن برکه کتبی، از حافظ ابوالعلاء همدانی، از ابوالفتح عبدالله بن عبدوس بن عبدالله همدانی، از ابوطاهر حسین بن سلمه بن علی، از مسندِ زیدبن علی...» تا پایان آن چه پیش از این آمد.(۳)

روایت حدیث به اختصار

این حدیث شامل چندین منقبت برای امیرالمؤمنین علیه السلام است که بعضی از بزرگان قوم با اسناد خود بخشی از این مناقب

۱- مناقب علی بن ابی طالب، ابن مغازلی: ۲۳۷ــ ۲۳۸.

۲- مناقب علی بن ابی طالب، خوارزمی: ۷۵.

۳- کفایه الطالب فی مناقب علی بن ابی طالب: ۲۶۴.

را روایت کرده اند:

ابن ابی حاتم نقل می کنـد: «روایت کرد احمدبن عثمان بن حکیم، از حسن بن حسـین، از کادح بن جعفر، از عبدالله بن لهیعه، از عبدالرّحمان بن زیاد، از مسلم بن یسار، از جابر که گفت :

وقتی علی پس از فتـح خیبر نزد رسول خـدا صـلی الله علیه و آله آمد، رسول خدا فرمود: اگر نبود که گروهی از امّتم درباره ی تو بگویند آن چه نصاری درباره ی مسیح بن مریم گفتند، امروز درباره ات سخنی می گفتم».(۱)

طبرانی با سـندش نقل کرده است: «رسول خدا به علی فرمود: سوگند به کسـی که جانم در دست اوست، اگر نبود که گروهی از امّتم درباره ی تو بگویند آن چه نصاری درباره ی عیسـی بن مریم گفتند، امروز درباره ات سـخنی می گفتم که به مسلمانی نمی گذری مگر این که خاک از جای پایت برمی گرفت و از آن برکت می جست.»(۲)

خوارزمی با اسنادش به طبرانی نقل کرده و گوید: «ما را خبر داد سرور حافظان ابومنصور ضمن آن چه از حمدان برایم نوشت، که ما را خبر داد محمودبن اسـماعیل، از احمـدبن فادشاه، از طبرانی، از احمدبن محمّد قنطری، از حرب بن حسن، از یحیی بن یعلی، از محمّدبن عبیدالله بن ابی رافع که گفت: رسول خدا فرمود: ــ تا آخر حدیث...»(۳)

سخن درباره ی این سند

این حدیث بنا بر روایت ابن ابی حاتم بر پایه ی اصولشان صحیح است :

الف. ابن ابی حاتم، از معرّفی کردن بی نیاز است.

ب. احمدبن عثمان بن حکیم، از رجال بخاری و مسلم و نسائی و ابن ماجه است(۴)

ج. حسن بن حسـین. همان عرنی است که وضع او را در یکی از بحث هایمان پژوهش کردیم و ثابت نمودیم که قـدح و جرح او بی اسـاس است، و هر کس بـدی دربـاره ی او گفته است، تنهـا به علّت شـیعه بودنِ اوست. بلکه بعضـی از آنان او را بـدون تردید از رؤسای شیعه دانسته است... و سخن بیشتری پیرامون او خواهد آمد.

د. کادح بن جعفر.

ابوحاتم گوید: بسیار راستگوست.

عبدالله بن احمد گوید: درباره اش از پدرم پرسیدم، گفت: مشکلی ندارد.

احمد نیز گفت: مردی صالح فاضل و خیّر است.

١- علل الحديث :١ ٣١٣.

٢- مجمع الزوائد :٩ ١٣١.

٣- مقتل الحسين: ۴۵.

۴- تقريب التهذيب :١ ٢١.

در روایتی است که: او دارای سنّت و عبادت است، یعنی در حدیث .

ابن شاهین از او در ثقه ها یاد کرده است.»(۱)

البته، فقط از ابوالفتح ازدی نکوهشی درباره اش نقل شده که گفته او ضعیف مشکوک است.(۲)

لیکن ازدی خود ضعیف است، ذهبی و حافظ ابن حجر، پس از این که ازدی بعضی رجال را ضعیف دانسته، به روشنی گفته اند: ای کاش ضعف خودش را می دانست.(۳)

ه_. عبدالله بن لهیعه، او از رجال مسلم و ابوداوود و ترمذی و ابن ماجه است.(۴)

و. عبدالرّحمان بن یسار، او ابومزرّد است و از رجال بخاری در الأدب المفرد. حافظ گوید: «مقبول است.»(۵)

ز. مسلم بن یسار، او از رجال بخاری در الأدب المفرد، و ابن ماجه و ابوداوود، و ترمذی می باشد.(۶)

نکته

حدیث با سند طبرانی نیز آمده که هیثمی در باره ی دو نفر از رجال آن سخن گفته است :

۱_ حرب بن حسن

۲_ یحیی بن یعلی

هیثمی در جای دیگری صریحاً درباره ی حرب بن حسن گفته که او مورد وثوق قرار گرفته است.(۷)

ابن حبّان نیز او را در کتاب خود (الثقات) آورده و ثقه دانسته است. و ابن ابی حاتم گوید: «درباره اش از پدرم پرسیدم، گفت: شیخ است.»(۸)

ص:۴۶۷

۱- لسان المیزان :۴: ۵۷۴.

۲- لسان المیزان :۴: ۵۷۴.

۳- میزان الاعتدال :۱: ۶۱، مقدمه ی فتح الباری: ۴۳.

۴- تقریب التهذیب :۱: ۴۴۴.

۵- تقریب التهذیب :۲: ۴۷۲.

۶- تقریب التهذیب :۲: ۲۴۷.

۷- مجمع الزوائد :۷: ۱۰۳، :۹: ۱۶۸.

٨- الجرح و التعديل :٣ ٢٥٢.

البته حافظ ازدی گفته اش درباره ی او را نقل کرده است که: «آن چنان نیست»(۱)

و شما وضع ازدی را دانستید!

«یحیی بن یعلی» _ که اسلمی قطوانی است _ در الأدب المفرد از رجال بخاری، و از رجال ترمذی، و ابن حبّان در صحیح است. با این همه چند نفر درباره اش بد گفته اند، لیکن علّتش تشیّع اوست که بعضی به روشنی آن را بیان کرده اند.(۲)

بعلاوه در روایت این حدیث، مورد متابعت بوده است.

مورد (۵) هنگام نهی از خوابیدن در مسجد

اصحاب در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می خوابیدند و این شیوه ی بسیاری از آنان بود، تا زمانی که حکم نهی از آن رسید، حضرت علی علیه السلام گمان برد که این نهی او را هم در برمی گیرد، رسول خدا او را آگاه کرد که این حکم برای غیر اوست و او را شامل نمی شود، و بیان کرد که جایگاهش نسبت به او جایگاه هارون نسبت به موسی می باشد.

از اخبار در این مورد، نقل های ابن عساکر است.

ما را خبر داد ابوالحسن سُلَمی، از عبدالعزیز تمیمی، از علی بن موسی بن حسین، از ابوسلیمان بن زبر، از محمّدبن یوسف هروی، از محمّدبن نعمان بن بشیر، از احمدبن حسین بن جعفر هاشمی لهبی، از عبدالعزیزبن محمّد، از حزان بن عثمان، از عبدالرّحمان و محمّد پسران جابربن عبدالله از پدرشان جابربن عبدالله انصاری که گفت : در حالی که در مسجد دراز کشیده بودیم، رسول خدا صلی الله علیه و آله با شاخه ی خرمایی در دست آمد و ما را با آن زد و فرمود: «آیا در مسجد دراز می کشید، هیچ کس در آن نخوابد.» ما ترسیدیم و علی بن ابی طالب با ما ترسید. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی بیا، هر چه برایم در مسجد حلال است، برای تو نیز حلال است، ای علی آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز نبوّت؟ سوگند به کسی که جانم در دست اوست، روز قیامت تو مردانی را از حوض من دور می کنی همان گونه که شتر گمشده از آب دور می شود با عصایی که از چوب تمشک داری، گویی که به جایگاه تو در کنار حوضم می نگرم.»

ما را خبر داد ابوالمظفربن قشیری و ابوالقاسم شحّامی، هر دو از محمّدبن عبدالرّحمان، از ابوسعید محمّدبن بشر، از محمّدبن ادریس، از سویدبن سعید، از حمص بن میسره، از حرام بن عثمان، از پسر جابر _ به نظرم می آید از جابر است _ که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد در حالی که در مسجد خوابیده بودیم. سپس با شاخه ی درخت خرمایی ما را زد و فرمود: «آیا در مسجد می خوابید، کسی در آن نخوابد.» ما ترسیدیم و علی هم ترسید. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بیا ای علی، برایت حلال است در مسجد هر آن چه برای من حلال می باشد، آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی جز نبوّت؟ سوگند به کسی که جانم در دست اوست، تو روز قیامت دورکننده ای از

١- لسان الميزان :٢ ١٨٤.

٢- تهذيب الكمال :٣٢ ٥٠.

حوض من، دور می کنی همان گونه که شتر گمشده را از آب دور می کنند با عصایی که از درخت تمشک داری، گویی که به جایگاهت در کنار حوضم می نگرم.»(۱)

ابن عساکر گوید: «امّا آن چه از زیدبن ابی اوفی روایت شده است :

ما را خبرداد ابومحمّد عبدالکریم بن حمزه، از ابوالحسن بن ابی الحدید، از جدّش ابوبکر، از محمّدبن یوسف هروی، از محمّدبن عبدالله بن عبدالحکم، از محمّدبن اسماعیل بن مرزوق از پدرش، از شرحبیل بن سعد، از زیدبن ابی اوفی که گفت :

رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد مسجد شد، علی به پا خاست، فرمود: تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی غیر از این که پس از من پیامبری نیست.»

گویم :

او لفظ حدیث را کوتاه کرده است، همان گونه که حافظ ابن ابی عاصم کرده است، زیرا او حدیث را چنین روایت کرده است :

«ما را حدیث کرد نصربن علی، از عبدالمؤمن بن عباد عبدی، از یزیدبن معن، از عبدالله بن شرحبیل، از مردی از قریش، از زیدبن ابی اوفی که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: تو نزد من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، غیر از این که پیامبری پس از من نیست.»(۲)

سخن درباره ی یکی از اسنادهای ذکرشده (دومین طریق ابن عساکر)

بیشترین رجال اسنادهای ذکرشده، نزد اهل سنّت از پیشوایان سرآمد می باشد و ما درباره ی یکی از آنان با تفصیل بیشتری سخن می گوییم و آن سند دوم (از سندهای ابن عساکر) است که گوییم:

الف. ابوالقاسم شحامی. همان زاهربن طاهر است. شرح حال او در بسیاری از منابع وجود دارد. ذهبی او را چنین توصیف کرده است :

«استادِ دانشمند، محدّث مفید کهنسال، مسند خراسان.»(۳) به سال ۵۳۳

درگذشت.

ب. محمّدبن عبدالرّحمان. همان گنجرودی است. شرح حالش در بسیاری از منابع آمده و ذهبی او را این گونه وصف کرده است: «استاد فقیه، امام ادیب، نحوی، طبیب، مسند خراسان...»(۴) به سال ۴۵۳ درگذشت.

ج. ابوسعید محمّدبن بشر. همان کرابیسی است، که شرح حالش در بسیاری از منابع آمده و ذهبی در باره اش گوید:

۱- تاریخ دمشق :۴۲ ۱۳۹.

۲- کتاب السنه: ۵۹۵.

۳- سیر اعلام النبلا :۲۰ ۹.

۴- سیر اعلام النبلاء :۱۸ ۱۰۱.

«استادی، نیکو، مُسند»(۱) و سال ۳۷۸ در گذشت.

د. محمّدبن ادریس. همان ابوحاتم رازی است، آن گونه که ذهبی و غیر او توصیفش کرده اند: «امام حافظ، ناقد، استاد محدّثین» و گفتند: «او از هم ردیفان بخاری و مسلم است» و آورده اند که او خواستار ذلت و خواری در مردان بود! و سال ۲۷۷ در گذشت.»(۲)

هـ. سویدبن سعید، از رجال مسلم و ابن ماجه است. ذهبی او را چنین وصف می کند: «امام، محدّث، بسیار راستگو، استاد محدّثین» و آورده اند که او در کتابش در باب فضائل، علی را مقدّم و ابوبکر و عمر را مؤخّر داشته است، لذا بعضی ها از این بابت او را عیب جویی کرده اند!!! و نیز درباره اش بد گفته اند به این دلیل که روایت کرده : «حسن و حسین سروران اهل بهشت می باشند.» تا آن جا که ابن جوزی گمان برده که احمدبن حنبل گفته: او متروك الحدیث است. ذهبی گوید: این نقل مردود نیست، احمد چنین نگفته است، سپس از منکرهای او به گمان آنان حدیث «مهدی از فرزندان فاطمه است» را آورده اند. سال ۲۴۰ درگذشت.(۳)

و. حفص بن مسیره. از رجال بخاری و مسلم و نسائی و ابن ماجه است. ثوری، ابن وهب، آدم، و گروهی از پیشوایان از او روایت کرده اند. احمد، ابن معین، ابوحاتم، ذهبی و دیگرانی او را ثقه دانسته اند. سال ۱۸۱ درگذشت.(۴)

ز. حرام بن عثمان. انصاری مدینی. معمربن راشد و دیگر پیشوایان، از او روایت کرده اند، البته برخی درباره اش بد گفته اند. و آورده اند که نقل همین حدیث، از جمله منکرهای اوست!! بعضی از آنان ــ چنان که در (التاریخ الکبیر) بخاری است ــ او را به تشیّع توصیف کرده اند. بلکه در سخن ابن حبّان آمده است که: او گزافه گو بود. پس اگر علّت نپذیرفتن روایتش و تضعیفش این باشد، باید گفت: نزد آنان مقرر شده است که تشیّع زیانی به وثاقت نمی رساند، چنان که حافظ ابن حجر عسقلانی در چند موضع از مقدّمه ی کتابش (فتح الباری فی شرح صحیح البخاری) به روشنی کامل بیان کرده است.

مورد (۶) هنگام بستن دَرهای مسجد نبوی

ابن مغازلی شافعیِ فقیه گوید :

«ما را خبر داد محمّدبن احمدبن عثمان، از ابوالحسین محمّدبن مظفّربن موسی بن عیسی حافظ، از محمّدبن حسین بن

۱- سیر اعلام النبلاء :۱۶: ۴۱۵.

۲- سیر اعلام النبلاء :۱۳: ۲۴۷.

۳- سیر اعلام النبلاء :۱۱: ۴۱۰.

۴- سیر اعلام النبلاء :۸: ۲۳۱.

حُمَیدبن ربیع، از جعفربن عبدالله بن محمّد ابوعبدالله، از اسماعیل بن ابان، از سلّام بن ابی عمره، از معروف بن خرّبوذ، از ابوالطّفیل، از حذیفه بن اسید غفّاری که گفت: هنگامی که یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه آمدند و خانه ای برای خوابیدن نداشتند، در مسجد می خوابیدند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آنان فرمود: در مسجد نخوابید که محتلم می شوید.

سپس آن قوم خانه هایی پیرامون مسجد ساختند، و درهایش را در مسجد قرار دادند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم معاذبن جبل را نزد آنان فرستاد، او ابوبکر را ندا داد و گفت: رسول خدا فرمانت می دهد که از مسجد بیرون روی. گفت: سمعاً و طاعهً، در خانه اش را بست و از مسجد خارج شد. سپس به سوی عمر فرستاد و گفت: رسول خدا۶ فرمانت می دهد که دَرِ خانه ات را که در مسجد است ببندی و از آن بیرون روی. گفت: سمعاً و طاعهً، سخن خداوند و پیامبرش را می پذیرم، گرچه از خداوند خواستارم که دریچه ای به مسجد داشته باشم .معاذ گفته ی عمر را به او رساند، سپس به سوی عثمان که رقیه نزد او بود، فرستاد. گفت: سمعاً و طاعهً، در خانه اش را بست و از مسجد خارج شد، سپس نزد حمزه فرستاد و او در خانه اش را بست و گفت: سمعاً و طاعهً، سخن خداوند و پیامبرش را پذیرایم. علی بر این کار مردّد بود و نمی دانست آیا از کسانی است که می ماند یا از کسانی است که خارج می شود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد میان خانه های خود، خانه ای ساخته بود. پیامبرصلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: ساکن باش که همواره در حالت طهارت و تطهیری! کلام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به علی به گوش حمزه رسید، گفت: ای محمّد ما را بیرون می کنی امّا جوانان خاندان عبدالمطلب را نگه می داری؟ پیامبر خدا به او فرمود: نه، اگر امر به دست من بود کسی غیر از شما را قرار نمی دادم، به خدا سوگند جز خداوند آن مقام را به او عطا کرد. و تو از سوی خداوند و پیامبرش به نیکویی هستی، بشارت ده! پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را بشارت داد و او در جنگ اُحد به شهادت رسید.

گروهی این امر را شایسته ی علی ندانستند، و در دل خشمگین شدند چرا که برتری او بر آنان و بر دیگر یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آشکار شد. وقتی این مطلب به گوش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید، برای خطبه خواندن بپا خواست و فرمود: مردانی در دل خشمگین شده اند که من علی را در مسجد اسکان دادم، به خدا سوگند من نه آنان را بیرون کردم و نه او را اسکان دادم. خداوند عزّوجلّ به موسی و برادرش وحی فرستاد. (ان تبوّئا، لقومکما بمصر بیوتآ و آجعلوا بیوتکم قبله و أقیموا الصلاه) و به موسی فرمان داد کسی در مسجدش سکونت و همبستری نکند، و جز هارون و فرزندانش وارد آن نشوند. علی نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی است و او برادرم است پس از خانواده ام. و برای کسی حلال نمی شود که در مسجدم با زنان هم بستر شود جز برای علی و فرزندانش، پس هر کس او را ناخوشایند آید، پس آن جا (برود) و با دست به سوی شام اشاره کرد.»

سخن درباره ی این سند

بد نیست که نظری به رجال این سند کنیم، پس گوییم :

الف. محمّدبن احمدبن عثمان. او محمّدبن احمدبن عثمان بن فرج بن ازهر، ابوطالب سوادی و متوفّای سال ۴۵۵ می باشد.

خطیب گوید: «از محمّدبن مظفر... شنید، از او حدیث نوشتیم و همیشه راستگو بود.»(۱)

ب. محمّدبن مظفّر، خطیب و ذهبی و دیگر بزرگان شرح حالش را نوشته اند :

ص:۴۷۱

۱- تاریخ بغداد :۱ ۳۱۹.

خطیب گوید: «او حافظ، فهمیده، راستگو و پرکار بود... مرا خبر داد احمدبن علی محتسب، از محمّدبن ابی الفوارس که گفت: محمّدبن مظفر، ثقه، امین، مأمون، حافظی نیکو بود، حفظ و دانش حدیث به او منتهی شد... عتیقی گوید: او ثقه، مأمون، و خوش خط بود.»(۱)

ذهبی گوید: «استادِ حافظِ استوار، محدّثِ عراق... در شناخت رجال سبقت گرفت، گرد آورد و نگاشت و یک عمر زیست. آوازه اش گسترده شد و حافظان از او بسیار نقل کردند، همراه با راستی و دقّت، شهرت آشکاری داشت هر چند که در حفظ به دارقطنی نمی رسد.»(۲) سال ۳۷۹ درگذشت.

ج. محمّدبن حسین بن حمیدبن ربیع. او ابوالطیّب لحمی متوفّای سال ۳۱۸ می باشد.

خطیب گوید: «او ثقه و دارای مذهب نیکو و جماعت بود، امر به معروف و نهی از منکر می کرد.»(۳)

د. جعفربن عبدالله بن محمّد. تاکنون چیزی درباره اش نیافته ام، و گمان کنم اشتباهی از نسخه باشد.

هـ. اسماعیل بن ابان. او ــ به قرینه ی روایت کردنش از سلام بن ابی عمره آن گونه که در تهذیب الکمال آمده است ــ اسماعیل بن ابان ورّاق کوفی و از رجال صحیح بخاری و ترمذی و از استادان ابن ابی شیبه، و احمدبن حنبل و ابوزرعه و مانند اینان از بزرگان، می باشد.(۴)

و. سلام بن ابی عمره. او از رجال ترمذی است.

ز. معروف بن خرّبوذ. او نیز از رجال بخاری و مسلم و ابوداوود و ابن ماجه می باشد.

ح. ابوطفیل و حذیفه، هر دو از اصحاب جلیل القدر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هستند.

مورد (۷) روزی که تکیه بر علی علیه السلام داده و نزد یارانش آمد

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود :

«یا علی! تویی نخستین مؤمن در ایمان و نخستینِ آنان در اسلام آوردن، و تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی.» گروهی از بزرگان آن را نقل کرده اند:

متقی هندی گفت: «در مسند عمر، از ابن عبّاس آورده است: عمربن خطاب گفت از نامبردن علی بن ابی طالب (به زشتی) دست بردارید، شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می فرمود: در علی سه صفت نیک وجود دارد که اگر من (عمر) یکی از آن ها را داشتم برایم دوست داشتنی تر بود از آن چه خورشید بر آن می تابد. من و ابوبکر و ابوعبیده بن جرّاح و جمعی

۱- تاریخ بغداد:۲ ۲۶۲.

۲- سیر اعلام النبلاء :۱۶ ۴۱۸.

۳- تاریخ بغداد :۲ ۲۳۶.

۴- تهذیب الکمال :۳ ۵.

از یاران رسول خدا بودیم، و پیامبر بر علی بن ابی طالب تکیه داده بود، تا این که با دست بر شانه ی او زد و سپس فرمود:

«ای علی، تویی نخستین مؤمن در ایمان و نخستین آنان در اسلام آوردن. سپس فرمود:تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، و بر من دروغ بسته است هر کس ادّعا کند مرا دوست می دارد، امّا تو را دشمن بدارد.»

حسن بن بدر در کتاب (ما رواه الخلفاء) و حاکم در (الکنی) و شیرازی در (الألقاب) و ابن النجّار آن را آورده اند.»(۱)

ابن عساکر با عنوان: «روایت عمربن خطاب درباره ی خبر منزلت» گوید :

«ما را خبر داد ابوغالب بن بناء از ابوالحسین بن آبنوسی، از ابومحمّد عبدالله بن محمّدبن سعیدبن محارب بن عمرو انصاری اوسی اصطخری، از ابومحمّد عبدالله بن ادران خیاط در شیراز به سال ۳۰۴، از ابراهیم بن سعید جوهری وصی مأمون، از امیرالمؤمنین مأمون، از امیرالمؤمنین رشید، از امیرالمؤمنین مهدی، از امیرالمؤمنین منصور، از پدرش، از جدّش، از عبدالله بن عبّاس که گفت: گروهی که نزد عمربن خطاب بودند درباره ی پیشینیان در اسلام گفت وگو می کردند. عمر گفت: درباره علی، شنیدم رسول خدا می فرمود: در او سه صفت نیکوست، آرزو داشتم یکی از آن ها را داشتم که برایم دوست داشتنی تر بود از آن چه خورشید بر آن تابیده است. من و ابوعبیده و ابوبکر و گروهی از یاران بودیم، آن گاه پیامبر با دست بر شانه ی علی زد و به او فرمود: ای علی، تویی نخستین مؤمن در ایمان و نخستین مسلمان در اسلام. و تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی.»(۲)

خوارزمی گفت: «ما را خبر داد امام علّامه افتخار خوارزم، ابوالقاسم محمودبن عمر زمخشری خوارزمی، از استادِ امین، ابوالحسن علی بن حسین بن مروک رازی، از حافظ ابوسعیداسماعیل بن حسین سمان، از محمّدبن عبدالواحد خزاعی، با لفظ، از ابومحمّد عبدالله بن سعد انصاری، از ابومحمّد عبدالله بن ادران خیاط شیرازی، از ابراهیم بن سعید جوهری وصی مأمون، از امیرالمؤمنین _ تا آخر حدیث...»(۳)

بررسی سند حدیث ابن عساکر:

این حدیث با اسناد ابن عساکر مشکلی ندارد :

الف. ابن البنّا. او ابوغالب احمدبن ابی علی حسن بن احمد بغدادی حنبلی متوفّای سال ۵۲۷ می باشد.

ذهبی در شرح حالش گوید: «استادِ صالحِ ثقه.. سلفی و ابن عساکر و ابوموسی مدینی.. و گروهی از او حدیث نقل کرده اند. او از بازمانده های ثقات بود. در صفر یا ربیع الأوّل سال ۵۲۷ درگذشت.»(۴)

ص:۴۷۳

۱- کنزالعمال :۱۳ ۱۲۲ رقم ۳۶۳۹۲.

۲- تاریخ دمشق :۴۲ ۱۶۶.

۳- مناقب علی بن ابی طالب: ۱۹.

۴- سیر العلام النبلاء :۱۹ ۶۰۵.

ب. ابن الآبنوسی. او ابوالحسین محمّدبن احمدبغدادی و متوفّای سال ۴۵۷ است.

خطیب گوید: «از او نوشتم و سماع او صحیح بود.»(۱)

ذهبی درباره اش با عنوان «استاد ثقه»(۲) نوشته است.

ج. عبدالله بن محمّدبن سعید. خطیب در تاریخش شرح حال او را چنین آورده است: «در بغداد ساکن شد، و از ابوخلیفه فضل بن حباب جمحی، و زکریابن یحیی الساجی، و عبدالله بن ادران شیرازی و گروه بسیاری از افراد غریب حدیث نقل کرد. احمدبن محمّد عتیقی، قاضی ابوعبدالله صیمری و قاضی ابوالقاسم تنوخی، و ابوالفتح محمّدبن حسین عطّار قطیط، و ابومنصور محمّدبن عیسی همدانی و دیگرانی از او برایمان حدیث نقل کردند. بیشتر کسانی که از آنان روایت می کند مجهول و ناشناخته اند، و حدیث های او از ابوخلیفه مقلوب هستند، و بیشتر به روایت های ابن درید شباهت دارند...

از صیمری درباره ی وضع این استاد پرسیدم، گفت: گمان کنم از او بدگویی کرده اند...»(۳)

گویم: کسی را نیافتم که از او بدگویی کرده باشد، و آیا برای اسقاط شخصی این جمله کافی است که بگویند: گمان کنم! از او بدگویی کرده اند؟!

د. عبدالله بن آدران شیرازی را نمی شناسم، لیکن ابوالحسن علی بن مبارک مسروری از او پیروی کرده است _ آن گونه که در یادداشت علّامه محمودی بر کتاب (الکنی) نوشته ی ابواحمد حاکم آمده است _ و خطیب شرح حالش را آورده است و روایت او از ابراهیم بن سعید جوهری را بیان نموده است، و از او بدگویی نکرده است.

هـ. ابراهیم بن سعید جوهری. او از رجال مسلم، و ابوداوود، و ترمذی و نسائی و ابن ماجه است.(۴)

مورد (۸) در خانه ی امّسلمه

این کلام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ، در حدیثی آمده است که این قوم روایت کرده اند، از امّسلمه و ابن عبّاس. و چندین منقبت و فضیلت برای امیرالمؤمنین علیه الصلاه والسلام در بر دارد.

این حدیث به دو طریق روایت شده است :

۱_ ابونعیم نقل می کند:«ابوالفرج احمدبن جعفرنسائی،ازمحمّدبن جریر،از عبدالله بن داهر رازی، از داهربن یحیی احمری

۱- تاریخ بغداد :۱ ۳۵۶.

۲- سیر اعلام النبلاء :۱۸ ۸۵.

۳- تاریخ بغداد :۱۰ ۱۳۳.

۴- تقریب التهذیب :۱ ۳۵.

مقری، از اعمش، از عبایه، از ابن عبّاس که گفت :

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: این است علی بن ابی طالب، گوشتش از گوشتِ من، و خونش از خونِ من، و او نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی است جز این که پیامبری پس از من نیست. ای امّسلمه! گواهی ده و بشنو، این علی امیرالمؤمنین، و سرور مسلمانان، و رازگاه دانش من، و آستانه ی من که از آن وارد می شوند، و وصی مردگان از خانواده ام است، برادرم در دنیا و دوستم در آخرت می باشد و در بالاترین جایگاه همراه با من است.»(۱)

خطیب خوارزمی چنین نقل می کند: «ابوالعلاء از حسن بن احمد مقری، از احمدبن عبداللهِ حافظ، از ابوالفرج احمدبن جعفر نسائی، از محمّدبن جریر...» تا پایان آنچه پیش از این آمد.(۲)

حافظ ابن عساکر نقل کرده است: «ابوالبرکات عبدالوهاب بن مبارک انماطی، از ابوبکر محمّدبن مظفربن بکران شامی، از ابوالحسن احمدبن محمّدعتیقی، از ابویعقوب محمّدبن یوسف بن احمدبن دجیل، از ابوجعفر محمّدبن عمرو عقیلی، از علی بن سعید، از عبدالله بن داهربن یحیی رازی، از پدرش، از اعمش، از عبایه اسدی، از ابن عبّاس، از پیامبر صلی الله علیه و آله که به امّسلمه فرمود: ای امّسلمه، گوشت علی از گوشتِ من و خونش از خونِ من است و او نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی است، غیر از این که پس از من پیامبری نیست.»(۳)

۲_ طبرانی نقل می کند: «علی بن عبّاس بجلی کوفی، از ابن تسنیم، از حسن بن حسین عرنی، از یحیی بن عیسی رملی، از اعمش، از حبیب بن ابی ثابت، از سعیدبن جبیر، از ابن عبّاس که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به امّسلمه فرمود: این است علی بن ابی طالب، گوشتش از گوشتِ من و خونش از خونِ من، او نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی است جز این که پس از من پیامبری نیست.»(۴)

شیخ الاسلام حموینی آن را با این اسناد نقل کرده است: «از یعقوب بن سفیان فسوی، از ابوطاهر محمّدبن تسنیم حضرمی، از حسن بن حسین عرنی...» و در پیِ آن آورده است: «ای امّسلمه، این علی امیرالمؤمنین، و سرور مسلمانان، و وصیّ من و ظرف دانش من، و آستانه ی من که از آن وارد می شوند، برادرم در دنیا و آخرت، و با من است در بالاترین جایگاه، و قاسطین و ناکثین و مارقین را به قتل می رساند.»(۵)

۱- منقبه المطهرین (خطی).

۲- مناقب علی بن ابی طالب: ۱۴۲ _ چاپ جدید.

۳- تاریخ دمشق :۴۲ ۴۲ و به نقل از آن: کفایه الطالب فی مناقب علی بن ابی طالب: ۱۶۷.

۴- المعجم الکبیر :۱۱ ۱۴ رقم ۱۲۳۴۱.

۵- فرائد السمطین :۱ ۱۴۹_ ۱۵۰.

بررسی طریق نخست

از گفته های این گروه برمی آید که در سند روایت از اعمش، از عبایه، از ابن عبّاس، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ، سخنی نیست، مگر از جهت «داهربن یحیی».

در تاریخ دمشق پس از نقل آن از ابوجعفر عقیلی همان گونه که گذشت، آمده است: «ابوجعفر گوید: داهربن یحیی رازی در شیعه گری زیاده روی می کرد، و از حدیثش پیروی نمی شود.»

عقیلی نیز این حدیث را نقل کرده است با همان کلام در شرح حال داهر، از کتابش.

و پس از آن این حدیث را آورده است: «از ابن عبّاس که گفت: به زودی فتنه ای خواهد بود. هر یک از شما به آن رسیدید، وظیفه دارد به دو خصلت متمسّک شود : کتاب خدا و علی بن ابی طالب، من شنیدم رسول خدا_ در حالی که دست علی را گرفته بود_ فرمود: این نخستین کسی است که به من ایمان آورد، و نخستین کسی است که روز قیامت با من مصافحه می کند، او فاروق این امّت است، میان حق و باطل را جدا می نماید، او مهتر مؤمنین است، و ثروت مهتر ستمکاران می باشد، او صدّیق اکبر است، و او آستانه ی من است که از آن وارد می شوند، و او پس از من جانشین من است.»(۱)

چون عقیلی از داهر بدگویی کرده، ذهبی در میزان الاعتدال، او را یاد کرده است، زیرا روش او در این کتاب است که از کسی نام ببرد که از او بدگویی شده است. پس حدیث را از او نقل کرده و سخنش را درباره ی آن مرد آورده است، و در پایان تصریح می کند که: «کسی را ندید، که داهر را نام ببرد حتّی همشهریش ابن ابی حاتم.»(۲)

بنابر این جز عقیلی کسی او را ضعیف ندانسته است.

عقیلی گوید که داهر، «شیعه ی اهل کینه» است.

روشن است که این جمله، «جرح» به معنای علمی دقیق آن نیست. حافظ ابن حجر به روشنی گوید که شیعه گری، زیانی به ثقه بودن وارد نمی کند، آن هم در چندین موضع از کتابش (مقدّمه فتح الباری) در دفاع از صحیح بخاری به علّت روایت بخاری از گروهی که به شیعه بودن متّهم شده اند!

شاید علّت نگرانی ابن حجر در این مقام همین مطلب باشد که در پی گفته ی ذهبی: «و هیچ کس را ندیدم که این داهر را چنین یاد کرده باشد...» گوید: «یاد نکردن اوتنها به جهت مشکل فرزندش عبدالله است که تنها او را یاد کرده، و به همین بسنده کرده اند، و عقیلی او را آن گونه که گذشت یاد کرده است و گوید: در شیعه گری زیاده روی می کرد، سپس حدیث مذکور را ادامه داده است.»(۳)

۱- الضعفاء الکبیر :۲ ۴۶.

٢- ميزان الاعتدال :٢ ٣.

٣- لسان الميزان :٢ ٤٨٠.

گویم :

نخست : این سخن او، اعتراف به بی گناهی داهر از این طعن است، بلکه در شرح حال فرزندش آورده است که ابن جوزی پسر را به این حدیث متّهم کرده است، پس پدر بی گناه می شود، و تضعیف عقیلی باطل می گردد.

دوم : اگر مشکل از فرزندش (عبدالله) بود، چرا عقیلی حدیث را در شرح حال فرزند (عبدالله) نیاورده است، بلکه در شرح حال پدرش نقل کرده است و آن را به گمان خویش از مشکلات او قرار نداده است؟

سوم : تضعیف عبدالله بن داهر توسط عقیلی، تنها این جملات است: «از کسانی بود که در شیعه بودن زیاده روی می کرد»، «از حدیثش پیروی نمی شود.» (۱) و ابن حجر

در شرح حال ابن عدی آورده است که: «آن چه روایت می کند، عموماً در فضائل علی است، و به این کار متّهم است.»(۲)

لیکن ابن حجر، خود شیعه بودن را موجب سقوط از وثاقت نمی داند، همان گونه که ذکر شد.

چهارم : خطیب در شرح حال عبدالله، با اسنادش از صالح بن محمّد اسدی گوید : «عبدالله بن داهربن یحیی احمری رازی، استادی بسیار راستگو می باشد.»(۳) ابن حجر

ابتدا گوید: «گفتم: شاید آسیب از دیگری است.»

می پرسم: آن دیگری کیست؟ اگر پدرش است، که گفته ای «مشکل از پسرش عبدالله است» و اگر دیگری است، از گفته ی عقیلی و دیگران روشن می شود که متّهمی غیر از او نیست!!

پس حق این است که: این تلاش های ناامیدکننده ای است برای وازدن منقبت های امیرالمؤمنین و اهل بیت علیهم السلام.

(فویلٌ لهم ممّا کتبت ایدیهم و ویلٌ لهم ممّا یکسبون.)

بررسی طریق دوم

از گفته هایشان چنین برمی آید که سخن در نقل دوم را جایگاهی نیست جز از جهت حسن بن حسین عرنی. از این جهت که هیثمی این حدیث را در کتابش روایت کرده است و گوید:

«از ابن عبّاس که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به امّسلمه فرمود: این علی بن ابی طالب گوشتش از گوشتِ من و خونش از خونِ من است، پس او نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی است جز این که پس از من پیامبری نیست.

طبرانی آن را روایت کرده است و حسن بن حسین عرنی در آن است که ضعیف می باشد.»(۴)

بنابراین، در سند این حدیث جز از سوی این فرد اشکالی نیست.

۱- الضعفاء الکبیر :۳ ۴۶.

۲- لسان المیزان :۳ ۳۳۶.

۳- تاریخ بغداد :۹ ۴۵۳.

۴- مجمع الزوائد :۹ ۱۱۱.

گويم :

نخست : هر كس از او عيب جويي كرده، تنها به جهت تشيّع اوست، بلكه در شرح حالش گفته اند كه: «از رؤساى شيعه بوده است» سپس در شرح حالش حديث هايي آورده اند كه همگی در مناقب است و آن ها را به عنوان «منكر» توصيف كرده اند.(۱)

بارها دانستيد كه تشيع و رافضی بودن به توثيق، ضررى نمى رساند.

دوم : حافظ در شرح حال او حديثى در مناقب آورده است كه محمّدبن جرير طبرى آن را در تفسيرش روايت كرده و آفت آن را از ديگرى قرار داده است، كه نشان مى دهد او را مجروح (ضعيف) نمى دانسته است.

سوم: اين كه بخارى، نسائى، دارقطنى، و عقيلى، هيچكدام او را در كتاب هايشان، اين شخص را ضعيف به شمار نياورده اند.

چهارم: در حديث هاى فقهى بدون هيچ سخنى به او اسناد شده است. دارقطنى در سنن خود، و بيهقى در سنن خود از او نقل كرده اند و از او هيچ گونه عيب جويى نكرده اند. و ذهبى در شرح حال بيهقى آورده است كه: «چه بسيار اندكند كسانى كه تأليفاتشان بر نيكويى امام ابوبكر بيهقى باشد. پس شايسته است كه مورد توجّه دانشمندان قرار گيرد به ويژه سُنن كبير او.»

مورد (۹) جريان ديگرى كه انس روايت مى كند

در رخداد ديگرى، رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم على عليه السلام را به تعدادى از منقبت هايش مورد خطاب قرار داد، از جمله حديث منزلت كه اهل تسنن، آن را از انس بن مالك روايت كرده اند.

از حافظ جليل، ابوبكر احمدبن موسى بن مردويه نقل شده كه گفت:

«ما را حديث كرد عبدالله بن محمّدبن جعفر، از جعفربن محمّد علوى، از محمّدبن حسين علكى، از احمدبن موسى خزاز دورقى، از تليدبن سليمان، از جابر جعفى، از محمّدبن على، از انس بن مالك كه گفت: در حالى كه نزد پيامبر صلى الله عليه و آله بودم فرمود : الآن آشكار مى شود.

گفتم: پدر و مادرم فدايتان باد، او كيست؟

فرمود: سرور مسلمانان، و اميرالمؤمنين، و بهترين جانشينان، و شايسته ترين مردمان به پيامبران.

آنگاه على آشكار شد.

سپس به على فرمود: آيا راضى نمى شوى كه نسبت به من در جايگاه هارون نسبت به موسى باشى.»(۲)

از حافظ ابن مردويه نيز رسيده است :

۱- میزان الاعتدال، نیز: لسان المیزان :۴ ۲۴۱.

۲- مناقب علی بن ابی طالب، به نقل از آن: الیقین فی امامه امیرالمؤمنین، از ابن طاووس.

«از انس بن مالـک که گفت: در حـالی که نزد پیـامبر صـلی الله علیه و آله بودم، رسول خـدا فرمود : اکنون سـرور مسـلمانان و امیرالمؤمنین و بهترین جانشینان، و شایسته ترین مردمان به پیامبران وارد می شود.

آن گاه علی بن ابی طالب آشکار شد.

رسول خدا فرمود: و نزد من بیا، و نزد من بیا.

علی، رو به روی رسول خـدا نشـست، رسول خـدا صـلی الله علیه و آله عرق از پیشانی و صورت خود پاک می کرد و آن را به صورت علی بن ابی طالب می کشید، و عرق را از صورت علی بن ابی طالب پاک می کرد و آن را به صورت خود می کشید.

علی به او گفت: ای رسول خدا، چیزی در باره ی من فرود آمد؟

فرمود: آیا راضی نمی شوی که نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟ تو برادرم و وزیرم و بهترین کسی هستی که پس از خود به جا می گذارم. بدهی مرا می پردازی، و پیمان مرا به انجام می رسانی، و آن چه را که پس از من در آن اختلاـف کننـد، تبیین می نمـایی، و از تأویـل قرآن چیزهـایی را که نمی دانسـتند به آنان می آموزی، و بر پایه ی تأویل با آنان می جنگی، همان گونه که من بر تنزیل با آنان جنگیدیم.»(۱)

مورد (۱۰) جریان دختر حمزه رضی الله عنه

نسائی در کتاب خود (خصائص علی) نقل می کند :

«احمدبن سلیمان، از عبدالله، از اسرائیل، از ابواسحاق، از براءبن عازب که گفت:

رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: تویی از من، و من از تو هستم.

قاسم بن یزید جرمی، از اسرائیل، از ابواسحاق، از هبیره بن بریم و هانی بن هانی، از علی روایت کرده است که گفت :

هنگامی که از مکّه خارج شدیم، ناگاه دختر حمزه فریاد برآورد: ای عمو، ای عمو. علی او را یافت و با خود برد، به زنی همراه گفـت: دخـترعمویت را بگیر، پس او را حمـل کرد. علی و زیـد و جعفر دربـاره ی او نزاع کردنـد. علی گفـت: من او را همراه خود می برم و او دخترعموی من است، جعفر گفت: دخترعمویم است و خاله اش همسـر من است، و زیـد گفت: دختر برادرم است.

رسول خدا صـلی الله علیه و آله به خاله اش قضاوت کرد و فرمود: خاله به منزله ی مادر است. سپس به علی فرمود: تو نسبت به من در جایگاه هارون هستی و من از تو می باشم.

و به جعفر فرمود: به خلقت و خوی من شباهت یافتی.

و به زید فرمود: ای زید! تو برادر و بنده ی آزادشده ی ما هستی.»(۲)

ابن عساکر با سند دیگری آن را نقل کرده است و گوید :

۱- مناقب علی بن ابی طالب. از آن: کشف الغمه فی معرفه الإئمه :۱ ۳۴۳.

۲- خصائص علی: ۸۸ چاپ نجف اشرف.

«و امّا آن چه از عبدالله بن جعفر روایت شده است، ابوالقاسم اسماعیل بن احمد، از ابومحمّد صریفینی و ابوالحسن بن نقور.

نیز: ابوالبرکات انماطی، از ابومحمّد صیریفینی، از ابوبکر محمّدبن حسن بن عبدالله صیرفی، از حسین بن اسماعیل محاملی، از عبدالله بن شوذب، از ابن ابی اوس، از محمّدبن اسماعیل، از عبدالرّحمان بن ابی بکر، از اسماعیل بن عبدالله بن جعفر، از پدرش که گفت:

هنگامی که دختر حمزه وارد مدینه شد، علی و جعفر و زید درباره اش نزاع کردند...

زید گفت: او دختر برادرم است و من به او سزاوارترم.

و علی گفت: دخترعمویم است و من او را آورده ام.

و جعفر گفت: دخترعمویم است و خاله اش نزد من می باشد.

رسول خدا فرمود: ای جعفر! تو او را بگیر، تو از همه سزاوارتر به او هستی.

امّا تو ای زید، تو بنده ی من هستی و من مالک تو هستم.

و امّا تو ای جعفر، به خلق و خوی من شباهت یافتی.

و امّا تو ای علی، تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی جز نبوّت. و انماطی گوید: جز این که نبوّتی نیست.»(۱)

بررسی سند این حدیث

این حدیث به روایت احمد و نسائی و دیگران است. و اگر حدیث منزلت را از روایت بعضی از آنان حذف کنیم، قطعآ صحیح است. احمد آن را چنین نقل می کند : «یحیی بن آدم، از اسرائیل، از ابواسحاق، از هانی بن هانی و هبیره بن بریم، از علی رضی الله عنه که گفت:

هنگامی که از مکّه خارج شدیم ـ تا آخر حدیث...»(۲)

الف. یحیی بن آدم. از رجال صحاح ششگانه است.(۳)

ب. اسرائیل. او ابن یونس و همان گونه است.(۴)

ج. ابواسحاق. او سبیعی و همان گونه است.(۵)

۱- تاریخ دمشق :۴۲ ۱۶۹_ ۱۷۰.

۲- مسند احمد :۱ ۹۸.

۳- تقریب التهذیب :۲ ۳۴۱.

۴- تقریب التهذیب :۱ ۶۴.

۵- تقریب التهذیب :۲ ۷۳.

د. هـانی بن هـانی. او از رجـال بخـاری در کتـاب (الأدب المفرد)، ابوداوود، ترمـذی، نسـائی در (الخصـائص) و ابن ماجه می باشد.(۱)

هـ. هبیره بن بریم. او از رجال ابوداوود و نسائی و ترمذی و ابن ماجه است.(۲)

اینان رجال سند نسائی هستند. نسائی حدیث را از آنان به واسطه ی قاسم بن یزید جرمی روایت کرده که او خود از رجال نسائی است و حافظ گوید: ثقه عابدی است.

مورد (۱۱) روز غدیرخم

ابن خلکان در تاریخش در پایان شرح حال ابوتمیم مستنصر بالله فاطمی گوید :

«او در شب پنج شنبه دوازده شب باقی مانده از ذیحجه سال ۴۸۷ درگذشت، خداوند متعال او را رحمت کند.

گویم : این شب، همان شب غدیر است، منظورم شب هیجدهم ذیحجه، یعنی غدیرخم ـ با ضمه ی خاء و تشدید میم ـ است. گروه بسیاری را دیدم که درباره ی آن می پرسند که چه روزی از ذیحجه بود؟ این مکان میان مکّه و مدینه است، و در آن برکه ای آب وجود دارد و گفته می شود: آن جا تعدادی درخت در کنار آن آب هست.

هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله در سال حجه الوداع، از مکّه ـ خداوندآن راشرافت بخشد ـ بازگشت، و به این محل رسید و علی بن ابی طالب رضی الله عنه را برادر خود برگزید، فرمود:

«علی نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی می باشد، خداوندا یاری کن هر کس او را یاری کرد، و دشمن دار هر کس که او را دشمنی کرد. و پیروز گردان هر کس او را یاری نمود و یاری مکن هر کس او را یاری ننماید.

و شیعیان همبستگی بزرگ با آن دارند.

حازمی گوید: آن دره ای میان مکّه و مدینه کنار جحفه است، آبگیری است که در آنجا پیامبر صلی الله علیه و آله خطبه ای خواند. و این دره به بسیاریِ گیاه غیرسودمند و شدّت گرما توصیف شده است.»(۳)

مورد (۱۲) در سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با عقیل

ابن عساکر نقل کرده و گوید:

«ابوعلی محمّدبن سعیدبن ابراهیم بن نبهان در کتابش، از ابوعلی حسن بن احمدبن ابراهیم بن حسن بن شاذان، از ابوعمرو عثمان بن احمدبن عبدالله دقاق، از حسین بن حمیدبن ربیع، از مخول بن ابراهیم ابوعبدالله نهدی، از موسی بن مطیر، از ابن عقیل،

۱- تقریب التهذیب :۲ ۳۱۵.

۲- تقریب التهذیب :۲ ۳۱۵.

۳- وفیات الأعیان :۴ ۳۱۸.

از پدرش، از جدّش عقیل بن ابی طالب، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود :

«ای عقیل، برای دو صفت تو را دوست می دارم: برای خویشاوندی تو و برای محبّت ابوطالب نسبت به تو. و امّا تو ای جعفر، خوی تو شبیه خوی من است. و تو ای علی نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست.»(۱)

میلانی گوید :

سپاس خداوند را که ثابت شد که، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بارها فرموده اند: «تو نسبت به من در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی.» و عبارات مشابه آن. هم چنین بارها تکرار فرموده اند که «هرکه من مولای اویم، این علی مولای اوست.» و «من در میان شما دو یادگار گران سنگ به جای می نهم...» و مانند این ها. و موردهای این کلمات، از مهم ترین رخدادها و بزرگ ترین روزها در تاریخ اسلام بوده است، مانند روز خیبر، و روز برادرگزینی، و روز غدیر و مانند آن ها. البته از میان آن ها روز جنگ تبوک برای حدیث منزلت مشهور شده است مانند شهرت روز غدیر در میان دیگر موردهای حدیث «من کنت مولاه فعلی مولاه».

و صلّی الله علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین

۱- تاریخ دمشق :۴۱ ۱۷.

فهرست تفصیلی

ص:۴۸۴

ص:۴۸۵

ص:۴۸۶

ص:۴۸۷

ص:۴۸۸

ص:۴۹۰

ص:۴۹۲

ص:۴۹۳

ص:۴۹۴

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹